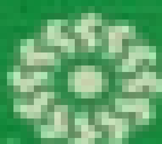
۳۳

ترجمه

بحار الانوار

الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار

اثر محدث کبیر شیعه علامه محمد باقر مجلسی ره



ترجمه بحار الانوار

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 : ؛ ج.6 978-600-7150-72-6 : ؛ ج.7 978-600-7150-73-3 : ؛ ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 : ؛ ج.11 978-600-7150-83-2 : ؛ ج.12 978-600-7150-66-5 : ؛ ج.13 978-600-7150-85-6 : ؛ ج.14 978-600-7150-86-3 : ؛ ج.15 978-600-7150-87-0 : ؛ ج.16:978-600-7150-88-7 ؛ ج.17:978-600-7150-89-4 ؛ ج.18:978-600-7150-90-0 ؛ ج.19:978-600-7150-91-7 ؛ ج.20:978-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.22:978-600-7150-94-8 ؛ ج.23:978-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

جلد33

کتاب فتنه ها و محنت ها _ 3

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار، جلد 33

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

آدرس نهاد: تهران _ بلوارکشاورز _ خیابان فلسطین _ کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

{ادامه باب ها از جلد قبل}

{ادامه باب ها از جلد قبل }

باب سیزدهم : شهادت عمار رضی الله عنه و ظهور گروه ستمگر بعد از اینکه از خورشید تابان امتناع ورزیدند و شهادت سایر پیروان ائمه هادی

روایات:

364. احتجاج(1):

از امام صادق علیه السّلام روایت است که زمانی که عمار بن یاسر رحمه الله علیه کشته شد چهار ستون مردمان بسیاری لرزید و گفتند: رسول الله صلّی الله علیه و آله فرموده است: «عمار را گروه ستمگر به قتل می رساند». عمرو بن عاص بر معاویه وارد شد و گفت: یا امیر مؤمنان مردم به هیجان آمده و بر آشفته اند. پرسید: چرا؟ پاسخ داد: عمار کشته شده است. گفت: که چه؟ گفت: آیا رسول الله صلّی الله علیه و آله نفرموده است: او را گروه ستمگر به قتل می رساند، معاویه به او گفت: در سخنت این ادعا را رد کردی، آیا ما او را به قتل رساندیم، او را فقط علی بن ابی طالب زمانی که وی را در میان نیزه های ما انداخت به قتل رسانده است، و آن را به علی بن ابی طالب علیه السّلام وصل کرد. پس عمرو گفت: بنابراین رسول الله صلّی الله علیه و آله همان کسی است که حمزه را به قتل رسانید و او را بین نیزه های مشرکان انداخت.

1- . طبرسی آن را در آخر عنوان: احتجاج امیر مؤمنان علیه السلام بر معاویه... از کتاب احتجاج 1: 181 روایت کرده است.

365. امالی صدوق(1):

ابن موسی از اسدی، از نخعی، از ابراهیم بن حکم، از محمد بن فضیل، از مسعود ملایی از حبه عرنی گوید: عبدالله بن عمرو دو مرد را دید که بر سر، سر عمار با یکدیگر ستیز می کنند یکی می گفت: من او را کشتم و دیگری می گفت: من او را کشتم. پس ابن عمرو گفت: بر سر این ستیز می کنند که کدام یک از آن دو اول وارد جهنم شوند، سپس گفت: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرمود: قاتل و سلب کننده او در آتش است.

و این به معاویه رسید، پس گفت: ما او را نکشته ایم بلکه فقط کسی که او را آورده است وی را کشته است.

صدوق می گوید: بر این اساس لازم است که نبی صلّی الله علیه و آله قاتل حمزه رضی الله عنه و قاتل شهدای همراه او باشد، زیرا او کسی است که آنان را آورد.

366. امالی صدوق(2):

و با این اسناد از ابراهیم بن حکم، از عبیدالله بن موسی، از سعد بن اوس، از بلال بن یحیی عبسی گوید: زمانی که عثمان کشته شد نزد حذیفه آمدند و گفتند: یا ابوعبدالله این مرد کشته شده و مردم دچار اختلاف شده اند، چه می گویی؟ گفت: حال که آمدید مرا بنشانید. گفت: او را به سینه مردی از آنان تکیه دادند. پس گفت: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرمود: ابو یقظان بر فطرت است، سه بار، هرگز آن را رها نمیکند تا بمیرد.

367. امالی طوسی(3): حسین بن اسباط گوید: شنیدم که عمار بن یاسر رضی الله عنه به هنگام روی کردنش به صفین می گفت: بارخدا، اگر بدانم که برای تو

1- . شیخ صدوق این دو را در حدیث: (7 و 8) از مجلس: (63) از امالی ص 330 روایت کرده است.

2- . شیخ صدوق این دو را در حدیث: (7 و 8) از مجلس: (63) از امالی ص 330 روایت کرده است.
3- . شیخ طائفه آن را در حدیث: (48) از جلد (6) از امالیاش ص 180 روایت کرده است. و ابو مخنف نیز آن را روایت کرده است. و طبری نیز در عنوان (مقتل عمار...) از تاریخ الأمم و الملوک 1: 3317، و در ط ج4 ص 26 و در ط ج5 ص 38 روایت کرده است. و محمد بن عبدالله اسکافی معتزلی متوفی (240) نیز در کتاب المعیار و الموازنه ص 136 روایت کرده است.

پسندیده تر است که خود را از بالای این کوه بیاندازم قطعا می اندازم و اگر بدانم که برای تو پسندیده تر است که خود را در آتش بسوزانم قطعا در آن می انداختم و انجام می دادم و من با اهل شام نبرد نمی کنم مگر اینکه من به وسیله آن ذات تو را قصد می کنم و امیدوارم که مرا ناکام نکنی در حالی که من ذات کریم تو را قصد دارم.

368. قصص الانبیاء(1):

ابوبختری گوید: عمار رضی الله عنه روز صفین گفت: جرعهای شیر برایم بیاورید. آورده شد و نوشید، سپس گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: آخرین نوشیدنی که از دنیا می نوشد شیر است. سپس پیش رفت و چون کشته شد، خزیمه بن ثابت شمشیرش را گرفت و نبرد کرد و گفت: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرمود: عمار را گروه ستمگر به قتل می رساند و قاتل او در آتش است و معاویه گفت: ما او را نکشتیم بلکه کسی که او را آورده است او را به قتل رسانده است.

369. خرائج(2):

از ام سلمه روایت شده است که وی گفت: عمار در مسجد رسول الله صلّی الله علیه و آله خشت جابه جا می کرد و رسول الله صلّی الله علیه و آله در حالی که خاک را از سینه او پاک می کرد می فرمود: تو را دسته ستمگر به قتل می رساند.

370.

مناقب ابن شهر آشوب(3):

اصحاب حدیث بر سر شریک جمع شدند و از او خواستند که در خصوص این کلام نبی صلّی الله علیه و آله: «تو را دسته ستمگر به قتل می رساند» برایشان سخن بگوید، پس او برآشفت و گفت: آیا می دانید که برای علی افتخار نیست که عمار همراه او کشته شود، بلکه برای عمار افتخار است که به همراه علی علیه السّلام کشته شود.

1- . شیخ صدوق آن را در کتاب قصص الأنبیاء روایت کرده است اما کتاب هنوز به ما نرسیده است.

2- . قطب راوندی آن را در کتاب الخرائج روایت کرده است.

3- . ابن شهر آشوب آن را در مناقب آل ابی طالب روایت کرده است.

371. رجال کشی(1):

حمران از امام باقر علیه السّلام گوید: به او عرض کردم: درباره عمار چه می گویی؟ سه مرتبه فرمود: خداوند عمار را رحمت کند و فرمود: همراه امیر مؤمنان علیه السّلام نبرد کرد و شهید کشته شد، گوید: با خودم گفتم: منزلتی بزرگتر از این منزلت نیست، پس به من روی کرد و فرمود: شاید تو هم مانند آن سه مرتبه هیهات هیهات می گویی. ادامه داد عرض کردم: چگونه دانست که در آن روز کشته می شود؟ فرمود: او زمانی که دید جنگ شدیدتر و کشتار بیشتر می شود صف را ترک کرده و به سوی امیر مؤمنان آمد و فرمود: یا امیر مؤمنان، این همان است؟ فرمود: به صفت برگرد، آن را سه مرتبه به او گفت و در هر مرتبه امیر مؤمنان به او فرمود: به صفت برگرد و در مرتبه سوم به او گفت: بله، و به صفش برگشت در حالی که می گفت: امروز دوستان، محمد و یاران او را دیدار میکنم.

توضیح: منظور از سه، سلمان، ابوذر و مقداد رضی الله عنه است، و این کلام او «این همان است» یعنی این، زمان وعده ای است که در خصوص شهادت وعده داده ای.

372. رجال کشی: عمار بن یاسر فرمود: مرا در لباسم دفن کنید که من مبارز هستم.

توضیح: یعنی من می خواهم که نزد خداوند علیه قاتلم اقامه دعوی کنم، پس لباسم را از من نگیرید تا شاهد و حجتی برای من باشد، یا اینکه آن کنایه از شهادت به حق است، زیرا لازمه آن نبرد است یعنی من حقیقتا شهید هستم و حکم او این است که با لباسش دفن شود.

373. رجال کشی: ابوبختری گوید: روزی برای عمار شیر آورده شد پس خندید و گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: آخرین نوشیدنی که ازدنیا می خوری مخلوط شیر است تا اینکه می میری.

درخبر دیگری آمده است که فرمود: آخرین توشه تو از دنیا شیر آمیخته با آب است.

1- . کشی آن را در زندگینامه عمار ذیل شماره 3 از تلخیص رجالش ص 31 روایت کرده است.

توضیح: المذقه با فتحه و ضمه یعنی شیر آمیخته با آب، در النهایه گوید: المذق یعنی مخلوط شدن، آمیختگی، زمانی که شیر را با آب مخلوط کنی مذقت اللبن گفته می شود و به آن شیر مذیق گویند. و المذقه یعنی نوشیدنی از شیر مخلوط. و ضیاح با فتحه نیز شیر رقیق آمیخته با آب است.

374. رجال کشی(1):

حنظله بن خویلد گوید: زمانی که دو مرد نزد معاویه آمدند که درباره سر عمار ستیز می کردند که هر یک از آنها می گفت من او را کشته ام، من نزد او نشسته بودم پس عبدالله بن عمرو گفت: یکی از شما از نظر جان بر دوستش نیکی می کند که من شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرمود: او را گروه ستمگر به قتل می رساند.

پس معاویه گفت: ای ابن عمرو جنونت را از ما دور کن، خاطرت با ما نیست، گفتم من با شما هستم اما نبرد نمی کنم که پدرم نزد نبی صلّی الله علیه و آله از من گله کرده بود و رسول الله صلّی الله علیه و آله به من فرمود: ازپدرت تا زمانی که زنده است اطاعت کن و از او سرکشی نکن، پس من با شما هستم و مبارزه نمی کنم.

توضیح: در النهایه گوید: أغن عنّی شرّک گفته می شود: یعنی شرت را از من دور کن و بازدار.

375. کشف الغمّه(2):

در این جنگ ابویقظان عمار بن یاسر رضی الله عنه کشته شد و روایات زیادی وجود دارد که نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: عمار بن یاسر پوست بین دو چشم من است، او را دسته ستمگر به قتل می رساند.

و در صحیح مسلم(3)

از ام سلمه آمده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله به عمار فرمود: تو را دسته ستمگر به قتل می رساند.

1- . کشی آن را در زندگینامه عمار ذیل شماره 3 از تلخیص رجالش ص 31 روایت کرده است.
2- . اربلی در اواخر مطالبی که درباره جنگ صفین از کتاب کشف الغمه 1: ص 258-261 چاپ بیروت ذکر کرد روایت کرده است.
3- . مسلم آن را با چند اسناد روایت کرده است در باب: (18) از کتاب الفتن و أشراط الساعه ذیل شماره (2915) و مابعد آن از صحیحش ج4: ص 3235. و نسایی نیز با اسنادهایی آن را روایت کرده است در حدیث: (157) و مابعد آن از کتاب خصائص امیر مؤمنان علیه السلام، و از مصادر بسیاری نیز بر آن افزودیم.

ابن اثیر گوید: و عمار بن یاسر ظاهر شد و گفت: بار خدایا تو می دانی که اگر بدانم که رضای تو در این است که خود را در این دریا بندازم قطعا آن را انجام می دهم، بار خدایا تو می دانی اگر بدانم رضای تو در این است که لبه شمشیرم را در شکمم بگذارم سپس بر روی آن خم شوم تا از پشتم خارج شود قطعا انجام می دهم و من امروز عملی پسندیده تر از نبرد با این فاسقان، برای تو نمی دانم و اگر عملی را بدانم که از این برای تو پسندیده تر است قطعا انجام می دهم، به خدا سوگند من قومی را می بینم که ضربه ای بر شما می زنند که باطل کنندگان از آن دچار تردید می شوند و به خدا سوگند اگر ما را بزنند به گونه ای که ما را به نخلستانهای هجر برسانند می دانیم که ما بر حق و آنان بر باطل هستند.(1)

سپس ادامه داد: هر که رضوان پروردگارش را خواستار است به سوی مال و فرزند باز نمی گردد.

پس گروهی نزد او آمدند. وی گفت: این گروهی که خواستار خون عثمان هستند ما را قصد کرده اند و به خدا سوگند قصدشان مطالبه خون او نیست، بلکه دنیا را چشیدند و خواستار کیسه کردن آن شدند و دریافتند که اگر حق با آنها همراه شود میان آنها و آنچه که از آن، در آن غوطه ور هستند مانع می شود و پیشینه ای ندارند که به خاطر آن مستحق اطاعت مردم و ولایت بر آنان باشند، پس پیروانشان را فریب دادند به این صورت که گفتند: امام ما مظلومانه کشته شد یا به وسیله آن جبار و حاکم شوند. پس به آنچه می بینید، رسیدند و اگر این شبهه، نبود دو تن از مردم نیز از آنان پیروی نمی کرد. بارخدایا اگر ما را یاری کردی پس یاری ات طولانی شود و اگر امر را برای آنان قرار دادی پس به خاطر آنچه که درباره بندگانت واقع ساختند، عذاب دردناک را برای آنان ذخیره کن.

سپس رفت درحالی که آن گروه همراه او بود و بر دشتی از دشت های صفین گذر نمی کرد مگر اینکه کسانی از اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله که در آنجا بودند، دنبال او می آمدند. سپس نزد هاشم بن عقبه بن ابو وقاص آمد که همان مرقال

1- . محمد بن عبدالله بن اسکافی متوفی (240) نیز آن را در کتاب المعیار و الموازنه ص 136، ط1 روایت کرده است.

و پرچمدار علی علیه السّلام بود. پس گفت: ای هاشم یک چشم و ترس؟ در یک چشمی که مردم را نپوشاند خیری نیست، سوار شو هاشم، پس سوار شد و همراه او رفت درحالی که می گفت:

_ یک چشمی که برای خویشانش در پی مکانی است، زندگی را آزموده است تا اینکه ملول گشته است

و عمار می گوید: به پیش برو ای هاشم! بهشت زیر سایه شمشیران و مرگ زیر سایه سرنیزه ها است و درهای آسمان گشوده شد و حوریان آراسته شده اند، امروز دوستان محمد و یاران او را دیدار میکنم.

پیش رفت تا اینکه به عمرو بن عاص نزدیک شد و گفت: ای عمرو، دینت را به شهری فروختی، هلاکت برتو باد، گفت: نه بلکه خواستار خون عثمان هستم، به او گفت: هیهات با شناختم به تو گواهی می دهم که تو با چیزی از عملت خواستار ذات خداوند متعال نیستی و اینکه تو اگر امروز کشته نشوی فردا می میری، پس بنگر زمانی که به مردم به میزان نیت هایشان عطا می شود، نیت تو برای فردا چیست که تو سه مرتبه در مقابل رسول اله صلّی الله علیه و آله صاحب این پرچم بودی و این چهارمی پاک تر و با تقواتر نیست، سپس با عمار نبرد کرد و او برنگشت و کشته شد.

حبّه بن جوین عرنی گوید: به حذیفه بن یمان گفتم: برای ما سخن بگو که ما از فتنهها بیم داریم. پاسخ داد: بر شماست [نبرد] با دسته ای که ابن سمیه در آن است زیرا رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: او را دستهای ستمگر منحرف شده از راه به قتل می رساند و آخرین روزی او شیر آمیخته با آب است.

حبّه گوید او را در روزی که کشته شد دیدم که می فرمود: آخرین روزی ام از دنیا را برایم بیاورید. پس شیر مخلوط با آب را در جامی بدبو با حلقه ای سرخ آوردند! پس حذیفه به اندازه تار مویی اشتباه نکرد که گفت:

امروز دوستان، محمد و یاران او را دیدار میکنم.

و گفت: به خدا سوگند اگر ما را می زدند تا ما را به نخلستانهای هجر برسانند، قطعا می دانستم که ما بر حق و آنها بر باطل هستند سپس کشته شد. گفته شده او را ابو عادیه به قتل رساند و سرش را ابن جوی السلسکی جدا کرد و

ذوالکلاع شنیده بود که عمرو بن عاص می گوید: رسول الله صلّی الله علیه و آله به عمار بن یاسر فرموده است: تو را دسته ستمگر به قتل می رساند و آخرین نوشیدنی که می نوشی شیر آمیخته با آب است.

و از مناقب خوارزمی(1)

نقل کردم که وی گوید: خزیمه بن ثابت انصاری در جمل شرکت کرد و شمشیری نکشید و نیز در صفین و گفت: هرگز پشت سر امامی نماز نمی خوانم تا اینکه عمار کشته شود، پس می نگرم که چه کسی او را به قتل می رساند که از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: او را دسته ستمگر به قتل می رساند.

گوید: و چون عمار کشته شد خزیمه گفت: وقت نماز بر من فرا رسد، سپس نزدیک شد. پس نبرد کرد تا اینکه کشته شد.

و کسی که عمار را به قتل رساند ابوعادیه مرّی بود که او با نیزه به او ضربه زد پس افتاد و او در آن روز نبرد می کرد درحالی که 94 سال سن داشت و چون افتاد مردی مشغول او شد و سرش را جدا کرد و شروع به ستیز کردند و هر دو می گفتند من او را کشتم. پس عمرو بن عاص گفت: به خدا سوگند فقط بر سر آتش با یکدیگر ستیز می کنند. پس معاویه آن را شنید و به عمرو گفت: مانند این را ندیده ام گروهی غیر از ما جان خود را نثار کرده اند و تو به آن دو می گویی بر سر آتش ستیز می کنید. عمرو پاسخ داد: به خدا سوگند این همان است و تو آن را می دانی، دوست داشتم که بیست سال پیش می مردم.

و با اسناد از ابوسعید خدری گوید: در حال ساخت مسجد بودیم و ما آجرها را تک تک بلند می کردیم و عمار دو به دو، پس نبی صلّی الله علیه و آله او را دید و درحالی که خاک را از سر عمار تکان می داد فرمود: ای عمار آیا چنانکه

1- . خوارزمی آن را با سندش از بیهقی از حاکم در حدیث: (6) از فصل (3) از فصل (16) از کتاب منافب امیر مؤمنان علیه السلام ص 123 روایت کرده است. و الحاکم نیز آن را در مناقب عمار روایت کرده است،

و با سندی دیگر در مناقب خزیمه بن ثابت ذی الشهادتین از کتاب مناقب الصحابه از المستدرک: ج3 ص 385 و 397 روایت کرده است و به صحت دو حدیث تصریح نکرده است. و سند این حدیث ضعیف است.

یارانت حمل می کنند حمل نمی کنی؟ گفت: من از خداوند متعال اجر می خواهم. ادامه داد: خاک را از او تکان می داد و می فرمود: افسوس بر تو، تو را دسته ستمگری به قتل می رساند که تو آنان را به بهشت دعوت می کنی و آنها تو را به آتش، و عمار گوید: به رحمن پناه می برم –گمان می کنم گفت- از فتنه ها.

احمد بن حسین بیهقی گوید: و این بر اساس شرط بخاری صحیح است.

عبدالله بن عمرو بن عاص زمانی که عمار کشته شد به پدرش عمرو گفت: آیا عمار را کشتید درحالی که رسول الله صلّی الله علیه و آله آن سخن را فرموده است؟ پس عمرو به معاویه گفت: آیا می شنوی عبدالله چه می گوید. پس پاسخ داد: وی را فقط کسی کشته است که او را آورده است و اهل شام این سخن او را شنیدند، پس گفتند: او را کسی کشته است که وی را آورده است و این سخن به علی علیه السّلام رسید، پس فرمود: بنابراین نبی صلّی الله علیه و آله قاتل حمزه رضی الله عنه زیرا وی او را آورده است.

و از مسند احمد بن حنبل(1)

از عبدالله بن حارث نقل کردم که گوید: من به همراه معاویه در بازگشتش از صفین بین او و عمرو بن عاص حرکت میکردم، ادامه داد: عبدالله بن عمرو گفت: پدر آیا نشنیدی که رسول الله صلّی الله علیه و آله به عمار می فرمود: افسوس ای پسر سمیه تو را دسته ستمگر به قتل می رساند؟ ادامه داد، عمرو به معاویه: آیا نمی شنوی این چه می گوید؟ معاویه گفت: پیوسته شگفتی به سوی ما می آید، آیا ما او را کشتیم؟ او را کسانی کشتند که آوردندش.

و نیز از مسند احمد، از محمد بن عماره بن خزیمه بن ثابت که گوید: جدم در روز جمل پیوسته سلاحش را بازگرفته بود تا اینکه عمار در صفین کشته شد پس شمشیرش را از نیام بیرون آورد و نبرد کرد تا اینکه کشته شد، گوید: از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: عمار را دسته ستمگر به قتل می رساند.

و از مسندی از علی علیه السّلام آمده است که عمار اجازه ورود بر نبی صلّی الله علیه و آله را خواست، پس فرمود: نیکزاد پاک است به او اجازه بده. و از

1- . مراجعه شود: مسند خزیمه بن ثابت از مسند احمد: ج5 ص 213، باب مناقب عمار از المستدرک: ج3 ص 385.

مناقب(1)

از علقمه و اسود که گویند: نزد ابو ایوب انصاری آمدیم و گفتیم: یا ابو ایوب خداوند تو را با نبی اش گرامی داشت آنگاه که به مرکب او وحی کرد پس او بر در خانه تو نشست و رسول الله صلّی الله علیه و آله مهمان تو بود، فضیلتی که خداوند با آن بر تو لطف کرد، از خروجت به همراه علی علیه السّلام به ما خبر بده؟ گفت: من بر شما سوگند یاد می کنم که رسول الله صلّی الله علیه و آله در این خانه ای که شما در آن هستید بود و در خانه غیر از رسول الله صلّی الله علیه و آله و علی علیه السّلام در سمت راست او نشسته، و من در سمت چپ او نشسته، و انس در مقابل او ایستاده بود، کسی نبود و در حرکت کرد، پس رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: ببین چه کسی بر در است. پس انس خارج شد و گفت: عمار بن یاسر است. فرمود: برای عمار نیک پاک در را بگشای. و انس در را گشود و عمار داخل شد و بر رسول الله صلّی الله علیه و آله سلام کرد. پس به او خوشامدگویی کرد و فرمود: بعد از من در امتم خدشه هایی خواهد بود به گونه ای که شمشیر بین آنان کشیده می شود و برخی از آنان دیگری را می کشند و برخی از برخی دیگر بیزار می شود. چون آن را دیدی بر توست توجه به این اصلع که در سمت راستم نشسته است یعنی علی بن ابوطالب علیه السّلام. اگر همه مردم راهی رفتند و علی راه دیگر، تو در راه علی برو و مردم را رها کن که علی تو را از هدایت باز نمی دارد و تو را بر هلاکت رهنمون نمی شود. ای عمار طاعت علی طاعت من، و طاعت من طاعت خداست.

توضیح: این کلام امام علیه السلام: «پوستی بین دو چشمم» در بعضی روایات «پوست مابین چشم و بینی ام» آمده است و بر اساس هر دو فرض کنایه از نهایت اختصاص و شدت پیوند است.

و در النهایه گوید: در حدیث عمار آمده است: «اگر ما را می زدند تا آنجا که ما را نخلستانهای هجر می رساندند» سعفات جمع سعفه با حرکت است و آن شاخه های نخل است و گفته شده: زمانی که خشک باشد سعفه نامیده می شود و چون مرطوب باشد شطبه نام دارد و «هجر» را فقط به جهت بعد در مسافت مختص کرده

1- . خوارزمی آن را در ح9 از فصل از مناقب که بیانش گذشت در ص 124 روایت کرده است.

است و نیز به این دلیل که آنجا به فراوانی نخل معروف است «و هجر» اسم شهر معروفی در بحرین است.

و در قاموس: احتقبه و استحقبه یعنی آن را ذخیره کرد، و در صحاح: احتقبه و استحقبه به معنی آن را حمل کرد آمده است و از این ریشه گفته شده است: احتقب فلان الإثم گویی که او گناه را جمع کرده و خلف او آن را ذخیره کرده است.

و در النهایه آمده است: عوار با فتحه و گاه با ضمه یعنی عیب و گفته شده: آنها به هر پستی از هر چیزی از امور و اخلاق اعور می گویند و هر عیب و خللی در چیزی عورت خوانده می شود و الأسل در حالت متحرک یعنی نیزه. و این کلام او: « گمان می کنم» خدری گفته است یعنی گمان می کنم که عمار گفت: از فتنه ها به رحمن پناه می برم.

و در النهایه آمده است: «ستکون هنات و هنات» یعنی شرور و فساد، گفته می شود: فی فلان هنات: یعنی او در خصلت های شر است و درباره خیر گفته نمی شود و واحد آن هنت است و گاه بر هنوات جمع بسته می شود و گفته شده واحد آن هنه است، تأنیثی از هنّ و آن کنایه از هر اسم جنس است.

376. الکفایه(1):

عمار گوید: در یکی از غزوات همراه رسول الله صلّی الله علیه و آله بودم و علی علیه السّلام پرچمداران را کشت و جمع آنان را پراکنده کرد و عمرو بن عبدالله جمحی، شیبه بن نافع را به هلاکت رساند، نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله آمدم و عرض کردم: یا رسول الله علی علیه السّلام حق جهاد در راه خدا را به جای آورد، فرمود: زیرا او از من است و من از او هستم، او وارث علم من، قاضی دین من، عملی کننده وعده من و خلیفه بعد از من است و اگر او نبود بعد از من مؤمن حقیقی شناخته نمی شد. جنگ با او جنگ با من و جنگ با من جنگ با خداست و صلح او صلح من و صلح من صلح خداست. به هوش باش که او پدر سبطین و ائمه بعد از من است. خداوند متعال ائمه راشدین را از صلب او بیرون می آورد و از جمله آنان مهدی این امت است. عرض کردم: پدر و مادرم فدای تو یا

1- . الخزار آن را در اثنای آنچه که درباره عمار در باب: (17) از کتاب کفایه الأثر، ص 120، ط2 آمده روایت کرده است.

رسول الله صلّی الله علیه و آله، این مهدی کیست؟ فرمود: ای عمار! خداوند تبارک و تعالی بر من عهد بسته است که از صلب حسین نه امام را بیرون می آورد و نهمین امام از فرزندان او از آنها غایب می شود و آن این سخن خداوند عزوجل است: «قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْرًا فَمَن يَأْتِيكُم بِمَاء مَّعِينٍ» { بگو به من خبر دهید اگر آب [آشامیدنی] شما [به زمین] فرو رود چه کسی آب روان برایتان خواهد آورد} برای او غیبتی طولانی است، قومی از آن برمی گردند و قوم دیگر بر آن ثابت می مانند و چون آخرالزمان شود دنیا را از عدالت و عدل پر می کند و بر سر تأویل، نبرد می کند، چانکه من بر سر تنزیل نبرد کردم و او هم نام من و شبیه ترین مردم به من است.

ای عمار بعد از من فتنه ای خواهد بود و چون آن شد از علی و یاران او دنباله روی کن که او با حق و حق با اوست.

ای عمار تو بعد از من همراه علی با دسته ناکثان و قاسطان نبرد خواهی کرد، سپس دسته ستمگر تو را به قتل می رساند.

عرض کردم: یا رسول الله صلّی الله علیه و آله آیا آن مورد رضای خدا و تو نیست؟ فرمود: بله، مورد رضای خدا و من است و آخرین توشه تو شربتی از شیر است که می نوشی.

و چون روز صفین بود، عمار بن یاسر به سوی امیر مؤمنان علیه السّلام خارج شد و به او گفت: ای برادر رسول الله صلّی الله علیه و آله آیا اجازه نبرد به من می دهی؟ فرمود: خداوند تو را رحمت کند، تأمل کن. و بعد از ساعتی سخنش را بر او تکرار کرد و او نیز پاسخ قبل را به او داد و چون بار سوم کلامش را تکرار کرد امیر مؤمنان گریست و به عمار نگاه کرد، پس عمار گفت: یا امیر مؤمنان! امروز، همان روزی است که رسول الله صلّی الله علیه و آله برایم توصیف کرد. پس امیر مؤمنان از استرش پایین آمد و عمار را در آغوش گرفت و با او وداع کرد. سپس فرمود: یا ابویقظان! خداوند تو را از خدا و نبی ات جزای خیر دهد، بهترین برادر و بهترین همراه بودی. سپس امام گریست و عمار نیز گریه کرد و گفت: به خدا سوگند یا امیر مؤمنان جز از روی بصیرت از تو پیروی نکردم که من از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که روز حنین می فرمود: ای عمار بعد از من فتنه ای خواهد بود و

چون آن روز شد از علی و یاران او پیروی کن که او با حق و حق با اوست و بعد از من با ناکثین و قاسطین نبرد خواهی کرد. یا امیر مؤمنان خداوند درباره اسلام بهترین جزا را به تو دهاد که ادا کردی و ابلاغ کردی و خلوص ورزیدی، و سوار شد و امیر مؤمنان نیز سوار شد، سپس به سوی نبرد رفت.

پس جرعه ای آب طلب کرد، به او گفته شد: آبی همراهمان نیست، پس به سوی مردی از انصار رفت و او شربتی از شیر آمیخته با آب به او داد، آن را نوشید و سپس گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله این چنین به من عهد کرد که آخرین توشه ام از دنیا شربتی از شیر است.

سپس بر قوم حمله کرد و هجده تن را به هلاکت رساند، پس دو مرد از اهالی شام به سوی او خارج شدند و بر او ضربه زدند، پس کشته شد و چون شب شد امیر مؤمنان در میان کشته شدگان چرخید و عمار را افتاده یافت. پس سرش را بر روی پایش گذاشت و گریه کرد درحالی که می فرمود:

أیا الموت کم هذا التفرق عنوه فلست تبقی لی خلیل خلیل

أراک بصیراً بالذین أحبّهم کأنک تمضی نحوهم باللیل

ای مرگ چه خشن است این جدایی، پس برایم هیچ دوستی باقی نگذاشته ای.

تو را می بینم که بر کسانی که دوستشان دارم آگاهی، گویی که تو با راهنما به سوی آنان می روی.

توضیح: این شعر در دیوان اینگونه آمده است.

ألا أیها الموت الذی لیس تارکی أرحنی فقد أفنیت کلّ خلیل

أراک مضراً بالذین أحبّهم کأنک تنحو نحوهم بدلیل

ای مرگی که مرا ترک نمی کنی، راحتم کن که هر دوستی را نابود کرده ای.

تو را می بینم که بر کسانی که دوستشان دارم آسیب می سانی، گویی که تو با راهنمایی به سوی آنان می روی.

ص: 19

و شارح از ابن اعثم روایت کرد که عمار زمانی که روز صفین خارج شد گفت: ای مردم آیا قصدکننده ای به سوی خدا هست که امروز بهشت زیر سایه نیزه ها طلب می شود، دوستان، محمد و یاران او دیدار میکنم.

پس ابن جون بر سینه او ضربه زد، او برگشت و گفت: جرعه ای آب به من بنوشانید، پس غلامش راشد برایش شیر آورد، چون آن را دید فخر ورزید و گفت: این چیزی است که محبوبم رسول الله صلّی الله علیه و آله به من خبر داده است که آخرین توشه ام از دنیا شیر آمیخته با آب است و چون نوشید از محل زخم بیرون آمد و افتاد و وفات کرد. پس علی علیه السّلام نزد او آمد و فرمود: إنا لله و إنا الیه راجعون، کسی که از کشته شدن عمار مصیبتی به او نرسد در اسلام ارزشی ندارد. سپس بر او درود فرستاد و این دو بیت را قرائت کرد.

377. کتاب الاختصاص(1):

عبدالرحمن بن عوف گوید: پیرمردی از اسلم که به همراه آن قوم در صفین شرکت کرده است برایم حدیث کرد و گفت: به خدا سوگند مردم بر سکون خود بودند و جز صدای عمار بن یاسر ما را به وحشت نیانداخت، آنگاه که خورشید معتدل شد یا اینکه نزدیک بود که معتدل شود، درحالی که می گفت: ای مردم کیست که مانند تشنه ای که آب می بیند به سوی بهشت برود ؟ بهشت فقط زیر نیزه های بلند است، امروز دوستان، محمد و یاران او را دیدار میکنم.

ای جماعت مسلمانان خدا را درباره آنان تصدیق کنید، به خدا سوگند فرزندان احزاب به اکراه در این دین وارد شدند زیرا زمانی که تیزی شمشیرها آنان را خوار کرد و زمانی که فرصت برایشان مهیا شد، مطیعانه از آن خارج شدند.

و در آن روز نود سال داشت، پس فرمود: به خدا سوگند جز لگام و زین بستن نبود.

و عمار زمانی که به پرچم عمرو بن عاص نگاه کرد گفت: این پرچم در سه معرکه با ما جنگیده است. این شدیدتر از آنها نیست، سپس حمله کرد درحالی که می گفت:

1- . شیخ مفید آن را در حدیث: (26) از کتاب اختصاص ص 10، چاپ نجف روایت کرده است.

نحن ضربناکم علی تنزیله فالیوم نضربکم علی تأویله

ضرباً یزیل الهام عن مقیله و یذهل الخلیل عن خلیله

أو یرجع الحق إلی سبیله یل ربّ إنّی مؤمن بقیله

ما بر سر تنزیل آن بر شما ضربه زدیم، و امروز بر سر تأویل آن بر شما ضربه می زنیم،

ضربه ای که سرها را از جای خود جدا می کند و دوست را از دوست باز می دارد.

یا حق را به راه خویش باز می گرداند، بارخدایا من به امیر آن مؤمن هستم.

سپس عمار طلب آب کرد و تشنگی اش شدت گرفت، پس زنی با دستانی بلند که نمی دانم آیا قدح همراه او بود یا پارچ با شیر آمیخته به آب، به سوی او آمد، پس آن را نوشید و گفت: بهشت زیر نیزه ها است، امروز دوستان، محمد و یاران او را دیدار میکنم.

به خدا سوگند اگر ما را شکست بدهند تا اینکه ما را به نخل های خشکیده هجر برسانند، می دانستیم که ما بر حق و آنها باطل هستند.

سپس حمله کرد و ابن جوین السکسکی و ابو عادیه فزاری بر او یورش بردند و ابوعادیه بر او ضربه زد و این جوین سرش را جدا کرد، لعنت خدا بر آن دو باد.

توضیح: العالیه: بالاترین قسمت نیزه و جمع آن عوالی است و در صحاح آمده است: لقیته عرکه با سکون یعنی یک مرتبه و لقیته عرکات یعنی چند مرتبه با او روبرو شدم.

378. العمده(1):

از صحیح مسلم با اسنادی از ابوسعید خدری که گوید: کسی که بهتر از من است به من خبر داد که رسول الله صلّی الله علیه و آله به عمار

1- . یحیی بن حسن بن بطریق آن را در حدیث: (540) روایت کرده است و ادامه آن در اواسط فصل: (36) از کتاب العمده ص 168 آمده است. و مسلم نیز با اسنادهای بسیار در باب: (18) از کتاب الفتن و أشراط الساعه ذیل شماره: (2915) و مابعد آن از صحیحش: ج4 ص 2235 از چاپ شمارهدار روایت کرده است. حافظ نسایی نیز آن را با اسنادهای بسیاری ذیل شماره: (157) و مابعد آن را از کتاب خصائص امیرمؤمنان علیه السلام ص 289 بیروت روایت کرده است. و حافظ ابن عساکر آن را به وجهی بدیع با اسنادهای بسیار در زندگینامه عمار از کتاب تاریخ دمشق: ج11/ الورق ... از نسخه خطی مکتبه ظاهریه روایت کرده است.

زمانی که حفر خندق را شروع کرد و درحالی که سرش را پاک می کرد، فرمود: بشارت باد پسر سمیه، تو را دسته ستمگر به قتل می رساند.

و نیز با اسنادهایی از ام سلمه آمده است که رسول الله صلّی الله علیه و آله به عمار فرمود: تو را دسته ستمگر به قتل می رساند. و با سند دیگر از او که می گوید: رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: عمار را دسته ستمگر به قتل می رساند.

عکرمه گوید: ابن عباس به من و پسرش علی گفت: به سوی ابوسعید خدری بروید و به حدیث او گوش بسپارید، ما رفتیم و پس او را یافتیم که دیواری را تعمیر می کرد ردایش را گرفت و چهار زانو نشست، سپس شروع به سخن گفتن کرد تا اینکه به ذکر بنای مسجد رسید و گفت: ما آجرها را یک یک بلند می کردیم و عمار دوبه دو، پس نبی صلّی الله علیه و آله او را دید و درحالی که خاک را از او می تکاند فرمود: افسوس، عمار آنان را به بهشت دعوت می کند و آنها او را به آتش فرا می خوانند و عمار می گفت: از فتنه ها به خدا پناه می برم، سپس این خبر را مشابه آن با سند دیگری از عکرمه ذکر کرد.

سپس ادامه داد: حمیدی گوید و در این حدیث زیادت مشهوری است که بخاری در طریق این حدیث اصلا ذکر نکرده است و شاید آن زیادت برای او واقع نشده است یا اینکه واقع شده و بنا به غرضی آن را حذف کرده است.(1)

و ابوبکر برقانی و ابوبکر اسماعیلی قبل از او آن را استخراج کرده اند و در این حدیث نزد آن دو اینگونه است که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: افسوس

1- . و حدیث را حاکم نیسابوری با اندکی زیادت روایت و تصحیح و ذهبی در کتاب قتال أهل البغی از المستدرک: ج2 ص 14 روایت کرده است.

عمار را دسته ستمگر به قتل می رساند و او آنها را به بهشت دعوت می کند و آنها او را به سوی آتش فرا می خوانند.

ابومسعود دمشقی در کتابش گوید: بخاری این زیادت را ذکر نکرده است و آن در حدیث عبدالله بن مختار، خالد بن عبدالله واسطی، یزید بن زریع، محبوب بن حسن و نیز گروهی موجود است که همه آنها از خالد حذّاء گرفته اند و اسحاق از عبدالوهاب چنین روایت کرده است.

راوی گوید: و اما حدیث عبدالوهاب که بخاری آن را بدون آن زیادت استخراج کرده است، از غیر حدیث بخاری به ما نرسیده است. این آخرین معنای چیزی است که ابومسعود گفته است.

می گویم: ابن اثیر در ریشه: «ویح- ویس»(1)

از کتاب النهایه گوید: در آن به عمار فرمود: «ویح ابن سمیه تقتله الفئه الباغیه» ویح کلمه ترحم و درد است که به کسی که در مهلکه ای که مستحق آن نیست افتاده است گفته می شود و گاه به معنی مدح و تعجب نیز گفته می شود و منصوب بر مصدریت است و گاه مرفوع می شود و با اضافه و بدون اضافه می آید، گفته می شود: ویح زید، ویحاً له و ویح له.

سپس گوید: و در آن به عمار فرمود: «ویس ابن سمیه» و در روایتی «یا ویس ابن سمیه». ویس کلمه ای است که برای کسی که بر او مهربانی و نرمی می شود گفته می شود، مانند «ویح» و حکم اش حکم آن است.

379. رجال کشی(2):

ابوعبدالله علیه السّلام فرمود: گروهی گمان می کنند که علی علیه السّلام امام نبود تا اینکه شمشیرش را نمایان کرد. ادامه داد: بنابراین عمار، خزیمه بن ثابت و دوستت ابوعمره، ناکام ماندند درحالی که در آن روز، روزه دار بین دو دسته با تیرهایی خارج شد و آن را در را تقرب به خداوند پرتاب کرد تا اینکه کشته شد یعنی عمار.

ص: 23

1- . و حدیث را در ریشه بغی از کتاب النهایه ذکر و تفسیر کرده است.

2- . این حدیث را کشی با اندکی زیادت در ابتدای آن که به مقام این حدیث نامربوط است در اواسط زندگینامه عمار از رجالش ص 35 چاپ نجف روایت کرده است.

توضیح: شاید معنی این باشد که آنها قبل از اینکه شمشیرش مشهور شود به امامت علی علیه السّلام معتقد بودند [نبودند] با آن عقیده از دسته شکست خوردگان بودند و شاید تخصیص به این علت باشد که آنها نزد سئوالکننده نسبت به سایرین از این صفت آگاه تر بودند و ظاهر این است که مقصود از گمان کنندگان زیدیه ای که در امامت، خروج با شمشیر را شرط می دانند، باشد.

این سخن او: «صائماٌ» ممکن است که در ابتدا روزه دار بوده باشد، سپس مجبور به نوشیدن شیر شده باشد یا اینکه در تأیید کلام نبی صلّی الله علیه و آله آن را نوشیده باشد.

و سید داماد گوید: «صائماً» یعنی قائم واقف ثابت برای نبرد از ریشه صوم به معنی قیام و وقوف است، گفته می شود: صام الفرس صوماً یعنی اسب بدون چریدن ایستاد و صام النهار صوماً زمانی است که شاخص ظهر برپا می شود و نیم روز گردد و الصوم: یعنی سکون باد، و مصام الفرس و مصامته یعنی محل ایستادن اسب و الصوم همچنین ثبات، دوام و سکون است و صائم، دائم، قائم و ساکن به یک معنی نیستند.

و باء در «بأسهم» برای ملابست و همراهی است. یا اینکه درحالی که به روزه شرعی روزه دار بود بین دو گروه خارج شد، و باء نیز برای ملابست است یا اینکه از ریشه صوم به معنی بیعت است، یعنی خارج شد درحالی که تیرهایی پرتاب میکرد که برگرفته از این کلام آنان است: صام النعام یعنی شترمرغ فضله انداخت و آن صوم اوست، پس باء برای صله یا دعامت است که صوم به همه این معانی در صحاح، اساس البلاغه، و المغرب و قاموس و النهایه آمده است پایان.

می گویم: بسیاری از اخبار این باب در باب فضائل عمار و باب مطاعن عثمان بیان شد.

380. کتاب صفین(1)

تألیف نصر بن مزاحم: علی علیه السّلام فرمود: عمار بن یاسر آمد و اذن ورود بر نبی صلّی الله علیه و آله را می خواست. فرمود: به او اجازه دهید، مرحبا بر پاک نیکو.

1- . نصر بن مزاحم آن را در اواسط جلد(6) از کتاب صفین ص 323-359 چاپ مصر روایت کرده است. و حدیث اول از آن را ابن ماجه قزوینی در باب فضیلت عمار ذیل رقم (146) در مقدمه سننش ج1، ص44 روایت کرده است.

و از سفیان بن سعید، از سلمه بن کمیل، از مجاهد، از نبی صلّی الله علیه و آله زمانی که سنگ های مسجد را بلند می کردند فرمود: آنان و عمار را چه می شود که او آنان را به بهشت دعوت می کند و آنها او را به جهنم فرا می خوانند و این عادت نگونبختان فاسق است. و یکی از اصحاب نبی صلّی الله علیه و آله که وی فرمود: عمار تا مغز استخوانش از ایمان آکنده است.

نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: بهشت مشتاق دیدار سه تن است: علی، عمار و سلمان.

حبیب بن ثابت گوید: زمانی که مسجد بنا شد عمار سنگ ها را دوبه دو بلند می کرد پس رسول الله صلّی الله علیه و آله به او فرمود: یا ابویقظان بر خود دشوار مکن. پاسخ گفت: یا رسول الله صلّی الله علیه و آله من دوست دارم که در این مسجد کار کنم. ادامه داد: سپس بر کمر او دست کشید و فرمود: تو از اهل بهشت هستی، تو را دسته ستمگر به قتل می رساند.

ابن ملیکه گوید: عبدالله بن عمرو بن عاص به پدرش گفت: اگر رسول الله صلّی الله علیه و آله به اطاعت از تو امر نکرده بود، این مسیر را طی نمی کردم. آیا نشنیدی که رسول الله صلّی الله علیه و آله به عمار می فرمود: تو را دسته ستمگر به قتل می رساند.

ابوبختری گوید: اویس قرنی همراه علی در صفین زخمی شد.

زید بن وهب جهنی گوید: عمار بن یاسر در آن روز ندا داد: کجاست کسی که خواستار رضوان پروردگارش است و به سوی مال و فرزند باز نمی گردد؟ ادامه داد پس گروهی از مردم نزد او آمدند، پس گفت: ای مردم با ما به سوی این قوم که خواستار خون عثمان هستند و گمان می کنند که او مظلومانه کشته شده است ببرید، به خدا سوگند غیر از ستمگر بر نفس حکمکنندهاش به غیر آنچه که خدا نازل کرده است نبود.

ص: 25

و علی پرچم را به هاشم بن عتبه داد درحالی که دو زره بر او بود. پس علی علیه السّلام به مزاح به او فرمود: ای هاشم! از خود بیم نداری که یکچشم ترسو باشی؟ گفتم: یا امیرمؤمنان خواهی دانست، به خدا سوگند بین جمجمههای قوم میپیچم همانند پیچیدن مردی که آخرت را نیت کرده است. پس نیزه ای گرفت و آن را تکان داد، پس شکست، سپس نیزه دیگری گرفت و آن را سخت دید، پس آن را انداخت و نیزه سبکی طلب کرد و پرچمش را به آن بست.

و زمانی که علی علیه السّلام پرچم را به هاشم داد، مردی از بکر بن وائل از دوستان هاشم به او گفت: پیش برو تو را چه میشود ای هاشم رگ گردنت _ ریهات _ از نقص و ترس برآمده است. گفت: این کیست؟. گفتند: فلانی، گفت: اهل آن و بهتر از آن زمانی که دیدی افتادم، آن را بگیر. سپس به یارانش گفت: بندهای کفشتان را محکم کنید و دستارتان را محکم ببندید و چون مرا دیدید که پرچم را سه مرتبه حرکت دادم بدانید که یکی از شما به سوی آن بر من پیشی نگیرد. سپس هاشم به لشکر معاویه نگاه کرد و جمع عظیمی دید. گفت: اینان که هستند؟ گفتند: یاران ذوالکلاع. سپس نگاه کرد و لشکر دیگری دید. گفت: اینان که هستند. گفتند: لشکر اهل مدینه، قریش. گفت: قوم من، نیازی به نبرد با آنان ندارم. گفت: در این قبه سفید کیست؟ گفته شد معاویه و لشکر او. پس در این هنگام به سرعت حمله کرد.

حبیب بن ثابت گوید: زمانی که جنگ صفین بود و پرچم با هاشم بن عتبه بود، عمار بن یاسر او را با نیزه میگرفت و می گفت: پیش برو ای اعور، در اعوری که وارد فزع نشود هیچ خیری نیست.

ادامه داد: پس از عمار شرم داشت و از جنگ آگاه بود، پس پیش رفت و پرچم را فرو برد، زمانی که صف ها به او امید داشتند، عمار گفت: پیش برو اعور، در اعوری که وارد فزع نشود هیچ خیری نیست.

پس عمرو بن عاص شروع کرد: من برای صاحب این پرچم سیاه عملی می بینم که اگر بر آن ادامه دهد، امروز عرب نابود میشود، پس به شدت نبرد کردند.

و عمار می گفت: ای بندگان خدا صبر پیشه کنید، بهشت در سایه شمشیرهاست.

راوی ادامه داد: و علامت اهل عراق در صفین، پشم سفید بود که آن را در سر و بر روی شانه خود قرار داده بود و شعارشان یا الله، یا احد، یا صمد، یا رحیم بود.

و علامت اهل شام، تکه پارچه ای سفید بود که آن را بر روی سر و شانه های خود قرار داده بودند و شعارشان این بود، ای خونخواران عثمان، ما بندگان حقیقی خدا هستیم.

راوی ادامه داد: شمشیرها وستون های آهن بر یکدیگر ضربه زدند و باز ننشستیم تا اینکه تاریکی شب میانمان پرده انداخت و هیچ یک از ما و آنان پشت نکرد و چون صبح کردند درحالی که روز سه شنبه بود مردم به سوی صفوف خود رفتند و ابو نوح گفت: در سواران علی علیه السّلام بودم، پس با مردی از اهالی شام روبرو شدم که می گفت: چه کسی مرا به سوی حمیری ابو نوح راهنمایی می کند، ادامه داد: گفتم: او را یافته ای، تو کیستی؟ گفت: من ذوالکلاع هستم، به سوی من بیا، ابو نوح گفت: از اینکه جز در لشکر به سوی تو بیایم به خدا پناه میبرم. ذوالکلاع گفت: حرکت کن که عهد خدا، عهد رسولش و عهد ذوالکلاع برای توست تا به سوی سوارانت برگردی. فقط می خواهم درباره امری که درباره شما در آن مجادله کردیم از تو سؤال کنم.

پس حرکت کردند تا اینکه به یکدیگر رسیدند، پس ذوالکلاع گفت: از تو دعوت کردم تا فقط حدیثی برایت بگویم که عمرو بن عاص در امارت عمر بن خطاب برایمان گفت. ابو نوح گفت: آن چیست، گفت: عمرو بن عاص برایمان حدیث گفت که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: اهل شام و اهل عراق با یکدیگر روبه رو می شوند درحالی که در یکی از دو لشکر حق و امام هدایت است و عمار بن یاسر همراه اوست، ابو نوح گفت: به جانم سوگند او در میان ماست، سؤال کرد: آیا او بر جنگ با ما مصمم است؟ ابو نوح گفت: بله و به پروردگار کعبه سوگند او از من بر نبرد با شما شدیدتر است.

ذوالکلاع گفت: آیا می توانی با من به صف اهل شام بیایی که من تو را در مقابل آنان پناه می دهم تا عمرو بن عاص را ببینی و به او از عمار و جدیتش در نبرد

با ما خبر دهی، شاید بین این دو لشکر صلحی باشد. ابونوح به او گفت: تو مرد فریبکاری هستی و در قوم فریبکاری هستی و اگر قصد فریبکاری نداشته باشی فریبت می دهند و من اگر بمیرم برایم پسندیده تر از این است که همراه معاویه در دین و امر او وارد شوم. ذوالکلاع گفت: من تو را از اینکه کشته شوی و گرفته شوی و بر بیعت مجبور شوی و از لشکرت باز داشته شوی، پناه می دهم. این فقط کلمه ای است که به عمرو می رسانی، شاید خداوند بین این دو لشکر را اصلاح کند و جنگ و سلاح را از آنان بازدارد.

پس همراه او رفت تا اینکه به عمرو بن عاص رسد درحالی که او نزد معاویه بود و اطرافش مردم جمع شده بودند و عبدالله بن عمرو مردم را تحریک می کرد، چون آن دو بر قوم ایستادند ذوالکلاع به عمرو گفت: ای ابو عبدالله آیا برای توست درباره مرد ناصح، خردمند و دلسوزی که از عمار بن یاسر به تو خبر می دهد و به تو دروغ نمی گوید؟ عمرو گفت: این کیست که با توست؟ گفت: این پسر عموی من و از اهالی کوفه است، عمرو به او گفت: من نشانه ابوتراب را بر تو می بینم؟ ابو نوح گفت: نشانه محمد و یاران او بر من است و بر تو نشانه ابوجهل و فرعون است.

پس ابواعور برخاست و شمشیر از نیام کشید، سپس گفت: می بینم این دروغگو در حضور ما، ما را شماتت می کنم، درحالی که بر او سیمای ابوتراب است. ذواکلاع گفت: به خدا سوگند اگر دستانت را به سوی او دراز کنی، بینی ات را با شمشیر خرد می کنم، او پسر عموی من و در پناه من است، برای او عهد بسته ام و او را به سوی شما آورده ام تا از آنچه که بر سر آن مجادله کرده اید به ما خبر دهد.

عمرو به او گفت: یا ابو نوح، خدا را به یادت می آورم که راست بگویی، آیا عمار بن یاسر در میان شماست؟ ابو نوح به او گفت: من از او به تو خبر نمی دهم تا بگویی چرا درباره او می پرسی؟ گفت: از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: عمار را دسته ستمگر می کشد و برای عمار شایسته نیست که از حق جدا شود و هرگز آتش چیزی از او را نخواهد بلعید.

ابو نوح گفت: لا إله إلا الله و الله اکبر، به خدا سوگند او در میان ماست و بر نبرد با شما مصمم است. پس عمرو گفت: به خدا سوگند او بر نبرد با ما مصمم

است؟ گفت: بلی، به خداوندی که هیچ خدای جز او نیست سوگند روز جمل برایم سخن گفت که ما بر آنان غلبه خواهیم یافت و دیروز برایم سخن گفت که اگر ما را بزنند به گونه ای که ما را به نخل های خشکیده هجر برسانند، قطعاً می دانیم که ما بر حق و آنها بر باطل هستند و کشتگان ما در بهشت و کشتگان آنها در آتش است.

پس عمرو به او گفت: آیا می توانی من و او را جمع کنی؟ گفت: بلی، پس زمانی که قصد کرد که او را به یارانش برساند، عمرو بن عاص، دو پسرش، عقبه بن ابوسفیان، ذوالکلاع، ابواعور سلمی، حوشب و ولید بن ابومعیط سوار شدند و حرکت کردند تا به سوارانشان رسیدند.

و ابو نوح درحالی که شرحبیل بن ذی الکلاع همراه او بود، حرکت کرد تا به یارانش رسید پس جاریه بن مثنی، خالد بن معمر، عبدالله بن حجل و عبدالله بن عباس نشسته بود یافت، پس ابو نوح گفت: ذوالکلاع که از خویشان من است مرا خواند و آنچه که بین او و آنان گذشته بود را ذکر کرد و گفت: عمرو بن عاص به من خبر داد که از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیده است که می فرمود: عمار را دسته ستمگر به قتل می رساند.

عمار گفت: راست گفته است و آنچه شنیده است به ضرر اوست و سودی برایش ندارد. ابو نوح گفت: او می خواهد که تو را ببیند. عمار به یارانش گفت: سوار شوید، ادامه داد: ما همرا عمار دوازده نفر بودیم، پس حرکت کردیم تا به آنان رسیدیم، سپس سواری از عبدالقیس که عوف بن بشر خوانده می شد را به سوی آنان فرستادیم او تا نزدیکی قوم رفت، سپس ندا داد عمرو بن عاص کجاست؟ گفتند: اینجاست او را از جای عمار و سوارانش آگاه کرد، عمرو گفت: به سوی ما بیاید، عوف گفت: از حیله های شما بیم دارم، سپس بین آنان سخنی گذشت که آن را رها کردم تا اینکه گفت:

عمار با اصحابش روی آورد و به یکدیگر رسیدند، پس عمرو گفت: یا ابویقظان، اگر سلاح اهل این ارتش را بازنگیری و خونشان را حفظ نکنی خدا را به یادت می آورم، چرا با ما جنگ می کنی؟ آیا ما یک خدا را نمی پرستیم و به قبله شما نماز نمی خوانیم و دعوت شما را دعوت نمی کنیم و کتاب شما را نمی خوانیم و به

رسولتان ایمان نداریم؟ گفت: حمد از آن خدایی است که این سخنان را از زبان تو بیرون آورد، برای من و یاران من، قبله، دین، عبادت رحمن، نبی و کتابی غیر از تو و اصحاب توست، تو را گمراه گمراه کننده قرار داد که نمی دانی هدایتگر هستی یا گمراه، و تو را نابینا قرار داد، تو را از آنچه که بر سر آن با تو و یاران تو جنگ می کنم، آگاه می کنم، رسول الله صلّی الله علیه و آله به من امر کرد که با پیمانشکنان جنگ کنم، پس انجام دادم و او به من امر کرد که با قاسطین جنگ کنم پس شما آنها هستید، اما مارقون، نمی دانم آنها را می بینم یا نه.

ای ابتر آیا نمی دانی که رسول الله صلّی الله علیه و آله به علی علیه السّلام فرمود: هر که من مولای او هستم، علی مولای اوست. بار خدا با هر کسی که با او دوستی کرد، دوستی کن و با هر کسی که با او دشمنی کرد دشمنی کن، و من مولای خدا، رسول او، و بعد از او علی هستم و برای تو مولایی نیست.

پس عمرو به او گفت: درباره قتل عثمان چه می گویی؟ گفت: دروازه هر بدی را برای شما گشوده است. عمرو گفت: پس علی او را کشته است؟ عمار گفت: بله، شاید علی او را کشته است و علی همراه او بود. عمرو پرسید: آیا در میان قاتلان او بودی؟ گفت: من با کسی هستم که او را کشت و امروز همراه او نبرد می کنم. گفت: چرا او را کشتید؟ گفت: قصد داشت دینمان را تغییر دهد، پس او را کشتیم.

عمرو گفت: آیا نمی شنوید که به قتل امامتان اعتراف کرد! عمار گفت: و قبل از تو فرعون آن را گفته است.

پس اهل شام گفتند و برای آنان سر و صدایی بود، پس بر اسب ها سوار شدند و بازگشتند و آنچه مابینشان بود به معاویه رسید، پس به او گفت: اگر خفت برده سیاه یعنی عمار آنان را گرفته است، عرب نابود شده است.

و عمار به قصد جنگ خارج شد و اسب ها در کنار یکدیگر صف بسته بودند و مردم پیش می رفتند و بر عمار زره ای بود درحالی که می گفت: ای مردم شتاب به سوی بهشت. پس مردم به شدت جنگیدند که مردم نظیر آن را نشنیده بودند و کشته شدگان زیاد شدند طوری که مرد برای اینکه بندهای چادرش را ببندد بر روی

دست یا پای او بود. اشعث گوید: خیمه ها و چادرهای صفین را دیدم و هیچ خیمه، چادر، بناء و سایه بانی نبود مگر اینکه به دست و پای مردی بسته شده بود.

و ابوسماک اسدی ظرفی از آب و تیغه آهنی گرفت و در میان کشته شدگان می چرخید و چون مردی زخمی می دید که رمقی داشت او را می نشاند و از او می پرسید امیرمؤمنان کیست و اگر می گفت علی خون او را می شست و به او آب می نوشاند و اگر ساکت می شد با تیغ ضربه ای به او می زد تا بمیرد. ادامه داد: پس حرکت دهنده نامیده می شد.

احنف بن قیس گوید: به خدا سوگند، در کنار عمار بودم، پس پیش رفتیم تا به هاشم بن عتبه نزدیک شدیم. عمار به او گفت: پدر و مادرم فدای تو سوار شو، و عمار به رقّه ای _ زمینی نرم _ در جناح راست نگاه کرد. پس هاشم به او گفت: خداوند تو را رحمت کند ای عمار، تو مردی هستی که سبکی در جنگ تو را می گیرد و من فقط با پرچم پیشروی میکنم و امیدوارم که با آن به حاجتم دست یابم و من اگر سبک باشم از هلاکت ایمن نیستم. و معاویه به عمرو گفت: وای بر تو ای عمرو، پرچم با هاشم است، او گویی با آن می دود و اگر با آن سینه خیز رود، امروز روز بلندی برای اهل شام است و پیوسته عمار با او بود تا حمله کرد، پس معاویه آن را دید و گروهی از یارانش و کسانی از آنان که در جانب او بر مردم آشکار شده بودند را به سوی او فرستاد. و در آن جمع عبدالله بن عمرو بود و همراه او دو شمشیر بود که یکی را به کمر بسته بود و با دیگری ضربه می زد و سواران علی دور او حلقه زدند، پس عمرو گفت: یا خدا یا رحمن پسرم پسرم، معاویه گفت: صبر کن صبر کن ایرادی بر او نیست، عمرو گفت: اگر یزید نیز بود صبر می کردی، و پیوسته حامیان اهل شام از او دفاع می کردند تا اینکه درحالی که بر روی اسبش می گریخت، به همراه یارانش نجات پیدا کرد و هاشم در معرکه زخمی شد.

راوی ادامه داد: عمار زمانی که به شمشیر عمرو بن عاص نگاه می کرد، گفت: به خدا سوگند سه مرتبه با این شمشیر نبرد کردم و این صحیحترین آنها نیست.

و حدیث را مشابه روایت الاختصاص تا این سخنش ادامه داد: اما ابوعادیه بر او ضربه زد و ابن جوین سرش را جدا کرد، پس ذوالکلاع به عمرو گفت: وای بر

تو این چیست؟ عمرو گفت: آن به سوی ما باز خواهدگشت و آن قبل از این بود که عمار زخمی شود، پس عمار با علی زخمی شد و ذوالکلاع با معاویه.

عمرو گفت: به خدا سوگند ای معاویه نمی دانم از کشته شدن کدام یک از آن دو بیشتر خوشحال هستم. به خدا سوگند اگر ذوالکلاع بماند تا عمار کشته شود با همه قومش منصرف می شود و لشکرمان را بر ما تباه می کند.

ادامه داد: پی پیوسته مردی می آمد و می گفت: من عمار را کشتم، پس عمرو به او می گفت: از او چه شنیدید؟ پس مختلف گفتند، تا اینکه ابن جوین آمد و گفت: من عمار را کشتم، عمرو به او گفت: آخرین سخنش چه بود؟ گفت: شنیدم که می گفت: امروز دوستان، محمد و یاران او را دیدار میکنم.

پس عمرو به او گفت: راست گفتی تو صاحب آن هستی، اما به خدا سوگند با آنچه که به آن دست یافتی، پروردگارت را به خشم آوردی.

عبد خیر همدانی گوید: به عمار بن یاسر نگاه کردم، تیر انداخت و بیهوش شد و نه ظهر و عصر خواند و نه مغرب و عشاء و فجر. سپس به هوش آمد و همه آنها را قضا کرد، با اولین نمازی که از دست داده بود شروع کرد، سپس نماز بعد از آن را به جای آورد.

ابن حریث گوید: غلام عمار بن یاسر که اسمش راشد است، درحالی که شربتی از شیر در دست داشت آمد، عمار گفت: به هوش باش که از دوستم رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: آخرین توشه تو از دنیا شربتی از شیر است.

یعقوب بن اوسط گوید: دو مرد در صفین بر سر گرفتن عمار بن یاسر و قتل او اقامه حجت کردند، پس نزد عبدالله بن عمرو بن عاص رفتند، پس به آن دو گفت: وای بر شما از من دور شوید که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: قریش به عمار حرص دارد، آنها و عمار را چه می شود که او آنها را به بهشت دعوت می کند و آنها او را به آتش می خوانند، قاتل و سالب او در آتش است، ادامه داد: به من خبر رسید که معاویه گفت: او را کسی کشته است که وی را بیرون آورده است، و با این عوام شام را فریب می دهد.

رسول الله صلّى الله علیه و آله فرمود: ابن سمیه هرگز بین دو امر مخیر نبوده است مگر اینکه شدیدترین آن دو را اختیار کرده است.

و در حدیث عمر بن سعد گوید: عمار بن یاسر حمله کرد درحالی که می گفت:

_ هرگز و به خداوند بیت سوگند پیوسته میآیم _ حمله میکنم _ تا بمیرم یا اینکه آنچه دوست دارم را ببینم.

_ من با حق همراه هستم، همراه علی، داماد نبی صاحب وفادار امانت ها می جنگم.

تا پایان ابیات. راوی ادامه داد: اهل شام می زدند تا آنها را به سوی فرات پیش بردند.

ادامه داد: و عبدالله بن سوید سید جرش به سوی ذی الکلاع حرکت کرد و به او گفت: چرا آن دو مرد را جمع کردی؟ پاسخ داد: به دلیل حدیثی که از عمرو شنیدم که ذکر کرد که او از رسول الله صلّى الله علیه و آله شنیده است و آن اینکه او به عمار بن یاسر می فرمود: تو را دسته ستمگر به قتل می رساند.

پس عبدالله بن عمر عبسی که از عابدان مردم زمان خود بود، شبانه خارج شد و در لشکر علی علیه السّلام صبح کرد و سخن عمرو درباره عمار را برای مردم حدیث کرد، آنگاه که معاویه این سخن را شنید در پی عمرو فرستاد و گفت: اهل شام را بر من تباه کردی، آیا هرآنچه از رسول الله صلّى الله علیه و آله شنیده ای را می گویی؟ عمرو پاسخ داد، آن را گفتم درحالیکه به خدا سوگند از غیب خبر نداشتم و نمی دانستم که صفین رخ می دهد و عمار دشمن ما می شود و نیز تو درباره او مشابه آنچه که من روایت کرده ام را روایت کرده ای، از اهل شام بپرس. معاویه خشمگین شد و از دست وی برآشفت و خیرش را از او منع کرد. پس عمرو گفت: اگر این جنگ از ما نمایان شود برایم در جوار معاویه هیچ خیری نیست، عمرو سخن زور نمیپذیرفت، پس درباره آن گفت:

تعاتبنی ان قلت شیئا سمعته و قد قلت لو أنصفتنی مثله قبلی

و ما کان لی علم بصفین انّها تکون و عمار یحثّ علی قتلی

فلو كان لی بالغيب علم كتمتها و كايدت أقواما مراجلهم تغلی

مرا سرزنش می كنی كه چيزی كه شنيده ام را بر زبان آورده ام، و اگر انصاف كنی خود نيز پيش از من نظير آن را گفته ای.

و من نمی دانستم كه صفين رخ می دهد و عمار بر كشتن من ترغيب می كند.

و اگر من از غيب علم داشتم، آن را كتمان می كردم، و در برابر اقوامی كه ديگ هايشان جوشان است مقاومت می كردم. تا پايان ابيات.

سپس معاويه با ابياتی مشتمل بر طلب پوزش، به او پاسخ گفت، پس عمرو به سوی او آمد و او را ملامت كرد و امرشان متحد گرديد.

سپس علی عليه السّلام، هاشم بن عقبه را درحالی كه پرچم همراه او بود و يک چشم بود خواند و گفت: تا كی نان می خوری و آب می نوشی؟ هاشم گفت: تلاش می كنم كه هرگز به سوی تو بازنگردم. علی عليه السّلام فرمود: در مقابل تو ذوالكلاع قرار دارد و مرگ سرخ نزد او است، پس هاشم پيش رفت و صاحب پرچم ذوالكلاع بر او ظاهر شد، دو ضربه بر يكديگر رد و بدل كردند، هاشم بر او ضربه زد و او را كشت و تعداد كشته شدگان زياد شد، و ذوالكلاع حمله كرد و مردم شمشير زدند و هر دو كشته شدند.

و پسر هاشم پرچم را گرفت و اسير شد، او را نزد معاويه بردند و چون بر او وارد شد درحالی كه عمرو بن عاص كنار او بود، گفت: يا امير مؤمنان اين حيله گر پسر مرقال است، در برابر تو سوسمار است كه نگاه ميكند، كه عصا از عصا است و مار از مار زاده می شود و مجازات بدی، بدی است.

پسر هاشم گفت: من اولين مردی نيستم كه قومش وی را رها كرده و روزگارش به سر آمده است. معاويه گفت: اين، كينه های بازمانده از صفين است و پدرت بر تو جنايتی نكرده است. عمرو گفت: يا امير مؤمنان به من فرصت بده تا شاهرگ هايش را به خاطر ياوه گويی هايش بيرون بكشم، پسر هاشم به او گفت: پسر عاص اين [دليری تو] زمانی كه تو را به هماوردی می خواندم، آنگاه كه پای مردان در باتلاق خون خيس می شد و

راه ها بر تو تنگ آمد و در آستانه هلاکت بودی، نبود؟ به خدا سوگند اینک نیز اگر جایگاهت نسبت به او نبود تیری بیرون میکشیدم و

ص: 34

به سویت رها می کردم که تیزتر از سنگهای اجاق باشد، زیرا تو هنوز بر هوس خود می افزایی و بسان شب کور در شب تاریک ظلمانی، چسبیده به ریسمانت سرگردانی. راوی گوید: معاویه از شنیدن سخنان ابن هاشم در شگفت شد و به زندانی کردن و خودداری از کشتن وی امر کرد.

عبد خیر گوید: زمانی که هاشم بر زمین افتاد، مردی بر او گذر کرد و او درحالی که بین کشته شدگان به خاک افتاده بود به او می گفت: از جانب من به امیر مؤمنان علیه السّلام سلام و رحمت خدا را برسان و بگو: تو را به خدا سوگند می دهم که صبح نکنی مگر اینکه پای کشتگان را به دوال اسبابت بسته باشی، زیرا فردا تعیین سرنوشت جنگ با کسی است که کشتگان را جمع کرده باشد. آن مرد علی را از آن پیام باخبر کرد و علی علیه السّلام نیمه شب روانه شد و کشتگان را بر پشتش می نهاد و ابتکار عمل علیه دشمن با او بود.

عمرو بن سعد از مردی از ابو سلمه روایت کرد که هاشم بن عقبه به هنگام غروب مرا فراخواند و گفت: به هوش باشید، هرکس خدا و سرای آخرت را می خواهد باید به سوی من آید. پس گروهی به سوی من آید. گروهی به سوی او رفتند و او با گروهی از یاران خود چند مرتبه به شدت بر شامیان هجوم برد، ولی هیچ سمتی نبود که او بر آن حمله کند که آنان مقاومت نکنند و به شدت در آن نبرد کردند. او به یارانش گفت: این مقاومتی که می بینید شما را به هراس نیافکند به خدا سوگند آنچه که از آنها می بیند جز تعصب عربی و مقاومت زیر پرچم های آن و در پایگاه های آن نیست، درحالی که آنها به یقین گمراهند و قطعاً شما بر حق هستید. ای قوم شکیبا باشید و با هم پایمردی کنید و گردهم آیید و صبر پیشه کنید و آرام ما را به سوی دشمنانمان ببرید و خدا را یاد کنید و هیچ کسی از برادرش در امان نباشد و به این سو و آن سو ننگرید و مانند آنان پایداری کنید و برای ثواب بر آنان شمشیر بکشید تا خداوند میان ما داوری کند و بهترین داوران است.

ابوسلمه گوید: پس او با گروهی از قاریان پیش رفت و او و یارانش جنگ سختی کردند تا اینکه آنچه که با آن شاد می شوند را دیدند. در این هنگام جوانی به سوی آنان آمد که شمشیر می زد و نفرین و دشنام می داد و سخن بسیار می گفت.

هاشم به او گفت: در پی این سخن دادرسی و در پی این جنگ حسابرسی است، از خدا بترس که تو به سوی پروردگارت باز می گردی و او درباره این موضع و آنچه از آن قصد کرده ای از تو می پرسد. جوان گفت: من به این دلیل با شما پیکار می کنم که چنانکه برایم گفته اند مولای شما نماز نمی گزارد و شما نیز نماز نمی گزارید و نیز به این دلیل که مولای شما خلیفه ما را کشته است و شما در کشتن او به وی کمک کرده اید! هاشم به او گفت: تو را با پسر عفان چه کار؟ او را یاران محمد، قاریان مردم، پس از بدعت هایی که ایجاد کرد و با حکم کتاب مخالفت ورزید، کشته اند و یاران محمد همان اهل دین هستند و در اندیشیدن به امور مسلمانان شایسته ترند و نمی پندارم که امر این امت و امر این دین لحظه ای به تو مانده باشد؟ جوان گفت: آری به خدا سوگند دروغ نمی گویم که دروغ زیان می رساند و سودی ندارد، زشتی آورد و آراسته نکند. پس هاشم به او گفت: این امری است که تو از آن آگاهی نداری، پس آن را به آگاهان به آن بسپار. گفت: به خدا سوگند گمان می کنم که اندرز می دهی، پس هاشم به او گفت: اما اینکه گفتی مولای ما نماز نمی خواند، او اولین کسی است که با رسول الله صلّی الله علیه و آله نماز خواند و آگاه ترین فرد در دین خدا، و نزدیک ترین آنان به رسول الله صلّی الله علیه و آله است و این کسانی که همراه او می بینی، همه از قاریان قرآن هستند که شب ها از روی عبادت چشم برهم نمی دهند، پس این تیره بختان فریب خورده، تو را در دینت نفریبند.

جوان گفت: ای بنده خدا، تو را فردی صالح می پندارم، به من بگو آیا راه توبه ای برای من می بینی؟ گفت: بلی، به درگاه خدا توبه کن که توبه ات را بپذیرد. راوی گوید: جوان به قصد بازگشت حرکت کرد، مردی از شامیان به او گفت: آن عراقی فریبت داد، گفت: نه بلکه اندرزم داد.

هاشم و یارانش پیکاری سخت کردند تا اینکه نه یا ده نفر را کشت و حارث بن منذر بر او حمله کرد و بر او ضربتی زد که او افتاد و علی علیه السّلام به سوی او فرستاد که پرچمت را پیش ببر، پس او به فرستاده گفت: به شکمم نگاه کن، چون نگریست شکمش را دریده دید، پس مردی از بکر بن وائل پرچم را گرفت و هاشم سرش را بلند کرد و عبیدالله بن عمر بن خطاب را در کنارش کشته دید، پس سینه

خیز رفت تا اینکه به او نزدیک شد، پس چندان دندان بر سینه او فشرد که تا اینکه دندان هایش در پیکر او فرورفت، سپس هاشم درحالی که بر روی سینه عبیدالله بن عمر بود، جان سپرد. و آن مرد بکری ضربت خورد و بر زمین افتاد و عبیدالله را دید، پس بر سمت دیگر سینه او دندان فشرد و او نیز جان سپرد و هر دو را بر سینه عبیدالله مرده یافتند.

چون هاشم کشته شد، مردم بر او بی تابی بسیار کردند و گروهی از قاریان اسلم نیز از پا درآمدند، پس علی علیه السّلام بر آنان که در اطرافش کشته شده بودند گذشت و فرمود:

خداوند گروه اسلمیان را جزای خیردهد که با چهره های تابناک پیرامون هاشم به خاک افتاده شده اند.

یزید، عبدالله، بشر، معبد، سفیان و دو پسر صاحب فضیلت هاشم

و گروهی بهمتافته ای که اگر روزی تیغ های برّان هم در نیام رود، ستایش و یاد آنان از خاطره ها نرود.

سپس عبدالله بن هاشم برخاست و پرچم را گرفت.

سپس راوی حدیث را تا این سخن او ادامه داد: پس علی علیه السّلام آنان را به حرکت زودهنگام به سوی آن قوم امر کرد، و سپیده دم برای نبرد نزد آنان رفت و اهل شام شکست خوردند و عراقیان کشتگان حمص را جمع کردند و شامیان کشتگان عالیه را و عقبه بن ابوسفیان عقب نشینی کرد تا به شام رسد.

سپس علی علیه السّلام به منادی اش امر کرد، پس او در میان مردم ندا داد که به سوی مصاف خود بیرون بیایید، پس مردم به سمت صفوف خود بیرون آمدند و تا نزدیکی پاس سوم شوم پیکار کردند.

توضیح: جوهری گوید: ارقال نوعی یورتمه است و ناقه مرقل و مرقال، زمانی گفته می شود که شتر بسیار یورتمه رود، و مرقال لقب هاشم بن عقبه زهری است، زیرا علی علیه السّلام در روز صفین پرچم را به او داد و او با آن با حالت دویدن می رفت. این سخن او «سامت إليه الصفوف» در اغلب نسخه ها با سین است که برگرفته از این کلام عرب است: سامت الإبل و الريح زمانی که گذشت و استمرار

داشت یا برگرفته از این کلام آنان است: سامت الطیر علی الشئ یعنی پرنده دور چیزی بچرخد و بر آن تدوام داشته باشد. و در بعضی نسخه ها با شین است یعنی به او نزدیک شدم. این سخن او «فدونک الضّب» او را برای بیان کینه زیاد و شدت دشمنی به سوسمار تشبیه کرده است. جوهری گوید: در مثل است: اعقّ من ضبّ، زیرا گاه او آنچه اطراف اوست را می خورد و الضب یعنی کینه، می گویی: أضب فلان علی غلّ فی قلبه یعنی فلانی کینه ای را در دلش پنهان کرد و رجل ضبّ یعنی مرد شیاد حیله گر. و گوید: در مثل است: العصا من العصیه و العصیه أمّها، و در تناسب چیزی با شبیه خود و نیکو بودن هر دو مثل زده می شود و روایت می شود: العصا من العصیّه و الأفعی بنت حیّه و معنی این است که چوب بزرگ از چوب کوچکی که در ابتدا کاشته شده است، نشأت می گیرد و برای شئ باارزشی که در ابتدا ناچیز است مثال زده می شود. پایان.

والثّبج با حرکت قسمت مابین دوش تا کمر است. و جوهری گوید: النقع یعنی مرداب و نیز آبی که در چاه جمع شود و المنقع جایی است که آب در آن حبس می شود و استنقع الماء فی الغدیر یعنی آب در برکه جمع شد و راکد ماند و استنقع الشئ فی الماء بر اساس مبنی للمجهول است. و گوید: الجریال یعنی رنگ قرمز، این از اصمعی است و جریال الذهب یعنی سرخی طلا و الجریال به معنی شراب نیز می باشد و جریال االخمر یعنی رنگ شراب و در اینجا کنایه از خون است. این سخن او «بأحّد من وقع الأثافی» شاید مقصود از أثافی در اینجا نشانه ای باشد که با آن داغ می شود. جوهری گوید: المثفاه نشانه ای مانند اثافی است و درباره اثافی مثل مشهور دیگری است که در المستقصی گفته است: در امثال است «رماه الله بثالثه الأثافی» به تکه سنگی از کوه تکیه می شود و دو سنگ دیگر به آن اضافه می شود، سپس دیگ بر روی آن قرار می گیرد و منظور از سومین آن، آن قطعه است و این مثلی است برای بزرگترین و فظیع ترین شر و گفته شده معنایش این است که او را سه پایه زد، پایه ای بعد از پایه دیگر تا اینکه خداوند او را با پایه سوم زد و پس غایتی نماند و مقصود این است که او را با همه شر و بدی زد. و این سخن او: «تکثر من دهشک» یعنی سخن درباره سرگردانی و ترست را زیاد می کنی و در بعضی

نسخه ها با سین آمده است که آن گیاهی است که رنگ سبز بر آن نمانده است. و المکان السمل جایی است که نه شن است و نه خاک، و المرسه یعنی ریسمان و جمع آن مرس است. و در بعضی روایات آمده است: تکثر فی هوسک و تخبط دهسک و تنشب فی مرسک. و هوس شدت خوردن و کشیدن نرم و رفتنی است که صاحب آن در آن بر زمین تکیه می کند و تباه کردن و دوران یا با حرکت است یعنی نوعی از جنون است.

ص: 39

باب چهاردهم : اعجازهای امام علیه السلام که در بلاد صفین ظاهر شد و سایر نوادری که در آن رخ داد

روایات:

381. امالی صدوق(1):

حبیب بن جهم گوید: چون علی بن ابی طالب علیه السلام ما را ببلاد صفین میبرد در دهی بنام صندودا منزل کرد سپس به ما دستور داد پس از آن ده گذشتیم و ما را در بیابان بیآب فرود آورد. مالک بن حارث اشتر به سوی او برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین مردم را در محل بیآب منزل میدهی؟ فرمود ای مالک براستی خدای عز و جل بزودی در اینجا ما را از آبی سیراب کند که شیرینتر از شکر و نرمتر از کره صاف و سردتر از برف است و زلالتر از یاقوت است، ما تعجب کردیم ولی گفتار امیر المؤمنین تعجبی نداشت، سپس روی کرد درحالیکه رداء از دوش برداشته و شمشیر بدست داشت و آمد سر یک تیکه زمین لخت ایستاد و به مالک گفت با همراهانت اینجا را بکنید مالک گوید: آنجا را کندیم و سنگ سیاه بزرگ دارای حلقه سیمگونی نمایان شد فرمود آن را دور کنید. همگی که صد مرد بدان چسبیدیم و نتوانستیم آن را از جای خود حرکت دهیم امیر المؤمنین نزدیک آمد و دست به دعا برداشت و درحالیکه میفرمود «طاب طاب مر بما لم طیبوثا بوثه شتمیا کوبا جاحا نوثا تودیثا برحوثا آمین آمین رب العالمین رب موسی و هرون» و آن را کشید و از جا کند و چهل ذراع دور انداخت.

ص: 40

1- . شیخ صدوق در حدیث (14) از مجلس: (34) از امالیاش ص 155 روایت کرده است.

مالک بن حارث اشتر گوید: و چشمه آبی شیرینتر از عسل و خنکتر از برف و پاکتر از یاقوت برای ما پدیدار شد از آن نوشیدیم و آب برداشتیم و سپس سنگ را روی آن نهاد و بما دستور داد خاک بر آن انباشتیم.

و از آنجا کوچ کرد و اندکی رفتیم گفت کدام یک از شما جای چشمه را میداند؟ گفتیم یا امیر المؤمنین همه میدانیم برگشتیم و هر چه جستجو کردیم جای آن را ندانستیم، گمان کردیم امیر المؤمنین بسیار تشنه است و باطراف نگریستیم و صومعه راهبی عیان شد، نزدیک آن رفتیم راهبی بود که از پیری ابروانش بر چشمانش افتاده بود، گفتیم ای راهب آبی داری که بمولای خود بنوشانیم گفت آبی دارم که دو روز است آن را خوشگوار کردم آبی برای ما آورد تلخ و بدمزه ، گفتیم این آبی است که از دو روز پیش خوشگوار کردی؟ کاش از آن آبی نوشیده بودی که سرور ما بما داد و داستان آن را برایش باز گفتیم ، گفت این سرور شما پیغمبر است گفتیم: نه، وصی پیغمبر است. پس از آنکه از ما وحشت داشت نزد ما فرود آمد و گفت مرا نزد سرور خود ببرید او را بردیم چون امیر المؤمنین او را دید فرمود شمعون، راهب گفت آری من شمعونم و مادرم مرا بدان نامیده و جز خدا کسی آن را نمیدانست و تو هم دانستی از کجا دانستی؟ اکنون نشانه امامت را تکمیل کن تا من هم ایمان خود را به تو تکمیل کنم. فرمود: ای شمعون چه میخواهی؟ گفت داستان این چشمه و نامش را، فرمود این چشمه «راحوما» نام دارد و از بهشت است و سیصد و سیزده وصی از آن نوشیدهاند و من آخر اوصیائی هستم که از آن نوشیدم راهب گفت در همه کتابهای انجیل چنین دیدهام و گواهی میدهم که معبود حقی جز خدا نیست و محمد رسول خداست و تو وصی محمدی و امیر المؤمنین کوچید و آن راهب همراه او کوچید تا به صفین رسید و در عابدین نزول کرد وقتی دو لشکر بهم رسیدند اولین کسی بود که شربت شهادت نوشید امیر المؤمنین بالینش آمد و اشک از دیدگانش سرازیر بود و میفرمود هر فرد با کسی که او را دوست دارد، راهب در روز قیامت در بهشت رفیق من است .

توضیح: البلقع و البلقعه: زمینی خالی بدون آب است.

382. الخرائج(1):

از زاذان و جمعی از یاران امیر مؤمنان علیه السّلام روایت است که گویند: همراه او در صفین بودیم و زمانی که معاویه صفآرایی کرد مردی از جناح راستش آمد و گفت: یا امیر مؤمنان در جناح راستت خللی است. فرمود: به جای خویش بازگرد، پس او برگشت، سپس بار دیگر آمد و گفت: یا امیر مؤمنان در جناح راستت خللی است، فرمود: به جای خویش بازگرد، پس او برگشت، سپس برای بار سوم نزد او آمد، گویی که زمین او را حمل نمی کرد، پس گفت یا امیر مؤمنان در جناح راستت خللی است، پس امام فرمود: بایست، و او ایستاد، پس فرمود: مالک اشتر نزد من بیاید، پس مالک آمد، امام فرمود: ای مالک، مالک گفت: گوش به فرمانم امیرمؤمنان، فرمود: جناح چپ معاویه را میبینی، پاسخ داد: آری، فرمود: صاحب اسب نشان دار را می بینی، گفت: آری، فرمود: برو و سر او را برایم بیاور، مالک خارج شد و به او نزدیک شد و بر او ضربتی زد، پس سرش بر زمین افتاد. آن را گرفت و با آن به سوی امیرمؤمنان آمد و آن را در مقابل او گذاشت، پس علی علیه السّلام به آن مرد روی کرد و فرمود: خدا را سوگند می دهم زمانی که به او نگاه می کردی و او و جامه اش را می دیدی درحالی که دل تو را پر کردهه بود، در یاران خلل می دیدی؟ گفت: بارخدایا آری، پس علی به ما روی کرد و درحالی که دور او بودیم فرمود: به خدا سوگند رسول الله صلّی الله علیه و آله این را به من خبر داده بود، آیا به نظرتان غیر از این چیزی مانده است؟ سپس به مرد فرمود: به جای خویش بازگرد.

383. خرائج(2):

از ابوسعید عقیصا روایت است که گوید: همراه علی علیه السّلام به قصد صفین از کربلا گذر کردیم، پس فرمود: این محل حسین و یاران

1- . راوندی آن را در الخرائج ص 170 روایت کرده است.
2- . راوندی در الخرائج: 199 روایت کرده است. اما دو روایت بعد در آن موجود نیست و نزدیک به آن را نصر بن مزاحم در اوائل جلد سوم از کتاب صفین: 145، چاپ مصر روایت کرده است، و نزدیک به آن را با سندی دیگر در ص 147 روایت کرده است. اسکافی متوفی (240) نیز آن را در

کتاب المعیار و الموازنه: 134، چاپ اول روایت کرده است. خوارزمی نیز آن را در فصل (3) از فصل (16) از مناقبش ص 167، چاپ نجف روایت کرده است.

اوست. سپس حرکت کردیم تا به راهبی در صومعه ای رسیدیم و مردم از شدت تشنگی از پا درآمدند و از آن و اینکه راهی در بیابان بر آنان در پیش گرفته است که آب ندارد و راه فرات را رها کرده است نزد علی علیه السّلام شکایت کردند، پس به راهب نزدیک شد و او را صدا کرد و به او نگریست و فرمود: آیا نزدیکی صومعه ات آبی یافت می شود؟ گفت: خیر، پس سر استرش را خم کرد و در جایی شنی فرود آمد و بر مردم امر کرد که شن را حفر کنند، پس آنان کندند و در زیر آن به تخته سنی سفید رسیدند و سیصد مرد جمع شدند، اما نتوانستند آن را حرکت بدهند، پس امام علیه السّلام فرمود: کنار بروید که من صاحب آن هستم، پس دست راستش را زیر آن سنگ فرو کرد و آن را از جایش کند، طوری که مردم آن را بر کف دست او دیدند. آن را گوشه ای گذاشت و زیر آن چشمه آبی رقیق تر از زلال و شیرین تر از فرات بود. پس مردم نوشیدند و سیراب شدند و از آن توشه برگرفتند، سپس امام علیه السّلام صخره را به محل آن بازگرداند و شن را چنانکه بود قرار داد و راهب آمد و اسلام آورد و گفت: پدرم از جدش که از حواریون عیسی بود به من خبر داده است که زیر این شن چشمه آبی است و جز نبی یا وصی نبی آن را بیرون نمی آورد و به علی علیه السّلام گفت: آیا به من اجازه می دهی که در این مسیرت همراهی ات کنم، فرمود: همراه شو، و برای او دعا کرد، پس او چنین کرد و چون شب هریر شد راهب کشته شد و امام او را با دست خود دفن کرد و فرمود: گویی من به او و به جایگاه او در بهشت و درجه ای که خداوند او را به آن گرامی داشته است، می نگرم.

384. خرائج: روایت است زمانی که اقامت در صفین طولانی شد، از پایان گرفتن آذوقه و علف به او شکایت کردند، طوری که هیچ یک از یارانش چیزی نمی یافتند که بخورند، پس امام علیه السّلام فرمود: آسوده باشید که فردا چیزی که برای شما کافی باشد، به شما می رسد و چون صبح کردند، آن را تقاضا کردند، پس امام علیه السّلام بر روی تپه ای که آنجا بود بالا رفت و با دعایی از خداوند طلب کرد که آنان را اطعام کند و به چهارپایانشان علف دهد، سپس پایین آمد و به مکان خویش بازگشت و هنوز مستقر نشده بود که کاروانی در پی کاروان رسید که بر آنها گوشت، خرما، آرد و آذوقه بود به گونه ای که بیابانها از آنها پر شد و صاحبان

شترها همه بارها اعم از طعام و تمامی آنچه که از علف چارپایان و جز آن از لباس، جل چارپایان با آنان بود و جمیع آنچه که به آن نیاز داشتند، حتی نخ و سوزن را خالی کردند، سپس رفتند و کسی ندانست از چه سرزمینی وارد شدند، انسان بودند یا جن و مردم از آن در شگفت شدند.

385. خرائج:امام صادق علیه السلام فرمود: امیر مؤمنان به قصد صفین خارج شد و چون از فرات عبور کرد و به کوه نزدیک شد و وقت نماز عصر رسید، حضرت به مکان دوری رفت و اذان گفت، چون از گفتن اذان فارغ شد مردی با سر و روی سپید به سوی کوه روی آورد و گفت : سلام و رحمت و برکات خداوند بر تو باد، آفرین بر وصیّ خاتم پیامبران و پیشوای سپید رویان و سیّد اوصیاء. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: سلام بر تو برادرم شمعون بن حمون صفا و وصی روح القدس عیسی بن مریم حالت چطور است؟ عرض کرد: خوب است، رحمت خدا بر تو باد من منتظر نزول روح القدس هستم، برادرم صبور باش بر آزاری که میبینی صبور باش تا فردا با حبیب دیدار کنی که من کسی را که امتحان و گرفتاریش در راه خدای عزّ و جلّ بیشتر و پاداشش نکوتر و مقام و منزلتش نزد خدا بالاتر از تو باشد سراغ ندارم. برادرم ! آنچه که یارانت دیروز از بنی اسرائیل کشیدند را دیدهای با ارّه دو نیمشان میکردند، و بچهار میخ میکشیدند و اگر این چهرههای بدبخت و زشت میدانستند آن عذاب و عاقبت شومی را که در جنگ با تو در انتظار آنهاست هر آینه در این کار کوتاه میآمدند و اگر این چهرههای سفید و نورانی میدانستند آن پاداشی را که در طاعت تو برایشان آماده گشته هر آینه دوست میداشتند که با قیچی ریز ریز شوند، درود و رحمت و برکات خداوند بر تو باد. سپس از جایی که بود غایب شد و علی علیه السلام به سوی پیکار خارج شد.

عمّار بن یاسر، مالک اشتر، هاشم بن عتبه بن ابو وقّاص، ابو ایّوب انصاری، قیس بن سعد انصاری و عمرو بن حمق خزاعی و عباده بن صامت درباره ان مرد از او سؤال کردند. حضرت فرمود: او شمعون بن حمون صفا است، و سخن آن دو را شنیده بودند پس بصیرتشان در جهاد همراه او زیاد شد. و عباده بن صامت و ابو ایوب عرض کردند: پدر و مادرمان فدای تو یا امیر مؤمنان بخدا سوگند ما به همان

صورت که برادرت رسول خدا صلّی الله علیه و آله را یاری دادیم تو را یاری خواهیم داد، و هیچ یک از مهاجرین و انصار جز آن کس که شقی و بدبخت است از تو سر پیچی نکند. پس او برای آنان دعای خیر نمود.

386. مجالس مفید(1):

علی بن بلال، از علی بن عبدالله اصفهانی، از ثقفی، از اسماعیل بن یسار، از عبدالله بن ملح، از عبدالوهاب بن ابراهیم، از ابوصادق، از مزاحم بن عبدالوارث، از محمد بن زکریا، از شعیب بن واقد، از محمد بن سهل، از پدرش، از قیس، غلام علی بن ابی طالب علیه السّلام مشابه آن را آورده است.

387. تفسیر عیاشی(2):

عبدالرحمن بن جندب گوید: زمانی که مردم به همراه امیرمؤمنان علیه السّلام از صفین آمدند، ما همراه او راهی غیر از راهی که از آن آمدیم درپیش گرفتیم، تا اینکه از نخیله گذشتیم و خانه های کوفه را دیدیم، با پیرمردی روبه رو شدیم که در سایه خانه ای نشسته و بر صورتش اثر بیماری بود پس امیرمؤمنان به او روی کرد و ما نیز همراه او بودیم، بر او سلام کرد و ما نیز همراه او سلام دادیم و آن مرد به نیکویی پاسخ داد، پس گمان کردیم که وی را شناخته است، پس امیرمؤمنان علیه السّلام به او گفت: چه می شود که چهره ات را شکسته و زردرنگ می بینم، از چیست؟ آیا از بیماری است؟ پاسخ داد: آری، پرسید: شاید از آن اکراه داری؟ گفت: دوست دارم که مرا رها کند، اما گمان می کنم خیر در چیزی است که به من رسیده است. گفت: رحمت خدا و آمرزش گناهت را به تو

1- . شیخ مفید در مجلس(12) از امالیاش ص 105 روایت کرد.
2- . عیاشی آن را در تفسیر آیه 91 از سوره توبه از تفسیرش: ج2، ص 103 روایت کرده است. و سید بحرانی آن را از او در تفسیر آیه کریمه از تفسیر برهان: ج2، 150، چاپ2 روایت کرده است. طبری نیز آن را در اواخر حوادث سال 37 از تاریخش: ج1، ص3345، و در ط: ج4 ص43، و در چاپ جدید بیروت: ج5 ص 60 روایت کرده است. و با سند دیگرش از کتاب صفین در اواسط باب: 12 ذیل شماره 334 ص 506 چاپ کمپانی

ذکر شد. و بخشی از کلام مذکور امام در آن را سید رضی در مختار 42 و مابعد آن از قصار نهج البلاغه روایت کرده است. و شیخ طوسی نیز آن را با سندی دیگر در حدیث 2 از مجلس 9 از جلد دوم از امالیاش روایت کرده است.

بشارت می دهم، تو کیستی ای بنده خدا؟ گفت: من صالح بن سلیم هستم. فرمود: از کیستی؟ پاسخ داد: اصلم از سلامان بن طی است اما جوار و دعوت از بنی سلیم بن منصور است. پس امیرمؤمنان علیه السّلام فرمود: چه نیکوست نامت و نام پدرت و نام اجدادت و نام کسی که به او افتخار کردی، آیا با ما در این نبردمان شرکت کردی؟ گفت: خیر، خواستم اما این فشار تبی که بر من می بینی مرا از آن بازداشت، پس امیرمؤمنان علیه السّلام فرمود: «لَّيْسَ عَلَى الضُّعَفَاء وَلاَ عَلَى الْمَرْضَى وَلاَ عَلَى الَّذِينَ لاَ يَجِدُونَ مَا يُنفِقُونَ» {بر ناتوانان و بر بیماران و بر کسانی که چیزی نمی یابند [تا در راه جهاد] خرج کنند} تا پایان آیه. سپس فرمود: به من بگو سخن مردم درباره آنچه که مابین ما و اهل شام بود چیست؟ گفت: برخی از آنها از آنچه که مابین شما و آنان بود، شاد و خرسندند و آنان فریبکارترین مردم نسبت به تو هستند. امام فرمود: راست گفتی، ادامه داد و برخی از آنها به خاطر آنچه که بود اندوهگین و متأسف هستند و اینان ناصحان مردم هستند، امام علیه السّلام به او فرمود: راست گفتی، خدا آنچه که از آن شکایت داری (بیماری) را موجب کاستن گناهانت قرار داد. در بیماری پاداشی نیست، اما هیچ گناهی بر بنده نمی گذارد مگر اینکه آن را از بین می برد و همانا پاداش در گفتار به زبان و کردار با دست ها و قدم هاست و خداوند به خاطر نیت راست و درون پاک، هرکس از بندگانش را که بخواهد وارد بهشت می کند.

توضیح: جوهری گوید: حبرنی هذا الأمر یعنی این مسأله مرا شاد کرد و گوید: رجل کاسف البال یعنی مرد بدحال و کاسف الوجه یعنی عبوس، والجمّ یعنی بسیار.

388. فضائل و الروضه(1): با اسنادی که به عمار بن یاسر نسبت می دهد، گوید: زمانی که امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام به سوی صفین حرکت کرد، بر فرات ایستاد و به یارانش گفت: مخاض کجاست؟ گفتند: تو آگاه تری ای امیرمؤمنان، پس به یکی از یارانش گفت: به سوی این تپه برو و ندا بده ای صخره

1- . الفضائل شاذان بن جبرئیل، چاپ نجف ص 14

مخاض کجاست؟ راوی ادامه داد: پس او رفت تا به تپه رسید و ندا داد ای صخره، پس از زیر زمین به او پاسخ داد: خلقتی فراوان. گفت: پس او مبهوت شد و ندانست چه باید انجام دهد، پس نزد امام علیه السّلام آمد و گفت: ای مولای من! خلقی فراوان پاسخ دادند. پس امام فرمود: ای قنبر برو و بگو: ای جلند بن کرکر مخاض کجاست؟ گفت: چون به او گفت خشمگین شد و گفت: وای بر شما چه کسی اسم مرا و اسم پدرم را می داند درحالی که من در این مکان هستم و پوست سرم، استخوان کرم خورده پوسیدهای باقی مانده است و سه هزار سال دارم، نمیدانم مخاض کجاست؟ او به خدا سوگند از من آگاه تر است، وای بر شما چه نابیناست دل های شما و چه ضعیف است نفسهایتان، وای بر شما! به سوی او بروید و از او دنباله روی کنید و هرجا وارد شد، همراه او وارد شوید که او شریف ترین مردم بعد از رسول الله صلّی الله علیه و آله است.

توضیح: مخاض آب: جایی است که مردم پیاده و سواره در آن مُجاز هستند.

389. فضائل، روضه(1): با اسنادی که به ابن عباس نسبت می دهد، گوید: همراه علی بن ابی طالب علیه السّلام از صفین برگشتیم، لشکر تشنه شد و در آن سرزمین آبی نبود، پس نزد وارث علم نبوت از آن شکایت کردند، و او شروع به چرخیدن در آن سرزمین کرد تا اینکه وارد صحرا شد، پس صخره بزرگی دید، بر روی آن ایستاد و فرمود: سلام بر تو ای صخره، صخره گفت: سلام بر تو ای وارث علم نبوت، امام فرمود: آب کجاست؟ پاسخ داد: در زیر من است ای وصی محمد. راوی ادامه داد: امام مردم از آنچه که صخره گفت باخبر کرد، ادامه داد: با صد نفر مشغول آن شدند، اما نتوانستند آن را حرکت دهند، در این هنگام علی علیه السّلام فرمود: از آن دور شوید، سپس بر آن ایستاد و با لبش آن را تکان داد و با دستش حرکت داد، پس مانند پلک برهم زدن غلتید و در زیر آن چشمه آبی بود که از عسل شیرین تر و از برف سردتر بود، مسلمانان و اسبان از آن نوشیدند و در آب زیادهروی کردند، سپس امام علیه السّلام به سوی صخره رفت و به او گفت: به مکان خویش

1- . در الفضائل روایتی با این متن نیافتم ولی در ص 107 چیزی نزدیک به آن را روایت کرده است.

بازگرد. ابن عباس گوید: پس مانند توپی در میدان شروع به دوران در زمین کرد تا اینکه بر روی چشمه واقع شد، سپس برگشتند و از آنجا سفر کردند.

390. خرائج(1):

صادق علیه السّلام فرمود: زمانی که علی علیه السّلام از صفین فارغ شد، بر ساحل فرات ایستاد و فرمود: ای وادی، من کیستم؟ پس او برآشفت و امواجش شکافته شد، درحالی که مردم نگاه می کردند و از فرات صدای أشهد أن لا إله إلا الله و أشهد أن محمداً رسول الله و أن علیاً امیرالمؤمنین حجه الله علی خلقه را شنیدند.

391. خرائج(2):

امام صادق علیه السّلام از پدرش فرمود: علی علیه السّلام زمانی که از صفین آمد، بر ساحل فرات ایستاد، سپس تیری از تیردانش جدا کرد و تیری زردرنگ از آن رها کرد و با آن بر فرات زد و فرمود: بجوش، پس دوازده چشمه جوشیدن گرفت که هر چشمه مانند کوه بود و مردم درحال نگریستن به او بودند، سپس سخنی گفت که آن را نمی فهمیدند، پس دو نهنگی که سرشان را با تهلیل و تکبیر بلند کرده بودند، روی آوردند و گفتند: سلام بر تو ای حجت خدا بر خلقش در زمین و ای چشم خدا در میان بندگانش، قومت تو را در صفین رها کردند چنان که هارون بن عمران را قومش رها کردند. پس به آنان فرمود: آیا شنیدید؟ گفتند: بلی، فرمود: پس این آیتی برای من بر شماست و من شما را بر آن شاهد گرفته ام.

392. خرائج(3):

عبدالواحد بن زید گوید: در حج بیت الله بودم و درحالیکه در طواف بود دو دخترک را کنار رکن یمانی دیدم که یکی از آنها به دیگری میگفت: نه و حق برگزیده برای وصیت، و تقسیمکننده با برابری، عادل در قضاوت، همسر فاطمه پاک راضیه مرضیه چنین نبود. گفتم کسی که وصفش کردی کیست؟ گفت: امیرمؤمنان علی بن ابوطالب علیه السّلام شناس شناسان، دروازه

1- . قطب الدین راوندی آن را در کتاب الخرائج روایت کرده است.
2- . قطب الدین راوندی آن دو را در کتاب الخرائج روایت کرده است.
3- . قطب الدین راوندی آن دو را در کتاب الخرائج روایت کرده است. و شیخ منتجب الدین راوندی نیز آن را در حکایت اول از پایان حکایت اربعین ص 75 روایت کرده است.

احکام، قسیم بهشت و آتش و ربّانی امت است، گفتم: او را از کجا میشناسی؟ گفت: چگونه او را نشناسم درحالیکه پدرم در صفین در حضور او کشته شد و زمانیکه بازگشت بر مادرم وارد شد و فرمود ای مادر یتیمان چگونه هستی؟ مادرم پاسخ داد: خوبم سپس مرا و این خواهرم را به سوی او بیرون برد، درحالیکه به میزانی آبله بر من غالب شده بود که بیناییام را گرفته بود پس چون امام به من نظر کرد آه کشید و فرمود:

اگر از آن چیزی که به آن گرفتار شدم، چنانکه برای کودکان آه کشیدهام، آه نکشیدهام.

پدرشان وفات کرده است کیست که در حوادث، و در سفر و حضر آنان را کفالت کند.

سپس دست مبارکش را بر صورتم کشید و در آن ساعت و لحظه چشمانم گشوده شد، و به خدا سوگند به برکت او در شب تاریک شتر رمیده را میبینم.

ص: 49

باب پانزدهم : آنچه که در ستم بر علی علیه السّلام بین معاویه و عمرو بن عاص گذشت

روایات:

393. امالی صدوق(1):

یک روز معاویه به عمرو عاص گفت:

ای ابا عبد اللّه کدام ما زیرکتریم؟ عمرو گفت: من مرد بدیهه هستم و تو مرد اندیشه. معاویه گفت به نفع من قضاوت کردی و من در بدیهه هم از تو زیرکترم. عمرو گفت: این زیرکی تو روز بالا بردن قرآنها کجا بود؟ گفت: تو در آن بر من غلبه کردی و اکنون میخواهم از تو چیزی بپرسم و در جواب با من راست بگو. گفت: بخدا دروغ زشت است هر چه خواهی بپرس که با تو راست گویم. معاویه گفت: از روزی که با من همراه شدی به من دغلی کردی یا نه؟ گفت: نه. گفت بخدا سوگند به من دغل کردهای، نمیگویم در همه میدانها ولی در یک میدان. گفت: کدام میدان؟ گفت: روزی که علی بن ابی طالب مرا به میدان خود طلبید با تو مشورت کردم و گفتم چه رأی میدهی؟ گفتی همآوردت کریم است و بمن نظر دادی که بمیدان او بروم و تو او را بخوبی میشناختی و من دانستم که با من دغلی کردی. گفت: ای امیر المؤمنین مردی عظیم الشرف و بلند مقام تو را بمبارزه دعوت کرده بود و یکی از دو سرانجام خوش را داشتی یا او را میکشتی و پهلوانی میکردی و شرف بر شرفت میافزود و در سلطنت خود بیرقیب میشدی و یا به همراهی شهیدان و صالحان که چه خوب رفیقانند میشتافتی. معاویه گفت این از اولی بدتر است بخدا من میدانستم که اگر او را بکشم بدوزخ میروم و اگر هم مرا بکشد بدوزخ میروم. عمرو

1- . شیخ صدوق آن را در حدیث 5 از مجلس 17 از امالیاش ص 69 روایت کرده است.

گفت: پس چه باعث بود که با او بجنگی؟ گفت ملک عقیم است و نباید این سخن را از من جز تو کسی بشنود.

394. امالی طوسی(1):

مفید از محمد بن عمران، از محمد بن اسحاق از ولید بن محمد بن اسحاق از پدرش گوید:

عمرو بن عاص اذن ورود بر معاویه بن ابوسفیان را خواست و چون بر او وارد شد معاویه بر او خندید، عمرو به او گفت: ای امیرمؤمنان خداوند شادیات را پایدار کند چه چیزی تو را به خنده آورده است؟ گفت: پسر ابوطالب به خاطرم آمد درحالیکه با شمشیرش به سوی تو آمد و پس ترسیدی و پشت کردی. گفت: ای معاویه بر من شاد میشوی؟ آیا عجیبتر از اینکه روزی تو را به هماوردی خواند پس رنگت دگرگون شد و چهار ستونت به لرزه درآمد و رگهای گردنت باد کرد به خدا سوگند اگر او هماورد میشدی پس سرت را به درد میآورد، فرزندانت را یتیم میکرد و برسلطنتت غالب میشد و سرود:

ای معاویه با سوارکاری که با همت با سواری روبرو شد که سواران بر او برتری ندارند شاد نباش.

ای معاویه اگر در جنگ ابوالحسن را روی کننده دیدی وسوسهها بر تو سقوط میکنند.

و یقین مییابی که مرگ حق است و گر چه بسیار خوب به دویدن بپردازی تو را میرباید.

تو را فرا میخواند و گوش بر غیر او خاموش است آنگاه که صدا کند و صحراهای خشک بر جانت تنگ میشود.

آیا مرا شماتت میکنی که لبه نیزه او مرا دربرگرفت و دندان گزندهای از جنگ بر من فرو رفت.

پس کیست که با او دیدار کند و با عضو جداشده خود در معرکهای که بادهای سهمگین بر آن میوزد روبهرو نشود.

1- . شیخ طائفه آن را در حدیث 30 از جلد 5 از امالیاش: ج1 ص 134 روایت کرده است.

خدا خواست که او شیر بیشه، پدر شیربچهگان باشد که شکارها بهسوی او هدایت میشوند.

پس تو اگر در شک بودی، گرد و غبار جنگ به پا کن و در غیر اینصورت آنها مزخرفاتی باطل است.

معاویه گفت: فرصت بده ای ابوعبدالله، نیازی به این همه نبود!، گفت: تو آن را خواستی.

توضیح: استحضک شاید مبالغهای در خنده باشد یا خواسته است که عمرو را به خنده آورد، التمع لونه یعنی رنگش رفت و دگرگون شد. اطّ الرجل و مانند آن یئط اطیطاً: یعنی صدا داد. و به ترسو گفته میشود: انتفخ سحرک یعنی ریهات باد کرد. و بزّه: یعنی آن را گرفت و ربود.

جوهری گوید: البهمه با ضمّه: سواری است که به خاطر شدت قدرتش فهمیده نمیشود از کجا حمله میکند و به لشکر نیز بهمه گفته میشود و از این است کلام عرب: فلانی اسبسواری بهمه و شیر جنگل از آن است.

و در قاموس آمده است: إملیس و بهاء دشت خالی از گیاه است و جمع آن امالیس است و امالس شاذ است. و گوید: نهس اللحم بر وزن منع و سمع: گرفتن گوشت با دندانهای پیشین و کندن آن است و گوید: شلو با کسره: عضو جسد از هر چیزی است مانند شلا، و هر رهاشدهای

است که بخشی از او خورده شود و بقیه آن باقی مانده است. گوید: الروامس بادهای دفنکننده چاههاست. و گوید: أرهج: یعنی غبار بر پا کرد. و عجاج یعنی غبار، و الترهه بر وزن قبّره یعنی باطل و گوید: الترهات البسابس و با اضافه یعنی باطل.

395. کشف الغمّه(1): زمانیکه معاویه بر جنگ با علی علیه السّلام تصمیم گرفت در خصوص آن با معتمدان و دوستان خود مشورت کرد پس به او گفتند: این کار بزرگی است جز با عمرو بن عاص صورت نمیگیرد که او در زیرکی و مگر یگانه روزگار است و دلهای شامیان هواخواه است، نیرنگ میزند و نیرنگ

1- . اربلی در اثنای آنچه که از قضایای صفین ذکر کرده است از کتاب کشف الغمه: ج1، ص254 روایت کرده است.

نمیخورد. معاویه گفت: راست میگویید اما او دوستدار علی است میترسم امتناع کند، گفتند: او را با پول ترغیب کن و مصر را به او ببخش پس برای او نوشت: از معاویه پسر ابوسفیان جانشین عثمان بن عفان امام مسلمانان و جانشین فرستاده پروردگار جهانیان ذوالنورین داماد مصطفی با دو دخترش، و صاحب لشکر عسره، و بئر روحه، از بین رفته، یاریکننده بسیار، حصر شده در منزل خویش، کشته شده از روی عطش و ظلم در محراب خویش، تعذیب شده با شمشیر فاسقان به عمرو بن عاص صحابی رسولالله، معتمد و امیر لشکر او در ذات السلاسل، بزرگرأی، و صاحب تدبیر فخیم، اما بعد سوختن دل مؤمنان و درد آنان از قتل عثمان از تو پوشیده نیست، و آنچه که همسایه او از روی ستم و حسد انجام داد، امتناع او از یاری وی و ترک کردن وی تا اینکه در محراب خویش کشته شود بر تو پوشیده نیست، شگفتا از مصیبتی که مردم را فرا گرفت و خونخواهی از قاتلان او را بر آنان واجب ساخت و من تو را به بهره وافر از ثواب و نصیب فراوان از حسن عاقبت با نبرد با کسی که به قاتلان عثمان پناه داد، فرا میخوانم.

و عمرو بن عاص برایش نوشت: از عمرو بن عاص صحابی رسول الله صلّی الله علیه و آله به معاویه پسر ابوسفیان، اما بعد نامهات به من رسد، آن را خواندم و فهمیدم، اما آنچه که در خصوص جنگ با علی مرا به آن فرا خواندهای، به خدا سوگند مرا به خلع کمند اسلام از گردنم و نابودی در گمراهی همراه تو و یاری کردن تو بر باطل و کشیدن شمشیر بر روی علی بن ابی طالب علیه السّلام دعوت کردهای در حالیکه او برادر، وصی، وارث رسولالله، قاضی دین او، عملیکننده وعده او، همسر دختر او سرور زنان هر دو جهان و پدر سبطین سرور جوانان بهشت است.

و اما این کلام تو: که تو جانشین عثمان هستی، راست گفتهای اما امروز عزل تو از جانشینی او روشن شد و برای غیر او بیعت شدهاست پس خلافتت از بین رفت، اما آنچه که مرا با آن بزرگ کردهای و در خصوص همراهی با رسولالله صلّی الله علیه و آله به من نسبت دادهای اینکه من صاحب لشکر او هستم، من با تزکیه اغفال نمیشوم و با آن از دین منحرف نمیشوم.

اما در خصوص آنچه که ابوالحسن برادر و وصی رسولالله را به ستم و حسد به عثمان نسبت دادی و صحابه را فاسق نامیدی و گمان کردی که او آنان را بر قتل او برانگیخت، دروغ و نیرنگ است.

وای بر تو معاویه آیا ندیدی که ابوالحسن جانش را در مقابل رسولالله نثار کرد و بر بستر او خفت و او پیشتاز بهسوی اسلام و هجرت است و رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره او فرمود: او از من است و من از او هستم و او از من به منزله هارون از موسی است با این تفاوت که بعد من هیچ نبیای نیست.

و در روز غدیر درباره او فرمود: هر که من مولای او هستم پس این علی مولای اوست بارخدایا با هر که او را دوست داشت دوستی کن و با هر که با او دشمنی کرد دشمنی کن و هر که او را یاری کرد یاریاش کن و هر که او را رها کرد رهایش کن.

و در روز خیبر درباره او فرمود: فردا پرچم را به مردی میدهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند.

و در روز طیر درباره او فرمود: بارالها محبوبترین خلقت نزد تو را بهسوی من بیاور پس چون وارد شد فرمود: و بهسوی من و بهسوی من.

و در روز نضیر درباره او فرمود: علی امام پارسایان و قاتل فاجران است هر که او را یاری کرد یاری شده است و هر که او را رها کرد رها شده است.

و درباره او فرمود: علی ولی شما بعد از من است و بر سخنش تأکید کرد: بر من، بر تو و بر تمامی مسلمانان و فرمود: من ثقلین را در میان شما بازمیگذارم: کتاب خدا و عترتم و فرمود: من شهر علم و علی دروازه آن است.

و ای معاویه آیات متوالیای که خداوند درباره فضائل بینظیر او نازل فرمود را دیدی مانند این کلام خداوند متعال«يُوفُونَ بِالنَّذْرِ» {[همان بندگانی که] به نذر خود وفا می کردند} و نیز این کلامش: «إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ» {ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست} و مانند این کلامش: «أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ» { آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است و شاهدی از

[خویشان] او پیرو آن است} و مانند این کلامش: «رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ» {رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ} و «قُل لَّا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَی» { بگو به ازای آن [رسالت] پاداشی از شما خواستار نیستم مگر دوستی درباره خویشاوندان }.

و رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: آیا خوشنود نیستی که صلح تو، صلح با من و جنگ تو جنگ من است و برادر و ولی من در دنیا و آخرت هستی، ای ابوالحسن هر که تو را دوست بدارد مرا دوست داشته است و هر که با تو دشمنی کند با من دشمنی کرده است و هر که تو را دوست بدارد خداوند او را وارد بهشت میکند و هر که با تو دشمنی کند خداوند او را در آتش داخل میکند.

و نامه تو ای معاویه، پاسخش این است کسی عقل و دین دارد بهوسیله آن فریب نمیخورد و السلام.

پس معاویه درحالیکه اموال و ولایات را به او عرضه میکند برایش نوشت و در پایان نامهاش نوشت:

_ ناآگاه هستی و جایگاهت نزد ما را نمیدانی، پس چیزی از خطاب و آنچه که میدانی برایت فرستادم.

_ پس به آنچه که امروز نزد من به تو نزدیک است از عزت، اکرام، جاه و پیروزی اطمینان کن.

_ و عهدی مینویسم که به تأکید از آن خوشنود میشوی و آن را با بخشش و نیکی از جانب خود دو چندان میکنم.

و عمرو ابیاتی که شعر نیکویی نیست برایش نوشت که در آن مصر را از او طلب میکرد و آغاز آن چنین است:

_ قلبم مانع از آن میشود که با مکر به مرگ ابن عفان نیرنگ کنم که با آن به کفر کشانده شوم.

پس آن را معاویه برایش نوشت و برایش امضا کرد پس معاویه اندیشید و ندانست چه کند و خواب از او زائل شد پس نوشت:

_ شبم با غمهای ناگهانی به درازا کشید و با اقسام مصیبتها روبهرو شدم.

_ آیا بر او نیرنگ کنم و نیرنگ از جانب من خصلتی است یا اینکه نصیحتی دوستانه از جانب خود به او بکنم.

_ یا اینکه در منزل خویش بنشینم که برای پیرمردی که در هر روز (که خورشید طلوع میکند) از مرگ بیم دارد، راحتی است.

و چون صبح کرد غلامش وردان را که انسان عاقلی بود صدا کرد و درباره آن با او مشورت کرد، وردان گفت: علی آخرت است و دنیائی با او نیست، و آخرت است که برای تو میماند و با معاویه دنیاست و آخرتی همراه نیست آن است که برای کسی نمیماند؛ پس هر کدام را خواستی انتخاب کن. عمرو تبسمی کرد و گفت:

_ خداوند وردان و زیرکی او را بکشد، که وردان آنچه که در دل است را بیان کرد.

_ زمانی که دنیا روی آورد با حرص نفسم خود را در معرض آن قرار دادم و در سرشتها، دورویی و نفاق است.

_ نفسی عفت پیشه میکند و بر دیگری حرص چیره میشود و انسان درحالیکه گرسنه است گندیده را میخورد.

_ اما علی، دینی است که دنیا با آن درنمیآمیزد و آن دنیا و سلطنت اوست.

_ پس من با وجود آگاهیام از روی طمع، دنیا را انتخاب کردم، و با آنچه که اختیار کردم برهانی همراه من نیست.

_ من آنچه _ عاقبتی _ که در آن است را میدانم و از آن آگاهم ولی تمایلات من و خواستههای من نیز انواعی دارد .

_ اما نفس من زندگی در شرافت را دوست دارد ولی انسان به ذلت زندگی، راضی نمیشود.

پس عمرو بهسوی معاویه حرکت کرد و پسرش عبدالله و وردان او را منع کردند اما او امتناع نکرد و چون به دو راهی شام و عراق رسید وردان به او گفت: راه عراق راه آخرت و راه شام راه دنیاست کدام را طی میکنی؟ گفت: راه شام را.

توضیح: جوهری گوید: قریع یعنی آقا و سرور، «فلان قریع دهره و قریعک الذی یقارعک»: فلانی سرور روزگار خویش است و هماورد توست در سروری کردن. در النهایه آمده است: در آن بئر رومه بیان شده است که با ضمه راء اسم چاهی در مدینه است که عثمان آن را خرید و وقف کرد و در قاموس آمده است: أشلا دابّته یعنی توبره را به چهارپایش نشان داد تا به سمت او بیاید، و أشلا الناقه: یعنی شتر را برای دوشیدن شیر صدا کرد. وامق یعنی: عاشق؛ و الشارق یعنی خورشید، و شرقتالشمس یعنی خورشید طلوع کرد و غرثان یعنی گرسنه.

396. نهجالبلاغه(1): بیعت نکرد مگر اینکه قیمت بیعت خویش را از او گرفت پس دست بیعتفروش خوار و عهد و پیمان خریدار رسوا باد، پس اکنون ساز جنگ را ساز کنید و برای پیکار با دشمن آماده شوید که تنور جنگ روشن شده و شعله آن بالا گرفته و شکیبایی را شعار خود سازید که صبر در جنگ سبب پیروزی است.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام: «و بیعت نکرد» شارحان میگویند: اشارهای است به آنچه که مشهور شد که امیرمؤمنان علیه السّلام زمانیکه بعد از فراغت از بصره وارد کوفه شد برای معاویه نامهای نوشت که در آن او را به بیعت دعوت کرد پس او جمعی از شامیان را به خونخواهی عثمان دعوت کرد و آنان او را اجابت کردند و برادرش او را رهنمایی کرد که از عمرو بن عاص کمک بگیرد و چون بر او وارد شد با او بیعت کرد و این معنای این کلام امام است: که قیمت بیعتش را به او بپردازید، سپس آن را با نفرین بر دینفروش یعنی عمرو به عدم پیروزی در جنگ یا با قیمت یا با چیزی از آنچه که آرزو دارد همراه کرده است و نکوهش

1- . سید رضی آن را در ذیل مختار 26 از نهج البلاغه روایت کرده است.

خریدار یعنی معاویه را با ذکر خواری امانتش بر او که همان بلاد مسلمانان و اموال آن است، به او ملحق کرده است.

و محتمل است که اسناد رسوایی به امانت از نوع اسناد مجازی باشد.

و برخی از شراح بر این هستند که مقصود از فروشنده معاویه و منظور از خریدار عمرو است و این ضعیف است زیرا قیمت اگر مصر باشد، خریدار همان معاویه است، ابن میثم چنین ذکر کردهاست.

و ابن ابوالحدید گوید در اغلب نسخهها «فلا ظفرت ید المبایع» با میم مفاعله است و خوب چیزی است که ما ذکر کردیم.

و این کلام امام علیه السّلام «فقد شبّ لظاها» یعنی آتشش برافروخته و روشن شده است و یا بنای فاعل نیز روایت شدهاست یعنی شعلهاش بالا گرفت. و سنا بهصورت مقصور یعنی روشنایی.

میگویم: ابن ابی الحدید گوید: ابن قتیبه در کتاب عیون الاخبار(1) گوید: عمرو بن عاص روزی معاویه را دید که میخندد پس گفت: یا امیرمؤمنان خداوند لبانت را متبسم سازد از چه میخندی. پاسخ داد: از حضور ذهنت زمانیکه در روز ابن ابوطالب بدیات را به او نمایان کردي میخندم به خدا سوگند او مهربان بود اگر میخواست تو را بکشد قطعاً میکشت، عمرو گفت: یا امیرمؤمنان به خدا سوگند زمانیکه تو را به هماوردی خواند در جانب راست تو بودم، چشمانت چپ شد و رگ گردنت باد کرد و حالتی از تو نمایان شد که دوست ندارم ذکر کنم پس یا به خود بخند یا رها کن.

1- . ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 68 از نهج البلاغه در عنوان: (اخبار جبناء و نوادرهم) از شرحش: ج2 ص 333 روایت کرده است. و حدیث را ابن قتیبه در اواسط کتاب جنگ از کتاب عیون الأخبار: ج1، ص 169، چاپ بیروت روایت کرده است.

روایات:

398. نهجالبلاغه(1): احتجاج اامام علیه السلام بر معوایه درجواب نامهای که برای وی نوشت -و در مواردی غیر از آن- و یکی از نیکوترین و صحیحترین حجتآوران است.

پس از یاد خدا و درود نامه شما رسید، که در آن نوشتید، خداوند محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را برای دینش برگزید، و با یارانش او را تأیید کرد، راستی روزگار چه چیزهای شگفتی از تو بر ما آشکار کرده است تو می خواهی ما را از آنچه خداوند به ما عنایت فرمود، آگاه کنی و از نعمت وجود پیامبر با خبرمان سازی داستان تو داستان کسی را ماند که خرما به سرزمین پر خرمای هجر برد یا استاد خود را به مسابقه دعوت کند.

و پنداشتی که برترین انسان ها در اسلام فلان کس، و فلان شخص است چیزی را یاد آورده ای که اگر اثبات شود هیچ ارتباطی به تو ندارد، و اگر دروغ هم باشد به تو مربوط نمی شود، تو را با انسانهای برتر و غیر برتر، سیاستمدار و غیر سیاستمدار چه کار است اسیران آزاد شده و فرزندانشان را چه رسد به تشخیص امتیازات میان مهاجران نخستین، و ترتیب درجات، و شناسایی منزلت و مقام آنان

1- . سید رضی آن را در مختار: 28 از بخش نامهها از نهج البلاغه روایت کرده است. و طبرسی نیز آن را در عنوان «احتجاجش بر معاویه...» از کتاب الاحتجاج ص 176 روایت کرده است.

هرگز خود را در چیزی قرار می دهی که از آن بیگانه ای، حال کار بدین جا کشید که محکوم حاکم باشد.

ای مرد چرا بر سر جایت نمی نشینی و کوتاهی کردن هایت را به یاد نمی آوری و به منزلت عقب مانده ات باز نمی گردی برتری ضعیفان، و پیروزی پیروزمندان در اسلام با تو چه ارتباطی دارد تو همواره در بیابان گمراهی سرگردان، و از راه راست روی گردانی.

آنچه می گویم برای آگاهاندن تو نیست، بلکه برای یاد آوری نعمت های خدا می گویم «آیا نمی بینی جمعی از مهاجر و انصار در راه خدا به شهادت رسیدند و هر کدام دارای فضیلتی بودند امّا آنگاه که شهید ما حمزه شربت شهادت نوشید، او را سیّد الشهداء خواندند، و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در نماز بر پیکر او بجای پنج تکبیر، هفتاد تکبیر گفت.

آیا نمی بینی گروهی که دستشان در جهاد قطع شد، و هر کدام فضیلتی داشتند، امّا چون بر یکی از ما ضربتی وارد شد و دستش قطع گردید، طیّارش خواندند که با دو بال در آسمان بهشت پرواز می کند.

و اگر خدا نهی نمی فرمود که مرد خود را بستاید، فضائل فراوانی را بر می شمردم، که دل های آگاه مؤمنان آن را شناخته، و گوش های شنوندگان با آن آشناست، معاویه دست از این ادّعاها بردار، که تیرت به خطا رفته است، همانا ما، دست پرورده و ساخته پروردگار خویشیم، و مردم تربیت شدگان و پرورده های مایند.اینکه با شما طرح خویشاوندی ریختم، ما از طایفه شما همسر گرفتیم، و شما از طایفه ما همسر انتخاب کردید، و برابر با شما رفتار کردیم، عزّت گذشته، و فضیلت پیشین را از ما باز نمی دارد.

شما چگونه با ما برابرید که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از ماست، و دروغگوی رسوا از شما، حمزه شیر خدا - اسد اللّه - از ماست، و ابو سفیان، - اسد الاحلاف - از شما، دو سیّد جوانان اهل بهشت از ما، و کودکان در آتش افکنده شده از شما، و بهترین زنان جهان از ما، و زن هیزم کش دوزخیان از شما، از ما این همه فضیلت ها، و از شما آن همه رسوایی هاست.

ص: 60

اسلام ما را همه شنیده، و شرافت ما را همه دیده اند، و کتاب خدا برای ما فراهم آورد آنچه را به ما نرسیده که خدای سبحان فرمود: {و خویشاوندان نسبت به یکدیگر [از دیگران] در کتاب خدا سزاوارترند} و خدای سبحان فرمود: {در حقیقت نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده اند و [نیز] این پیامبر و کسانی که [به آیین او] ایمان آورده اند و خدا سرور مؤمنان است.}

پس ما یک بار به خاطر خویشاوندی با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم، و بار دیگر به خاطر اطاعت از خدا، به خلافت سزاوارتریم.

و آنگاه که مهاجرین در روز سقیفه با انصار گفتگو و اختلاف داشتند، تنها با ذکر خویشاوندی با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بر آنان پیروز گردیدند، اگر این دلیل برتری است پس حق با ماست نه با شما، و اگر دلیل دیگری داشتند ادّعای انصار به جای خود باقی است.

معاویه، تو پنداری که بر تمام خلفا حسد ورزیده ام و بر همه آنها شوریده ام اگر چنین شده باشد جنایتی بر تو نرفته که از تو عذر خواهی کنم.

«و آن شکوه هایی است که ننگ آن دامنگیر تو نیست»

و گفته ای که مرا چونان شتر مهار کرده به سوی بیعت می کشاندند. سوگند به خدا خواستی نکوهش کنی، امّا ستودی، خواستی رسوا سازی که خود را رسوا کرده ای، مسلمان را چه باک که مظلوم واقع شود، ما دام که در دین خود تردید نداشته، و در یقین خود شک نکند، این دلیل را آورده ام حتّی برای غیر تو که پند گیرند، و آن را کوتاه آوردم به مقداری که از خاطرم گذشت.

سپس کار مرا با عثمان به یاد آوردی، تو باید پاسخ دهی که از خویشاوندان او می باشی راستی کدام یک از ما دشمنی اش با عثمان بیشتر بود و راه را برای کشندگانش فراهم آورد آن کس که به او یاری رساند، و از او خواست به جایش بنشیند، و به کار مردم رسد یا آن که از او یاری خواست و دریغ کرد و به انتظار نشست تا مرگش فرا رسد نه، هرگز، به خدا سوگند: خداوند باز دارندگان از جنگ را در میان شما می شناسد، و آنان را که برادران خود را به سوی خویش می خوانند،

و جز لحظه های کوتاهی در نبرد حاضر نمی شوند(1) من ادّعا ندارم که در مورد بدعت های عثمان، بر او عیب نمی گرفتم، نکوهش می کردم و از آن عذر خواه نیستم، اگر گناه من ارشاد و هدایت اوست، بسیارند کسانی که ملامت شوند و بی گناهند.

«و بسیارند ناصحانی که در پند و اندرز دادن مورد تهمت قرار گیرند.»

من قصدی جز اصلاح تا نهایت توانایی خود ندارم، و موفّقیت من تنها به لطف خداست، و توفیقات را جز از خدا نمی خواهم، بر او توکّل می کنم و به سوی او باز می گردم.

نوشته ای که نزد تو برای من و یاران من چیزی جز شمشیر نیست در اوج گریه انسان را به خنده وا می داری فرزندان عبد المطلب را در کجا دیدی که پشت به دشمن کنند و از شمشیر بهراسند.

پس کمی صبر کن که هماورد تو به میدان آید.

آن را که می جویی به زودی تو را پیدا خواهد کرد، و آنچه را که از آن می گریزی در نزدیکی خود خواهی یافت، و من در میان سپاهی بزرگ، از مهاجران و انصار و تابعان، به سرعت به سوی تو خواهم آمد، لشکریانی که جمعشان به هم فشرده، و به هنگام حرکت، غبارشان آسمان را تیره و تار می کند. کسانی که لباس شهادت بر تن، و ملاقات دوست داشتنی آنان ملاقات با پروردگار است، همراه آنان فرزندانی از دلاوران بدر، و شمشیرهای هاشمیان می آیند که خوب می دانی لبه تیز آن بر پیکر برادر و دایی و جدّ و خاندانت چه کرد، می آیند.

و آن عذاب از ستمگران چندان دور نیست»

توضیح: ابن ابی الحدید(2) بعد از ذکر این نامه گوید: از نقیب ابوجعفر یحیی بن ابوزید سؤال کردم و گفتم این جواب را با نامهای از معاویه که به همراه مسلم خولانی برای علی علیه السّلام نوشت مطابق میبینم پس اگر این همان جواب

1- . اقتباسی است از آیه 18 از سوره احزاب و در آن آمده است: «قد یعلم الله المعقوفین». آنچه که بعد از دو سطر میآید اقتباسی است از آیه 88/هود.

2- . ابن ابی الحدید آن را در شرح نامه که مختار 28 از بخش نامههای نهج البلاغه است ذکر کرده است.

باشد پس پاسخی که اصحاب سیره ذکر کردهاند و نصر بن مزاحم نیز در کتاب صفین آورده است ناصحیح است و اگر آن، پاسخ باشد پس این پاسخ ناصحیح است و ثابت نیست.

او پاسخ داد: بله هر دو ثابت و مروری است و هر دو کلام امیرمؤمنان و الفاظ اوست سپس به من امر کرد که آنچه املا میکند بنویسم پس نوشتم، گفت:

معاویه درباره علی علیه السّلام خبر گردآوری میکرد و آنچه که امید داشت که از حال ابوبکر و عمر اینکه آن دو حق او را غصب کردهاند را جستوجو میکرد و پیوسته با نامهای که مینگاشت و نامهای که برای او ارسال میکرد بر او نیرنگ میزد درحالیکه خواستار غفلت او بود تا آنچه که در خصوص احوال ابوبکر و عمر در سینه داشت را در مکاتبه یا مبادله رسول آشکار کند تا آنرا نزد شامیان حجتی علیه او قرار دهد و آن را به گناهانی که به گمان خود در آنان ایجاد کرده بود اضافه کند و او را نزد آنان تحقیر میکرد به اینکه او عثمان را کشته و یا در قتل او همدستی کردهاست یا اینکه او طلحه و زبیر را کشته و عایشه را اسیر کرده و خون اهل بصره را ریخته است و فقط یک خصلت باقیمانده است و آن اینکه برای آنان اثبات کند که او از ابوبکر و عمر بیزاری میجوید و آن دو را به ظلم و مخالفت با رسول در امر خلافت نسبت میدهد و اینکه آن دو با غلبه بر او جهیدهاند و آن را از او غصب کردهاند پس این طامه کبری است و منحصر به بیزار کردن شامیان از او نیست بلکه بیزار کردن شامیان که لشکریان و همراهان و یاران او هستند نیز میباشد زیرا آنها جز گروهی اندک از خواص شیعه به امامت شیخین معتقد بودند.

و زمانیکه آن کتاب را همراه ابومسلم خولانی فرستاد قصدش این بود که علی را به خشم آورد و او را در مضیقه و تنگنا قرار دهد، زمانیکه ذکر ابوبکر و اینکه او برترین مسلمانان بود را قرائت کرد، در پاسخ سخنی که مقتضی طعن در ابوبکر باشد را بنگارد پس جواب مبهم و غیر صریح بود و در آن نه به ظالم دانستن آن دو تصریح شده بود و نه به بیگناهی آنان و گاه برای آنان طلب رحمت میکرد و گاه میفرمود: حقم را گرفتند و آن را برای آنان رها کردم.

پس عمرو بن عاص به معاویه اشاره کرد که نامه دومی که مناسب با نامه اول باشد بنویسد تا در آن علی را تحریک کنند و دچار هیجان کنند و خشم از آن او را بر این وادارد که کلامی که در تقبیح حال او و تحقیر مذهب او در پی آن هستند را بنویسد. و عمرو به او گفت: علی مردی عجول و سردرگم است و هر کلامی نظیر ستایش ابوبکر و عمر توانستی دوباره برایش بنویس. پس معاویه نامهای نگاشت که بعد از اینکه تصمیم گرفت با ابودرداء بفرستد او را همراه ابوامامه باهلی که از صحابه است فرستاد و نسخه نامه این است:

از بنده خدا معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابوطالب. اما بعد، خداوند تعالی محمد را برای رسالتش برگزید و او را به وحیاش و ادای شریعتش مخصوص گردانید و به وسیله او از جهالت نجات داد و از گمراهی هدایت کرد سپس او را رشید قابل ستایش که شرع را تبلیغ، شرک را نابود و آتش دروغ را خاموش کرده است به سوی خود گرفت پس خداوند جزای او را نیک گرداند و نعمت و برکات خویش را بر او دو چندان کند.

سپس خداوند سبحان محمد را به یارانی مخصوص گردانید که او را تأیید، یاری و نصرت کردند و چنان بودند که خداوند متعال به آنان فرمود: « أَشِدَّاء عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاء بَيْنَهُمْ» {بر کافران سختگیر [و] با همدیگر مهربانند} و برترین و بلند مرتبهترین آنان نزد خدا و مسلمانان خلیفه اول بود که اتحاد ایجاد کرد و دعوت را دوباره به دست گرفت و با اهل رده پیکار کرد، سپس خلیفه دوم است که فتوحات را آغاز کرد و شهرها را آباد کرد و مشرکان را خوار کرد سپس خلیفه سوم مظلوم که دین را ترویج کرد و آفاق را با کلمه یکتا پرستی پر کرد.

و زمانیکه اسلام استقرار یافت و ثبات پیدا کرد بر او دشمنی کردی و برای او مصیبتها خواستی و نیرنگها بر او بر پا کردی و از هر جیزی علیه او سود جستی و برای او دسیسه چیدی و او را تحریک کردی و زمانی که از تو طلب یاری کرد از یاریاش بازنشستی و از تو درخواست کرد که قبل از اینکه دریده شود کمکش کنی اما چنین نکردی.

و مصیبت مسلمانان از دست تو، یکی دوتا نیست، بر ابوبکر حسادت کردی و بر او پیچیدی و تباه کردن امر او را هدف کردی و در خانهات از او بازنشستی گروهی از مردم را فریفتی تا اینکه از بیعت او تأخیر کردند.

سپس از خلافت عمر بیزاری جستی و بر او حسادت کردی و مدتش را به درازا کشاندی و به کشته شدنش شاد شدی و شادی از مصیبت او را نمایان ساختی حتی در کشتن پسرش به این دلیل که قاتل پدرش را کشته است تلاش کردی.

سپس شدیدترین حسادت را برای پسر عمویت عثمان به خرج دادی، بدیهای او را ترویج کردی و نیکیهایش را پنهان کردی و در فقه، دین، سیره سپس در عقلش طعنه زدی و کمخردان اصحاب و پیروانت را علیه او تحریک کردی تا اینکه او را در حضور تو کشتند درحالیکه نه با دست و نه با زبان از او دفاع نکردی.

و کسی از اینان نیست مگر کسی که بر او ستم کردی و در بیعتش درنگ کردی تا اینکه به اجبار بر آن واداشته شدی و چنانکه اسبی پوزهبسته برده میشود با زمامهای اکراه سوق داده شدی سپس اینک در طلب خلافت به پاخواستهای درحالیکه مخلصان و یاران و اطرافیانت قاتلان عثمان هستند و آن آرزوهای نفسها و گمراهیهای هواهاست.

پس لجاجت وسختی را کنار بگذار و قاتلان عثمان را به ما تحویل بده و امر را از روی مشورت بین مسلمانان از سر بگیر تا بر این که چه کسی مورد رضایت خداست توافق کنند و نه برای تو بیعتی بر گردن ماست و نه طاعت از تو بر ماست و نه عتابی نزد ما برای توست و برای تو و اصحاب تو جز شمشیر چیزی نزد من نیست، و به خدایی که غیر از او خدایی نیست سوگند قاتلان عثمان را هر جا و هرگونه که باشند میجویم تا آنان را بکشم یا روحم به خدا ملحق شود.

و اما در خصوص آنچه که پیوسته در خصوص پیشینه و جهادت به خود منسوب میکنی، من دیدم که خداوند سبحان میفرماید: « يَمُنُّونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُل لَّا تَمُنُّوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُم بَلِ اللَّهُ يَمُنُّ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ» {از اینکه اسلام آورده اند بر تو منت می نهند بگو بر من از اسلام آوردنتان

ص: 65

منت مگذارید بلکه [این] خداست که با هدایت کردن شما به ایمان بر شما منت می گذارد اگر راستگو باشید} و اگر در حال خود بنگری آن را منتگذارترین نفس بر خدا به خاطر عملش میابی و زمانیکه منت بر سائل اجر صدقه را از بین میبرد منت بر خدا نیز اجر جهاد را زائل میکند و آن را اینگونه قرار میدهد: «صَفْوَانٍ عَلَيْهِ تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ صَلْدًا لاَّ يَقْدِرُونَ عَلَى شَيْءٍ مِّمَّا كَسَبُواْ وَاللّهُ لاَ يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» {و مَثَل]صدقات[کسانی که اموال خویش را برای طلب خشنودی خدا و استواری روحشان انفاق می کنند، همچون مَثَلِ باغی است که بر فراز پشته ای قرار دارد]که اگر[رگباری بر آن برسد، دوچندان محصول برآورد، و اگر رگباری هم بر آن نرسد، باران ریزی]برای آن بس است[، و خداوند به آنچه انجام می دهید بیناست}

نقیب ابوجعفر گوید: زمانیکه این نامه همراه ابوامامه باهلی به علی علیه السّلام رسید آنگونه که ابومسلم خولانی صحبت کرده بود با او سخن گفت و با او این پاسخ را نوشت.

نقیب ادامه داد: و در این نامه معاویه لفظ الجمل المخشوش یا الفحل المخشوش ذکر شده است نه در نامه واصله با ابومسلم و در آن این لفظ نیست بلکه در آن آمده است «بر خلفا حسد ورزیدی و بر آنان ستم کردی و همه این مطالب را از نگاههای خشمآلود، گفتارهای نامربوط و نفسهای دردناک و کندی کردنت درباره خلفا فهمیدم» ادامه داد: بسیاری از مردم دو نامه را نمیشناسند و مشهور نزد آنان نامه ابومسلم است و این لفظ را در آن قرار میدهند و صحیح این است که آن در نامه ابوامامه است آیا نمیبینی که در پاسخ تکرار شده است و اگر در نامه ابومسلم در پاسخ او تکرار میشد.

کام نقیب ابوجعفر پایان گرفت میگویم: فقط به این نامه را بر نویسنده و املاکننده آن با شدیدترین عذاب وارد کردم تا جواب روشن گردد و کفر این منافق مرتاب برای هر عاقلی آشکار گردد.

و درباره این کلام امام علیه السلام «فلقد خبّا لنا الدهر» در النهایه گوید: خبأت الشئ خبأ زمانی است که چیزی را پنهان کنی و الخب هر چیزی غایب پنهان

را گويند. و شايد معنا اين باشد كه روزگار از احوال تو چيزهای عجيبی برای ما پنهان كرده است كه گمان نميكرديم تا اينكه از تو آشكار شد و محتمل است كه به سبيل تجريد باشد يعنی تو عجيبترين چيزها در روزگار هستی كه پنهان بودی پس آشكار شدی كه از قبيل لقينی منه اسد است.

ابن ميثم گويم: وجه شگفتی اين است كه او اهل بيت نبی را با وجود علم وافرشان به حال او، و اولی بودن آنان به خبر دادن از آنها با آن بر او نعمت داده بود آگاه كرد و در اين باره دو مثل برای او زده شدهاست و اصل مثل او اين است كه مردی از هجر با پولی كه با آن چيزی برای سود بخرد به بصره آمد و در آن چيزی بيرونقتر از خرما نديد پس با پولش خرما خريد آن را به هجر برد و در خانهها ذخيره كرد، درحاليكه منتظر قيمت بود كه جز بر ارزانی نيافزود تا اينكه همه آنها فاسد شد و مالش از بين رفت پس برای كسی كه چيزی را به معدن آن ميبرد تا با آن در آنجا سود كند و هجر به فراوانی خرما معروف است طوری كه شايد قيمت پنجاه جلّه از آن به يک دينار برسد و وزن يک جله صد رطل است پس آن پنج هزار رطل است و اين در ساير بلاد شنيده نشده است.

و دوم اينكه او را به كسی كه استادش در پرتاب را به مسابقه تيراندازی فرا ميخواند تشبيه كرده است درحاليكه مربياش به اين اولی است كه او را به آن دعوت كند.

و اين كلام او «إن تمّ اعتزلک كله» يعنی از تو دور است و معنی اين است چيزی را يادآوری كردهای كه اگر اثبات شود فايدهای برای تو ندارد و اگر هم دروغ باشد ضرری برايت ندارد يعنی اصلا ارتباطی به تو ندارد. و الثلمه: خلل در ديوار يا جز آن. السياسه: يعنی پرداختن به امری با آنچه كه آن را اصلاح ميكند و در اين كلام شهادتی از امام عليه السّلام بر فضيلت خلفاء وجود ندارد به دليل آنچه كه از مصلحت در اين اختصار دريافتی: و در النهايه گويد: اصل حنين ترجيع صدای شتر مادينه به دنبال بچهاش است و از آن نامه علی عليه السّلام به معاويه است: «[و اما قولک كيت و كيت فقد] حنّ قدح ليس فيها» و اين مثلی است برای مردی كه به نسبی كه از آن نيست منسوب ميشود يا آنچه كه ارتباطی به او ندارد

را ادعا میکند. القدح با کسره: یکی از تیرهای قمار است که اگر از غیر از جوهر سایر تیرها باشد و برنده آن، آن را حرکت دهد صدایی از آن خارج میشود که با اصوات سایر آنها تفاوت دارد و با آن شناخته میشود.

زمخشری در المستقصی گوید: قداحی که به آن مثل زده میشود از چوب درخت خدنگ است فربّما ضاع منها قدح پس بر اساس مشابه غربی یا غیر آن تیر دیگری را با عجله تراشیده شده است پس چون با آنها برخورد کند صدایی دارد که شبیه صدای آنها نیست. پس این گفته میشود سپس عمر آن را برای عقبه بن ابومعیط مثال زد زمانیکه نبی به گردن زدن او در روز بدر امر کرد پس گفت: «اقتل من بین قریش» منظور عمر این بود که تو از قریش نیستی.

و درباره بنی حنان که شاخهای از «بلحرث» هستند گفته شده است که جد آنان قدحی در قدحهای قومی انداخت که به میسر مشغول بودند و مردی نابینا برای آنان میزد و زمانیکه قدح او در دست آن مرد افتاد گفت: حنّ قدح لیس منها پس لقب حنان به این جهت به کسی که از نظر نسب یا فضیلت دروغ میبندد مثال زده میشود. پایان

و این کلام او: «یحکم فیها» یعنی درباره این قصه یا قضیه کسی که حکم برای آن علیه او باشد نه برای او، حکم میکند.

و ارجاع ضمیر به طبقات جایز است.

و ابن میثم گوید: برای کسی است که بر قومی و در میان آنان داوی میکند درحالیکه او از اراذل آنان است و شایسته حکم کردن نیست بلکه آنها از او برای آن مناسبتر هستند.

جوهری گوید: گفته میشود: اربع علی نفسک و اربع علی ظلعک یعنی با خودت نرمخو باش و خودداری کن _ اندازه خودت را نگهدار _. گفته میشود: ظلعت الأرض بأهلها یعنی زمین از کثرت اهالیاش بر آنان تنگ شد. و گفته میشود: ارق علی ظلعک یعنی اندازه خودت را نگهدار و بیش از توانش بر او حمل نکن.

ص: 68

و در النهایه گوید در آن است: «إنه لایربع علی ظلعک» الظلع با سکون: یعنی: لَنگ بودن و معنی این است در حالت ضعفت بر تو مقیم نمیشود. و ربع فی المکان یعنی در آن اقامت کرد.

و در صحاح آمده است: اصل ذراع باز بودن دست است و گفته میشود: ضقت بالأمر ذرعاً زمانیکه آن را نتوانی و قادر به آن نباشی.

و ابن میثم گوید: این سخن او «حیث أخّره القدر» اشارهای است به جایگاه پایین او که تقدیر بر آن جاری شده است که از جایگاه پیشینیان پایینتر باشد و به تأخیر در آن و وقوف در آن بر او امر کرده است.

و این کلام او: «فی القیه» یعنی در ضلالت و گمراهی یا در تکبّر.

در النهایه گوید: تاه یتیه تیهاً زمانی است که متحیر و گمراه شود یا تکبر بورزد. الرواغ: منحرف و القصد میانهرویی که به افراط و تفریط نمیگراید.

این سخن امام علیه السّلام: «غیر مخبر» یعنی این کلامم را نه برای خبر دادن به تو بلکه برای سخن از نعمت خداوند متعال بر زبان میآورم یا به این دلیل که معاویه شایسته خطاب و خبر دادن با این سخن نیست مقام مقام تحیر اوست یا به این دلیل که او از آن آگاه است یا به این سبب که از امثال این کلام و خبر دادن دشمن با آن فخر فروشی به ذکر آن فضائل به نظر میآید پس با این کلام: «بلکه برای یادآوری نعمتهای خدا می گویم» آن توهم را رد کرد و عبارت بعد از لکن با این احتمال مناسبتر است گرچه «لک» در کلام او به عبارت اول پیوستهتر است.

واین کلام او «قیل سیّد الشهداء» ابن ابی الحدید گوید: یعنی در زندگی نبی صلّی الله علیه و آله زیرا علی علیه السّلام شهید از دنیا رفت و هیچ اختلافی در این نیست که او از حمزه، جعفر و سایرین برتر و بلکه سرور مسلمانان است.(1)

درباره این کلام او «بسبعین تکبیره» ابن میثم گوید هفتاد تکبیر در چهارده نماز و آن به این سبب که هر بار که بر او پنج تکبیر میگفت جماعت دیگری از

1- . این تلخیصی کلام ابن ابی الحدید است .

ملائکه حاضر شدند پس بر آنان نیز امامت کرد و این از ویژگیهای حمزه رضی الله عنه است.

و این کلام او «لذکر ذاکر» یعنی خودش، و فقط به این جهت که به تزکیه نفسش تصریح ننماید نکره آورده و الف و لام وارد نکرده و به خود نسبت نداده است. و لفظ «المجّ» را به جهت کراهت نفس از بعضی از آنچه که شنیدنش تکرار شده است و اعراضش از آن استعاره کرده است که آن مانند پرتابکننده آن از گوش میشود چنانکه تفکننده آب را از دهانش بیرون میریزد، چنین گفته شده است. و خوب این است که آن کنایهای است از اینکه انکار آن فضائل به جهت وضوحش برای کسی امکان پذیر نیست پس غیر مؤمنان گرچه شنیدنش برایشان سنگین باشد امکان انکارش را ندارد.

و این کلام امام: «فدع عنک» تا پایان عبارت: الرمیه: صیدی که به سوی آن تیر انداخته میشود. گفته میشود: بئس الرمیه الأرنب یعنی بدترین چیزی که به سویش تیراندازی میشود خرگوش است و معنا این است: از ذکر کسی که به دنیا گرایید و دنیا او را به سوی خود کشانید و او از راه مستقیم منحرف کرد دست بکش که شأن شکار خارج شدن از راه است و این اشارهای است به خلفاء و سخن در بیان برتری از نظر پیش و پس بودن.

و ابن ابی الحدید گوید: «این اشارهای است به عثمان نه ابوبکر و عمر» و این از مواردی است که نه فربه میکند و نه از گرسنگی بینیاز میکند علاوه بر اینکه آنچه که در نامه معاویه ذکر شده است فقط عثمان نبوده است چنانکه دانستی.

و ابن میثم گوید: یعنی صاحبان اغراض فاسد مانند عمرو بن عاص را از خود دور کن و به آنچه که در خصوص حق ما میگویند توجه نکن و محتمل است که مقصود اشاره به خود او باشد به طریقه این کلام آنان: به در میگویم که دیوار بشنود.

و لفظ «رمیه» را استعاره آورده است و با آن از اموری که نفسها قصد میکند و با قصدشان به سوی آن تیراندازی میکنند کنایه آورده است پایان.

بعید بودن این نظر پوشیده نیست و بعیدتر از آن چیزی است که کیدری ذکر کرده است آنجا که گوید: قصدش این بوده است که او در نسب و حسبش خدشهدار است و عیوبی که درباره او مشهور شده است او را از مقام تفاخر و تنافر زائل کرده است پایان.

گویی او رمیه را بر تیر پرتاب شده حمل کرده است.

این کلام امام علیه السّلام: «ما دست پرورده وساخته پروردگار خویشیم» کلامی مشتمل بر اسراری شگفت از عجائب شأن آنان است که عقلها از آن عاجز هستند و با براساس آنچه که بیان و تعمق در آن بر ایمان امکانپذیر است سخن میگویم و میگویم: صنیعه الملک کسی است که فرمانروا او را ساخت و منزلتش را رفعت بخشید و این کلام خداوند از آن است «وَاصْطَنَعْتُکَ لِنَفْسِی» {و تو را برای خود پروردم} یعنی تو را اختیار کردم و ساخته خویش برگرفتم تا از اراده و محبت من منصرف شوی پس معنی این است که بر هیچ یک از بشر نعمتی بر ما نیست بلکه خداوند متعال بر ما نعمت بخشید و بین ما و او واسطهای نیست و تمامی مردم مخلوق او هستند و ما واسطه بین آنها و خداوند سبحان هستیم.

و محتمل است که مقصودش از مردم برخی از مردم باشد یعنی گزیدهای از مردم که برمیگزینیم و منزلتشان را بالا میبریم.

ابن ابی الحدید گوید: این، جایگاه ارزشمندی است ظاهر آن چیزی است که شنیدی و باطنش این است که آنها بندگان خدا و مردم بندگان آنان هستند.

ابن میثم گوید: لفظ صنائع در دو مورد مجاز از نوع اطلاق اسم مقبول بر قابل و حال بر محلّ است فلانی دست پرورده فلانی است زمانی گفته میشود که او را به جایگاه نعمت خویش مختص گرداند. و نعمت وافری که خداوند آنها را به آن مختص گردانید نعمت رسالت و آنچه که از شرف و فضیلت مستلزم آن است میباشد گویی که مردم در آن سربار آنان هستند.

و این کلام او علیه السّلام: «و عادی طولنا» جوهری گوید: «عاد» نام قبیلهای است که همان قوم هود علیه السّلام هستند و شئ عادّی یعنی قدیمی گویی که منسوب به عاد است.

و ابن ابی الحدید گوید: طول: یعنی فضل و نعمت. و گوید: افعال نیک چنانکه به طول مدت عادی است به کثرت مناقب، تأثیرات و مفاخر نیز عادی است و گرچه مدت نیز کوتاه باشد و مقصود از قدیم، قدیم زمانی نیست بلکه برگرفته از این کلام آن است که لفلان قدیم أثر یعنی فلانی پیشینه نیکویی دارد. و لفظ را به این دلیل مجاز قرار دادیم که بنی هاشم و بنی امیه در شرف و برتری جدا نبودند مگر از زمانیکه هاشم بن عبد مناف رشد یافت سپس مدت بین نشأت هاشم و اظهار دعوت توسط محمد جز حدود نود سال نبوده است پایان.

و میگویم: از آنچه گذشت روشن شد که بنی امیه نسب صحیحی نداشتند تا در حسب اجدادشان مشارکت جویند. علاوه بر اینکه عزت دیرینشان منحصر در نسب نبوده است بلکه انوار آنان علیه السّلام اولین مخلوقات بوده است و از لحظه آغاز آفرینش انوارشان تا خلق تنهایشان و ظهور آثارشان معروف به عزت، شرف و کمالات در آسمانها و زمینها بودند که هر سلفی، خلف خویش را از فضیلت آنان آگاه میکرد و خداوند یاد آنان را در هر امتی از نظر عزت و شرف ترفیع بخشید.

و این کلام امام علیه السّلام: «فعل الأکفاء» منصوب بر مصدر به فعل مقدر است «المکذّب» ابوسفیان، و گفته شده ابوجهل است. «أسد الله» حمزه رضی الله عنه و أرضاه است و «وأسد الأحلاف» أسد بن عبد العزّی است و در قاموس گوید: الحلف با کسره عهد و پیمان بین مردم و رفاقت است و صدیق برای دوستش پیمان میبندد که به او خیانت نکند و جمع آن احلاف است. و احلاف در این سخن زهیر: أسد و غطفان لأنهم تحالفوا علی التناصر آمده است و احلاف قومی از ثقیف است و در قریش شش قبیله است: عبدالدار، کعب، جمح، سهم، مخزوم و عدی، زیرا آنان زمانیکه پسران عبد مناف خواستند که پردهداری و سقایی را از عبدالدار بگیرند و عبدالدار ممانعت کرد هر قومی بر امر آنان پیمان بست با تأکید بر اینکه یکدیگر را رها نکنند پس قبیله بنی عبد مناف خمره پر از عطر را بیرون آورد و آن را برای همپیمانشان یعنی اسد، زهره و تیم کنار کعبه گذاشت پس دست خویش را در آن فرو بردند و با یکدیگر پیمان بستند. و قبیله عبدالدار و همپیمانانشان

پیمان مؤکد دیگری بستند پس احلاف نامیده شدند پایان، و در النهایه نیز مشابه این را گفته است با این تفاوت که بعد از این کلام او «پس دستان خویش را در آن فرو بردند و عهد بستند» آورده است پس مطیبون نامیده شدند.

«وصبیه النار» اشاره‌ای است به کلامی که نبی صلّی الله علیه و آله به عقبه بن ابو معیط فرمود آنگاه که او را با صبر در روز بدر کشت پس ملتمسانه به او گفت: برای صبیه کیست ای محمد؟ فرمود: آتش.

و «حماله الحطب» ام جمیل دختر حرب ابن امیّه زن ابولهب است.

و این کلام امام علیه السّلام: «فی کثیر» متعلق به محذوف است یعنی این نکته‌ای که بیان کردیم در بسیاری از آنچه که متضمن نفع ما و ضرر شماست، داخل است.

و این کلام امام علیه السّلام: «و جاهلیتنا» یعنی شرف و برتری ما در دوره جاهلیت را کسی رد نمیکند و در بعضی نسخه‌ها «و جاهلیتکم» آمده است و شاید این بهتر باشد.

و وجه استدلال به آیه نخست روشن است زیرا امام علیه السّلام برترین خویشاوندان به رسولالله و نزدیکترین آنها به اوست و آیه دوم نیز چنین است زیرا او نزدیکترین مردم به پیروی از رسولالله صلّی الله علیه و آله و اولین کسی که به او ایمان آورد و وی را تأیید کرد میباشد.

جوهری گوید: الفلج یعنی پیروزی و کامیابی و قد فلج الرجل علی خصمه یفلج فلجاً (مرد بر دشمن خود پیروز شد) و اسم آن فلج با ضمه است.

و این کلام امام علیه السّلام: «و تلک شکاه» جوهری گوید: گفته میشود: هذا امر ظاهر عنک عاره یعنی این امری است که عیبش از تو زائل است شاعر گوید:

سخن چینان بر او عیب گرفتند که من او را دوست دارم و آن شکوه‌هایی است که ننگ آن دامنگیر تو نیست.

و گوید: شکوت فلاناً شکاه زمانیاست که او را به بدی عملش آگاه کنی.

و ابن میثم گوید: شعر از ابو ذؤیب است و آن مثلی است که برای کسی زده میشود که امری که ارتباطی به او ندارد و رد کردنش بر او لازم نیست را انکار میکند.

و الخشاش با کسره چیزی است که در استخوان بینی شتر وارد می شود و خششت البعیر زمانی گفته میشود که در بینی او خشاش بگذاری. الغضاضه با فتحه یعنی ذلت و نقص.

این کلام امام علیه السّلام: «و هذه حجّتی إلی غیرک» شاید معنی این است که تو به جهت حقارتت مقصود آن نیستی. مانند این کلام امام علیه السّلام: «غیر مخبر لک» یا به جهت آگاهیام از اینکه تو دلیل مرا نمیپذیری و به آن ایمان نمیآوری یا به این دلیل که تو از آن آگاهی و در خبر دادن آگاه فائدهای نیست، بلکه قصدم از ذکر آن، برای شنوندگانی غیر از توست شاید کسی که آن را انکار کرده است به آن ایمان بیاورد و کسی که به آن ایمان آورده است دلش با آن آرام بگیرد.

ابن میثم گوید: یعنی تو مقصود آن حجت نیستی زیرا تو در این مسأله اهمیتی نداری بلکه قصد از آن غیر توست یعنی کسانی که ظلم کردند و از آن فقط به میزان مورد نیاز و مقداری که از خاطرم گذشت که در جواب تو ذکر کنم را بیان کردم.

و این کلام امام علیه السّلام: «فلک أن تجاب» یعنی این مانند نامه پیشین نیست که در آن سؤال نبود زیرا تو از بنی امیه هستی و میان تو و او نسبت خویشاوندی است و این کلام امام علیه السّلام: «فأیّنا» ابتدای تقریر جواب است.

«و الأعدی»: از ریشه عدوات یا عدوان است و مورد اول صحیحتر است «و أهدی إلی مقاتله» یعنی به وجوه قتل او و مواضع او در مقابل آراء و حیلهها «أم من بذل» مقصودش از آن وجود مقدس خویش است زیرا زمانیکه محاصره بر عثمان شدید شد امام علیه السّلام بهسوی او فرستاد و یاریاش را بر او عرضه کرد اما عثمان پاسخ داد: نیازی به یاری تو ندارم اما بنشین و شرت را بازدار و آن به این دلیل است که عثمان امام علیه السّلام را به دخالت در امر خویش متهم

کرده بود و امام علیه السّلام مقصودش از این کلامش «من استنصره» معاویه بود زیرا عثمان به هنگام محاصرهاش به کمکخواهی از معاویه بهسوی شام فرستد و او پیوسته از آن سستی کرد و به جهت طمعش در امر، خروج را تا قتل او به تأخیر انداخت. و مرگ و نسبت قتل به او در اینجا به مبرا بودنش از خون او مناسب است و البثّ: یعنی نشر و گسترش، المنون: روزگار و مرگ یعنی حوادث روزگار و اسباب مرگ به سوی او گسترش یافت. و این کلام امام علیه السّلام «و الله لقد علم الله» اقتباسی است از این کلام خداوند متعال «قَدْ یَعْلَمُ اللَّهُ الْمُعَوِّقِینَ مِنکُمْ» و طبرسی گوید: آنان کسانی هستند که سایرین را از جهاد همراه رسولالله به تأخیر میاندازند و تعویق یعنی به تأخیر انداختن «والقائلین لإخوانهم» یعنی یهودیان که به برادران مناق خود گفتند «هلمّ إلینا» یعنی بیایید و بهسوی ما روی کنید و محمد را رها کنید. و گفته شده: قائلون همان منافقان هستند که به برادران خود از میان مسلمانان ضعیف گفتند: پیکار نکنید و محمد را رها کنید که ما بر شما بیم هلاکت داریم. «و لا یأتون البأس» یعنی در نبرد حاضر نمیشوند. «البأس» یعنی نبرد و اصل آن شدت است. «الا قلیلاً» مگر با اکراه درحالیکه دلهایشان با مشرکان است.

و شاید غرض از این اقتباس این باشد که خداوند سبحان به تأخیر اندازندگان و قائلان را نکوهش کرد پس کاهل بر اساس تقدیر وجوب حضور چنانکه پنداشتم مقصر است.

و محتمل است که غرضش واقعاً بازداشتن او از یاری امام علیه السّلام باشد گر چه ظاهر آن یاری عثمان را به ذهن میآورد.

و جوهری گوید: نقمت علی الرجل أنقم با کسره زمانی است که او را ملامت کنی.

و ابن میثم درباره این کلام امام علیه السّلام: «فربّ ملوم لاذنب له» گوید من همان ملامتشونده هستم و این مثلی برای اکثم بن صیفی است که برای کسی آورده میشود که از جانب او امری برای مردم آشکار شده است که آن را بر او ناپسند میشمارند درحالیکه آنها حجت و عذر او در آن را نمیدانند و این

کلام او «قد یستفید» تا پایان آخر برای کسی مثل زده میشود که در نصیحت زیادهروی میکند تا اینکه به فریب متهم میشود و ابتدای بیت این است:

و کم سقت فی آثارکم من نصیحه

و در صحاح و قاموس گوید: متنصح کسی است که از ناصحان تقلید کند و این معنی گرچه در کلام امام به وجهی بعید محتمل است اما خوب این است که آن غرض شاعر نیست و خوب چیزی است که خلیل در العین ذکر کرده است آنجا که گوید: التنصّح کثرت نصیحت است، اکثم بن صیفی گوید: از کثرت تنصح بر حذر باشید که آن تهمت را بهدنبال دارد پایان. الظنّه یعنی تهمت.

این کلام امام علیه السّلام: «فلقد أضحکت بعد الاستعبار» جوهری گوید: عبرت عینه و استعبرت یعنی اشک ریخت و العبران: یعنی گریان.

ابن میثم گوید: یعنی چیز شگفت بسیاری عجیبی آوردم زیرا خنده بعد از گریه فقط برای تعجب فراوان است و آن در خصوص معرض استهزاء بودن به مانند مثل است.

و گفته شده: معنایش این است شنونده این سخن را از روی تعجب به خنده واداشتی بعد از گریستنش بر دین به جهت برخورد تو در آن. و ألفیت الشیء یعنی آن را یافتم. و این کلام امام علیه السّلام: «فالبث قلیلاً» ابن میثم گوید: مثلی است که برای تهدید به جنگ زده میشود و اصل آن این است که حمل بن بدر که مردی از قشیر است بر شتری که از آن او بود در جاهلیت در جنگ دابس و غبراء حمیت کرد و او را نجات داد و گفت:

اندکی صبر کن که هماورد تو به میدان آید، چه نیکوست مرگ، آنگاه که مرگ فرود آید.

و گفته شده: اصل آن این است که مالک بن زهیر حمل بن بدر را تهدید کردید پس حمل گفت: لبّث قلیلاً و ادامه بیت. پس به عنوان مثال رایج شد سپس آمد و مالک را کشت و برادرش قیس بن زهیر به او و برادرش حذیفه دست یافت و آن دو را به قتل رساند و گفت:

عطش جانم را از حمل بن بدر فرونشاندم، و شمشیرم عطش مرا از حذیفه فرو نشاند.

زمخشری در مستقصی گوید:

چه نیکوست مرگ آنگاه که هنگامه اجل رسد.

و گوید: درباره حمل گفتند: آن اسم مرد شجاعی است که در جنگ از او طلب یاری میشد و بعید نیست که مقصود از آن حمل بن بدر صاحب غبراء باشد کسی که افراد پشت سرش به او کمک کند این مثل را میآورد. پایان.

بدان که حمل در بعضی نسخهها با حاء و در بعضی از آنها با جیم است.

فیروز آبادی گوید: أرقل یعنی شتاب کرد و ارقال نوعی یورتمه است. و جحفل یعنی لشکر، القتام یعنی غبار، و سطع الغبار و الرائحه و الصبح یعنی بالا آمد، السربال یعنی پیراهن، و «سرابیل الموت» فقط کنایه از زرهها، احوال و هیأتهایی است که نفس خود را برای کشتهشدن در آن آماده کردهاند گویی که آنها کفنهای آنان است.

و این کلام امام علیه السّلام: «ذریه بدریه» یعنی فرزندان بدریان.

و بیان شد که برادر معاویه حنظه، داییاش ولید و جدش عتبه بن ابو أمّه است.

398.امالی طوسی(1):

جبر بن نوف گوید: زمانی که امیرمؤمنان علیه السّلام حرکت به سوی شام را قصد کرد یاران سرشناسش دور او حلقه زدند و گفتند: ای امیرمؤمنان اگر قبل از حرکتمان بهسوی آنان، نامهای برای معاویه و یارانش مینوشتی که در آن، آنان را به حق دعوت میکردی و آنان را به بهرهای که در آن است امر میکردی حجت بر آنان شدیدتر میشد، پس امیرمؤمنان علیه السّلام به کاتبش عبیدالله بن ابورافع فرمود بنویس:

بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا امیرمؤمنان علی به معاویه بن ابوسفیان و افرادی که از جانب او گماشته شدهاند، سلام بر شما، من نزد شما خدایی را

1- . شیخ طوسی آن دو را در حدیث 10: (37) از جلد (7 و 8) از امالیاش ص 115 و 135 روایت کرده است.

ستایش میکنم که خدایی جز او نیست، اما بعد به راستی برای خداوند بندگانی است که به تنزیل ایمان دارند و تفسیر آن را شناخته و دانش دین را آموختهاند و خداوند برتری آنان را در قرآن حکیم بیان فرموده است و ای معاویه تو، پدرت و خانوادهات در آن روزگار با دشمن پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله بودید قرآن را دروغ میشمردید و بر جنگ با مسلمانان با خویش پیمان بسته بودید، به هر کدام از ایشان دست مییافتید به زندانش میافکندید یا شکنجهاش میکردید یا او را میکشتید تا اینکه خداوند اراده کرد دین خود را پیروز کند و پیامبر خویش را آشکار نماید، آنگاه عرب گروه گروه به دین او درآمدند و این امت خواه و ناخواه اسلام آوردند پس کسی را که از سابقهای چون سابقه آنان و فضیلتی چون فضایل آنان بهرهای نبرده است سزاوار نیست با آنان بستیزید پس هر که از میان شما با او نزاع کند گناه و ستم کرده است. و هر که از عقل بهرهای برده است سزاوار نیست که اندازه خود را نداند و از خود فراتر رود و خود را به درخواست چیزی که حق او نیست بیازارد. پس شایستهترین افراد به این امر از قدیم و جدید کسی است که از همه آنان به رسولالله صلّی الله علیه و آله نزدیکتر بوده و از به قرآن آشناتر و در دین قدیمیتر و در جهاد برتر و اولین آنان در ایمان و آگاهترین آنها به آنچه که عامه مردم در خصوص امر خویش از آن ناآگاه هستند میباشد، پس از خدایی که به سوی او باز میگردید بپرهیزید و حق را با باطل درنیامیزید، تا به وسیله آن حق را تکذیب کنید بدانید که بهترین بندگان خدا آنانند که به آنچه میدانند عمل میکنند و بدترین ایشان نادانانی هستند که جاهلانه با اهل علم میستیزند. به هوش باشید که من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش صلّی الله علیه و آله و جلوگیری از ریختن خون این امت فرا میخوانم پس اگر پذیرفتید راه رستگاری خود را یافته و به نصیب خویش رهنمون شدهاید و اگر سرباز زدید و جز تفرقه و پراکندگی میان امت را نخواستید در آن صورت جز بر دوری خود از خدا نیفزودهاید و خداوند نیز هرگز جز بر خشم خود نسبت به شما نخواهد افزود و السلام. و معاویه برایش نوشت:

ص: 78

اما بعد براستی میان من و عمرو گفتگویی جز دریدن جگرها و زدن گردنها نیست.

پس امیرمؤمنان علیه السّلام زمانیکه بر این جواب او را خواند فرمود: «إِنَّکَ لَا تَهْدِی مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَکِنَّ اللَّهَ یَهْدِی مَن یَشَاء وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِینَ {در حقیقت تو هر که را دوست داری نمی توانی راهنمایی کنی لیکن خداست که هر که را بخواهد راهنمایی می کند و او به راه یافتگان داناتر است }

توضیح: «الحز» با حاء و جیم یعنی قطع کردن.

399. امام طوسی(1):

یزید حمانی گوید: امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام برای معاویه بن ابوسفیان نوشت: اما بعد خداوند کتابش را بهسوی ما فرستاد و ما را در شبهه رها نکرد، و برای کسی که جاهلانه بر مرکب گناه سوار شود هیچ عذری نیست و در توبه گشوده است و هیچ باربردارندهای بار دیگری را برنمیدارد و تو از کسانی هستی که اختلاف را بنا نهاد و در طغیان امید در پیدا و پنهان، اصرار کرد تا زودرس _ دنیا _ را به دست آورد و دراز مدت _ آخرا _ را تکذیب کند، و گویی که تو آنچه از تو سر زد را به یاد آوردهای و برای بازگشت راهی نیافتهای.

و امام علیه السّلام برای عمرو بن عاص نوشت: از بنده خدا علی امیرمؤمنان به عمرو بن عاص. اما بعد آنچه که از دنیا دیدهای تو را شیفته کرده است و به آنچه که از دنیا به آن اطمینان کردهای بر تو دگرگون خواهد شد پس به دنیا اطمینان نکن که آن فریبکار است و اگر از آنچه گذشته است عبرت میگرفتی در آنچه مانده است حذر پیشه میکردی و از آنچه که با آن تو را اندرز میدهد بهره میگرفتی؛ اما تو از هوای نفس خویش پیروی کردی و آن را ترجیح دادی و اگر

1- . شیخ طوسی آن دو را در حدیث 10 و حدیث 37 از جلد (7 و 8) از امالیاش ص 115 و 135 روایت کرده است. و حدیث نخست از کتاب صفین در اواخر باب: 11 ص 481 چاپ کمپانی بیان شد. و مختار(78) و

نامههای نزدیک به آن از بخش نامههای کتاب نهج السعاده: ج4 ص 216 چاپ اول ملاحظه شود.

چنین نبود بر آنچه که تو را به سوی آن دعوت کردیم غیر آن را ترجیح نمیدادی زیرا ما امیدوارانهتر و برای حجت سزاوارتر هستیم والسلام.

و امام علیه السّلام برای فرماندهان لشکرها نوشت: از بنده خدا امیرمؤمنان علی به صاحبان مسالح:

از بنده خدا، علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان به نیروهای مسلّح و مرز داران کشور پس از یاد خدا و درود همانا بر زمامدار واجب است که اگر اموالی به دست آورد، یا نعمتی مخصوص او شد، دچار دگرگونی نشود، و با آن اموال و نعمتها، بیشتر به بندگان خدا نزدیک گردد و به برادرانش مهربانی بیشتری روا دارد. آگاه باشید حق شما بر من آن است که جز اسرار جنگی هیچ رازی را از شما پنهان ندارم، و کاری را جز حکم شرع، بدون مشورت با شما انجام ندهم، و در پرداخت حق شما کوتاهی نکرده و در وقت تعیین شده آن بپردازم، و با همه شما به گونهای مساوی رفتار کنم. پس وقتی من مسئولیّتهای یاد شده را انجام دهم، بر خداست که نعمتهای خود را بر شما ارزانی دارد، و اطاعت من بر شما لازم است، و نباید از فرمان من سرپیچی کنید، و در انجام آنچه صلاح است سستی ورزید، و برای رسیدن به حق تلاش کنید، حال اگر شما پایداری نکنید، خوارترین افراد نزد من انسان کج رفتار است، که او را به سختی کیفر خواهم داد، و هیچ راه فراری نخواهد داشت، پس دستور العملهای ضروری را از فرماندهانتان دریافت داشته، و از فرماندهان خود در آنچه که خدا امور شما را اصلاح میکند، اطاعت کنید، با درود.

توضیح: جوهری گوید: فلان یباری فلاناً یعنی فلانی با فلانی معارضه میکند و مانند او را انجام میدهد و فلان یباری الریح سخاء یعنی در خیر و برکت با باد مسابقه میدهد.

میگویم و نامه اخیر با تغییری اندک به روایت نهجالبلاغه خواهد آمد.

400. نهجالبلاغه(1):

از نامه امام علیه السّلام به معاویه: همانا کسانی با من بیعت کرده اند که با ابا بکر و عمر و عثمان، با همان شرایط بیعت کردند، پس آن که

1- . سید رضی آن را در مختار 6 از باب دوم نهج البلاغه روایت کرده است.

در بیعت حضور داشت نمی تواند خلیفه ای دیگر انتخاب کند، و آن کس که غایب بود نمی تواند بیعت مردم را نپذیرد. همانا شورای مسلمین از آن مهاجرین و انصار است، پس اگر بر امامت کسی گرد آمدند، و او را امام خود خواندند، خشنودی خدا هم در آن است، حال اگر کسی کار آنان را نکوهش کند یا بدعتی پدید آورد، او را به جایگاه بیعت قانونی باز می گردانند، اگر سرباز زد با او پیکار می کنند، زیرا که به راه مسلمانان در نیامده، خدا هم او را در گمراهی اش رها می کند.

به جانم سوگند ای معاویه اگر دور از هوای نفس، به دیده عقل بنگری، خواهی دید که من نسبت به خون عثمان پاک ترین افرادم، و می دانی که من از آن ماجرا دور بوده ام، جز اینکه از راه خیانت مرا متّهم کنی، و حق آشکاری را بپوشانی. با درود.

تنبیه: شاید این از جانب امام علیه السّلام الزامی برای معاویه بر اجماعی که بهوسیله آن خلافت ابوبکر، عمر و عثمان را اثبات کردند باشد و عدم تمسک امام به نص به جهت عدم اعتنای آنها به آن در اول دوره با وجود عدم فاصله زمانی باشد پس بعد از گذشت زمان چگونه خواهد بود. و این سخن امام علیه السّلام «انما الشوری» تا پایان یعنی شورایی که به آن اعتماد دارید و آن را حجت میدانید، و نیازی به حمل کلام بر تقیه نیست آنگونه که ابن ابی الحدید از اصحاب امامیه ما نقل کرده است. «خشنودی خدا هم در آن است» یعنی به گمان آنان، و عزله اسمی از اعتزال است و تجنّی این است که گناهی که مرتکب نشدهای را بر تو ادعا کند.

ابن میثم گوید: این بخشی از نامهای است که امام با جریر بن عبدالله بحلّی زمانیکه او را از همدان عزل کرد برای معاویه نوشت و ابتدای آن این است: اما بعد ای معاویه بیعت من بر تو لازم شد درحالیکه تو در شام هستی زیرا کسانی با من بیعت کردهاند... سپس آیه و ولاه الله ما تولی را قرائت میکند. و در پی آن میفرماید: «طلحه و زبیر با من بیعت کردند سپس بیعتم را شکستند و شکستن پیمانشان مانند بازگشتشان بود پس با آن دو بر سر آن جهاد کردم تا اینکه حق آمد و امر خدا آشکار شد درحالیکه آنها اکراه داشتند پس ای معاویه در آنچه که مسلمانان در آن وارد شدند داخل شود که محبوبترین امور برای من

در مورد تو عافیت است مگر اینکه در معرض مصیبت قرار بگیری که اگر چنین شوی با تو پیکار میکنم و علیه تو از خدا طلب یاری میکنم.

و درباره قاتلان عثمان زیاده کردی پس در آنچه که مردم در آن داخل شدند داخل شو سپس آن گروه را نزد من به محاکمه بیاور تا من تو و آنان را بر کتاب خدا وارد کنم اما آنچه که تو میخواهی فریب دادن کودک درباره شیر است.

سپس این کلام امام علیه السّلام «ولعمری» تا این سخنش: «مابدا لک» به آن وصل میشود و سپس به آن وصل میشود: «واعلم أنک من الطلقاء..» بدان که تو از اسیران آزادشده هستی، کسانی که خلافت بر آنان جایز نیست و شوری در میان آنان مطرح نمیشود و به سوی تو و به سوی کسی که از جانب تو بود جریر بن عبدالله که از اهل ایمان و هجرت است ارسال کردم پس بیعت کن و هیچ قدرتی نیست جز با خدا.

و راوی ادامه داد: و معاویه برای امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت: از معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابی طالب: اما بعد اگر بر آنچه که ابوبکر و عمر بودند میبودی پس با تو جنگ نمیکردم و آن را بر تو جایز نمیدانستم اما اشتباه تو درباره عثمان بن عفان بیعت من بر تو را تباه کرد و اهل حجاز آنگاه که حق در میان آنان بود حکام بر مردم بودند و زمانی که حق را ترک کردند اهل شام حکام حجازیان و سایر مردم شدند و به جانم سوگند حجت تو بر شامیان مانند حجت تو بر اهل بصره نیست و نه حجت تو بر من مانند حجت تو بر طلحه و زبیر است زیرا اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و شامیان تو را بیعت نکردند و طلحه و زبیر با تو بیعت کردند و من با تو بیعت نکردهام.

و اما برتری تو در اسلام و نزدیکیات به رسول الله صلّی الله علیه و آله و موقعیت در بنی هاشم را رد نمیکنم و السلام.

امام علیه السّلام در پاسخ او نوشت: از بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه بن صخر. اما بعد. نامهات به من رسید نامه مردی که نه دیدهای دارد که او را رهنمون شود و نه پیشوائی که او را به راه رستگاری کشاند، بلکه مردی است که هوا و هوس او را فراخوانده است و او اجابتش کرده است و گمراهی او را رهبری کرده

است و او از آن تبعیت کرده است پس هیاهو کنان دوری گزید و نابخردانه گمراه شد، پنداشتی که اشتباه من درباره عثمان بیعت با مرا بر تو تباه کرده است، به جانم سوگند جز مانند مردی از مهاجرین نبودی چنانکه آنان وارد شدند وارد شدی و چنانکه آنان خارج شدند خارج شدی و خدا بر آن نبود که آنان را بر گمراهی قرار دهد و با ضلالت بزند.

اما در خصوص آنچه که گمان کردی که اهل شام حاکم بر اهل حجاز هستند، دو مرد از قریش شام را بیاورد که در شورا پذیرفته باشند یا خلافت بر آنان جایز باشد، اگر آن را گمان کنی مهاجران و انصار تو را تکذیب میکنند و در غیر اینصورت من آن را از قریش حجاز برایت می آورم.

اما در مورد آنچه که بین شامیان و اهل بصره و طلحه و زبیر تمایز قائل شدی، به خدا سوگند امر درباره آن یکی است زیرا بیعت عام واحد است و در آن نظر دوباره وجود ندارد و اختیار از سر گرفته نمیشود و خارج شونده از آن نکوهشگر است و شککننده در آن فریبکار است.

اما در خصوص برتریام در اسلام و نزدیکیام با رسولالله و شرفم در بنی هاشم اگر رد کردن آن را در توان داشتی قطعاً چنین میکردی و السلام.

و زمانیکه این نامه به معاویه رسید نوشت:

اما بعد. ای علی از خدا بترس و حسادت را رها کن که آن به میزانی به درازا کشیده است که اهل آن از آن سود نبردهاند و پیشینه قدیمت را بهوسیله شری از روزگار جدیدت تباه نکن که اعمال به عاقبت آنها سنجیده میشود و در حق کسیکه در حق او حقی برای تو نیست با باطل منحرف نشود که تو اگر آن را انجام دهی جز خود را گمراه نکردهای و جز عملت را ضایع نساختهای، به جانم سوگند سوابق نیکویی که از تو بوده است حقیقتی است که تو را از آنچه که در خصوص ریختن خونها و راندن اهل حق از حلال و حرام دور میکند و باز میدارد. پس سوره فلق را قرائت کن و از شر آنچه که آفرید و از شر نفس حسودت آنگاه که حسادت ورزید به خدا پناه ببر، خداوند دلت را سامان بخشد، تو

را به چنگ بگیرد و توفیقت را تعجیل فرماید که من سعادتمندترین مردم به آن خواهم بود والسلام.

پس امام علیه السّلام نوشت: اما بعد پند و اندرزی بههم پیوسته، نامهای زینت داده شده از جانب تو به من رسید که آن را با گمراهیات آراستهای و با بداندیشیات آن را امضا کردهای و نامهای که بیشباهت به هجوم بر جهیدن بر آنچه که در آن حقی برای تو نمیباشد نیست، و اگر آگاهی به تو و به آنچه که از جانب رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره تو نبود که اجرای آن را بازگشتی نیست، قطعاً تو را اندرز میدادم، اما اندرز من برای کسی که کلمه عذاب بر او واجب شده است و از عقوبت نمیترسد و کورکورانه به خدا امید ندارد، و از روی حذر از او بیم ندارد سودی ندارد. پس شأن تو و آنچه که تو از گمراهی، حیرت و نادانی بر آن هستی، خدا را در کمین دنیای منقطع و آرزوهای باطل خویش مییابی درحالیکه آنچه که نبی صلّی الله علیه و آله درباره تو و مادر و پدرت گفته است را دریافتهای و السلام. (1)

توضیح: میگویم: سیدرضی الله عنه در نهجالبلاغه بخشی از دو نامهای که ابن میثم آورده است را ذکر کرده و ان دو را در هم آمیخته است.(2)

این سخن امام علیه السّلام: «هجر» یعنی هذیان گفت. و اللغط با حرکت یعنی سر و صدا و هیاهو جوهری این را گفته است و گوید: خبط البعیر فهو خابط زمانی است که کورکورانه برود و دستانش را در هر آنچه برخورد میکند فرو کند و از چیزی پرهیز نکند: و خبطه یعنی او را با دست زد و از این ریشه گفته شدهاست: خبط عشواء یعنی شتری که در بیناییاش ضعف دارد.

1- . ابن میثم آن را در شرح بر مختار 7 از بخش نامههای امیر مؤمنان از کتاب نهج البلاغه: ج4ف ص 356 چاپ جدید تهران روایت کرده است. مختار 45 و 99 از بخش نامههای امیر مؤمنان از کتاب نهج السعاده: ج4 ص 94 و 266، چاپ اول ملاحظه شود.
2- . سید رضی نزدیک به آنچه را که ابن میثم از او روایت کرده است در مختار 7 از باب دوم نهج البلاغه روایت کرده است.

این کلام امام علیه السّلام «طاعن» ابن میثم گوید: یعنی در صحت آن، و او معترض به دین خداست پس جنگ با او واجب است تا به آن باز گردد. و روّیت فی الأمر: یعنی در آن نگریستم و فکر کردم یعنی شک کننده در آن منافق است، المداهنه نوعی نفاق است.

این کلام او: «موصله» ابن ابی الحدید گوید یعنی مجموعه الفاظی از اینجا و آنجا که این در کتابت و خطابه عیب است و گوید: حبرت الشئ تحبیراً: یعنی آن را نیکو کردم و زینته یعنی آن را با کتابت زینت دادم.

و ابن ابی الحدید در شرح نهجالبلاغه(1)

گوید: معاویه در اثنای جنگ صفین برای امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت: از بنده خدا معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابی طالب: اما بعد، خداوند متعال در کتابت محکمش میفرماید: وَلَقَدْ أُوحِیَ إِلَیْکَ وَإِلَی الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَیَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَکُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ { و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد} و من تو را بر حذر میدارم از اینکه با ایجاد تفرقه بین این امت و پراکنده کردن جمع ما کردار و پیشینهات را تباه کنی، از خدا بترس و روز قیامت را به یاد آور و از آنچه که در خصوص فرو رفتن در خون مسلمانان زیادهروی کردی جدا شو که من از رسولالله صلّی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: زمانیکه اهل صنعاء و عدن بر قتل مردی از مسلمانان متحد شدند خداوند آنان را بر روی صورتشان بر آتش خم کرد پس حال کسیکه برجستگان مسلمانان و سادات مهاجران را کشته است چگونه است، بگذرم از آنچه که آسیاب جنگ او و از اهالی قرآن و صاحبان عبادت و ایمان از پیر مردی مسن، و جوانی بیتجربه که همگی به خداوند متعال مؤمن، برای او مخلص و به رسول او معترف و آگاه بودند نابود کرد. پس ای ابوالحسن اگر فقط بر سر امارت و خلافت نبرد میکردی به جانم سوگند اگر خلافتت صحیح بود نزدیک بود که در جنگ مسلمانان صاحب عذر باشی اما خلافت برای تو سزاوار نیست و

1- . شرح مختار 7 از بخش نامهها، ج14، ص 42 چاپ مصر

کجاست صحت آن درحالیکه اهل شام در آن وارد نشدهاند و به آن خشنود نگشتهاند پس از خدا و اقتدار او بترس و از قدرت خدا و هشدار او بپرهیز و شمشیرت را از مردم برکش که به خدا سوگند جنگ آنان را خورده است و جز آبی اندک در عمق برکه چیزی از آنان باقی نمانده است والله المستعان.

پس علی علیه السّلام در پاسخ به نامه او نوشت: از بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه بن ابوسفیان، اما بعد اندرزی بههم پیوسته، نامه زینت داده شدهای از جانب تو به من رسید که آن را با گمراهیات نوشته و با بدرأییات امضا کردهای، و نامه مردی که دیدهای ندارد که او را رهنمون شود و نه پیشوایی که او را به رستگاری بکشاند، مردی که هوی و هوس او را فراخوانده است و او اجابتش کرده است و ضلالت او را رهنمایی کرده و او از آن پیروی کرده است پس هیاهو کنان هذیان گفت و کورکورانه گمراه شد.

اما در خصوص امر کردنت مرا به تقوا، امید دارم که از اهل آن باشم و از اینکه از جمله کسانی باشم که زمانیکه به آن امر میشود عزت آنان را به گناه میکشاند، به خدا پناه میبرم.

و اما در خصوص هشدارت به من که کردار و پیشهام در اسلام تباه شود، به جانم سوگند اگر ستمگر بر تو بود برای تو جایز بود که مرا از آن بر حذر بداری اما من دیدم که خداوند متعال میفرماید: «فَقَاتِلُوا الَّتِی تَبْغِی حَتَّی تَفِیءَ إِلَی أَمْرِ اللَّهِ» {با آن [طایفه ای] که تعدی می کند بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد} پس به دو گروه نگریستیم، و گروه ستمگر را گروهی که تو در آن هستی یافتیم زیرا بیعتم در مدینه درحالیکه تو در شام هستی بر تو لازم شد چنانکه بیعت با عثمان در مدینه درحالیکه تو امیر عمر بر شام بودی بر تو لازم شد و چنانکه بیعت با عمر در مدینه بر برادرت یزید درحالیکه امیر ابوبکر بر شام بود لازم شد.

اما در خصوص ایجاد تفرقه در این امت، من سزاوارتر هستم که تو را از آن نهی کنم.

و در خصوص بیم دادنت به من در خصوص کشتن اهل ستم، رسولالله صلّی الله علیه و آله مرا به جنگ و کشتن آنان امر فرمود و درحالیکه به من اشاره

نمود به اصحابش فرمود: «براستی در میان شما کسی است که بر سر تأویل قرآن پیکار میکند چنانکه من بر سر تنزیل آن پیکار کردم.» و من سزاوارترین کسی هستم که از امر او پیروی شد(1)،

اما این کلامت که گفتی: بیعتم صحیح نیست زیرا اهل شام در آن داخل نشدهاند، آن بیعت واحدی است که بر حاضر و غایب لازم است و نظر در آن تجدید نمیشود و اختیار در آن از سر گرفته نمیشود و خارج شونده از آن مخالف است و تردید کننده در آن منافق است پس بر خود رحم کن، پیراهن گمراهیات را بکن و آنچه که فایدهای برایت ندارد را رها کن من چیزی جز شمشیر برایت ندارم تا اینکه حقیرانه به فرمان خدا بازگردی یا اینکه به اجبار در بیعت وارد شوی و السلام.

توضیح: جوهری گوید «بله» کلمهای مبنی بر فتح بر وزن کیف و به معنی رها کن میباشد و گفته میشود معنای آن غیر است و در حدیث آمده است: برای بندگان صالحم چیزی مهیا کردهام که نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب بشری خطور کرده است، بگذر از آنچه که آنان را بر آن آگاه کردم.

398. و ابن میثم گوید(2):

امیرمؤمنان علیه السّلام نامهای برای معاویه نوشت: اما بعد نامهات به من رسید که فتنهانگیزیام را یاد میکند و دورنگیام را زشت می پنداشت و مرا متکبر و کوتاهیورزنده از حق خدا میپنداشت منزه است خدای سبحان چگونه غیبت را جایز و بهتان را نیکو میدانی من جز در امر به معروف ونهی از منکر آشوب نکردهام و جز بر ستمگر گمراه یا ملحد منافق قدرتنمایی نکردهام و در آنها نیز جز به کلام خداوند سبحان تمسک نجستهام: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَوْ كَانُوا آبَاءهُمْ أَوْ أَبْنَاءهُمْ» {قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین

1- . این حدیث از نظر معنا متواتر یا مستفیض مقطوع الصدور است و جمع زیادی از حافظان اهل سنت از جمله نسایی در حدیث 154 از کتاب خصائص علی علیه السلام آن را روایت کرده اند. و ابن عساکر نیز آن را با

اسنادهای فراوان ذیل شماره 1178 و مابعد آن از زندگینامه امیر مؤمنان از تاریخ دمشق ج3، ص 163، چاپ دوم با تحقیق ما روایت کرده است.
2- . کمال الدین بن میثم آن را در شرحش بر مختار 30 از بخش نامههای نهج البلاغه: ج4، ص448، چاپ 3 ذکر کرده است.

ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند هر چند پدرانشان یا پسرانشان باشند دوست بدارند }.

اما در خصوص کوتاهی در حق خدا، به خدا پناه میبرم، کوتاهیکننده در حق خداوند تنها کسی است که از حقوق تأکیدشده مانع شود و به هواهای بدعتگونه اعتماد کند و در ضلالت حیران کننده جاودان باشد.

شگفت است ای معاویه که احسان را وصف میکنی و خود با برهان مخالفت میکنی و پیمانهایی که درخواست خداست و بر بندگانش حجت است را نقض میکنی و علاوه بر آن اسلام را فرو نهاده، احکام را ضایع کرده و نشانهها را محو کرده و بر هوا و هوس حرکت کرده و در هلاکت دچار وهم شدهای پس نسبت به آنچه در اختیار داری از خدا بترس و در حقوق الهی که بر تو واجب است اندیشه کن، و به شناخت چیزی همت کن که در ناآگاهی از آن معذور نخواهی بود، همانا اطاعت خدا نشانههای آشکار و راههای روشن و راهی میانه و همیشه گشوده و پایانی دلپسند دارد که زیرکان به آن راه یابند و فاسدان از آن به انحراف روند. کسی که از دین سرباز زند، از حق رویگردان شده، و در وادی حیرت سرگردان خواهد گشت که خدا نعمت خود را از او گرفته و بلاهایش را بر او نازل میکند. معاویه! اینک به خود آی، و به خود بپرداز! زیرا خداوند راه و سرانجام امور تو را روشن کرده است، اما تو همچنان بهسوی زیانکاری و جایگاه کفرورزی حرکت میکنی خواستههای دل تو را به بدیها کشانده و در پرتگاه گمراهی قرار داده است و تو را در هلاکت انداخته و راههای نجات را بر روی تو بسته است.

و از آن نامه است: و برای مردم گروهی است که دست خدا بر آنان است و خشم خدا بر کسی است که با آنان مخالفت کند. پس قبل از ورود در آرامگاهت به خود آی که تو بهسوی خدا باز میگردی و بهسوی حشر او در حرکتی و اندوه آن بر تو سنگین خواهد بود و در روزی که پشیمانی سودی برای پشیمان ندارد و عذر عذرخواه پذیرفته نیست و هیچ مولایی برای بندهای فایدهای ندارد و یاری نمیشود غم آن بر تو نازل خواهد شد.

ص: 88

399. نهجالبلاغه(1):

از عبارت «نسبت به آنچه در اختيار داري از خدا بترس» تا اين كلام او «راههای نجات را بر روی تو بسته است» آمده است.

توضيح: فيروز آبادی گويد: شغب: برانگيختن شرّ است مانند تشغيب و شغبهم و بهم و عليهم بر وزن منع و فرح يعنی شر را عليه آنان برانگيخت. و شاغبه يعنی: شارّه، و گويد: مواربه يعنی نفاق و فريب دادن. و در اغلب نسخهها: «موازرتی» آمده است يعنی ياری رساندم عليه تو، العضيهه يعنی، دروغ و بهتان، و ركن إليه بر وزن علم يعنی گرايش يافت و أخلدت إلی فلان يعنی به آن تكيه كرد و أخلدت بالمكان: يعنی در آن اقامت كرد و طمس: يعنی پنهان كردن نشانه.

جوهری گويد: هوس طوفان شبانه و شدت خوردن و كشيدن آرام است. هست الإبل و هاست گفته ميشود يعنی ميچرد و حركت ميكند و هوس با حركت نوعی از جنون است.

و اين سخن امام عليه السّلام: «آنچه در اختيار داری» يعنی از اموال مسلمانان و غنائم آنان يا در نعمت بر تو. و شناخت آنچه كه در ناآگاهی از آن معذور نخواهی بود شناخت امام و اطاعت از اوست. و اعلام: ائمه يا ادله است و نهج يعنی راه روشن.

و «المطلبه» نسخههای تصحيح شده بر تشديد طاء اتفاق دارند، جوهری گويد: طلبت الشئ طلباً و همچنين اطّلبته بر وزن افتعله و التطّلب: طلب پيدرپی است پايان. و اين كلام امام «زيركان به آن راه يابند» آن را روشن ميسازد.

و ابن ابی الحديد با تخفيف طاء خوانده است و گويد: يعنی ياری رساندن به طالب آن، گفته ميشود طلب فلان منّی كذا فأطلبته يعنی او را ياری كردم.

و الأنكاس جمع نكس با كسره است و آن مردی ضعيف است جوهری و جزری اين را ذكر كردهاند. و ابن ابی الحديد و ابن ميثم گويند: مرد پست. و نكبت عن الطريق يعنی از راه منحرف شدم. الخبط يعنی راه رفتن بدون استواری. و اين كلام امام عليه السّلام «تناهت بک» گفته ميشود: تناهی يعنی رسيد و باء برای

1- . سید رضی آن را در مختار 30 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرده است.

تعدیه است یعنی خداوند راهت را و هدفت را که اعمالت تو را به آن میرساند برایت روشن کرده است یا معنی این است هر جا که امورت تو را به آن رسانید بایست مانند این سخن عرب: حیث أنت، یا مکانک، پس معطوف و یا متصل به این کلام او نیست: فقد بیّن الله لک سبیلک.

و این کلام او «فقد أجریت» از حرکت دادن اسب برای مسابقه است. و در صحاح گوید: و حل الرجلّ یعنی مرد در باتلاق افتاد یا اینکه دیگری او را در باتلاق انداخت. اقتحام یعنی داخل شدن در امری با شدت و سختی. و گفته میشود: جبل وعر و مطلب وعر یعنی دشوار اندوهناک. الرمس با فتحه یعنی قبر، مهطع یعنی شتابان و بهظه الأمر یعنی بر او سنگین شد.

400. ابن ابی الحدید(1) و ابن میثم روایت کردند که امیرمؤمنان علیه السّلام برای معاویه بن ابوسفیان نوشت: اما بعد دنیا سرای تجارتی است که سود یا زیان آن آخرت است پس سعادتمند کسی است که متاعش در آن اعمال صالح باشد و کسی باشد که دنیا را دقیق و اندازه آن را به میزان آن اندازه گرفت، و من با وجود آگاهیام با آگاهی پیشین درباره تو که اجرای آن را بازگشتی نیست تو را اندرز میدهم، اما خداوند متعال از علما پیمان گرفته است که امانت را ادا کنند و گمراه و راه یافته را نصیحت کنند. پس از خدا بترس و از جمله کسانی نباش که کورکورانه به خدا امید ندارد و کلمه عذاب بر او سزاوار شده است که خداوند در کمین است و دنیایت بر تو پشت خواهد کرد و حسرت به سویت خواهد آمد پس با بزرگی سن و از بین رفتن عمرت از گمراهی و ضلالت به هوش آی که حال امروز تو مانند حالت لباس پوسیدهای است که از یک جانب اصلاح نمیشود مگر اینکه از سمت دیگر خراب شود و گروهی بسیار از مردم را به هلاکت کشاندی، و با گمراهی خود فریبشان دادی، و در موج سرکش دریای جهالت خود غرقشان کردی، که تاریکی ها آنان را فرا گرفت، و در امواج انواع شبهات غوطه ور گردیدند، که از راه حق به بیراهه افتادند، و به دوران جاهلیت گذشتگانشان روی آوردند، و به ویژگی های

1- . ابن ابی الحدید آن را به توالی در شرحش بر مختار 32 از بخش نامههای نهج البلاغه: ج16، ص 133 چاپ جدید مصر، و در چاپ جدید بیروت: ج4 ص768 روایت کرده است.

جاهلی خاندانشان نازیدند، جز اندکی از آگاهان که مسیر خود را تغییر دادند، و پس از آن که تو را شناختند از تو جدا شدند، و از یاری کردن تو به سوی خدا گریختند، زیرا تو آنان را به کار دشواری وا داشتی، و از راه راست منحرفشان ساختی.ای معاویه در کارهای خود از خدا بترس، و اختیارت را از کف شیطان در آور، که دنیا از تو بریده و آخرت به تو نزدیک شده است.

401. ابن ابی الحدید گوید: ابوالحسن علی بن محمد مدائنی گوید: پس معاویه برای او نوشت: از معاویه پسر ابوسفیان به علی بن ابی طالب اما بعد نامهات را قرائت کردم و از بر گمراهی خویش ثابت و پایدار میمانم و من میدانم چیزی که تو را به آن فرامیخواند قتلگاه توست که از آن گریزی برای تو نیست و اگر پناهنده بودی پس بر گمراهیات بیافزای و مدت زمانی است که عقلت سبک شده است و خود را به چیزی امیدوار کردهای که از آن تو نیست و با کسی که بهتر از توست درگیر شدهای پس عافیت برای غیر تو است و بار گناهی که تو را احاطه کرده است بر دوش میکشی. والسلام.

راوی گوید: پس علی علیه السّلام برای معاویه نوشت: اما بعد ضلالتی که از خود نمایان ساختی بیشباهت به آنچه که خانواده و خویشاوندانت انجام دادند نیست کسانی که کفر و تمنای آرزوهای باطل آنان را بر حسادت بر محمد برانگیخت با اینکه در قتلگاه خویش به خاک افتادند. طوریکه دریافتی از حریمی منع نکردند و عظیمی را دفع نکردند درحالیکه من در آن مواضع صاحب آنان بود که در آتش جنگشان وارد شده و تیزی شمشیرشان را شکسته و قاتل سر آنان و سرهای ضلالت هستم و ان شاء الله خلف آنان را به سلفشان پیوند میزنم و چه بد خلفی است خلفی که از سلفی پیروی کند که جایگاهش منزلگاه آتش است والسلام.

پس معاویه برای او نوشت: اما بعد استمرارت در گمراهی به درازا کشید چنانکه کنار کشیدنت از جنگ و کندیات به درازا کشید، بسان تهدید شیر تهدید میکنی و بسان روباه گرد طعمه میگردی تا کی از روبهرو شدن با شیرهای درنده و افعیهای جنگجو سرباز میزنی؟ آن را بعید نپندار که هر آنچه آمدنی است نزدیک است ان شاء الله والسلام.

راوی گوید: علی علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد آنچه که از سوی تو به من میرسد مرا به شگفتی وا میدارد، و من چه نیک آگاهم از آنچه که تو به سوی آن در حرکت هستی. و کندیام از تو جز از روی انتظار برای آنچه که تو درباره آن مکذب و من صادق هستم نیست و من تو را میبینم که فردا بسان شترانی که از سنگینی بارها ناله برمیآورند از جنگ ناله سرمیدهی و تو و یارانت مرا بهسوی کتابی دعوت خواهید کرد که آن را با زبانتان بزرگ میدارید و با دلهایتان انکارش میکنید و السلام.

راوی گوید: معاویه برایش نوشت: اما بعد اساطیرت را از من برگیر و سخنانت را از من بازدار و شایعهپراکنی درباره رسولالله و افترائت از روی دروغ آنچه که نگفته است و فریب دادن همراهانت و نیرنگ آنان را رها کن که آنان را گمراه کردهای و نزدیک است که امرت برای آنان برملا شود پس تو را رها میکنند و میدانند که آنچه که آوردهای باطل و نابود شدنی است والسلام.

راوی گوید: پس علی علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد دیری است که تو و یارانت یاران شیطان راندهشده را دعوت کردید، و حق اساطیر اولینها را پشت سر خویش رها کردید و در خاموش کردن نور خدا با دست و زبانتان تلاش کردید و خداوند نورش را کامل خواهد کرد گرچه کافران ناخوش دارند.

و به جانم سوگند قطعاً نور با وجود اکراه تو کامل خواهد شد و علم به حقارت تو اجرا خواهد شد و به خاطر کردارت مجازات خواهی شد پس در دنیای بریده از تو هرچه برایت نیکو است فساد کن که تو مهلتت به پایان رسیده و کردارت سقوط کرده است سپس بهسوی آتشی میروی که خداوند اندکی بر تو ظلم نکرده است و پروردگارت بر بندگان ستمکار نیست.

راوی گوید: معاویه برای او نوشت: اما بعد، چه بزرگ است چرک بر قلبت و پوششی بر دیدهات، شر از خصلت توست تا پایان آنچه که با روایت دیگری بیان شد.

گوید: علی علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد بدیهای تو با وجود علم خدا در تو و بین تو و اصلاح امرت یا توبه قلبت مانع شده است ای پسر لعنت شده

صخر! گمان کردی که خردت با کوه سنجیده میشود و علمت اهل شک را از یکدیگر جدا میکند. درحالیکه تو مردی خشن منافق، با دلی بسته، کم عقل ترسوی بزدل هستی، پس اگر در آنچه مینگاری و برادران بنی سهم در آن یاریات میکنند صادق هستی مردم را کنار بنه و به سوی آنچه که در خصوص جنگ و صبر بر ضربت دعوتت کردم خارج شو و دو گروه را از جنگ معاف کن تا بدانی کدام یک از ما قلبش چرکین و دیدهاش پوشیده است که من ابوالحسن قاتل جدت، برادر و دائیات هستم و تو خیلی از آنها دور نیستی والسلام.

توضیح: میگویم: سیدرضی الله عنه نامه اول را از این کلام او «و أردیت جیلاً»تا پایان نامه در نهجالبلاغه روایت کرده است.(1)

این کلام امام علیه السّلام : «و من رأی» عطفی است بر «من کانت» یعنی سعادتمند کسیاست که ذات دنیا را میخواهد یعنی دنیا را با حقیقت آن میشناسد یا آن را با چشمی که بهوسیله آن شناخته میشود یعنی چشم بصیرت، میبیند و از دگرگونی و زوالی که دنیا بر آن بگیرد و آن را در گناهش برای آنچه که به خاطر آن آفریده شده است قرار دهد.

و این کلام او علیه السّلام: «ممن لا یرجو وقاراً» یعنی برای خداوند عظمتی انتظار ندارد که او عبادت کند و اطاعت نماید و وقار اسمی از توقیر یعنی تعظیم است.

و گفته شده رجاء در اینجا به معنی خوف است. المهیل یعنی رو به زوال و پاره شدن و رمل مهیل از آن است یعنی شنی که فرو میریزد و جاری میشود، أردیت یعنی هلاک کردی، الجیل یعنی طبقه، گروه و با باء نیز روایت شده است که به معنی مردم است. تغشاهم یعنی به سوی آنان میآید و آنان را احاطه میکند. حاروا یعنی منحرف و سرگردان شدند. نکصوا یعنی بازگشتند، عوّلوا علی احسابهم، یعنی بر غرور جاهلیت و تعصب خویش بازگشتند و از دین برگشتند. إلا من فاء

1- . یعنی نامه اول که در اینجا ذیل شماره (400) نامهای است که مصنف از ابن ابی الحدید و ابن میثم روایت کرده است، سید رضی آن را ذیل شماره 32 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرده است.

یعنی بازگشت، الموازه معاونت و یاری رساندن. الصعب مقابل رام است کنایه از باطل به جهت وارد کردن صاحبش در مهلکهها. قیاد با کسره ریسمانی است که بهوسیله آن چهارپا هدایت میشود. واءل منه بر مبنای فاعل طلب نجات است جوهری این را ذکر کرده است و گوید: صلیت اللحم و غیره أصلیه صلیاً زمانی است که آن را بپزی و نیز زمانیکه مردی را داخل آتش کنی و جعلته یصلاها گفته میشود: صلیت الرجل ناراً. و صلی فلان النار با کسره یعنی: سوخت و صلی بالأمر یعنی از حرارت و شدت آن رنج برد. و گوید: فللت الجیش یعنی لشکر را شکست دادم. و فلّه فانفلّ گفته میشود یعنی آن را شکستم پس شکسته شد.

و این سخن امام علیه السّلام «و محلّه محطّه» ضمیر اول به خلف و ضمیر دوم به سلف باز میگردد و نار بدل یا عطف بیان برای «محلّه» است و شاید صحیحتر محلّه و محطّه باشد که در اینصورت هر دو ضمیر به سلف باز میگردد. و درج الرجل: یعنی گام برداشت و أدرجت الکتاب: یعنی کتاب را بستم و این کلام عرب: خل درج الضب یعنی راه سوسمار و جمع آن أدراج است. و راغ یعنی گرایش یافت. و این سخن امام علیه السّلام «لما أنت به مکذّب» یعنی آنچه که نبی صلّی الله علیه و آله در خصوص وقت جنگ و شرایط آن یا اتمام حجت و دنبالهروی از فرمان خداوند متعال درباره آن و نزول ملائکه برای یاری به من خبر داده بود که او که نفرین خدا بر او باد همه آنان را تکذیب میکرد. این کلام او «فعث» از ریشه عاث یعوث است زمانی فساد کند و در برخی نسخهها «فعش» آمده است.

میگویم: ابن ابی الحدید بعد از این نامه گوید: گفتم چه شگفت و عجیب است آنچه که روزگار آورد.- گرچه عجایب و شگفتیهای آن فراوان است _ که کار علی علیه السّلام به جایی برسد که معاویه برای او شبیه، نظیر و مشابهی شود که در نامه و پاسخ با یکدیگر اختلاف دارند و در آنچه که یکی از آن دو دیگری را با آن مواجه میکند برابر هستند و علی علیه السّلام به او کلمهای نمیگوید مگر اینکه او مثل آن و خشنتر از آن را به او میگوید کاش محمد شاهد آن بود تا به عیان نه به خبر ببیند که دعوتی که به آن پرداخت و در راه آن بزرگترین

مشقتها را تحمل کرد و در دفاع از آن وحشتها تجربه کرد و در راه آن شمشیر کشید اینک زمانیکه دولت آن را مهیا کرد و ارکانش را برپا ساخت و آن را در آفاق گسترش داد آسان و بیدغدغه برای دشمنانش که زمانیکه آنان را به این دعوت فراخواند او را تکذیب کردند و زمانیکه بر آن برانگیخت او را از وطنش بیرون راندند و چهرهاش را خونین کردند و عمویش و خانوادهاش را کشتند خالص شده است گویی او برای آنان تلاش میکرد و برای راحتی آنان پایداری میکرد چنانکه ابوسفیان در دوره عثمان در حالیکه بر قبر حمزه میگذشت با پا بر آن زد و گفت: یا با عماره امری که دیروز بر سر آن شمشیر کشیدیم امروز در دست جوانان ماست و با آن سرگرم هستند سپس کار به جایی رسید که معاویه بر علی مباهات میکند چنانکه همتایان و نظیران بر یکدیگر مباهات میورزند.

402. و درجایی دیگر(1) گوید: معاویه برای امام علیه السّلام نوشت: از معاویه پسر ابوسفیان به علی بن ابی طالب اما بعد ما پسران عبد مناف هنوز از یک چاه میگیریم و در یک مسیر واحد حرکت میکنیم و نه یکی از ما بر دیگری برتری دارد و نه ایستاده ما بر نشسته ما فخری دارد، کلمه ما مؤتلف است و الفت ما جامع و خانه ما یکی است، اصالت ریشه ما را جمع میکند و شرف افتخار ما را در بر میگیرد و قویمان بر ضعیفمان دلسوزی میکند و غنیمان از فقیرمان حمایت میکند، دلهای ما از فساد حسد صاف و جانهایمان از پلیدی خصائل پاک شده است و پیوسته چنان بودیم تا اینکه دورویی تو در خصوص پسر عمویت، حسادت بر او، تحریک مردم علیه او از تو پیش آمد تا اینکه او در حضور تو کشته شد درحالیکه نه با زبان و نه با دست از او دفاع نکردی کاش آنگونه که نابکاری او را مشهور کردی یاری به او را نیز نمایان میکردی، که در این صورت در میان مردم صاحب عذری هرچند ضعیف، و مبرا از خون او با دفع هرچند سست، بودی، اما تو در خانه خویش نشستی درحالیکه برای او مصیبتها دسیسه

1- . ابن ابی الحدید در شرح مختار 64 از بخش نامههای نهج البلاغه: ج5 ص 178، چاپ جدید بیروت ذکر کرده است.

کردی و افعیان را بهسوی او فرستادی تا اینکه به مقصود خود از او رسیدی شادی و شادمانی نمایان کردی و آستین بالا زدی و دست بهکار شدی و بهسوی خود دعوت کردی و سرشناسان مسلمانان را بر بیعتت واداشتی.

پس از آن آنچه که در خصوص قتل دو شیخ مسلمانان ابومحمد طلحه و ابوعبدالله زبیر از تو رخ داد درحالیکه آن دو از وعده دادهشدگان به بهشت و مبشر قاتل یکی از آن دو به آتش آخرت بود، علاوه بر آن، آواره کردن امالمؤمنین عایشه و قرار دادن او در جایگاه خواری در حالت مبتذل مقابل بادیهنشینان و فاسقان اهل کوفه، که برخی از آنان او را سرزنش میکردند، برخی شماتت و برخی تمسخر.

براستی پسر عمویت اگر این را میدید به این راضی بود یا اینکه بر تو خشم میگرفت و تو را مانع میشد که خانوادهاش را آزار برسانی همسرش را آواره کنی و خون اهل دینش را بریزی.

سپس ترک کردن سرای هجرتی که رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره آن فرموده بود «مدینه پلیدی خود را دفع میکند چنانکه دم آهنگری خبث آهن را دور میکند» به جانم سوگند وعده او صحیح و سخنش راست است و پلیدیاش را نفی کرده و کسی که شایسته این نیست که در آن وطن گیرد را از خود طرد کرده است پس بین دو شهر اقامت کردی و از برکت حرمین دور شدی و به جای مدینه به کوفه و به جای همجواری با قبر خاتم نبوت به مجاورت با خورنق و حیره راضی شدی.

و پیش از آن نیز دو خلیفه رسولالله را در طول حیاتشان آزار دادی و از آنها بازنشستی و بر آن دو پیچیدی و از بیعت با آنان امتناع کردی و امری را قصد کردی که خداوند متعال تو را شایسته آن ندیده است و از پلکانی ناهنجار بالا رفتی و بیهوده برای جایگاهی تلاش کردی و آنچه که برای آن یاریگری نیافتی را مدعی شدی. به جانم سوگند اگر آن را سرپرستی میکردی اینک جز بر فساد و آشفتگی نمیافزودی و ولایتت جز پراکندگی و ارتداد چیزی به دنبال نداشت زیرا تو خودپسند نابودکننده خود، گستاخ بر مردم با زبان و دست هستی، و اینک این من

هستم که در جمعی از مهاجران و انصار درحالیکه شمشیرهای شامی و نیزههای قحطانی آنان را پوشانده است بهسوی تو در حرکت هستم تا تو را در محضر خدا به محاکمه ببرند پس به خودت و به مسلمانان بنگر و قاتلان عثمان را به من تحویل بده که آنان خواص و برگزیدگان حلقهزنندگان دور تو هستند پس اگر ممانعت بورزی و جز راه لجاجت و پافشاری بر گمراهی و ضلالت را نپیمایی بدان که این آیه درباره تو و عراقیان همراه تو نازل شدهاست: «وَضَرَبَ اللّهُ مَثَلاً قَرْيَةً كَانَتْ آمِنَةً مُّطْمَئِنَّةً يَأْتِيهَا رِزْقُهَا رَغَدًا مِّن كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ بِأَنْعُمِ اللّهِ فَأَذَاقَهَا اللّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُواْ يَصْنَعُونَ» {و خدا شهری را م ث ل زده است که امن و امان بود [و] روزیش از هر سو فراوان میرسید پس [ساکنانش] نعمتهای خدا را ناسپاسی کردند و خدا هم به سزای آنچه انجام میدادند طعم گرسنگی و هراس را به [مردم] آن چشانید}

پس علی علیه السّلام نامه او را با آنچه که سید در نهجالبلاغه و طبرسی در احتجاج(1) روایت کردهاند پاسخ گفت: لفظ از سید است که گوید: و از نامه امام علیه السّلام برای معاویه در پاسخ به نامهای از او:پس از یاد خدا و درود چنانکه یاد آور شدی، ما و شما دوست بودیم و هم خویشاوند، امّا دیروز میان ما و شما بدان جهت جدایی افتاد که ما ایمان آوردیم و شما کافر شدید، و امروز ما در اسلام استوار ماندیم، و شما آزمایش گردیدید، اسلام آوردگان شما با ناخوشنودی، آنهم زمانی به اسلام روی آوردند که بزرگان عرب تسلیم رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم شدند، و در گروه او قرار گرفتند.

در نامه ات نوشتی که طلحه و زبیر را کشته، و عایشه را تبعید کرده ام، و در کوفه و بصره منزل گزیدم، این امور ربطی به تو ندارد، و لازم نیست از تو عذر بخواهد.

1- . سید آن را در مختار 64 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرده است. و طبرسی آن را در کتاب دوم از آنچه که در عنوان: «احتجاج علی علیه السلام بر معاویه...» از کتاب احتجاج: ج1: 179، چاپ بیروت روایت کرده است.

و نوشتی که با گروهی از مهاجران و انصار به نبرد من می آیی، هجرت از روزی که برادرت »یزید« در فتح مکّه اسیر شد پایان یافت، پس اگر در ملاقات با من شتاب داری، دست نگهدار، زیرا اگر من به دیدار تو بیایم سزاوارتر است، که خدا مرا به سوی تو فرستاده تا از تو انتقام گیرم، و اگر تو با من دیدار کنی چنان است که شاعر اسدی گفت: «تندباد تابستانی سخت می وزد و آنها را با سنگ ریزه ها، و در میان غبار و تخته سنگ ها، در هم می کوبند«

و در نزد من همان شمشیری است که در جنگ بدر بر پیکر جدّ و دایی و برادرت زدم.به خدا سوگند، می دانم تو مردی بی خرد و دل تاریک هستی بهتر است در باره تو گفته شود از نردبانی بالا رفته ای که تو را به پرتگاه خطرناکی کشانده، و نه تنها سودی برای تو نداشته، که زیانبار است، زیرا تو غیر گمشده خود را می جویی، و غیر گلّه خود را می چرانی.منصبی را می خواهی که سزاوار آن نبوده، و در شأن تو نیست، چقدر گفتار تو با کردارت فاصله دارد چقدر به عموها و دایی های کافرت شباهت داری شقاوت و آرزوی باطل آنها را به انکار نبوّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم وا داشت، و چنانکه می دانی در گورهای خود غلتیدند، نه در برابر مرگ توانستند دفاع کنند، و نه آنگونه که سزاوار بود از حریمی حمایت، و نه در برابر زخم شمشیرها خود را حفظ کردند، که شمشیرها در میدان جنگ فراوان، و سستی در برابر آن شایسته نیست.

تو در باره کشندگان عثمان فراوان حرف زدی، ابتدا چون دیگر مسلمانان با من بیعت کن، سپس در باره آنان از من داوری بطلب، که شما و مسلمانان را به پذیرفتن دستورات قرآن وادارم، امّا آنچه را که تو می خواهی، چنان است که به هنگام گرفتن کودک از شیر، او را بفریبند، سلام بر آنان که سزاوار سلامند.

توضیح: این کلام امام علیه السّلام: ما و شما بودیم یعنی قبل از بعثت. «ما استوار ماندیم» یعنی بر راه حق. «بعد أن کان أنف الاسلام کلّه لرسولالله خرباً» حزب در اغلب نسخهها با زاء بعد از حاء مکسور آمده است و در بعضی نسخهها با راء بعد از حاء مفتوح آمده است و در نسخه ابن ابی الحدید نیز چنین است گوید: یعنی بعد از اینکه بزرگان عرب محاربی برای رسولالله بودند. و أنف

هر چیزی اول آن است و ابوسفیان و خویشان او از بنی عبد شمس شدیدترین مردم بر رسولالله در ابتدای هجرت تا فتح مکه بودند پایان.

و بهتر چیزی است که در اغلب نسخهها آمده است چنانکه در نسخه ابن میثم نیز آمده است. گوید: یعنی بعد از اینکه اسلام شدت گرفت و برای رسولالله صلّی الله علیه و آله حزبی قوی از اشراف تشکیل شد. و لفظ أنف را به اعتبار اینکه بزرگان خانواده خود بودند برای آنان استعاره گرفته است. پایان. یا به اعتبار اینکه آنان بر سایرین پیشتاز بودند. زیرا آنان پیشتازان نخست از میان مهاجران و انصار بودند، پس این کلام مانند دلیلی است بر اجبار بودن اسلام آوردن آنان. فلا علیک در الاحتجاج فلا الجنایه علیک آمده است و این بهتر است.

ابن ابی الحدید گوید امام علیه السّلام در جواب به صورت اجمالی آورده است و جواب مفصل این است که طلحه و زبیر خودشان را با بیعت و نقضشان کشتند و اگر بر راه استوار میماندند سالم میماندند و کسی که کشتنش حق است خونش هدر رفته است.

اما در خصوص وعده بهشت به آن دو، این امر به سلامت عافیت مشروط است و سخن در مورد سلامت آن است.

و اما این سخن او: قاتل ابن صفیه را به آتش بشارت ده، درباره آن اختلاف وجود دارد، گروهی از عالمان حدیث و اصحاب سیره گویند این کلام غیر مرفوع علی است و گروهی از آنها آن را مرفوع قرار دادهاند و در هر صورت آن صحیح است زیرا ابن جرموز او را درحالیکه رویگردان و خارج از صف بود کشت و قاتل کسیکه وضعیتش چنین است فاسق مستحق آتش است.

و اما این سخن او: قاتل ابن صفیه را به آتش بشارت ده، در مورد آن اختلاف وجود دارد گروهی از عالمان حدیث و اصحاب سیره گویند: این کلام غیرمرفوع علی علیه السلام است و گروهی از آنان آن را مرفوع قرار دادهاند و در هر صورت، آن حق است زیرا ابن جرموز او را در حالیکه رویگردان و خارج از صف بود کشت و قاتل کسی که وضعیتش چنین است فاسق مستحق آتش است.

ص: 99

و اما در خصوص عایشه، در مورد آن چهگناهی برای امیرمؤمنان علیه السّلام است که در منزل خویش اقامت میکرد بین بادیه نشینان و اهالی کوفه مبتذل نمیشد.

بر این اساس که علی علیه السّلام او را گرامی داشت، محافظت کرد و شأن او را بزرگ داشت اگر او آنچه که در مورد علی علیه السّلام انجام داد را در مورد عمر انجام میداد قطعاً او را میکشت و او را تکهتکه میکرد اما علی علیه السّلام بردبار بخشنده بود.

اما این سخن او: اگر رسولالله صلّی الله علیه و آله زندگی میکرد تا پایان، برای علی است که این کلام را بر او برگرداند و بگوید: راستی اگر او زنده بود آیا میپسندید که همسرش برادر و وصیاش را آزار دهد.

و نیز به نظرت اگر او زنده بود آیا برای تو ای ابوسفیان میپسندید که بر سر خلافت با علی نزاع کنی و جمع این امت را پراکنده کنی.

و نیز به نظرت آیا اگر او زنده بود میپسندید که طلحه و زبیر بیعت کنند سپس بیسبب نقض کنند بلکه گفتند: ما به قصد درهم آمدیم به ما گفته شده در بصره اموال فراوانی است.

اما این کلام او «سپس ترک سرای هجرت توسط تو» عیبی بر او نیست که آنگاه که نواحی اسلام با ستم و فساد بر او پایان گرفت از مدینه به قصد آن نواحی خارج شود و اهالی آن را تهذیب کند و هر کسی که از مدینه خارج شود خبیث نیست که عمر بارها بهسوی شام از آن خارج شد.

پس برای علی علیه السّلام سزاوار است که بگوید: و تو ای معاویه مدینه تو را نیز نفی کرده است پس تو نیز خبیث هستی و چنین است طلحه، زبیر و عایشه که بر آنان تعصب میورزی و آنان را به عنوان حجت بر مردم عرضه میداری.

و صالحانی چون ابن مسعود، ابوذر و سایرین از مدینه خارج شده و در بلادی دور از آن وفات کردهاند.

اما این کلام او: از برکت حرمین دور شدی، کلام اقناعی ضعیفی است و بر امام واجب است که اهم را مقدم بدارد و اهم از مصالح اسلام و مقدم داشتن پیکار با اهل ستم بر اقامت در حرمین اولی است.

و اما آنچه که در خصوص رها کردن عثمان و شادیاش بر او و اجبار مردم بر بیعت با او ذکر کرده است همگی ادعاست و حقیقت غیر از آن است.

و اما این کلام او: «بر ابوبکر و عمر پیچیدی و از آن دو بازنشستی و برای خلافت تلاش کردی» علی علیه السّلام آن را نفی و انکار نکرد و شکی نیست که بعد از وفات رسولالله صلّی الله علیه و آله در مجموع خلافت را برای خود ادعا میکرد یا به دلیل وجود نص چنانکه شیعه میگوید یا به دلیل امری دیگر چنانکه اصحاب ما میگوید.

و این سخن او «اگر خلافت را بر عهده میگرفتی امر تباه میشد» علم غیبی است که جز خدا از آن آگاه نیست و شاید اگر در آن زمان او آن را سرپرستی میکرد امر استوار میشد زیرا آشفتگی در ولایت او بعد از عثمان فقط به این دلیل رخ داد که خلافت او نزد آنان به جهت تأخیرش از خلافت و مقدم کردن غیر او بر او، خوار شد پس شأنش در نفوس کوچک شد و کسی که در دلهای مردم بر او مقدم شد ثابت کرد که ما بهطور کامل شایسته آن نیستم. و اگر در ابتدا درحالیکه بر همان جلالتی که در دوره زندگی رسول الله صلّی الله علیه و آله و آن منزلت والا و اختصاصی که از آن او بود، میبود آن را بر عهده میگرفت مسأله غیر از چیزی که ما دیدیم میبود.

و این سخن او: «تو خود پسند...» در وصف او به آن توضیحات زیادهروی کرده است و شکی نیست که امام علیه السّلام در نظر او خودپسند بود ولی نه اینگونه، و امام علیه السّلام با وجود خودپسندیاش خوشاخلاقترین مردم بود پایان کلام او.

میگویم براساس اصول ما ملعون با آنچه که از کفر و نفاقش در همه موارد روشن شده است مستحق پاسخ نیست ولی امام علیه السّلام به آنچه که از حق

و درست انجام میداد آگاهتر بود و شکی نیست که حق هرجا که او برگردد همراه او برمیگردد.

این سخن او «وقد اتفطعت الهجره» ابن میثم گوید: زمانیکه سخن او این را بهگمان آورد که او از مهاجران است، امام آن را با این کلامش تکذیب کرد «هجرت از روزی که پدرت اسیر شد پایان گرفت» یعنی زمان فتح، و آن به این صورت که معاویه، پدرش و جمعی از خویشانش بعد از فتح فقط اظهار اسلام کردند و نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: بعد از فتح هیچ هجرتی نیست. و امام علیه السّلام گرفتن ابوسفیان توسط عباس و بردنش به سوی رسول الله «بهصورت اجباری» و در معرض مرگ قرار دادن او را اسارت نامیدهاست.

و روایت شدهاست «روزی که برادرت اسیر شد» و برادرش عمرو بن ابوسفیان در روز بدر اسیر شده بود و براساس این روایت کلام در موضع یادآوری برای اوست به این که کسی شأن وی و شأن خانواده وی این است که اسیر شوند و اسلام نیاورند چگونه با وجود آن ادعای هجرت میکنند پس به این اعتبار هجرت از آنها پایان یافته است و «یوم أسر» ظرفی برای انقطاع الهجره نیست زیرا هجرت بعد از فتح پایان یافته است. پایان و تکلیف و بعدی که در این است پوشیده نیست.

ابن ابی الحدید گوید: «روزی که برادرت اسیر شد» یعنی یزید بن ابوسفیان در روز فتح در باب الخندمه اسیر شد که در گروهی از قریش برای پیکار و جلوگیری از ورود به مکه خارج شده بود که تعدادی از آنان کشته شد و یزید بن ابوسفیان اسیر شد و او را خالد بن ولید اسیر کرد و ابوسفیان او را از وی خلاصی بخشید و وارد خانهاش کرد پس امان یافت زیرا رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: هر که وارد خانه ابوسفیان شود در امان است.

این کلام او «فاسترفه» یعنی طلب رفاه و آسایش بر خودت درباره آن، زیرا تو برای آنچه که به تو آسیب میرساند شتاب داری یا اینکه خود را با شتاب خسته نکن که اگر تو مرا نبینی من تو را میبینم پس چنان است که شاعر اسدی گفت.

ابن ابی الحدید گوید: در قدیم شنیده بودم که این بیت از شعر بشر بن ابو خازم اسدی است و الآن شعر او را ورق زدم اما آن را نیافتم و بر گوینده آن نیز دسترسی نیافتم.

«و ریح حاصب» بر حصباء حمل میشود که شن ریز است و «اذا کانت بین اغوار» اغوار زمین پست است و همراه آن باد تابستانی است که بر کسی که با آن مواجه شود دشوارتر و زیانآورتر است.

و این کلام او «و جلمود» ممکن است که عطف بر حاصب باشد یا اینکه عطف بر اغوار باشد یعنی بین اغواری از زمین و حرّه و آن به دلیل آزار ناشی از آنچه که حرّه از سوزش سموم و تابش آن کسب میکند شدیدتر است و وجه اول مناسبتر است. پایان.

جوهری گوید: الجلمد و جلمود یعنی صخره. گوید: أعضضته بسیفی یعنی او را با شمشیرم زدم وعض الرجل بصاحبه یعضّ عضیضاً یعنی با او همراه شد.

و ابن ابی الحدید گوید: أعضضته یعنی جعلته معضوضا برؤوس أهلک به. و اغلب آنچه که بر وزن افعلت میآید این است که او را فاعل قرار بدهی و در اینجا مقلوب است یعنی عضضت رؤوس اهلک به _ سرهای خانوادهات را با آن زدم _ .

و ابن میثم گوید: این کلام او: « عضضته» با ضاد روایت میشود یعنی او را گزنده آنان قرار دادم و او را با آنان همراه کردم و «أغصصته» با غین و دو صاد روایت شده است، میگویی: أغصصت السیف بفلان یعنی گذاشتم که او بهوسیله شمشیرم گلوگیر شود و مضروب کسی است که با شمشیر گلوگیر میشود یعنی نزدیک است که آن را ببلعد.

و به دفعات بیان شد که مقصود امام از این کلامش: «الجدّ» جد معاویه عتبه بن ربیعه و منظور از دایی ولید و منظور از برادر حنظله است که امام آنان را در روز بدر به هلاکت رسانید.

این کلام امام: «ما عملت» کلمه ما موصوله است و به همراه صلهاش خبر «إن» است و أغلف بیانی برای موصول است.

ص: 103

و محتمل است که معنی این باشد که مادامی که تو را شناختم و بر تو آگاهی یافتم تو را چنین یافتم.

و گفته شد: «ما» مصدریه است و الاغلف القلب کسی است که بصیرت ندارد گویی که قلبش در غلاف باشد «المقارب العقل» در اغلب نسخهها به صیغه فاعل است و دو شارح آن را چنین صحیح داشتهاند.

جوهری گوید: شئ مقارب با کسره راء: بین خوب و پست است و مقارب را با فتحه راء نگو.

و در بعضی نسخههای تصحیح شده با فتحه آمده است و ممکن است که باز هم به معنای مذکور باشد.

در قاموس گوید: شی مقارب با کسره راء: ما بین خوب و پست است یا دین مقارب با کسره و متاع مقارب با فتحه است پایان.

یا اینکه مقصود از آن عقلی است که شیطان به آن نزدیک شده و با آن تماس گرفته است یعنی تو کسی هستی که شیطان با تماس او برخورد کرده است. این سخن او: «و بهتر است درباره تو گفته شود» جوابی برای این سخن او «و از نردبانی بالا رفتهای» است و در قاموس آمده: طلع الجبل یعنی از کوه بالا رفت بر وزن طلع با کسره. «علیک لا لک» یعنی این بالا رفتن و ارتقاء باری بر توست و برای تو مفید نیست. «ما أبعد قولک» یعنی این ادعای تو که امیرمؤمنان وخلیفه مؤمنان هستی چقدر از کردارت یعنی خروجت از روی ستم علیه امامی که اطاعتش واجب است و پراکنده کردن اتحاد مسلمانان به همراه آنچه که در خصوص منکرات و فسق مانند پوشیدن حریر، زربفت و جز آن مرتکب میشوی، دور است. ابن ابی الحدید چنین ذکر کردهاست. «و قریب ما أشبهت» ما مصدریه است یعنی شباهتت به عموها و داییهایت از بنی امیه، کسانی که با رسولالله صلّی الله علیه و آله محاربه کردند نزدیک است. «بوقع سیوف» متعلق به فعل صرعوا است. «ما خلا» صفتی برای سیوف است «الوغی» با حرکت یعنی غوغا و هیاهو، و از آن ریشه به جنگ وغی گفته میشود به دلیل سر و صدا و هیاهویی که در آن است. «لم تماشها الهوینا» یعنی ضربه ما با سستی و ضعف ملحق نشد با آن همراه نشد، «و لم

یتماسها» باسین روایت شده است یعنی چیزی از آن با آن درنیامیخته است. «و الهوینا» صفتی است که موصوفش محذوف است از قبیل ضربه، حالت و مانند آن.

و اما آنچه که میخواهی یعنی درخواست کردن قاتلان عثمان.

403. و ابن میثم و ابن ابی الحدید(1)

گویند: امیرمؤمنان برای معاویه نوشت.

اما بعد، دنیا زیبای سرسبز دارای زینت و شکوهی است که کسی گرفتار آن نشد مگر اینکه با زینتش او را از آنچه که برایش سودمندتر از آن است غافل کرد، و ما به آخرت امر شدیم و بر آن تشویق شدیم پس ای معاویه آنچه که فانی است را رها کن و برای باقی کار کن و از مرگی که بازگشت بهسوی آن است بر حذر باش و از حسابی که عاقبتت آن است. و بدان که خداوند زمانیکه برای بندهای خیری اراده میکند میان او و آن، چیزی که از آن اکراه دارد جدایی میاندازد و به او توفیق طاعت میبخشد و زمانیکه برای بندهای شری اراده کند او را با دنیا فریب میدهد و آخرت را از ذهن او به فراموشی میسپارد و امیدش را برای او وسعت میبخشد و او را از آنچه که صلاحش از آن است باز میدارد.

نامهات به من رسید پس دیدم که تو غیر از هدفت را قصد کرده و غیر از گمشدهای را طلب میکنی و در جهالت کورکورانه میروی و در ضلالت سرگردانی و به غیر برهان چنگ میزنی و به ضعیفترین شبهه پناه میبری.

اما درخواستت از در خصوص من متارکه و واگذار کردن شام به تو، اگر امروز فاعل این عمل بودم قطعاً دیروز آن را انجام میدادم. و اما این سخنت که عمر ولایت آن را به تو داد، عمر کسی که رفیقش به او ولایت داده بود را عزل کرد و عثمان کسی که عمر ولایت داده بود را عزل کرده و برای مردم امامی منصوب نکرد مگر اینکه آنچه که برای فرد پیش از او بود ظاهر شده بود را به صلاح امت ببیند یا اینکه گمراهیاش از آن پنهان بوده باشد و امری بعد از امر دیگر رخ میدهد و برای هر والی عقیده و اجتهادی است.

1- . آن را در شرح مختار 37 از بخش دوم از نهج البلاغه از شرحشان روایت کرده‌اند.

خدای را سپاس معاویه چه سخت به هوس های بدعت زا، و سرگردانی پایدار، وابسته ای حقیقت ها را تباه کرده، و پیمان ها را شکسته ای، پیمان هایی که خواسته خدا و حجّت خدا بر بندگان او بود. امّا جواب پرگویی تو نسبت به عثمان و کشندگان او و آن است که:تو عثمان را هنگامی یاری دادی که انتظار پیروزی او را داشتی، و آنگاه که یاری تو به سود او بود او را خوار گذاشتی.با درود.

404. احتجاج(1):

از نامه امام علیه السّلام: از «سبحان الله» تا این کلام او «والسلام» را آورده است.

توضیح: حقائق همان است که برای مرد سزاوار است که از آن حمایت کند چنانکه حامی الحقیقه گفته میشود.

و گفته شده: اموری است که شایسته است که در مورد خلافت امام علیه السّلام و وجوب طاعت او به آن معتقد باشد. وثائق الله: پیمانهای طلب شده خدا و آنها در روز قیامت حجتی بر بندگان اوست.

ابن ابی الحدید(2)

گوید: و اما این کلام امام علیه السّلام: «انما نصرت عثمان» تا پایان آن، بلاذری روایت کرده است که زمانیکه عثمان به قصد کمکخواهی بهسوی معاویه فرستاد یزید بن اسد قسری جد خالد بن عبدالله امیر عراق را فرستاد و گفت: زمانیکه به ذاخشب رسیدی در آنجا اقامت کن و از آن گذر نکن و نگو که شاهد آنچه که غائب نمیبیند را میبیند که من شاهد هستم و تو غائب.

راوی ادامه داد: قسری در ذاخشب اقامت کرد تا اینکه عثمان کشته شد پس معاویه از او خواست که وارد شود پس با لشکری که همراه او فرستاده بود به شام

1- . طبرسی آن را در اواخر عنوان: «احتجاج امام علیه السلام بر معاویه در جوابی که برای او نوشت...» از کتاب احتجاج: ج1، ص 180 روایت

کرده است. ظاهر این است که از نسخه کمپانی از بحار الانوار لفظ «نهج» افتاده است زیرا بعید است که بر مصنف پوشیده باشد که این کلام ذیل شماره 37 از بخش نامههای نهج البلاغه مذکور است.
2- . آن را در شرح مختار: (37) از نهج البلاغه از شرحش: ج4 ص785 چاپ جدید بیروت ذکر کرده است.

بازگشت و معاویه فقط به این دلیل چنین کرد که عثمان کشته شود او مردم را بهسوی خود دعوت کند.

و معاویه به هنگام صلح حسن علیه السّلام نامهای برای ابن عباس نوشت که او را در آن به بیعت با خود دعوت میکند و به او میگوید: به جانم سوگند اگر در قصاص عثمان میکشتمت امید دارم که آن مورد رضای خدا و عقیده درستی باشد که تو از تلاشکنندگان علیه او، تلاشکنندگان علیه او، رها کنندگان او و ریزندگان خون او و هستی ما آنچه که ما بین من و تو گذشت اصلاح شده است پس تو را از من باز میدارد و در دستت امان نیست.

پس ابن عباس جوابی طولانی برای او نوشت که در آن میگوید: و اما در خصوص این سخنت که من از تلاشکنندگان علیه عثمان، رها کنندگان و ریزندگان خون او هستم، به خدا سوگند که تو در کمین عثمان و دوستدار هلاکت او بودی و مردم را در بصره از امر او بازداشته بودی و نامه و فریاد کمکخواهی او به تو رسید که در آن از تو طلب یاری و استغاثه میکرد پس اعتنا نکردی _تا اینکه کسی را با بهانه تأخیر به سوی او فرستادی_ و تو میدانی که آنها تا کشته شدن او به وی نمیرسند پس چنانکه خواسته بودی کشته شد سپس بعد از آن دریافتی که مردم ما و تو را برابر نمیدانند پس به عزای عثمان نشستی و خون او را بر ما لازم کردی و گفتی: عثمان مظلومانه کشته شد که اگر او مظلومانه کشته شده باشد تو ظالمترین ظالمان هستی سپس درحالیکه بالا و پایین میرفتی و بسان پرنده شکاری سگان بر زمین مینشستی پیوسته نادانان را گمراه کردی و با کمخردان بر سر حقمان با ما نزاع کردی تا اینکه به آنچه میخواستی دست یافتی. «وَإِنْ أَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَهٌ لَّکُمْ وَمَتَاعٌ إِلَی حِینٍ» {و نمی دانم شاید آن برای شما آزمایشی و تا چند گاهی [وسیله] برخورداری باشد}(1)

توضیح: بعثت به یعنی لشکر را، یا فریادرس را، «معذّرا» با تشدید است یعنی کوتاهیکننده و کسی که عذری میآورد و محق نیست. «بأخره» یعنی با

1- . اقتباسی است از آیه 111 از سوره انبیاء.

تأخیر و تعویق یا آخراً طوریکه فایده ندارد، جوهری گوید: بعته بأخره با کسره خاء و قصر الف یعنی نسیه فروختم و جاء فلان بأخره با فتحه خاء یعنی در آخر آمد.

در النهایه درباره آن آمده است: «فصعّد فی النظر و صوّبه» یعنی به درحالیکه در من تأمل میکرد مرا برانداز کرد. پایان.

جثم الطائر: یعنی پرنده به زمین چسبید، و ربوض گوسفند و سگ مانند بروک شتر و جثوم پرنده است و گاهی او را به پرنده شکاری و گاه به سگ درنده شکاری تشبیه کرده است.

405. ابن ابی الحدید گوید(1): نصر بن مزاحم روایت کرد که امیرمؤمنان علیه السّلام برای معاویه نوشت: از بنده خدا علی امیرمؤمنان به معاویه پسر ابوسفیان سلام بر کسی که از هدایت پیروی کرد، من در حضور شما خدایی که جز او خدایی نیست را حمد میگویم، اما بعد تو گذر دنیا، پایان یافتن، گذشتن و برخورد آن با اهل خویش در آنچه که از آن سپری شد را دیدهای و بهترین چیزی که در باقیمانده دنیا کسب میکنی چیزی است که بندگان صالح در روزگار گذشته دنیا از تقوی بهدست آوردهاند. و هر که دنیا و آخرت را قیاس کند میان آن دو فاصله بسیار مییابد. معاویه بدان که تو امری را که نه در دیروز، نه در امروز و نه پس از این شایسته آن نیستی ادعا کردهای و درباره آن امر روشنی که بیانگر نشانهای باشد نمیگویی و نه از آن شاهدی بر توست، و نه به آیهای از کتاب خدا و عهدی از رسولالله مربوط هستی. چه خواهی کرد آنگاه که تاریکی از آنچه که در خصوص دنیا بر آن هستی برافتد، دنیایی که به زینتش فریفته شدهای، به لذتش تکیه کردهای و در آن، میان تو و دشمنت فاصله انداخت، دشمنی سگصفت،

1- . ابن ابی الحدید آن را به صورت کامل و ابن میثم به صورت ناقص در شرح مختار 10 از بخش دوم نهج البلاغه از شرحشان: ج4 ص 528 چاپ جدید بیروت، و در شرح کمال الدین ابن میثم: ج4، ص371 روایت کرده است. و نصر بن مزاحم آن را در اواسط جلد دوم از کتاب صفین ص 108، چاپ مصر روایت کرده استو و ما آن را از او و منبعی دیگر ذیل شماره: (91-92) از بخش نامههای امیر مؤمنان از کتاب نهج السعاده: ج4 ص 246 روایت کردیم.

گمراه کننده، تلاشگر، ملیح، اصرار کننده، به همراه عشقی که از آن در تو ثابت شده است؛ تو را فراخواند و اجابتش کردی، رهبریات کرد پس پیرویاش کردی، به تو فرمان داد پس اطاعتش کردی، پس از این امر کناره بگیر و آماده حساب باش که به زودی متوقفکنندهای تو را بر آنچه که هیچ سپری در برابر آن حفظ نخواهد کردی متوقف میسازد.

ای معاویه شما بدون سابقه نیکو و شرف دیرین بر قومتان کی رهبر رعیت و سرپرست امر این امت بودهاید، از خوابت بیدار شو و بهسوی خالقت بازگرد و برای آنچه که بر تو نازل خواهد شد آماده باش و به دشمنت شیطان فرصت ستم بر خود را نده، با وجود آنکه میدانم که خدا و رسولش صادق هستند _ پناه میبرم به خدا از ملازمت پیشینههای شقاوت _ و اگر چنین نکنی من تو را از آنچه که در مورد خودت از آن غافل هستی آگاه میکنم، که تو صاحب نعمتی هستی که شیطان به جایگاه خویش در تو دست یافته است و بسان خون در رگ در وجودت جاری شده است درحالیکه از پیشوایان و سرپرستان این امت نیستی.

و بدان که این امر اگر بر عهده مردم یا بهدست آنان بود قطعاً بر ما حسادت میکردند و ما را بر آن قدرت نمیدادند اما آن تقدیری از جانب کسی است که آن را بر ما عطا کرد و بر زبان نبی صادق تأییدشدهاش ما را به آن مختص گردید و کسی که بعد از شناخت و دلیل روشن تردید کند رستگار نمیشود، بار خدایا میان ما و دشمن با حق داوری کن که تو بهترین داوران هستی.

نصر گوید: پس معاویه در جواب او نوشت: از معاویه پسر ابوسفیان به علی بن ابی طالب اما بعد، حسادت را رها کن که آنچه که از آن سود نمیبری را به درازا کشاندهای.

تا پایان آنچه که ابن میثم رضی الله عنه بیان شد.

میگویم: در کتاب صفین نصر مشابه آن را یافتم.(1)

ص: 109

1- . بیان شد که نصر بن مزاحم آن را در اواسط جلد دوم از کتاب صفین ص 108، چاپ مصر روایت کرده است.

و ابن میثم(رحمه الله علیه) نامهای از امام علیه السّلام تقریباً مشابه آنچه که بیان شد را روایت کرد.(1)

406. سید رضی(2)

در نهجالبلاغه بخشی از آن را ذکر کرده است که بهدلیل اختلاف زیاد بین این دو نامه ذکر میکنم. گوید: و نامه دیگر امام علیه السّلام برای او:

چه خواهی کرد، آنگاه که جامه های رنگین تو کنار رود، جامه هایی که به زیباییهای دنیا زینت شده است دنیا تو را با خوشی های خود فریب داده، تو را به سوی خود خواند، و تو به دعوت آن پاسخ دادی، فرمانت داد و اطاعت کردی.همانا به زودی تو را وارد میدان خطرناکی می کند که هیچ سپر نگهدارنده ای نجاتت نمی دهد.

ای معاویه از این کار دست بکش، و آماده حساب باش، و آماده حوادثی باش که به سراغ تو می آید.به گمراهان فرو مایه، گوش مسپار اگر چنین نکنی به تو اعلام می دارم که در غفلت زدگی قرار گرفته ای، همانا تو ناز پرورده ای هستی که شیطان بر تو حکومت می کند، و با تو به آرزوهایش می رسد، و چون روح و خون در سراسر وجودت جریان دارد.

معاویه از چه زمانی شما زمامداران امّت و فرمانده هان ملّت بودید نه سابقه درخشانی در دین، و نه شرافت والایی در خانواده دارید.پناه به خدا می برم از گرفتار شدن به دشمنی های ریشه دار تو را می ترسانم از اینکه به دنبال آرزوها تلاش کنی، و آشکار و نهانت یکسان نباشد.

معاویه مرا به جنگ خوانده ای، اگر راست می گویی مردم را بگذار و به جنگ من بیا، و دو لشکر را از کشتار باز دار، تا بدانی پرده تاریک بر دل کدام یک از ما کشیده، و دیده چه کس پوشیده است من ابو الحسن، کشنده جدّ و دایی و برادر تو در روز نبرد بدر، می باشم که سر آنان را شکافتم، امروز همان شمشیر با من است،

1- . بیان شد که کمال الدین ابن میثم آن را در شرح مختار 10 از بخش دوم نهج البلاغه از شرحش، ج4، ص 371 روایت کرده است.

2- . سید آن را در مختار 10 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرده است.

و با همان قلب با دشمنانم ملاقات می کنم، نه بدعتی در دین گذاشته، و نه پیامبر جدیدی برگزیده ام، من بر همان راه راست الهی قرار دارم که شما با اختیار رهایش کرده، و با اکراه پذیرفته بودید؛ خیال کردی به خونخواهی عثمان آمده ای در حالی که می دانی خون او به دست چه کسانی ریخته شده است.

اگر راست می گویی از آنها مطالبه کن همانا من تو را در جنگ می نگرم که چونان شتران زیر بار سنگین مانده، فریاد و ناله سر می دهی، و می بینم که لشکریانت با بی صبری از ضربات پیاپی شمشیرها، و بلاهای سخت، و بر خاک افتادن مداوم تن ها، مرا به کتاب خدا می خوانند در حالی که لشکریان تو، کافر و بیعت کنندگان پیمان شکنند

توضیح: و إنی احمد إلیک الله یعنی درحالیکه پایان سخنم به تو میرسد خدا را حمد میگویم. در النهایه گوید: در نامه امام علیه السّلام آمده است: اما بعد فأنی احمد الیک الله یعنی همراه تو حمد میگویم پس إلی در مقام مع واقع شده است. گفته شده معنایش این است: نعمت خدا را با به واداشتن تو به بیان آن نعمت، نزد تو حمد میگویم.

جوهری گوید: قشعت الریح الحساب یعنی باد ابرها را نمایان کرد و در مقابل برای ابر انقشع و تقشع بهکار میرود و أقشع نیز چنین است.

در قاموس آمده است: غیابه هر چیزی محل پنهان تو از آن است و غیابات الجب و غیبان الشجر از آن است.

و جلابیت جمع جلباب است که همان ملحفه است و در اصل بر غیر آن در خصوص لباس استعاره گرفته شده است.

این کلام امام علیه السّلام «قد تبهّجت» یعنی صاحب شکوه و زیبایی شد یا تظاهر به شکوه کرد.

و جوهری گوید: ألاح بسیفه یعنی با شمشیرش درخشید، و ألاحه یعنی او را هلاک کرد.

و این کلام او: «أن یقفک واقف» وقف به صورت لازم و متعدی آمده است و در اینجا متعدی بهکار رفته است و وقفه علی ذنبه نیز گفته میشود یعنی او را

بر گناهش مطلع کرد و واقف خداوند متعال در هنگامه حساب است یا خداوند متعال در دنیا یا به هنگام مخاصمه قیامت است و گفته شده مرگ است. «المجنّ» با کسره میم و فتحه جیم یعنی سپر و تلید یعنی قدیمی. و قعس عن الامر: یعنی از آن بازنشست. الأهبه با ضمه آمادگی برای آنچه که بر تو نازل خواهد شد یا مبتلا شدن به سوء عاقبت یا جنگ یا مرگ یا قتل است، و عبارت بعد از آن آوردن آنچه که واجب الوقوع است به منزله وقوع یافته است. و اغفلت الشئ میگویی زمانی که آن را با وجود یادآوری برای تو ترک کنی. و تظاهر به غفلت از آن بکنی و مفعول أغفلت ضمیر «ما» است و «من نفسک» بیانی و تفسیری برای آن ضمیر است.

ابن میثم چنین ذکر کرده است. و گفته شده: ظرف متعلق به اغفال براساس تضمین معنای رویگرداندن و دور کردن است.

و بهتر در نظر من این است که «من» تبعیضیه باشد و آن حالی برای ضمیر باشد یعنی از صفات و احوالات نفس تو. أترفته النعمه: یعنی نعمت او را سرکش کرد.

این کلام امام علیه السّلام: «مأخذه» یعنی تو را به صورت کامل و معروف دربر گرفت یعنی جایگاهی که برایش ممکن بود و گرفتنش برایش نافع بود از تو گرفت و به صورت جمع نیز روایت میشود.

و فیروز آبادی در ریشه «سوس» از کتاب قاموس گوید سُستُ الرعیه سیاسةً: یعنی رعیت را امر و نهی کردم.

و سابق الشقاء یعنی آنچه که در قضا گذشت. و تمادی باب تفاعل از ریشه مدی یعنی غایت، است. الغرّه یعنی غفلت و الأمنیه: طمع و آرزوی نفس.

جوهری گوید: الرین یعنی سرشت و آلودگی. و گفته میشود: ران علی قلبه ذنبه: یعنی گناهش بر قلب او چیره شد.

و و شدخ یعنی شکستن شئ توخالی.

این کلام او علیه السّلام: و لقد علمت حیث وقع یعنی اگر به دنبال انتقامت از کسی که او را گرفت و محاصره کرد هستی پس کسی که آن را انجام داد طلحه و زبیر است پس انتقامت را از بنی تمیم و بنی اسد بن عبد العزّی طلب کن و اگر آن را

از کسی که او را رها کرد طلب میکنی آن را از خودت طلب کن که تو او را رها کردی که درحالی که قادر بودی او را با مردانت یاری کنی او را رها کردی و از او بازنشستی بعد از اینکه از تو طلب یاری کرد.

ابن ابی الحدید چنین ذکر کرده است. و ضجیج: فریاد به هنگام امر ناپسند و مشقت و جزع است یعنی گویی من شاهد جزع تو از جنگ هستم آنگاه که جنگ تو را به دندان گرفت. و اصل عضّ لزوم و همراهی است. و عض بالاسنان از این ریشه است یعنی دندان با تو همراه شد و شدتش را در تو تأثیرگذار کرد. فریاد میزنی چنانکه شتر از سنگینی بارش ناله برمیآورد. «و مصارع بعد مصارع» یعنی از سقوط بر زمین در پی سقوط دیگر «و هی کافره» یعنی جماعت تو کافر است و کافره یعنی انکار کننده، و منظور یاران اوست که بیعت نکردند. و المبایعه الحائده همان کسانی هستند که با او بیعت کردند سپس بهسوی او برگشتند. که برگرفته از این کلام عرب است: حاد عن الشئ آنگاه که عدول کند و منحرف شود. و این از خبر دادن امام علیه السّلام از امور غائب است و این از معجزات مبهوتکننده است.

407. و ابن میثم(1) گوید: روایت است که معاویه با عمرو بن عاص مشورت کرد که برای علی علیه السّلام نامهای بنویسد و در آن درخواست صلح کند. پس عمرو خندید و گفت: معاویه کجائی از نیرنگ علی. معاویه گفت: آیا ما فرزندان عبد مناف نیستیم؟ پاسخ داد: آری اما آنان نبوت دارند و تو نداری و اگر خواستی بنویسی بنویس، پس معاویه با مردی از سکاسک که عبد الله بن عقبه خوانده میشد برای علی علیه السّلام نوشت: اما بعد من گمان میکنم اگر تو میدانستی که جنگ بر ما و تو به جایی که رسیده است میرسد و اگر میدانستم یکی از ما بر دیگری جنایت نکرده است و ما گرچه بر عقل خود چیرگی یافتهایم، اینک از آن چیزی مانده است که به وسیله آن بر گذشته پشیمان

1- . کمال الدین ابن میثم و ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار: 17 از نهج البلاغه از شرحشان: ج4، ص389 و 556 چاپ بیروت روایت کردهاند. و نقل این نامه از منبعی دیکر از علامه مصنف نیز در اواخر باب 12 ص 520 از چاپ کمپانی بیان شد.

میشویم و آنچه که مانده است را اصلاح میکنیم و از تو شام را درخواست کرده بودم تا طاعت و بیعت بر من لازم نیاید اما آن را بر من منع کردی پس خداوند آنچه که تو منع کردی را به من عطا فرمود و من امروز تو را به آنچه که دیروز دعوتت کردم دعوت میکنم که به همان قدر که من امید دارم به زنده ماندن امیدواری، و به همان میزانی که از مرگ میترسم که تو میترسی و به خدا سوگند که جنگ سپاهیان را خسته، مردان را نابود و عرب را خورده است و نفسهای واپسین ماندهاست و ما و مردان در جنگ برابر هستیم و ما فرزندان عبد مناف هستیم و یکی از ما بر دیگری برتری ندارد جز برتریای که عزیز بهوسیله آن ذلیل نمیشود و آزاده بهوسیله آن به بردگی گرفته نمیشود. والسلام.

زمانیکه علی علیه السّلام نامه او را قرائت کرد از او و نامهاش تعجب نمود پس کاتبش عبدالله بن ابی رافع را فراخواند و به او گفت: برای او بنویس:

اما بعد نامهات به من رسید یادآور شدهای که اگر تو و ما میدانستیم که جنگ ما و تو را بهجائی که رسیدهاست میرساند یکی از ما بر دیگری خیانت نمیکرد، و ما و تو در هدفی هستیم که هنوز به آن نرسیدهایم و من اگر در راه خدا کشته شوم و زندگی کنم و هفتاد مرتبه دیگر کشته شوم زندگی کنم از سختی در راه ذات خدا و جهاد با دشمنان خدا بازنمیگردم.

و اما این سخنت که از خرد ما اندکی مانده است که به وسیله آن بر گذشته ندامت میورزیم، من عقلم را کم نکرده، و بر کردارم پشیمان نیستم. اینکه خواستی شام را به تو واگذارم، همانا من چیزی را که دیروز از تو باز داشتم، امروز به تو نخواهم بخشید.

و امّا در مورد سخن تو که »جنگ، عرب را جز اندکی، به کام خویش فرو برده است« آگاه باش، آن کس که بر حق بود، جایگاهش بهشت، و آن که بر راه باطل بود در آتش است.

امّا اینکه ادّعای تساوی در جنگ و نفرات جهادگر را کرده ای، بدان، که رشد تو در شک به درجه کمال من در یقین نرسیده است، و اهل شام بر دنیا حریص تر از اهل عراق به آخرت نیستند.

و اینکه ادّعا کردی ما همه فرزندان عبد مناف هستیم و برخی از ما برخی دیگر برتری ندارد، به جانم سوگند ما فرزندان یک پدر هستیم امّا جدّ شما امیّه چونان جدّ ما هاشم، و حرب همانند عبد المطّلب، و ابو سفیان مانند ابو طالب نخواهند بود، هرگز ارزش مهاجران چون اسیران آزاد شده نیست، و حلال زاده همانند حرام زاده نمی باشد، و آن که بر حق است با آن که بر باطل است را نمی توان مقایسه کرد، و مؤمن چون مفسد نخواهد بود، و چه زشتند آنان که پدران گذشته خود را در ورود به آتش پیروی کنند.از همه که بگذریم، فضیلت نبوّت در اختیار ماست که با آن عزیزان را ذلیل، و خوار شدگان را بزرگ کردیم، و آنگاه که خداوند امّت عرب را فوج فوج به دین اسلام در آورد، و این امّت برابر دین اسلام یا از روی اختیار یا اجبار تسلیم شد، شما خاندان ابو سفیان، یا برای دنیا و یا از روی ترس در دین اسلام وارد شدید، و این هنگامی بود که نخستین اسلام آورندگان بر همه پیشی گرفتند، و مهاجران نخستین ارزش خود را باز یافتند، پس ای معاویه شیطان را از خویش بهره مند، و او را بر جان خویش راه مده.با درود.

توضیح: میگویم: ابن ابی الحدید نامه و پاسخ آن، و سید رضی الله عنه بخشی از پاسخ را در نهجالبلاغه(1) روایت کردهاند و من بین روایات را جمع بستم.

ابن ابی الحدید گوید: گفته میشود: طلب إلیّ فلان کذا و تقدیر این است طلب کذا راغباً إلی فلان. و حشاشات جمع حشاشه است یعنی نفسهای آخر مریض.

1- . سید رضی آن را در مختار 17 از بخش نامههای امیرمؤمنان در نهج البلاغه روایت کرده است. نقل این دو نامه از نامهای از کتاب صفین ص 417 چاپ مصر از علامه مصنف بیان شد. و آن را از منابعی در مختار 101 از بخش نامههای نهج السعاده: ج4 ص 268 چاپ اول ذکر کردیم.

این کلام اامام علیه السّلام: «فلست بأمضی» ابن میثم گوید: یعنی بلکه من قاطعتر هستم زیرا بصیرت و یقین دارم و در این حالت مساواتی که معاویه ادعا کرده بود باطل میشود، پایان.

و میگویم: شاید غرض معاویه لعنه الله ترساندن امام علیه السّلام از بقیه سپاهیان و مردان بوده باشد تا امام علیه السّلام از جنگ ممانعت ورزد پس امام علیه السّلام اینگونه به او پاسخ داد که تو زمانیکه با وجود تردیدت در دستیابی به آنچه که از دنیا طلب میکنی از جنگ دست نمیکشی من چگونه با وجود یقینم به آنچه که از آخرت طلب میکنم، جنگ را رها کنم.

و در نهجالبلاغه آمدهاست: «و اینکه ادعا کردی ما همه فرزندان عبد مناف هستیم آری چنین است اما جد شما امیه چونان جدّ ما هاشم نیست.» ابن ابی الحدید گوید: ترتیب اقتضا میکند که هاشم را در مقابل عبد شمس قرار دهد زیرا او در قعدد برادر اوست و هر دو فرزند عبد مناف از صلب او هستند و نیز اینکه امیه در مقابل عبدالمطّلب قرار بگیرد و حرب در مقابل ابوطالب و ابوسفیان در مقابل امیرمؤمنان علیه السّلام قرار بگیرد و اما از آنجا که در صفین در مقابل معاویه بود هاشم را در مقابل امیه پسر عبدشمس قرار داد.

و نفرمودهاست و نه من مانند تو هستم زیرا قبیح است که این جمله گفته شود چنانکه گفته نمیشود: شمشیر از عصا برندهتر است بلکه حتی قبیح است آن را با یکی از تمامی مسلمانان بگوید کرده اسبله این را میگوید ولی نه با صراحت بلکه با کنایه زیرا او خود را بالاتر از این میبرد که خویشتن را با کسی مقایسه کند و در اینجا با این سخنش به آن کنایه زده است: «و نه مهاجر مانند اسیران آزاد شده است» زیرا معاویه از اسیران آزادشده بود، از آنجا که هر کسی که رسولالله صلّی الله علیه و آله در فتح مکه به زور شمشیر بر او وارد شد و سپس از روی اسلام یا غیر اسلام او را تصاحب کرد پس از اسیران آزادشده بود و کسانی که اسلام نیاوردهاند مانند صفوان بن امیه، و کسانی که ظاهراً اسلام آوردند مانند معاویه بن ابی سفیان و همچنین هر کسی که در جنگ اسیر شده سپس با فدیه و غیر فدیه آزاد شدند، اسیر آزادشده هستند.

و این سخنش که لاالصریح کاللصیق یعنی صریح در اسلام، کسی که از روی اعتقاد و خلوص اسلام آورد مانند لصیقی که از ترس شمشیر یا تمایل به دنیا اسلام آورد نیست پایان خلاصه کلام او. و خوب این است که لصیق در کلام او اشاره‌ای است به آنچه که در خصوص نسب معاویه مشهور است چنانکه بهزودی خواهد آمد و شارح در جایی دیگر از این شرح سخن در خصوص آن را بسط داده است و ما در اینجا بهجهت حفظ اسرار معاویه آن را فرو نهادیم.

و برخی از علمای ما در رساله‌ای در امامت ذکر کرده‌اند که امیه از صلب عبد شمس نبوده است بلکه او برده‌ای از روم بود که عبد شمس او را به خود ملحق ساخت و به خود منسوب کرد و عرب در جاهلیت زمانیکه برده‌ای داشت و میخواست که او را به خود منسوب کند او را آزاد میکرد و زنی اصیل از عرب را به همسری او درآورد پس او به نسب وی ملحق میشد. گوید عوام ابو زبیر اینگونه به خولید منسوب شد، پس تمامی بنی امیه از قریش نیستند بلکه به آنها ملحق شده و پیوسته‌اند. گوید: و این کلام امیرمؤمنان علیه السّلام در پاسخ به نامه و این ادعایش که ما همه فرزندان عبد مناف هستیم: «ارزش مهاجران مانند اسرای آزادشده نیست و صریح مانند لصیق نیست» آن را تأیید میکند و معاویه نتوانست آن را انکار کند پایان.

در النهایه گوید: المدغل یعنی منافق از ریشه ادغلت فی هذا الأمر آنگاه که چیزی که موجب فساد آن میشود را در آن وارد کنی. و گوید: هوی یهوی هویاً زمانیاست که سقوط کند. و گوید: نعشه الله ینعشه نعشاً زمانیاست که خداوند او را رفعت ببخشد.

و این کلام امام علیه السّلام: «علی حین» ابن ابی الحدید گوید: گروهی از نحویان گوید «حین» در اینجا مبنی بر فتح است و گروهی گویند: بهجهت اضافه شدنش به فعل منصوب است. و این کلام امام علیه السّلام: «لاتجعلنّ» یعنی بر آن حالت استمرار نداشته باش که در غیر این صورت شیطان نصیبی وافر از تو خواهد داشت.

و ابن ابی الحدید گوید: نصر بن مزاحم در کتاب صفین(1) ذکر کرده است که این نامه را علی علیه السّلام دو یا سه شب قبل از هریر برای معاویه نوشته است سپس گوید: زمانیکه نامه علی علیه السّلام به معاویه رسید چند روز نامه را از عمرو بن عاص مخفی نگه داشت سپس او را فرا خواند و نامه را برایش قرائت کرد و عمرو او را سرزنش کرد و از آن روز که علی با عمرو روبهرو شده و از خون او گذشته بود هیچ یک از قریشیان در بزرگداشت جدیتر از عمرو نبودند.

408. و درجایی(2)

دیگر گوید: نصر بن مزاحم در کتاب صفین از عمرو بن سعد از ابی روق روایت کرد: ابومسلم خولانی در جمع گروهی از قاریان شامی قبل از حرکت امیرمؤمنان علیه السّلام به سوی صفین نزد معاویه آمدند و گفتند: ای معاویه بر سر چه با علی علیه السّلام پیکار میکنی در حالیکه تو نظیر همراهی، هجرت، قرابت و سابقه او را نداری؟ پاسخ داد: من مدعی نیستم که در اسلام نظیر همراهی او، هجرت و قرابت او را دارم، اما شما به من بگویید آیا نمیدانید که عثمان مظلومانه کشته شده است؟ گفتند: آری، گفت: پس او باید قاتلان او را به ما بسپارد تا آنان را به خاطر او به قتل برسانیم و جنگی میان ما و او نباشد، گفتند: پس نامهای برای او بنویس تا یکی از ما، آن را برای او ببرد.

پس معاویه نامهای نوشت و بههمراه ابومسلم خولانی فرستاد: بسم الله الرحمن الرحیم. از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب. سلام بر تو، من نزد تو خداوند را که جز او خدایی نیست ستایش کنم.

اما بعد، همانا خداوند به دانایی خویش محمد را برگزید و او را امین وحی و فرستاده خود نزد آفریدگانش قرار داد، و از مسلمانان یارانی برای او برگزید او را

1- . ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 17 از بخش دوم نهج البلاغه ذکر کرده است. و نصر آن را در اواخر جلد 7 از کتاب صفین ص 471 ذکر کرده است.

2- . نصر بن مزاحم بن بشار آن را در آخر جلد دوم از اصل عبدالوهاب از کتاب صفین ص 85 چاپ مصر روایت کرده است. و ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 9 از بخش دوم نهج البلاغه از شرحش: ج 15، ص 73 چاپ مصر، و در چاپ بیروت: ج4 ص519. و برای این کلام شواهد و منابعی است که محقق بسیاری از انها را پیدا کرده است از جمله: مختار 70 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج السعاده: ج4 ص 170، چاپ اول.

بهوسیله ایشان حمایت کرد و هر یک از ایشان به اندازه مراتب و فضایل خود در اسلام نزد او پایگاههایی داشتند. برترین ایشان در اسلام و خیراندیشترین آنها در راه خدا و برای پیامبرش بعد از او بود و خلیفه جانشین او و سومی، خلیفه مظلوم عثمان بود، که تو بر همه ایشان رشک بردی و با همه گردنکشی کردی، و ما آن عصیان را در نگاه خشمآلود و گفتار ناهنجار و آههایی که از دل برمیکشیدی و در تأخیر تو از (بیعت با) آن خلفا دریافتیم که بهسان کشاندن هیون فحلی حلقه در بینی کشانده میشدی، تا با اکراه با ایشان بیعت میکردی.

پس از بیعت به هیچیک از آنان بیش از پسر عمّت، عثمان حسد نمیبردی، درحالیکه او به سبب خویشاوندی و دامادیش بیش از آنان استحقاق داشت که با وی چنان نکنی، با او قطع رحم کردی و نکوییهایش را زشت شمردی و مردم را بر ضدش برانگیختی و نهان شدی و چهره نمودی، تا آنکه گروهی بر تو تاختند و سپاهی همدست بر ضدش نظام یافت و در حرم پیامبر خدا اسلحه به رویش کشیدند و در کنار تو، در یک محله، او را کشتند و تو بانگ و فریاد را از سرای او میشنیدی ولی به گفتار یا کردار خود هیچ دستی نجنباندی که شک و تهمت از خویشتن دور کنی. صادقانه سوگند میخورم، اگر در ماجرای او موضعی میگرفتی و حتی یکبار کاری میکردی که گزند مردم را از او بازداری، یک تن از ما هم تو را متهم نمیساخت و مردم مخالفت و گردنکشیهای تو را بر ضد عثمان از یاد میبردند.

گذشته از این هواداران عثمان از آن رو بر تو بدگمانند که تو قاتلان عثمان را پناه دادهای و اینک همانان یاران و دستیاران، و دست و بازو، و نزدیکان و رازداران تو هستند. به من گفتهاند که تو خود را از خون او بری میدانی، اگر راست میگویی دست ما را بر قاتلانش گشادهدار تا ایشان را بکشیم، آنگاه (برای بیعت با تو) ما شتابندهترین بهسوی تو خواهیم بود و گر نه تو و یارانت را جز شمشیر نسزد. سوگند به خداوندی که خدایی جز او نیست. ما در کوه و صحرا و بیابان و دریا در پی قاتلان بتازیم تا خداوند ایشان را بکشد یا جانهای ما به خداوند پیوندد. والسلام.

نصر ادامه داد: زمانیکه ابومسلم با این نامه نزد علی علیه السّلام آمد، برخواست و خدا را حمد و ثنا گفت سپس فرمود: اما بعد تو به امری پرداختی و برعهده گرفتی که به خدا سوگند که دوست نداشتم برای غیر تو باشد اگر منصفانه بنگری عثمان مسلمان حرام مظلومانه کشته شد پس قاتلان او را به ما بسپار. تو امیر ما هستی و اگر یکی از مردم با تو مخالفت کند دستان ما یاریگر تو و زبان ما شاهد تو است و تو صاحب عذر و حجت بودی.

پس علی علیه السّلام فرمود: فردا نزد من بیا و پاسخ نامهات را بگیر. پس او رفت و فردا بازگشت تا نامهاش را بگیرد پس دید که آنچه که او به خاطر آن آمده است به مردم رسیده است. پس شیعیان سلاح بستند سپس رفتند و مسجد را پر کردند و همگی فریاد زدند که همه ما قاتلان عثمان هستیم و این ندا را بسیار برآوردند و به ابومسلم اجازه داد پس داخل شد و علی علیه السّلام جواب نامه معاویه را به او داد.

ابومسلم گفت: مردمی را دیدم که تو با آنان کاری نداری. فرمود: کدام؟ گفت: به مردم رسیده است که تو میخواهی قاتلان عثمان را به ما تحویل دهی پس برآشفته شده، جمع شده و سلاح بستهاند و میپندارند که همه آنها قاتلان عثمان هستند. پس علی علیه السّلام فرمود: به خدا سوگند لحظهای قصد نکردم که آنان را به شما تحویل دهم من در این باب نیک نگریسته و جوانب آن را سنجیدهام و صلاح نمیدانم که ایشان را نه به تو و نه به دیگری تسلیم کنم. پس ابومسلم با نامه خارج شد درحالیکه میگفت: جنگ هم اکنون خوش است.

و جواب علی علیه السّلام چنین بود: از بنده خدا علی امیر مؤمنان به معاویه پسر ابوسفیان: پاسخ علی علیه السلام: از بنده خدا علی، امیرمؤمنان به معاویه بن ابی سفیان. اما بعد، آن مرد خولانی نامه تو را آورد که در آن محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاد کرده و از نعمتی که خداوند، از هدایت و وحی، بدو بخشیده سخن گفته بودی، سپاس خدای را که وعده او را راست آورد و پیروزی را برایش به کمال رساند و دستش را بر کشورها گشود و بر دشمنان و بدگویان چیرهاش کرد، او را بر کسانی از قوم خودش که بر او تاختند و کینه ورزیدند و درغگویش خواندند و

دشمنیها نشان دادند و بر بیرون راندن او و یاران و خویشانش همدست شدند و عرب را بر ضدش برانگیختند و برای پیکار با او بسیج کردند و در کارش با نهایت سرسختی پای فشردند و عرصه را بر او تنگ ساختند، غالب فرمود و امر خدا، درحالیکه بر همه آنان ناگوار بود، پیروز برآمد، درحالیکه پافشارترین مردم در تحریک بر ضد او همان خاندان خود وی بودند و از قوم او آن که بدو نزدیکتر بود بیشتر لجاجت میکرد مگر آن کس که خداوند معصومش نگه داشته بود.

ای پسر هند بهراستی روزگار نکته شگفتی را درباره تو از ما پنهان داشته بود، اینک تو خود آن را بروز دادی و رسوایی فزودی، آنجا که آغاز کردی تا نعمت خدای تعالی را در حق پیامبر خود صلی الله علیه و سلم و در مورد ما به خود ما خبر دهی، و چونان کسی گشتی که خرما به هجر برد، یا کسیکه استاد تیراندازی خود را به مسابقه بخواند.

و یاد کردی که خداوند از مسلمانان یاورانی برای او برگزید و بهوسیله ایشان یاریش داد و آنان را به اندازه فضایلشان در اسلام، نزد او پایگاههایی بود و ادعا کردی برتر از همه ایشان در اسلام و نیکخواهترین آنان نسبت به خدا و پیامبرش، آن خلیفه صدیق و جانشین آن خلیفه فاروق بودهاند، به جان خودم امری را ذکر کردی که اگر همه آن از تو دور شود و کاسته شود خللی به تو نمیرسد، تو را چه به صدیق؟ که صدیق کسی است که حق ما را تصدیق کرد و باطل دشمنمان را باطل کرد! و تو را چه به فاروق که؟ که فاروق کسی است که میان ما و دشمنمان جدایی انداخت.

و نوشتی که عثمان در فضل، سومین فرد بود. اگر عثمان نیکوکار بوده خدا در برابر نیکیش به او پاداش خواهد داد و اگر بدکار بوده پروردگار بسیار آمرزندهای را خواهد دید که بزرگی هیچ گناهی بیش از گستردگی و شمول بخشش و آمرزش او نیست.

به جانم سوگند، مرا امید چنان است که آنگاه که خداوند به مردم به اندازه فضایلشان در اسلام و نیکخواهی ایشان نسبت به خود و پیامبر خود نصیبی عطا فرماید، سهم ما بیشتر باشد.

ص: 121

همانا وقتی محمد صلی الله علیه و آله مردم را به ایمان به خدا و یکتاپرستی دعوت کرد ما اهل بیت نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه آورده بود تصدیق کردیم و سالها بر همان اعتقاد بودیم، در صورتیکه در ربع مسکون هیچیک از اعراب، جز ما ایمان نیاورده بودند، پس قوم قریش خواستند پیامبرمان را بکشند و ریشه ما را برکنند و بار اندوهها را بر دلمان نهند و کارهای ناروا با ما کردند و ما را از خوراکی گوارا و نوشیدن جرعهای زلال باز داشتند و بیم و ترس را به ما ارزانی داشتند و بر ما دیدهبانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن بر کوهساری سخت و ناهموار ناگزیر کردند و آتش جنگ را بر (ضد) ما برافروختند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند و نیاشامند و همسری و خرید و فروش نکنند و دست به دستمان نسایند و امانمان ندهند مگر آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را به ایشان سپاریم تا او را بکشند و بدو مثل زنند (که عبرت دیگران باشد) و ما از ایشان جز از موسم حجی تا موسمی دیگر امان نداشتیم. پس خداوند ما را بر حمایت از او، دفاع از حریم و نگهداشت حرمت او و نگهبانی از او، با شمشیرهای خود، در تمام ساعات هولناک شبانهروز مصمم داشت، مؤمن ما از این پایمردی امید ثواب داشت و کافرمان نیز به سبب خویشی و ریشه دودمانی خود از او حمایت میکرد.

اما دیگر قریشیان که اسلام آورده بودند چنان بیم و هراسی که ما داشتیم، نداشتند زیرا یا به سبب همپیمانی، ریختن خونشان ممنوع بود یا عشیره و قومشان از آنان دفاع میکردند. و به هیچکس چنان گزندی که از سوی قوممان متوجه ما بود نرسید، چه آنان از کشته شدن نجات یافته و در امان بودند. این امری بود که خدا خواسته بود چنان باشد.

سپس به پیامبر خود فرمان هجرت داد و از آن پس به وی اجازه داد با مشرکان بجنگد. چون نبرد سخت میشد و تکاوران را به میدان میخواندند، اهل بیت او بهپا میخاستند و وی ایشان را جلو میانداخت و دیگر یاران خود را، در پناه ایشان که سپر بلا شده بودند، در برابر تندی پیکانها و تیزی

شمشیرها حمایت میکرد، پس عبیده در جنگ بدر، و حمزه در جنگ احد و جعفر و زید در جنگ موته کشته شدند.

و کسیکه اگر میخواستم نامش را ذکر میکردم آرزومند شهادت در راه خدا بود، همچون شهادتی که ایشان در رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، چندین بار پذیرا بودند و بدان نایل آمدند، جز آنکه مهلت آنان زودتر فرا رسید و مرگ این یک به تأخیر افتاد. و خدا ایشان را غریق احسان خویش کرد و به سبب اعمال صالحانهای که از پیش تقدیم داشتند بر ایشان منت نهاد. و هرگز نشنیدم و ندیدم که در میان آنان کسی خدا را در فرمانبرداری از پیامبر او، نیکخواهتر، و پیامبرش را در فرمانبرداری از خدا گوش به فرمانتر، و در محنت و سختی و به گاه شدت خطر بردبارتر، و در جایگاههای ناگواربه همراهی با پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان که برای تو نام بردم شکیباتر بوده باشد. مهاجران را نیکوییهای بسیار بود که میدانیم، خداوند بسی بهتر از اعمال نیک آنان بدیشان پاداش دهاد.

تو از رشک بردن من بر خلفا و تأخیرم از آنها و گردنکشی من بر ضد ایشان سخن گفتی. اما درباره گردنکشی، پناه بر خدا اگر هرگز چنان بوده باشد، و اما تأخیر من در موافقت با ایشان و ناخوشایندی از کار آنان، من در این مورد از کسی پوزش نمیخواهم، زیرا چون خداوند، که یادش شکوهمند است، جان پاک پیامبرش صلی الله علیه و سلم را باز گرفت، قریش گفتند: امیر از ما باید، و انصار گفتند: امیر از ما باشد. سپس قریش گفتند: محمد، پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم از ما است پس ما بدین ولایت و فرماندهی سزاوارتریم.

و بر اثر آن انصار این حق را برای آنها شناختند و ولایت و سلطنت را به ایشان سپردند. اگر آنان حق خود را به مناسبت پیوندی بیش از انصار با محمد صلی الله علیه و آله و سلم مطالبه میکردند، در واقع نزدیکترین مردم به محمد صلی الله علیه سزاوارتر از همه آنها بود. و گرنه انصار را در میان عرب نصیبی بیشتر در حکومت بود. (به هر تقدیر) نمیدانم آیا صحابه در این مورد که حق مرا گرفتهاند (خطایی نکردهاند) و از این عیب منزه و سالمند؟یا انصار ستم

کردهاند؟ [بلکه] فقط این را دانستم و دیدم آنچه سلب شده همان حق من است، و آن را به خدا واگذاشتم که از ایشان درگذرد.

اما آنچه از کار عثمان و اینکه من پیوند خویشاوندی خود را با او گسستم یاد کردی و از تحریکات من بر ضد او سخن گفتی، به راستی عثمان آنچه را خبرش نیز به تو رسیده خود کرد، و مردم [از آن] ماجرایی ساختند که دیده و شنیدهای. من به کلی از آن ماجرا بر کنار بودم، مگر آنکه بخواهی تهمت بندی، پس هر چه خواهی و تو را بایسته است تهمت بزن.

اما آنچه درباره قاتلان عثمان نوشتی، من در این باب نیک نگریسته و جوانب آن را سنجیدهام و صلاح نمیدانم که ایشان را نه به تو و نه به دیگری تسلیم کنم.

به جان خودم، سوگند میخورم که اگر تو از گمراهی و جداطلبی خود باز نایستی به زودی خواهی دید که آنان خود، تو را میجویند، و این بار گران را که تو حتی در بیابان، نه در دریا و کوه و دشت، به دنبال ایشان بگردی از شانهات بر میدارند.

هنگامی که مردم ابوبکر را به سرپرستی خویش میگرفتند، پدرت نزد من آمد و گفت: پس از محمد صلی الله علیه و آله و سلم تو سزاوارترین کس به این کار هستی و من در این زمینه رهبری مقاومت در برابر هر کس را به مخالفت با تو پردازد بر عهده گیرم. دستت را فراز آر تا با تو بیعت کنم. و من چنان نکردم. و تو خود دانی که پدرت چنین گفت و چنین میخواست، و این من بودم که امتناع کردم زیرا مردم به روزگار کفر نزدیک بودند و من از ایجاد تفرقه بین مسلمانان بیم داشتم. پس پدرت بیش از تو به حق من آگاه بود و اگر تو نیز همان قدر که پدرت حقم را میشناخت، حق مرا بشناسی راه درست را یافتهای و اگر چنین نکنی خداوند (مرا) از تو بینیازی دهد. والسلام.

توضیح: نامه و پاسخ آن را در اصل کتاب نصر یافتم.(1)

ص: 124

1- . بیان شد که نصر بن مزاحم آن را در اواسط جلد دوم -اواخر جلد دوم از اصل عبدالوهاب- از کتاب صفین ص 85 و در چاپ: ص112 روایت کرده

است.

در قاموس گوید: شزره و إلیه یشزره: در یکی از دو طرف او نگریست یا نگاهی که در آن اعراض باشد یا نگاه فرد خشمگین با گوشه چشم یا نگاه از راست و چپ.

در النهایه گوید: خشخاش چوب کوچکی است که در بینی شتر قرار داده میشود و زمام به آن بسته میشود تا برای کشیدنش سریعتر باشد و این حدیث جابر از آن است «فانقادت معه الشجره کالبعیر المخشوش» و مخشوش شتری است که در بینیاش خشخاش گذاشتهاند. پایان.

و ضرب آباط الإبل کنایه از سوار شدن بر شتر و حرکت بر روی آن و به هیجان آوردن آن است و الهائعه صدایی است که از آن میترسی و میهراسی از سوی دشمن. و نهنهه عن الأمر: او را از کاری بازداشت. و تنصلّ إلیه من الجنایه یعنی خارج شد و تبری حسبت.

و در النهایه آمده است: شنفوا له یعنی با او دشمنی کنید. و جوهری گوید: ألّبت الجیش یعنی لشکر را جمع کردم و تألّبوا یعنی جمع شدند. و التألیب یعنی تحریض که همان تحریک بر جنگ است. و گوید هجر اسم شهری است و در مثل آمده است کمبضع التمر إلی هجر. و درباره بضع گفته است: أبضعت الشئ و استبضعته یعنی آن را متاعی قرار دادم. و در مثل آمده است: کمستبضع تمر إلی هجر. و آن به این سبب که هجر منبع خرماست. و این کلام امام علیه السّلام کداعی مسدّده یعنی مانند کسی که، معلم تیراندازی خود را به مبارزه یعنی تیراندازی دعوت میکند. جوهری گوید: تسدید یعنی توفیق سداد که همان درست و هدف از قول و عمل است تا اینکه گوید: قد استّد الشئ یعنی استوار شد. و گوید.

هر روز به او تیراندازی میآموزم، پس زمانیکه بازوانش قدرت یافت مرا هدف تیر خود ساخت.

و گوید: حوم مجرّم و سنه مجرمه یعنی سال کامل. پایان. اجتیاح یعنی: نابودی. و این کلام امام که «و منعونا المیره و أمسکوا عنّا العذاب» و در نهجالبلاغه «و منعونا العذب» و ابن ابی الحدید گوید: عذب در اینجا زندگی

شیرین است نه آب شیرین بر این اساس که نقل شده که آنها در ایام محاصره در دره بنی هاشم از آب شیرین منع شدهاند.

و این کلام امام علیه السّلام «و أحلسونا الخوف» یعنی ترس را ملازم ما کردند. و الحلس: پوشش نازکی است که زیر پالان شتر است. و أحلاس البیوت: فرشی که زیر حرارت پیراهنها پهن میشود و از آنجا که حلس شتر و حلس بیت با آنها ملازم و همراه است فرموده است و أحلسونا الخوف _ ترس با ما همراه بود _.

این کلام امام علیه السّلام: «إلی جبل وعر» یعنی کوه خشن ناهنجار که صعود به آن دشوار است و این مثلی است که برای دشواری اقامت آنان زده میشود، حقیقت نیز محتمل است زیرا درهای که در آن محصور بودند بین دو کوه قرار داشت.

و در نهج البلاغه آمده است: «فعزم الله لنا علی الذب عن حوزته و الرمی من وراء حرمته مؤمننا یبغی بذلک الأجر» «عزم الله لنا» یعنی خداوند ما را به آن توفیق داد و ما را مصمم بر آن قرار داد. و گفته شده: اراده لازم از آن را برای ما اراده کرد و برای ما برگزید که از قلمرو اسلام دفاع کنیم، و حوزه الملک یعنی دایره آن. و الذبّ یعنی منع و دفع کردن و الحرمه: آنچه که هتکش جایز نیست. و الرمی من وراء الحرمه کنایه از محافظت و حمایت است.

و الوراء به معنای جلو یا کنایه از حمایت پنهانی است یا به این دلیل که از پشت سر گمان غفلت میرود. و هر دو ضمیر در «حوزته و حرمته» به نبی صلّی الله علیه و آله یا به خدای متعال برمیگردد زیرا حرمت او حرمت خداست. و «رمیاً» با کسره راء و میم مشدده و تشدید یاء مبالغه در رمی است جوهری گوید: کانت بینهم رمیاً ثم صارو إلی حجّیزی. و گوید: الجمره: هر قبیلهای که منضم شدند و دستی واحد شدند و با دیگران مخالفت نکردند. این کلام امام علیه السّلام یحامی عن الأصل یعنی از محمد صلّی الله علیه و آله از روی تعصب و محافظت بر نسب دفاع میکند.

و در نهج البلاغه بعد از آن آمده است: و هر که از قریشان اسلام آورد از آنچه که ما در آن هستیم به سبب پیمانی که او را منع میکند یا عشیرهای که مانع او میشود عاری است ، پس او از قتل ایمن است. و رسولالله صلّی الله علیه و آله هرگاه که آتش جنگ شعلهور میشد و مردم شانه خالی میکردند، اهل بیتش را مقدم میداشت و اصحابش را به وسیله آنان از تیزی شمشیرها و نیزهها حفظ میکرد پس عبیده بن حرث در روز بدر، و حمزه روز احد، جعفر روز مؤته کشته شدند و منظورش این است اگر کسی خواست نامش را ذکر کنم مانند چیری است که از شهادت اراده کردند اما اجلشان تعجیل کرد و مرگ آن کس به تأخیر افتاد.

ابن میثم گوید: واو در این کلام او: «و من أسلم» حالیه است یعنی و حال آنکه هر که غیر از فرزندان هاشم و عبدالمطلب از قریش اسلام آوردند از بلایی که ما در آن هستیم دور و از ترس یا مرگ ایمن هستند، که برخی از آنان پیمان و عهدی با مشرکان دارند که آن را از او دفع میکند یا عشیرهای دارد که او را حفظ میکند.

و این کلام او: «اذا احمّر البأس» سید رضی(1)

در نهج البلاغه گوید کنایه از شدت گرفتن امر است و دوباره آن اقوالی گفته شده است که بهترین آن این است که دفاع عرب را به آتش تشبیه کرده است که حرارت و قرمزی را با عمل و رنگش جمع کرده است.

و از مواردی که آن را تأیید میکند این کلام نبی صلّی الله علیه و آله است الآن حمی الوطیس و وطیس یعنی تنور و أحجم الناس یعنی مردم عقب نشستند و تأخیر کردند. و منظورش از این کلام «من لو شئت ذکرت اسمه» خود امام علیه السّلام است.

1- . سید آن را ذیل مختار آخر از کلام غریب امیر مؤممنان علیه السلام قبل از مختار (261) از باب سوم از نهج البلاغه ذکر کرده است، و آنچه که مصنف در اینجه نقل کرده است معنای کلام سید است و در همه فقرات نص کلام او نیست.

میگویم: رضی این نامه را با حذف بسیار ذکر کرده است و در پایان آن برخی فقرات از نامهای دیگر را افزوده است که در محل آن خواهد آمد و ابن میثم نیز آن را شبیه به آنچه که از ابن ابی الحدید روایت کردیم روایت کرده است و آن را در مواضعی دیگر یافتیم و روایات را با هم جمع بستیم.

409. نهج البلاغه(1): نامه دیگری از امام علیه السلام به معاویه: پس از یاد خدا و درود همانا خداوند سبحان دنیا را برای آخرت قرار داده، و مردم را در دنیا به آزمایش گذاشت، تا روشن شود کدام یک نیکوکارتر است.ما را برای دنیا نیافریده اند، و تنها برای دنیا به تلاش فرمان داده نشدیم، به دنیا آمدیم تا در آن آزمایش گردیم.و همانا خداوند مرا به تو، و تو را با من آزمود، و یکی از ما را بر دیگری حجّت قرار داد. تو با تفسیر دروغین قرآن به دنیا روی آوردی، و چیزی از من درخواست می کنی که دست و زبانم هرگز به آن نیالود. - قتل عثمان- تو و مردم شام، آن دروغ را ساختید و به من تهمت زدید تا آگاهان شما مردم ناآگاه را، و ایستادگان شما زمینگیر شدگان را بر ضدّ من تحریک کنند.معاویه از خدا بترس، و با شیطانی که مهار تو را می کشد، مبارزه کن، و به سوی آخرت که راه من و تو است باز گرد، و بترس از خدا که به زودی با بلایی کوبنده ریشه ات را بر کند، و نسل تو را بر اندازد. همانا برای تو به خدا سوگند می خورم، سوگندی که بر آن وفا دارم، اگر روزگار من و تو را در یک جا گرد آورد، هم چنان بر سر راه تو خواهم ماند: تا خدا میان ما داوری کند و او بهترین داوران است.

توضیح: این کلام امام علیه السّلام «بالسعی فیها» یعنی برای آن و در به دست آوردن آن. و گفته شده: یعنی ما به تلاش در آن به خاطر آن امر نشدیم. و مرا به تو آزموده است یعنی به اینکه مرا به نهی کردن تو از منکر و جهاد با تو امر کرده است. و تو را با من آزمود به اینکه طاعت مرا بر تو واجب کرده است و «یکی از ما را قرار داد» یعنی خود امام علیه السّلام. و در اختصار چنانکه روشن است اقسام بلاغت وجود دارد، فعدوت علی طلب الدنیا: یعنی بر دنیا جهیدی و آن را ربودی.

1- . سید رضی آن را در مختار: 55 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه روایت کرده است.

و گفته شده «علی» در اینجا متعلق به محذوفی است که کلام بر آن دلالت دارد یعنی مصرّانه در طلب دنیا، ظلم و ستم کردی. و تأویل قرآن چیزی بود که معاویه به دروغ بر مردم شام عرضه میکرد و به آنان میگفت: من ولی عثمان هستم و خداوند متعال فرمود: «وَمَن قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَانًا» {و هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده ایم} سپس پیروزی و غلبه بر عراقیان را با این کلامش: «فَلاَ يُسْرِف فِّی الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا» {پس [او] نباید در قتل زیاده روی کند زیرا او [از طرف شرع] یاری شده است} به آنان وعده میداد و عصبته یعنی آن را برخود ملزم کردم چنانکه پیشانیبند لازم میشود. و فیروز آبادی گوید: العصب یعنی بستن. وألّب عالمکم التألیب یعنی تحریک کردن.

و ابن میثم گوید: یعنی آگاه شما از حال من و قائم شما به جهاد و نزاع با من. و این کلام امام علیه السّلام «فی نفسک» یعنی در امر نفست یا بین خود و خدا. و قیاد: چیزی است که چهارپا بهوسیله آن کشیده میشود. و منازعه یعنی کشیدن و عدم پیروی از او «و احذر أن یصیبک الله منک» ابن ابی الحدید گوید: ضمیر در منه به خداوند متعال برمیگردد و «من» برای ابتدای غایت است.

و قطب راوندی گوید: یعنی از بهتانی که آوردی و «من» برای تعلیل است یعنی به خاطر آن و این بعید است. و فیروز آبادی گوید: القارعه: شدیدی از شدائد روزگار است که همان فاجعه است و گفته میشود مصیبتهای روزگار بر آن ضربه زد.

«تمسّ الأصل» ابن ابی الحدید گوید: یعنی آن را قطع میکند و ماء مسوس از آن است یعنی تشنگی سوزان را قطع میکند پایان.

و در آن نکتهای است زیرا هیچیک از اهل لغت مسّ را به معنی قطع کردن ذکر نکرده است و ماء مسوس نیز آبی بین شیرین و شور است آنگونه که جوهری کرده است یا هر کسی که به آن دست یافته میشود چنانکه خلیل در العین و فیروز آبادی این را ذکر کردهاند یا آبی است که با غلیان مواجه میشود و آن را برطرف میسازد و هر آنچه که تشنگی سوزان را برطرف میکند و آب صاف چنانکه از او ذکر کرده است. و خوب این است که آن از ریشه مس به معنی معروف

باشد یعنی از اینکه مصیبتی به اصلت برسد بر حذر باش، چنانکه گفته میشود: أصابه داء او بلاء که در این صورت رسیدن به اصل کنایه از ویران کردن است چنانکه در فقره بعد آمده است. الدابر: عقب، نسل، دنباله و آخر هر چیز. «فانی أولی» یعنی سوگند میخورم و اسم آن الألیه است. «جوامع الأقدار» ابن ابی الحدید گوید: از نوع اضافه صفت به مصوف به جهت تأکید است. و گوید: باحه الدار یعنی وسط حیاط، «حتی یحکم الله بیننا» یعنی با پیروزی و یاری.

410. نهجالبلاغه(1): نامهای از امام علیه السلام به معاویه: پس از یاد خدا و درود معاویه وقت آن رسیده است که از حقائق آشکار پند گیری، تو با ادّعاهای باطل همان راه پدرانت را می پیمایی، خود را در دروغ و فریب افکندی، و خود را به آنچه برتر از شأن تو است نسبت می دهی، و به چیزی دست دراز می کنی که از تو باز داشته اند، و به تو نخواهد رسید.این همه را برای فرار کردن از حق، و انکار آنچه را که از گوشت و خون تو لازم تر است، انجام می دهی، حقایقی که گوش تو آنها را شنیده و از آنها آگاهی داری، آیا پس از روشن شدن راه حق، جز گمراهی آشکار چیز دیگری یافت خواهد شد و آیا پس از بیان حق، جز اشتباه کاری وجود خواهد داشت از شبهه و حق پوشی بپرهیز، فتنه ها دیر زمانی است که پرده های سیاه خود را گسترانده، و دیده هایی را کور کرده است.

نامه ای از تو به دست من رسید که در سخن پردازی از هر جهت آراسته، امّا از صلح و دوستی نشانه ای نداشت، و آکنده از افسانه هایی بود که هیچ نشانی از دانش و بردباری در آن به چشم نمی خورد.در نوشتن این نامه کسی را مانی که پای در گل فرو رفته، و در بیغوله ها سرگردان است، مقامی را می طلبی که از قدر و ارزش تو والاتر است، و هیچ عقابی را توان پرواز بر فراز آن نیست و چون ستاره دور دست «عیّوق» از تو دور است.

پناه بر خدا که پس از من ولایت مسلمانان را بر عهده گیری، و سود و زیان آن را بپذیری، یا برای تو با یکی از مسلمانان پیمانی یا قراردادی را امضا کنم.از هم

1- . سید رضی آن را در مختار: 65 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرده است.

اکنون خود را دریاب، و چاره ای بیندیش، که اگر کوتاهی کنی، و برای در هم کوبیدنت بندگان خدا برخیزند، درهای نجات بروی تو بسته خواهد شد، و آنچه را که امروز از تو می پذیرند فردا نخواهند پذیرفت، با درود.

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: این نامه جواب نامهای است که بعد از اینکه علی علیه السّلام خوارج را کشت از جانب معاویه به او رسید و در آن اشارهای است به آنچه که از این قبیل میگوید که رسولالله صلّی الله علیه و آله جنگ با گروه دیگری غیر از اصحاب جمل و صفین را به من وعده کرده است وی آنان را مارقین نامیده است پس زمانیکه در نهروان آن را متوقف کرد و در یک روز آنان را که ده هزار سوار بودند به هلاکت رساند دوست داشت آنچه که از قبل میگفت و به یاران و خواصش وعده میداد برای معاویه یادآوری کند پس به او فرمود: وقت آن شده و فرا رسیده ای معاویه که از آنچه دیدم و شاهد بودم بهرهمند شودی در خصوص راستی سخنی که به مردم میگفتم و به تو میرسید و تو آن را به تمسخر میگرفتی. و ادامه داد: گفته میشود: قد رأیته لمحاً باصراً یعنی نگاهی با خیرگی بسیار، و مخرجه مخرج رجل تامر و لابن یعنی مرد صاحب شیر و خرما پس معنی باصر صاحب بینایی است، و عیان الأمور یعنی بررسی امور، یعنی وقت آن شده است که از آنچه که در خصوص استحقاق من برای خلافت و مبرا بودنم از هر شبههای به یقین میدانی بهرهمند شودی.

و ابن میثم گوید: وصف کردن لمح به باصر مبالغهای در دیدن است مانند این کلام عرب: لیل ألیل. و المدرج یعنی مسلک، و ابن ابی الحدید گوید: اباطیل جمع غیر قیاسی باطل است. إقحامک یعنی انداختن تو توسط خودت بدون تأمل و فکر در فریب دروغ، و مین یعنی کذب، و بانتحالک یعنی ادعای دروغین تو، ما قد علا عنک یعنی آنچه که به آن نرسیدهای و شایسته آن نیستی. ابتزازک یعنی ربودن تو، لما اختزن دونک یعنی آنچه که خداوند متعال در خصوص سلطه بر مسلمانان و بیتالمال آنان از تو بازداشته است، که برگرفته از این کلام عرب است: اختزن المال یعنی مال را نگه داشت. «فراراً» یعنی همه آنها را برای فرار از حق انجام دادی «لما هو ألزم منک» یعنی در خصوص فرض اطاعت از من بر تو.

ص: 131

ابن میثم گوید: زیرا آن دو برخلاف وجوب طاعت دائماً در تغییر و دگرگونی بودند پس این امری لازم است پایان.

و ممکن است که گفته شود: زیرا تو از آن دو دوری میکنی و او را ترک نمیکنی و خوب این است که آن مجاز از شدت لزوم است. «مما قد وعاه سمعک» یعنی از نص، و کلمه ما در «ماذا» استفهامی یا نافیه است. «علی لبستها» در بعضی نسخهها با ضمه و در بعضی دیگر با کسره است، در النهایه گوید: اللبسه با کسره هیأت و حالت است و ابن ابی الحدید گوید: اللبسه با ضمه است در گفته میشود می الأمر لبسه یعنی در این مسأله اشتباهی است و واضح نیست. و جایز است که اشتمال آن مصدری مضاف به معاویه باشد یعنی اشتمالک ایاها علی اللبسه یعنی آن را بسان زره بپوشی و چون جامه بر تن کنی با وجود ابهام اشتباهی که درباره آن است و جایز است که فقط مصدری مضاف به ضمیر شبهه باشد یعنی از شبهه و شمولیت آن بر ابهامی که در آن است بر حذر باش.

و گوید: أغدقت المرأه قناعها یعنی روبندش را بر روی صورتش انداخت. و أغشت الابصار یعنی آن را پوشش و غشایی برای چشمها قرار دادم، و در بعضی نسخهها با عین است که ضعف چشم در شب یا بینایی است پس ظلمه بهعنوان فاعل مرفوع است.

«ذوالأفانین» یعنی شیوههای گوناگونی که بخشی از آنها با بخشی دیگر تناسب ندارد.

«ضعفت قواها عن السلم» ابن میثم گوید: یعنی قدرتی ندارد که صلح را واجب کند.

ابن ابی الحدیدگوید: یعنی از اسلام یعنی آن شگردهای مختلف از هیچ مسلمانی بروز نکرده است و معاویه برای او نوشته بود که شام را به او منحصر سازد و او را به ولایت عهدی بعد از خود منصوب کند و وی را بهحضور در کنار خود مکلف نکند و ابوعمرو قرائت کرد: «ادْخُلُواْ فِی السِّلْمِ كَآفَّةً» {همگی به اطاعت [خدا] درآیید} و گوید: مقصود از آن صلح نیست بلکه اسلام و ایمان است نه چیز دیگر.

و گوید: اساطیر یعنی باطلها و واحد آن اسطوره و اسطاره با کسره است، و حوک الکلام یعنی سخنپردازی و نظم آن، الحلم: عقل یا تأمل.

ابن میثم گوید: زیرا در نامه خشونت و تهور بود که این با خرد و با هدفش در خصوص صلح منافات دارد.

جوهری گوید: الدّهس و الدّهاس مانند اللبث و اللباث است یعنی مکان فراخ نرم که به حد شن بودن نمیرسد و نه خاک است و نه گل و رنگش خاکستری است.

و گوید: الدیماس: سرب تاریک در زیر زمین است و سرب همان خانه در زمین است میگویی: السرب الوحشی فی سربه و مقصود عدم استواری سخن است. المرقبه: مکانی مرتفع یعنی ادعای خلافت است. المرام یعنی مقصد و عبارت بعد از آن کنایه از رفعت است. و نزوح الأعلام کنایه از دشواری دستیابی به آن است. و در صحاح آمده است: نزحت الدار نزوحاً: یعنی دور شد. و گوید: الأنوق بر وزن فعول پرندهای است و آن کرکس است و در مثل آمده است: اعزّ من بیض الأنوق زیرا این پرنده تخمش را محافظت میکند و تقریباً به آن دستیافته نمیشود زیرا لانه آن در نوک کوهها و اماکن دور است و آن با این وجود حماقت میکند. پایان.

این کلام او «و حاش لله» اصل آن حاشا لله است یعنی پناه بر خدا و آن فعل ماضی برصیغه مفاعله برگرفته از «حشی» یعنی ناحیه است و فاعل آن «أن تلی» است و زجاج گوید: حاش لله یعنی برای خدا برائت است.

و الصدر با حرکت: بازگشت نوشنده از آب است بر وزن ورد با کسره که اشراف بر آب است.

این سخن امام علیه السّلام «فتدارک نفسک» یعنی در پایان کارت تدبیر کن. و این کلام او «حتی ینهد» یعنی تا برخیزد. و این کلام وی «ارتجّت علیک» یعنی بر تو بسته شد.

ص: 133

411. نهج البلاغه(1): و از نامههای امام علیه السلام: پس از یاد خدا و درود من با پاسخ های پیاپی به نامه هایت، و شنیدن مطالب نوشته هایت، رأی خود را سست، و زیرکی خود را به خطا نسبت می دهم، و همانا تو که مدام خواسته هایی از من داری و نامه های فراوان می نویسی، به کسی مانی که به خواب سنگینی فرو رفته، و خواب های دروغینش او را تکذیب می کند، یا چون سرگردانی هستی که ایستادن طولانی بر او دشوار می باشد، و نمی داند.آیا آینده به سود او یا به زیانش خواهد بود گرچه تو آن کس نیستی امّا به تو شباهت دارد.به خدا سوگند اگر پرهیز از خونریزی در مهلت تعیین شده نبود، ضربه کوبنده ای دریافت می کردی که استخوان را خرد، و گوشت را بریزاند، معاویه بدان که شیطان تو را نمی گذارد تا به نیکوترین کارت بپردازی، و اندرزی که به سود تو است بشنوی.درود بر آنان که سزاوار درودند.

توضیح: این کلام او«فإنی علی التردد» ابن ابی الحدید گوید: معنایش توقف نیست، بلکه تردد و تکرار است، یعنی من نفسم را ملامت می کنم که گاه گاه پاسخ دادن به نامه های تو را تکرار می کنم و تو را همتای خود قرار می دهم، می نویسم و تو جواب مرا می دهی و تو می نویسی و من جوابت را می دهم. بلکه شایسته بود که جواب چون تویی سکوت باشد، این کلام او علیه السّلام: « الموهن رأیی» یعنی آن را سست ضعیف به حساب می آورم و غرض مبالغه کردن در عدم استحقاق او برای جواب است وگرنه عمل او جز حق و درست نبوده است. و این کلام او « إنک اذ تحاولنی الأمور» ظاهر کلام شارحین این است که آن محاولت را بر معنی قصد و اراده حمل کرده اند و در این صورت به تقدیر گرفتن حرف جر نیاز دارد.

و محتمل است که مفاعله از ریشه حال به معنی مانع شد، باشد یعنی امور مرا مانع می شود و تراجعنی السطور یعنی با سطرها، ابن ابی الحدید درباره کالمستثقل النائم گوید: یعنی مانند خفته، خواب های دروغ می بیند یا مانند کسی که در حضور سلطان یا در میان جمع عقلا برخاسته است تا از امری طلب پوزش کند یا برای

1- . سید رضی آن را در مختار 72 از بخش نامههای نهج البلاغه روایت کرده است.

امری با خود سخن بگوید «قد بهظه مقامه ذلک» یعنی بر او سنگینی کرده است، پس او نمی داند سخنی که می گوید به نفع اوست یا ضرر او، سردرگم می شود. پایان.

و درباره این کلام او « إنه بک شبیه» خبری است از اینکه معاویه در آن قوی تر است، و گفته می شود: استبقیت من الشئ یعنی قسمتی از آن را رها کردم و استبقاه یعنی او را زنده نگه داشت و محتمل است که از ریشه أبقیت علیه، یعنی بر او حکم کردم باشد. «نوازع تقرع العظم» ابن ابی الحدید گوید: روایت شده که نوازع جمع نازعه است یعنی جذب کننده برکننده و «قوارع» نیز روایت می شود، و «تهلس اللحم»، «تلهس» با تقدیم لام روایت می شود، و تهلس با کسره لام، یعنی آن را ذوب می کند تا مانند بدنی که سل دارد، شود. و تلهس به معنی تلحس است که حاء به هاء تبدیل شده است و از ریشه لحست کذا بلسانی با کسره است، یعنی ألحسته که به معنی بر گوشت می رسی تا آن را بلیسی است، زیرا شئ زمانی لیسیده می شود که از بین برود و اثرش باقی بماند.

و «تنهس» نیز روایت می شود و النهس و النهش گرفتن گوشت با دندان های پیشین است.

و بعض الاستبقاء که به آن اشاره نموده است، ابن میثم گوید: اگر برخی از مصالح نبود قطعاً مصیبت هایی از جانب من به تو می رسید و مقصودش شداید جنگ است.

ابن ابی الحدید گوید: امامیه می گوید: نبی صلّی الله علیه و آله امور مربوط به زنانش، بعد از وفاتش را به او تفویض نمود، به او سپرد که عصمت هریک از آنان را اگر به نظرش رسید، قطع کند و جماعتی از صحابه است که در این خصوص برای او شهادت می دهد، پس او قادر بود که عصمت امحبیبه را در مجازاتی برای او و معاویه قطع کند و نکاحش را برای مردان مباح بشمارد، زیرا او بر علی علیه السّلام دشمنی می کرد، چنانکه برادرش چنین کرد و اگر چنین می کرد، گوشت او دریده می شد و از مردانشان روایت کرده اند که عائشه را به نوعی از آن تهدید کرده است. اما اصحاب ما می گویند: جمع زیادی از صحابه همراه او بودند که از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدند که معاویه را بعد از اسلام آوردنش نفرین می کرد و می فرمود:

او منافق کافر است و او از اهل آتش است و اخبار در این باره مشهور است. پس اگر می خواست که نوشتهها و شهادت آنان بر آن را بر اهل شام نقل کند و سخن او را به صورت شفاهی به گوش آنان برساند، قطعا انجام می داد، اما عدل از آن را مصلحی برای امری که خود امام علیه السّلام می داند، دید.

ابو زید بصیری گوید: بر او رها کرد، زیرا امام علیه السّلام ترسید که معاویه نیز مانند عمل او را انجام دهد و به عمرو بن عاص، حبیب بن مسلمه، بسر بن ارطأه و امثال آنان بگوید: شما نیز از نبی صلّی الله علیه و آله روایت کنید که درباره علیه السّلام امثال آن را می فرمود. پایان

و جوهری گوید: ثبّطه عن الأمر تثبیطاً، یعنی او را از آن مشغول و سرگرم کرد. و گوید: أذن له أذناً: یعنی شنید.

412. ابن ابی الحدید(1)

از کتاب ابوعباس یعقوب بن احمد صیمری روایت کرد که معاویه لعنه الله برای امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت که: اما بعد تو قلبت ممهور، دیده ات پوشیده است، شر از خصلت تو و سرکشی از اخلاق توست، پس برای جنگ آماده باش و بر ضربه صبور باش. به خدا سوگند امر قطعاً به آنچه که دانستی، برمی گردد و عاقبت از آن پرهیزکاران است، دریغا دریغا، آنچه که دلت آن را تمنا کرد و چیزهایی که دوست داشت تو را به اشتباه انداخت؛ پایت را به اندازه گلیمت دراز کن، اندازه خود را نگهدار! می فهمی حال تو کجا و حال کسی که بردباری اش را کوه ها زینت میبخشند و علمش میان اهل شک جدائی می اندازد، کجا !. والسلام.

پس امیرمؤمنان علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد ای پسر لعین که به گمان خود بردباری ات با کوه ها سنجیده می شود و عملت بین اهل جهالت، جدائی می اندازد، درحالی که تو جاهل کم دانش، صاحب خردی متفاوت و منحرف از دین هستی.

1- . ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 10 از بخش نامه امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه: ج4، ص 525 چاپ جدید بیروت روایت کرده

است.

و گفتم: آستین را برای جنگ بالا بزن و برای جنگ بردبار باش!، اگر در ادعایت راست می گویی و ابن نابغه تو را بر آن یاری میدهد، مردم را بگذار و دو لشکر را از کشتار باز دار و به جنگ من بیا، تا بدانی پرده تاریک بر دل کدام یک از ما کشیده، و دیده چه کس پوشیده است. من ابو الحسن، کشنده جدّ و دایی و برادر تو در روز نبرد بدر، می باشم که سر آنان را شکافتم، امروز همان شمشیر با من است، و با همان قلب با دشمنانم ملاقات می کنم.

سپس گوید: الشدخ: شکافتن شی میانتهی. گفته می شود: شدخت رأسه فانشدخ (سرش را شکستم، پس شکسته شد) و این سه نفر حنظله بن ابوسفیان، ولید بن عتبه، و پدرش عتبه بن ربیعه، حنظله برادر او، ولید دایی اش و عتبه جد اوست که همگی در غزوه بدر کشته شدند.

413. اما بعد چه شگفت است، آنچه از سوی تو به من می رسد و آنچه که مرا به جایگاهی که تو به سوی آن می روی و به سمت آن در حرکت هستی، آگاه کرد و کندی ام از تو فقط برای وقتی است که من تأیید کننده آن هستم و تو تکذیب کننده آن هستی. همانا من تو را در جنگ می نگرم که فریاد و ناله سر می دهی و برادرانت از ترس شمشیر، مرا به کتابی دعوت می کنند که آنان کافر و منکر آن هستند.(1)

سپس گوید: و از نامه امام علیه السّلام برای معاویه، گوید: و نیز نوشت:

414.(2)

اما بعد دیرهنگامی است که تو و دوستانت، دوستان شیطان واقعی اساطیر را دعوت کرده اید، و آن را پشت سر خویش انداخته اید و با زبان هایتان تلاش کردید که آن را خاموش کنید: {خداوند نمی گذارد تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید} و به جانم سوگند به یقین علم در تو اجرا خواهد شد و نور با حقارت تو کامل خواهد شد و مطرود راندهشده یا مقتول هلاک شده رانده خواهی شد و به خاطر عملت مجازات خواهی شد، به گونه ای که نه یاری گری برای توست و نه توضیح دهنده ای نزد توست.

1- . آن را در شرح مختار پیشین روایت کرده است
2- . آن را در شرح مختار پیشین روایت کرده است.

و در ذکر عثمان زیاده روی کردی و به جانم سوگند، جز تو کسی او را نکشت و جز تو کسی او را رها نکرد، و به وسیله او در کمین دوائر نشستی و برای او آرزوها تمنا کردی، در طمع به آنچه که از تو نمایان شد و عملت بر آن دلالت نمود و من امیدورام که به خاطر گناهی بزرگتر از گناه او و فراتر از اشتباه او، تو را به او ملحق کنم، که من پسر عبدالطلب صاحب شمشیر هستم و قبضه آن در دست من است و می دانی چه کسانی از دلاوران بنی عبدالشمس و فرعون های بنی سهم، مخزوم را کشته ام و پسرانشان را یتیم و زنانشان را بیوه کرده ام و آنچه که فراموش نکرده ای را برایت یادآوری می کنم. در روزی که برادرت حنظله را کشتم و پایش را به چاه کشاندم و برادرت عمرو را اسیر کردم و گردنش را بین دو ساقش بستم و تو را طلب کردم، پس فرار کردی و برای تو بهره ای است و اگر خودداریام از تعقیب فراری نبو، قطعاً تو را سومین آنان قرار می دادم و من به خدا سوگند یاد می کنم، سوگند راستین غیر فاسق که اگر تقدیر، من و تو را جمع کند، تو را به مثلی تبدیل می کنم که مردم برای همیشه به آن مثل بزنند و تو را در اقامتگاهت فریاد می زنم تا خداوند بین من و تو داوری کند که او بهترین داوران است.

اگر خداوند اجلم را به تأخیر می انداخت، قطعاً سران مسلمانان را علیه تو تحریک می کردم و در لشکری از مهاجرین و انصار به سویت میآیم سپس نه عذری برایت می پذیرفتم و نه شفاعتی و به طلب و درخواستی پاسخ نمی دادم و به تحیر، تردید و بهتت باز می گشتی و می دید، شاهد بود و نظاره می کردی که چگونه ابر مرگ بارانش را بر تو فرو می ریخت تا به کتابی چنگ بزنی که تو و پدرت اولین کسی هستید که به آن کفر ورزیدید و نزولش را تکذیب کردید و تو به آن خیره شده بودی و اعلام کردی که تو انجام دهنده آن هستی، درخصوص آن آنچه گذشت، گذشت و آنچه از نیرنگ تو در خصوص آن سپری شد، سپری شد و من به دنبال این نامه به سوی تو در حرکت هستم. پس برای نفست انتخاب کن و به آن نظر کن و آن را مهیا کن، که تو اگر زیاده روی کردی و به گمراهی و تجاوزت از حد ادامه دادی، تا اینکه بندگان خدا به سوی تو بیایند، امور بر تو بسته می شود و از امری که امروز از تو مقبول است، منع می شوی.

ای پسر حرب، لجاجت تو در نزاع بر سر امر با اهل آن از سفاهت اندیشه است، پس اهل ضلالت تو را به طمع نیافکند و سفاهت اندیشه نادانان، تو را نابود نکند. به کسی که جان علی در دست اوست قسم، اگر در سیمای تو بارقه ای از ذی العقار بدرخشد، دچار صاعقه می شوی، صاعقه ای که از آن به هوش نمی آیی تا در صور دمیده شود، دمیدنی که از آن ناامیده شده ای، چنانکه کفار از اهل قبور ناامید شده اند.

توضیح: ابن اثیر در النهایه گوید: در حدیث ابو هریره آمده است: «اذا سمع الشیطان الاذان ولیّ و له حصاص» الحصاص یعنی شدت دویدن و سرعت آن. و گفته شده این است که دمش را تکان دهد و گوشش را تیز کند و بدود، و گفته شده آن باد شکم است. و جعجع القوم گوید زمانیکه در عجعاج اقامت کند و عجعاج زمین است و نیز مکان تنگ خشن است. و نامه عبیدالله بن زیاد از آن است: و جعجع بحسین و اصحابه یعنی مکان بر آنان تنگ شد.

و در قاموس گوید: جعجاج: در معنای عام زمین و جنگ است. اقامتگاه بدی است که صاحبانش در آن آرام نمیگیرد. فعل یعنی شدید الرغاء. الجعجعه: صدای آسیاب و گلوی قربانی و صدای شتران آنگاه که جمع میشوند. و نشستن شتر، نشاندن او و حبس و نشستن بدون اطمینان است. تجعجع: خود را به زمین زد از ریشه وجع است.

در النهایه آمده است: السرّی: نمیس شریف. گفتهشده: سخاوتمند جوانمرد و جمع آن سراه است با فتحه به بدون قیاس و سین ضمه نیز میگیرد.

و این کلام او «لأغرینّک» گویی بر اساس حذف و وصل است و در بعضی نسخهها با زاء از ریشه أغزاه آمده است یعنی زمانیکه او را بر نبرد وادار کنی.

و در قاموس آمده است: الجحفل بر وزن جعفر: ارتش انبوه است.

این کلام او: «فقد شاهدت» بر این دلالت دارد که نامه بعد از رجعت از صفین و به هنگام قصد بازگشت به آن است و الغلواء با ضمه و فتحه لام سکون آن یعنی غلو و شره الشباب و أوّل آن.

و جوهری گوید: ارتجت الباب یعنی در را بستم. و أرتج علی القاری بدون آوردن فاعل یعنی قادر بر قرائت نبود گویی که بر او بسته شده است چنانکه در بسته میشود و أرتجّ علیه با تشدید نیز کم نیست.

415. کنز الفوائد کراجکی(1):

نسخه نامه معاویه بن ابوسفیان به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام: اما بعد هوا و هوس، پیروش را گمراه و حرص، طالب محرومش را خسته میکند و ستودهترین عاقبتها چیزی است که به سوی راه هدایت کند و از شگفتی بسیار است خدمت کننده ستایشگر یا زاهد راغب و توکلکننده حریص، کلامی را برایت مثال زدم تا با جمع فهم، مخالفت با هوا و خلوص نفس در حکمتش تأمل کنی به جانم سوگند ای پسر ابوطالب اگر نبود خویشاوندیای که مرا بر تو مهربان کرده است و اگر نبود سابقهای که از تو گذشته است قطعاً یکی از عقابهای اهالی شام تو را ربوده بود و تو را در هوا بالا برده و بر تپههای بلند پرتاب کرده بود پس تو را بسان لهشده زیر سنگ بر سنگ چاقو تیزکن میدیدم که هیچ ذره بههم پیوستهای در تو نیست و بسان کسی که هیچ شفقتی او را بر سر رحم نمیآورد تصمیم گرفتم اگر آنچه که امیدت به آن را نزدیک کردهای و تقاضایت بر آن به درازا کشید را رها نکنی و کنار ننهی تو را در آبشخوری وارد میکنم که اگر مجال زندگی بیابی آن را به استمرار طعم آن را میچشی، بلکه پیش از آن تو را از هلاکشدگان میپنداشتیم. و بدترین اندیشه اندیشهای است که صاحبش را در مهلکهها وارد میکند و هلاکت را برایش آرزو میکند تا زمانی که هیچ گریزی نیست، با حق باطل دور شد و امر خدا آشکار شد درحالیکه آنها اکراه داشتند و حجت رسا و لطف آشکار از آن خداست. با درود.

پاسخ امیرمؤمنان علیه السّلام: از بنده خدا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به معاویه بن ابوسفیان.

ص: 140

1- . آن و مابعد آن را علامه کراجکی در فصل سوم از رساله از رساله سوم کتاب کنز الفوائد: ج2 ص 201 چاپ اول روایت کرده است. آن را از او مختار: 157 از بخش نامههای نهج البلاغه: ج5 ص 290 روایت کردیم.

اما بعد نامهات همراه آراستن کلام، آوردن مثال، و انتحال اعمال به من رسید، حکمت را توصیف میکنی درحالیکه از اهل آن نیستی و تقوا را ذکر میکنی درحالیکه بر ضد آن هستی، از هوایت پیروی کردی پس تو را از مقصد منحرف کرد و از راه راست دور کرد، پس تو دامن لذتهای فتنهها را میکشی و در درخشش دنیا نابخردانه پیش میروی گویی که به بازگشت بعث و رجعت به بازگشتگاه یقین نداری تاج بستهای و خز بر تن کردهای و بسان سنت هرقلی _ پادشاهان روم _ و فرمانروایان پارس دیباج فرش کردهای سپس آن تو را قانع نکرد تا اینکه به من رسید که تو امر را بعد از خود برای دیگری منعقد کردی پس فرمانروایی را او میکند و حسابش را تو پس میدهی! و به جانم سوگند. اگر چنین کنی ضلالت را از پیشینیان ارث بردهای و تو پسر کسی هستی که بر اهل دین ستم میکند و بر مسلمانان حسد میورزد.

و خویشاوندی را ذکر کردی که تو را بر من مهربان کرده است، به خداوند اعز اجل قسم میخورم که تو اگر در زندگیات بر سر این امر با کسیکه بعد از وفاتت برای او مهیا میکنی نزاع کنی قطعاً ریسمان آن را قطع کرده و اسباب آن را بریدهای.

اما در خصوص تهدید من به آبشخورهای مسموم و هلاکتبار، من بنده خدا علی بن ابی طالب تو را به نبرد میخوانم به پروردگار کعبه قسم هرگز بهنگام نبرد و بهنگام مبارزه با قهرمانان، صاحب عذر نیستی. گویی من تو را در میبینم که زمانی که جنگ فرا برسد و برپا شود و چهره کریه خود را نمایان سازد و ارواح بسان ربودن باز، ربوده شوند و مرغ سنگخواره کرک بریزد مانند شتر مشتاق حیرانی که تضربها العبره بالصدمه بالای وادی را از پایین آن تشخیص نمیدهد. آنچه که اهل آن نیستی را از رها کن که ضربه شمشیر غیر از شکاف سخن است چه لشکرهایی که در آن شرکت کردم و چه بسیار همآوردی که بر او فرود آمدم، من برخورد قریش در حضور رسول الله را شاهد بودم، آنگاه که تو، پدرت و کسی که فراتر از شما است پیرو من هستند و تو امروز مرا تهدید میکنی. به خدا اگر روزگار چهره تو را آشکار کند قطعا چنگال شیری درنده در تو فرو میرود که با نیرنگ شکارش را ازدست

نمیدهد کیف و أنی لک بذلک و أنت قعیده بنت البکر المخدّره که صدای رعدی آن را به وحشت میاندازد و من علی بن ابی طالب هستم که با جنگ تهدید نمیشوم و از همآوردی نمیترسم پس اگر خواستی ای معاویه به مبارزه بیا والسلام.

پس زمانیکه این جواب به معاویه بن ابی سفیان رسید جمعی از یارانش از جمله عمرو بن عاص را جمع کرد و آن بر آنان خواند پس عمرو به او گفت: این مرد با تو انصاف کرده است چه بسیار مردانی که در راه خدا نیکی کردهاند بین شما دو تن کشته شدهاند با او نبرد کن. پس به او گفت: ابو عبدالله اشتباه کردی قبر شایسته توست من با او هماورد شوم با وجودی که میدانم کسی با او هماورد نشد مگر اینکه کشته شد به خدا سوگند نه اما من تو را با او هماورد میکنم.

416. نسخه(1)

نامه دیگری از معاویه بن ابوسفیان به امیر مؤمنان علیه السلام: اما بعد اگر میدانستیم که جنگ بر ما و تو به جایی که رسیده است میرسد یکی از ما بر دیگری جنایت نمیکرد و ما گرچه بر عقل خود چیرگی یافتهایم، اینک از آن چیزی مانده است که به وسیله آن بر گذشته پشیمان میشویم و آنچه که مانده است را اصلاح میکنیم و از تو شام را درخواست کرده بودم تا طاعت و بیعت بر من لازم نیاید اما آن را بر من منع کردی و من امروز تو را به آنچه که دیروز کردم دعوتت میکنم که به همان قدر که من امید دارم به زنده ماندن امیدواری، و به همان میزانی از مرگ میترسم که تو میترسی و به خدا سوگند که جنگ سپاهیان را خسته، مردان را نابود کرده است و ما همگی فرزندان عبد مناف

1- . این دو نامه را علامه کراجکی در فصل سوم از رساله سوم از کتاب کنز الفوائد: ج2، ص 206 چاپ اول روایت کرده است. و این دو کتاب را مصنف از منبع دیگری در اواخر باب 12 از این کتاب ص 520 چاپ اول بیان شد. و روایت این دو کتاب از مصنف از منابع دیگری در اواسط این باب ص 546 چاپ کمپانی بیان شد. و این دو نامه منابع بسیار دیگری دارد که بسیاری از آنها را یافت از جمله ذیل مختار 101 از بخش نامههای امیرمؤمنان از نهج السعاده: ج4 ص 272 چاپ دوم.

هستیم و یکی از ما بر دیگری برتری ندارد جز برتریای که عزیز بهوسیله آن ذلیل نمیشود و آزاده بهوسیله آن به بردگی گرفته نمیشود. والسلام.

پاسخ امیر مؤمنان: از بنده خدا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به معاویه بن ابو سفیان.

اما بعد نامهات به من رسید یادآور شدهای که اگر تو و ما میدانستیم که جنگ ما و تو را بهجائی که رسیدهاست میرساند یکی از ما بر دیگری خیانت نمیکرد، و ما و تو در هدفی هستیم که هنوز به آن نرسیدهایم و در خصوص

درخواست شام از من، من چیزی که دیروز از تو منع کردم را امروز به تو نمیبخشم. امّا اینکه ادّعای تساوی در ترس و امید را کرده ای، بدان، که رشد تو در شک به درجه کمال من در یقین نرسیده است، و اهل شام بر دنیا حریص تر از اهل عراق به آخرت نیستند.و اینکه ادّعا کردی ما همه فرزندان عبد مناف هستیم ما چنین هستیم امّا امیّه مانند هاشم، و حرب همانند عبد المطلّب، و ابو سفیان مانند ابو طالب نیست، هرگز اسیر آزاد شده چون مهاجر نیست و باطل مانند سزاوار نیست و در دست ما فضل نبوت است که با ان شکستناپذیر را کشتیم و آزاد را فروختیم.با درود.

توضیح: الوکادک جمع دکداک است یعنی شنی که به زمین فشرده است و ارتفاع ندارد.

الابصار گویی جمع بصر با ضمه است و آن جانب و لبه هر چیز است.

این سخن امام علیه السّلام: «کسحیق الفهر» یعنی مانند چیزی که سنگ آن را خرد کرده است.

و در قاموس الفهر با کسره: سنگ در اندازهای که گردو با آن شکسته میشود یا اندازهای که کف است را پر میکند. و گوید السلایه: هاون چاشنی

و شاید منظور از مسنّها وسط آن باشد مانند مسان الطریق، و المسنّ با کسره سنگی است که چاقو بر آن تیز میشود.

و در قاموس: المنوّق بر وزن معظم، در مورد شتر رام و در مورد نخل بارور است. و النواق: تربیتکننده و اصلاحکننده امور است. و النوقه مهارت در هر

چیزی است، تنوّق فی مطعمه و طبسه: یعنی تجوّد و مبالغه کرد. و گوید لحج السیف بر وزن فرح یعنی در غلاف داخل شد، و مکان لحج بر وزن کتف یعنی مکان تنگ و الملجح یعنی پناهگاه، لحج بر وزن صنعه یعنی او را زد و بهسوی او پناه برد.

فما ورثت الضلاله، یعنی این ضلالت را از نسب دور نگرفتی بلکه از پدرت گرفتی.

جوهری گوید: کلاله کسی است که فرزند دارد نه پدر، و عرب میگوید: لم یرثه کلاله یعنی آن را از عرض بهارث نبرد بلکه از روی قرابت و استحقاق بهارث برد. فرزدق گوید:

ورثتم قناه الملک غیر کلاله عن ابنی مناف عبد شمش و هاشم

نیزه پادشاه را نه از دور بلکه از پسران مناف عبد شمس و هاشم بهارث گرفتهاید.

الوبیئه بر وزن فعلیه از ریشه وباء است که به معنی طاعون یا بیماری همهگیر است. گفته میشود أرض و بیئه یعنی سرزمین و بازده، و با تخفیف و تشدید است. «ما أنت بأبی عذر» یعنی برای آغاز کردن جنگ توسط من. گفته میشود: فلان ابو عذرها زمانیکه او کسی باشد که از او ازاله بکارت کرده باشد. و این کلام آنان: ما أنت بذی عذر هذا الکلام یعنی تو اولین کسی نیستی که این کلام را آغاز کردهای.

و بعید نیست که با غین و دال باشد جوهری گوید: رجل ثبت الغدر یعنی در جنگ و کلام ثابت است، و منافحه، دفاع و ضربت زدن متقابل و نزدیکی هر یک از دو رقیب به دیگری است به گونهای که رایحه و نفس او به دیگری میرسد.

جوهری گوید: کشر البعیر عن نابه یعنی آن را نمایان کرد. و الکشر یعنی تبسم، و گوید: الزغب موهای زرد بر پر جوجه الفراخ زغب. و گوید: شقّق الکلام گفته میشود زمانیکه آن را در بهترین حالت ادا نماید و الهصر با کسره و هصور: شیر است و راغ الرجل و الثعلب روغاً و روغاناً: یعنی از چیزی منحرف شد. و قعیده الرجل یعنی زن او، و الخدر پردهای است که در گوشهای از خانه برای

کنیز کشیده میشود، و با فتحه ملزوم کردن دختر به خدر است مانند اخدار و تخدیر و او مخدوره، مخدّره و مخدره است.

417. کنز الفوائد(1):

معاویه برای امیرمؤمنان علیه السّلام با افتخار نوشت، پس علی علیه السّلام فرمود: آیا پسر جگرخوار بر من فخر میفروشد؟ سپس به عبیدالله بن ابی رافع گفت: بنویس:

_ محمد نبی برادر و همزاد من است، و حمزه سیدالشهدا عموی من است.

_ و جعفر که در ظهر و شب هنگام با ملائکه پرواز میکند پسر مادر من است.

_ و دختر محمد آرامش و همسر من است، گوشتش با گوشت و خونم آمیخته است.

_ و دو نوه احمد پسران من از او هستند، پس کدامیک از شما سهمی مانند سهم من دارد.

_ و در اسلام بر شما پیشی گرفته آنگاه که جوانی نوخاسته بودهام که به ابتدای بلوغ نرسیده بودم.

_ و خلیل من، در روز بیشهزار غدیر خم ولایتم را بر همه شما واجب کرد.

میگویم آن را با اندکی زیادت و تغییر در دیواانش چنین ذکر کردهاست:

_ رسولالله ولایتش را در روز غدیر خم برای من بر شما واجب کرد.

_ آن حضرت با انتخاب من برای مسلمانان و تصویب شما، مرا به جانشینی خود برگزید.

_ به هوش باش هر که خواست به این ایمان آورد و در غیر اینصورت از غصه بمیرد.

من قهرمانی هستم که شجاعتم را در روز گرفتاری و روز صلح نمیتوانید منکر شوید.

1- . علامه کراجکی آن را در فصل 3 از رساله 3 از کتاب کنز الفوائد: ج1، ص123 و در ج2 ص:233 روایت کرده است.

توضیح: سکن با حرکت هر چیزی است که به آن اعتماد میکنی و عرس با کسره: همسر مرد است.

و السوط: آمیختن چیزی با چیز دیگر است و سوّطه یعنی آن را آمیخت. و الدوح جمع دوحه است یعنی درخت بزرگ، الکمد با حرکت یعنی غم پنهان.

418. احتجاج(1):

ابو عبیده روایت کرد: معاویه برای علی امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت: برای من فضیلتهای بسیار است، پدرم در جاهلیت سروری بوده است و من در اسلام فرمانروا شدم و من خویشاوند سببی رسولالله و دائی مؤمنان و کاتب وحی هستم پس امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت: آیا پسر جگرخوار با فضیلتها بر من ستم میکند؟ ای غلام بنویس: «محمد نبی برادر و خویشاوند سببی من است» و ابیات را تا این سخنش ادامه داد:

سبقتکم إلی الإسلام طرّاً مقرّاً بالنبیّ فی بطن إمّی

وصلّیت الصلاه و کنتُ طفلاً صغیراً ما بلغتُ أوانَ حلمی

در نوجوانی در اسلام بر شما پیشی گرفتم درحالیکه در شکم مادرم به نبی اقرار کردم.

و در حالیکه کودکی صغیر بودم که به ابتدای بلوغ نرسیده بودم نماز خواندم.

و ابیات را ادامه داد:

فویلٌ ثمّ ویلٌ ثمّ ویلٌ لمن یلقی الإلهَ غداً بظلمی

وای، وای، وای بر کسیکه فردا خدا را با ظلم بر من دیدار میکند.

پس معاویه گفت: این نامه را پنهان کنید تا اهل شام آن را نخوانند که بهسوی ابن ابی طالب میگرایند.

1- . طبرسی آن را در آخر عنوان (احتجاج امام علیه السلام بر معاویه در جوابی که برای او نوشت) از کتاب احتجاج: ج1، ص265 روایت کرده است. این ابیات منابعی بسیاری دارد که محقق بر تعدادی از آنها دست یافته است از جمله در کتاب الغدیر: ج 2، ص25 چاپ دوم. آن را در منابع بسیاری در مختار 66 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج السعاده: ج4، ص163، چاپ اول روایت کردیم.

419. کتاب صفین(1)

تألیف نصر بن مزاحم گوید: علی علیه السّلام برای معاویه نوشت:

أصبحت منّی یا ابن حرب جاهلاً أن نرام منکم الکواهلا

بالحقّ و الحقّ یزیل الباطلا هذا لک العام و عاماً قابلاً

ای پسر جنگ نسبت به من نادان هستی و پنداشتی که ما در برابر شما از پشتیبانی از حق شانه خالی کردیم.

سوگند بحق که حقّ باطل را برطرف می سازد، آنچه گفتم برای مبارزه امسال تو آماده است، کاری به سال آینده نداشته باش .

420. کتاب غارات(2)

تألیف ابراهیم بن محمد ثقفی گوید: روایت شدهاست که علی علیه السّلام برای معاویه نوشت: از بنده خدا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به معاویه، و بعد، خداوند تبارک و تعالی صاحب بزرگی و کرامت خلق را آفرید و برگزیدهای از خلقش انتخاب کرد و بهترین بندگان را برگزید: «وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاء وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَی عَمَّا یُشْرِکُونَ»(3)

{و پروردگار تو هر چه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند و آنان اختیاری ندارند منزه است خدا و از آنچه [با او] شریک می گردانند برتر است} پس امر را فرمان داد، دین را وضع کرد و قسمت را بر اساس آن تقسیم نمود و او انجامدهنده و قراردهنده آن است و اوست آفریننده، برگزیننده، تشریعکننده، تقسیمکننده، و اوست انجامدهنده هرآنچه که خلق آن را میخواند و امر، اختیار، مشیت، اراده، قدرت، فرمانروایی و سلطه از آن اوست.

رسولش، برگزیده و بهترینش را با هدایت و دین حق فرستاد، و کتابش را بر او نازل فرمود که در آن بیان هر چیزی از شرائع دینش است پس آن را برای قومی که میدانند تبیین نمود، فرض کردن فرائض در آن است. سهمهایی که

1- . نصر آن را در اوائل جلد سوم از کتاب صفین ص 137، چاپ دوم مصر.

2- . این حدیث و مابعد آن ذیل شماره 100 از تلخیص کتاب غارات ص 195-203 چاپ اول موجود است.

3- . اقتباسی از آیه 68 از سوره قصص: 28

برخی از آنها را برای برخی حلال و برخی از آنها را برای برخی حرام کرده است در آن قسمت کرده است. معاویه اگر از حجت آگاه بودی آن را بیان کردهاست؟ و مثالهایی زده است که جز عالمان آن را نمیدانند، اینک من درباره آن یا بخشی از آن از تو سؤال میکنم اگر میدانستی؟ و حجت به چهار امر را بر جهانیان اتخاذ کرد معاویه! آنها کدامند؟ و برای کیستند؟ بدان که آنها حجتی برای ما اهل بیت است بر کسی که با ما مخالفت و نزاع کند و از ما جدا شود و بر ما ستم کند و خداست که از او استعانت جسته میشود، بر او توکل کردم و توکلکنندگان باید بر او توکل کنند.

و جمله ابلاغ او رسالت پروردگارش درباره آنچه که امر، شرع، فرض و قسمت کرد جمله دین بود خداوند میفرماید: «أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِی الأَمْرِ مِنكُمْ» {خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید} آن برای ما اهل بیت است نه برای شما.

سپس از نزاع و تفرقه نهی کرد و به تسلیم و اجتماع امر کرد و شما قومی بودید که به خدا و رسولش اقرار کردید پس نظرتان را تغییر دادید؛ پس خداوند به شما خبر داد که محمد پدر یکی از مردان شما نیست بلکه رسول خدا و خاتم انبیاء است(1) و فرمود:«أَفَإِن مَّاتَ أَوْ قُتِلَ انقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ» {آیا اگر او بمیرد یا کشته شود از عقیده خود برمی گردید} ای معاویه تو و همدستانت قومی هستید که دگرگون شده و برگشتید و امر و عهدی که با خدا بسته بودید را نقض کردید بیعت را شکستید و به خدا ضرری نرساندید.

آیا ندانستی ای معاویه که ائمه از ماست نه از شما، و خداوند به شما خبر داده است که اولو الأمر همان یابندگان علم هستند و به شما خبر داده است که امری که درباره آن دچار اختلاف هستید به خدا، رسول و به اولو الأمر یابندگان علم باز میگردد و هرکه به آنچه که با خدا بر سر آن عهد بسته است وفا کند خداوند را وفادار به عهدش میابد خداوند میفرماید: «وَأَوْفُواْ بِعَهْدِی أُوفِ بِعَهْدِكُمْ وَإِيَّایَ

1- . اقتباس از آیه 40 از سوره احزاب (33).

فَارْهَبُونِ» {و به پیمانم وفا کنید تا به پیمانتان وفا کنم و تنها از من بترسید} و نیز فرمود: «أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ فَقَدْ آتَيْنَآ آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا» {بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می ورزند در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم} است و به مردم بعد از آنان فرمود: «فَمِنْهُم مَّنْ آمَنَ بِهِ وَمِنْهُم مَّن صَدَّ عَنْهُ» {پس برخی از آنان به وی ایمان آوردند و برخی از ایشان از او روی برتافتند} و در جایگاهت از جهنم بنشین و دوزخ پر شراره بس است.

و ما خاندان ابراهیم همان حسادت ورزیدهشدگان هستیم و تو حسود بر ما هستی.

خداوند آدم را با دست خویش خلق کرد و از روحش در آن دمید و ملائکه را به سجده او درآورد و همه نامها را به او آموخت و او را بر جهانیان برگزید پس شیطان بر او حسد ورزید و از فریبکاران بود. و قوم نوح بر او حسد ورزیدند آنگاه که گفتند:«مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُرِيدُ أَن يَتَفَضَّلَ عَلَيْكُمْ» {این [مرد] جز بشری چون شما نیست می خواهد بر شما برتری جوید} این حسودی از جانب آنان بر نوح بود که به فضل او اقرار کنند درحالیکه او بشر است.

و پس از او بر هود حسادت ورزیدند آنگاه که به قومش گفت: «مَا هَذَا إِلَّا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يَأْكُلُ مِمَّا تَأْكُلُونَ مِنْهُ وَيَشْرَبُ مِمَّا تَشْرَبُونَ * وَلَئِنْ أَطَعْتُم بَشَرًا مِثْلَكُمْ إِنَّكُمْ إِذًا لَّخَاسِرُونَ» {این [مرد] جز بشری چون شما نیست از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می نوشید می نوشد و اگر بشری مثل خودتان را اطاعت کنید در آن صورت قطعا زیانکار خواهید بود} و آن را از روی حسد گفتند که خداوند هر که را بخواهد برتری میدهد و هر که را بخواهد به رحمتش مخصوص میگرداند.

و پیش از آن پسر آدم قابیل از روی حسد هابیل را کشت و از زیانکاران بود.

و گروهی از بنیاسرائیل: «إِذْ قَالُواْ لِنَبِيٍّ لَّهُمُ ابْعَثْ لَنَا مَلِكاً نُّقَاتِلْ فِي سَبِيلِ اللّهِ» {آنگاه که به پیامبری از خود گفتند پادشاهی برای ما بگمار تا در راه خدا

پیکار کنیم} و زمانیکه خداوند طالوت را بهعنوان فرمانروا بر آنان فرستاد بر او حسادت کردند و گفتند: هرگز فرمانروایی بر ما برای او نخواهد بود(1) و پنداشتند که خود بر فرمانروایی سزاوارتر از او هستند، همه این موارد را از خبرهایی که گذشته است و تفسیر و تأویلش نزد ماست برایت بیان میکنیم و هر که افترا زد شکست خورد و شبیه و نظیر آن را در شما میدانیم «وَمَا تُغْنِی الآیَاتُ وَالنُّذُرُ عَن قَوْمٍ لاَّ یُؤْمِنُونَ» {و هشدارها گروهی را که ایمان نمی آورند سود نمی بخشد} پس نبی ما بود و زمانیکه آنچه شناختند بهسویشان آمد از روی حسد از جانب خویش بر آن کفر ورزیدند(2): «أَن یُنَزِّلُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ عَلَى مَن یَشَاء مِنْ عِبَادِهِ»(3) {که چرا خداوند از فضل خویش بر هر کس از بندگانش که بخواهد [آیاتی] فرو می فرستد} از روی حسادت از جانب گروهی بر برتری دادن بعضی از ما بر بعضی دیگر.

بههوش باش که ما اهل بیت خاندان ابراهیم حسد ورزیدهشدگان هستیم بر ما حسد ورزیدند چنانکه از روی سنت و مثل پیش از ما بر پدران ما حسد ورزیدهاند، و خداوند فرمود: و آل ابراهیم، لوط، عمران، یعقوب، موسی، هارون و داود، و ما آل نبیمان محمدصلّی الله علیه و آله. آیا ندانستی ای معاویه که: إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِیمَ لَلَّذِینَ اتَّبَعُوهُ وَهَـذَا النَّبِیُّ وَالَّذِینَ آمَنُواْ وَاللّهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنِینَ» {در حقیقت نزدیکترین مردم به ابراهیم همان کسانی هستند که او را پیروی کرده اند و [نیز] این پیامبر و کسانی که [به آیین او] ایمان آورده اند و خدا سرور مؤمنان است}

و ما خویشاوندان هستیم خداوند فرمود: «النَّبِیُّ أَوْلَى بِالْمُؤْمِنِینَ مِنْ أَنفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُوْلُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَى بِبَعْضٍ فِی کِتَابِ اللَّهِ» {پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا بعضی [نسبت] به بعضی اولویت دارند}

1- . اقتباسی از آیه 246 سوره بقره
2- . اقتباسی از آیه 89 سوره بقره
3- . اقتباسی از آیه 90 سوره بقره.

ما اهل بیت هستیم که خداوند ما را انتخاب کرد و برگزید و نبوت را در میان ما قرار داد و کتاب، حکمت، علم، ایمان، بیت الله، مسکن اسماعیل، مقام ابراهیم از آن ماست پس ملک برای ماست، وای بر تو ای معاویه.

ما به ابراهیم سزاوارتر هستیم و ما خاندان او و خاندان عمران هستیم، ما سزاوارتر به عمران و خاندان لوط هستیم و ما به لوط وخاندان یعقوب سزاوارتر هستیم، و ما به یعقوب، و خاندان موسی، هارون و داوود سزاوارتر هستیم و خاندان محمد، و ما به آن سزاوارتر هستیم.

و ما اهل بیتی هستیم که خداوند آلودگی را از آنان زدود و آنان را بسیار پاکیزه گردانید(1)

و برای هر نبی دعوتی در میان خواص خود، فرزندان و خانواده خویش است و برای هر نبی جانشینی در خاندان خویش است.

آیا ندانستی که ابراهیم پسرش یعقوب را وصی کرد و یعقوب آنگاه که مرگش فرا رسید پسرش را وصی کرد و محمد طبق سنت ابراهیم و انبیاء و در اقتداء به آنان برای خاندانش وصیت کرد چنانکه خداوند به او امر کرده بود، برای تو از آنان و از او سنتی در میان انبیاء نیست و در این ذریهای که برخی از آنها از برخی دیگر است، خداوند به ابراهیم و اسماعیل درحالیکه ستونهای بیت را بالا میبردند فرمود: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَمِن ذُرِّیَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّکَ» { پروردگارا ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده و از نسل ما امتی فرمانبردار خود [پدید آر] } ، و ما امت مسلمانان هستیم و گفتند: «رَبَّنَا وَابْعَثْ فِیهِمْ رَسُولاً مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِکَ» {پروردگارا در میان آنان فرستاده ای از خودشان برانگیز تا آیات تو را بر آنان بخواند }.

و ما اهل این دعوت هستیم و رسول خدا از ما و ما از او هستیم، یکی از ما از دیگری است و برخی از ما در ولایت و میراث به دیگری سزاوارتر هستیم.

1- . بخشی از آیه 33 احزاب، و اخبار از طریق اهل بیت متواتر است بر این که آیه کریمه درباره علی، فاطمه, حسن و حسین علیهم السلام نازل

شده است. آنچه که حافظ حسکانی در تفسیر آیه کریمه از کتاب شواهد تنزیل: ج2 ص 10-93 چاپ اول روایت کرده است ملاحظه شود.

{فرزندانی که بعضی از آنان از [نسل] بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست}(1)،

و کتاب بر ما نازل شد و رسول در میان ما مبعوث شد و آیات بر ما تلاوت شد و ما کتاب را پذیرفتیم و ما شاهدان بر آن، دعوتکنندگان به آن و برپادارندگان آن هستیم: {پس به کدام سخن بعد از قرآن ایمان می آورند}(2)

معاویه! آیا خدایی غیر از الله طلب میکنی؟ یا کتابی غیر از کتاب او؟ یا بیت اللهی غیر از کعبه و غیر از مسکن اسماعیل و مقام پدرمان ابراهیم قبلهای میخواهی؟ یا غیر از آیین او دینی میخواهی یا غیر از خدا فرمانروایی؟

پس خداوند آن را در میان ما قرار داد پس تو دشمنیات با ما را، حسادت، کینه توزی، پیمان شکنیات با خدا، تحریف آیات خدا، تبدیل کلام خداوند را آشکار کردی، خداوند به ابراهیم فرمود: {خداوند برای شما این دین را برگزید}، پس آیا از آیین او منحرف میشوی درحالیکه خداوند او را در دنیا برگزید و در آخرت او از صالحان است. یا آیا غیر از این حکم حکمی میخواهی؟ یا غیر از سپردهشده از میان ما امامی میخواهی؟

امامت از آن ابراهیم و فرزندان اوست و مؤمنان پیرو آنان هستند که از آیین او منحرف نمیشوند، خداوند فرمود: {پس هر که از من پیروی کند بی گمان او از من است} معاویه! تو را به سوی خدا، رسول، کتاب، ولی امر سنجیده او از خاندان ابراهیم به سوی کسانی که به آنان اقرار کردی دعوت میکنم گمان کردی به خدا و وفا به عهد او: {پیمانی را که شما را به [انجام] آن متعهد گردانیده به یاد آورید آنگاه که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم}(3) و مانند کسانی نباشید که بعد از اینکه علم به سویشان آمد از روی ستم در میان خود، پراکنده و دچار اختلاف شدند(4):

{و مانند

1- . اقتباسی از آیه 31 / آل عمران

2- . اقتباسی از آیه 185/ سوره اعراف

3- . اقتباسی از آیه 7/ مائده

4- . در اصل چاپی من چنین است و ظاهر این است که امر بر راوی کلام امام مشتبه شده است و کلام را به صورت حرفی حفظ نکرده است، و شاید امام در اینجا از دو آیه اقتباس کرده است: نخست آیه: 105 از سوره آل عمران که نص آن این است: «وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَاخْتَلَفُواْ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْبَيِّنَاتُ» و دومین آن آیه 114 سوره شوری: «وَمَا تَفَرَّقُوا إِلَّا مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْعِلْمُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ»

آن [زنی] که رشته خود را پس از محکم بافتن [یکی یکی] از هم میگسست مباشید که سوگندهای خود را میان خویش وسیله [فریب و] تقلب سازید [به خیال این] که گروهی از گروه دیگر [در داشتن امکانات] افزونترند} و ما همان گروه افزونتر هستیم. {و مانند کسانی مباشید که گفتند شنیدیم در حالی که نمی شنیدند}(1) از ما پیروی کن و به ما اقتدا کن که آن از آن ما آلابراهیم است، بر جهانیان واجب است که دلهای مؤمنان و مسلمانان بهسوی ما تمایل دارد و آن دعوت فرد مسلمان(2)

است، و آیا جز این بر ما عیب میگیری که ما به خدا و آنچه بهسوی ما نازل کردهاست ایمان آوردیم(3)

و از آیین ابراهیم که درود خدا بر او، بر محمد و خاندان او باد اقتدا و پیروی کردیم.

پس معاویه برای او نوشت: از معاویه پسر ابوسفیان به علی بن ابی طالب: نامهات به من رسید، ابراهیم، اسماعیل، آدم، نوح، انبیاء، و محمد، خویشاوندیتان با او، جایگاهتان و حقت را بسیار ذکر کردهای و به خویشاوندیات با محمد راضی نگشتهای تا اینکه خود را به تمامی انبیاء نسبت دادی، بههوش باش که محمد فقط رسولی از رسولان بهسوی تمامی مردم است که رسالات پروردگارش را ابلاغ نمود و جز این چیزی در تملک ندارد. بههوش باش که خداوند قومی را ذکر کرده است که میان خود و بهشت نسبتی قرار دادهاند و من بیم آن دارم که تو به آنان شبیه شوی، بههوش باش که خداوند در کتابش نازل فرمود که او نه فرزندی گرفتهاست و نه شریکی در ملک برای اوست و نه سرپرستی از روی ذلت، پس به ما بگو فضیلت، خویشاوندیات، امامت و برتری را در کجای کتاب خدا یافتی؟ به هوش باش ما فقط به ائمه و خلفایی که به آنان اقتدا کردی اقتدا میکنیم پس تو مانند کسی هستی که اختیار کرد و راضی شد و

1- . اقتباسی از آیه 21 سوره انفال: «وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَهُمْ لاَ يَسْمَعُونَ»
2- . و او ابراهیم خلیل الله است.
3- . اقتباسی از آیه 59 سوره مائده: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنقِمُونَ مِنَّا إِلاَّ أَنْ آمَنَّا بِاللّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ وَأَنَّ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ»

ما از تو نیستیم خلیفه ما امیر مؤمنان عثمان بن عفان کشته شد و خداوند فرمود: {و هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده ایم} پس ما به عثمان و ذریه او سزاوارتریم و شما با رضایت خویش آن را گرفتید و او را خلیفه خویش قرار دادید به او گوش سپردید و اطاعت کردید.

پس علی علیه السّلام به او جواب داد: اما آنچه که با آن بر من عیب گرفتهای ای معاویه در خصوص نامهام و کثرت ذکر پدرانم، ابراهیم، اسماعیل و انبیاء، هر که پدرانش را دوست دارد آنان را فراوان یاد میکند و یاد کردن آنان حب خدا و رسول اوست و من دشمنی با آنان را بر تو عیب میشمارم که دشمنی با آنان دشمنی با خدا و رسول اوست و دوست داشتن پدرانت و کثرت ذکر آنان را بر تو عیب میشمارم که دوستی با آن کفر است.

اما آنچهکه در خصوص نسبتم با ابراهیم و اسماعیل و نزدیکیام با محمد، و فضیلت، حق، فرمانروایی و امامتم انکاری کردی، تو هنوز منکر آن هستی، دلت به آن ایمان نیاورده است و ما اهل بیت چنین هستیم نه کافر ما را دوست دارد و نه مؤمن با ما دشمنی میکند.

و آنچه که از این کلام خداوند انکار کردی: {در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم} و انکار کردی که در میان باشد، خداوندفرمود: {پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر [و نزدیکتر] است و همسرانش مادران ایشانند و خویشاوندان [طبق] کتاب خدا بعضی [نسبت] به بعضی اولویت دارند}. و ما به آن سزاوارتر هستیم و آنچهکه در خصوص امامت محمد صلّی الله علیه و آله انکار کردی و گمان کردی که او رسول بوده و امام نبوده است، به معنی انکار جمیع انبیاء ائمه است اما ما شهادت میدهیم که او رسول نبی امام بوده است، و زبان تو گواهی است بر آنچه که در دل توست و خداوند متعال فرمود: {گفتند گوش فرا دهید و چون به انجام رسید هشداردهنده به سوی قوم خود بازگشتند گفتند ای قوم ما ما کتابی را شنیدیم که بعد از موسی نازل شده [و] تصدیق کننده [کتابهای] پیش از خود است و به سوی حق و به سوی راهی راست راهبری

می کند} به هوش باش که ما پیش از امروز تو را، دشمنیات، حسادت و مرضی که در دل توست که خداوند آن را آشکار کردهاست را شناختهایم. و آنچهکه در خصوص، قرابت و حق من انکار کردی، پس سهم ما و حق ما در کتاب خدا به عنوان قسمتی برای ما و انبیاء است، پس فرمود: {و بدانید که هر چیزی را به غنیمت گرفتید یک پنجم آن برای خدا و پیامبر و برای خویشاوندان [او] است} و نیز فرمود: {و حق خویشاوند را به او بده} و سهم ما را همراه سهم خدا و رسولش و سهم خودت را همراه دورترینها نیافتهای، سهمی برای تو نیست آنگاه که از آن جدا شدی پس خداوند سهم تو را با جدائیات اسقاط نمود.

و امامت و فرمانرواییام را انکار کردهای، آیا در کتاب خدا این کلام او خطاب به آل ابراهیم را مییابی: «و آنان را بر جهانیان برتری داد». و این برتری ما بر جهانیان است و میپنداری تو از جهانیان نیستی؟ یا میپنداری ما از آل ابراهیم نیستیم، که اگر این را بر ما انکار کنی محمد را انکار کردهای که او از ما و ما از او هستیم پس اگر توانستی ما و ابراهیم علیه السّلام، اسماعیل، محمد و خاندان او را در کتاب خدا جدا کنی انجام بده.

توضیح: «جمله الدین» احتمال دارد با جیم باشد و نیز محتمل است با حاء باشد که براساس اول شاید بدل یا عطف بیان تأکید برای این کلام او «جمله تبلیغه» باشد و «یقول الله» به تأویل مصدر خبر است و ممکن است که «بقول الله» با باء قرائت شود و براساس قرائت دوم «جمله الدین» خبر است.

این کلام امام «إن أولی الأمر» اشارهای است به این کلام خداوند سبحان: «وَلَوْ رَدُّوهُ إِلَى الرَّسُولِ وَإِلَى أُوْلِي الأَمْرِ مِنْهُمْ لَعَلِمَهُ الَّذِينَ يَسْتَنبِطُونَهُ مِنْهُمْ» {و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعا از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند}

این کلام او: «دعوه المرء المسلم» شاید مقصود از آن ابراهیم باشد از آنجا که فرمود: «رَّبَّنَا إِنِّي أَسْكَنتُ مِن ذُرِّيَّتِي بِوَادٍ غَيْرِ ذِي زَرْعٍ عِندَ بَيْتِكَ الْمُحَرَّمِ رَبَّنَا لِيُقِيمُواْ الصَّلاَةَ فَاجْعَلْ أَفْئِدَةً مِّنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ» {پروردگارا من [یکی از] فرزندانم را در درهای بیکشت نزد خانه محترم تو سکونت دادم پروردگارا تا نماز را

به پا دارند پس دلهای برخی از مردم را به سوی آنان گرایش ده } و فقط به این جهت این چنین از آن تعبیر کرده است که اشارهای باشد به اینکه قائل آن یکی از دو فردی که ذکرش گذشت از آنجا که فرمود: «رَبَّنَا وَاجْعَلْنَا مُسْلِمَیْنِ لَکَ وَمِن ذُرِّیَّتِنَا أُمَّةً مُّسْلِمَةً لَّکَ» {پروردگارا ما را تسلیم [فرمان] خود قرار ده و از نسل ما امتی فرمانبردار خود [پدید آر]}

و این کلام امام علیه السّلام: و آنان را برگزیدید اشارهای است به این کلام خداوند سبحان: «إِنَّ اللّهَ اصْطَفَی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِیمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَی الْعَالَمِینَ» {به یقین خداوند آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را بر مردم جهان برتری داده است}

421. کتاب سلیم بن قیس عمر بن ابی سلمه گوید(1): معاویه ابودرداء را فراخواند درحالیکه ما همراه امیرمؤمنان علیه السّلام در صفین بودیم و ابوهریره را نیز فراخواند و به آن دو گفت: نزد علی بروید و سلام مرا به او ابلاغ کنید و بگویید: به خدا سوگند من میدانم که تو سزاوارترین مردم به خلافت هستی و تو از من نسبت به آن محقتر هستی چرا که تو از مهاجران نخستین و من از اسیران آزادشده هستم و نظیر پیشینه تو در اسلام و قرابتت به رسول الله صلّی الله علیه و آله و علمت به کتاب خدا و سنت نبیاش صلّی الله علیه و آله برای من نیست و مهاجران و انصار بعد از اینکه سه روز قبل با یکدیگر مشورت کردند نزد تو آمدند و داوطلبانه و بدون اکراه با تو بیعت کردهاند و اولین کسی که با تو بیعت کرد طلحه و زبیر بودند سپس بیعتت را از روی ستم شکستند و آنچه که از آن آن دو نیست را طلب کردند.

به من رسیده است که تو از قتل عثمان اعتذار میکنی و از خون او ادعای بیگناهی میکنی و میپنداری که او درحالیکه تو در خانه خویش نشستهای، کشته شده است. درحالیکه تو زمانیکه او کشتهشد گفتی: خدایا راضی نیستم و جانبداری نمیکنم، روز جمل زمانیکه ندا برآوردند

1- . حدیث در کتاب سلیم بن قیس هلالی چاپ نجف اشرف ص 160 مذکور است.

ای خونخواهان عثمان، گفتی: امروز قاتلان عثمان را بر روی صورت بر آتش واژگون کردم، آیا ما او را به قتل رساندیم؟ او را فقط آن دو زن همراه آنها کشتهاند و به قتل او فرمان دادهاند، درحالیکه من در خانه خویش نشستهام و من پسر عموی عثمان و خونخواه او هستم.

اگر امر چنان باشد که تو میگویی، پس ما را بر قاتلان عثمان تمکین کن و آنان را به ما بسپار تا در مقابل پسرعمویمان به قتل برسانیم و با تو بیعت کنیم و امر را به تو واگذار کنیم. این مسأله نخست.

و اما مطلب دوم اینکه جاسوسانمان به من خبر دادهاند و نامههایی از دوستان عثمان به من رسیده است، از کسانیکه همراه تو پیکار میکنند و گمان میکنی که بر رأی و عقیده تو هستم و به امر تو راضی هستند، درحالیکه تمایل آنها با ما، دلهایشان نزد ما و جسمشان همراه توست، که تو دوستی ابوبکر و عمر را اظهار میکنی و بر آن دو طلب رحمت میکنی و از عثمان باز میداری و او را یاد نمیکنی و بر او طلب رحمت نمیکنی و نفرینش نمیکنی.

و در روایت دیگری آمده است او را دشنام نمیدهی و از او اعلان بیگناهی نمیکنی.

و به من رسیده است که تو زمانیکه با خواص، شیعیان و نزدیکان گمراه، حسود کاذبت خلوت کردی نزد آنان از ابوبکر، عمر و عثمان اعلان برائت کردی و آنان را نفرین کردی و ادعا کردی که تو وصی رسول خدا در امت او و جانشین او در میان آنان هستی و خداوند متعال طاعتت را بر مؤمنان واجب کرده و در کتابش و سنت نبیاش به ولایت تو امر فرموده است و اینکه او به محمد امر کرده است که در میان امتش به آن بپردازد و بر او نازل فرموده است: «يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْکَ مِن رَّبِّکَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ وَاللّهُ يَعْصِمُکَ مِنَ النَّاسِ» {ای پیامبر آنچه از جانب پروردگارت به سوی تو نازل شده ابلاغ کن و اگر نکنی پیامش را نرسانده ای و خدا تو را از [گزند] مردم نگاه می دارد} پس او قریش، انصار و بنیامیه را در غدیر خم _ و در روایتی دیگر امتش را در غدیر خم _ جمع کرده و آنچه که در خصوص تو از جانب خداوند به آن مأمور شدهاست را ابلاغ نموده

است و امر کرده است که حاضر به غائب برساند و آنان را آگاه کند که تو از خود آنان نسبت به آنان اولیتر هستی و اینکه تو نسبت به او به منزله هارون از موسی هستی.

و به من رسیده است که تو هیچ خطبهای ایرادی نمیکنی مگر اینکه قبل از اینکه از منبرت پایین بیائی بگویی به خدا سوگند من بر مردم سزاوارترم و از زمانیکه رسول الله صلّی الله علیه و آله وفات یافت، مظلوم هستم و به خدا سوگند اگر آنچه که از تو به من رسیده است حقیقت باشد قطعاً ظلم ابوبکر و عمر بر تو بزرگتر از ظلم عثمان است زیرا به من رسیده است که میگویی: درحالیکه ما حاضر بودیم، رسول الله صلّی الله علیه و آله وفات یافت، پس عمر رفت و با ابوبکر بیعت کرد و نه از تو طلب امر شد و نه با تو مشورت شد و این دو مرد با وجود حق، حجت و قرابتت به رسولالله صلّی الله علیه و آله، با انصار دشمنی کردند و اگر امر را به تو واگذار میکردند و با تو بیعت میکردند، عثمان سریعترین مردم به سوی تو بود بهجهت قرابت تو به او و حق تو بر او، زیرا او پسر عمو و پسر عمه توست.

سپس ابوبکر تعمد مرد و هنگام مرگش آن را به عمر واگذار کرد و زمانیکه او را جانشین کرد و با او بیعت کرد، با تو مشورت نکرد و از تو طلب امر نکرد.

سپس عمر در شورا تو را بین شش نفر از خودتان قرار داد و همه مهاجرین و انصار و سایرین را از آن خارج کرد، پس در روز سوم ابن عوف را ولی امر خویش کردید، آنگاه که دیدید مردم جمع شدند و شمشیرها را کشیدند و به خدا سوگند یاد کردهاند که اگر خورشید غروب کند و شما یکی از خود را انتخاب نکرده باشید، قطعاً گردنتان را میزنیم و امر و وصیت عمر را در میان شما اجرا میکنیم. پس ابن عوف را سرپرست امر خویش کردید و او با عثمان بیعت کرد و شما با او بیعت کردید.

سپس عثمان محاصره شد، و از شما یاری خواست اما او را یاری نکردید، شما را خواند اما اجابتش نکردید درحالیکه بیعت او در گردنتان بود و شما ای

گروه مهاجرین و انصار حاضر و شاهد هستید دست اهل شهر را بازگذاشتید تا او را کشتند و گروههایی از شما آنان را در قتل او یاری کردند و عامه شما او را رها کرد و در خصوص او بین قاتل، آمر، و رها کنند قرار گرفتید سپس مردم با تو بیعت کردند درحالیکه تو از من نسبت به آن سزاوارتر هستی پس درباره قاتلان عثمان به من امکان بده تا آنان را به قتل برسانم و امر را به تو واگذار کنم و من و تمامی شامیانی که جانب من هستند با تو بیعت کنیم.

زمانیکه علی علیه السّلام نامه معاویه را خواند و ابودرداء پیام و گفته او را به او رساند علی علیه السّلام به ابودرداء گفت: آنچهکه معاویه فرستاده بود را به من رساندید اینک از من بشنوید سپس آن را به او برسانید و به او بگوید: عثمان بن عفان خارج از این دو حالت نیست یا امام هدایت است که خونش حرام، یاریاش واجب و سرکشی از او جایز نیست و رها کردنش برای مردم ممکن نیست یا اینکه امام ضلالت، خونش حلال، دوستیاش و یاریاش غیر جایز است، و از این دو خصلت خارج نیست، و واجب در حکم خدا، و حکم اسلام بر مسلمانان بعد از مرگ امامشان یا قتل او چه در ضلالت چه در هدایت، مظلومانه باشد یا ظالمانه، خونش حلال باشد یا حرام، این است که عملی انجام ندهند، صحبتی نکنند، دست و پایی مقدم ندارند و کاری را شروع نکنند قبل از اینکه امامی برای خود انتخاب کنند که امرشان را جمع کند درحالیکه پاکدامن، عالم، پرهیزکار، آگاه به قضاوت و سنت است که امرشان را جمع میکند میانشان داوی میکند، و حق مظلوم را از ظالم میگیرد و نواحی آنان را حفاظت میکند، غنائمشان را جمعآوری میکند و حجتشان و اجتماعشان را اقامه میکند و صدقاتشان را جمعآوری میکند، سپس درباره امامشان که مظلومانه به قتل رسیده است نزد او به داوی میروند و تا او به حق میان آنان داوری کند پس اگر امامشان مظلومانه به قتل رسیده باشد برای اولیای دم او حکم میدهد و اگر ظالمانه کشته شده باشد بنگر که حکم دراینباره چگونه است.

اولین چیزی که برای مسلمانان جایز است که انجام دهند این است که امامی برگزینند که امرشان را جمع میکند اگر برگزیده آنان باشد، و از او پیروی و

اطاعت میکنند و اگر برگزیده خدا و رسولش باشد خداوند آنان را در تأمل در آن و اختیار بینیاز میکند و رسولالله صلّی الله علیه و آله برای آنان امامی را پسندیده است و آنان را به اطاعت و پیروی او امر کرده است.

بعد از قتل عثمان مردم با من بیعت کردند و مهاجرین و انصار بعد از سه روز مشورت در مورد من، با من بیعت کردند و آنان کسانی هستند که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کردند و امامتشان را منعقد کردند و اهل بدر، و پیشتازان از میان مهاجران و انصار آن را دنبال کردند با این تفاوت که آنان پیش از آن بدون مشورت با عامه با آنها بیعت کردند اما بیعت با من با مشورت عامه بود.

و خداوندی که اسمش برتر است اگر اختیار را برای مردم قرار میداد و آنها کسانی هستند که انتخاب میکنند و خود مینگرند و انتخابشان از جانب خودشان است و نظر آنان برای آنان از انتخاب خدا و رسولش، بهتر است و کسی که آنها انتخاب کردند و با او بیعت کردند، بیعتش بیعت هدایت بود و او امامی بود که اطاعت و یاریاش بر مردم واجب بود پس آنان در مورد من مشورت کردند و با اجماع خود مرا انتخاب کردند.

و اگر خداوند همان کسی است که انتخاب میکند و اختیار با اوست پس او مرا برای امت برگزید و مرا بر آنان جانشین کرده و آنان را به اطاعت و یاری من در کتاب نازل شدهاش و سنت نبیاش امر فرمود و آن حجت مرا تقویت و حق مرا واجب کرد. و اگر عثمان بر عهد ابوبکر و عمر کشته شده است آیا برای معاویه در پیکار با آنان و خروج بر آنان خواستهای بود؟ ابوهریره و ابودرداء گفتند: خیر، علی علیه السّلام فرمود: من نیز چنین هستم پس اگر معاویه گفت: آری، به او بگویید: پس برای هر کسیکه با ظلمی مورد ظلم قرار گرفت یا اینکه مقتولانه کشته شد جایز است که مسلمانان را پراکنده سازد و اتحاد آنان را متفرق کند و بهسوی خود دعوت کند علاوه بر اینکه فرزندان عثمان نسبت به معاویه به خونخواهی پدر خویش سزاوارتر هستند.

راوی گوید: ابودرداء و ابوهریره سکوت کردند و گفتند: انصاف کردی. علی علیه السّلام گفت: به جانم سوگند معاویه با من انصاف کرده است اگر بر اساس

سخنش انجام دهد و آنچهکه به من عطا کرده است راست باشد پس این پسران عثمان، مردانی هستند که به بلوغ رسیدند و کودک نیستند و سرپرستی بر آنان نیست پس بیایند تا آنها و قاتلان پدرشان را کنار هم جمع کنم و اگر از حجت و برهان ناتوان بودند برای معاویه شهادت بدهند که او در خصومتشان سرپرست و وکیل آنان است و باید آنها و دشمنانشان در حضور من در جایگاه خصوم نزد امام و والی به عنوان کسانیکه حکم او را به رسمیت میشناسند و قضاوت او را اجرا میکنند بنشیند تا من در برهان آنها و برهان خصمشان تأمل کنم پس اگر پدرشان به عنوان ظالم کشته شده بود و خونش حلال بود خونش را باطل میکنم _ و در روایتی دیگر خونش را مهدور میکنم _ و اگر پدرشان مظلومانه کشته شده بود و خونش حرام بود قاتل پدرشان را قصاص میکنم، پس اگر خواستند میکشند و اگر خواستند عفو میکنند و اگر خواستند دیه قبول میکنند.

قاتلان عثمان در سپاه من هستند به قتل او اعتراف میکنند و به حکم من برخود راضی هستند پس فرزندان عثمان و معاویه اگر سرپرست و وکیل آنها باشد بیایند و علیه قاتلان او اقامه دعوی کنند و آنان را محاکمه کنند تا من با کتاب خدا و سنت نبیاش بین آنان داوری کنم و اگر معاویه فقط جنایت میکند و در پی علت و باطل است پس هر چه برایش بدا حاصل شد جنایت کند که خداوند علیه او یاری خواهد کرد.

ابودرداء و ابوهریره گفتند: به خدا سوگند انصاف کردی و بر انصاف افزودی و علت او را از بین بردی و برهانش را قطع کردی و حجت قوی راستینی که از دورنگی دور است اقامه کردی.

سپس ابوهریره و ابودرداء خارج شدند و با حدود بیست هزار مرد آهنپوش روبهرو شد که گفتند: ما قاتلان عثمان هستیم معترف و به حکم علی علیه السّلام علیه خود و برای خود راضی هستیم پس اولیای عثمان بیایند و ما را نزد امیرمؤمنان در مورد خون پدرشان به محاکمه ببرند و اگر قصاص یا دیه را بر ما واجب کرد بر حکمش صبر میکنیم و میپذیریم پس آن دو گفتند: انصاف کردید و تسلیم شما و کشتن شما برای علی جایز نیست تا شما را بهسوی او به

محاکمه ببرند و او با کتاب خدا و سنت نبیاش بین شما و یارانتان داوری کند. ابودرداء و ابوهریره رفتند تا نزد معاویه رسیدند و او را از آنچهکه علی علیه السّلام و آنچهکه قاتلان عثمان و ابونعمان بن صمان گفتند آگاه کردند.

پس معاویه گفت: در خصوص طلب رحمتش برای ابوبکر و عمر و خودداریاش از طلب رحمت برای عثمان و برائت پنهانیاش از او چه گفت و در خصوص جانشینی او توسط رسول الله و اینکه از زمان وفات رسول الله صلّی الله علیه و آله همچنان مورد ظلم است چه ادعا کرد؟ گفتند: آری نزد ما بر ابوبکر، عمر و عثمان طلب رحمت کرد و ما میشنیدیم سپس در اثنای آنچهکه میگفت، به ما گفت: اگر خداوند اختیار را برای مردم قرار داده بود و آنان همان کسانی بود که انتخاب میکردند و خود اندیشه میکردند و اختیارشان به خود بود و اندیشه آنان در این مورد از انتخاب خدا و رسول الله صلّی الله علیه و آله برایشان بهتر و صحیحتر بود پس آنان مرا انتخاب کردند و با من بیعت کردند بیعت هدایت، و من امامی هستم که یاری کردنم بر مردم واجب است زیرا آنان درباره من مشورت کردند و مرا انتخاب کردند. و اگر انتخاب خدا و رسولش از انتخاب و اندیشه خود آنان برایشان بهتر و صحیحتر باشد پس خدا و رسولش مرا برای امت انتخاب کردند و مرا بر آنان خلیفه کردند و آنان را به یاری و اطاعت از من در خصوص کتاب منزل خدا بر زبان نبی و مرسلش امر کردند و این برای حجت من قویتر و برای حقم واجبتر است.

سپس در میان سپاهش از منبر بالا رفت و مردم و کسانیکه از نواحی، مهاجران و انصار جمع شده بودند سپس خدا را حمد و ثنا گفت سپس فرمود: ای گروههای مردم مناقب من بیشتر از این است که شمرده شود و بعد از اینکه خداوند در کتابش درباره آن نازل کرد و بعد از آنچه که رسول الله فرمود من شما را از هفت خصلتی که رسول الله فرمود آگاه خواهم کرد و از جمیع مناقب و فضیلتم به آن اکتفا میکنم. آیا میدانید که خداوند در کتاب ناطقش سابق در اسلام را در بیش از یک آیه از کتابش بر مسبوق برتری داده است و در شتاب به سوی خدا و رسولش هیچ یک از امت بر من پیشی نگرفته است گفتند: اللهم آری.

ص: 162

فرمود شما را به خدا سوگند میدهم آیا از آنچهکه از رسولالله درباره این کلام خداوند: «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ * أُوْلَئِکَ الْمُقَرَّبُونَ» {و سبقت گیرندگان مقدمند، آنانند همان مقربان [خدا]} سؤال شد آگاه هستید، رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند آن را درباره انبیاء و اولیا آنان نازل فرمود و من برترین انبیاء و رسولان خدا هستم و وصی من علی برترین اولیاء است.

پس حدود 70 بدری برخاستند که اغلب آنان انصار و مابقی از مهاجرین بودند که ابوهیثم بن تیهان و خالد بن زید ابوایوب انصاری از آنان بود و در میان مهاجرین عمار بن یاسر بود و گفتند: گواهی میدهیم که از رسول الله شنیدیم که آن را فرمود.

ادامه داد: شما را در خصوص این کلام خداوند: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ أَطِیعُواْ اللّهَ وَأَطِیعُواْ الرَّسُولَ وَأُوْلِی الأَمْرِ» {ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید} و این کلام او «إِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُواْ الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلاَةَ وَیُؤْتُونَ الزَّکَاةَ وَهُمْ رَاکِعُونَ» و ادامه آیه(1) {ولی شما تنها خدا و پیامبر اوست و کسانی که ایمان آورده اند همان کسانی که نماز برپا می دارند و در حال رکوع زکات می دهند} به خدا سوگند میدهم، سپس فرمود: و غیر از خدا و فرستاده او و مؤمنان محرم اسراری نگرفتهاند(2).

پس مردم گفتند یا رسولالله آیا مخصوص برخی از مؤمنان است یا برای همه عام است پس خداوند به رسولش امر فرمود که به آنان بیاموزد و آنچهکه از نماز، روزه، زکات و حجشان برای آنان تفسیر کردهاست را درباره ولایت برایشان تفسیر کند، پس در غدیر خم مرا قائم کرد و فرمود: خداوند مرا با رسالتی فرستاد که سینهام از آن تنگ شد و گمان کردم که مردم آن را تکذیب میکنند، پس به من وعده کرد که آن

1- . آیه 55 سوره مائده، و به آنچه که ابو نعیم حافظ درباره شأن نزول آیه کریمه از کتاب النور المشتعل ص 61-80 و آنچه که حافظ حسکانی در کتاب شواهد التنزیل: ج1، ص 161-184، چاپ اول روایت کردهاند ملاحظه شود.

2- . و آن آیه 16 سوره توبه است و تمام آیه این است: «أمْ حَسِبْتُمْ أن تُتْرَكُواْ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللّهُ الَّذِينَ جَاهَدُواْ مِنكُمْ وَلَمْ يَتَّخِذُواْ مِن دُونِ اللّهِ وَلاَ رَسُولِهِ وَلاَ الْمُؤْمِنِينَ وَلِيجَةً وَاللّهُ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ»

را ابلاغ کنم یا اینکه عذابم میدهد. برخیز ای علی! سپس با بلندترین صدایش بعد از فرمانش به بلال که به نماز جماعت ندا دهد و ظهر را بر آنان خواند ندا برآورد و فرمود: ای مردم خداوند مولای من و من مولای مؤمنان هستم و من از خود آنان نسبت به آنان اولی هستم هر که من مولای او هستم پس علی مولای اوست، بارالها با هر که او را دوست داشت دوستی کن و با هر که با او دشمن شد دشمنی کن و هر که او را یاری کرد، یاری کن و هر که او را رها کرد رهایش کن. پس سلمان فارسی بهسوی او برخاست و گفت: یا رسول خدا ولای او در چیست؟ فرمود: ولای او مانند ولای من است هر که من از خود او نسبت به او اولی هستم پس علی نیز از خود او نسبت به او اولی است و خداوند نازل فرمود: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِى وَرَضِيتُ لَكُمُ الإِسْلاَمَ دِيناً» {امروز دین شما را برایتان کامل و نعمت خود را بر شما تمام گردانیدم و اسلام را برای شما [به عنوان] آیینی برگزیدم}

پس سلمان گفت: یا رسول الله این آیات به صورت خاص درباره علی نازل شده است؟ فرمود: درباره او و درباره اوصیای من تا روز قیامت. پس سلمان گفت یا رسول الله صلّی الله علیه و آله آنها را برای ما تبیین کن فرمود: علی علیه السّلام برادر، وزیر، وصی، همزاد، وارث و جانشین من در امتم، بعد از من ولی هر مؤمن است و یازده امام از فرزندان او: حسن، حسین، سپس نه تن از فرزندان حسین یکی بعد از دیگری، قرآن همراه آنان است و آنها همراه قرآن هستند، از آن جدا نمیشوند تا اینکه در حوض بر من وارد شوند.

پس دوازده مرد از بدریان برخاستند و گفتند: ما گواهی میدهیم که آن را چنانکه گفتی، بیهیچ زیادت و نقصی از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدیم و بقیه هفتاد تن گفتند: ما این را شنیدیم اما همه آن را حفظ نکردهایم و این دوازده نفر بهترین و برترین ما هستند. پس فرمود: راست میگویید، همه مردم حفظ نمیکنند، برخی از برخی دیگر بیشتر حفظ میکنند.

از میان آن دوازده نفر چهار تن برخاستند: ابوهیثم بن تیهان، ابوایوب، عمار و خزیمه بن ثابت ذوالشهابتین و گفتند: گواهی میدهیم که کلام رسول الله صلّی

الله علیه و آله را شنیدیم و حفظ کردیم که وی در آن روز _در حالیکه او ایستاده بود و علی علیه السّلام در کنارش بود_ فرمود: ای مردم خداوند مرا امر کرده است که برای شما امامی منصوب کنم که وصی من در میان شما و خلیفه من پس از من در میان امت و اهل بیتم باشد، و کسی باشد که خداوند در کتابش اطاعتش را بر مؤمنان فرض کرد و در آن شما را به ولایت او امر فرمود، پس از بیم طعن اهل نفاق و تکذیب آنها به پروردگارم رجوع کردم، او مرا تهدید کرد که یا آن را ابلاغ کنم یا عذابم میدهد.

ای مردم خداوند در کتابش شما را به نماز امر فرمود و آن را برای شما تبیین نمود و من آن را وضع کردم، و زکات، روزه و حج را برای شما تبیین و تفسیر کردم و در کتابش شما را به ولایت امر فرمود و من ای مردم گواهی میدهم که آن خاص علی بن ابی طالب و اولیا از فرزندان من و فرزندان برادر و وصی من است علی اولین آنهاست سپس حسن و حسین و سپس نه تن از فرزندان حسین که از کتاب جدا نمیشود تا اینکه در حوض بر من وارد شوند.

ای مردم من پناهگاه و امام شما بعد از خود و راهنما و هدایتگر شما را به شما شناساندم و او برادر من علی بن ابی طالب علیه السّلام است و او در میان شما به منزله من است پس در دینتان از او تقلید کنید و در تمامی امورتان از او اطاعت کنید که جمیع آنچه که خدا به من آموخت نزد اوست و خداوند به من امر کرد که آن را به شما بیاموزم و به شما بیاموزم که آن نزد اوست پس از او بخواهید و از او و از اولیای بعد از او بیاموزید و به آنان نیاموزید و بر آنان پیشی نگیرید و از آنان عقب نمانید که آنان همراه حق و حق همراه آنان است آنها از او جدا نمیشود و آن از آنان جدا نمیشود.

سپس علی علیه السّلام به ابودرداء و ابوهریره و کسانیکه اطرافش بودند فرمود: ای مردم آیا میدانید که خداوند تبارک و تعالی در کتابش نازل فرمود: «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند} پس رسولالله صلّی الله علیه و آله من، فاطمه، حسن و حسین را در ردائی جمع

کرد و فرمود: بار خدایا اینان عزیزان، عترت، نزدیکان و اهل بیت من هستند پس آلودگی را از آنان بزدای و آنان را پاکیزه کن.

پس امسلمه گفت: و من؟ فرمود تو به سوی خیر هستی، این آیه بهطور خاص فقط درباره من، برادرم علی، دخترم فاطمه و پسرانم حسن و حسین علیهم السّلام نازل شده است و غیر از ما کسی همراه ما نیست و نیز درباره نه نفر از فرزندان حسین بعد از من. پس همه آنان برخاستند و گفتند: شهادت میدهیم که امسلمه آن را برای ما حدیث کرد پس از رسول الله درباره آن سؤال کردیم وی چنانکه امسلمه برایمان حدیث گفته بیان کرد.

سپس فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که خداوند که نامش برتر است نازل کرد: « یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُواْ اتَّقُواْ اللّهَ وَکُونُواْ مَعَ الصَّادِقِینَ» {ای کسانی که ایمان آورده اید از خدا پروا کنید و با راستان باشید}، سلمان گفت: ای رسول الله عام است یا خاص. فرمود: امرشدگان عام هستند زیرا جماعت مؤمنان به آن امر شدهاند، اما راستان خاص هستند علی بن ابی طالب، و اولیای من تا روز قیامت، و به رسول الله در غزه تبوک عرض کردم یا رسول الله چرا مرا جانشین کردی؟ فرمود: مدینه جز بهوسیله من یا تو اصلاح نمیشودو تو از من به منزله هارون از موسی هستی با این تفاوت که بعد از من نبیای نیست، پس مردان از مهاجرین و انصار برخاستند و گفتند: ما گواهی میدهیم که آن را در غزه تبوک از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدیم.

پس فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم که خداوند در سوره حج فرمود: «یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا ارْکَعُوا وَاسْجُدُوا وَاعْبُدُوا رَبَّکُمْ» تا پایان سوره(1).

پس سلمان برخاست و گفت: یا رسولالله اینان که تو بر آن گواه و آنها بر مردم گواه هستند کیستند، کسانیکه خداوند آنان را برگزید و در دین از حرج آیین پدرشان ابراهیم بر آنان قرار نداد؟ فرمود: منظور از آن سیزده انسان است من، برادرم و یازده تن از فرزندان من. گفتند: اللهم آری.

1- . آیه 77-78 سوره حج

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که رسول الله به عنوان خطیب برخاست و بعد از آن خطبه ایراد نکرده است و فرمود: من در، شما ای مردم دو امر را ترک میکنم که تا زمانیکه به آن دو چنگ زدهاید گمراه نخواهید شد کتاب خدا و اهل بیتم که خداوند مهربان آگاه بر من عهد کرده است که آن دو هرگز از یکدیگر جدا نمیشوند تا اینکه در حوض بر من وارد شوند، پس گفتند: بار خدایا بلی ما به همه آنها گواهی میدهیم. پس فرمود: خداوند برای من بس است.

پس دوازده نفر برخاستند و گفتند: گواهی میدهیم که رسول الله زمانیکه در روزی که در آن وفات یافت خطبه ایراد نمود عمر بن خطاب درحالتی شبیه خشمآلود برخاست و گفت: یا رسول الله آیا همه اهل بیتت؟ فرمود: نه بلکه اولیای من از آنها، علی برادر، وزیر، وارث و جانشین من در میان امتم و ولی هر مؤمن پس از من، این اولین آنها و آخرین آنهاست سپس وصی من این پسرم و _با دست به حسن اشاره کرد_ سپس وصی او _و به حسین اشاره کرد_ سپس وصی پسرم و همنام برادرم، سپس وصی او، همنام من سپس هفت تن از فرزندان او یکی بعد از دیگری تا اینکه در حوض بر من وارد شوند درحالیکه در زمین خدا گواهان خدا و حجتهای او بر خلق او هستند، هر که از آنان اطاعت کند از خدا اطاعت کرده است و هر که از آنان سرکشی کند از خدا سرکشی کرده است پس هفتاد بدری و نظیر آنان از سایرین برخاستند گفتند: آنچه که فراموش کردیم را بازیافتیم گواهی میدهیم که ما آن را از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدیم.

پس امام علیه السّلام چیزی را رها نکرد مگر اینکه در آن آنان را قسم داد تا اینکه به آخر مناقبش و آنچه که رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره او فرموده است رسید، در همه آنها آنان او را تصدیق کردند و گواهی دادند که او حق است. پس ابودرداء و ابوهریره همه آن و آنچه که مردم در او پاسخ داده بودند را برای معاویه حدیث کردند. او از آن ناراحت شد و گفت: ای ابودرداء و ابوهریره اگر آنچه که از آن برایم صحبت کردید راست باشد مهاجرین و انصار غیر او و غیر اهل بیت و شیعه او هلاک شدهاند.

سپس معاویه برای امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت: اگر آنچه که گفتی، ادعا کردی و اصحابت را بر آن گواه گرفتهای حق باشد ابوبکر، عمر، عثمان و جمیع مهاجران و انصار غیر خود اهل بیت و شیعهات هلاک شدهاند، تطلب رحمتت بر آنان، و طلب آمرزشت برای آنان به من رسیده است و این بر دو وجه است و وجه سومی ندارد یا تقیه است اگر تو از آنان برائت بجوئی بیم این داری که اهل سپاهت از تو پراکنده گردند کسانیکه بهوسیله آنان با من جنگ میکنی. و اگر آنچهکه ادعا کردی باطل و کذب باشد یکی از خواصت که به او اطمینان داری نزد من آورده است که تو به شیعه، و خواص سوئت میگویی: من سه تن از پسرانم را ابوبکر، عمر و عثمان نامیدهام پس هرگاه از من شنیدید که بر یکی از ائمه ضلالت ترحم میکنم منظور از آن فقط پسرم است و دلیل بر آن _و در روایت دیگری _ بر صدق آنچه که برایم آوردهاند و به من رساندهاند_ این است که با چشم خود تو را دیدهایم و نیازی نداریم که درباره آن از سایرین سؤال کنیم، اگر چنین نیست چرا همسرت فاطمه را بر الاغ سوار کردی و دست پسرانت حسن و حسین را گرفتی آنگاه که ابوبکر بیعت میشد پس هیچیک از اهل بدر و پیشتازان را رها نکردی مگر اینکه آنان را دعوت کردی و علیه او تحریک کردی و از میان آنان جز چهار نفر نیافتی: سلمان، ابوذر، مقداد و زبیر، به جانم سوگند اگر محق بودی تو را اجابت، یاری و کمک میکردند. اما ادعای باطل کردی و آنچه که به آن اقرار نمیکنند را مدعی شدی و گوشهایم از تو شنید که به ابوسفیان زمانیکه به تو گفت: حقیرترین ناحیه قریش تیم وعدی بر تو غلبه کرد و تو را خواند تا یاریات کنی میگویی: اگر چهل مرد یاریگر از مهاجرین و انصار از پیشتازان مییافتم با این مرد نزاع میکردم پس زمانیکه جز چهار تن نیافتی به اجبار بیعت کردی.

راوی گوید: امیرمؤمنان برای او نوشت: اما بعد نامهات را خواندم و آنچهکه مرا به شگفتی واداشت زیاد بود، از آنچه که دستت نگاشته بود و درباره آن کلام را به درازا کشاندهای، و از بلای بزرگ و مصیبت سترگ بر این امت است که چون تویی در خصوص عامه یا خاصه امرشان صحبت میکند و اندیشه

میکند تو کسی هستی که میشناسی و پسر کسی که شناختهای و من کسی هستم که شناختهای و پسر کسی که میشناسی و در آنچه که نگاشتهام به تو پاسخ خواهم داد پاسخی که گمان نکنم که نه تو و نه وزیر تو پسر نابغه عمرو که موافق با توست چنانکه در با تخته جور است، آن را دریابید؛ اوست کسیکه تو را به این نامه فرمان داد و آن را برای تو زینت داد یا اینکه در آن ابلیس و بزرگان اصحاب او _ و در روایتی دیگر و بزرگان ابلیسهای او _ نزد شما حاضر بود. و به راستی رسول الله صلّی الله علیه و آله به من خبر داده است که او بر منبرش دوازده مرد از ائمه ضلالت از قریش را دید که از منبر رسول الله صلّی الله علیه و آله بالا میورد و درصورت میمون پایین میآیند امت او را از صراط مستقیم منحرف میکنند بارالها و اسامی تک تک آنان را به من خبر داده است و اینکه هر یک از آنها بعد از دیگری چه مدت فرمانروایی میکند، ده نفر از آنها از بنیامیه و دو مرد از دو قبیله دیگر غیر از قریش است که نظیر بارهای همه امت، تا روز قیامت بر آنان است و نظیر جمیع عذاب آنها بر آن دو است و هیچ خونی نیست که به ناحق ریخته شود و ناموسی دریده شود و هیچ حکم ناحقی نیست مگر اینکه بار آن بر آن اوست.

از او شنیدم که میفرمود: فرزندان ابو العاص زمانیکه به سی مرد برسند کتاب خدا را درآمد و بندگان او را برده و اموال خدا را سلسلهوار قرار میدهند و رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: ای برادرم تو مثل من نیستی که خداوند به من امر کرده است که حق را اجرا کنم و به من خبر داده است که برخی از مردم از من سرکشی میکنند و به من امر کرده است که جهاد کنم ولو با جانم. فرمود: «فَقَاتِلْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ لاَ تُکَلَّفُ إِلاَّ نَفْسَکَ» {پس در راه خدا پیکار کن جز عهده دار شخص خود نیستی} «حَرِّضِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَی الْقِتَالِ»(1)

{ای پیامبر مؤمنان را به جهاد برانگیز }و در مدتی که در مکه اقامت کردم به جنگ امر نشدم سپس به جنگ امر کرد زیرا نه دین جز با من شناخته میشود و نه شرائع، سنتها،

1- . آیه 48 و 65 انفال و در اصل «جاهد فی سبیل الله» بود.

احکام، حدود، حلال و حرام، و اینکه مردم پس از من آنچه که خداوند به آنان امر کرده است و آنچه که در خصوص ولایت تو امر کرده است و آنچه که از محبت تو اظهار کردم را به متعمدانه و از روی آگاهی و در مخالفت با آنچه که خداوند درباره تو امر کرده است رها میکنند پس اگر با آنان ستیز کنی تو را به قتل میرسانند و اگر از تو پیروی و اطاعت کنند آنان را بر حق وادار کن و در غیر اینصورت مردم را دعوت کن اگر استجابتت کردند و تو را یاری کردند با آنها ستیز کن و جهاد کن و اگر یاریگری نیافتی دست بکش و خونت را نریز و بدان که تو اگر آنان را دعوت کردی و استجابتت نکردند از اینکه حجت را بر آنان قرار بدهی دست نکش. تو ای برادرم مثل من نیستی که من حجتت را بر آنان اقامه کردم و آنچه که خداوند درباره تو نازل کردهاست را برای آنان اظهار کردم و معلوم نبود که من فرستاده خدا هستم و حق و طاعتم بر مردم واجب است تا اینکه آن را اظهار کردم و در مورد تو من حجتت را اظهار کردم و به امرت پرداختم پس اگر در مقابل آنان سکوت کردی گناهی مرتکب نشدهای جز اینکه دوست دارم که آنان را دعوت کنی و اگر استجابتت نکردند و از تو نپذیرفتند و ظالمان قریش بر تو فراوان شدند آنها را رها کن. که من بر تو بیم دارم که اگر بدون اینکه گروهی که با آنان تقویت شوی با این قوم نزاع، ستیز و جنگ کنی تو را به قتل برسانند و تقیه از دین خداست و کسی که تقیه ندارد دین ندارد و خداوند اختلاف و تفرقه را بر این امت تقدیر کرده است و اگر میخواست آنان را بر هدایت جمع میکرد دو تن از آنها و نه از خلقش دچار اختلاف نمیشدند و در هیچ امری نزاع نمیکردند و مفضول فضل و برتری صاحب فضل را انکار نمیکرد و اگر خدا میخواست انتقام از او را تعجیل میفرمود و زمانیکه ظالم درحالیکه میداند که سرنوشت حق کجاست و خداوند دنیا را سرای اعمال و آخرت را سرای ثواب و عقوبت قرار دادهاست، تکذیب میکرد تغییری از جانب او رخ میداد «لِيَجْزِىَ الَّذِينَ أَسَاؤُوا بِمَا عَمِلُوا وَيَجْزِىَ الَّذِينَ أَحْسَنُوا بِالْحُسْنَى» {تا کسانی را که بد کرده اند به [سزای] آنچه انجام داده اند کیفر دهد و آنان را که نیکی کرده اند به نیکی پاداش

دهد} این امر را به عنوان شکری بر نعمتهای او، صبری بر امتحان او و تسلیم و رضا به تقدیر او گفتم.

سپس فرمود: برادرم مژده باد که زندگی و مرگ تو با من است(1)

و تو برادر، وصی، وزیر و وارث من هستی و براساس سنت من جنگ میکنی و تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی و در هارون برای تو اسوه نیکویی است آنگاه که خویشانش تضعیفش کردند و از یکدیگر حمایت کردند و نزدیک بود که او را به قتل برسانند، پس بر ظلم قریش بر خود و کثرت آنها بر خود صبر پیشه کن که آن کینههایی در سینه قومی است که حقد بدر، و کینههای احد را دارند و موسی آنگاه که هارون را در قوم خویش جانشین کرد به او امر فرمود که اگر گمراه شدند و او یارانی یافت به وسیله آنها با آنان بجنگد و اگر یارانی نیافت دست بکشد، خونش را حفظ کند و میان آنان جدایی نیاندازد پس تو نیز چنین کن اگر علیه آنان یارانی یافتی با آنان جهاد کن و اگر یارانی نیافتی دست بازدار و خونت را حفظ کن که اگر تو با آنان ستیز کنی تو را خواهند کشت و بدان که تو اگر زمانیکه یارانی نداری دست بازنداری و خونت را حفظ نکنی بر تو بیمناک هستم که مردم به پرستش بتها و انکار اینکه من فرستاده خدا هستم باز گردند پس با حجت بر آنان پیروز شو، رهایشان کن تا سرزنش کنندگان تو و ستمگران بر تو هلاک شوند و عامه و خاصه سالم بمانند. و اگر روزی یارانی بر اقامه کتاب خدا و سنت یافتی بر سر تأویل قرآن جنگ کن چنانکه من بر سر تنزیل آن جنگ کردم که فقط کسانی از امت که به تو یا به یکی از اولیای من ناسزا گفت، جنگ و انکار کرد و به مخالف آنچهکه شما بر آن هستید معتقد شد هلاک میشود.

به جانم سوگند معاویه اگر بر تو، و بر طلحه و زبیر طلب رحمت کردم طلب رحمتم برای شما و طلب آمرزشم برای شما لعنت و عذابی بر شما بود و تو و طلحه و زبیر از نظر گناه بزرگتر و کوچکتر نیستید و از نظر بدعت و ضلالت کمتر از دو نفری که برای تو و رفیقت که خونخواه او هستی ظلم بر ما اهل بیت را برایتان

1- . برای این حدیث مراجعه شود: 946 و مابعد آن و تعلیقات مربوط به ان از زندگی امیر مؤمنان علیه السلام از تاریخ دمشق ج2 ص 434-436

چاپ دوم.

پایهگذاری و مقدمه چینی کردند و شما را علیه ما تحریک کردند نیستید خداوند تبارک و تعالی فرمود: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُواْ نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُواْ هَؤُلاء أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُواْ سَبِيلاً * أُوْلَـئِكَ الَّذِينَ لَعَنَهُمُ اللّهُ وَمَن يَلْعَنِ اللّهُ فَلَن تَجِدَ لَهُ نَصِيرًا * أَمْ لَهُمْ نَصِيبٌ مِّنَ الْمُلْكِ فَإِذًا لاَّ يُؤْتُونَ النَّاسَ نَقِيرًا * أَمْ يَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلَى مَا آتَاهُمُ اللّهُ مِن فَضْلِهِ» {آیا کسانی را که از کتاب [آسمانی] نصیبی یافته اند ندیده ای که به جبت و طاغوت ایمان دارند و در باره کسانی که کفر ورزیده اند می گویند اینان از کسانی که ایمان آورده اند راه یافته ترند، اینانند که خدا لعنتشان کرده و هر که را خدا لعنت کند هرگز برای او یاوری نخواهی یافت، آیا آنان نصیبی از حکومت دارند [اگر هم داشتند] به قدر نقطه پشت هسته خرمایی [چیزی] به مردم نمی دادند، بلکه به مردم برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می ورزند } و مردم و رشکورزیدهشدگان ما هستیم. و فرمود: «فَقَدْ آتَيْنَآ آلَ إِبْرَاهِيمَ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَآتَيْنَاهُم مُّلْكًا عَظِيمًا» {در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم } و ملک بزرگ این است که در میان آنان ائمه قرار دهد که هر که از خدا اطاعت کرد از آنان اطاعت میکند و هر که از خدا، کتاب، حکمت و نبوت سرکشی کرد از آنان سرکشی میکند پس چرا آن را در آل ابراهیم اقرار میکنید اما در آل محمد صلّی الله علیه و آله انکار میکنید.

ای معاویه اگر تو و رفیقت و کسانیکه از میان عوام اهل شام، یمن و بادیهنشینان، بادیهنشینان ربیعه و مضر و جفاکاران بر امت به آن کفر بورزید خداوند قومی که کافر آن نیستند را بر آن گمارده است.(1)

ای معاویه قرآن حق، نور، هدایت، رحمت و شفایی برای مؤمنان است و کسانیکه ایمان نمیآورند در گوشهایشان سنگینی است و [گویی] آنان را از جایی دور ندا می دهند.(2)

1- . اقتباسی از آیه 89 سوره انعام: «فَإِن يَكْفُرْ بِهَا هَـؤُلاء فَقَدْ وَكَّلْنَا بِهَا قَوْمًا لَّيْسُواْ بِهَا بِكَافِرِينَ»
2- . اشاره به آیه 44 سوره فصّلت: «قُلْ هُوَ لِلَّذِينَ آمَنُوا هُدًى وَشِفَاء وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ فِي آذَانِهِمْ وَقْرٌ وَهُوَ عَلَيْهِمْ عَمًى»

ای معاویه خداوند گروهی از گروههای ضلالت و دعوتکنندگان بهسوی آتش را رها نکرده است مگر اینکه در قرآن به آن پاسخ داده و بر آنان حجت آورده است و از پیروی آنان نهی فرموده است و در میان آنان قرآن ناطقی فرستاده است که کسانیکه آن را دریافتند دریافتند و کسانی که از آن جاهل هستند جاهلند من از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود: در قرآن هیچ آیهای نیست مگر اینکه ظاهر و باطنی دارد و هیچ حرفی نیست مگر اینکه تأویلی دارد: «وَمَا يَعْلَمُ تَأْوِيلَهُ إِلاَّ اللّهُ وَالرَّاسِخُونَ فِی الْعِلْمِ» {تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی داند} _در روایتی دیگر: و هیچ حرفی از آن نیست مگر اینکه حد مطلعی بر ظاهر، باطن و تأویل قرآن دارد {تاویلش را جز خدا و ریشه داران در دانش کسی نمی داند}_ ریشهداران در دانش ما خاندان محمد هستیم و خداوند سایر امت را امر فرموده است که بگویند: به آن ایمان آوردیم و همه آنها از جانب پروردگارمان است و جز اولو الألباب ذکر نمیکنند و اینکه امر را به ما بسپارند و به سوی ما بازگردانند و خداوند فرموده است: {و اگر آن را به پیامبر و اولیای امر خود ارجاع کنند قطعا از میان آنان کسانی اند که [می توانند درست و نادرست] آن را دریابند} آنان همان کسانی هستند که درباره آن سؤال میکنند و آن را طلب میکنند.

به جانم سوگند زمانیکه رسول الله صلّی الله علیه و آله وفات کرد مردم برای ما سر فرود آوردند و از ما پیروی کردند و امرشان را به ما واگذار کردند تا بالای سر و زیر پایشان بخورند. زمانیکه ای معاویه تو طمع کردی بیشتر از آنچهکه ما آنان را از دست بدهیم آنها ما را از دست دادند و خداوند درباره من و تو آیاتی از سورهای خاص را نازل کرده است که مردم آن را براساس ظاهرش تفسیر میکنند و از باطن آن آگاهی ندارند و آن در سوره الحاقه است: فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ... و وَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ كِتَابَهُ بِشِمَالِهِ... و آن اینکه هر امام ضلالت و امام هدایت خوانده میشود درحالیکه همراه هر یک از آنان یارانشان است که با او بیعت کردهاند پس من و تو خوانده میشویم ای معاویه درحالیکه تو صاحب سلسلهای هستی که میگوید: «فَيَقُولُ يَا لَيْتَنِی لَمْ أُوتَ كِتَابِيهْ * وَلَمْ أَدْرِ مَا

حِسَابِیهْ» { ای کاش کتابم را دریافت نکرده بودم، و از حساب خود خبردار نشده بودم} از رسول الله شنیدم که آن را میفرمود و همچنین برای هر امام ضلالت که قبل از تو باشد یا پس از تو باشد نیز نظیر این حقارت و عذاب خداست و این کلام خداوند درباره شما نازل شدهاست : «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤیَا الَّتِی أَرَیْنَاکَ إِلاَّ فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی القُرْآنِ»(1) {و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم} و آن اینکه رسولالله دوازده امام ضلالت را بر روی منبرش مشاهده کرد که مردم را مردم را به عقب باز میگردانید، دو مرد از قریش و ده مرد از بنیامیه که اولین این ده تن رفیق توست که خونخواه او هستی و تو و پسرت و هفت تن از فرزندان حکم بن عاص که اولین آنها مروان است و رسول الله او را نفرین و طرد کرد و زمانیکه از نبیمان رسول الله میشنیدم او متولد نشده بود.

ما اهل بیت هستیم خداوند آخرت را برای ما بر دنیا برگزید از روی ثواب دنیا را برایمان نپسندید و تو، وزیر و رفیق حقیرت از رسولالله شنیدهاید که میفرماید: زمانیکه پسران ابی العاص به سی مرد برسند کتاب خدا را درآمد، بندگان خدا را غلام و اموال خدا را سلسلهوار بر میگزینند.

ای معاویه نبی خدایا زکریا با ارّه کشته شد، یحیی ذبح شد و قومش او را کشتند درحالیکه او آنان را بهسوی خدا دعوت میکرد و این به جهت خواری دنیا بر خدا بود که اولیای شیطان با اولیای رحمن مبارزه کردهاند. خداوند فرمود:«إِنَّ الَّذِینَ یَکْفُرُونَ بِآیَاتِ اللّهِ وَیَقْتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیْرِ حَقٍّ وَیَقْتُلُونَ الَّذِینَ یَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ مِنَ النَّاسِ فَبَشِّرْهُم بِعَذَابٍ أَلِیمٍ» {کسانی که به آیات خدا کفر می ورزند و پیامبران را بناحق می کشند و دادگستران را به قتل می رسانند آنان را از عذابی دردناک خبر ده}

ای معاویه رسول خدا به من خبر داده است که امتش محاسنم را از خون سرم رنگین میکنند درحالیکه شهید میشوم و پس از من تو بر امت ولایت

1- . آیه 60 از سوره اسراء

میبابی و با نیرنگ پسرم حسن را با سم به قتل خواهی رساند و یزید که نفرین خدا بر او باد پسرم حسین را به قتل خواهد رساند و ابن الزانیه، آن را از او ولایت میگیرد. و پس از تو هفت تن از فرزندان ابی العاص و فرزند مروان بن حکم و پنج تن از فرزندان او بر امت ولایت خواهند یافت در تکمیل آن 12 امامی که رسول الله صلّی الله علیه و آله دیده است که بسان جهیدن میمون بر منبر میپرند و امت را از دین خدا به عقب باز میگردانند و آنها در روز قیامت شدیدترین عذاب را خواهند داشت و خلافت با پرچمهای سیاهی که از مشرق روی میکند از آنان خارج خواهند شد، خداوند آنان را به وسیله آنها ذلیل میکند و زیر هر سنگی آنان را میکشد و مردی از فرزندان تو حرامزاده خشن، خشک، بیماردل، گستاخ، سنگدل قاسی است که خداوند رقت و رحمت را از دلش جدا کرده است و داییهایش از کلب هستند گویی که اکنون به او نگاه میکنم و اگر بخواهم نام او را میآورم توصیفش میکنم و میگویم که او چند سال دارد، او سپاهی بهسوی مدینه گسیل میدارد و آنها در آن داخل میشوند و در قتل و فواحش در آن زیادهروی و مردی پاک و متقی از فرزندان من که با قسط و عدل زمین را آکنده میکند چنانکه از ظلم و ستم آکنده است از آنان میگریزد و من اسم او را و اینکه در آن روز چند سال دارد و علامتش چیست را میدانم، و او از فرزندان پسرم حسین که پسرت یزید میکشد است او خونخواه پدرش است، پس بهسوی مکه میگریزد و صاحب آن لشکر مردی پاک و بیگناه از فرزندان مرا در نزدیکی احجار الزیت به قتل میرساند سپس آن لشکر بهسوی مکه حرکت میکند و من نام فرمانده آنان، تعداد، اسماء، نشانههای اسبان آنان را میدانم و زمانیکه وارد بیداء شوند زمین بر آنان استوار شد در خاک فرو رفتند خداوند فرمود: «وَلَوْ تَرَى إِذْ فَزِعُوا فَلَا فَوْتَ وَأُخِذُوا مِن مَّكَانٍ قَرِيبٍ» {و ای کاش می دیدی هنگامی را که [کافران] وحشت زده اند [آنجا که راه] گریزی نمانده است و از جایی نزدیک گرفتار آمده اند}. گوید از زیر پاهایشان پس از آن لشکر غیر از یک مرد باقی نمیماند که خداوند چهره اش را وارونه میگرداند و خداوند برای مهدی اقوامی را مبعوث میکنند که از گوشههای زمین جمع میشوند و

بسان ابراهای پراکنده پاییز پراکنده میشود و به خدا سوگند من نام آنان، نام فرمانده آنان و محل اقامت رکابهای آنان را میدانم و مهدی وارد کعبه میشود و میگرید و تضرع میکند و خداوند فرمود: «أَمَّن يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاء الْأَرْضِ» {یا [کیست] آن کس که درمانده را چون وی را بخواند اجابت می کند و گرفتاری را برطرف می گرداند و شما را جانشینان این زمین قرار می دهد} و این خاص ما اهل بیت است.

آگاه باش به خدا سوگند ای معاویه این نامه را درحالی برایت نوشتم که میدانم که تو از آن بهره نمیگیری و زمانیکه خبر دادم که تو و بعد از تو پسرت امر را بر عهده میگیرید شادمان میشوی زیرا آخرت در خاطر تو نیست و تو در آخرت از کافران هستی و پشیمان خواهی شد، چنانکه کسیکه این امر را برای تو بنا نهاد و تو را علیه ما تحریک کرد، پشیمان شد آنگاه که پشیمانی سودی برایش نداشت.

و از اموری که مرا به چنین نامهای فراخواند این است که به کاتبم امر کردم که از آن برای پیروان و اصحابم نسخهای بنویسد شاید خداوند با آن به آنان فایدهای رساند یا اینکه یکی از گماشتگان تو آن را بخواند و خداوند بهوسیله آن و ما او را از گمراهی بهسوی هدایت و از ظلم تو و یارانت و از فتنه شما خارج سازد و دوست داشتم که علیه تو اقامه حجت کنم.

پس معاویه برای او نوشت: ای ابوالحسن تصاحب آخرت گوارای تو باد و تصاحب دنیا گوارای ما باد.

توضیح: جوهری گوید: مالأته علی الأمر ممالاه: او را علیه آن امر یاری و همراهی کردم و در حدیث آمده است: ما قتلت عثمان و ما مالأت علی قتله عثمان را نکشتم و بر قتل او یاری نکردم. و گوید: القود یعنی قصاص، و أقدت القاتل بالقتیل یعنی او را بهخاطر مقتول به قتل رساندم، گفته میشود: أقاده السلطان من أخیه و استقدت الحاکم یعنی از حاکم خواستم که قاتل را به سبب مقتول قصاص کند. و گوید: زاح الشئ: دور شد و از بین رفت. «ما علیها لون» اللون یعنی دقل که آن بدترین نوع خرماست یعنی آنچهکه در حجت تو بیان کردم همگی قوی است و

در آن کلام ضعیفی نیست در تشبیه به این نوع خرما. و جوهری گوید: این کلام آنان: وافق شنّ طبقه: ابن سکیت گوید: او شنّ بن أفصی بن عبد القیس است و طبق، قبیلهای از أیاد است و شن چنان بود که کسی را یارای هماوردی با نبود، پس طبقه با او پنجه افکند _ در پاسخ به سؤالاتش _ و نیمی از آن را ستاند؛ پس گفته شد وافق شن طبقه، و با او موافقت کرد و به اوگردن نهاد. پایان. و سخن درباره آن و بعضی بخشهای این روایت به زودی خواهد آمد.

422. غیبه النعمانی(1): ابن عقده، محمد بن همّام، عبدالعزیز و عبدالجبار دو پسر عبدالله بن یونس از رجال خود، از عبدالرزاق بن همّام، از معمر بن راشد، از ابان بن ابی عیاش. و از طریقی غیر از طرق هارون بن محمد، از احمد بن عبیدالله بن جعفر بن معلّی همدانی، از عمرو بن جامع بن عمرو کندی، از عبدالله بن مبارک که پیرمردی از ماست و کوفی و از ثقات است، از عبدالرزاق بن تمام، از معمّر، از ابو عیّاش از سلیم آن را به ما خبر دادهاست و ابان ذکر کردهاست که آن را از عمر بن ابی سلمه نیز شنیدهاست.

سلیم گوید: معاویه زمانیکه ابودرداء و ابوهریره را فراخواند ما در صفین همراه امیرمؤمنان علیه السّلام بودیم پس آندو نامه را بهسوی امیرمؤمنان آوردند و آن را به او سپردند. فرمود: آنچهکه معاویه شما را بهوسیله آن فرستاده است ابلاغ کردید پس از من بشنوید و آن را از من به او ابلاغ کنید چنانکه به من ابلاغ کردید. گفتند: بله پس علی علیه السّلام این جواب را با طول آن بیان کرد تا اینکه به ذکر منصوب کردن رسول الله صلّی الله علیه و آله در غدیر خم او را، پایان گرفت.

و حدیث را شبیه به آنچهکه از کتاب سلیم بیان کردیم تا این سخن او: پس ابودرداء و ابوهریره رفتند و همه آنچهکه علی علیه السّلام فرمود، و برخود شهادت خواست و آنچهکه مردم به او پاسخ دادند و به آن گواهی دادند را برای معاویه نقل کردند.

1- . نعمانی آن را در حدیث 8 از باب 4 کتاب الغیبه ص 45 چاپ دوم روایت کرده است.

ص: 178

باب هفدهم : آنچهکه در خصوص معاویه عمرو بن عاص دوستان آنها آمدهاست و برخی از آن در باب مثالب بنیامیه بیان شد

روایات:

423. تفسیر علی ابن ابراهیم(1): «وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ خِيَانَةً فَانبِذْ إِلَيْهِمْ عَلَى سَوَاءٍ» {و اگر از گروهی بیم خیانت داری [پیمانشان را] به سویشان بینداز [تا طرفین] به طور یکسان [بدانند که پیمان گسسته است]} درباره معاویه آنگاه که به امیرمؤمنان علیه السّلام خیانت کرد نازل شد.

توضیح: شاید مقصود این است که امیرمؤمنان علیه السّلام درباره معاویه به این حکم عمل کرد. بیضاوی گوید: «وَإِمَّا تَخَافَنَّ مِن قَوْمٍ» درحالیکه خیانت نقض پیمانی که بر تو آشکار میشود را با یکدیگر پیمان بستهاند: «فَانبِذْ إِلَيْهِمْ»، پس عهد آنها را بهسوی آنان رها کن. «عَلَى سَوَاءٍ» براساس عدل یا بر طریق میانهروی در دشمنی درحالیکه در جنگ با آنان نزاع نمیکنی که آن خیانتی از جانب توست یا به طور یکسان در ترس یا علم به پیمان شکنی.

424. مناقب ابن شهر آشوب(2): در محاضراتی از راغب آمدهاست که امیرمؤمنان علیه السّلام فرمود: پسر هند نمیمیرد مگر اینکه صلیبی در گردنش آویخته شود. و احنف بن قیس، ابن شهاب زهری، اعثم کوفی، ابو حیان توحیدی، و

1- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه 58 از سوره انفال روایت کرده است. و بحرانی آن را از او در تفسیر آیه کریمه از تفسیر برهان: ج2 ص 90 چاپ سوم روایت کرده است.
2- . المناقب ابن شهر آشوب، فصل «فی إخباره بالعیب» ج2، ص 259 چاپ ایران

ابو ثلاج در جمعی آن را روایت کردهاند و چنانکه امام علیه السّلام فرموده بود شد.

425. تفسیر علی بن ابراهیم(1): «وَمَن يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ _ فی ولایه علی صلوات الله علیه _ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا» {و هر کس خدا و پیامبرش را نافرمانی کند _ در ولایت علی علیه السّلام _ قطعا آتش دوزخ برای اوست و جاودانه در آن خواهند ماند}. نبی صلّی اللّه علیه و آله فرمود: ای علی تو قسیم آتش هستی درحالیکه میگویی: این برای من و این برای توست. گفتند: پس چه زمانی است؟ ای محمد در خصوص امر علی و آتش چه زمانی را به ما وعده میدهی؟ پس خداوند متعال نازل فرمود: «حَتَّى إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ» {[باش] تا آنچه را وعده داده می شوند ببینند}، یعنی مرگ و قیامت «فَسَيَعْلَمُونَ» {آنگاه دریابند} منظورش فلانی، فلانی و معاویه، عمروبن عاص و کینه توزان قریش است: «مَنْ أَضْعَفُ نَاصِرًا وَأَقَلُّ عَدَدًا» {که یاور چه کسی ضعیف تر و کدام یک شماره اش کمتر است.}

426. تفسیر علی بن ابراهیم(2): حسن بن زیاد گوید: ابو عبدالله علیه السّلام درباره این کلام خداوند: «وَ أَنَّا لَا نَدْرِي أَشَرٌّ أُرِيدَ بِمَن فِي الْأَرْضِ أَمْ أَرَادَ بِهِمْ رَبُّهُمْ رَشَدًا» {و ما [درست] نمی دانیم که آیا برای کسانی که در زمینند بدی خواسته شده یا پروردگارشان برایشان هدایت خواسته است} میفرمود: پس گفت: خیر بلکه به خدا سوگند شری است که آنگاه که با معاویه بیعت کردند و حسن بن علی علیه السّلام را رها کردند برای آنان خواسته میشود.

427. عیون اخبار الرضا(3): امیرمؤمنان علیه السّلام فرمود: مستحفظون از اصحاب رسولالله دانستهاند که خداوند اهل صفین را بر زبان نبیاش نفرین کردهاست و هر که افترا زند ناکام میماند.

1- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه کریمه 23 سوره جن از تفسیرش روایت کرده است.
2- . علی بن ابراهیم در تفسیر آیه 10 از سوره جن از تفسیرش این را روایت کرد.

3- . شيخ صدوق آن را در اواخر باب 31 ذيل شماره 275 از كتاب عيون أخبار رضا عليه السلام: ج2، ص 63 و در چاپ بيروت ص 69 روايت كرده است.

428. تفسیر علی بن ابراهیم(1): «فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّی» {پس]گویند[تصدیق نکرد و نماز برپا نداشت}: سبب نزول این آیه این است که رسول الله صلّی الله علیه و آله در روز غدیر خم به بیعت علی علیه السّلام فراخواند و زمانیکه به مردم ابلاغ کرد و آنچهکه خداوند اراده کرده که به آنان خبر دهد را در خصوص علی به آنان خبر داد، مردم بازگشتند پس معاویه بر مغیره بن شعبه و ابوموسی اشعری تکیه داد پس بهسوی قومش خرامان رفت درحالیکه میگفت: به خدا سوگند هرگز ولایت را برای علی اقرار نمیکنیم و گفته محمد را تأیید نمیکنیم پس خداوند نازل فرمود: «فَلَا صَدَّقَ وَلَا صَلَّی * وَلَکِن کَذَّبَ وَتَوَلَّی* ثُمَّ ذَهَبَ إِلَی أَهْلِهِ یَتَمَطَّی * أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی * ثُمَّ أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی» {پس]گویند[تصدیق نکرد و نماز برپا نداشت، بلکه تکذیب کرد و روی گردانید، پس خرامان به سوی اهل خویش رفت! وای بر تو! پس وای]بر تو!}، بهعنوان تهدیدی برای فاسق، پس رسول الله به قصد اعلام برائت از او از منبر بالا رفت و خداوند نازل فرمود: « لَا تُحَرِّکْ بِهِ لِسَانَکَ لِتَعْجَلَ بِهِ» {زبانت را]در هنگام وحی[زود به حرکت درنیاور تا در خواندن]قرآن[شتابزدگی به خرج دهی} پس رسولالله سکوت کرد و نام او را بر زبان نیاورد.

توضیح: «فَلَا صَدَّقَ» از صدق یا تصدیق است، «یَتَمَطَّی» از روی افتخار به آن خرامان راه رفت، «أَوْلَی لَکَ فَأَوْلَی»: وای بر تو.

429. تفسیر علی بن ابراهیم(2): رسول الله وارد مسجد شد و عمرو بن عاص و حکم بن ابی العاص در آن بودند پس عمرو گفت: یا ابو ابتر. و در جاهلیت به مردی که فرزند پسر نداشت ابو ابتر میگفتند سپس عمرو گفت: من با محمد

1- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه کریمه از تفسیرش: ج2، ص 397، چاپ دوم روایت کرده است و بحرانی نیز از او و از ابن شهر آشوب در تفسیر آیه کریمه از تفسیر برهان: ج4 ص 406 روایت کرده است و فرات بن ابراهیم کوفی آن را با اسانیدی در تفسیر سوره مبارکه از تفسیرش ص 195، چاپ اول روایت کرده است و حافظ حسکانی آن را از او در حدیث 1040 از کتاب شواهد التنزیل: ج2، ص259 چاپ اول روایت کرده است.

2- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه کریمه از تفسیرش روایت کرد و سید هاشم بحرانی نیز آن را در تفسیر آیه کریمه از تفسیر برهان: ج4 ص 515 روایت کرده است.

دشمنی میکنم پس خداوند بر رسولش نازل فرمود: «إِنَّ شَانِئَکَ» یعنی دشمن تو عمرو بن عاص، «هُوَ الْأَبْتَرُ» یعنی نه دینی برای اوست و نه نسبی.

430. التهذیب(1):

ابن طریف، از ابن علوان، از جعفر، از پدرش از علی علیه السّلام روایت کرد که رسولالله اهل مکه را نهی فرمود که خانههای خود را کرایه بدهند و بر آن درهایی ببندند و فرمود: مقیم و بادیهنشین در آن برابر است. فرمود: و ابوبکر، عمر، عثمان و علی علیه السّلام چنین کردند تا اینکه زمان معاویه فرا رسید.

431. معانی الأخبار(2): براء بن عازب گوید: ابوسفیان آمد درحالیکه معاویه بهدنبال او بود پس رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: خدایا تابع و متبوع را نفرین کن اللهم أقیعس را بگیر، ابن براء به پدرش گفت أقعیس کیست: گفت معاویه.

432. کتاب صفین(3):

مشابه آن آمده.

صدوق گوید: أقیعس تصغیر اقعس است و او فرد پیچیده گردن است و قعاس خمیدگی است از وَرَم در گردن، گویی آن را بهسمت پشت میشکند و الأقعس شکستناپذیر و نفوذناپذیراست. و عز أقعس گفته میشود: القوس: گردنکلفت با پشتی محکم از هر چیز است، القعوس: پیرمرد کهنسال است، القعس متضاد گوژپشت است و فعل آن قعس یعقس قعساً و جمع آن قعساوات و قعس

ص: 182

1- . شیخ طوسی آن را در کتاب حج از کتاب تهذیب الأحکام روایت کرده است، و نزدیک به ان را شیخ در حدیث 104 از باب زیادات از کتاب تهذیب: ج5 ص 388 چاپ نجف روایت کرده است. و نزدیک به آن را سید رضی الله عنه ذیل مختار 67 از باب نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از

نهج البلاغه روایت کرده است. و در تفسیر آیه 24 و مابعد آن از سوره حج در تفسیر برهان: ج3 ص 83-84 چاپ 3 شواهد.

2- . شیخ صدوق آن را در باب معنی القعیس از کتاب معانی الأخبار، ج2، ص 327 چاپ نجف روایت کرده است.

3- . نصر بن مزاحم منقری آن را در اوائل جز چهارم از کتاب صفین ص 216 چاپ مصر روایت کرده است و علامه امینی آن را به همراه احادیثی دیگر در باره این موضوع از منابع بسیاری در عنوان: (المغالات فی معاویه) از کتاب الغدیر: ج10، 139-177 روایت کرده است. آنچه که ابن ابی الحدید در آخر شرح خود بر مختار 54 نهج البلاغه: ج1، ص760 روایت کرده است ملاحظه شود.

است. القعساء در خصوص مورچگان، مورچهای با سینه و دم برآمده است. اقعناس، شدت است و التقاعس از ریشه تقاعس فلان است آنگاه که به تکلیف خود عمل نکند و دنبال اجرای آن نرود و مقاعس قبیلهای از تمیم است.

433. معانی الأخبار(1): امام صادق علیه السّلام فرمود: ما و خاندان ابوسفیان دو اهل بیت هستیم که بر سر خدا با یکدیگر دشمنی کردیم ما گفتیم: خدا راست گفت و آنها گفتند خدا دروغ گفت: ابوسفیان با رسول الله جنگید و معاویه با علی بن ابی طالب، و یزید بن معاویه با حسین بن علی جنگید و سفیانی با قائم علیه السّلام جنگ میکند.

434. مناقب ابن شهر آشوب(2): ابن عباس درباره این کلام خداوند: «أليس الله بأحكم الحاكمين» گوید: روایات با یکدیگر متداخل است که نبی صلّی الله علیه و آله در خانه ام هانئ هراسان از خواب برخاست پس درباره آن از او سؤال کرد، فرمود: ای ام هانئ خداوند در خوابم قیامت و اهوال آن، بهشت و نعمتهای آن، آتش و آنچهکه در آن است و عذاب آن را به من نمایان ساخت پس به آتش نگاه کردم ناگهان با معاویه، عمرو بن عاص روبرو شدم که در حرارت جهنم ایستادهاند و فرشتگان عذاب با سنگهایی از اخگر جهنم سر آنان را خرد میکنند و میگویند آیا به ولایت علی بن ابی طالب ایمان آوردید.

ابن عباس گوید پس علی خندان و شادمان از حجاب ظلمت خارج میشود و ندا برمیآورد: به پروردگار کعبه سوگند حکم از آن من است. که این، کلام خداوند است: «أليس الله بأحكم الحاكمين». پس خبیث به آتش فرستاده میشود و علی در موقف میایستد درحالیکه درباره اصحاب، اهل بیت و شیعه خود شفاعت میکند.

1- . صدوق آن را در باب: «معنى قوله الصادق علیه السلام: إنا و آل أبى سفيان أهل بيتين تعادينا فى الله عز و جل» از کتاب معانی الأخبار: ج2 ص 328 چاپ نجف، و در اواسط شرحش بر مختار (56) ج1: ص 794، چاپ بیروت روایت کرده است.
2- . ابن شهر آشوب آن را در عنوان «فصل فى طاعه علىّ و عصيانه» از مناقب آل ابى طالب: ج3، ص7 چاپ نجف روایت کرده است و بحرانی آن

را از او در تفسير آيه اخير از سوره التين/ 95 از تفسير برهان: ج4، ص 477 چاپ سوم روايت كرده است.

435. معانی الأخبار(1):

ثمالی گوید: از ابو جعفر شنیدیم که میگوید رسولالله درحالیکه معاویه در حضور او کتابت میکند و دستش را بهسوی خاصرهاش پایین آوردهاست فرمود هر که روزی این را بهعنوان امیر ببیند خاصرهاش را با شمیر بشکافد پس مردی از کسانی که آن را از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیده بود روزی او را دید درحالیکه وی در شام بر مردم خطبه ایراد میکند پس شمشیر از نیام برآورد و بهسوی او حرکت کرد و مردم بین آنان حائل شدند و گفتند: بنده خدا تو را چه میشود؟ گفت: شنیدم که رسولالله میفرمود: هر که روزی این را بهعنوان امیر ببیند خاصرهاش را با شمشیر بشکافد. ادامه داد: گفتند: آیا میدانی چه کسی او را به کار گمارد گفت: خیر، گفتند: امیرمؤمنان عمر، پس مرد گفت: اطاعت از امیرمؤمنان.

توضیح: بقره بر وزن منعه یعنی شکاف و وسیع کرد.

436. تنبیه الخاطر(2):

احمد بن محمد بن اسحاق از پدرش گوید: مردی در خراسان در ایامی که رضا علیه السّلام در آنجا بود به طلاق عهد بست که معاویه از اصحاب رسولالله صلّی الله علیه و آله نیست و فقهاء بر طلاق همسرش فتوا داد پس از رضا علیه السّلام سؤال شد و او فتوا داد که وی طلاق داده نمیشود، و فقها نامهای برای او نوشتند آن را نزد او بردند و به او گفتند: از کجا گفتی ای پسر رسول خدا که او طلاق داده نمیشود، امام علیه السّلام در نامه آنان ثبت کرد: این را از روایت شما از ابوسعید خدری گفتم که رسولالله صلّی الله علیه و آله به مسلمه الفتح درحالیکه بر او جمع شده بودند فرمود: شما خوب و اصحاب من خوب هستند و بعد از فتح هیچ هجرتی نیست پس هجرت را باطل کرد و اینان را اصحابی برای خود قرار نداد پس به قول او برگشتند.

1- . شیخ صدوق آن را در باب: معنای استعانت نبی از معاویه در کتابت وحی، از کتاب معانی الأخبار، ج2، ص 328، چاپ نجف. و در ان آمده است: سمعاً و طاعةً

2- . شیخ صدوق آن را در آخر باب: 32 از کتاب عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج2، ص 86 چاپ نجف روایت کرده است.

437. الخصال(1):

نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: از بدترین خلائق خدا پنج تن است: ابلیس، پسر آدم که برادرش را کشت، فرعون ذوالأوتاد، مردی از بنیاسرائیل که آنان را از دینشان بازگرداند و مردی از این امت که بر دروازه لدّ بر کفر بیعت میکند. سپس فرمود: من آنگاه که معاویه در لدّ بیعت میکرد سخن رسولالله صلّی الله علیه و آله را به یاد آوردم پس به علی ملحق شدم و همراه او بودم.

438. کتاب صفین(2):

تألیف نصر بن مزاحم از یحیی بن یعلی مشابه آن را آورده.

توضیح: فیروز آبادی گوید «لدّ» با ضمه روستایی در فلسطین است که عیسی علیه السّلام دجّال را در دروازه آن میکشد.

439. بصائر الدرجات(3): امام باقرعلیه السّلام فرمود: پشت سر پدرم درحالیکه بر روی استرش بود، و استرش رم کرد پس با پیرمردی روبرو شدیم که در گردنش رشتهای بود و مردی دنبال او بود پس گفت: ای علی بن حسین مرا آب بده مرا آب بده. پس مرد گفت او را آب نده، خداوند او را آب ندهد، فرمود و آن پیرمرد معاویه لعنه الله بود.

440. اختصاص(4):

از ایوب بن نوح، حسن بن علی بن عبدالله بن مغیره از عباس مشابه آن را آورده.

441. بصائر الدرجات(5): یحیی بن ام الطویل گوید: از مدینه تا مکه علی بن حسین را همراهی کردم درحالیکه او بر استر و من بر شتر مادینه بودم و ار وادی

1- . شیخ صدوق آن را در حدیث آخر از باب خمسه از الخصال ج1، ص 319 چاپ نجف روایت کرده است.

2- . نصر بن مزاحم آن را در اوائل جلد چهارم از کتاب صفین، ص 217، چاپ مصر روایت کرده است.
3- . صفار آن را در کتاب بصائر الدرجات، باب الأئمه یرضون علیهم أعدائهم، ج1، ص284، چاپ قم روایت کرده است.
4- . شیخ مفید آن را به همراه احادیثی دیگر با اسنادهایی دیگر در همین معنا در اواسط کتاب الاختصاص، ص269، چاپ نجف روایت کرده است.
5- . صفار آن را در کتاب بصائر الدرجات، باب الأئمه یرضون علیهم أعدائهم، ج1، ص286 روایت کرده است.

ضجنان گذشتیم و ناگهان با مردی سیاه که در گردنش زنجیر است روبرو شدیم، ادامه داد، و او میگفت یا علی بن حسین مرا آب بده که خداوند تو را سیراب کند، راوی ادامه داد: پس علی فرمود، و سرش را بر سینه نهاد و چهارپایش را حرکت داد، توجه کردم پس مردی را دیدم که او را میکشید و میگفت، او را آب نده که خداوند او را سیراب نکند، راوی گوید: شترم را حرکت دادم و به علی بن حسین علیه السّلام رسیدم، پس به من فرمود: آیا چیزی دیدی، به او خبر دادم، فرمود: او معاویه بود.

442. فرحه الغری(1):

نصر بن مزاحم تمیمی در کتاب صفین گوید: معاویه زمانیکه قنوت میخواند علی علیه السّلام ابن عباس، قیس بن سعد، حسن و حسین علیه السّلام را نفرین میکرد و این عمل او بر او نفی نمیشد که یا از ترس از جانب مؤمن بود و از جانب جاهل از روی اعتقاد، و خالد بن عبدالله بن یزید بن اسد بن کریز بن عامر بن عبدالله بن عبد شمس بن عمعمه بن حریز بن شق بن مصعب بن یشکر بن دهم بن أفرک بن بدیر بن قسر قسری بر روی منبر میگفت: علی بن ابی طالب را نفرین کنید که او دزد پسر دزد است (لمص را با ضمه ادا میکرد) پس بادیهنشینی برخاست و گفت: به خدا سوگند نمیدانم از چه چیزی تعجب کنم از دشنام تو بر علی بن ابی طالب یا از آشنایی تو با زبان عربی.

443. کشف الغمّه(2): مطرب بن مغیره بن شعبه گوید: به همراه ابو مغیره نزد معاویه رفتم و پدرم نزد او میآمد با او صحبت میکرد و نزد من برمیگشت

1- . ابن طاووس ان را در کتاب فرحه الغری، ص 24 چاپ نجف روایت کرده است و قصه لعن علی علیه السلام، سبطین و اصحابش توسط معاویه در اواخر جز 8، جلد آخر کتاب صفین ص 553 چاپ مصر مذکور است و طبری نیز آن دو را در ختام عنوان (تجمع دو داور در دومه جندل) از حوادث سال 37 از تاریخش: ج5 ص 71 چاپ بیروت روایت کرده است.
2- . علی بن عیسی اربلی آن را در اواخر عنوان: (فی ذکر مناقب شتی...) و اندکی قبل از عنوان (ذکر قتله و مده خلافته...) از کتاب کشف الغمه: ج2، ص 44، چاپ بیروت روایت کرده است.

و از معاویه و عقل او یاد میکرد و از آنچهکه از او میدید در شگفت میشد تا اینکه شبی آمد و عشا را رها کرد و او را غمگین دیدم و ساعتی منتظر او شدم و گمان کردم که در ما و کار ما اتفاقی رخ دادهاست، پس گفتم: چه شده تو را از شب غمگین میبینم، گفت: پسرم از نزد خبیثترین مردم آمدم، گفتم: چه شده؟ گفت: درحالیکه با او تنها بودم به او گفتم به سنی رسیدهای کاش عدل پیشه کنی و خیر بگسترانی، که تو مسن شدهای و کاش به برادرانت از بنیهاشم نظر میکردی و با آنان خویشاوندی از سر میگرفتی، به خدا سوگند نزد آنا چیزی نیست که از آن بترسی.

پس گفت: دریغا دریغا برادر تیم فرمانروایی کرد و عدالت پیشه کرد و کارها کرد پس به خدا سوگند از هلاکش نگذشته بود که یادش از بین رفت جز اینکه گویندهای بگوید ابوبکر، و سپس برادر بنی عدی فرمارروایی یافت ده سال تلاش کرد و کمر همت بست به خدا سوگند از مرگش نگذشته بود که یادش از بین رفت جز اینکه گویندهای بگوید عمر. سپس عثمان فرمانروایی یافت و نابود شد مردی که در نسب و عمل و کردار کسی مانند او نبود، به خدا سوگند هنوز از بین نرفته بود که یادش و یاد آنچه که انجام داد نابود شد، در حالیکه برادر بنی هاشم هر روز پنج مرتبه فریاد میزند که «أشهد أن محمداً رسول الله» پس بعد از این چه عملی باقی میماند، بیمادر باشی، به خدا سوگند فقط دفنشان میکنم.

توضیح: یعنی أقتلهم و ادفنهم دفناً یا أدفن و أخفی ذکرهم و فضائلهم و این بهتر است.

444-446. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره معاً(1):

امام باقرعلیه السّلام فرمود: سوره حاقه درباره امیرمؤمنان و معاویه نازل شده و جزای عملش از جانب خداوند بر اوست.

و آنچهکه محمد بن عباس از حسن بن احمد از محمد بن عیسی از مردی از حلبی از امام صادق علیه السّلام روایت کرده است مؤید آن است که فرمود:

1- . علامه کراجکی آن را در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است.

این کلام خداوند «فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بِیَمِینِهِ» تا پایان آیات امیرمؤمنان است. و این کلام او«فَأَمَّا مَنْ أُوتِیَ کِتَابَهُ بشماله» شامی که نفرین خدا بر او باد است و از امام صادق روایت است که معاویه صاحب زنجیر و فرعون این امت است.

447. الکافی(1):

احمد بن ادریس از محمد بن عبدالجبار از یکی از اصحابمان که آن را به امام صادق علیه السّلام نسبت میدهد گوید: به او عرض کردم عقل چیست؟، فرمود هر چه با آن رحمن را بپرستد و بهشت را بهدست آورد. گوید: عرض کردم آنچه که در معاویه بود؟ فرمود: آن نکراء، شیطنه است که شبیه به عقل است.

448. الکافی(2):

امام صادق علیه السّلام فرمود: معاویه اولین کسی است که در مکه دو لنگه بر درش نهاد و حاجی بیتالله را از آنچه خداوند فرمود منع کرد: «سَوَاء الْعَاکِفُ فِیهِ وَالْبَادِ» {مقیم در آنجا و بادیهنشین یکسان قرار دادهایم}، و مردم زمانیکه به مکه میآمدند بادیهنشین بر مقیم وارد میشد تا اینکه حجش را بهجای آورد. و معاویه صاحب زنجیر بود خداوند فرمود: «ثُمَّ فِی سِلْسِلَةٍ ذَرْعُهَا سَبْعُونَ ذِرَاعًا فَاسْلُکُوهُ * إِنَّهُ کَانَ لَا یُؤْمِنُ بِاللَّهِ الْعَظِیمِ» {پس در زنجیری که درازی آن هفتاد گز است وی را در بند کشید، چرا که او به خدای بزرگ نمی گروید} و فرعون این امت بود.

449. کافی(3):

امام صادق علیه السّلام از پدرش فرمود: برای خانههای مکه دری نبود و اهالی شهرها با خیمههایشان میآمدند، وارد میشدند و بر آن میزدند و اولین کسیکه بر آن در نهاد معاویه بود.

1- . ثقه الاسلام کلینی آن را در حدیث سوم از کتاب العقل و الجهل از الکافی: ج1، ص11 روایت کرده است.

2- . ثقه الاسلام کلینی آن را در باب این سخن خداوند عز و جل (سواء العاکف و الباد) از کتاب حج از کتاب الکافی: ج4، ص 242، چاپ آخوندی روایت کرده است.
3- . ثقه الاسلام کلینی آن را در باب این سخن خداوند عز و جل (سواء العاکف و الباد) از کتاب حج از کتاب الکافی: ج4، ص 242، چاپ آخوندی روایت کرده است و سید بحرانی آن را از او در تفسیر آیه 25 از سوره حج در تفسیر برهان: ج3، ص83، چاپ سوم روایت کرده است.

میگویم: اخبار بسیاری در کتاب حج درباره اینکه اولین کسیکه آن را بدعت نهاد معاویه لعنه الله است خواهد آمد.

450. التهذیب(1):

امام صادق علیه السّلام فرمود: اولین کسی که در حالت نشسته خطبه ایراد کرد معاویه است و درباره آن بهخاطر درد زانوانش از مردم اجازه گرفت و یک خطبه در حالت نشسته، یک خطبه در حالت قیام ایراد میکرد و بین دو خطبه مینشست.

451.العدد(2):

معاویه درباره آنچهکه بر او میرسید از علی بن ابی طالب علیه السّلام درباره آن سؤال میکرد و مینوشت و زمانیکه خبر قتل او به وی رسید گفت: فقه و علم با مرگ پسر ابوطالب رفت، پس برادرش عتبه به او گفت: این را شامیان نشنوند. گفت: رهایم کن.

452. اختصاص(3):

معاویه لعنه الله در 78 سالگی به هلاکت رسید و بیست سال ولایت کرد.

453. اختصاص(4):

علی بن ابومغیره گوید: امام باقرعلیه السّلام به ضجنان آمد و سه مرتبه فرمود: خداوند تو را نیامرزد و زمانیکه این را گفت فرمود: آیا میدانید به چه کسی گفتم یا اینکه یکی از اصحابمان سؤال کرد، پس فرمود معاویه بن ابوسفیان بر من گذر کرد درحالیکه زنجیری میکشید که زبانش را

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث 74 از عنوان: (باب العمل فی لیله الجمعه و یومها) از کتاب نماز از کتاب التهذیب: ج3، ص20، چاپ نجف روایت کرده است.

2- . علی بن یوسف بن علی بن مطهر حلی –برادر علامه حلی- متولد سال 635 آن را در کتاب العدد القویه لدفع المخاوف الیومیه روایت کرده است و این کتاب تاکنون به چاپ نرسیده است. و این حدیث را ابو عمر بن

عبدالبرّ به صور حرفی در اواسط زندگی امیر مؤمنان از کتاب الاستیعاب در حاشیه الاصابه: ج3 ص44 روایت کرده است و برخی از مطالب حدیث را ابن ابی الدنیا در پایان مقتل امیر مؤمنان علیه السلام موجود با نقصی در ابتدای آن- در مجموعه 95 از مکتبه ظاهریه ورق 232 از ان روایت کرده است. و ابن عساکر آن را با اسنادهایی از ابن ابی الدنیا و دیگران در حدیث: 1505 و مابعد آن از زندگی امیر مؤمنان علیه السلام از تاریخ دمشق: ج3، ص 405 – 409 چاپ دوم روایت کرده است.

3- . شیخ مفید آن را در کتاب الاختصاص ص 131، چاپ تهران روایت کرده است.

4- . شیخ مفید آن را در اواسط کتاب الاختصاص ص 270، چاپ نجف روایت کرده است.

بیرون آورده است از من خواست که برای او طلب آمرزش کنم سپس فرمود: گفته میشود آن یکی از وادیهای جهنم است.

میگویم: مشابه آن را با اسناد در باب احوال برزخ و باب معجزات باقر علیه السّلام آوردیم.

454. الکافی(1):

امام صادق علیه السّلام فرمود: در سال 41 معاویه حج کرد پس نجاری را به همراه ابزار فرستاد و به صاحب مدینه نوشت که منبر رسولالله صلّی الله علیه و آله را برکند و آن را منبر او در شام قرار دهد. پس زمانیکه برخاستند که آن را برکنند خورشید تیره و تار شد، و زمین به لرزه افتاد پس دست برداشتند و آن را برای معاویه نوشتند و او برای آنا نوشت زمانی که ان را انجام دادند قصد آنان میکند پس آن را انجام دادند و منبر رسولالله مدخلی است که دیدی.

455. تقریب(2):

ابن اثیر در الکامل گوید: معاویه در سال پنجاه هجری قصد کرد که منبر رسولالله را از مدینه به شام منتقل کند و گفت منبر و عصای نبی صلّی الله علیه و آله را در مدینه که قاتلان عثمان هستند رها نمیکنیم و عصا را طلب کرد که نزد سعد قرظی بود و منبر را حرکت داد پس خورشید تیره و تار شد تا اینکه ستارگان را آشکارا دیدم و مردم آن را بزرگ کردند پس آن را رها کرد.

و گفتهشده جابر و ابوهریره نزد او آمدند و گفتند: شایسته نیست منبر رسولالله از محلی که در آن نهادهاست خارج شود و عصایش را به شام منتقل کرد و آن را رها کرد و بر آن شش درجه افزود و از آنچه انجام داد عذرخواهی کرد.

1- . ثقه الاسلام کلینی آن را در عنوان (المنبر و الروضه و مقام النبی صلّی الله علیه و آله) از ابواب زیارات در پایان کتاب حج از الکافی: ج 4، ص 554ف چاپ آخوندی روایت کرده است.

2- . عز الدین محمد بن محمد بن عبدالکریم معروف به ابن اثیر آن را در حوادث سال پنجاه از کتاب الکامل: ج 3، ص 229، چاپ بیروت روایت کرده است و طبری نیز آن را در با اسنادهایی در اواسط حوادث سال 500 از تاریخ الامم و الملوک: ج5، ص 238، و در چاپ اول: ج2، ص 92 روایت کرده است و ابن کثیر از او در ابتدای حوادث سال 50 از تاریخ الامم و الملوک: ج5، ص 238، و در چاپ اول: ج2، ص 92 روایت کرده است و ابن کثیر از او در ابتدای حوادث سال 50 از کتاب البدایه و النهایه: ج 8، ص 45 چاپ بیروت روایت کرده است. مسعودی نیز از او در اوائل عنوان: (ذکر لمع من اخبار معاویه...) از کتاب مروج الذهب: ج3، ص 35، چاپ مصر روایت کرده است.

میگویم: از خبر روشن میشود که این اعتذاری از جانب قوم از اوست.

456. کتاب سلیم بن قیس(1): سلیم و عمر بن ابوسلمه گوید. معاویه در دوره خلافتش بعد از شهادت امیرمؤمنان و صلح با حسن _ و روایت شده بعد از وفات حسن _ به قصد حج وارد مدینه شد و مردم مدینه از او استقبال کردند پس نگریست و دید قریشیانی که از او استقبال کردند از انصار بیشتر است پس در این باره سؤال کرد. گفته شد: آنها محتاج هستند چارپایانی ندارند، پس معاویه به قیس بن سعد بن عباده روی کرد و گفت: ای گروه انصار شما را چه میشود همراه برادران قریشی خود از من استقبال نمیکنید؟ پس قیس که سرور انصار و پسر سرور آنان است گفت: نداشتن چارپا ما را مانع شدهاست، معاویه گفت: پس نواضح کجایند؟ قیس پاسخ داد: آن را روز بدر، احد و پس از آن دو در مشاهد رسولالله آنگاه که بر سر اسلام بر تو و پدرت ضربت میزدیم، از بین بردیم تا اینکه امر خدا نمایان شد و شما بیزار هستید. معاویه گفت: بارالها بیامرز، قیس گفت: بههوش باش که رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: بعد از من خودپسندی خواهید دید.

سپس گفت: ای معاویه آیا ما را به سبب نواضحمان نکوهش میکنی؟ به خدا سوگند سوار بر آنان در روز بدر با شما روبرو شدیم درحالیکه شما برای خاموش کردن نور خدا تلاش میکردید و اینکه کلمه شیطان همان برتر باشد سپس تو و پدرت به اجبار در اسلامی داخل شدید که بر سر آن بر شما ضربت زدیم، معاویه گفت: گویی تو با یاریات به ما منت میگذاری، شگفتا از او و از قریش با آن منت و لطف، ای گروه انصار آیا با یاری کردنتان به رسولالله که از قریش و پسرعموی ما و از ماست بر ما منت نمیگذارید، پس منت و لطف از آن ماست که شما را یاریگران ما و پیروان ما قرار داد و شما را بهوسیله ما یاری کرد.

1- . سلیم بن قیس هلالی ان را در کتابش ص 199، چاپ بیروت روایت کرده است و سید علیخان مدنی و علامه امینی آن را در زندگی قیس بن عباده از کتاب الدرجات الرفیعه ص 439، و الغدیر: ج2، ص 106، چاپ بیروت روایت کردهاند.

قیس گفت: خداوند محمد را بهعنوان رحمتی برای جهانیان مبعوث کرد و او را بهسوی تمامی مردم، جن و انس، سرخ و سیاه و سفید فرستاد، او را برای نبوت برگزید و به رسالتش مخصوص گردانید و اولین کسیکه او را تصدیق کرد و به او ایمان آورد پسر عمویش علی بن ابی طالب، بود و ابوطالب از او دفاع و حمایت کرد و مانع از این شد که کفار قریش او را بازدارند و به او آزار رسانند و مأمور شد که رسالت پروردگارش را ابلاغ کند و پیوسته ستم و اذیت از او منع میشد تا اینکه عمویش ابوطالب وفات یافت و پسرش را به حمایت از او امر کرد و او وی را حمایت و یاری کرد تا اینکه خود را در هر دشواری، تنگنا و ترسی بر او مقدم داشت و خداوند از میان قریش علی را به آن مخصوص گردانید و از بین تمامی عرب و عجم او را گرامی داشت پس رسولالله صلّی الله علیه و آله تمامی فرزندان عبدالمطلب که در میان آنان ابوطالب و ابولهب بود و در آن روز چهل مرد بودند را جمع کرد و آنان را دعوت کرد و علی علیه السّلام به او خدمت کرد، و رسولالله در اتاق عمویش ابوطالب بود و گفت: کدامیک از شما داوطلب میشود که برادر، وزیر، وصی و جانشین من در امتم و ولیّ هر مؤمن بعد از من شود؟ پس قوم خودداری کردند تا اینکه آن را سه مرتبه تکرار کرد پس علی علیه السّلام فرمود: من یا رسولالله، پس سرش را بر روی پایش قرار داد و در دهان او تف کرد و فرمود خدایا درون او را از علم، فهم و حکمت آکنده کن، سپس به ابوطالب فرمود: ای ابوطالب اینک به پسرت گوش بسپار و از او اطاعت کن که خداوند او را نسبت به نبیاش به منزله هارون نسبت به موسی قرار داده است و بین خود و علی پیمان اخوت بست.

و قیس چیزی از مناقب او را ناگفته رها نکرد و آن را به عنوان حجت ارائه کرد و گفت: از جمع آنان جعفر بن ابوطالب طیار با دو بال در بهشت است که خداوند از بین مردم او را به آن مخصوص گردانیده است و از آنان حمزه سید الشهداء، فاطمه سرور زنان بهشتی [دو جهان] است و چون از قریش، رسولالله، اهل بیت و عترت مطهر او را کنار بگذارم ای معشر قریش به خدا سوگند ما از شما برتر، نزد خدا و رسول او و اهل بیت او از شما برتر هستیم. رسولالله وفات یافت

و انصار نزد پدرم جمع شدند و گفتند: با سعد بیت میکنیم پس قریش آمد و بر سر حق و قرابت او با ما مخاصمه کرد و بیش از این نیست که قریش بر انصار و خاندان محمد ظلم کردند و به جانم سوگند هیچیک از انصار، قریش، و نه کسی از عرب و عجم همراه علی بن ابی طالب علیه السّلام و پس از او فرزندان او، حقی در خلافت ندارد. پس معاویه خشمگین شد و گفت ای پسر سعد این را از که گرفتی، از که روایت کردی و از که شنیدی، پدرت آن را به تو خبر داد و از او گرفتی؟ قیس پاسخ داد: او را از کسیکه از پدرم برتر و بیش از پدرم بر من حق دارد شنیدم و گرفتم: گفت: کیست؟ گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام عالم و صدّیق این امت که خداوند درباره او نازل فرمود: «قل کفی بالله شهیداً بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب» . و قیس هیچ آیهای که درباره علی علیه السّلام نازل شدهاست را ناگفته رها نکرد. معاویه گفت: صدیق این امت ابوبکر، فاروق آن عمر و کسیکه علم الکتاب نزد اوست عبدالله بن سلام است. قیس گفت: محقتر به این نامها و سزاوارتر به آنها کسی است که خداوند درباره او نازل فرمود: «أَفَمَن كَانَ عَلَى بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ» {آیا کسی که از جانب پروردگارش بر حجتی روشن است و شاهدی از [خویشان] او پیرو آن است }و کسیکه رسولالله صلّی الله علیه و آله او را در غدیر خم منصوب کرد و فرمود: هر که من مولای او و از خود او به او سزاوارتر بودم پس علی از خود او به او سزاوارتر است و در غزه تبوک فرمود: تو از من به منزله هارون از موسی هستی با این تفاوت که بعد از من هیچ نبیای نیست.(1)

1- . این قصه متواتر است و شواهد بسیار زیادی برای آن وجود دارد: بسیاری از مطالب این روایت را ابو الحسن مدائنی به صورت حرفی در کتاب الاحداث، أين عرفه معروف به نفطویه در تاریخش روایت کردهاند چنان که ابن ابی الحدید آن را از آن دو در شرح مختار 203 یا 210 از نهج البلاغه از شرحش: ج3، ص 595چاپ جدید بیروت روایت کرده است. و برخی شواهد آن در حدیث 32 از باب مناقب علی علیه السلام از صحیح مسلم: ج 7، ص 119، و در چاپ: ج4، ص1870 مذکور است. و ترمذی نیز ان را در حدیث 14 از باب مناقب علی علیه السلام از کتاب المناقب از سننش: ج5 ص 638 روایت کرده است. . همچنین محقق شواهد دیگری را در حدیث 271 و ما بعد آن و تعلیقات آن از زندگی امیر مؤمنان علیه

السلام از تاریخ دمش: ج1 ص 226-234، چاپ دوم یافته است. برای این موضوع شواهد دیگری در حدیث 91-92 از متاب خصائص امیر مؤمنان علیه السلام تألیف نسایی ص 169 وجود دارد. و برای این داستان شواهدی لست در حدیث: 667 و ما بعد آن و تعلیقاتش از زندگی امیر مؤمنان از تاریخ دمشق: ج2 ص 182 چاپ دوم. ابن ابی الحدید نیز شواهد زیادی را در شرح مختار 56 از نهج اللاغه: ج1، ص 356، و در چاپ جدید بیروت: ج1 ص 778 ذکر کرده است. و یاقوت حموی نیز در عنوان «سجستان» از کتاب معجم البلدان: ج5 ص 38 در این موضوع روایت کرده است. و ابن عبد ربه در عنوان (اخبار معاویه) از کتاب العسجده الثانیه فی الخلفاء و تواریخهم از العقد الفرید: ج2، ص 30، و در چاپ دوم، ص 127 در این موضوع روایت کرده است. و ابن ابی الحدید از او در شرحش بر مختار 56 از نهج البلاغه- ج1، ص 356، و در چاپ جدید بیروت: ج1، ص778 روایت کرده است.

و معاویه در آن زمان در مدینه بود و در آن هنگام منادی خود را صدا کرد و نسخهای از آن را برای کارگزارانش نوشت: بههوش باشید که ذمه را از کسیکه حدیثی در مناقب علی و اهل بیت او روایت کند کنار میگذارم و در هر مکانی خطبه بر منبرها به لعن علی بن ابی طالبعلیه السّلام، برائت از او، و بدگویی درباره اهل بیت او و نفرین آنان با آنچهکه در آنان نیست، پرداخت.

سپس معاویه بر جمعی از قریشان گذر کرد پس زمانیکه او را دیدند غیر از عبدالله بن عباس بهسوی او برخاستند، پس به او گفت: ای پسر عباس چیزی تو را از قیام چنانکه برخاستند منع نکرد جز خشم بر من به سبب نبردم با شما در روز صفین، ای پسر عباس پسر عمویم عثمان مظلومانه کشته شد. ابن عباس گفت: عمر بن خطاب نیز مظلومانه کشته شد و تو امر را به پسرش واگذار کردی و این پسر اوست. گفت: عمر را مشرک کشت. ابن عباس گفت: عثمان را چهکسی کشت؟ پاسخ داد: او را مسلمانان کشتند. گفت: این حجت تو را باطلتر و خون او را حلالتر میکند، اگر او را مسلمانان کشته بودند جز به حق نبودهاست. گفت: ما در آفاق نوشتیم که از ذکر مناقب علی و اهل بیت او نهی میکنیم پس ای ابن عباس زبانت را بازدار و اندازه خودت را نگهدار. گفت: پس ما را از قرائت قرآن

نهی میکنی؟ گفت خیر. گفت: و ما را از تأویل آن نهی میکنی؟ گفت: آری، پاسخ داد: پس آن را قرائت کنیم و درباره آنچه خدا قصد کردهاست سؤال نکنیم؟ گفت آری. گفت: کدامیک بر ما واجبتر است قرائت آن یا عمل به آن؟ گفت: عمل به آن، گفت: پس تا ندانیم مقصود خدا از آنچه نازل کردهاست چه بودهاست چگونه به آن عمل کنیم؟ پاسخ داد: درباره آن از کسیکه آن را به غیر آنچهکه تو و اهل بیت تو تأویل میکنید، تأویل مینماید سؤال میشود. گفت: قرآن فقط بر اهل بیت من نازل شدهاست پس درباره آن از خاندان ابوسفیان، خاندان ابومعیط، یهود، نصاری و مجوس سؤال کنم؟ گفت: آیا از اینان عدول کردی؟ گفت: بهجانم سوگند از آنان عدول نکردم مگر زمانیکه امت از این نهی شد که خدا را با قرآن و با آنچهکه از امر، نهی، حلال و حرام، ناسخ و منسوخ، عام و خاص، محکم و متشابه در آن آمدهاست بپرستند و اگر امت درباره این امور سؤال نکند هلاک میشوند و دچار اختلاف و سردرگمی میشوند. معاویه گفت: پس قرآن را قرائت کنید و چیزی از آنچهکه خداوند درباره شما نازل کردهاست و چیزی از آنچهکه رسولالله گفتهاست روایت نکنید و غیر از آن را روایت کنید. ابن عباس گفت: خداوند متعال در قرآن فرمود: «يُرِيدُونَ لِيُطْفِؤُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ» {می خواهند نور خدا را با دهان خود خاموش کنند و حال آنکه خدا گر چه کافران را ناخوش افتد نور خود را کامل خواهد گردانید}. معاویه گفت: ابن عباس، خود را نگهدار، و زبانت را از من بازدار و اگر بهانجام آن ناگزیر بودی باید در خفا باشد، آن را آشکارا به گوش کسی نرسان.

سپس به منزلش برگشت و پنجاه هزار درهم و به روایتی دیگر صد هزار درهم برای او فرستاد سپس بلا در همه شهرها بر شیعه علی و اهل بیت او شدت گرفت و گرفتارترین مردم اهالی کوفه بودند بهجهت کثرت شیعه در آن، و زیاد را در آن به کار گمارد و همراه آن بصره را نیز او ملحق کرد و عراقین را برای او جمع کرد و او شیعه را دنبال میکردند و از آنان آگاه بود زیرا او در ابتدا از آنان بود و آنان را شناخته و کلامشان را شنیده بود پس زیر هر ستاره و سنگ و خس و

خاشاکی که بودند آنان را میکشت و آنان را میترسانید، دست و پای آنان را قطع میکرد و بر تنه نخل به صلیب میکشید و چشمانشان را از حدقه در میآورد و آنان را طرد و آواره کرد تا اینکه از عراق رفتند و کسی از آنها در آن باقی نماند جز مقتول، مصلوب، مطرود یا فراری. و معاویه برای کارگزاران و والیانش در تمامی سرزمینها و شهرها نوشت که به هیچیک از شیعیان، اهل بیت، اهل ولایت علی که فضیلت او را روایت میکنند و در مورد مناقب او صحبت میکنند اجازه شهادت ندهند. و برای کارگزارانش نوشت: به گماشتگان خود از پیروان عثمان، محبین، اهل بیت او و اهل بیت کسانیکه فضیلت او را روایت میکنند و درباره مناقب او صحبت میکنند بنگرید، جایگاه آنان را نزدیک کنید، آنان را گرامی بدارید و مقرب بسازید و برتری دهید و هر آنچهکه هر یک از آنان روایت میکند را با نام او، نام پدر و اینکه از کیست را برای من بنویسید و چنین کردند تا اینکه حدیث درباره عثمان را فزونی بخشیدند و هدایا و لباس برای آنان فرستاد و زمین کشاورزی _ که روی آن کار کنند و اجاره بدهند _ از عرب و موالی را برای آنان زیاد کرد پس در هر شهری فراوان شدند و بر سر منازل و املاک رقابت کردند و دنیا بر آن فراخ شد هیچ کارگزار شهری از شهرها یا روستا نبود که بیاید و درباره عثمان صفت برجستهای روایت کند یا فضیلتی از او ذکر کند مگر اینکه نامش نوشته میشد، مقرب و شفاعت میشد و ماشاءالله بر این روال بودند.

سپس برای کارگزارش نوشت که حدیث درباره عثمان زیاد شده و در هر شهر و ناحیهای منتشر شدهاست پس زمانیکه این نامه من به شما رسید آنها را به روایت درباره ابوبکر و عمر دعوت کنید که فضیلت و سوابق آنان برای من محبوبترو شادکنندهتر است و حجت اهل این بیت را بیشتر بیاعتبار میکند و از مناقب عثمان و فضیلت او، بر آنان شدیدتر است پس هر قاضی و امیری از والیان او نامه وی را بر مردم قرائت کردند و مردم به روایت درباره آنان و مناقب آنان را شروع کردند. سپس نسخهای نوشت که در آن تمامی مناقب و فضائلی را که درباره آنان روایت شدهاست را در آن جمع کرد و آن را برای

کارگزارانش فرستاد و قرائت آن در منبرها و در هر کوره و مسجدی به آنان دستور داد و به آنان فرمان داد که به معلمان مکتبخانه برسانید که آن را به کودکانشان بیاموزد تا آن را روایت کنند و بیاموزند چنانکه قرآن را میآموزند و تا آن را به دختران، زنان، و خدم و حشم خود یاد دهند و ماشاءالله بر این روال ماندند.

و برای کارگزارانش در تمامی سرزمینها نسخه واحدی نوشتی: به کسیکه دلیل روشن علیه او استوار شد بنگرید که آیا علی و اهل بیت او را دوست میدارد پس او را از دیوان کنار بزنید و به او اجازه شهادت ندهید.

سپس نامه دیگری نوشت کسیکه او را متهم میکنید و دلیل روشنی بر او استوار نشده است را بکشید. پس آنان را با تهمت، ظن، و شبهه در زیر هر ستارهای که بودند به قتل رساندند تا اینکه اگر مردی کلمهای را حذف میکرد گردنش را میزدند. و این مصیبت در هیچ بلادی بزرگتر و شدیدتر از عراق و بهویژه کوفه نبود طوریکه مردی از شیعیان علی و از اصحاب او که در مدینه و سایر شهرها باقیمانده بودند فرد مورد اعتمادش نزد او میآمد و وارد خانهاش میشد سپس پوششی بر او میانداخت و از خادم و غلام خود میترسید و با او صحبت نمیکرد تا سوگند محکم از بگیرد که بر او کتمان میکند.

و جز بر شدت این امر افزوده نمیشد و نزد آنان دشمنانشان زیاد شد و احادیث دروغین خود درباره اصحاب خویش از زور و بهتان را آشکار کردند پس مردم بر آن رشد کردند و جز از آنان نمیآموختند و قضات، والیان و فقهایشان بر اساس آن حرکت کردند.

و فتنهانگیزترین مردم در این خصوص قاریان ریاکار جاعلی بودند که برای آنان اظهار حزن، خشوع و پارسایی میکردند و دروغ میگفتند و احادیث را یاد میدادند تا به وسیله آن نزد والیان خود بهرهمند شوند و بهجهت آن جایگاهشان نزدیک شود و به وسیله آن به اموال، زمین تیولی و منازل دست یابند تا اینکه آن را روایت کردند، پذیرفتند، آموختند و یاد دادند و بر اساس آن دوستی و دشمنی کردند و در دست مردم متدینی قرار گرفت که دروغ را جایز نمیدانند و بر

اهل آن دشمنی میکنند پس آن را پذیرفتند درحالیکه روایت نمیکردند و به آن معتقد نمیشدند.

پس در آن زمان حق باطل و باطل حق شد، راست،دروغ و دروغ راست شد و رسولالله صلّی الله علیه و آله فرموده است: شما را فتنهای فرا میگیرد که در آن کودک بزرگ میشود و بزرگ رشد میکند و مردم براساس آن حرکت میکنند و آن را به عنوان سنت میگیرند و زمانیکه چیزی از آن تغییر کند میگویند مردم تکذیبکنان آمدهاند که سنت تغییر کردهاست. و زمانیکه حسن بن علی علیه السّلام وفات کرد فتنه و بلاء همچنان رشد میکرد و شدت میگرفت هیچ دوستی برای خدا باقی نماند مگر اینکه بیم خونش را داشت _و در روایت دیگری آمدهاست مگر اینکه بیم خونش را داشت که کشته شود_ و جز اینکه مطرود و آواره باشد، و هیچ دشمنی برای خدا نبود مگر اینکه برهانش را آشکار و بدعت و ضلالتش را نمایان میکرد.

و یک سال پیش از مرگ معاویه حسین بن علی علیه السّلام و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر حج کردند و حسین علیه السّلام مردان، زنان و موالی بنیهاشم و همه افرادی که از میان آنان و انصار که حسین و اهل بیتش او را میشناختند جمع کرد سپس رسولانی فرستاد که هیچیک از کسانیکه از میان اصحاب رسولالله، معروف به صلاح و پارسائی را که امسال حج کرده است را رها نکنید مگر اینکه آنان را نزد من جمع کنید پس در منی بیش از هفتصد مرد نزد او جمع شدند درحالیکه آنان در خیمه او بودند عامه آنان از تابعین و حدود دویست نفر از اصحاب نبی صلّی الله علیه و آله بودند، بهعنوان خطیب در میان آنان ایستاد و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود: اما بعد این ستمگر با ما و شیعه ما آنچهکه دیدید، دانستید و شاهد بودید را انجام دادهاست و من میخواهم درباره مسألهای از شما سؤال کنم اگر راست گفتم تصدیقم کنید و اگر دروغ گفتم تکذیبم کنید و به حق خدا بر شما و به حق رسولش و خویشاوندی من بر نبیتان صلّی الله علیه و آله از شما میخواهم که این مقام مرا بپوشانید و سخن مرا وصف

کنید و در شهرهایتان از قبائل خود کسانی از مردم که به آنان اطمینان دارید را دعوت کنید.

و در روایت دیگری بعد از این کلام او: پس تکذیبم کنید آمدهاست: این سخنم را بشنوید و گفتهام را بنویسید سپس به شهرها و قبائل خود بازگردید و کسانی از مردم که به آنان اطمینان و اعتقاد دارید را بهسوی آنچهکه درباره حق ما میدانید دعوت کنید که من بیم آن دارم که این امر مندرس شد و حق بین برود و غلبه کند {و حال آنکه خدا گر چه کافران را ناخوش افتد نور خود را کامل خواهد گردانید }.

و چیزی از آنچهکه خداوند در قرآن درباره آنان نازل کردهاست را رها نکرد مگر اینکه آن را تلاوت و تفسیر کرد و چیزی از آنچهکه رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره پدرش، برادر، مادر و خودش و اهل بیتش فرمودهاست را رها نکرد مگر اینکه آن را روایت کرد و در همه آنها اصحابش میگفت: اللهم آری آن را از رسولالله شنیدهایم و شاهد بودهایم و تابعی میگوید: اللهم آری کسی از اصحاب که او را تصدیق میکنم و به او ایمان دارم آن را برایم گفتهاست. پس فرمود شما را به خدا سوگند میدهم که آن را برای کسیکه به او و دینش اطمینان دارید حدیث کنید.

سلیم گوید: در آنچه که حسین علیه السّلام آنان را سوگند داد و برایشان ذکر کرد، فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که علی بن ابی طالب علیه السّلام برادر رسولالله بود، آنگاه که بین یارانش پیمان برادری بست بین او و خود پیمان برادری بست و فرمود: تو برادر من و من برادر تو در دنیا و آخرت هستم. گفتند: اللهم آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که رسولالله صلّی الله علیه و آله محل مسجد و منازلش را خریداری کرد و آن را بنا کرد سپس در آن ده منزل بنا کرد که نه منزل برای او بود و دهمین آن در وسط آنها را برای پدرم قرار داد سپس هر در گشوده به مسجد غیر از در او را بست و درباره آن بسیار صحبت کردند پس فرمود: من درهای شما را بستم و در او را گشودم چرا که خداوند مرا به

بستن درهای شما و گشودن در او امر کرد. سپس مردم غیر او را از خوابیدن در مسجد نهی کرد او در مسجد جنابت میکرد و منزلش در منزل رسولالله بود و در آن برای رسولالله فرزندانی متولد شد گفتند اللهم آری.

فرمود: پس آیا میدانید که عمر بن خطاب روزنهای به اندازه چشمش از منزلش به مسجد طمع داشت پس بر او منع فرمود سپس خطبه ایراد فرمود که خداوند به من امر کردهاست که مسجد پاکی بنا کنم که جز من، برادرم و پسران او کسی در آن ساکن نشود. گفتند: اللهم آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که رسولالله در روز غدیر خم او را منصوب کرد و ولایت او را ندا برآورد و فرمود: حاضر به غائب ابلاغ کند گفتند: اللهم آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که رسولالله صلّی الله علیه و آله در غزوه تبوک به او فرمود: تو نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی هستی و تو بعد از من ولی هر مؤمن هستی؟ گفتند: اللهم آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که رسولالله زمانیکه مسیحیان اهل نجران را به مباهله دعوت کرد جز با او، همسر و پسران او نیامد؟ اللهم آری.

فرمود: شما را به خدا سوگند میدهم آیا میدانید که در روز خیبر پرچم را به او داد و فرمود آن را به مردی میسپارم که خدا و رسولش او را دوست دارد، هجوم آورندهای که نمیگریزد، و خداوند خیبر را بهدست او میگشاید؟ گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که رسولالله او را با برائت فرستاد و فرمود: درباره من تبلیغ نمیکند جز من یا مردی از من. گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که بر رسولالله صلّی الله علیه و آله هرگز سختی فرود نیامد مگر اینکه بهجهت اطمینان به او، وی را بر آن مقدم داشت و او هرگز او را به دشمن نخواند مگر اینکه بگوید ای برادرم و برادرم را برای من صدا کنید، گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که رسولالله بین او و جعفر و زید قضاوت کرد و فرمود: ای علی تو از من و من از تو هستم و تو پس از من ولی هر مؤمن هستی. گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که او هر روز با رسولالله خلوت و هر شب با او حضوری داشت هرگاه از او درخواست میکرد به او عطا مینمود و چون سکوت میکرد آغاز مینمود؟ گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که رسولالله او را بر جعفر و حمزه ترجیح داد آنگاه که به فاطمه فرمود: تو را به همسری بهترین اهل بیتم، قدیمیترین آنان در اسلام، بزرگترین آنان در بردباری، بیشترین آنان از نظر علم درآوردم. گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که رسولالله فرمود: من سرور فرزندان آدم، برادرم علی سرور عرب، فاطمه سرور زنان بهشت و پسرانم حسن و حسین سرور جوانان بهشتی هستند. گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که رسولالله او را به غسل خود امر نمود و به او خبر داد که جبرئیل کمکش میکند؟ گفتند: اللهم آری.

فرمود: آیا میدانید که رسولالله در آخرین خطبهای که ایراد نمود فرمود: من در میان شما ثقلین، کتاب خدا و اهل بیتم را بهجای میگذارم پس به این دو چنگ بزنید که هرگز گمراه نمیشوید. گفتند: اللهم آری.

پس چیزی از آنچه از قرآن و نه بر زبان نبیاش صلّی الله علیه و آله که خداوند بهطور خاص درباره علی بن ابی طالب علیه السّلام، و درباره اهل بیتش نازل کردهاست را رها نکرد مگر اینکه آنان را درباره آن سوگند داد پس صحابی گفت: اللهم آری شنیدهایم و تابعی گفت:اللهم آری، فلانی و فلانی که به او اطمینان دارم آن را برایم گفتهاست. سپس آنان را سوگند داد که آنان از او شنیدهاند که میفرمود: هر که گمان کند که مرا دوست میدارد و با علی دشمنی کند دروغ گفتهاست و درحالیکه با علی دشمنی دارد مرا دوست ندارد. پس کسی به او گفت: یا رسولالله این چگونهاست؟ فرمود: زیرا او از من و من از او هستم هر که او را دوست بدارد مرا دوست داشتهاست و هر که با او دشمنی

کند با من دشمنی کردهاست و هر که با من دشمنی کند با خدا دشمنی کردهاست. گفتند: اللهم آری آن را شنیدهایم و بر آن پراکنده شدند.

توضیح: این کلام او: اللهم غفراً یعنی اللهم اغفر لی غفراً یا اینکه اللهم آغازی برای کلام و خطاب قیس است یا اینکه آنچهکه از من رخ دادهاست را بیامرز یا معایبم را بپوشان.

و ابن اثیر در النهایه گوید: در آن به انصار فرمود: «شما بعد از من با خودپسندی روبهرو خواهید شد پس شکیبا باشید» الأثره با فتحه همزه و ثاء اسمی از فعل أثر یؤثر ایثاراً است زمانیکه عطا کند بخواهد که بر شما منحصر شود پس در سهمش از غنیمت غیر شما را ترجیح میدهد و الاستئثار: منحصر بودن به چیزی.

و جوهری گوید: سمل العین یعنی آن را بیرون آورد، سملت عینه تمسل زمانی گفته میشود که با ابزار آهنی داغی بیرون آورده شود و گوید: نزحت الدار یعنی خانه دور شد، و بلد نازح و قوم منازیح و قد نزح بفلان زمانیکه به مدتی طولانی از دیار خود دور شود و میگویی: أنت منتزح من کذا یعنی از آن دور هستی.

و این کلام او: «و لد لرسول الله» یعنی فرزندانی از فاطمه برای او متولد شد که فرزندان رسولالله صلّی الله علیه و آله بودند.

457. امالی طوسی(1):

عبدالله بن معقل گوید: علی علیه السّلام در صبح قنوت خواند و معاویه، عمرو بن عاص، ابوموسی، ابواعور و اصحاب آنان را نفرین کرد.

458-474. کتاب صفین نصر بن مزاحم(2): عمروبن هند جبلی از پدرش گوید زمانیکه علی علیه السّلام به پرچمهای معاویه و شامیان نگاه کرد فرمود:

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث آخر از مجلس 25 از امالیاش، ج2، ص733، چاپ بیروت روایت کرده است

2- . همه این احادیث غیر از حدیث اول در اوائل جلد چهارم از کتاب صفین ص 215 و ما بعد آن از چاپ مصر موجود است. و حدیث اول را ابن ابی الحدید از کتاب صفین در شرح مختار 54 از نهج البلاغه از شرحش: ج4 ص 31 چاپ مصر و در چاپ جدید بیروت: ج1، ص 760 روایت کرده است.

سوگند به کسیکه دانه را شکافت و انسان را آفرید اسلام نیاوردهاند بلکه تسلیم شدهاند و کفر را پنهان کردهاند و زمانیکه یارانی بر آن یافتند به دشمنی خود با ما برگشتند با این تفاوت که نماز را رها نکردهاند.

حبیب بن ثابت گوید: چون جنگ صفین بود مردی به عمار گفت: ای ابویقظان آیا رسولالله صلّی الله علیه و آله نفرمود که با مردم پیکار کنید تا اسلام آورند و چون اسلام آوردند خون و اموال خویش را از من حفظ کردهاند؟ پاسخ داد: بلی اما به خدا سوگند اسلام نیاوردهاند بلکه تسلیم شدهاند و کفر را پنهان کردهاند تا اینکه یارانی بر آن یافتند.

محمد بن حنفیه گوید: زمانیکه رسولالله از بالا و پایین وادی بر آنان وارد شد و دستهها دشتها _ یعنی در روز فتح مکه _ را پر کردند تسلیم شدند تا اینکه یارانی یافتند.

رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: زمانیکه معاویه را دیدید که بر روی منبر من خطبه ایراد میکند گردنش را بزنید. حسن گوید: چنین نکردند و رستگار نشدند.

رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: زمانیکه معاویه را دیدید که بر روی منبر من خطبه ایراد میکند او را بکشید.(1)

ابو سعید خدری گوید: چنین نکردیم و رستگار نشدیم.

عبدالله بن عمر گوید: معاویه در تابوت در درک اسفل از آتش است و اگر این سخن فرعون که «أنا ربّکم الأعلی» نبود کسی پایینتر از معاویه نبود.

1- . حدیثی نزدیک به آن را ابن عدی با اسنادهای بسیاری در زندگنامه جمعی از افرادی که ذکر کرد آورده است و آن را در زندگی حکم بن ظهیر از کتاب الکامل: ج2، ص 626 چاپ اول روایت کرده است. و در زندگی عمرو بن عبید در ج5 ص 1751، 1754 و 1756 روایت کرد. همچنین با اسنادهایی در زندگی علی بن زید جدعان در ج5، ص 1844 روایت کرد. همچنین با اسنادهایی در زندگی عبدالرزاق، ج5 ص 1951 روایت کرد. و نیز در زندگی مؤلف کتاب مغازی النبی محمد بن اسحاق در ج5 ص 1125

روایت کرده است. در زندگی مجالد بن سعید در ج6 ص 2416 نیز روایت کرده است. در زندگی ولید بن قاسم در ج7 ص 2544 نیز روایت کرده است. و بلاذری نیز زندگی معاویه از کتاب أنساب الشریف: ج2/ ورق 75/ ب/ روایت کرده است.

رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: معاویه بر غیر دین اسلام میمیرد و نیز فرمود: معاویه بر غیر دین من میمیرد.

علی علیه السّلام فرمود: نبی صلّی الله علیه و آله را در خواب دیدم و از آنچهکه از امت او از انحراف و دشمنی دیدم به او شکایت کردم پس فرمود: بنگر پس عمرو بن عاص و معاویه را آویزان وارونه دیدم که سرشان با صخره خرد میشد.(1)

عبدالله عمر گوید: بین تابوت معاویه و فرعون فقط یک درجه فاصله است و آن یک درجه کم نشد مگر به این دلیل که او گفت: أنا ربّکم الأعلی.

جعفر بن محمد علیه السلام فرمود(2): زید بن ارقم بر معاویه وارد شد و با عمرو بن عاص مواجه شد که همراه او بر تخت نشسته است پس زمانیکه زید آن را دید آمد و خود را میان آن دو قرار داد و به عمرو بن عاص گفت آیا برای خود محل نشستن نمییابی جز اینکه بین من و امیرمؤمنان را جدا کنی؟ زید گفت: رسولالله غزوهای کرد و شما همراه او بودید و شما را کنار یکدیگر دید و نگاهی تند به شما انداخت سپس روز دوم، و روز سوم شما را دید و نگاه به شما را ادامه میداد پس در روز سوم فرمود: هرگاه معاویه و عمرو بن عاص را کنار یکدیگر دیدید میان آن دو جدایی اندازید که آن دو بر خیر جمع نمیشوند.

عمرو بن احوص گوید(3): ابوهلال به من خبر داده است که از ابوبرزه اسلمی شنیده است که میگوید آنها همراه رسول الله بودند پس آوازی شنیدند به آن

1- . روایتی بسیار نزدیک به آن را ابن ابی الحدید با دو سند در شرح مختار 56 از نهج البلاغه از شرحش: ج1، ص 814 چاپ بیروت روایت کرده است.

2- . حدیثی نزدیک به این حدیث از عباده بن صامت صحابی روایت شده است چنانکه ابن عبد ربه از او در عنوان: «خبر عمرو بن العاص به همراه معاویه» از کتاب العقد الفرید» ج3 ص 114 روایت کرده است. و باعونی نیز از او در باب: 64 از کتاب جواهر مطالب ورق 82 روایت کرده است.

ما ان را از منبعی دیگر از شداد بن اوس در تعلیق مختار 172 از نهج السعاده: ج2 ص85 روایت کردیم.

3- . این حدیث را ابو یعلی و بزاز در مسند خود روایت کردهاند. و آن را احمد در مسند: ج4، ص 421 در مسند ابو برزه روایت کرده است. و ذهبی ان را در میزان الاعتدال در زندگینامه یزید بن ابو زیاد روایت کرده است. ابن قیم جوزیه آن را در المنار المنیف در فصل 37، ص 118 روایت کرده است. طبرانی آن را در المعجم الکبیر چنانکه در الغدیر آمده است از طریق ابن عباس روایت کرده است. و سیوطی آن را در اللئالی المصنوعه 1/427 روایت کرده است. و محمد بن سلیمان کوفی آن را با سندش از ابوبرزه ذیل شماره 786 در اواسط جلد پنجم از مناقب علی علیه السلام ورق169/ یا در چاپ اول، ج2، ص 280 روایت کرده است. و نصر آن را در واقعه صفین، ص 219 روایت کرده است و ابن ابی الحدید آن را در شرح نهج البلاغه روایت کرده است چنانکه اشاره شد.

نزدیک شدند و مردی برخاست و گوش سپرد و این قبل از حرام شدن خمر بود، پس نزد آنان آمد سپس برگشت و گفت آن دو معاویه و عمرو بن عاص هستند یکی از آن دو به یکدیگر جواب میدهد درحالیکه میگوید:

لا یزال حواری تلوح عظامه زوی الحرب عنه أن یجن فیقبرا

پیوسته استخوانهای حواری در معرض دید است جنگ مانع از این شد که پوشیده و در قبر دفن شود.

پس رسول الله دستانش را بالا گرفت و فرمود: بارالها آنها را بهشدت در فتنه نگونسار کن، بارالها آنان را به سوی آتش رد کن.

عبدالله بن عمر گوید: نزد نبی صلّی الله علیه و آله آمدم و شنیدم که میفرماید: از این گذرگاه مردی بر شما نمایان میشود که زمانیکه میمیرد بر غیر سنت من است و آن بر من دشوار آمد و پدرم را رها کردم که جامه خویش بر تن کند و بیاید پس معاویه نمایان شد.

علی بن أقمر گوید: بر معاویه وارد شدیم و حاجتهایمان را گرفتیم سپس گفتیم: کاش بر مردی گذر میکردیم که رسولالله را مشاهده و رؤیت کرده است پس نزد عبدالله بن عمر آمدیم و گفتیم: ای صحابی رسولالله آنچه دیدی و شاهد بودی را بر ما بگو. گفت: این یعنی معاویه بهسوی من فرستاد و گفت: اگر به من برسد که حدیث میگویی گردنت را میزنم پس در حضور او بر روی دو زانو نشستم و گفتم دوستدارم که شمشیری در سپاهت را در گردنم تیز کنم، پس گفت: به خدا سوگند با تو نبرد میکنم و نمیکشمت و به خدا سوگند آنچهکه مرا از صحبت کردن برای شما بازمیدارد چیزی است که از رسول درباره او

شنیدم، دیدم که رسولالله بهسوی او فرستاد و او را دعوت کرد درحالیکه در حضور او مینوشت پس رسول آمد و گفت: او میخورد پس رسول سه مرتبه بر او تکرار کرد پس گفت: او میخورد، و فرمود: خدا شکم او را سیر نکند، آیا میبینید که سیر شود؟

گوید و معاویه از گذرگاه خارج شد _ گفت: _ و رسولالله به او و به ابوسفیان که سواره بود و معاویه و برادرش همراه او بودند که یکی از آنها قائد و دیگری سائق بود، نگاه کرد پس زمانیکه رسولالله به آنان نگاه کرد فرمود: بارالها قائد، سائق و سواره را نفرین کن.

گفتیم: تو از رسولالله صلّی الله علیه و آله شنیدی؟ گفت: آری اما گوشهایم ناشنواست چنانکه چشمهایم نابینا است.(1)

رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: زمانیکه معاویه را بر منبر من دیدید که خطبه ایراد میکند او را بکشید.

475. میگویم(2):

عبدالحمید بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید ابوالحسن علی بن محمد بن ابوسیف مدائنی در کتاب الاحداث روایت کرد: معاویه بعد از سال جماعت نسخه واحدی برای کارگزارانش نوشت که من از کسیکه چیزی از فضیلت ابوتراب و اهل بیت او روایت کند ذمه را کنار میگذارم پس خطباء در هر کوره بر هر منبری برخاستند درحالیکه علی را نفرین میکنند و از او بیزاری میجویند و درباره او و اهل بیت او بدگویی میکنند.

و این خبر را مشابه آنچهکه بیان شد ادامه داد تا اینکه گفت: و این امر پیوسته چنین بود تا اینکه حسن بن علی علیه السّلام وفات کرد: پس بلاء و فتنه

1- . و حدیثی نزدیک به آن را علامه امینی از منابع دیگری در عنوان: «المغالات فی معاویه» در الغدیر: ج10، ص 120 روایت کرده است. و ابن ابی الحدید آن را در اواسط شرح مختتار 56 نهج البلاغه از شرحش: ج1، ص 793، چاپ بیروت روایت کرده است.

2- . ابن ابى الحدید آن را در شرح مختار 203/ یا 210 نهج البلاغه: ج3، ص 595 چاپ جدید بیروت روایت کرده است.

فزونی گرفت تا اینکه کسی از این دسته باقی نماند مگر اینکه بیم خون خود داشت یا اینکه در زمین آواره بود.

سپس امر بعد از قتل حسین علیه السّلام شدید شد و عبدالملک بن مروان ولایت یافت و امر بر شیعه شدت گرفت و حجاج بن یوسف را بر آنان گمارد پس اهل پارسایی و صلاح و دین به دشمنی علی و دوستی با دشمنان او و دوستی با کسانی از مردم که ادعا میکردند دشمن او هستند به او نزدیک شدند و در روایت درباره فضائل و سوابق و مناقب آنان زیاده گفتند و درباره نقص و عیب علی علیه السّلام و طعن در او و بیزاری از او بسیار گفتند حتی فردی که گفته میشود جد اصمعی عبدالملک بن قریب است برای حجاج ایستاد و فریاد زد ای امیرمؤمنان خانوادهام مرا عاق کردند و مرا علی نامیدند و من فقیر مسکین و محتاج بخشش امیر هستم پس حجاج تظاهر به خنده کرد و گفت: به سبب ظرافت آنچهکه به آن متوسل شدی ولایت فلان محل را به تو میدهم.

و ابن عرفه معروف به نفطویه که از بزرگان محدثین و اعلام آنان در تاریخ آن است چیزی که با این خبر تناسب دارد روایت کرده است و گوید: اغلب احادیث جعلی درباره فضیلتهای صحابه در ایام بنیامیه بهجهت تقرب به آنان به وسیله آنچهکه گمان کردند به وسیله آن پوزه بنیهاشم را به خاک میمالند ساخته شده است.

476-477. العمده(1): زید بن وهب گوید: در زبده بر ابوذر گذر کردم و گفتم: چه چیزی تو را به این سرزمین آورده است؟ گفت: در شام بودیم و «وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلاَ يُنفِقُونَهَا فِی سَبِيلِ اللّهِ» {و کسانی که زر و سیم را گنجینه می کنند و آن را در راه خدا هزینه نمی کنند}را قرائت کردم معاویه گفت: این درباره ما نیست

1- . یحیی بن حسن بطریق آن دو را در حدیث 34-35 از فصل آخر –فصل فی ذکر شیء من الأحداث بعد رسول الله و ذکر أعداء امیر المؤمنین...»- از کتاب العمده ص 237-238 روایت کرده است. و حدیث دوم که حمیدی روایت کرد در آخر باب: 25 –باب من لعنه النبی أو سبّه أو دعا علیه- از کتاب البرّ و الصله ذیل شماره 2604: ج4 ص 2010 مذکور است.

این فقط درباره اهل کتاب است گفتم: این درباره ما و آنان است ودر خصوص این موضوع بین من و آنان بحث درگرفت پس آن را به عثمان وصل کرد و برایم نوشت اگر بخواهی از آن کنارهگیری کن و این چیزی است که مرا به اینجا آورده است.

ابن عباس گوید: با کودکان درحال بازی بودم پس رسولالله صلّی الله علیه و آله آمد و من پشت در پنهان شدم پس آمد و مرا تکانی داد و فرمود: برو و معاویه را برایم بخوان. پس آمدم عرض کردم: او درحال خوردن است. سپس فرمود: برو و معاویه را برایم بخوان. آمدم و عرض کردم او درحال خوردن است. پس فرمود: خداوند شکمش را سیر نکند.

478. میگویم(1):

آن را در استیعاب با اسنادش از ابن عباس روایت کردهاست.

479. علامه(2)

قدّس سره در کشف الحق مشابه آن را به نقل از صحیح مسلم روایت کرده سپس گوید: حسن بن مثنی گوید: معنای حطانی چیست؟ گفت با من برخورد کرد و میگویم: در النهایه درباره ماده «حطا» گوید: در حدیث ابن عباس آمده است: گوید: «أخذ النبی بقفای فحطانی حطوه» هروی گوید: راوی آن را اینگونه بدون همزه آورده است و گوید: اعرابی گوید: الحطو: حرکت دادن شي با تکان دادن است و گوید: شمر آن را با همزه روایت کرده است. حطأه یحطؤن حطئاً گفته میشود. زمانیکه آن را با کف دستت دفع کنی. و گفتهشده حطأه فقط ضربه زدن با کف دست بین دو کتف است.

1- . ابو عمر ابن عبدالبرّ آن را در زندگینامه معاویه از کتاب الاستیعاب در حاشیه الاصابه: ج3، ص 401 روایت کرد.
2- . علامه آن را در مطلب رابع از کتاب نهج الحق و کشف الصدق ص 280 چاپ بیروت روایت کرده است. و مراجعه شود: دلایل الصدق، ج3، ص 220ف چاپ اول.

480. و در المستدرک من الفردوس(1) با اسناد از ابن عمر روایت کرد: رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: اول کسی از این امت که در حضور پروردگار اقامه دعوی میکنند علی و معاویه است.

481. کتاب عباد العصفری(2) از حماد بن عیسی العبسی از بلال بن یحیی از حذیفه بن یمان گوید: رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: هرگاه معاویه بن ابوسفیان را بر منبر دیدید او را با شمشیر بزنید و هرگاه حکم بن ابی العاص را دیدید هر چند زیر پردههای کعبه، او را بکشید. ادامه خبر.

482. کتاب محمد بن مثنی(3) از جعفر بن محمد بن شریح از ذریح محاربی گوید: حرث بن مغیره نضری به امام صادق علیه السّلام گفت: ابومعقل مزنی از امیرمؤمنان برایم حدیث گفته است که وی مغرب را بر مردم امامت کرد و در رکعت دوم قنوت خواند و معاویه، عمرو بن عاص، ابوموسی اشعری و ابواعور سلمی را نفرین کرد: امام صادق علیه السّلام فرمود: راست گفت پس آنان را نفرین کن.

483. نهجالبلاغه(4):

و از کلام امام علیه السّلام: به خدا سوگند که معاویه از من هوشیارتر نیست اما او نیرنگ و ستم میکند و اگر کراهت نیرنگ نبود هر آینه از مردم مکارتر بودم اما هر نیرنگی فجوری است و هر فجوری کفر است و برای هر

1- . برایم روشن نشد که این کتاب مستدرک تألیف کیست اما این حدیث با آنچه که جمعی در معنای آن روایت کردهاند تأیید شده است: ابوبکر بن ابو شیبه آن را در عنوان: «أول ما یقضی بین الناس» از کتاب الدیات از مصنف: ج11/ ورق 49/ آن را روایت کرده است. و حدیث دوم را به صورت حرفی ابن دیریل روایت کرده است چنانکه در شرح مختار 35 نهج البلاغه از شرح ابن ابی الحدید: ج1، ص 454 آمده است. و برای حدیث نخست نیز منابع و اسنادهای دیگری است که برخی از انها در حدیث 722 و تعلییق آن از زندگی امیر مؤمنان از تاریخ دمشق: ج3 ص 224 مذکور است.
2- . به کتاب عباد عصفری دست نیافتم.

3- . به کتاب محمد بن مثنی دست نیافتم اما این حدیث با شواهدی قطعی تأیید شده است. و علامه أمینی قصه لعن امیر مؤمنان توسط معاویه و مخالفانش را از منابع بسیاری از کتب اهل سنت در زندگینامه عمرو بن عاص از کتاب الغدیر» ج2، ص 132 چاپ بیروت ذکر کرده است.
4- . سید رضی آن را در مختار 198 یا 200 نهج البلاغه روایت کرده است

نیرنگ بازی پرچمی است که در روز قیامت بهوسیله آن شناخته میشود و به خدا سوگند با حیله غافلگیر نمیشوم و با دشواری نرم نمیشوم.

توضیح: این کلام او «بأدهی منّی» الدهاء با فتحه یعنی هوشیاری و نیکی رأی و اندیشه، و رجل داهیه گفته میشود و او کسی است که کسی در تدبیر امور دنیا بر او غلبه نمییابد.

و ابن ابی الحدید گوید: الغدره با ضمه فاءالفعل و فتحه عینالفعل: پر نیرنگ و الکفره و الفجره نیز پرکفر و پرفجور و هر آنچهکه بر این وزن باشد فاعل است و اگر عینالفعل را ساکن کنی مفعول است میگویی رجلٌ ضحکهٌ یعنی مردی که میخندد و ضحکته یعنی به او خندیده میشود. و غدره، فجره و کفره بر وزن فعله به عنوان مصدر مرّه نبز روایت شده است.

ابن میثم گوید: برخی از شارحین گویند: وجه لزوم کفر در اینجا این است که نیرنگ بر وجه مباح و حلال بودن است چنانکه از حال ابن عاص و معاویه در استباحه آنچه که بنا به ضرورت تحریم آن معلوم شود و انکار آن کفر است و محتمل است که مقصودش کفر نعمتهای خداوند و پنهان کردن آن با اظهار معصیت او باشد چنانکه از نظر لغوی از آن مفهوم میشود.

میگویم: اطلاق کفر بر ارتکاب گناهان کبیره و اجتناب از فرائض در اخبار شایع است.

این کلام او «ما استغفل» یعنی برای دشمن ممکن نیست که مرا با حیلهاش غافلگیر کند بلکه من مقصود او را میدانم اما بنا به مصلحتگاه از آن اعراض میکنم و به ظاهر امر حکم میکنم بنا به رعایت شریعت یا اینکه حیله بر من آنگونه که بر غافلان جایز است جایز نمیباشد. «لا استغمز» الغمز یعنی فشردن با دست و فشار دادن، یعنی با مصیبتهای بزرگ نرم نمیشوم بلکه بر آن صبور هستم و با راء نیز روایت میشود یعنی با دشواریهای ناپسند ناآگاه و ناآشنا نیستم.

484. کشف الحق(1):

تألیف علامه قدّس الله روحه، گوید: صاحب کتاب الهاویه روایت کرد که معاویه چهل هزار نفر از مهاجران، انصار و فرزندان آنان را کشت.

485. میگویم(2):

مؤلف إلزام النواصب و علامه در کشف الغمه گویند: ابو منذر هشام بن محمد بن سائب کلبی در کتاب مثالب روایت کرد: معاویه برای عماره بن ولید مخزومی، مسافر بن ابوعمرو، ابو سفیان و مرد دیگری که نامش را آورده است بود و مادرش هند کنیزکی از خدمتگذاران بود و محبوبترین مردها نزد او سیاهان بودند و زمانی که فرزند سیاهی بهدنیا میآورد او را دفن میکرد، و حمامه یکی از زنان اجداد معاویه بود که در ذیالمجاز پرچم داشت.

گویند: و ابوسعید اسماعیل بن علی سمعانی حنفی از علمای اهل سنت در مثالب بنی امیه و شیخ ابوالفتوح جعفر بن محمد همدانی از علمای آنان در کتاب بهجت المستفید ذکر کردهاند که مسافر بن عمرو بن امیه بن عبد شمس صاحب جمال و سخاوت بود و شیفته هند شد و به زنا با او مجامعت کرد و این در میان قریش مشهور شد و زمانی که او حامله شد و زنا برملا شد مسافر در فرار از پدر هند به سوی حیره رفت و سلطان عرب عمرو بن هند بود و پدر هند عتبه، ابوسفیان را طلب کرد و وعده مال فراوان به او داد و او را به همسری هند درآورد و بعد از سه ماه معاویه را وضع حمل کرد سپس ابوسفیان بر عمرو بن هند وارد شد پس مسافر درباره حال هند از او سؤال کرد پاسخ داد: با او ازدواج کردم، بیمار شد و مرد.

486. علامه در کشف الحق (3) گوید: معاویه برادری با زیاد را ادعا کرد و برای او مدعیای بود که ابوعبید عبد بنی علاج از ثقیف نامیده میشد پس معاویه آن مرد را تکذیب کرد با وجود اینکه زیاد بر بستر او زاده شده بود و معاویه

1- . علامه آن را در اواخر مطلب رابع از کتاب کشف الحق و نهج الصدق ص 312 چاپ بیروت روایت کرده است. و مراجعه شود: دلایل الصدق،

ج3، ص 235، چاپ اول.
2- . علامه آن را در آخر مطلب رابع از کتاب کشف الحق و نهج الصدق ص 307 چاپ بیروت روایت کرده است. و مراجعه شود: دلایل الصدق، ج3، ص 236، چاپ اول، یا احقاق حق.
3- . علامه آن را در اوائل مطلب رابع از کتاب کشف الحق و نهج الصدق ص 307 چاپ بیروت روایت کرده است

ادعا کرد که ابوسفیان با مادر زیاد درحالیکه همسر مذکورش بوده است زنا کرده است و زیاد از ابوسفیان است. پایان

487. علامه شیرازی در نزهه القلوب(1) گوید: اولاد زنا برجسته هستند زیرا مرد با شهوت و نشاط خود زنا میکند و کودک کاملی خارج میشود و کودکی که حلال است از تظاهر مرد به زن است و به این جهت عمرو بن عاص و معاویه بن ابوسفیان از مردم زیرک بودند.

سپس کلام را به بیان نسب این دو براساس آنچهکه از کتاب ربیع الأبرار خواهد آمد ادامه داد سپس بر آن افزود و گفت: و از جمله آنان زیاد بن ابیه است که شاعر درباره آن میگوید:

ألا أبلغ معاویه بن حرب مغلغله من الرجل الیمانی

أتغضب أن یقال أبوک عفّ و ترضی أن یکون أبوک زان

هان معاویه بن حرب، پیامی از جانب مرد یمنی برسان

آیا برآشفته میشود که گفته شود پدرت عفیف است و میپسندی که پدرت زناکار باشد.

488. کتاب غارات(2)

ابراهیم بن ثقفی، عبدالصمد بارقی گوید عقیل بر علی علیه السّلام که در صحن مسجد کوفه نشسته بود وارد شد و گفت: سلام و رحمت خدا بر تو باد ای امیرمؤمنان. فرمود: و سلام بر تو ای ابو زید سپس به حسن بن علی علیه السّلام روی کرد و فرمود: برخیز و نزد عمویت برو پس او را برد نشاند و بهسوی او برگشت به او گفت: برای او پیراهن، رداء، دستار و کفشی جدید بخر. فردا در آن پوشش نزد علی علیه السّلام آمد و گفت: سلام از دنیا به چیزی غیر از این ریگ دست نیافتهای. فرمود: ای ابو زید عطایم بیرون میآید و آن را به تو عطا میکنم.

1- . هنوز به کتاب نزهه القلوب دست نیافتم.

2- . این حدیث ذیل شماره 32 از تلخیص کتاب غارات ص 65 چاپ اول مذکور است و ابن ابی الحدید آن را از او در شرح مختار 29 نهج البلاغهک ج1، ص 157 روایت کرده است.

پس از علی بهسوی معاویه رفت، زمانیکه معاویه این را شنید کرسیهایش را برپا کرد و همنشینانش را نشاند پس بر او وارد شد و به بخشیدن صد هزار درهم به او امر کرد، آن را گرفت و معاویه به او گفت: درباره دو سپاه به من خبر بده. گفت: بر سپاه امیرمؤمنان علی بن ابی طالب گذر کردم پس شب چون شب نبی صلّی الله علیه و آله و روز چون روز نبی بود با این تفاوت که رسولالله در میان قوم نیست و بر سپاه تو گذر کردم پس قومی از منافقان از کسانیکه در شب عقبه رسولالله را دور کردند از من استقبال کردند سپس گفت: این کسیکه در سمت راست توست کیست؟ گفت: ابن عمرو بن عاص است. گفت: این کسی است که شش نفر بر سر آن ستیز کردند و قصاب آنها بر او غلبه یافت. و دیگری کیست؟ گفت: ضحاک بن قیس فهری. گفت: بههوش باش به خدا سوگند پدر او نیکو میگرفت و خسیس النفس بود و این دیگری کیست؟ گفت: ابوموسی اشعری. گفت: او پسر مراقه است.

پس زمانیکه معاویه دید او همنشینانش را خشمگین کرده است گفت: ای ابویزید درباره من چه میگویی: گفت: خود را رها کن. گفت: باید بگویی. گفت آیا حمامه را میشناسی؟ گفت: حمامه کیست؟ گفت: تو را آگاه کردم.

و عقیل رفت و معاویه در پی نسبشناس فرستاد. گفت: از حمامه به من خبر بده؟ گفت: خود و خانوادهام را امان بده. پس امان داد گفت: حمامه جد توست و در جاهلیت زنی زناکار بود که پرچمی داشت که نزد او میآمدند.

شیخ گفت: ابوبکر بن زبین گوید او مادر مادر ابوسفیان است.

489. ابن ابی الحدید(1) در شرح نهج البلاغه گوید: معاویه، ابوعبدالرحمن معاویه بن ابوسفیان صخر بن حرب بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف است. و مادرش هند دختر عتبه بن ربیعه بن عبد شمس بن عبد مناف است و ابوسفیان همان

1- . ابن ابی الحدید آن را در شرحش بر مختار: 25 نهج البلاغه: ج1، ص270 چاپ جدید بیروت روایت کرده است. و آنچه که از کتاب ربیع

الأبرار روایت کرده است در «باب القرابات و الأنساب» از آن ج 3 موجود است، و علامه امینی ان ر از او در الغدیر: ج1، ص 170 روایت کرده است.

کسی است که قریش را در جنگهایش با نبی صلّی الله علیه و آله رهبری کرد و هند در مکه به فجور و بیعفتی یاد میشد.

و زمخشری در کتاب ربیع الأبرار گوید: معاویه به چهار مرد منسوب میشد: مسافر بن ابوعمرو، عمار بن ولید بن مغیره، عباس بن عبدالمطلب و صباح که مغنی عماره بن ولید بود، گوید: و ابوسفیان بدشکل کوتاه قامت بود و صباح اجیر ابوسفیان، جوانی زیبارو بود پس هند او را بهسوی خود خواند و او نزد وی آمد و گفتند: عتبه بن ابوسفیان نیز از صباح است و گفتند: او اکراه داشت که وی را در منزل خود وضع حمل کند پس بهسوی اجیاد خارج شد و او را آنجا وضع حمل کرد و حسان در روزهای هجو متقابل میان مسلمانان و مشرکان در دوره حیات رسولالله، پیش از سال فتح در اینباره میگوید:

لمن الصبیّ بجانب البطحاء فی الترب ملقی غیر ذی مهد

نجلت به بیضاء آنسه من عبد شمس صلته الخدّ

از کودکی در جانب بطحاء، افتاده در خاک بدون گهواره.

او را دوشیزهای سفیدروی با گونهای درخشان از عبد شمس زاده است.

ابن ابی الحدید گوید: معاویه 42 سال ولایت کرد بیست و دو سال از آن را در امارات شام ولایت کرد، از زمانیکه برادرش یزید بن ابوسفیان بعد از سال پنجم خلافت عمر تا شهادت امیرمؤمنان در سال 40. و بیست سال از آن را خلیفه بود تا اینکه در سال شصت وفات کرد. و یکی از کاتبان رسولالله صلّی الله علیه و آله بود و درباره اینکه کتابت او برای وی چگونه است اختلاف است درحالیکه آنچه محققان اهل سیره بر آن هستند این است که وحی را علی علیه السّلام، زید بن ثابت، زید بن ارقم، مینگاشتند و حنظله بن ربیع و معاویه بن ابوسفیان کاتب او برای ملوک و رؤسای قبائل بودند و در حضور او خواستههای او را مینگاشتند و آنچهکه از اموال صدقات و آنچهکه بین اصحاب آن تقسیم میشد را مینوشتند.

ص: 214

و معاویه از ابتدای روزگار نسبت به علی کینهتوز و از او انحراف بسیار داشت و چگونه از او کینه نداشته باشد درحالیکه او برادرش حنظله را در روز بدر، داییاش ولید بن عتبه را کشت و عمویش حمزه در جدش عتبه یا در عمویش شیبه، با اختلاف روایت سهیم بود و از عمو زادگانش از بنی عبد شمس تعداد بسیاری از برجستگان و سرشناسانشان را کشت و مصیبب بزرگ واقعه عثمان پیش آمد و او همه آن را با شبهه خودداریاش از عثمان و پناه بردن بسیاری از قاتلان او به وی، به علی نسبت داد پس بغض شدت گرفت و کینهها خروشید و آن کینههای نخستین را یادآوری کرد تا اینکه امر به آنجایی که رسید ختم شد.

و معاویه با وجود بزرگی شأن علی علیه السّلام نزد دیگران و اعتراف عرب به شجاعت او و اینکه او قهرمانی است که کسی تاب رویارویی با او را ندارد، او را تهدید میکرد و عثمان هنوز با جنگ و ستیز زندهاست و از شام با نامههایی تند با او مکاتبه میکرد.

سپس گوید: و معاویه نزد شیوخ ما در دینش مورد طعنه و خدشه است و متهم به زندقه است و در نقض السفیانیه بر شیخمان ابوعثمان جاحظ آنچهکه اصحابمان در کتب کلامی او درباره الحاد و تعرض به رسولالله صلّی الله علیه و آله و آنچهکه از جبر و ارجاء تظاهر کرد را ذکر کردیم و اگر هیچیک از این موارد نباشد نیز در محاربت او با امام چیزی است که در فساد حال او کافی است به ویژه براساس قواعد اصحاب ما و اینکه با یک گناه کبیره اگر توبه کفاره آن نباشد بر رفتن بهسوی آتش و جاودانگی در آن نظر قطع دارند.

و در جایی دیگر گوید: معاویه نزد اصحاب ما در دینش طعن و خدشه است و به الحاد منسوب است و شیخمان ابوعبدالله بصری در کتاب نقض السفیانیه درباره آنب ر حاجط طعنه زده است و اخباری که بر آن دلالت دارد از او روایت کرده است.

490-491. احمد بن ابی طاهر در کتاب اخبار الملوک(1) آن را روایت کرده است که معاویه شنید که مؤذن میگوید: اشهد أن لا إله الا الله پس آن را تکرار کرد و مؤذن گفت: أشهد ان محمداً رسولالله پس گفت: شگفتا ای پسر عبدالله، والاهمت بودهای برای خود نپسندیدی مگر اینکه نامت با نام پروردگار جهانیان قرین باشد.

گوید: و نصر بن مزاحم از حکم بن ظهیر از اسماعیل بن حسن روایت کرده است.

گوید: رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: هرگاه دیدید که معاویه بن ابوسفیان بر روی منبر من خطبه ایراد میکند گردنش را بزنید. پس حسن فرمود: به خدا سوگند چنین نکردند و رستگار نشدند.

492. و در جایی دیگر نیز از تاریخ محمد بن جریر طبری(2)

روایت کرد که وی گوید: در این سال: [284] معتضد بر نفرین معاویه بن ابوسفیان بر روی منابر تصمیم گرفت و به نگارش نامهای دستور داد که بر مردم خوانده شود پس عبیدالله بن سلیمان او را از آشفتگی مردم و اینکه ممکن است که فتنه باشد بیم داد. پس به او اعتنا نکرد و اولین چیزی که معتضد از آن آغاز کرد تبیین عامه به الزام به کارهای خود، ترک تجمع، عصبیت و شهادت نزد سلطان جز در مواردی که خواسته شوند و منع قصهگویان از نشستن بر راهها بود.

و این نامه نگارش شد و نسخههایی از آن تهیه شد و در دو طرف مدینه السلام در نواحی، محلهها، بازارهای روز چهارشنبه که از این مطمئن نیستم قرائت شد و قصهگویان از نشستن در دو جانب، اهل حلقهها در فتوا یا جز آنان از نشستن در دو مسجد منع شدند.

1- . هنوز خبری از کتاب اخبار الملوک به من نرسیده است. این حدیث در اوائل جلد چهارم از کتاب صفین ص 216 چاپ جدید مصر موجود است.
2- . طبری آن را در حوادث سال 286 از تاریخ الامم و الملوک: ج10، ص 55 چاپ جدید بیروت روایت کرده است و ابن ابی الحدید آن را از او در

شرح مختار 27 از بخش نامههای نهج البلاغه: ج4 ص 493 چاپ جدید بیروت روایت کرده است.

و در مسجد جامع به نهی مردم از تجمع نزد قصهگویان یا غیر آنان و منع قصهگویان و اهل حق از نشستن ندا داده شد. و ندا داده شد که ذمه از کسی از مردم که در مناظره یا جدل تجمع کند کنار گذارده میشود. و به ساقیانی که در دو مسجد جامع آب میدادند ابلاغ شد که برای معاویه طلب رحمت نکنند و او را به نیکی یاد نکنند و عادت شایع آنان طلب رحمت بود. و مردم گفتهاند که نامهای که معتضد به نگارش آن با نفرین معاویه دستور داد بعد از نماز جمعه بر روی منبر میشود پس زمانیکه مردم جمعه را اقامه کردند بهسوی مقصوره _ اتاقک _ شتافتند تا قرائتنامه را بشنوند اما قرائت نشد.

و گفته شده: عبید الله بن سلیمان او را از قرائت آن بازداشت و اینکه او یوسف بن یعقوب قاضی را احضار کرد و به او دستور داد که برای باطل کردن تصمیم معتضد حیلهای ببندد پس یوسف رفت و درباره آن با معتضد صحبت کرد و به او گفت: من بیم این دارم که عامه مردم برآشفته شوند و بهنگام شنیدن این نامه حرکتی از آنان بروز کند. پس گفت: اگر عامه حرکتی کنند یا سخنی بگویند شمشیر را در میان آنان قرار میدهم. پس گفت: یا امیرمؤمنان با طالبین که در هر ناحیهای سر بر میآورند و مردم بسیاری بهجهت قرابت آنان به رسولالله به آنان تمایل دارند چه میکنی درحالیکه در این نامه درباره تمجید آنان چیزی نیامدهاست یا چنانکه گفت و زمانیکه مردم این را بشنوند بیشتر بهسمت آنان میگرایند و امروز زبان اینان از آنان فصیحتر و حجتشان ثابتتر است پس معتضد سکوت کرد و به او پاسخ نداد و بعد از آن درخصوص نامه هیچ دستوری نداد.

و از جملات آن نامه بعد از تقدیم حمد و ثنای خدا و درود بر رسول او صلّی الله علیه و آله این بود. اما بعد آنچه جماعت عامه بر آن هستند به امیرمؤمنان رسیده است در خصوص شبههای که در دینشان وارد شده و فسادی که در اعتقادشان رخنه کرده و عصبیتی که هواهایشان بر آن غلبه یافته و زبانهایشان بدون معرفت و اندیشه بر آن نطق کرده است که در آن بدون دلیل روشن و آگاهی از رهبران گمراهی تقلید کرده و با سنتهای متبوع بهسوی امیال بدعتآمیز

منحرف شدند. خداوند عز و جل فرمود: «وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنِ اتَّبَعَ هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِّنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» {و كيست گمراه تر از آنكه بی راهنمايی خدا از هوسش پيروی كند بی ترديد خدا مردم ستمگر را راهنمايی نمی كند} در خروج از جماعت و شتاب بهسوی فتنه، ترجيح فتنه و پراكنده كردن كلمه و اظهار دوستی كسيكه خداوند دوستی را از او قطع كرده و عصمت را از بريده و او را از دين خارج كرده و نفرين را بر او واجب كردهاست و بزرگداشت كسيكه خداوند حق او را كوچک، امرش را سست، ركنش را از بنی اميه شجره ملعون ضعيف كرد، و مخالفت كسيكه خداوند آنان را بهوسيله او از هلاكت نجات داد و نعمت را بهوسيله او بر آنان كامل كرد، از اهل بيت بركت و رحمت: «وَاللّهُ يَخْتَصُّ بِرَحْمَتِهِ مَن يَشَاء وَاللّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ» {خدا هر كه را خواهد به رحمت خود اختصاص دهد و خدا دارای فزون بخشی عظيم است} : آنچهكه در خصوص آن به اميرمؤمنان رسيد سنگين آمد و ديد كه در ترک انكار آن بر او حرجی در دين، فسادی برای هر يک از مسلمانان كه خداوند امرش را به او سپرده است و اهمالی برای آنچهكه خداوند در خصوص اصلاح مخالفان، آگاه كردن جاهلان، اقامه حجت بر اهل شک و دستدرازی بر عنادورزان بر او واجب كرده است ميباشد.

و اميرمؤمنان به شما ای گروههای مسلمانان خبر ميدهد كه خداوند عز و جلّ ثناؤه زمانيكه محمد را با دينش مبعوث كرد و به او امر نمود كه امر او را اجرا كند، وی با خانواده و عشيره خود آغاز كرد آنان را بهسوی پروردگار خود دعوت كرد و به آنان انذار و بشارت داد، آنها را نصيحت و هدايت كرد و كسانيكه او را استجابت كردند و كلام او را تصديق كردند تعداد اندكی از پسران پدرش بودند از ميان مؤمنان به آنچهكه از جانب پروردگارش آورده است و ياريگر كلمه او و گرچه از روی علاقه به او و بيم بر او دينش را پيروی نميكردند، مؤمن آنان مجاهد با بصيرت خود و كافر آنان مجاهد به ياری و جانبداری از او بود. بر كسيكه او را سرزنش كند غلبه ميكردند و به كسانيكه او را حمايت و پشتيبانی ميكردند اطمينان داشتند، و از كسی كه به او

اجازه یاری کردن میدادند برای او بیعت میگرفتند، و اخبار دشمنانش را پیگیری میکردند. از حفظ برای او حیله و نیرنگ میکردند همان طور که با چشم ظاهر برای او نیرنگ میکردند تا اینکه کار به نهایت رسید و وقت هدایت فرار رسید. پس در دین خدا و طاعت او و تصدیق رسول او و ایمان به او با ثابتترین بصیرت و بهترین هدایت و رغبت وارد شدند.

و خداوند آنان را اهل بیت رحمت قرار داد، اهل بیت او کسانیکه خداوند آلودگی را از آنان زدود و آنان را بسیار پاکیزه کرد، معدن حکمت، وارثان نبوت و جایگاه خلافت هستند، خداوند فضیلت را بر آنان واجب کرد و بندگان را به طاعت آنان ملزم کرد.

و از جمله کسانیکه از عشیره او با وی دشمنی کردند، او را تکذیب نمودند با وی محاربه کردند تعداد بسیاری بود و گروه بزرگتر با ضرر و سرزنش با او روبرو شدند و قصد آزار و ترساندن او را داشتند و با دشمنی با او نزاع میکردند و جنگ را برای او برپا کردند و او را از هدفش منع میکردند و به عذاب پیروان او میپرداختند.

و در این خصوص دشمنترین و مخالفترین آنان اولین آنان در هر جنگ و خصومت، پیشوای آنان در هر هیاهو و فتنهای بود، هیچ پرچمی علیه اسلام به اهتزار در نمیآمد مگر اینکه صاحب و پیشوا و رئیس آن ابوسفیان بن حرب صاحب احد و خندق و غیر آن بود و پیروان او از بنی امیه ملعون در کتاب خدا سپس ملعون بر زبان رسولالله صلّی الله علیه و آله در چند موضع بهجهت علم پیشین خدا درباره آن و حکم برّندهاش در خصوص امر و کفر و نفاق آنان، و او که نفرین خدا بر او باد پیوسته مجاهدانه پیکار میکرد مکارانه دفاع میکرد، ستیزکنان هیاهو برپا میکرد تا اینکه شمشیر او را مقهور ساخت و امر خدا برتری یافت درحالیکه آنان اکراه داشتند پس به اسلام پناه بردند بدون اینکه به آن دل ببندد و بدون اینکه از کفر جدا شود آن را پنهان کرد و نبی او را و فرزندان او را با وجود آگاهیاش از حال او و آنان پذیرفت سپس خداوند متعال در آنچهکه بر رسولش نازل فرمود کتابی فروفرستاد که در آن شأن آنها را یاد میکند، که این

کلام اوست: {آن درخت لعنت شده در قرآن} و میان هیچکس هیچ اختلافی نیست که مقصود خداوند تبارک و تعالی از آن بنی امیه است.

و از مواردی که در سنت آمده و ثقات امت روایت کردهاند کلام رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره آنان است که درحالیکه او را دید که سوار بر الاغ روی کرده و معاویه آن را میکشد و یزید آن را میکشید فرمود: نفرین خدا بر سوار، قائد و سائق باد.

و از جمله آن چیزی است که راویان درباره او از کلام او در روز بیعت عثمان روایت کردهاند: «ای فرزندان عبد شمس بسان ربودن توپ آن [خلافت] را بربائید که به خدا سوگند نه بهشتی است نه آتشی، و این کفر صریحی است که نفرین خدا به آن ملحق میشود آنگونهکه ملحق شدهاست: «الَّذِينَ كَفَرُواْ مِن بَنِى إِسْرَائِيلَ عَلَى لِسَانِ دَاوُودَ وَعِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ ذَلِكَ بِمَا عَصَوا وَّكَانُواْ يَعْتَدُونَ» {از میان فرزندان اسرائیل آنان که کفر ورزیدند به زبان داوود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند این [کیفر] به خاطر آن بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] تجاوز می کردند}

و از جمله آن چیزی است که بعد از، رفتن بینائیاش درباره وقوفش بر گردنه احد و سخنش به فرماندهاش روایت میشود که: در اینجا محمد را خونین کردم و یارانش را کشتیم. و از جمله آن عبارتی است که قبل از فتح _ درحالیکه سربازان بر او عارض شدهاند_ به عباس گفته است: براستی ملک پسر برادرت بزرگ شده است و عباس به او گفت: وای بر تو آن ملک نیست بلکه نبوت است. و از جمله آن سخنش در روز فتح است که درحالیکه بلال را بر روی کعبه دید که در اذان میگوید: أشهد أن محمداً رسول الله، گفت: خداوند عتبه بن ربیعه را سعادتمند کرده است که این صحنه را شاهد نیست.

و از جمله آن رؤیایی است که رسولالله دید و بهخاطر آن برآشفت. گفتند: و پس از آن خندان دیده نشد. تعدادی از بنی امیه را دید که بسان جهیدن میمون بر منبرش میجهند. و از جمله آن طرد حکم بن ابی عاص توسط رسولالله به دلیل تقلید از وی در راه رفتن است، و خداوند به دعای رسولالله

آفتی جاودان به او رساند زمانیکه به او نگاه کرد و او را دید که با تکان خوردن از او تقلید میکند پس فرمود: «چنانکه هستی باش» پس ادامه عمرش را بر آن حالت باقی ماند.

این علاوه بر چیزی است که از مروان پسر و آغاز اولین فتنه در اسلام توسط او و در شیشه کردن هر خون حرامی که در آن و یا بعد از آن فتنه ریخته شد، میباشد.

و از جمله آن چیزی است که خداوند متعال بر نبیاش صلّی الله علیه و آله نازل فرمود: « لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِّنْ أَلْفِ شَهْرٍ» {شب قدر از هزار ماه ارجمندتر است} گفتند: فرمانروایی بنی امیه. و از جمله آن اینکه رسولالله معاویه را فراخواند تا درحضور او کتابت کند پس در مقابل امر او مقاومت کرد و غذایش را بهانه کرد پس رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند شکمت را سیر نگرداند. پس سیری ناپذیر باقی ماند. و میگفت: به خدا سوگند غذا را از روی سیری رها نمیکنم بلکه از روی خستگی است. و از جمله آن اینکه رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: از این گردنه مردی از امتم سر بر میآورد که بر غیر دین من محشور میشود پس معاویه سر بر آورد. و از جمله اینکه رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: هرگاه معاویه را بر منبر من دیدید او را بکشید.

و از جمله آن حدیث مشهور مرفوع است که رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: معاویه در تابوتی از آتش در پایینترین سطح از جهنم است که ندا بر میآورد یا حنان یا منان پس به او گفته میشود: «آلآنَ وَقَدْ عَصَيْتَ قَبْلُ وَكُنتَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ» {اکنون در حالی که پیش از این نافرمانی می کردی و از تباهکاران بودی}

و از جمله آن شتابش به پیکار با برترین مسلمانان در اسلام از نظر جایگاه، قدیمیترین آنها از نظر شتاب به آن، و بهترین آنها در آن از نظر أثر و نام علی بن ابی طالب علیه السّلام که با باطل خود بر سر حق او ستیز میکند و با گمراهان و یاران خود با انصار او جهاد میکند و پیوسته او و پدرش برای خاموش کردن نور خداوند تلاش میکنند و دین او را انکار میکند «وَيَأْبَى اللّهُ إِلاَّ أَن يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ

كَرِهَ الْكَافِرُونَ» {ولی خداوند نمی گذارد تا نور خود را کامل کند هر چند کافران را خوش نیاید}. جاهلان را گمراه میکند و نادانان را با مکروه و ستمی که رسولالله صلّی الله علیه و آله در خبر دادن از آن دو پیشدستی کرده است فریب میدهد، نبی به عمار بن یاسر فرمود: «تو را دسته ستمگر به قتل میرساند تو آنان را به بهشت دعوت میکنی و آنان تو را به آتش فرا میخوانند» درحالیکه او ترجیحدهنده حاضر و کافر به آینده، خارج از طریقت اسلام، حلالکننده خون حرام است تا جاییکه که در فتنهاش و بر سبیل ضلالت و گمراهیاش خونهای تعداد بیشماری از بهترین مسلمانان را ریخت کسانیکه مدافع دین خدا و یاریگر حق او بودند، درحالیکه وی در دشمنی خدا نبرد میکرد و تلاش میکرد که از خدا سرکشی کند پس اطاعت نشود و احکامش باطل گردد و اجرا نشود و با دینش مخالفت شود پس به آن معتقد نگردند که کلمه گمراهی برتری یابد و دعوت باطل والا شود درحالیکه کلمه خدا همان برتر و دین او یاری شده، حکمش نافذ، امرش غالب است و هر که با او دشمنی کرد فریب خورد و مخالفت او مغلوب بیاعتبار است تا اینکه بارهای آن جنگها و تبعات را بر دوش گرفت و آن خونها و هرچه ما بعد آن ریخت را برگردن گرفت و سنتهای فسادی وضع کرد که گناه آنها و گناه کسیکه به آنها عمل کرد بر اوست و محرمات را برای کسیکه مرتکب آن شد مباح کرد و حقوق را از اهل آن منع کرد و آمال او را فریفت و امهال او را به تدریج پیش برد.

از جمله مواردی که خداوند بهوسیله آن نفرین را بر او واجب کردهاست کشتن صبورانه افرادی از برگزیدگان صحابه، تابعین، اصحاب فضیلت و دین چون عمرو بن حمق خزاعی و حجر بن عدی کندی است، در میان کسانی نظیر آنان که به این جهت که برای او عزت، ملک و غلبه باشد به قتل رساند.

سپس ادعای برادری زیاد بن سمیه توسط او و نسبت دادن او به پدر خود است و خداوند متعال میفرماید: «ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِندَ اللَّهِ» {آنان را به [نام] پدرانشان بخوانید که این نزد خدا عادلانه تر است} و رسول میفرماید:

ملعون است کسیکه انتساب به غیر پدر خود را مدعی باشد یا به غیر موالی خود منسوب شود.

و فرمود: «نوزاد برای بستر است و برای زناکار سنگ است». پس آشکارا با حکم خداوند متعال و رسولش مخالفت کرد و کودک را برای غیر بستر و سنگ را برای غیر زناکار قرار داد و با این دعوت از محارم خدا و رسولش درباره ام حبیبه، مادر مؤمنان و سایر زنان موها و چهرههایی که خداوند حرام کرده است را حلال کرد و بهوسیله آنها نزدیکانی که خداوند دور کرده است را اثبات کرد، آنچهکه خللی چون آن وارد دین نشده و اسلام با تبدیلی نظیر آن مواجه نشده است.

و از جمله آن برتری دادن پسر مست شرابخوار صاحب خروس و پلنگ و میمونش، یزید برای جانشینی خداوند بر بندگانش و گرفتن بیعت برای او از برگزیدگان مسلمانان با قهر، خشونت، تهدید، ترساندن، و وحشت است، درحالیکه او از سفاهت او آگاه و به ظلم و خباثت او عالم است و در سکرات و اعمال، فجور و کفرش با او همکاری میکند.

پس او که خدا او را مرگ دهد، تا آنجا که توانست خواستار خون و قدرت مشرکان نزد مسلمانان شد و اهل مدینه را در واقعه حرّه گرفتار کرد، واقعهای که در اسلام شنیعتر و کثیفتر از آن نبوده است و با آن حس انتقام خود را ارضاء کرد و پنداشت که از اولیاء خدا انتقام گرفته است و خونخواهی به دشمنان خدا رسیده است، پس درحالیکه کفرش را آشکار و شرکش را نمایان میکرد گفت:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الأسل

کاش اجداد من در بدر بیتابی خزرج از اصابت نیزهها را شاهد بود.

سخن کسیکه به خدا، دین او، کتاب او و رسول او باز نمیگردد و به خدا و به آنچهکه از جانب او آمدهاست، ایمان نمیآورد.

سپس از بزرگترین مواردی که انتهاک کرد و عظیمترین آنچهکه مرتکب شد، ریختن خون حسین بن علی علیه السّلام بود، با وجود جایگاه او از رسولالله صلّی الله علیه و آله و موقعیت و منزلت او در دین، فضیلت و شهادت به سیادت او و برادرش بر جوانان بهشتی، در گستاخی بر خدا، کفر به دین او، دشمنی با رسول او،

بیپردهگویی با اهل بیت او و سبک شمردن حرمت او، گویی که او لعنه الله گروهی از کافران ترک و دیلم را میکشد که از انتقام خدا نمیترسد و از قدرت او بیم ندارد، پس خداوند عمر او را قطع کرد و اصل و فرعش را از ریشه برکند و آنچهکه زیر دستش بود را از او سلب کرد و عذاب و عقوبتی برای او آماده کرد که با معصیتش، از جانب خداوند فقط مستحق آن است.

این علاوه بر چیزیاست که از جانب بنی مروان بودهاست، از تبدیل کتاب خدا، تعطیل احکام خدا، و گرفتن اموال خدا در میان خود بهصورت چرخشی و متناوب، انهدام بیتالله، حلال کردن حرام او برپاکردن مجانیق علیه آن و پرتاب آتش بهسوی آن درحالیکه از هیچ سوزاندن و تخریبی دریغ نمیکردند تا اینکه کلمه عذاب بر آنان واجب شد و از جانب خداوند مستحق انتقام شدند و زمین را از ستم و تجاوز پر کردند و بندگان خدا را با ظلم و اجبار فراگرفتند و نارضایتی بر آنان چیره شد و از جانب خداوند هجومی بر آنان فرود آمد و خداوند برای آنان در خصوص عترت نبیاش و اهل وراثت او به کسانیکه از میان آنان برای جانشینی خود برگزید نظیر آنچهکه در خصوص پیشینیان مؤمن، و اجداد مجاهدشان برای اوائل کافرشان مقدر کردهبود را مقدر کرد پس خداوند خون آنان را درحالیکه مرتد بودند ریخت چنانکه به خاطر احداد آنان خون اجداد مشرکان را ریخت و خداوند نسل کسانی که ظلم کردند را قطع کرد و حمد از آن خداوند پروردگار جهانیان است.

ای مردم خداوند امر کردهاست تا اطاعت شود و مثال زدهاست تا دنبالهروی شود و حکم کردهاست تا انجام شود و فرمود: «إِنَّ اللَّهَ لَعَنَ الْكَافِرِينَ وَأَعَدَّ لَهُمْ سَعِيرًا» {خدا کافران را لعنت کرده و برای آنها آتش فروزانی آماده کرده است} « أُولَـئِکَ یَلعَنُهُمُ اللّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ» {آنان را خدا لعنت می کند و لعنت کنندگان لعنتشان می کنند }

پس ای مردم کسیکه خدا و رسولش نفرین کردهاست را نفرین کنید. کسیکه جز با جدائی از او به خدا تقرب نمیجوئید را رها کنید.

بار خدایا ابوسفیان بن امیه، پسرش معاویه، یزید پسر معاویه، مروان بن حکم و پسرش و پسر پسرش را نفرین کن. بارخدایا امامان کفر، رهبران ضلالت، دشمنان دین، پیکارکنندگان با رسول، تعطیلکنندگان احکام، تبدیلکنندگان کتاب، منتهکین خون حرام را نفرین کن.

بار الها ما از دوستی دشمنانت و از اغماض اهل معصیتت بهسوی تو برائت میجوئیم چنانکه فرمودی: «لَا تَجِدُ قَوْمًا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ يُوَادُّونَ مَنْ حَادَّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ» { قومی را نیابی که به خدا و روز بازپسین ایمان داشته باشند [و] کسانی را که با خدا و رسولش مخالفت کرده اند دوست بدارند }

ای مردم حق را بشناسید تا اهل آن را بشناسید و در راههای ضلالت تأمل کنید تا طیکننده آن را بشناسید و بر آنچهکه خداوند شما را بر آن متوقف کردهاست بایستید و آنچه را که خدا شما را به آن امر فرمودهاست اجرا کنید و امیرمؤمنان علیه السّلام شما را به خدا میسپارد و توفیق شما را از او مسألت میکند و در هدایت شما بهسوی او مشتاق است و خدا برای او کافی است و توکلش بر اوست و لا قوه إلّا بالله العلیّ العظیم.

و در جایی گوید: معاویه که نفرین خدا بر او باد مردم عراق، شام و سایر آنها را به دشنام دادن علی علیه السّلام و بیزاری از او دستور داد و با آن در منبرهای اسلام خطبه ایراد کرد و این عمل در ایام بنی امیه سنت شد تا اینکه عمر بن عبدالعزیز بر سر کار آمد و آن را از بین برد.

جاحظ گوید: معاویه در آخر خطبه جمعه میگفت: بارخدایا ابوتراب در دینت الحاد کرد و از راهت بازداشت پس او را به نفرینی تلخ نفرین کن و به عذابی دردناک عذاب کن.

و آن را برای آفاق نوشت و با این کلمات تا دوره خلافت عمر بن عبدالعزیز بر منبرها ندا داده میشد. و مبرد در الکامل ذکر کرد که خالد بن عبدالله قسری زمانیکه در خلافت هشام امیر عراق بود، علیعلیه السّلام را بر منبر نفرین میکرد.

و جاحظ ذکر کرد که قومی از بنی امیه به معاویه گفتند: تو به آنچه میخواستی دست یافتی کاش از نفرین این مرد دست میکشیدی؟ گفت: به خدا سوگند خیر، تا کودک بر آن بزرگ شود و بزرگ بر آن پیر شود و هیچ یادکنندهای فضیلتی برای او ذکر نکند. و زیاد قصد کرد که برائت از علی و نفرین او را بر اهل کوفه عرضه دارد و هرکسیکه از آن امتناع کند را به قتل برساند و خانهاش را ویران کند که خداوند در آن روز او را به طاعون مبتلا کرد و بعد از سه روز به هلاکت رسید و این در دوره معاویه بود.

راوی گوید: ابوجعفر اسکافی گوید: روایت است که معاویه به ثمر بن جندب صدهزار درهم بخشید تا روایت کند که این آیه درباره علی علیه السّلام: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یُعْجِبُکَ قَوْلُهُ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّهَ عَلَی مَا فِی قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ * وَإِذَا تَوَلَّی سَعَی فِی الأَرْضِ لِیُفْسِدَ فِیِهَا وَیُهْلِکَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللّهُ لاَ یُحِبُّ الفَسَادَ» { و از میان مردم کسی است که در زندگی این دنیا سخنش تو را به تعجب وامی دارد و خدا را بر آنچه در دل دارد گواه می گیرد و حال آنکه او سخت ترین دشمنان است، و چون برگردد [یا ریاستی یابد] کوشش می کند که در زمین فساد نماید و کشت و نسل را نابود سازد و خداوند تباهکاری را دوست ندارد } و آیه دوم درباره ابن ملجم: «وَمِنَ النَّاسِ مَن یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاء مَرْضَاتِ اللّه» {و از میان مردم کسی است که جان خود را برای طلب خشنودی خدا می فروشد } روایت شدهاست، او نپذیرفت پس دویست هزار درهم به او بخشید، ولی او نپذیرفت، پس سیصد هزار درهم بخشید، او قبول نکرد، چهارصد بخشید پذیرفت و آن را روایت کرد و گوید: معاویه گروهی از صحابه و گروهی از تابعین را بر روایت اخبار ناپسند درباره علی علیه السّلام گماردهاست پس آنان آنچهکه او میپسندند را ساختند از جمله آنان ابوهریره، عمرو بن عاص، مغیره بن شعبه و از تابعین عروه بن زبیر است. گوید: از علی علیه السّلام روایت است که وی فرمود: دروغگوترین مردم بر رسولالله صلّی الله علیه و آله ابوهریره دوسی است.

ادامه داد: و واقدی روایت کرده است که معاویه زمانیکه از عراق به شام برگشت گفت: ای مردم رسولاللهصلّی الله علیه و آله فرمود: تو بعد از من

خلافت را برعهده میگیری پس زمین مقدس را اختیار کن که در آن قهرمانان هستند و من شما را اختیار کردم پس ابوتراب را نفرین کنید پس نفرینش کردند.

گوید: شیخمان ابوعبدالله بصری متکلم است از نصر بن عاصم لیثی از پدرش روایت کرد: به مسجد رسولاللهصلّی الله علیه و آله آمدیم درحالیکه مردم میگفتند: از خشم خدا و خشم رسولش به خدا پناه میبریم، پس گفتم: چه شده؟ گفتند: معاویه چندی پیش برخاست و دست ابوسفیان را گرفت و خارج شدند و رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: نفرین خدا بر تابع و متبوع باد، چه بسیار روزها است برای امت من از معاویه ذیالاستاه گفتند: یعنی سالخورده.

گوید: و علاء بن جریر روایت کرد که رسولالله صلّی الله علیه و آله به معاویه فرمود: ای معاویه تو بدعت را سنت و قبیح را نیکو میگیری خوراکت بسیار و ظلمت بزرگ است.

علی علیه السّلام فرمود: ما و خاندان ابوسفیان قومی هستیم که بر سر خدا با یکدیگر دشمنی کردیم و امر چنانکه آغاز شد باز میگردد.

علی علیه السّلام فرمود: امشب رسولالله را در خواب دیدم و نزد او شکوه کردم پس فرمود: این جهنم است بنگر چهکسی در آن است پس معاویه و عمرو بن عاص را دیدم که از پا بهصورت وارونه آویزان هستند و سرهایشان با سنگ خرد میشود یا فرمود شکسته میشود.

راوی گوید: صاحب کتاب غارات از اعمش از انس بن مالک روایت کرد که گوید: شنیدم که رسولالله فرمود مردی با مقعدی بزرگ و حلقی وسیع از امتم بر مردم ظهور خواهد کرد که میخورد و سیر نمیشود، او بار ثقلین را بر دوش میکشد و روزی امارت را طلب میکند پس اگر او را درک کردید شکمش را بدرید. گوید: و در دست رسولالله شاخهای بود که نوک آن را در شکم معاویه قرار داد.

توضیح: الواجم: کسی است که اندوهش شدید است و از کلام خودداری میکند و تخلّج المفلوج فی مشیته یعنی شل و منحرف شد. و السابله اصحاب سبیل است.

این کلام امام علیه السّلام: «و الأمر و یعود کما بدأ» یعنی جنگ میان من و آنان واقع میشود چنانکه بین نبی و آنان واقع شد یا اینکه به کفر باز میگردند یا اشاره به سفیانی است. و جوهری گوید: السرم با ضمه مخرج ثفل است و آن سمت مستقیم معده است و کلمهای مولد است.

507. امالی طوسی(1):

ابن عباس گوید: نزد معاویه بودم درحالیکه در ذیطوی وارد شدهبود و سعد بن ابووقاص نزد او آمد و بر او سلام کرد و معاویه گفت: ای اهالی شام این سعد است و او دوست علی است. گفت: مردم سر خود را به زیر افکند و علی را دشنام دادند پس گریست، معاویه به او گفت: چه چیزی تو را به گریه واداشت؟ گفت: چرا بر مردی از اصحاب رسولالله صلّی الله علیه و آله نگریم که در حضور تو دشنام داده میشود و نمیتوانم بر سر غیرت آیم درحالیکه در علی خصلتهایی بود که اگر یکی از آنها در من بود از دنیا و هر آنچه در آن است برایم محبوبتر بود یکی از آنها این است که مردی در یمن بود که علی بن ابی طالب علیه السّلام بر او تندی کرد پس گفت: شکایت تو را نزد رسولالله صلّی الله علیه و آله میبرم و نزد رسولالله صلّی الله علیه و آله آمد و از او درباره علی علیه السّلام سؤال کرد پس وی او را ثنا گفت و فرمود: تو را به خدایی که کتاب را بر من نازل کرد و مرا به رسالت برگزید سوگند میدهم آیا آنچهکه درباره علی علیه السّلام میگویی از روی خشم است؟ گفت: آری یا رسولالله. فرمود: آیا نمیدانی که من از خود مؤمنان بر آنان شایستهتر هستم؟ گفت: آری. فرمود: پس هر که من مولای او هستم پس علی نیز مولای اوست.

دوم اینکه: او در روز خیبر عمر بن خطاب را به جنگ فرستاد پس او و یارانش شکست خوردند پس فرمود: فردا پرچم را به فردی میدهم که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش نیز او را دوست دارند پس مسلمانان صبح کردند و علی علیه السّلام دچار درد چشم شد پس او را فراخواند و فرمود: پرچم را

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث آخر از مجلس 8 از جلد دوم امالیاش ص 609 روایت کرده است.

بگیر، فرمود: یا رسولالله چشمم چنان است که میبینی؟ پس در آن تف انداخت پس او برخاست و پرچم را گرفت سپس با آن رفت تا اینکه خداوند بر او گشایش حاصل کرد.

و سوم اینکه نبی او را در یکی از غزوات جا گذاشت و پس علی علیه السّلام فرمود: یا رسولالله مرا همراه زنان و کودکان بر جای گذاشتی؟ پس رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: آیا نمیپسندی که نسبت به من به منزله هارون نسبت به موسی باشی با این تفاوتکه بعد از من نبی نیست. و چهارم اینکه در مسجد همه درها را مسدود کرد جز در علی.

و پنجم: این {خدا فقط می خواهد آلودگی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند} نازل شد پس نبی صلّی الله علیه و آله علی، حسن، حسین و فاطمه علیهم السّلام را فراخواند و فرمود: بارخدایا اینان خانواده من هستند پس آلودگی را از آنان بزدای و آنان را بسیار پاکیزه گردان.

توضیح: الثناء با تقدیم ثاء بر مدح و ذم اطلاق میشود و در مدح غالبتر است و با تقدیم نون بالعکس است.

508. کنز الکراجکی(1):

کلام نافع بن جبیر درباره معاویه که او را خرد به سکوت وا میدارد و علم به سخن میآورد به حسین بن علی علیه السّلام رسید پس فرمود: بلکه گستاخی او را به سخن وامیدارد و ناتوانی او را ساکت میکند.

توضیح: الحصر با حرکت یعنی ضعف و ناتوانی.

1- . علامه کراجکی آن را در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است.

باب هجدهم : آنچهکه بین امام علیه السّلام و عمرو بن عاص که نفرین خدا بر او باد گذشت و برخی احوالات او

روایات:

509. احتجاج(1):

امام علیه السّلام درباره عمرو در پاسخ به آنچهکه درباره او گفت فرمود: شگفتا از عمرو عاص پسر نابغه میان مردم شام گفت که من اهل شوخی و خوشگذرانی بوده، و عمر بیهوده می گذرانم حرفی از روی باطل گفت و گناه در میان شامیان از انتشار داد، مردم آگاه باشید بدترین گفتار دروغ است.عمرو عاص سخن می گوید، پس دروغ می بندد، وعده می دهد و خلاف آن مرتکب می شود، در خواست می کند و اصرار می ورزد، اما اگر چیزی از او بخواهند، بخل می ورزد، به پیمان خیانت می کند، و پیوند خویشاوندی را قطع می نماید، پیش از آغاز نبرد در هیاهو و امر و نهی بی مانند است تا آنجا که دست ها به سوی قبضه

1- . طبرسی آن را قبل از عنوان: «و کتب محمد بن ابی بکر إلی معاویه احجاجا علیه» از کتاب الاحتجاج: ج1، ص182 روایت کرده است.

شمشیرها نرود.اما در آغاز نبرد، و برهنه شدن شمشیرها، بزرگ ترین نیرنگ او این است که عورت خویش آشکار کرده، فرار نماید.

آگاه باشید به خدا سوگند که یاد مرگ مرا از شوخی و کارهای بیهوده باز می دارد، ولی عمرو عاص را فراموشی آخرت از سخن حق باز داشته است، با معاویه بیعت نکرد مگر بدان شرط که به او پاداش دهد، و در برابر ترک دین خویش، رشوه ای تسلیم او کند.

510. نهجالبلاغه(1):

و از کلام امام علیه السّلام در ذکر عمرو بن عاص: شگفتا از پسر نابغه و مانند آن را ذکر کردهاست.

توضیح: نبع الشئ یعنی ظاهر شد، و برخی از شارحین گفتهاند: مادر عمرو بهجهت شهرتش به فجور و اظهار آن نابغه نامیده شدهاست و شرح نسب او لعنه الله به زودی خواهد آمد.

و زعم _ بر وزن نصر _ زعماً با سه حرکت یعنی سخنی حق یا باطل گفت و بیشترین استعمال آن درباره باطل و آنچهکه مورد شک است میباشد. و الدعابه _ با ضمه _ یعنی مزاح و مقصود در اینجا مزاح خارج از حد اعتدال است.

و روایت است که او به اهل شام میگفت: فقط به این دلیل علی را به تأخیر انداختیم که در او هزل _ مزاح _ است و جدیتی با او نیست و این زمینه، راه عمر را دنبال کرد... آنجا که روز شورا زمانیکه خواست او را از امر خلافت کنار بزند گفت: به خدا سوگند تو بودی، اگر که در تو مزاح نبود.

و رجل تلعابه با کسره یعنی: خوشگذران، و معافسه و العفاس با کسره: ملاعبه و شوخی. و در بعضی نسخههای کتاب احتجاج «اعارس» بهجای اعافس آمدهاست و شاید از ریشه «أعرس الرجل» باشد وقتی که بعد از ازدواج به او دخول میکند، و بر جماع نیز اطلاق میشود. و ممارسه یعنی پرداختن. ابن اثیر در ریشه «مرس» از کتاب النهایه گوید و گاه بر بازی نیز اطلاق میشود. و از

1- . سید رضی آن را در المختار 82 از کتاب نهج البلاغه روایت کرده است.

آن است حدیث علی علیه السّلام: «زعم أننی کنت اعافس و أمارس» یعنی سرگرم زنان هستم.

«ألحف» یعنی اصرار کرد. إلّ با کسره یعنی، عهد، قرابت، پیمان، پناه، فیروزآبادی در ریشه «إلّ» از کتاب القاموس این را ذکر کردهاست. و مقصود از قطع عهد در اینجا قطع روابط خویشاوندی یا ضایع کردن همپیمان و همسایه است.

«المآخذ» به لفظ جمع است و در بعضی نسخهها بر لفظ مفرد است.

و کلمه کان اوّلی تام است و اشارهای است به گرفتن قبضه شمشیرها یعنی آغاز جنگ و درگیری شمشیرهاست و اکبر با باء است و این از آنچهکه در بعضی نسخهها با ثاء آمدهاست بهتر است و المکیده یعنی مکر و حیله. «یمنح» بر وزن «یمنع» یعنی میبخشد. «السبّه» باسن یا کپل یا مقعد، و مقصود از اعطاء القوم سبّته چیزی است که اصحاب سیر ذکر کردهاند و به آن مثال زده میشود در خصوص کشف عورتش در حالتی که پاهایش راباز کرده بود، زمانیکه امیرمؤمنان در یکی از روزهای صفین با او روبرو شد درحالیکه صفها در یکدیگر آمیخته شده و آتش جنگ برافروخته شده بود امام علیه السّلام بر او حمله برد پس خود را از اسبش پایین انداخت درحالیکه پاهای خود را بالا آورده و عورت خویش را نمایان کرده بود پس امام روی از برگرفت و از او منصرف شد و در اینباره ابوفراس گوید:

لا خیر فی دفع الإذی بمذله کما ردّها یوماً بسوأته عمرو

در دفع آزار با ذلت و خواری چنانکه روزی عمرو با عورتش آن را دفع کرد هیچ خیری نیست.

الأتیّه یعنی هدیه و بخشش، الرضخ بخشش اندک، و منظور از أتیه و رضیخه ولایت مصر است و شاید تعبیر از آن با واژه رضیخه بهجهت اندک بودن آن در قبال ترک دین باشد.

511. امالی طوسی(1):

عمرو بن عاص میگفت: در علی مزاحی است، و این به امیرمؤمنان علیه السّلام رسید پس فرمود: پسر نابغه پنداشته که من خوشگذران، اهل مزاح و شوخی هستم که بیهوده عمر میگذرانم دریغا که یاد مرگ، ترس از رستاخیز و حساب از سرگرمی و مشغولیت باز میدارد و هر که قلبی داشته باشد در این سخن از آن، برای او پنددهنده و منعکنندهای است.

آگاه باشید بدترین گفتار دروغ است او سخن میگوید و دروغ میگوید، وعده میدهد و خلاف آن مرتکب میشود و چون روز جنگ باشد در هیاهو و امر و نهی بیمانند است تا آنجا که شمشیرها بر سر مردان نرفته است اما در آغاز نبرد و برهنه شدن شمشیرها بزرگترین نیرنگ او این استکه عورت خویش آشکار کند.

512. کتاب الغارات(2)

از ابراهیم بن محمد ثقفی، گوید: به علی علیه السّلام خبر رسید که ابن عاص نزد شامیان او را کم ارزش میسازد پس از منبر بالا رفت و حمد و ثنای خدا گفت و فرمود: شگفتا _ شگفتی بیپایان _ از پسر نابغه در میان شامیان انتشار داده... تا پایان کلام و دو روایت را با یکدیگر جمع کردهاست.

513. کتاب سلیم بن قیس هلالی(3)، سلیم گوید: عمرو بن عاص در شام خطبه ایراد کرد و گفت: رسولالله صلّی الله علیه و آله مرا در رأس سپاهی که ابوبکر و عمر در آن هستند گسیل داشت پس گمان کردم که فقط بنا به کرامتم بر او

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث 21 از جلد پنجم امالیاش ص 131 چاپ بیروت روایت کرده است. و حدیث 36 از امالی شیخ مفید ص 82 ملاحظه شود.
2- . حدیث ذیل شماره 188 از نسخه چاپ شده کتاب الغارات: ج1، ص 513 چاپ اول مذکور است. برای این حدیث صورتها و اسنادهای مختلفی است که محقق میتواند دردر ذیل شماره 98 از زندگینامه امیر مؤمنان

علیه السلام از کتاب أنساب الأشراف: ج2، ص 127، چاپ اول، و در نسخه خطی: ج1، ورق 225 به آن دست یابد. علامه امینی نیز آن را از منابع و صورتهایی در زندگینامه عمرو بن عاص در کتاب الغدیر: ج2 ص 128، چاپ بیروت ذکر گرده است.

3- . کتاب سلیم بن قیس هلالی ص 172، چاپ بیروت.

مرا گسیل داشتهاست و چون آمدم عرض کردم: یا رسولالله کدامیک از مردم نزد تو محبوبتر است؟ فرمود عایشه. عرض کردم: از مردان؟ فرمود پدر او. این مردم درحالیکه این علی درباره ابوبکر، عمر و عثمان بد گویی میکند و شنیدم که رسولالله صلّی الله علیه و آله میفرماید: خداوند حق را بر زبان و دل عمر جاری کردهاست. و درباره عثمان فرمود: ملائکه از عثمان شرم دارند. و از علی علیه السّلام شنیدم که اگر چنین نباشد گوشهایم ناشنوا شود که در عهد عمر روایت میکند که نبی خدا به ابوبکر و عمر که روی کردهبودند نگاه کرد و فرمود: ای علی این دو سرور کهنسالان بهشت از اولین و آخرینها غیر از انبیاء و مرسلین هستند و در اینباره با آنان سخن مگو که هلاک میشوند.

پس علی علیه السّلام برخاست و فرمود: شگفتا از عامه شامیان، که گفته عمرو را میپذیرند و تأیید میکنند درحالیکه از حدیث، دروغ و کم تقوایی به جایی رسیده که بر رسولالله صلّی الله علیه و آله دروغ میبندد و رسول او را هفتاد مرتبه و رفیق او را که بهسوی او دعوت میکند در موارد مختلف نفرین کردهاست. و آن به اینصورت که او رسولالله صلّی الله علیه و آله را با قصیدههای هفتاد بیتی هجو کرد پس رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: بارخدا من شعر نمیگویم و آن را جایز نمیدانم پس تو و ملائکهات به ازای هر بیت نفرینی بر او بفرستید که تا روز قیامت به نسل او برسد. سپس هنگامیکه ابراهیم پسر رسولالله صلّی الله علیه و آله وفات یافت برخاست و گفت: محمد بیتبار شدهاست و دنبالهای ندارد و من از دشمنترین مردم به او هستم بدگفتارترین مردمان در باره او. پس خداوند نازل فرمود: {دشمنت خود بی تبار خواهد بود } یعنی بیتبار از ایمان و از هر خیر.

به سبب آنچهکه از دروغگویان و منافقان این امت دیدم گویی که من در مقابل قراء ضعیف شبزندهداری هستم که حدیث او را روایت کرده و او را در آن تأیید کرده و با دروغ او بر ما اهل بیت حجت میآورند که بگویم: بهترین این امت ابوبکر و عمر است و اگر خواستی نفر سوم را نیز نام ببر! به خدا سوگند مقصودش از سخنش درباره عایشه و پدرش جز رضای معاویه با خشم خدا نیست و با خشم

خدا رضایت او را کسب کردهاست. و اما سخنش که ادعا میکند از من شنیدهاست، به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند خیر، او خود به یقین میداند که بر من دروغ بستهاست و خداوند آشکار و پنهان آن را از جانب من به گوش او نرساندهاست. بارخدایا عمرو و معاویه را نفرین کن بهجهت منحرف کردنشان از راه تو و دروغشان بر کتاب و سبک شمردن نبیات صلّی الله علیه و آله و دروغشان بر او و بر من.

514. میگویم: ابن میثم(1)

گوید: امیرمؤمنان برای عمرو بن عاص نوشت: از بنده خدا علی امیرمؤمنان به بیتبار پسر بیتبار عمرو بن عاص دشمن محمد و خاندان محمد در جاهلیت واسلام، سلام بر کسیکه از هدایت پیروی کرد. اما بعد تو جوانمردیات را به خاطر فرد فاسقی که پردهاش هتک شدهاست و با مقامش کریم را بدنام میکند و با درآمیختنش خردمند را سفیه میکند رها کردهای، پس قلبت تابع قلب او شد چنانکه شن با طبقه همراه شد؛ پس دینت، امانتت، دنیا و آخرت را از تو ربود و علم خدا در تو بالغ بود پس مانند گرگی شدی که از شیر دنبالهروی میکند آنگاه که شب تاریک شود تا صبح فرا رسد در پی تهمانده آب او و بازمانده شکار اوست اما هیچ گریزی از تقدیر نیست و اگر با حق بگیری به آنچه امید داری دست مییابی و هدایت میشود آنکسکه حق راهنمای او باشد.

اگر خداوند درباره تو و پسر جگرخوار به من فرصت دهد شما را به کسانی از ظالمان قریش در عهد رسولالله صلّی الله علیه و آله که خداوند هلاکشان کرد ملحق میکنم و اگر سالخورده شدید یا بعد از من باقیماندید خداوند برای شما بس است و انتقام او کافی و عقوبت او پس است و السلام.

1- . کمال الدین بن میثم بحرانی آن را در شرحش بر مختار 39 از باب دوم نهج البلاغه: ج5، ص 85 چاپ بیروت، و در چاپ سوم ج5 ص 58 روایت کرده است. و ابن ابی الحدید نیز آن را به نقل از کتاب صفین در شرحش بر مختار 39 از باب دوم نهج البلاغه: ج16، ص 163، و در چاپ جدید بیروت: ج4، ص 791 روایت کرده است.

و ابن ابی الحدید مشابه آن را از نصر بن مزاحم از کتاب صفین روایت کردهاست.

515. الاحتجاج(1)،

نهجالبلاغه: و از نامه امام علیه السّلام به عمرو بن عاص:

تو دین خود را پیرو دنیای کسی قرار دادی که گمراهی اش آشکار است، پرده اش دریده، و افراد بزرگوار در همنشینی با او لکّه دار، و در معاشرت با او به سبک مغزی متّهم می گردند.تو در پی او می روی، و چونان سگی گرسنه به دنبال پس مانده شکار شیر هستی، به بخشش او نظر دوختی که قسمت های اضافی شکارش را به سوی تو افکند، پس دنیا و آخرت خود را تباه کردی، در حالی که اگر به حق می پیوستی به خواسته های خود می رسیدی.اگر خدا مرا بر تو و پسر ابو سفیان مسلّط گرداند، سزای زشتی های شما را خواهم داد، اما اگر قدرت آن را نیافتم و باقی ماندید آنچه در پیش روی دارید برای شما بدتر است.با درود

توضیح: إلی الأبتر اشارهای است به این کلام خداوند متعال: {دشمنت خود بی تبار خواهد بود} که درباره او نازل فرمود.

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: در خصوص گمراهی معاویه شکی در ظهور ضلالت و ستم او نیست.

پردهاش دریده به این سبب که او اهل شوخی و هرزگی دارای همنشینان و شبنشینان بود و معاویه وقار پیشه نکرد و به قانون ریاست ملزم نشد مگر بعد از خروجش علیه امیرمؤمنان و احتیاجش به آبرو و آرامش و گرنه در دوره عثمان، بسیار رسوا و موسوم به هر قبیحی بود و در ایام عمر اندکی خود را از او مخفی میکرد جز اینکه او حریر بر تن میکرد در ظروف طلایی و نقرهای مینوشید و بر استرهایی با زینهای زینتی و دیبا و تزیین سوار میشود و در

1- . طبرسی آن را در آخر عنوان: (احتجاج علیّ علیه السلام علی معاویه فی جواب کتاب کتبه إلیه...) از کتاب الاحتجاج: ج1، ص 182، چاپ بیروت.

و سید رضی آن را در مختار 39 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام کتاب نهج البلاغه روایت کرده است.

آن زمان جوانی بود که شور و نشاط جوانی، مستی سلطان و امارت با او بود و مردم در کتب سیره درباره او نقل کردهاند که در دوره عثمان در شام شراب مینوشید، اما بعد از وفات امیرمؤمنان علیه السّلام و استقرار امر برای او در مورد وی اختلاف است و گفته شده او در خفا شراب مینوشید و گفته شده: نمینوشید اما اختلافی در این نیست که به آواز گوش میداد و بر آن بهوجد میآمد و بر آن عطا و صله نیز میبخشید.

و این کلام او «فرد سخاوتمند در همنشینی با او لکه دار، و شخص بزرگوار در معاشرت با او به سبک مغزی متهم میگردد.»

و حقیقت چنین است زیرا در مجلس او جز نکوهش بنی هاشم، افترا زدن به آنان، و تعرض به ذکر اسلام و بدگویی درباره آن نبود گرچه وابستگی به اسلام را ابراز میکرد.

و این کلام او «کما وافق شن طبقه» در مجمع الامثال گوید شرقی بن قطامی گوید: مردی از زیرکان و عقلای عرب بود که شن خوانده میشد پس گفت: به خدا سوگند میگردم تا زنی مثل خود بیایم و با او ازدواج کنم و درحالیکه در یکی از مسیرها بود مردی در راه با او همراه شد و شن از او سؤال کرد: قصد کجا داری؟ گفتم: فلان جا، و روستایی که مقصد شن بود را میخواست پس با او همراه شد تا زمانیکه در مسیرشان رفتند، شن گفت: تو مرا سوار میکنی یا من تو را سوار کنم؟ مرد به او گفت: نادان من سواره هستم تو هم سواره هستی پس چگونه من تو را سوار کنم یا تو مرا سوار کنی؟ پس شن ساکت شد و حرکت کردند تا به آن روستا نزدیک شدند پس به کشتهای رسیدند که محصولش رسیده بود. پس سؤال کرد به نظرت این کشته خورده شده یا خیر؟ مرد به او گفت: گیاه رسیده میبینی و میگویی خورده شده یا خیر. و شن سکوت کرد تا اینکه وارد روستا شدند و با جنازهای روبهرو شدند پس شن گفت: به نظرت صاحب ابن نعش زندهاست یا مرده؟ مرد به او گفت: نادانتر از تو ندیدم جنازه است میپرسی صاحب آن مرده است یا زنده سپس سکوت کرد و خواست که از او جدا شود و مرد مانع از این شد که او را رها کند تا او را به منزلش ببرد پس با او همراه شد.

برای آن مرد دختری بود که طبقه نامیده میشد و چون پدرش بر او وارد شد از او درباره مهمانش سؤال کرد پس از همراهیاش با او به وی خبر داد و از نادانی او شکایت کرد و سخن او را برای وی بازگو کرد. پس دختر گفت: پدر او نادان نیست. این کلام او که «تو مرا سوار میکنی یا من تو را سوار کنم» یعنی تو با من صحبت میکنی یا من با تو صحبت کنم تا راهمان را کوتاه کنیم.

و این سخنش که «به نظرت این کشته خورده شده یا خیر، منظورش این است که صاحبان آن، آن را فروخته و قیمت آن را خوردهاند یا خیر؟

سخنش درباره جنازه مقصودش این است که آیا فرزندانی دارد که بهوسیله آنان یادش زنده ماند یا خیر.

پس مرد خارج شد و با شن نشست و ساعتی او صحبت کرد سپس گفت آیا دوست داری آنچهکه از من سؤال کردی را برایت تفسیر کنم؟ گفت: بله، پس آن را تفسیر کرد. شن گفت: این سخن تو نیست بگو صاحب آن کیست؟ گفت: دخترم، پس او را از وی خواستگاری کرد پس مرد او را به همسری وی درآورد و شن او را نزد خویشان خود برد و زمانیکه او را دیدند گفتند: وافق شن طبقه: پس مثلی شد برای دو امر موافق.

و اصمعی گوید: آنان قومی هستند که مشکی پوستین داشتند و پوسیده و برای آن سرپوشی گذاشتند پس با آن سازش یافت پس گفته شد: وافق شن طبقه و ابوعبیده در کتابش آن را چنین روایت و تفسیر کردهاست.

و ابن کلبی گوید: طبقه قبیلهای از ایاد است که کسی را یارای مبارزه با ایشان نبود پس شن بن اقصی بن عبدالقیس با آنان درگیر شد و نیمی را از آن قبیله گرفت و از آن برخوردار شد، پس این دو مثلی برای دو امر موافق در شدت و غیر آن شدند. شاعر گوید:

لقیت شن أیاد بالقنا طبقاً وافق شن طبقه

و متأخران بر آن افزودهاند: با او موافق شد و او را پذیرفت. پایان.

و جوهری گوید: أنی یأنی أنیاً و أنی و أناء یعنی فرا رسید و أنی و تأنیه نیز یعنی رسید.

و در بعضی نسخهها با تاء است. و الحوایا یعنی امعاء و احشاء و جمع حویه است.

و این سخن او «أدرکت» یعنی از دنیا به قدر کفایت یا از آخرت.

و این سخن اوعلیه السّلام «فإن یمکّن الله» مفعول محذوف است یعنی یمکّننی و این سخن او «تعجزا» یعنی بر من غلبه یافتید. و باز هم مفعول محذوف است.

و در اینجا نسب ابن ابتر که لعنت خدا بر او باد و رفیق کافرتر و برخی عیوب او و پدرش را ذکر میکنیم.

بدان که عاص بن وائل، پدر او از تمسخرکنندگان رسولالله صلّی الله علیه و آله و ابرازکنندگان دشمنی و اذیت درباره او و یاران او بود. نزول «إِنَّا کَفَیْنَاکَ الْمُسْتَهْزِئِینَ» {که ما [شر] ریشخندگران را از تو برطرف خواهیم کرد}، و بهجهت این سخنش: «این بیتبار فردا خواهد مرد و نامش منقطع خواهد شد» منظورش رسولالله بود، در اسلام به ابتر ملقب شد و رسولالله صلّی الله علیه و آله را نکوهش میکرد و در راهش سنگ میچید تا زمانیکه شبانه برای طواف خارج میشود با آن برخورد کند و او یکی از افرادی است که زینب دختر رسولالله را در کجاوهاش ترساند تا اینکه جنینی مرده سقط کرد و چون این خبر به او رسید آنان را نفرین کرد.

و عمرو رسولالله صلّی الله علیه و آله را بسیار هجو کرد و آن را به کودکان مکه میآموخت و آنها آن را میخواندند و زمانی که رسول الله صلّی الله علیه و آله بر آنان گذر میکرد با صدای بلند خطاب به وی او را هجو میکردند، پس رسول الله درحالیکه در اتاق نماز میخواند فرمود: بارخدایا عمرو بن عاص مرا هجو کرده است و من شاعر نیستم پس به تعدادی که مرا هجو کرده است او را نفرین کن.

عبدالحمید بن ابی الحدید از واقدی و سایر اهل حدیث آن را روایت کرده است.(1)

516. گوید: و اهل حدیث روایت کردهاند که نضر بن حارث و عقبه بن ابو معیط و عمرو بن عاص بچهدان شتری در دست گرفتند و آن را میان خود بالا بردند و بر سر رسول الله صلّی الله علیه و آله قرار دادند درحالیکه او در حیاط کعبه در سجده بود بر او سرازیر شد، صبر کرد و سر بلند نکرد و در سجدهاش گریست و آنان را نفرین کرد. دخترش فاطمه گریان آمد و آن را از وی برداشت و کناری انداخت و به تمیز کردن سرش مشغول شد و درحالیکه گریه میکرد، و پیامبر سر بلند کرد و فرمود: بارخدایا قریش را به تو میسپارم و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد. سپس صدایش را بلند کرد و فرمود: من مظلوم هستم پس یاریام کن و این را نیز سه مرتبه تکرار کرد. سپس برخاست و وارد منزلش شد. ای واقعه دو ماه بعد از وفات عمویش ابوطالب بود.

راوی گوید: به جهت شدت دشمنی عمرو بن عاص با رسول الله صلّی الله علیه و آله اهالی مکه او را به سوی نجاشی فرستادند تا اصحاب رسول الله صلّی الله علیه و آله را از سرزمینش مهاجره حبشه بیرون کند و جعفر بن ابی طالب را اگر ممکن شد در حضورش به قتل برساند. اما در خصوص امر جعفر امری رخ داد که در سرهها مشهور است.

ابن ابی الحدید گوید: زمخشری در کتاب ربیع الأبرار گوید: نابغه مادر عمرو بن عاص کنیز مروی از عنزه بود پس اسیر شد و عبدالله بن جذعان تیمی در مکه او را که زناکار بود خرید سپس او را آزاد کرد و ابولهب بن عبدالمطلب، امیه بن خلف جمحی، هشام بن مغیره مخزومی، ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل سهمی در یک دوره طهارت واحد با او همبستر شدند و عمرو زاده شد. هر یک از آنها مدعی او شدند پس مادرش درباره او حکم داد و گفت او از عاص بن وائل است و این بدان

1- . آن را به دنبال حدیث بعد در شرح مختار 82 نهج البلاغه: ج2 ص456 چاپ جدید بیروت روایت کرده است.

جهت بود که عاص بن وائل بر او بسیار هزینه میکرد. و گفتند: به ابوسفیان شبیهتر است.

گوید: ابوعبیده معمر بن مثنی در کتاب انساب روایت کرد که در روز ولادت عمرو دو مرد نزاع کردند: ابوسفیان بن حرب و عاص بن وائل، پس گفته شد: باید مادرش داوری کند و مادرش گفت: او از عاص بن وائل است. ابوسفیان گفت: اما من تردیدی ندارم که من او را در رحم مادرش گذاشتم اما او غیر عاص را رد کرد. پس به او گفته شد: نسب ابوسفیان شریفتر است، پاسخ داد: عاص بن وائل بسیار خرج میکند اما ابوسفیان خسیس است. و در اینباره حسان بن ثابت به عمرو بن عاص آنجا که در پاسخ به هجو او از رسولالله، او را هجا گفت میگوید:

أبوک أبو سفیان لا شکّ قد بدت لنا فیک منه بینات الدلائل

ففاخر به إمّا فخرت فلاتکن تفاخر بالعاص الهجین بن وائل

وإنّ التی فی ذاک یاعمرو حکمت فقالت رجاء عند ذاک لنائل

من العاص عمرو تخبر الناس کلّما تجمّعت الأقوام عند المحافل

_ تردیدی نیست که پدر تو ابوسفیان است، دلائلی روشن از او در تو بر ما نمایان شدهاست.

_ پس به او فخر کن اگر فخر فروختی، و به عاص بن وائل فرومایه افتخار نکن.

_ و زنی که درباره آن داوری کردی ای عمرو داوری کرد و به امید آنچهکه نزد آن مییابد گفت:

_ عمرو از عاص است هرگاه اقوام در محافل اجتماع میکنند مردم را خبر میدهد.

و ابن عبدالبر در الاستیعاب(1) از ابن کلبی در کتابش فی اخبار صفین روایت کرد که بسر بن أرطا در روز صفین با علی علیه السّلام هماورد شد پس علی علیه

1- . این حدیث در پایان زندگینامه بسر بن أرطاه از کتاب الاستیعاب در حاشیه الإصاه: ج1، ص 161 و در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج6، ص 316 موجود است.

السّلام بر او ضربه زد پس او عورت خويش نمايان ساخت و امام از او دست كشيد چنانكه نظير آن با عمرو بن عاص برايش رخ داده بود. گويد و درباره آن براى آنان اشعارى است كه در محل آن در آن كتاب مذكور است.

از جمله آن، در اثناى آنچهكه ابن كلبى و مدائنى ذكر كردهاند گفته حادث بن نضر سهمى است:

أفى كلّ يوم فارس ليس ينتهى و عورته وسط العجاجه باديه

يكفّ لها عنه علىّ سنانه و يضحك منه فى الخلاء معاويه

بدت أمس من عمرو فقنّع رأسه و عوره بسر مثلها حذو حاذيه

فقولا لعمرو ثمّ بسر ألا انظرا سبيلكما لا تلقيا الليث ثانيه

و لا تحمدا إلا الحيا و خصاكما هما كانتا و الله للنفس واقيه

و لو لاهما لم تنجوا من سنانه و تلک بما فيها عن العود ناهيه

متى تلقيا المشيخه صحبه و فيها علىّ فاتركا الخيل ناحيه

و كونا بعيداً حيث لايبلغ القنا نحوركما إنّ التجارب كافيه

آيا در هر روزى سوارى است، پايانى ندارد، و عورت او در ميانه گرد و غبار نمايان است.

بدان جهت على نيزه خويش از او باز ميدارد و معاويه در خلوت بر او خنده ميكند.

ديروز از عمرو نمايان شد و نقاب بر سر كرد و عورت بسر مثل آن بود و پا جاى پاى او نهاد.

پس به عمرو سپس بسر بگوييد به مسير خود بنگريد كه بار ديگر با شير روبهرو نگرديد.

و جز حیا و احلیل خویش را نستایید که آن دو به خدا سوگند حافظ جان است.

و اگر آن دو نبودند از نیزه او نجات نمییافتید و آن با آنچه که در بردارد از بازگشت به آن نهی میکند.

ص: 242

هرگاه سوارانی سالخورده از اصحاب دیدید و در آن علی بود پس سواران را به جانبی ترک کنید.

بهگونهای دور باشید که نیزه به سینههای شما اصابت نکند که تجربهها کافی است.

و روایت است که معاویه پس از آن ماجرا درحالیکه میخندید به بسر گفت: شماتتی بر تو نیست ای بسر نگاهت را بالا بگیر و شرمگین مباش که عمرو برای تو الگویی است و خداوند آن را از او به تو و از تو به او نشان داده است.

و جوانی از اهالی کوفه فریاد زد: وای بر شما ای شامیان آیا شرم نمی کنید، عمرو برهنه کردن باسنها _ عورت _ را به شما آموخت، سپس ابیاتی را قرائت کرد.

و روایت است که معاویه روزی بعداز استقرار خلافتش به عمرو گفت: ای عبدالله تو را نمی بینم مگر اینکه خنده بر من غالب می شود. گفت: چرا؟ گفت: روزی را به یاد می آورم که ابوتراب در صفین بر تو حمله کرد و برای رهایی از نوک نیزه او، خود را خوار کردی و عورتت را برای او نمایان ساختی. پس عمرو گفت: مرا بیش از تو خنده آید، من روزی را به یاد می آورم که تو را به هماوردی فراخواند، پس رگ های گردنت باد کرد و زبانت در دهانت جانگرفت و آب دهانت در گلویت گیر کرد و چهار ستونت لرزید و آنچه که نمی پسندم از تو نمایان شد. پس معاویه بعداز آنچه که میان آن دو گذشت، گفت: در ترس و فرار از علی ننگی بر کسی نیست.

و بسر از جله کسانی بود که عمرو را تمسخر می کرد، پس زمانی که دانست گزیری نیست راه او درپیش گرفته، او نیز مضحکه ای برای وی شد.

و ابن ابی الحدید از بلاذری در کتاب انساب الأشراف روایت کرد: عمرو بن عاص در موسم به پاخاست و معاویه و بنی امیه را تمجید کرد و به بنی هاشم پرداخت و دیده هایش از صفین و روز ابوموسی اشعری را ذکر کرد. پس ابن عباس به سوی او برخاست و گفت: ای عمرو، تو دینت را در ازای معاویه فروخته ای و آنچه که در دستت است را به او داده ای و او تو را به آنچه که در دست غیر اوست امیدوار کرده است و آنچه که از تو گرفته

است فراتر از چیزی است که به تو بخشیده است و آنچه که از او گرفته ای کمتر از چیزی است که به او داده ای و هرکدام به آنچه که داده

و گرفتهاند، راضی هستند. پس زمانی که مصر در دستان تو قرار گرفت، تو را با نقض تو و پیگیری امرت، سپس عزلت دنبال می کند تا اینکه اگر جانت نیز در دستت بود آن را رها می کنی. روزت همراه با ابوموسی را یاد کردی، پس می بینیم که فقط به حیله افتخار می کنی و فقط به فجور و دغل توجه می کنی و دیده هایت از صفین را یاد کردی، به خدا سوگند فشارت بر ما سنگینی نکرد و جرأتت ما را زخمی نکرد و در آن، زمانی که پایان جنگ نزدیک می شد و ابتدای آن سپری می شد، زبانی دراز و دستی کوتاه داشتی. برای تو دو دست است، دستی که از شر باز نمی داری و دستی که به خیر نمی گشایی، و دو چهره داری، چهره ای مأنوس و چهره ای وحشتناک. و به جانم سوگند هرکه دینش را به دنیای غیر خود بفروشد، اندوهش برآنچه فروخته است، شایسته است. به هوش باش که برای تو بیانی است، اما در تو یاوه ای است، و برای تو اندیشه ای است اما در تو شکستی است و کوچک ترین عیب تو، بزرگ ترین عیب سایرین است.

ص: 244

روایات:

517. تفسیر علی بن ابراهیم(1): امام صادق علیه السّلام از پدرانش علیهم السّلام فرمود: زمانی که امر معاویه و اینکه وی در صدهزار سرباز است، به امیرمؤمنان علیه السّلام رسید فرمود: از کدام قوم هستند؟ گفتند: از اهل شام. فرمود: نگویید از اهل شام بلکه بگویید از اهل شوم و آنان از مردم مصر هستند که بر زبان داوود نفرین شدند، پس خداوند برخی از آنان را به میمون و خوک تبدیل کرد. سپس برای معاویه نوشت: میان من و خودت، مردم را به هلاکت نراسان بلکه به مبارزه بشتاب و اگر من تو را کشتم تو به سوی آتش می روی و مردم از تو و از ضلالت تو به راحتی می رسند و اگر تو مرا کشتی من به سوی بهشت می روم و شمشیری که تا مکر و بدعت تو را رد نکنم، غلاف نمی کنم، از تو غلاف می شود، و من کسی هستم که خداوند نامش را در تورات و انجیل به همکاری با رسول الله صلّی الله علیه و آله، ذکر کرده است و من اولین کسی هستم که در زیر درخت در این کلام خداوند، «لَقَدْ رَضِیَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِینَ إِذْ یُبَایِعُونَکَ تَحْتَ الشَّجَرَهِ» {به راستی خدا هنگامی که مؤمنان زیر آن درخت با تو بیعت می کردند از آنان خشنود شد} با رسول الله صلّی الله علیه و آله بیعت کرد. زمانی که معاویه نامه او را قرائت کرد، درحالی که همنشینانش نزد او بودند، گفتند: به خدا سوگند انصاف کرده است. معاویه گفت: به خدا سوگند انصاف نکرده است و به خدا سوگند با صدهزار شمشیر شامیان بر او ضربت می زنم قبل از این که به من برسد، و به خدا سوگند من از مردان

1- . تفسیر علی بن ابراهیم ذیل آیه 7 سوره شوری «فریق فی الجنه و فریق فی التسعیر»

او نیستم و شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرماید: و علی ! به خدا سوگند اگر اهالی شرق و غرب با تو هماورد شوند، همه آنها را به قتل می رسانی.

پس مردی از قوم به او گفت: ای معاویه چه چیزی تو را به جنگ با کسی که می شناسی و درباره او با آنچه که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرموده است، خبر می دهی، وا می دارد، در نبرد با او تو و ما فقط برضلالت هستیم. معاویه گفت: این فقط ابلاغی _ تقدیری _ از جانب خداست و به خدا سوگند من و اصحاب نتوانستیم و نمی توانیم آن را رد کنیم تا این که آنچه میخواهد بشود بشود.

راوی گوید: این امر به پادشاه روم رسید و به او خبر دادند که دو مرد به قصد فرمانروایی خارج شده اند. سؤال کرد: از کجا خارج شدهاند؟ به او گفته شد: مردی از کوفه و مردی در شام. راوی گوید: پادشاه وزیرانش را امر کرد و گفت: جست وجو کنید، آیا به تجاری از عرب دست می یابید که آن دو را برای ما توصیف کنند؟ پس دو مرد از تجار شام و دو مرد از تجار مکه آوردند و فرمانروا درباره ویژگی آن دو از آنان سؤال کرد، و آنان آن دو را برای او توصیف کردند. سپس به خزانهدار خزانه داری اش گفت: بت ها را برای من بیرون آورید. پس بیرون آوردند، به آنها نگاه کرد و گفت: شامی گمراه است و کوفی هدایت یافته. سپس برای معاویه و علی نوشت که داناترین فرد اهل بیتت را نزد من بفرست تا به آن دو گوش بسپارم و در کتابمان انجیل تأمل کنم، سپس به شما خبر دهم که کدام یک از شما به این امر محقق تر است و بر ملکش بیم می رود.

پس معاویه پسرش یزید و امیرمؤمنان فرزندش حسن را فرستاد و زمانی که یزید، که نفرین خدا بر او باد، بر پادشاه وارد شد، دستش را گرفت و بوسید، سپس سر او را بوسید، سپس حسن بن علی علیه السّلام وارد شد و فرمود: حمد از آن خدایی است که مرا یهودی، نصرانی، مجوس، پرستنده خورشید، ماه، بت و گاو قرار نداد و مرا یکتاپرست مسلمان قرار داد و مرا از مشرکان قرار نداد. متبارک است خدای صاحب عرش بزرگ و حمد از آن خدای پروردگار جهانیان است. سپس نشست و دیدهاش را بالا نگرفت.

ص: 246

و زمانی که فرمانروای روم به دو مرد نگاه کرد، آن دو را بیرون آورد و آن دو را جدا کرد، سپس به دنبال یزید فرستاد و او را احضار کرد، سپس از خزانه اش سه هزار و سیصد صندوق بیرون آورد که در آن تمثال انبیاء بود و به زینت هر نبی مرسل آراسته شده است و بتی بیرون آورد و آن را بر یزید نمایان کرد. او آن را نشناخت، سپس تک به تک بت هایی به او نشان داد که وی هیچ یک از آنها را نشناخت و در خصوص آنها به چیزی پاسخ نداد. سپس درباره ارزاق مخلوقات و ارواح مؤمنان سؤال کرد که کجا جمع می شود و از ارواح کفار سؤال کرد که زمانی که می میرند کجایند، پس هیچ یک از آنها را ندانست.

سپس فرمانروا، حسن بن ع_لی را خواند و گفت: ف_قط بدین ج_هت با یزید بن معاویه شروع کردم که بداند که تو آنچ_ه که او نمی داند را می دانی و پدرت آنچه که پدر او نمی داند را می داند، پدرت و پدر او برای من وصف شدهاند و در انجیل تأمل کردم و در آن دیدم که محمد رسول خدا و وزیر، علی است. و در اوصیاء نگریستم و در آن دیدم که پدرت وصی محمد رسول الله است. پس حسن به او فرمود: درباره آنچه که در انجیل می یابی و در خصوص آنچه که در تورات و قرآن آمده است، از من سؤال کن تا ان شاء الله تو ر از آن آگاه کنم.

پس فرمانروا بت ها را طلب کرد و اولین بتی که بر او عرضه شد در صفت ماه بود، پس حسن علیه السّلام به او فرمود: این صفت آدم ابوالبشر است، سپس بت دیگری در صفت خورشید بر او عرضه شد، حسن علیه السّلام فرمود: این صفت حوا ام البشر است، سپس بت دیگری در صفتی نیکو بر او عرضه شد. فرمود: این صفت شیث بن آدم است و او اولین کسی است که معبوث شد و عمرش در دنیا به هزارو چهل سال رسید. سپس بت دیگری بر او عرضه شد، فرمود: این صفت نوح صاحب کشتی است و عمرش هزار و چهارصد سال بود و نهصد و پنجاه سال در میان قومش ماند، سپس بت دیگری بر او عرضه شد، فرمود: این صفت ابراهیم علیه السّلام است سینه ای پهن و پیشانی فراخ داشت. سپس بت دیگری بر او عرضه شد فرمود: این صفت اسرائیل است که همان یعقوب است، سپس بت دیگری بر او نمایان شد که فرمود: این صفت اسماعیل است سپس بت دیگری بر او آشکار شد، فرمود:

این صفت یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم است، سپس بت دیگری بر او عرضه شد که فرمود: این صفت موسی بن عمران است و عمرش دویست و چهل سال بود و میان او و ابراهیم پانصد سال فاصله بود. سپس بت دیگری بر او آورده شد که فرمود: این صفت داوود صاحب جنگ است. سپس بت دیگری بر او بیرون آورده شد که فرمود: این صفت شعیب است. سپس زکریا، یحیی، عیسی بن مریم، روح الله و کلمه خداست و عمرش در دنیا سی وسه سال بود و خداوند او را به سوی آسمان بالا برد و در دمشق بر زمین هبوط می کند و او کسی است که دجال را می کشد. سپس بت های دیگری بر او عرضه شد و او نام تک تک انبیاء را خبر داد. سپس اوصیاء وزراء بر او عرضه شد و او نام تک تک اوصیاء و وزیران را خبر داد، سپس بت هایی در صفت ملوک بر او عرضه شد، پس حسن علیه السّلام فرمود: اینها بت هایی است که صفت آنها را نه در تورات، نه در انجیل و نه در زبور و نه در قرآن نیافتم، شاید از صفت ملوک باشند.

پس ملک گفت: ای اهل بیت محمد، بر شما گواهی می دهم که علم اولین ها و آخرین ها، علم تورات، انجیل، زبور، صحف ابراهیم و الواح موسی به شما عطا شده است.

سپس بتی درخشان بر او عرضه شد که چون به آن نگریست به شدت گریست، پس فرمانروا به او گفت: چه چیز تو را به گریه واداشت؟ فرمود: این صفت جدم محمد است، صاحب محاسن انبوه، سینه ای عریض، گردنی بلند، پیشانی فراخ، بینی عقابی، دندان هایی فاصلهدار، سیمایی نیکو، موی مجعد، رایح های خوش، زبانی فصیح، امر به معروف می کرد و از منکر نهی می فرمود، عمرش به شصت وسه سال رسید. بعد از خود جز انگشتری که بر آن «لاإله الا الله محمدرسول الله» نوشته است، چیزی برجای نگذاشت و آن را در دست راستش به انگشت می کرد و شمشیرش ذوالفقار، عصایش، جبه پشمینه، تن پوشی پشمینه برجای ماند که دائماً بر تن می کرد و آن را پاره نکرد و نقش نزد تا اینکه به خدا پیوست.

فرمانروا گفت: ما در انجیل می بینیم که آن برای اوست تا زمانی که با آن بر دو نوه اش صدقه دهد، آیا چنین بود؟ حسن علیه السّلام به امیر فرمود: چنین بود.

فرمانروا سؤال کرد: آن برای شما باقی ماند؟ فرمود: خیر،

فرمانروا گفت: این اولین فتنه از این امت است، آن دو بر پدرتان غلبه یافتند، سپس بر ملک نبی تان و ترجیح دادنشان بر ذریه نبی شان، قائم به حق، امربه معروف و نهی از منکر از شماست.

راوی گوید: سپس فرمانروا از حسن علیه السّلام درباره هفت چیزی که خداوند آفریده است و در رحم جای نگرفته است سؤال کرد. حسن علیه السّلام فرمود: اول آدم سپس حوا، سپس قوچ ابراهیم، سپس ناقه خدا، سپس ابلیس ملعون، سپس مار، سپس کلاغی که خداوند در قرآن ذکر کرده است.

راوی گوید: سپس از او درباره روزی مخلوقات سؤال کرد، و حسن علیه السّلام فرمود: روزی مخلوقات در آسمان چهارم است وبه اندازه فرود می آید و به اندازه فراخ می شود. سپس از او درباره ارواح مؤمنان سؤال کرد که چون مردند کجا هستند؟ فرمود: درهر شب جمعه در کنار صخره بیت القدس جمع می شوند و آن پایین ترین عرش خداست، از آن خداوند زمین را می گستراند و به سوی آن، آن را می پیچد و محشر از آن و به سوی آن است و از آن پروردگارمان بر آسمان و ملائکه استیلا یافت.

سپس از او درباره ارواح کفار سؤال کرد که کجا جمع می شوند؟ فرمود: در وادی حضرموت پشت شهر یمن جمع می شوند، سپس خداوند آتشی از شرق و آتشی از غرب می فرستد که دو باد ت_ند به دنبال آن است و مردم کنار صخره بیت المقدس مح_شور می شوند و اهل بهشت از سمت راست صخره محشور می شوند و متقیان آورده میشوند و جهنم از جانب چپ صخره در مرزهای زمین های هفتگانه حاصل می شود و در آن فلق و سجین است و مخلوقات از کنار صخره شناخته می شوند و کسی که بهشت بر او واجب است، وارد بهشت می شود و کسی که آتش بر او واجب است، وارد آن می شود و این کلام خداوند است: «فَرِيقٌ فِي الْجَنَّهِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ» {گروهی در بهشتند و گروهی در آتش}

پس زمانی که حسن علیه السّلام از صفت اصنامی که بر او عرضه کرد و تفسیر آنچه که از او سؤال کرد، خبر داد. فرمانروا به یزید بن معاویه لعنه الله نظر کرد و گفت: احساس کردم که آن علمی است که جز نبی مرسل یا وصی وزیری که

خداوند او را به همراهی با نبی اش گرامی داشته است یا عترت نبی مصطفی نمی داند و غیر او دشمن است که خداوند بر قلب او مهر زده است و دنیایش را بر آخرتش و هوایش را بر دینش ترجیح داده است و او از ظالمان است. راوی گوید: یزید سکوت کرد و خاموش ماند.

راوی گوید: فرمانروا به حسن بخشش نیکو کرد و اور ا گرامی داشت و به او گفت: از پروردگارت بخواه که دین نبی ات را به من روزی کند که شیرینی فرمانروایی میان من و آن جدائی انداخته است و این را سمی مهلک و عذابی دردناک می دانم.

راوی گوید: یزید نزد معاویه برگشت و فرمانروا برای او نوشت: گفته می شود کسی که بعد از نبی تان علم به او عطا شده و به تورات و آنچه در آن است، انجیل و آنچه در آن است، زبور و آنچه در آن است، فرقان و آنچه در آن است، حکم کند حق است و خلافت از آن اوست. و برای علی بن ابی طالب نوشت: براستی حق و خلافت از آن تو و بیت نبوت و در میان فرزندان توست، پس با هر که با تو جنگید، جنگ کن که خداوند او را به دست تو عذاب می دهد و او را در آتش جهنم جاودان می سازد، و هر که با تو جنگید را در انجیل می یابیم که لعنت خدا، ملائکه و جمیع مردم بر اوست و لعنت اهالی آسمان ها و زمین هاست بر اوست.

توضیح: تخلّلوا؛ یعنی در بین مردم وارد شوید و تجسس کنید. جوهری گوید: تخلّلت القوم زمانی است که در خلل و خلال آنها وارد شود. و این کلام «و کان اول من بعث» یعنی از میان فرزندان آدم.

و این کلام امام علیه السّلام «اول هذا» یعنی براساس رتبه یا اولویت، و اضافه شدن «و ثم» در برخی از آنها نیز برای ترتیب رتبه ای است نه زمانی مانند ابلیس.

و شاید منظور از مار، ماری باشد که شیطان را وارد بهشت کرد، و کلاغ مخصوص را ذکر کرده و آن را به عدم جا گرفتن در رحم توصیف کرده است، زیرا آن کلاغ حقیقی نیست بلکه در سیمای کلاغ است و رحم به عنوان تغلیب برآنچه که تخم را شامل می شود اطلاق شده است. این کلام امام «خداوند زمین را از آن

می گستراند» یعنی به هنگام خراب کردن دنیا در ویران کردن عمارات، حرکت دادن کوه ها از آن آغاز می کند و ویران کردن زمین و از بین بردن آن بعد از حشر به آن منتهی می شود. یا اینکه این دو به معنی ماضی است، یعنی در ابتدای خلقت زمین را از آن گسترانید و گستراندن نیز به آن بازگشت. پس نسبت به غیر کعبه اضافی است. یا اینکه امام علیه السّلام بر اساس آنچه که در کتابهای آنان آمده است، جواب داده است و محتمل است که طی کنایه از محشور کردن مردم به سوی آن باشد که در این صورت، ما بعد آن تفسیری برای آن است. و استقرار پروردگار کنایه ای از عروج ملائکه از آن به سوی تنظیم امور آسمان، یا شروع آفرینش آسمان بعد از فراغت از آن است.

518. تحف العقول(1): معاویه مردی را با لباسی ناشناخته فرستاد که از امیرمؤمنان علیه السّلام درباره مسائلی که فرمانروای روم از او سؤال کرده است، سؤال کند. پس چون وارد کوفه شد و امیرمؤمنان را خطاب کرد، حضرت او را انکار کرد، پس از او اقرار خواست و آن مرد در همان لحظه برای او اعتراف کرد. پس امیرمؤمنان فرمود: خداوند پسر جگرخوار را مرگ دهد، چه گمراه است او و چه گمراه است همراهان او، خداوند او را مرگ دهد. کنیزکی که را آزاد کرد که چقدر نیکو بود که او به همسری حکم درآورد. خداوند بین من و این امت داوری کند، خویشاوندی ام را قطع کردند، جایگاه بزرگم را حقیر کردند و روزهایم را تباه کردند. و حسن، حسین و محمد را فراخواند، پس آنان را فراخواندند، فرمود: ای برادر شامی، این دو پسران رسول الله صلّی الله علیه و آله و این پسر من است، از هر کدام آنان که دوست داشتی سؤال کن. شامی گفت: از این یعنی حسن میپرسم. سپس گفت: فاصله بین حق و باطل چقدر است؟ بین آسمان و زمین چه مقدار فاصله است؟ بین مشرق و مغرب چه فاصله ای است؟ این محوی که در ماه است؟ قوس قزح؟ این مجرا ؟ اولین چیزی که بر زمین تراوش کرد؟ اولین چیزی که برآن اهتراز یافت؟ از چشمه ای که ارواح مؤمنان به آن پناه می برد؟ از چشمه ای که ارواح

1- . حسن بن علی بن شعبه آن را در حدیث سوم از سخنان برگزیده امام علیه السلام در کتاب تحف العقول ص 164 روایت کرده است.

مشرکان به آن پناه می برد؟ از مؤنث؟ ده چیزی که برخی از آنها شدیدتر از برخی دیگر است؟ پس حسن علیه السّلام فرمود: ای برادر شامی بین حق و باطل چهار انگشت است، آنچه با چشمانت می بینی حق است و آنچه با گوشت می شنوی غالبا باطل است. و بین آسمان و زمین دعوت مظلوم و دامنه دید چشم است، پس هرکه جز این بگوید او را تکذیب کن. و بین مشرق و مغرب یک روز کامل برای خورشید است، زمانی که خورشید طلوع کرد به آن می نگری و زمانی که غروب کرد به آن می نگری، هرکه را که جز این بگوید تکذیب کن.

اما در خصوص این مجرا، آن شکافهای آسمان است، محل نزول آب ریزان بر قوم نوح از آن است. و در خصوص قوس قزح، قزح نگو، زیرا قزح شیطان است، بلکه بگو آن قوس الله است، أمان از غرق شدن است.

و در خصوص محوی که در ماه است، نور ماه، مانند نور خورشید بود، پس خداوندآن را محو کرد و در کتابش فرمود: «وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً» {و شب و روز را دو نشانه قرار دادیم نشانه شب را تیره گون و نشانه روز را روشنی بخش گردانیدیم }

اولین چیزی که برروی زمین تراوش کرد وادی دلس است.

اولین چیزی که برروی زمین به اهتراز درآمد، نخله است.

وچشمه ای که ارواح مؤمنان به آن پناه می برد، چشمه ای است که سلمی خوانده می شود.

و چشمه ای که ارواح کافران به آن پناه می برد، چشمه ای است که برهوت خوانده می شود.

و اما در خصوص مؤنث، دانسته نمی شود انسان مرد است یا زن، پس تا بلوغ او صبر می شود، اگر زن باشد، سینه او نمایان می شود و اگر مرد باشد، ریش او بیرون می آید و در غیر این صورت به او گفته می شود که بر دیوار بول کند، اگر بولش به دیوار برخورد کند، مرد است و اگر چنان که بول شتر برمیگردد برگردد، او زن است.

و ده چیز دیگر که برخی از دیگری شدیدتر است. شدیدترین چیزی که خداوند خلق کرد سنگ است، شدیدتر از سنگ آهن، شدیدتر از آهن آتش، شدیدتر از آتش آب، شدیدتر از آب، ابر، شدیدتر از ابر باد و شدیدتر از باد فرشته و شدیدتر از فرشته، فرشته مرگ و شدیدتر از فرشته مرگ، مرگ و شدیدتر از مرگ، امر خداست.

شامی گفت: گواهی می دهم که تو پسر رسول خدا و علی وصی محمد است. سپس این جواب را نوشت و با آن به سوی معاویه رفت و معاویه آن را به سوی ابن اصفر فرستاد و چون به او رسید گفت: گواهی می دهم که این از جانب معاویه نیست، بلکه فقط از جانب معدن نبوت است.

توضیح: این کلام علیه السّلام که «هرکه غیر این گفت» یعنی به نظر او. و جوهری گوید: اطرد الشئ، یعنی برخی از آن در پی برخی دیگر آمد و جریان یافت. اطرد الامر، می گویی زمانی که استوار گردد. و الانهار تطرد، یعنی رودها جاری می شود. پایان. و شاید منظور روز کامل باشد یا در چه وقت و فصلی بوده است. و در قاموس الشرج با حرکت، عریانی و وسعت وادی و مجرای السماء و الشرج: مسیری از ریگزار تا دشت و جمع آن شراج است و شدید از باد فرشته است، یعنی فرشته گمارده شده بر بادها.

ص: 253

روایات:

519. مجالس مفید(1):

شعبی گوید: چون شدّاد بن اوس بر معاویه وارد شد، معاویه او را گرامی داشت، و به خوبی از وی پذیرائی بعمل آورد، و او را نسبت به خطائی که از او سر زده بود سرزنش نکرد، و وعدههای خوشی به او داد و نسبت به آنها ترغیبش نمود. پس از آن روزی در جمعی او را احضار کرد و به وی گفت : شدّاد ! در میان مردم برخیز و علی را یاد کن و از او عیب جوئی نما، تا به قصد و نیّت تو در دوستی خودم پی ببرم. شدّاد گفت: مرا از این عمل معافدار، زیرا که علی به پروردگارش ملحق شده و به پاداش کردار خود رسیده، و تو نیز از گرفتاری او آسوده گشتهای، و با این بخششهای بیحسابت کارها به فرمان تو آمده است، بنا براین آنچه را که شایسته مقام حلم تو نیست از مردم مخواه. معاویه گفت: یا اینکه به آنچه فرمانت دادم بپاخیز و گر نه درباره تو تردید نموده و بدبین خواهم شد.

شدّاد برخاست و گفت: سپاس خدائی راست که طاعت خود را بر بندگانش واجب نمود، و در نزد پرهیزکاران رضای خویش را بر رضای دیگر مخلوقاتش مقدّم داشت، بر همین رویّه پیشینیان گذشتند، و آیندگان نیز بر همین منوال خواهند گذشت.

ای مردم همانا آخرت وعده راستی است که پادشاهی توانا در آن حکم مینماید، و دنیا چیز حاضری است که نیکوکار و زشتکردار از آن برخوردارند، و راستی آن کس که میشنود و فرمان خدا میبرد حجّتی بر او نیست و آن کس که می شنود و مخالفت می ورزد حجّتی برایش نیست، و هر گاه خداوند خیر بندگانش را

1- . شیخ مفید آن را در حدیث 7 از مجلس 11 امالیاش روایت کرده است.

بخواهد صالحان آنان را بر آنان حکومت دهد، و فقیهانشان را مقام قضاوت بخشد، و ثروت را در اختیار سخاوتمندانشان نهد، و هر گاه بدی آنان را بخواهد سفیهان و بیخردان آنان را برایشان حکومت دهد، جاهلانشان را مقام قضاوت بخشد، و ثروت را در اختیار بخیلانشان نهد. و همانا از نشانه های صالح بودن والیان این است که نزدیکان و همنشینان آنها افراد صالح باشند. ای معاویه آن کس که تو را به تذکّر به حق به خشم آورده ناصح و خیرخواه توست ، و آن کس که تو را با باطل خرسند ساخته به تو نیرنگ زده است .و البتّه که من تو را با آنچه گفتم خیرخواهی نمودم و هرگز با خلاف آن به تو نیرنگ نخواهم زد.

معاویه گفت : شدّاد بنشین، شدّاد نشست. معاویه گفت : دستور دادهام مالی به تو بدهند که نیاز تو را برطرف سازد، مگر من از آن سخاوتمندان نیستم که خداوند به خاطر صلاح آفریدگانش مال را در اختیار آنها قرار داده است؟!

شدّاد گفت: اگر ثروتی که در اختیار داری مال خود تو است و حقّ مسلمین نیست و از ترس اینکه پراکنده نشود جمعش کردهای و از راه حلال بدست آورده و در راه حلال نیز انفاق نمودهای بسیار خوب است، و اگر ثروتی است که مسلمانان با تو در آن شریکاند امّا تو آن را از ایشان پوشیده داشته و برای خود تصرّف کرده و به طور اسراف انفاق کردهای، بدان آن خدائی که نامش بس عزیز است فرموده {چرا که اسرافکاران برادران شیطانهایینند} معاویه گفت: شدّاد! بگمانم دیوانه شدهای! سپس گفت: آنچه برایش مقرّر داشتهایم به او بدهید تا به نزد اهلش برود پیش از آنکه بیماریش بر وی غلبه کند. شدّاد برخاست و می گفت : آن کس که توسط هوای نفسش عقل خود را از دست داده شخص دیگری غیر از من است، و رفت و از معاویه چیزی نگرفت .

توضیح: در روز حفل یعنی روزی که در آن مردم نزد او جمع شدند. گفته می شود: حفل القوم حفلاً یعنی جمع شدند، و حفل المجلس: یعنی اهل آن زیاد شد.

ص: 255

520. رجال کشی(1):

ابوالحسن رضا علیه السّلام فرمود: امیرمؤمنان می فرمود: محامده ابا دارند که از خداوند عزوجل عصیان کنند. عرض کردم محامده چه کسانی هستند. فرمود: محمد بن جعفر، محمد بن ابوبکر، محمد بن ابو حذیفه، محمد بن امیرمؤمنان علیه السّلام.

و محمد بن ابوحذیفه پسرعتبه بن ربیعه، پسردائی معاویه است.

مردی از اهل شام گوید: محمد بن ابوحذیفه بن عتبه بن ربیعه همراه علی بن ابی طالب علیه السّلام بود و از انصار و پیروان او بود و پسردائی معاویه بود ومردی از برگزیدگان مسلمان بود و زمانی که علی علیه السّلام وفات یافت، معاویه او را گرفت و قصد قتل او را داشت. پس او را به مدتی طولانی در زندان حبس کرد، سپس روزی گفت: به سوی این سفیه، محمد بن ابوحذیفه بفرستیم که او را مهار و از ضلالتش آگاهش کردیم و به او دستور می دهیم که بیایستد و علی را دشنام دهد. گفتند: بلی. پس معاویه در پی او فرستاد و وی را از زندان خارج کرد و به او گفت: ای محمد بن ابوحذیفه، آیا وقت آن نرسیده که ضلالتی که با یاری کردنت به علی بن ابی طالب کذاب را ببینی، آیا نمیدانی که عثمان مظلومانه کشته شد و عایشه، طلحه و زبیر به خونخواهی او قیام کردند و علی همان کسی است که در قتل او دسیسه چید و ما امروز خونخواه او هستیم. محمدبن ابوحذیفه گفت: تو به یقین می دانی که من نزدیکترین و آگاه ترین قوم به تو هستم. گفت: آری. گفت: پس به خدایی که هیچ خدایی جزاو نیست سوگند، هیچ کسی را نمی شناسم که در خون عثمان شرکت کرد و مردم را برآن تحریک کرده باشد غیراز تو، آنگاه که تو را به کار گمارد و نظیر تو بود، پس مهاجران و انصار از او خواستند که تو را عزل کند و او ابا ورزید، پس آنچه که شد را در حق او انجام دادند و به خدا سوگند در ابتدا و انتهای قتل عثمان کسی جز طلحه، زبیر و عایشه شرکت نکردند. اینان کسانی هستند که به گناه بزرگ علیه او شهادت دادند و مردم را علیه او برانگیختند و در این مورد عبدالرحمن بن عوف، ابن مسعودعمار و جمیع انصار با آنان شریک هستند. گفت: چنین بود، یعنی

1- . کشی آن را در زندگینامه محمد بن ابو حذیفه ذیل رقم 20 از منتخب رجالش ص 66، چاپ نجف روایت کرده است.

به خدا سوگند من گواهی می دهم که از زمانی که تو را در جاهلیت و اسلام شناختم بر یک اخلاق واحد بودی و اسلام نه کم نه زیاد، چیزی بر تو نیافزود و علامت آن در تو روشن است. مرا بر حب علی سرزنش می کنی، روزهداران و قائمان مهاجرین و انصار همراه علی خارج شدند، چنانکه فرزندان منافقین، اسیران آزادشده و رهاشدگان با تو خارج شدند. آنها را از دینشان غافل کردی و آنها تو را از دنیایت غافل کردند، به خدا سوگند معاویه، آنچه که تو انجام دادی بر تو پوشیده نیست و آنچه که آنان انجام دادند برآنان پوشیده نیست، آنگاه که در اطاعت از تو خشم خدا را برخود فرود آورند، به خدا سوگند برای خدا و رسولش هنوز علی را دوست می دارم و در راه خدا و رسولش تا زمانی که زنده هستم با تو دشمنی می کنم.

معاویه گفت: می بینم هنوز بر گمراهی ات هستی، او را به زندان بازگردانید. پس بازگرداندند و او در زندان وفات کرد.

توضیح: نبکته التکببت، یعنی سرکوب و ملامت کردن. و بکته بالحجّته یعنی با برهان براو غلبه کرد، و در بعضی نسخه ها فننکبه بروزن تفعیل از نکب عن الطریق آمده است، یعنی از راه منحرف شد یا بر بنای مجرد است، یعنی او را منکوب قرار می دهیم و النکبته، رسیدن مصیبت است و در بعضی نسخه ها فنبکیه از ریشه إبکاء یعنی گریاندن آمده است و این تصحیف است.

521. رجال کشی(1): عاصم بن ابی نجود از کسی که شاهد آن بوده است گوید که معاویه زمانی که وارد کوفه شد و مردانی از اصحاب علی علیه السّلام بر او وارد شدند، در حالی که حسن علیه السّلام برای مردانی از آنان که با نام آنها و نام پدران آنها هم اسم بودند، امان گرفته بود و از جمله آنان صعصعه بود، زمانی که صعصعه بر او وارد شد معاویه به او گفت: به خدا سوگند اکراه داشتم که در امانم داخل شوی. گفت: و من نیز به خدا سوگند اکراه دارم که تو را با این نام بنامم، سپس خلافت را بر او تصدیق کرد. راوی گوید: معاویه گفت: اگر صادق هستی از منبر بالا برو و علی را نفرین کن. راوی گوید: از منبر بالا رفت و خدا را حمد و ثنا گفت، سپس گفت:

1- . کشی آن را در زندگینامه صعصعه ذیل رقم 19 از منتخب رجالش ص 65، روایت کرده است.

ای مردم از نزد مردی می آیم که شرّش مقدم و خیرش مؤخر شد و او به من دستور داده است که علی را نفرین کنم، پس او که نفرین خدا براو باد را نفرین کنید، پس اهل مسجد فریاد آمین سر دادند، پس چ_ون به سوی او بازگشت، آنچه که او گفت را ب_ه وی خبر دادند. وی گفت: خیر، به خدا سوگند جز من منظورت نبود، برگرد تا او را با نامش ذکر کنی، پس بازگشت و از منبر بالا رفت و گفت: ای مردم امیرمؤمنان به من دستور داده است که علی بن ابی طالب را نفرین کنم، پس کسی که علی بن ابی طالب را نفرین کرده، نفرین کنید. راوی گوید: فریاد آمین برآوردند، گوید: زمانی که معاویه خبردار شد گفت: به خدا سوگند قصدش غیر من نبود، او را بیرون کنید تا در یک شهر با من ساکن نباشد. پس او را اخراج کردند.

توضیح: شاید منظور او از امیرمؤمنان، امیر برحق آنان علی باشد، زیرا او اصحابش را هرگاه که بیم قتل داشتند یا به نفرین امر فرمود یا اینکه مقصودش امیر مسلط برآن به جور و ستم باشد. این کلام او «العنوا من لعن» این را به گمان می آوردد که مقصود این است که العنوا من لعنه الأمر. و آن را اینگونه بیان کرده است که او علی است و مقصودش ظاهر است.

522. رجال کشی(1):

روایت است که احنف بن قیس نزد معاویه، جاریه بن قدامه و حباب یزید رفت. پس معاویه به احنف گفت: تو علیه امیر مؤمنان عثمان تلاش کردی، ام مؤمنین عائشه را رها کردی و در صفین به علی آب رساندی؟ گفت: ای امیرمؤمنین، برخی از این موارد را می دانم و برخی را نمی دانم.

در خصوص امیرمؤمنان عثمان، شما ای گروه قریش او را در مدینه حاضر کردید و خانه ما از او دور بود و مهاجرین و انصار دور از او نزد او حاضر شدند، درحالی که شما بین رهاکننده و قاتل بودید.

و در خصوص عائشه، من او را با اختیار رها کردم، زیرا در کتاب جز این نیافتم که در خانه خویش ساکن باشد، اما در خصوص ورودم بر آب در صفین، من

1- . کشی آن را ذیل رقم 28 از تلخیص رجالش ص 84، چاپ نجف روایت کرده است.

زمانی وارد شدم که نزدیک بود گردنمان از عطش قطع شود. پس معاویه برخاست و مردم پراکنده شدند.

سپس معاویه به اعطای پنجاه هزار درهم به احنف و اعطای صله به یاران او امر کرد، پس به احنف زمانی که با او وداع کرد گفت: نیازت چیست؟ گفت: اینکه عطایای مردم و روزی آنها را بر آنان فراوان کنی و اگر یاری خواستی، مردانی نیک اطاعت و با آسیب شدید از جانب ما به سوی تو می آیند و گفته شده او به مذهب علویه معتقد بود.

به حباب سی هزار درهم عطا شد و به مذهب اموی تمایل داشت. پس حباب نزد معاویه رفت و گفت: ای امیرمؤمنان به احنف و عقیده او پنجاه هزار درهم می بخشی وبه من و عقیده من سی هزار درهم می بخشی. گفت: ای حباب من با آن دین او را خریدم. حباب گفت: یا امیرمؤمنان از من نیز دینم را بخر، پس آن را کامل کرد و به احنف رسانید و هفته ای بر حباب نگذشت که وفات کرد و عین آن مال به معاویه بازگشت و فرزدق در رثای حباب می گوید:

أتأکل میراث الحباب ظلامه و میراث حرب جامد لک ذائبه

أبوک و عمّی یا معاویه أورثا تراثاً فیختار التراث أقاربه

و لو کان هذا الدین فی جاهلیه لأدّیته أو غص بالماء شاربه

فکم من أب لی یا معاویه لم یکن أبوک الذی من عبد شمس یقاربه

آیا میراث حباب را ظالمانه میخوری و و میراث حرب برای تو محفوظ است و از تو خارج نمیشود.

ای معاویه پدرت و عموی من میراثی بر جای گذاشتهاند و میراث را نزدیکان آن اختیار میکنند.

و اگر این دین در جاهلیت بود قطعا آن را ادا میکردم یا اینکه هر که آن را میخورد با آن خفه میشد.

و چه بسیار اجدادی که من دارم اما پدر تو که از عبد شمس است با آنان قابل قیاس نیست.

توضیح: این کلام او «فی طول باع» سید و امام رحمه الله گوید: باع اندازه امتداد دو دست و فاصله مابین آن دو در بدن است. و بسط الید بالمال و طول الباع کنایه ازقدرت، امکان، اقتدار و شوکت است. زمخشری این را در الفائق و الاساس و فیروزآبادی و ابن اثیر در قاموس و النهایه گوید و در الصحاح گوید: الرحب با ضمه یعنی وسعت، می گویی فلان رحب الصدر است و الرحب بافتحه یعنی فراخ از این ریشه می گویی بلد رحب. و گوید: السرب بافتحه یعنی شتر، و سرب به معنی راه نیز می باشد و فلان آمن فی سربه – باکسره- یعنی فلانی در خود ایمن است. و فلان واسع السرب یعنی آسوده بال.

در المغرب: سرب با فتحه در این کلام آنان، خلّی سربه یعنی راه او را باز گذاشت و این کلام او از آن است: اذا کان مخلّی السرب یعنی وسیع و غیر تنگنا.

یعنی من او را درحالی که نیازمند به کمک است رها نکردم بلکه وی را در حالی رهاکردم که در وسعت و فراخی بود، یعنی در برابر جنگ و تجهیز لشکر اختیار و آزادی عمل داشت. به اینکه موقر، محترم با دلی فراخ، آسوده خاطر، مختار در منزل خویش بنشیند، زیرا او به حرکت به سوی بصره و تجهیز سپاه، خونخواهی عثمان و جنگ با علی بن ابی طالب بر سر آن مأمور نبود و به هیچ یک از این امور مجبور نبود، بلکه در برابر همه آنها آزاد بود و با وجود آن، او در وسعتی از شوکت، قدرت، اجتماع سپاه، کثرت یار و حامی و تعدد و تجهیزات بود.

و نیز به این دلیل او را رها کردم که در کتاب خداوند متعال

فقط این را یافتم که او در خانه خود بنشیند، آنجا که فرمود: « وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ» {و در خانه هایتان قرار گیرید} می گویم: و محتمل است که فی طول باع و رحب رسب، حالی از فاعل باشد یعنی در آن در حرج نبود، چنانکه پایان کلام وی به آن اشاره دارد.

و این کلام او «جامد لک ذائبه» شاید کنایه ای باشد از اینکه آن برای تو محفوظ است، چیزی از آن از مواردی که در معرض بطلان و نابودی است، باطل نشده است و به غیر سرایت نکرده است.

و جلائب: جمع جلیبه است و آن چیزی است که گرفته می شود و عبد جلیب یعنی غلام گرفته، و امرأه جلیب از جبلی و جلائب یعنی برده اندک مایه و غلام را شناختی، من یا تو.

این سخن او «أو غص بالماء شاربه» غصّ با فتحه عین و صاد مشدد است و «شاربه» بنار بر فاعل بودن مرفوع است و باء در «بالماء» برای تعدیه است.

و ابن اثیردر النهایه گوید: غصصت بالماء أغصّ غصماً، أنا غاصّ و غصان، گفته می شود زمانی که با آن خفه شدی یا در گلویت گیر کرد و نمی توانی به راحتی فرو ببری و معنا اینکه اگر این امر که در غیر سلطنت شما رخ داده بود حق کننده این کار را چنان ادا میکردم که به دلیل ضعفش قادر نباشد که به آن دست یابد.

523. الفضائل(1):

جابر بن عبدالله انصاری گوید: من و معاویه بن ابوسفیان در شام بودیم، درحالی که روزی به پیرمردی که از بیابانی از سمت عراق می آمد نگاه می کردیم معاویه گفت: مسیرمان را به سمت این پیرمرد متمایل کن تا از او سؤال کنیم از کجا می آید و به کجا می رود. و ابو اعور سلمی و دو پسر معاویه خالد و یزید، و عمرو بن عاص با وی بودند. به سوی او منحرف شدیم، پس معاویه به او گفت: پیرمرد ازکجا آمدی و قصد کجا داری؟ پیرمرد به او پاسخ نداد، پس عمرو بن عاص گفت: چرا پاسخ امیرمؤمنان را نمی دهی! پیرمرد گفت:خداوند تحیت را غیر از قرار داده است. معاویه گفت: راست می گویی ای پیرمرد، ما اشتباه کردیم و تو درست عمل کردی و ما بد کردیم. السلام علیک ای پیرمرد. پیرمرد گفت: و علیک السلام.

معاویه گفت: نامت چیست ای پیرمرد؟ گفت: نامم جبل است و آن مرد درحالی که پا به سن گذاشته بود، قطعه ای آهنی در دست داشت که وسط آن با بندی از لیف مقل بسته شده بود، در پایش کفشی از لیف مقل و بر تنش تن پوشی بود که درزهایش رفته و تار و پودش مانده بود و غضروف های گونه اش نمایان و ابروانش، چشم هایش را پوشانده بود.

1- . کتاب فضائل به شاذان بن جبرئیل قمی از اعلام قرن ششم منسوب است.

معاویه گفت: ای مرد از کجا آمدی و قصد کجا داری؟ گفت: از عراق آمدم وقصد بیت المقدس دارم. معاویه گفت: عراق را در چه حالی ترک کردی؟ گفت: برخیر و برکت و نفاق. گفت: احتمالاً از کوفه از غریّی آمدی؟ سؤال کرد: غریی چیست؟ معاویه گفت: چیزی که ابوتراب در آن است. مرد گفت: منظورت ازآن کیست و ابوتراب کیست؟ گفت: علی بن ابوطالب. شیخ گفت: خداوند تو را به خاک زند، دهانت را خ_رد کند و پدر و مادرت را نفرین کند، چرا نمی گویی امام عادل، باران ریزان، رئیس دین، قاتل مشرکین، قاسطین و مارقین، شمشیر از نیام برآمده خدا، پسرعموی رسول، همسر بتول، تاج فقهاء، گنج فقرا، پنجمین فرد اهل عبا، شیر غالب، پدرحسنین بن ابی طالب علیه السّلام.

در این هنگام معاویه گفت: ای مرد می بینم گوشت و خونت با گوشت و خون علی بن ابی طالب درآمیخته است، اگر علی بمیرد چه می کنی؟ گفت: در فقدان او پروردگارم را مت_هم نمی کنم و در فراق او ح_زنم فراوان می شود و می دانم که خداوند سرور و امام را نمی میراند تا از فرزندان او حجتی قائم تا روز قیامت قرار دهد. معاویه گفت: ای مرد آیا بعداز خود امری برجای گذاشتهای که به آن افتخار کنی؟ گفت: اسبی با یال قرمز، سنگ و گل و لای و منهاج برای کسی که قصد معراج دارد را بر جا گذاشتم. عمرو بن عاص گفت: امیرمؤمنین، شاید او تو را نمی شناسد.

معاویه از او سؤال کرد و گفت: ای مرد مرا می شناسی؟ مرد گفت: تو کیستی؟ گفت: من معاویه پسر ابوسفیان هستم، من شجره پاک و شاخه های والا، سرور بنی امیه هستم. مرد به او گفت: خیر، تو نفرینشده برزبان نبی او و در کتاب مبین او هستی که خداوند فرمود: «و الشجره الملعونه فی القرآن». و شجره خبیث، نژادهای ریشهکن شده پست هستی، کسی که به خود و پروردگار خود ظلم کرد و نبی اش درباره او فرمود: خلافت بر پسر ابوسفیان حقیر بن حقیر پسر جگرخوار که ظلمش در میان بندگان شایع است حرام است.

در این هنگام معاویه به خشم آمد و بر او برآشفت و دستش را به سمت قبضه شمشیرش برد و تصمیم به قتل آن مرد گرفت، سپس گفت: اگر عفو بهتر نبود قطعاً سرت را می گرفتم. سپس گفت: اگر آن را انجام می دادم چه می کردی؟ مرد

گفت: پس به خدا سوگند به سعادت دست می یافتم و تو به شقاوت و کسی که از تو بهتر است، کسی که از تو بدتر است را کشته است و عثمان بدتر از توست.

معاویه گفت: ای شیخ آیا در روز دار حاضر بود؟ مرد گفت: روز دار چیست؟ معاویه گفت: روزی که علی، عثمان را کشت. مرد گفت: به خدا سوگند او وی را نکشته است و اگر چنین می کرد، قطعاً او را با شمشیرهای آهنین و بازوان محکم بالا می برد و در آن مطیع خدا و رسولش بود. معاویه گفت: ای مرد آیا در روز صفین حاضر بودی؟ گفت: از آن غایب نبودم. گفت: در آن چگونه بودی؟ گفت: کودکانی از تو را یتیم و برادرانی از تو را بیوه کردم و مانند شیری بودم که گاه با شمشیر ضربه می زدم و گاه با نیزه.

معاویه گفت: آیا هرگز به من ضربه زده ای؟ مرد گفت: تو را با هفتاد و سه تیر زدم، صاحب دو تیری که در بُرده ات رفت و صاحب دو تیری که در سجده گاهت رفت و صاحب دو تیری که در بازویت رفت، من هستم، اگر الآن نمایان کنی جای آن را دو را به تو نشان می دهم.

معاویه گفت: ای مرد آیا در روز جمل حاضر بودی؟ گفت: روز جمل کدام است؟ معاویه گفت: روزی که عایشه با علی جنگ کرد. گفت: از آن غایب نبودم. معاویه گفت: ای مرد حق با علی بود یا عایشه؟ مرد گفت: قطعاً با علی. معاویه گفت: آیا خداوند نفرموده است «وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ» {و همسرانش مادران ایشانند} و نبی به او، ام المؤمنین نگفت! مرد گفت: آیا خداوند نفرمود: ای زنان نبی: «وَقَرْنَ فِی بُیُوتِکُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِیَّهِ الْأُولَى» {و در خانه هایتان قرار گیرید و مانند روزگار جاهلیت قدیم زینتهای خود را آشکار مکنید} و نبی نفرمود: تو ای علی، جانشین من بر زنان و خانواده من هستی و طلاق آنان به دست توست، آیا براستی در آن برای او حق می بینی که خون مسلمانان را ریخت و اموال آنان را از بین برد. پس لعنت خدا بر قوم ظالم باد و آن دو مانند زن نوح در آتش هستند و جایگاه کافران، بد است.

معاویه گفت: ای مرد چیزی برای ما باقی نگذاشتی که با آن بر تو حجت آوریم. چه زمانی بر امت ظلم کردم و چراغهای رحمت را از آنان خاموش کردم. گفت: زمانی که تو امیر آنها و عمرو بن عاص وزیر آنان شد.

راوی گوید: معاویه از خنده بر پشت افتاد، در حالیکه سوار بر اسب بود. پس گفت: ای مرد چیزی وجود دارد که با آن زبان تو را کوتاه کنیم؟ گفت: و آن چیست؟ گفت: بیست شتر مادینه سرخ با بار عسل، گندم و روغن، ده هزار درهم که بر خانواده ات خرج کنی و در روزگارت از آن کمک بگیری. مرد گفت: آن را نمی پذیرم. گفت: چرا؟ شیخ گفت: زیرا از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرماید: یک درهم حلال از هزار درهم حرام بهتر است. معاویه گوید: اگر در دمشق مقیم بودی گردنت را می زدم. گفت: من همراه تو در آن مقیم نمی شوم. معاویه گفت: چرا؟ شیخ گفت: زیرا خداوند متعال می فرماید: «وَلاَ تَرْكَنُواْ إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُواْ فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُم مِّن دُونِ اللّهِ مِنْ أَوْلِيَاء ثُمَّ لاَ تُنصَرُونَ» {و به کسانی که ستم کرده اند متمایل مشوید که آتش [دوزخ] به شما می رسد و در برابر خدا برای شما دوستانی نخواهد بود و سرانجام یاری نخواهید شد} و تو اولین ظالم و آخرین ظالم هستی، سپس شیخ به سمت بیت المقدس روی کرد.

توضیح: جوهری گوید: التعریج علی الشئ یعنی اقامت برآن. عرج فلان علی المنزل گفته می شود زمانی که مرکوبش را برآن حبس کند و مقیم کند و انعرج الشیء یعنی منعطف و خم شد.

524. الفضائل و کتاب الروضه(1): گفته شده: ضرار، صحابی امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام بر معاویه بن ابوسفیان وارد شد و معاویه به او گفت: ای ضرار، علی بن ابی طالب و اخلاق پسندیده او را برایم توصیف کن. ضرار گفت: به

1- . کتاب الفضائل و الروضه به شاذان بن جبرئیل قمی از اعلام قرن ششم منسوب هستند. این کلام دارای صورتهایی بهتر از آنچه که مصنف در اینجا از کتاب الروضه و الفضائل ذکر کرده، است و دارای منابع و اسنادهای بسیاری است و سید رضی آن را در مختار 77 از بخش سوم نهج البلاغه، و ابن شهر آشوب ان را در عنوان «المسابقه» بالزهد از مناقب آل

أبی طالب: ج1، ص 371 چاپ نجف روایت کرده است و در اینجا نیز مسندی ذیل رقم 538 ص 584 خواهد آمد.

خدا سوگند غایتش والا، قدرتش بسیار بود، ایمان از اطرافش فوران میکند و حکمت از زبانش جاری میشود، حق میگوید و حکمش فصل است و سوگند یاد میکنم که شبی او را در محراب دیدم که درحالیکه شب، پرده های خود را افکنده بود، و او ایستاده، محاسن را به دست گرفته، چون مار گزیده به خود می پیچید، و محزون ناله میکرد و می گفت: ای دنیا، آیا برای من خودنمایی می کنی یا شیفته من شده ای تا روزی در دل من جای گیری هرگز مبادا غیر مرا بفریب، مهلت تو کوتاه، دوران زندگانی تو حقیر، اندک تو، و عقابت بسیار است. تو را سه طلاقه کرده ام، تا بازگشتی نباشد آه از توشه اندک، و درازی راه.

معاویه گفت: به خدا سوگند امیرمؤمنین چنین بود، پس حزن تو چگونه است؟ گفت: اندوه زنی که فرزند خود را بر پای خود قربانی کرده است. چون معاویه این را شنید گریست و حاضران نیز گریستند.

توضیح: المدی یعنی غایت، یعنی زمانی که صاحب همت عالی باشد، کسب امور والا و آنچه که تحصیل آن بر اکثر خلق دشوار است را قصد کند.

و نطف الماء ینطف و ینطف، گفته می شود زمانی که اندک اندک بچکد. و السدل جمع سدیل است و آن چیزی که بر محمل کشیده می شود. سلمته الحیّه گفته می شود، یعنی مار او را نیش زد و سلیم یعنی مارگزیده. و گفته شده فقط به جهت تفاؤل به سلامتی سلیم نامیده شده است.

و یتململ علی فراشه، گفته می شود: زمانی که از درد آرام و قرار نداشته باشد و استفهام از تعرض و انتظار آن، استفهام انکار آن از آن و حقیر شمردن آن و بعید دانستن موافقت او با آن برآنچه که می خواهد، است. تشوّف إلی الخیر: یعنی منتظر آن بود، و تشوّف من السطح یعنی سرکشیدن، نگاه کردن و اشراف داشتن است. و در بعضی نسخه ها با قاف آمده است. «غرّی غیری» یعنی حیله و فریب تو در من اثر نمی کند و منظور، امر کردن به فریب غیر او نیست.

جوهری گوید: حان له أن یفعل کذا یحین حیناً، یعنی فرا رسیده است و حان حینه یعنی وقت آن نزدیک شده است، پایان. و به این جهت او را نفرین کرده است: یعنی هنگام فریب خوردن من به وسیله تو و نیرنگ تو بر من، نزدیک نشود.

525. کشف الغمّه(1):

جمعی از جمله عبدالله بن زبیر نزد معاویه حاضر شدند. درحالی که عدی بن حاتم نزد او بود. گفتند: ای امیرمؤمنان، اجازه بده با عدی صحبت کنیم، و گمان کردند که او جوابی دارد. گفت: شما را از او برحذر می دارم، گفتند: تو کارت نباشد، ما را با او رها کن. پس ابن زبیر گفت: ای پسر طریف، چه زمانی چشمانت نابینا شد؟ گفت: روزی که پدرت فرار کرد و به بدترین نوع کشته شد و اشتر بر عورتت ضربه زد و در حال فرار از پیشروی به دام افتادی و سرود:

أما و أبی یابن الزبیر لو أننی لقیتک یوم الزحف ما رمت لی سخطا

و کان أبی فی طیئ و ابو أبی صحیحین لم تنزع عروقهما قبطا

و لو رمت شتمی عند عدل قضاؤه لرمت به یا ابن الزبیر مدی شحطا

آگاه باش به جان پدرم سوگند ای پسر زبیر اگر در روز پیشروی با تو روبرو میشدم عیبی بر من نمیگرفتی.

که پدرم و پدر پدرم در قبیله طئ صحیح النسب بودند و اصلشان از قبط جدا نشده است.

ای پسر زبیر اگر به هنگام قضای آن قصد دشنام مرا داشته باشی قطعا با آن جای بسیار دوری را قصد میکنی. (در من جایی برای شماتت نیست)

معاویه گفت: شما را برحذر داشته بودم، اما امتناع کردید.

توضیح: جوهری گوید: الشحط یعنی بعد و دوری، گفته می شود. شحط المزار یعنی دیدار دور شد، و تشحّط المقتول بدمه، یعنی مقتول در خون غلتید.

526. کشف الحق(2):

تألیف علامه: جمهور روایت کرده است که أروی دختر حرث بن عبدالمطلب در دوره خلافت معاویه در شام بر او وارد شد و در آن هنگام پیرزنی کهنسال بود، پس چون او را دید گفت: خوش آمدی خاله.

1- . اربلی آن را در آخر عنوان «وقعه الجمل» از کتاب کشف الغمه: ج1 ص 244 بیروت روایت کرده است.

2- . علامه آن را در آخر مطلب رابع از کتاب کشف الحق و نهج الصدق ص 313 چاپ بیروت و در متن دلائل الصدق: ج3، ص 236، چاپ اول روایت کرده است و به کتاب بلاغات النساء نیز مراجعه شود. ابن عبد ربه نیز آن را در عنوان «وفود أروی بنت عبدالمطلب» در آخر کتاب زبرجده از عقد الفرید روایت کرده است.

گفت: چگونه هستی تو ای پسر خواهر من، کفر نعمت کردی و در همراه پسر عمویت بد کردی و به غیر نامت، خود را نامیدی و غیر حقت را بدون دشواری از جانب تو و پدرت گرفتی، بعد از اینکه به آنچه که محمد آورد، کفر ورزیدی و خداوند بهرهتان را بد کرد، تا اینکه خداوند حق را به اهل آن بازگردانید و کلمه الله همان برتر و نبی ما، همان یاریشده علیه هرکسی که با او ستیز کرده است، گرچه مشرکان اکراه داشتند است و ما اهل بیت، در این دین بزرگترین مردم از نظر محنت، از نظر بی نیازی از اهل آن و از نظر جایگاه هستیم، تا اینکه خداوند نبی اش را درحالی که گناهش آمرزیده، جایگاهش رفعت یافته، نزد خدا شریف و مورد رضایت بود، به سوی خود ستانید. پس بعد از او تیم، عدی و بنی امیه بر ما جهیدند و تو به هدایت آنان هدایت می شوی و قصد آنان را قصد داری، به حمد خدا ما در میان شما، اهل بیت شدیم، به منزله قوم موسی در خاندان فرعون که پسران آنان را می کشند، زنانشان را به بردگی می برند و سرور ما بعد از نبی به منزله هارون از موسی شد، آنجا که می فرماید: «قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِی وَكَادُواْ یَقْتُلُونَنِی» {گفت ای فرزند مادرم این قوم مرا ناتوان یافتند و چیزی نمانده بود که مرا بکشند} و بعد از رسول خدا اتحادی ایجاد نشد و مشقتی آسان نشد و غایت ما بهشت و غایت شما آتش است.

عمرو بن عاص به او گفت: ای پیرزن گمراه، سخنت را کوتاه کن و چشمت را ببند. گفت: تو کیستی؟ گفت: من عمرو بن عاص هستم. گفت: ای پسر نابغه خوشتن نگاه دار و خود زبان فروبند. تو از قریش در حسب و نسب نیکو و صحیح آن نیستی. پنج نفراز قریش مدعی تو شدند که هریک ازآنها ادعا می کرد که تو پسر او هستی، و چه بسیار مادرت را در ایام منی در مکه دیدم که گناه کسب می کرد و درهم ها را از هر بنده زناکار شوریده وزن می کرد و با غلامان ما زنا می کرد که تو به آنان لایق تر و آنها به تو بیش از تو شبیه هستند، بین آنها قرعه انداخته میشوی.

527. كشف الغمه(1):

از كتاب موفقيات تأليف زبير بن بكار زبيرى، از رجالش گويد: محفن بن ابى محفن ضبى بر معاويه وارد شد و گفت: اى معاويه از حضور پست ترين، الكن ترين، ترسوترين و بخيل ترين فرد عرب مى آيم. گفت: و او كيست اى برادر بنى تميم؟ گفت: على بن ابوطالب. معاويه گفت: اى اهالى شام بشنويد برادر عراقيتان چه مى گويد، به سوى او بشتابيد كدام يک از شما او را مهمان خويش مى كند و گرامى اش مى دارد.

زمانى كه مردم از او پراكنده شدند، به او گفت: چه گفتى؟ پس او سخنش را بر او او تكرار كرد، پس او گفت: واى بر تو اى نادان چگونه پست ترين عرب است درحالى كه پدرش ابوطالب، جدش عبدالمطّلب و همسرش فاطمه دختر رسول الله صلّى الله عليه و آله است، و هرگز بخيل ترين نيست، به خدا سوگند اگر تو خانه براى او باشد، خانهاى از كاه و خانه اى از طلا، قطعاً طلايش را بيش از كاهش مى بخشد.

و كجا ترسوترين عرب است؟ به خدا سوگند هرگز دو گروه روبرو نشد مگر اينكه سوار مهاجم آنان بود.

و كجا الكن ترين عرب است، به خدا سوگند، جز او بلاغت را براى قريش وضع نكرد، و اين صفات مادر محفن است كه پستترين و خسيسترين و ترسوترين و الكنترين است به خاطر تكه ختنه مادرش؛ به خدا سوگند اگر نبود آنچه را كه ميدانستى چيزى را كه چشمانت در آن است _ يعنى سر _ ميزدم. پس لعنت خدا بر تو باد كه تو را از او و تكرار چنين سخنانى برحذر ميدارم.

گفت: به خدا سوگند تو از من ظالم تر هستى، برچه اساسى با او نبرد كردى، درحالى كه اين جايگاه اوست؟ گفت: براساس اين انگشترم تا امرم به وسيله آن جايز شود. گفت: پس آن به عنوان جايگزينى از خشم خدا و عذاب دردناک او براى تو كافى است. گفت: خير، ابن محفن من از خدا چيزى مى دانم كه تو از آن جاهلى، آنجا كه مى فرمايد: «و رحمتى وسعت كلّ شىء»

1- . علی بن عیسی اربلی اندکی قبل از عنوان «ذکر قتله و مده خلافته...» از کتاب کشف الغمه: ج2، ص47، چاپ بیروت روایت کرده است.

528. و زبیر از رجالش(1)،

حدیث گفت: ابن عباس بر معاویه وارد شد، درحالی که پست ترین لباسش را تن کرده بود و از شأن او میکاست، به جهت آگاهی اش از این مطلب که معاویه از اظهار شأن او اکراه داشت و درحالی که خبر وفات حسن بن علی علیه السّلام به او رسیده بود، پس سجده شکر به جای آورد و سرور در سیمایش نمایان شد. در حدیثی طولانی که زبیر ذکر کرده است و من به مقدار نیاز آن را ذکر کردم. به مردم و پس از آنها به ابن عباس اجازه داد، پس وارد شد و به او نزدیک شد درحالی که از سجده او آگاه بود، پس به او گفت: آیا می دانی برای خانواده ات چه رخ داده؟ گفت: خیر. گفت: ابو محمد وفات کرد، خداوند اجرت را فراوان کند. گفت: انا لله و انا إلیه راجعون نزد خداوند مصیبتمان به رسول الله را اجر میخواهیم، و نزد خدا مصیبتمان به حسن را اجر میخواهیم، به من خبر رسیده است که تو سجده کرده ای و گمان نمی کنم آن جز برای وفات او باشد، به خدا سوگند جسم او قبر تو را پر نمی کند و پایان مهلت او بر عمر تو نمی افزاید و بسیار طولانی به مصیبتی بزرگتر از حسن سوگوار شدیم. سپس خداوند جبران کرد. معاویه گفت: چه مدت بر او گذشت؟ گفت: شأن والاتر از این است که ولادتش مجهول باشد. گفت: گمان میکنم فرزند صغیر دارد؟ گفت: هریک از ما صغیر بود و بزرگ شد. سپس گفت: سرور اهلت شدی. گفت: تا زمانی که خداوند ابوعبدالله حسین بن علی را باقی گذارده است، خیر. سپس درحالی که چشمانش اشکبار بود، برخاست. پس معاویه گفت: لله درّه لا و الله ما هیّجناه قط إلا وجدناه سیداً.

و ابن عباس بعد از پایان سوگواری بر معاویه وارد شد، پس معاویه گفت: ای ابو عباس آیا می دانی در خانواده ات چه رخ داد. گفت: خیر. گفت: اسام بن یزید

1- . اربلی آن را به همراه حدیث بعد در عنوانی از کتاب کشف الغمه که سابقا ذکر شد: ج2، ص48، چاپ بیروت روایت کرده است. این کلام دارای شواهد بسیاری است که برخی از آنها را در تعلیق حدیث 1505 از زندگینامه امیر مؤمنان از تاریخ دمشق: ج3، ص 408 ذکر کردیم و محقق میتواند برخی از شواهد آن را در حدیث 368 و تعلیقات آن از زندگینامه امام حسن از تاریخ دمشق، ص 230 چاپ اول بیروت بیابد.

هلاک شد. پس خداوند اجرت را زیاد کرد. گفت: إنا لله و إنا إلیه راجعون خداوند اسامه را رحمت کند و خارج شد.

و بعد از چند روز نزد او آمد، درحالی که قصد مرافعه با او بر سر حق را داشت، پس در جامع روز جمعه نماز خواند و مردم بر او جمع شدند، درحالی که درباره حلال، حرام، فقه، تفسیر، احوال اسلام و جاهلیت از او سؤال می کردند و معاویه درباره مردم سؤال کرد. به او گفته شد آنها مشغول ابن عباس هستند، اگر بخواهد که قبل از شب با صدهزار شمشیر همراه او ضربه زنند، قطعاً انجام می دهد! گفت: ما از او ظالم تر هستیم، او را از خانواده اش حبس کردیم حاجتش را از او منع کردیم و او را به سوگ عزیزانش نشاندیم، بروید و او را صدا زنید. پس نگهبان آمد و او را صدا کرد. پس گفت: ما پسران عبد مناف هستیم، زمانی که نماز فرا رسید قیام نمی کنیم تا اینکه نماز بخوانیم، نماز می خوانیم و انشاءالله نزدش می آیم، پس بازگشت. و ابن عباس عمر را خواند و نزد او آمد پس گفت: حاجتت چیست؟ پس او حاجتی نخواست مگر اینکه برآورده کرد و گفت: زمانی که وارد بیت المال شدی و حاجتت را گرفتی برتو قسم خوردم - و قصدش فقط این بود که اهل شام، تمایل ابن عباس به دنیا را بداند و پس ابن عباس از هدف او آگاه شد- و گفت: آن نه برای من است نه برای تو، اگر اجازه دهی حق هر صاحب حقی را به او عطا کنم، قطعاً انجام می دادم. گفت: بر تو قسم می خورم که وارد شوی و حاجتت را بگیری. پس وارد شد و عبای خز قرمز را که گفته می شود متعلق به امیرمؤمنان علی بن ابی طالب است، گرفت و خارج شد و گفت: یا امیرمؤمنان حاجت دیگری مانده است. گفت: آن چیست؟ گفت: فصیلت، سابقه و قرابت علی بن ابی طالب را می دانی و مرگ تو را از او نجات داد دوست دارم که بر منابرتان به او دشنام داده نشود. گفت: هیهات یا ابن عباس هذا امر دین آیا چنین نیست، آیا چنین نیست و چنین کرد و چنان کرد است و آنچه که ما بین او و علی علیه السّلام بود را برشمرد. پس ابن عباس گفت: این برای تو بهتر است ای معاویه و موعد قیامت است و برای هر خبری هنگام [وقوع] است و به زودی خواهید دانست و سپس به مدینه روی کرد.

529. و زبیر از رجالش از ابن عباس حدیث روایت کرد که معاویه بر او و بنی هاشم روی کرد و گفت: شما می خواهید که مستحق خلافت باشید چنانکه مستحق نبوت شدید واین دو برای کسی با هم جمع نمی شود و حجت شما در خلافت شبهه ای بر مردم است. می گویید: ما اهل بیت بنی صلّی الله علیه و آله هستیم، پس جانشینی نبی در غیر ما چرا؟ و این شبهه است، زیرا شبیه حق است، خلافت در میان قبائل قریش به رضایت عامه و شور خاصه در گردش است و مردم نگفته اند کاش بنی هاشم بر ما ولایت می یافت و اگر بنی هاشم بر ما ولایت می یافت قطعاً در دنیا و آخرتمان برای ما بهتر بود و نه آنجا که بر غیر شما اجتماع کردند، شما را آرزو کردند و اگر دیروز از آن کناره گرفته اید، چرا امروز بر سر آن جنگ می کنید. اما در خصوص آنچه که ادعا کردید که برای شما فرمانروایی هاشمی و مهدی قائم است، مهدی عیسی بن مریم است و این امارت در دست ماست تا آن را به او بسپاریم و به جانم سوگند اگر برآن تملک می یافتند رایحه عاد و صاعقه ثمود برای قوم هلاک کننده تر از شما نبود، سپس ساکت شد.

پس عبدالله بن عباس به او گفت: اما در خصوص این سخنت که ما مستحق جانشینی نبوت هستیم، اگر مستحق جانشینی آن نیستیم، پس چگونه مستحق آن هستیم. و اما در خصوص این سخنت که خلافت و نبوت برای کسی جمع نمی شود، پس این کلام خداوند متعال کجاست: «در حقیقت ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم و به آنان ملکی بزرگ بخشیدیم» درحالی که کتاب نبوت، حکمت، سنت است و ملک خلافت و ما آل ابراهیم هستیم و امر خدا درباره ما و آنان یکی است و سنت بر ما و آنان جاری است. اما این کلامت که حجت ما شبهه ناک، به خدا سوگند، آن از آفتاب روشن تر و از نور ماه درخشان تر است و تو این را می دانی، اما کشته شدن برادرت، جدت و برادر او و دایی ات توسط ما، کمرت را خم کرده و حقیرت کرده است. پس بر بزرگترین حائله و ارواح اهل آتش گریه نکن و برای خون هایی که شرک آن را حلال کرد و پست کرد خشمگین نشو.

و در خصوص اینکه مردم اجتماع بر ما را ترک کردند، آنچه از ما محروم داشتند، بزرگتر از آنچه که ما از آنان محروم داشتیم نیست. و این سخنت که ما ادعا

کردیم که برای ما فرمانروایی مهدی است، بدان که ادعا در کتاب خدا شرک است، خداوند متعال فرمود: «زَعَمَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَن لَّن يُبْعَثُوا» {کسانی که کفر ورزیدند پنداشتند که هرگز برانگیخته نخواهند شد} و هریک گواهی می دهد که برای ما فرمانروایی است و اگر فقط یک روز از دنیا باقی مانده باشد، خداوند برای امر خویش کسی از ما را مبعوث می دارد که زمین را با عدل و قسط پر می کند، چنانکه از ظلم پرشده است و شما یک روز فرمانروایی نمی کنید، مگر اینکه ما دو روز فرمانروایی کنیم و نه یک ماه، مگر اینکه ما دو ماه، و نه یک سال مگر اینکه ما دو سال فرمانروایی کنیم.

اما در خصوص این سخنت که مهدی عیسی بن مریم است، عیسی فقط بر دجال فرود می آید و او چون وی را ببیند، بسان چربی ذوب می شود و امام از بین ماست، مردی که عیسی بن مریم پشت سر او نماز می خواند و اگر بخواهی، نام او را برایت ذکر می کنم.

اما طوفان عاد و صاعقه ثمود، این دو عذاب بودند و ملک ما به حمد خدا رحمت است.

530. و زبیر حدیث گفت: معاویه حج کرد و کنار ابن عباس نشست، پس ابن عباس از او روی برگرداند، پس گفت: چرا از من روی برمی گیری، به خدا سوگند تو می دانی که من از پسر عمویت برخلافت محق تر هستم. ابن عباس گفت: چرا، چون او مسلمانان بود و تو کافر؟ گفت: خیر، بلکه پسرعمویم عثمان م_ظلومانه کشته شد. ابن عباس گفت: و عمر نیز م_ظلومانه کشته شد. گفت: عمر را کافر به قتل رساند و عثمان را مسلمانان کشتند، ابن عباس گفت: این حجت تو را بیشتر بی اعتبار می کند، پس معاویه ساکت شد.

531. و از کتاب معالم العتره تألیف جنابذی، از ذکوان، غلام معاویه گوید: معاویه گفت: کسی را نبینم که این دو جوان را پسران رسول الله بنامد وگرنه چنین و چنان می کنم، بلکه بگویید پسران علی.

ذکوان گوید: پس از آن به من دستور داد که پسرانش را به تربیب شرف بنویسم. گوید: پسرانش و پسران پسرانش را نوشته و پسران دخترانش را رها کردم

و نوشته را نزدش آوردم، پس نگاه کرد و گفت: وای بر تو بزرگان پسرانم را غفلت کرده ای، گفتم: چه کسی؟ گفت: پسران فلانی- دخترش- پسران من هستند و پسران فلان -دخترش-پسران من هستند. گوید: گفتم شگفتا، آیا پسران دخترانت پسران تو هستند و پسران فاطمه، پسران رسول الله صلّی الله علیه و آله نیستند. گفت: خداوند تو را نکشد، کسی این را از تو نشنود.(1)

توضیح: ابن اثیر در النهایه گوید: البظر با فتحه باء، یعنی جزئی که خافضه به هنگام ختنه کردن از فرج زن قطع می کند و در اینجا فقط به جهت تحقیر او و نسب او ذکر کرده است و لام برای تعلیل است. «و ما قامت عنه» کنایه از خود اوست. «ألیس ألیس» یعنی آنچه که از امام علیه السّلام در رابطه با او رخ داده است را برشمرد و گفت: آیا چنین نکرد، آیا چنین نکرد و این سخن او « و فعل و فعل» چنین است. جوهری گوید: اولی لک التهدید و وعید. و اصمعی گوید: یعنی آنچه که او را به هلاکت می رساند به او نزدیک شد، یعنی بر او فرود آمد، و گوید: دو عطف مرد یعنی دو پهلوی او. و ثنی فلان عنّی عطفه، یعنی از تو روی برگرداند. و گوید: الصعر یعنی معوج شدن، به ویژه در گونه و قد صعّر خده و صاعر یعنی از روی غرور آن را برگرداند . این کلام خداوند از آن است. « وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّکَ لِلنَّاسِ» {و از مردم [به نخوت] رخ برمتاب}

این کلام او: «علی اعظم حائله» یعنی متغیر مندرس «وضعها»، یعنی آن را پست و غیرمحترم قرار داد. و در صحاح آمده است: «کبر الشیء» بخش عمده آن، و این کلام آنان: هو کبر قومه با ضمه، یعنی او پایینترین آنان در نسب است.

531. تفسیر امام عسکری و بشاره المصطفی(2): هشام بن محمد از پدرش گوید: طرماح، هشام مرادی، محمدبن عبدالله حمیری نزد معاویه بن ابی سفیان جمع

1- . اربلی آن را در زندگینامه امام حسن در اواخر عنوان: «السادس فی علمه علیه السلام» از کتاب کشف الغمه: ج2 ص 176 روایت کرده است.
2- . طبری آن را در جلد اول از کتاب بشارت المصطفی ص 12، چاپ نجف اشرف روایت کرده است. حمویی آن را از منبعی دیگر در باب 68 از

سمط اول کتاب فرائد السمطین: ج1، ص 374 چاپ بیروت روایت کرده است و علامه امینی آن را از آن دو و از ریاض العلماء در پایان ترجمه عمرو بن عاص از کتاب غدیر: ج2، ص 177، چاپ بیروت روایت کرده است.

شدند، پس او کیسهای بیرون آورد و آن را در مقابلش قرار داد و گفت: ای گروه شاعران عرب، سخنتان درباره علی بن ابی طالب را بگویید و جز حق نگویید و من انکارشده ای از صخر بن حرب هستم، اگر این کیسه را جز به کسی بدهم که درباره علی حق بگوید.

طرماح برخاست و درباره علی گفت و درباره او بدگویی کرد، پس معاویه گفت: بنشین خداوند از نیتت آگاه است و مکانت را می بیند. سپس هشام مرادی برخاست و درباره او بدگویی کرد. و معاویه گفت: همراه با رفیقت بنشین که خداوند از جایگاه شما آگاه است. پس عمرو بن عاص به محمدبن عبدالله حمیری که از خواص او بود گفت: سخن بگو و جز حق نگو، سپس گفت: ای معاویه آیا سوگند خورده ای که این کیسه را فقط به کسی که درباره علی حق بگوید، می بخشی؟ گفت: آری، اگر آن را جز به کسی که درباره علی حق بگوید ببخشم من انکارشده از جانب صخر بن حرب هستم. پس محمد بن عبدالله برخاست، صحبت کرد سپس گفت:

به حق محمد سخن حق بگوببد که دروغ از خصلت فرومایگان است.

پدر و مادرم فدای رسول الله صاحب شرف کامل، آیا بعد از محمد صلوات الله علیه

علی علیه السلام برترین مخلوق پروردگارم و شریفترین آنانبه هنگام کسب مردمان نیست؟

ولایت او ایمان حقیقی است، پس کلامهای بیهوده را از من دور کن.

و طاعت پروردگارمان در آن است و در آن شفایی برای دلها است از دردها.

به جان پدر و مادرم سوگند علی ابوالحسن مطهر از حرام، امام ماست.

امام هدایتی که خداوند به او علمی عطا کرد که به وسیله آن حلال را از حرام میشناسد.

و من اگر در عشق او کسی را هلاک کنم، گناهی مرتکب نشدهام.

قومی که با او دشمنی کند در آتش وارد میشود گرچه هزار سال روزه بگیرند و نماز بخوانند.

ص: 274

به خدا سوگند به غیر از ولایت امام عدل نمازی صحیح نیست.

ای امیر مؤمنان اعتمادم بر تو و تمسکم بر درخشانهای متبرک _ ائمه علیه السلام _ است.

از آن کس از حرامزادگان که با علی دشمنی و جنگ کند برائت جستم.

کسانی که خود را از منصوب شدنش از جانب خالق و برترین مردم در روز غدیر به فراموشی زدند.

علیرغم آن کس که از کلامم بیزار است فضیلت علی مانند دریا مملو است.

و برائت میجویم از کسانی که او را تأخیر انداختند درحالیکه او بر آن در مقام، مقدم بود.

علی قهرمانان را شکست داد آنگاه که در دستش شمشیر نابودکننده را دیدند.

درود پروردگارم، درودی تام و کامل بر خاندان نبی باد.

پس معاویه گفت: تو راستگوترین آنها هستی پس این کیسه زر را بگیر.

توضیح: در قاموس گوید: ابن نفی بر وزن غنی، یعنی پدرش او را انکار کرد. و گوید: طمی الماء یعنی آب بالا آمد و طمی البحر: یعنی دریا پر شد.

532-533. الطرائف(1): ابن عبد ربه در کتاب العقد الفرید در قصه دارمیه الحجونیه ذکر کرد که معاویه به او گفت: آیا می دانی چرا در پی تو فرستادم؟ گفت: فقط خدا از غیب آگاه است. گفت: در پی تو فرستادم تا از تو سؤال کنم چرا علی را دوست داری و مرا بیزاری و با او دوستی کردی و با من دشمنی؟ گفت: آیا مرا معاف میداری؟ گفت: معاف نمیکنم. گفت: چون ابا بورزی علی را به خاطر عدلش بر رعیت، تقسیم برابر او دوست دارم و از تو به سبب جنگیدنت با کسی که از تو نسبت به امر لایق تر است و درخواست چیزی که برای تو حق نیست بیزارم، و با علی براساس ولایتی که رسول الله برای او منعقد کرد و به سبب علاقه اش به مساکین،

1- . سید ابن طاووس آن دو را در کتاب طرائف روایت کرده است. و مطالب مربوط به حدیث بعد ذیل شماره 526 بیان شد مراجعه کن. حدیث دوم در کتاب سلیم بن قیس ص 173، چاپ بیروت موجود است.

بزرگداشت اهل دین دوستی کردم و با تو به خاطر خون ریزی و ستمت در قضاوت و حکم بر اساس هوا و هوس دشمنی کردم.

و در کتاب مذکور در ورود اروی دختر حارث بن عبدالمطّلب بر معاویه آمده است که معاویه به او گفت: بعد از ما چگونه بودی؟ گفت: خوب بودم امیرمؤمنان، کفر نعمت کردی و در همراهی با پسر عمویت بد کردی و به غیر نامت خود را نامیدی و غیر حقت را از غیر دینی که تو و پدرانت بر آن بودی گرفتی و بعد از اینکه به رسول الله کفر ورزیدید، در اسلام سابقهای برای تو نیست، و خداوند اقبالتان را نابود و رویتان را حقیر کرد و حق را به اهل آن بازگردانید، گرچه مشرکان اکراه داشتند و کلمه ما همان برتر و نبی ما همان فرد یاری شده بود و شما بر ما ولایت یافتید، بعد از اینکه به قرابتتان به رسول الله بر سایر مردم اتمام حجت می کردید درحالی که ما از شما به آنان نزدیکتر و از شما نسبت به آن لایق تر هستیم و ما در میان شما به منزله بنی اسرائیل در آل فرعون بودیم و علی بعد از نبی مان محمد صلّی الله علیه و آله به منزله هارون از موسی بود و پایان ما بهشت و پایان شما آتش است.

توضیح: أتعسه یعنی او را هلاک کرد. الجدود: جمع جدّ یعنی بخت و اقبال است.

534. می گویم: در کتاب سلیم بن قیس هلالی از ابان از ابوعیّاش از او یافتم که وی گوید: معاویه قاریان شامی و قضات آنان را فراخواند و اموالی به آنان بخشید و آنها را در نواحی و شهرهای شام پراکنده کرد، درحالی که روایت های دروغین روایت می کنند و اصولی باطل برای آنها وضع می کنند و به آنان خبر می دهد که علی عثمان را کشته است و از ابوبکر و عمر بیزاری می جوید و معاویه خونخواه عثمان است و ابان بن عثمان و فرزندان عثمان همراه او هستند، تا اهل شام را گمراه کردند و آنها را یک پارچه کردند و معاویه در بیست سال، در همه اعمالش چنین کرد، تا اینکه عامه شامیان و یاری گران باطلی که در خوردن و آشامیدن بر او فرود می آیند و او به آنان اموالی و زمین تیولی می بخشند، نزد او آمدند تا اینکه کودک بر آن بزرگ شد و بزرگ بر آن مسن شد و بادیه نشین برآن مهاجرت کرد و اهل شام

نفرین شیطان را رها کردند و گفتند: نفرین بر علی و قاتل عثمان، و جاهلان امت و پیروان ائمه ضلالت، دعوت کنندگان به آتش بر آن ثابت ماندند و خدا برای ما بس است و بهترین پشتیبان است. «وَلَوْ شَاء اللّهُ لَجَمَعَهُمْ عَلَى الْهُدَى» {و اگر خدا می خواست قطعا آنان را بر هدایت گرد می آورد} اما خداوند هرچه بخواهد انجام می دهد.

ابان از سلیم گوید: زیاد بن سمیه کاتبی شیعی داشت که دوست من بود و برای من نامه ای قرائت کرد که معاویه در پاسخ نامه زیاد برای او نوشته بود: «اما بعد، برایم نوشته ای که از عرب بپرسم گرامیترین، خوارترین آنان، نزدیکترین و دورترین آنان، ایمن ترین و برحذرترین آنان کیست»

و در روایتی دیگر: ازکدام یک از آنان ایمنی است و از کدام یک ترسیده می شود، و من ای برادرم آگاه ترین مردم به عرب هستم. به این قبله از یمن بنگر، در پیدا آنها را گرامی بدار و در پنهان خوارشان کن، من با آنها چنین می کنم، در مجالسشان گرامیشان می دارم ودر خفا خوارشان می کنم، آنها نزد من بدحال ترین هستند و فضل و عطای تو برای غیر آنان در خفا از آنان باشد.

و به ربیعه بن نزار بنگر و امیرانشان را گرامی و عامه آنان را خوار بدار که عامه آنان تابع اشراف و سروان آنان است. به مضر بنگر و گروهی از آن را با گروهی دیگر بزن که در میان آنها خشونت، کبر و نخوت شدیدی است، و تو چون چنین کنی و برخی از آنها را به وسیله برخی دیگر بزنی، برخی از آنها تو را در مقابل برخی دیگر حفاظت می کند و در مقابل آنها به کلام بدون عمل و به ظن بدون یقین راضی نباش.

و به موالی و غیر عربی که اسلام آوردند بنگر، پس با سنت عمر بن خطاب با آنان برخورد کن که در آن حقارت و ذلت آنان است که عرب با آنان ازدواج کند و آنها با عرب ازدواج نکنند، عرب از آنها ارث می برد و آنها از عرب ارث نمی برند و در بخشش و روزی آنها برآنان کوتاهی کنی و در نبردها مقدم شوند تا راه را آباد کنند و درختان را قطع کنند و هیچ یک از آنها در نماز بر عرب امامت نکند و هیچ یک از آنان تا زمانی که عرب حاضر است در صف نخست مقدم نشود، مگر

اینکه صف کامل نشود. وهیچ یک از آنان را بر بخشی از بخشها و یا شهری از شهرهای مسلمانان نگمار، و هیچ یک از آنان قضاوت و احکام مسلمانان را عهده دار نشود، که این سنت و سیره عمر درباره آنان است که خداوند او را درباره امت محمد و به ویژه بنی امیه بهترین جزا عطا فرماید.

و به جانم سوگند اگر عمل او و رفیقش و قدرت و صلابت آن دو در دین نبود، قطعاً ما و تمامی این امت، بردگان بنی هاشم بودیم و خلافت را یکی بعد از دیگری به ارث می بردند، چنانکه خانواده خسرو و قیصر به ارث می برد، اما خداوند عزوجل آن را از بنی هاشم خارج کرد و آن را یک مرتبه در میان بنی تمیم بن مّره قرار داد، سپس به سوی عدّی بن کعب بیرون برد، درحالی که در قریش قبیله ای ذلیل تر و پست تر از این دو نیست، پس ما در آن طمع کردیم و ما از آن دو و فرزندان آنها نسبت به آن محق تر بودیم، زیرا در میان ما ثروت و عزت بود و ما در خویشاوندی از آن دو به رسول الله صلّی الله علیه و آله نزدیکتر بودیم.

سپس رفیقمان عثمان با شورا و رضایت عامه، بعد از شور سه روزه از میان شش نفر به آن دست یافت و افراد پیش از او، بدون شورا به آن دست یافتند. و زمانی که رفیقمان عثمان مظلومانه کشته شد به آن دست یافتیم، زیرا کسی که مظلومانه کشته شود، خداوند برای ولی او قدرتی قرار داده است.

و به جانم سوگند برادر، اگر عمر دیه برده را نصف دیه ارباب قرار می داد، به تقوی نزدیک تر بود و اگر راهی برآن می یافتم و امید داشتم که عامه آن را بپذیرند، قطعاً چنین می کردم و اما من فاصله زیادی از جنگ ندارم و از تفرقه و اختلاف مردم بر خود می ترسم و آنچه که عمر درباره آنان وضع کرده است، برای تو بس است و این حقارت و ذلتی برای آنان است.

و در روایت دیگری آمده است: ای برادر اگر عمر دیه موالی را نصف دیه عرب وضع می کرد، این به تقوی نزدیک تر بود، از آنجا که عرب را بر عجم فضیلتی است، پس چون این نوشته من به تو رسید عجم را خوار و ذلیل کن و آنها را دور کن و از هیچ یک از آنان کمک نگیر و حاجت آنان را برآورده نکن، که به خدا سوگند تو پسر ابوسفیان هستی و از صلب او خارج شدی و پیش از این با تو

صحبت کرده بودم و تو ای برادرم نزد من راستگو هستی. تو نامه عمر به اشعری را در بصره خوانده ای و در آن روز تو کاتب او بودی، درحالی که او کارگزار بصره بود و تو نزد او پست ترین افراد بودی و تو در آن هنگام ذلیل النفس بودی. گمان می کردی که برده ثقیف هستی و اگر آن روز بسان یقین امروزت به یقین می دانستی که پسر ابوسفیان هستی، ق_طعاً خود را بزرگ می پنداشتی و نن_گ می داشتی که ک_اتب حرامزاده اشعری ها باشی و ت_و و ما به یقین می دانیم که ابوسفیان، راه امیه بن عبدشمس را می پیمود.

ابن ابومعیط برایم حدیث گفت که به او خبر داده ای که نامه عمر به ابوموسی اشعری را خوانده ای که ریسمانی به طول پنج وجب برای او فرستاد و به او گفت: اهالی بصره را از طرف خودت فرابخوان و هر کس از موالی و عجمیهای مسلمان که قامت آنان به پنج وجب رسید پیش بیاور و گردن بزن. پس ابو موسی درباره آن با تو مشورت کرد و تو او را از آن نهی کردی و به او امر کردی که مراجعه کند و او به وی مراجعه کرد و تو با نامه به سوی عمر رفتی و از روی تعصب بر موالی کاری که انجام دادی را انجام دادی. و تو در آن روز گمان می کردی که پسر برده ثقیف هستی _ از موالی هستی _ و پیوسته از او درخواست می کردی تا اینکه او را از نظرش منصرف کردی و او را از ت_فرقه مردم بیم دادی. پس بازگشت و در آن هنگام درحالی که با اهل این بیت دشمنی می کردی به او گفتی: می ترسم که _ این عجمها _ به سوی علی برانگیخته شوند، پس به پا خیزند و حکومت تو را از بین ببرند. پس از آن خودداری کن و به یاد ندارم ای برادرم! که کودکی در آل ابوسفیان زاده شده باشد که برای آنان شوم تر از تو باشد زمانی که عمر را از رأیش منصرف کردی و او را از آن کار بازداشتی.

و به من خبر دادهاند که تو کسی هستی که او را از نظرش درباره قتل آنان منصرف کردی، تو به او گفته ای که از علی بن ابی طالب علیه السّلام شنیده ای که می گوید: در بازگشت، عجمها شما را بر این دین خواهند زد، چنانکه شما در ابتدا آنان را بر آن زده اید.

ص: 279

و گوید: خداوند دستان شما را از عجم پر می کند و آنها شیری می شوند که نمی گریزند و گردنتان را می زنند و بر غنائم شما غلبه می یابند.

آن را به او گفت، درحالی که آن را از علی شنیده بود که از رسول الله صلّی الله علیه و آله روایت می کرد: این همان مطلبی است که مرا به نوشتن برای رفیقت _ ابو موسی اشعری _ درباره قتل آنان فرا خواند، درحالی که مصمم بودم برای کارگزارانم در سایر شهرها بنویسم، و به عمر گفتی: امیرمؤمنان انجام بده که من مطمئن هستم که علی آنها را به یاری خویش فرا می خواند، درحالی که آنها بسیارند و از شجاعت و اهل بیت او و دشمنی او با خود و رفیقت آگاهی، پس او را از آن منصرف کردی، و باخبر شدم که تو او را فقط از روی تعصب منصرف کرده ای و او را از روی ترس از نظرش برنگردانیدی، و برایم حدیث گفته ای که تو آن را در امارت عثمان برای علی ذکر کرده ای. پس به تو خبر داده است که اصحاب پرچم های سیاه -و درروایتی دیگر: و به من خبر داده ای که از علی در امارت عثمان شنیده ای که می گوید: اصحاب شمشیرهای سیاه- که ازجانب خراسان روی می کنند، همان عجم ها هستند وآنها کسانی اند که بر ملک بنی امیه غلبه می یابند و آنها را زیر هر ستاره ای باشند، می کشند.

پس برادرم اگر تو او را از آن منصرف نکرده بودی، سنتی جاری می شد و خداوند آنها را ن_ابود می کرد و ریشه آنان را بر می کند و خلفای بعداز او به وی اقتدا میکردند، تا اینکه هیچ، مو، ناخن و دمنده آتش از آنان باقی نمی ماند که آنها آفت دین هستند و چه بسیار است آنچه که عمر در این امت برخلاف رسول الله صلّی الله علیه و آله وضع کرد و مردم بر اساس آن از او پیروی کردند و به آن تمسک جستند و این یکی از آنهاست، از جمله آنهاست: تغییر دادن مقام ابراهیم از موضعی که رسول الله صلّی الله علیه و آله در آن قرار داده بود صاع و مدّ _ پیمانه _ رسول الله صلّی الله علیه و آله را تغییر داد و بر آن افزود و نهی کردن جنب از تیمم و موارد فراوان مختلف، بیش از هزار مورد که بزرگترین و محبوب ترین آنها و چیزی که بیش از همه، چشم ما را روشن نمود، برکندن خلافت از بنی هاشم بود در حالی که آنان اهل و معدن آن بودند، زیرا خلافت جز شایسته آنان نیست و زمین اصلاح نمی شود

جز با آنان و چون این نامه ام را خواندی، آنچه در آن است پنهان کرده و آن را پاره کن.

گوید: زمانی که زیاد نامه را خواند، آن را بر زمین زد. سپس به من روی کرد و گفت: وای بر من از آنچه که از آن خارج شدم ودر آن داخل شدم، من از شیعه آل محمد بودم ودر شیعه آل شیطان وحزب او وارد شدم و در شیعه او کسی است که چنین نامهای می نویسند. به خدا سوگند مثل من، مثل ابلیس است که از روی کبر، کفر و حسادت اب_ا ورزید ک_ه برای آدم سجده کند.

سلیم گوید: عصر نکردم تا اینکه نامه او را نوشتم و چون شب شد، نامه را خواست و آن را پاره کرد و گفت: هیچ یک از مردم از این نامه آگاه نشود و نمی دانست که من نسخه ای ازآن نوشتم.

و همچنین در نامه مذکور به روایت ابان از سلیم یافتم که وی گوید: عبدالله بن جعفر بن ابوطالب برایم حدیث گفت: نزد معاویه بود وحسن و حسین علیهما السّلام همراه ما بودند و نزد او عبدالله بن عباس بود، پس معاویه به من روی کرد وگفت: ای ابوعبدالله چه زیاد است تعظیمت برای حسن وحسین، درحالی که نه آن دو از تو بهتر هستند نه پدرشان بهتر از پدر توست و اگر فاطمه دختر رسول الله صلّی الله علیه و آله نبود، می گفتم مادرت اسماء بنت عمیس کمتر از او نیست.

گفتم: به خدا سوگند تو از آنها، پدرشان و مادرشان اندک می دانی، بلکه به خدا سوگند آن دو بهتر از من، پدرشان بهتر از پدر من و مادرشان بهتر از مادر من است. ای معاویه تو از آنچه که من از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم، غافلی که درباره آن دو و پدر و مادرشان چیزهایی که من حفظ کردم و به آن آگاهی یافتم و روایت کردم را می فرمود.

گفت: بده ای پسر جعفر، به خدا سوگند تو نه کذابی، نه متهم. گفتم: این بزرگتر از چیزی است که در توست؟ گفت: واگر بزرگتر از مجموع احد و حراء باشد، اعتنایی نمی کنم، آنگاه که خداوند رفیقت را کشت و جمعتان را پراکنده کرد و امر در میان اهل آن شد، پس با ما صحبت کن، که ما اعتنا نمی کنیم که چه گفتید و آنچه آماده کرده اید، آسیبی به ما نمی رساند.

گفتم: شنیدم که رسول الله درحالی که درباره این آیه سؤال شد: «وَمَا جَعَلْنَا الرُّؤيَا الَّتِی أَرَیْنَاکَ إِلاَّ فِتْنَةً لِّلنَّاسِ وَالشَّجَرَةَ الْمَلْعُونَةَ فِی القُرْآنِ» {و آن رؤیایی را که به تو نمایاندیم و [نیز] آن درخت لعنت شده در قرآن را جز برای آزمایش مردم قرار ندادیم} فرمود: دوازده مرد از رهبران ضلالت را دیدم که از منبرم بالا و پایین می روند و امتم را به عقب بازگردانند، در میان آنان دو مرد از دو قبیله مختلف قریش، سه مرد از بنی امیه، هفت تن از فرزندان حکم بن ابی العاص است و شنیدم که می فرمود: بنی ابی العاص، زمانی که به پانزده مرد برسند، کتاب خدا را شبهه و بندگان خدا را نوکر قرار دادید. ای معاویه من شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله درحالی که من، عمرو بن ابوسلمه، اسامه بن زید، سعد بن ابی وقّاص، سلمان فارسی، ابوذر غفاری، مقداد و زبیر بن عوام، درحضور او بودیم، برروی منبر می فرمود: آیا من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی نیستم؟ گفتیم: آری ای رسول خدا. فرمود: هرکه من مولای او هستم، پس این مولای اوست، از خود او نسبت به او اولی است و دستش را بر شانه علی علیه السّلام زد. بار خدایا هرکه با او دوستی کرد، با او دوستی کن و هرکه با او دشمنی کرد با او دشمنی کن. ای مردم من از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی هستم. برای آنها با وجود من امری نیست و علی بعد از من از خودشان نسبت به آنان اولی است و با وجود او امری برای آنان نیست. سپس پسرم حسن از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی است و با وجود او امری برای آنان نیست.

سپس تکرار کرد و گفت: ای مردم، چون من شما را گواه می گیرم، پس علی از خود شما نسبت به شما اولی است و چون علی شهید شد، پسرم حسن از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی است و چون حسن شهید شد، پسرم حسین از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی است و چون حسین شهید شد، پسرم علی بن حسین از خود آنان نسبت به آنان اولی است و با وجود او امری برای او نیست.

سپس به علی روی کرد و فرمود: ای علی تو او را می بینی، پس از جانب من به او سلام برسان و چون او شهید شد، پسرم محمد از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی است و تو ای حسین او را می بینی، پس از جانب من به او سلام برسان. سپس در میان فرزندان محمد مردانی یکی بعد از دیگری می باشند هیچ یک از آنان نیست،

مگر اینکه او از خود مؤمنان نسبت به آنان اولی است و با وجود او امری برای آنان نیست همه آنها هدایت شده هدایت یافته هستند.

پس علی بن ابی طالب گریان برخاست و فرمود: پدر و مادرم فدای تو، رسول الله آیا کشته می شوی؟ فرمود: آری، شهید با سم نابود می شوم و تو با شمشیر کشته می شوی و مح_اسنت از خون سرت رنگین می شود و پسرم حسن با سم به قتل می رسد و پسرم حسین با شمشیر کشته می شود و او را ستمگر پسر ستمگر، حرامزاده پسر حرامزاده به قتل می رسد.

معاویه گفت: ای پسرجعفر، سخن بزرگی گفتی. اگر آنچه که می گویی حقیقت باشد، امت محمد از مهاجرین و انصار غیر از شما اهل بیت، دوستان و یاران شما، هلاک شده است. گفتم: به خدا سوگند آنچه که گفتم حق است، آن را از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم.

معاویه گفت: ای حسن و حسین و ای پسر عباس، ابن جعفر چه می گوید؟ ابن عباس گفت: اگر به آنچه که گفت ایمان نداری، در پی کسانی که نامشان را آورد، بفرست و درباره آن از آنان سؤال کن.

معاویه در پی عمرو بن ابوسلمه و اسامه بن زید فرستاد و از آنان دو سؤال کرد، پس گواهی دادند که آنچه ابن جعفر گفته است را از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیده ایم، چنانکه او شنیده است.

پس معاویه گفت: ای ابن جعفر درباره حسن، حسین و پدرشان شنیدیم، درباره ما در آن دو چه شنیده ای ؟ درحالیکه معاویه با حالت تمسخر و انکار بود، پس گفتم: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرماید: در جنت عدن منزلی شریف تر، برتر و نزدیک از منزل من به عرش پرودگارم نیست و سیزده نفر از اهل بیتم همراه من هستند. اولین آنها برادرم علی است و دخترم فاطمه و دو پسرم حسن وحسین و هفت نفر از فرزندان حسین است که خداوند آلودگی را از آنان زدود وآنان را بسیار پاکیزه کرد، هدایت گران هدایت یافته، من ابلاغ کننده از جانب خدا هستم و آنها ابلاغ کننده از جانب من هستند وآنها حجت های خدا بر خلق و گواهان او در زمین او، خزانه داران علم او و معادن حکمت او هستند. هرکه از آنان اطاعت

کند، از خدا اطاعت کرده است و هرکه از آنان عصیان کند، از خدا عصیان کرده است و زمین لحظه ای نیز بدون بقای آنان باقی نمی ماند و جز به وسیله آنها اصلاح نمی شود. امت را از امر دین شان و حلال و حرامشان آگاه می کند. آنها را به سوی رضای پروردگارشان راهنمایی می کنند و با امری واحد و نهی واحد از خشم او باز می دارند. در میان آنها نه اختلافی است نه پراگندکی و نه نزاع، آخرین آنها از نخسیتن شان املای من را میگیرند که برادرم علی با خط خویش نگاشته است و آن را تا روز قیامت از یگدیکر به ارث می برند. اهل زمین همگی در جهل، غفلت، سرگردانی و حیرت هستند، جز آنان و پیروان و دوستان آنان. در هیچ امری از دین شان به هیچ یک از امت نیاز ندارند و امت نیازمند آنان است. آنان همان کسانی هستند که خداوند در کتابش مد نظر داشته است و طاعت آنها را به طاعت خود و رسول الله قرین کرده است و فرمود: «خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید» پس معاویه به حسن و حسین، ابن عباس، فضل بن عباس، عمرو بن سلمه و اسامه بن زید روی کرد و گفت: همه شما بر آنچه ابن جعفر گفت، هستید؟ گفتند: آری. گفت: ای پسران عبدالمطّلب، شما امر بزرگی را مدعی هستید و با حجت هایی قوی ب_رهان می آورید، اگر حق باشد و شما امری را پنهان می کنید و مردم از آن در غفلتی جاهلانه هستند و اگر آنچه که می گویید حق باشد، امت هلاک شده و از دینش مرتد شد و عهد نبی اش را رها کرده است، جز شما اهل بیت، و کسانی که قائل به سخن شما باشند، در بین مردم اندک هستند. پس گفتم: ای معاویه، خداوند تبارک و تعالی می فرماید: «وَقَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ» {و از بندگان من اندکی سپاسگزارند} و میفرماید: «وَمَا أَكْثَرُ النَّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنِينَ» {و بیشتر مردم هر چند آرزومند باشی ایمانآورنده نیستند} و میفرماید:. «إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ» { به استثنای کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند و اینها بس اندکند } و به نوح میفرماید: «وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلاَّ قَلِيلٌ» {و با او جز [عده] اندکی ایمان نیاورده بودند} ای معاویه مؤمنان در میان مردم اندک هستند. امر بنی اسرائیل شگفت آورتر است، آنگاه که ساحران به فرعون گفتند: «فَاقْضِ مَا أَنتَ قَاضٍ إِنَّمَا تَقْضِي هَذِهِ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا * إِنَّا آمَنَّا بِرَبِّنَا» {هر حکمی

می خواهی بکن که تنها در این زندگی دنیاست که [تو] حکم می رانی ما به پروردگارمان ایمان آوردیم}. پس به موسی ایمان آوردند و او را تصدیق کردند و از او تبعیت کردند. پس او آنها و کسانی از بنی اسرائیل که از او پیروی کردند را حرکت داد و آنان را بر دریا گذر داد و شگفتی ها به آنان نشان داد درحالی که آنها او و تورات را تصدیق می کردند و به دین او اقرار داشتند، پس آنها را بر قومی بت پرست عبور داد: «قَالُواْ يَا مُوسَى اجْعَل لَّنَا إِلَـهًا كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ». سپس گوساله را اتخاذ کردند و همگی جز هارون و اهل بیت او بر آن ماندند و سامری به آنها گفت: «فَقَالُوا هَذَا إِلَهُكُمْ وَإِلَهُ مُوسَى» {این خدای شما و خدای موسی است} بعد از آن به آنان گفت: «ادْخُلُوا الأَرْضَ المُقَدَّسَةَ الَّتِی كَتَبَ اللّهُ» {به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته است درآیید} و از جمله جواب آنها چیزی است که خداوند در کتابش برای آنان حکایت کرده است: «إِنَّ فِيهَا قَوْمًا جَبَّارِينَ وَإِنَّا لَن نَّدْخُلَهَا حَتَّىَ يَخْرُجُواْ مِنْهَا فَإِن يَخْرُجُواْ مِنْهَا فَإِنَّا دَاخِلُونَ» {در آنجا مردمی زورمندند و تا آنان از آنجا بیرون نروند ما هرگز وارد آن نمی شویم پس اگر از آنجا بیرون بروند ما وارد خواهیم شد} موسی گفت: «رَبِّ إِنِّی لا أَمْلِکُ إِلاَّ نَفْسِی وَأَخِی فَافْرُقْ بَيْنَنَا وَبَيْنَ الْقَوْمِ الْفَاسِقِينَ» {پروردگارا من جز اختیار شخص خود و برادرم را ندارم پس میان ما و میان این قوم نافرمان جدایی بینداز}

پس این امت نیز راه آن مثال را در پیش گرفت. و همراه رسول الله فضائل و سوابقی و منازل روشن نزدیک به او داشتند، به دین محمد و قرآن اقرار داشتند، تا اینکه نبی شان از آنها جدا شد. پس دچار اختلاف و تفرقه شدند و بر یکدیگر حسادت ورزیدند و با امام و ولی شان مخالفت کردند، تا اینکه کسی از آنان بر آنچه که با نبی شان عهد بسته بودند، نماند جز رفیق ما که او نبست به نبی مان، به منزله هارون نسبت به موسی بود و نیز تعداد اندکی که بر دین و ایمان شان تقوای خدا در پیش گرفتند و دیگران به جای نخست خویش بازگشتند، چنانکه یاران موسی چنین کرد، با اتخاذ گوساله و پرستش آن و پنداشتن اینکه آن پروردگار آنان است، و اجماعشان بر آن، جز هارون و فرزندانش و تعداد اندکی از اهل بیتش، و نبی ما برترین، اولی ترین و بهترین مردم سپس ائمه را یکی بعد از دیگری، در غیر خم و در

غیر از وطن، برای امتش برگزید، با او بر آنان حجت آورد و به طاعت آنان امر کرد و به آنان خبر داد که اولین آنها علی بن ابی طالب است که نسبت به او به منزله هارون نسبت به موسی است و او بعد از او، ولی هر مؤمن است و هرکه او ولی وی و از خود او نسبت به او اولی باشد، علی به او اولی است و او جانشین وی در میان آنها و وصی اوست و هرکه از او اطاعت کند، خدا را اطاعت کرده است و هرکه از او عصیان کند از خدا عصیان کرده است و هرکه با او دوستی کند، با خدا دوستی کرده است و هرکه با او دشمنی کند با او دشمنی کرده است، پس او را انکار کردند و نشناختند و غیر او را ولایت دادند.

معاویه دانستی که رسول الله زمانی که به سوی مؤته فرستاد، جعفر بن ابی طالب را امیر کرد. سپس گفت: اگر جعفر هلاک شد، پس زید بن حارثه، و اگر زید هلاک شد، پس عبدالله بن رواح، و برای آنها راضی نشد که خودشان انتخاب کنند، پس آیا امتش را درحالی که جانشین خود در آنان را بعد از خود برای آنان تبیین نکرده است رها می کند، بله به خدا سوگند آنها را در ضلالت و شبهه ترک نکرد، بلکه قوم سوار مرکبی شدند که بعد از نبی شان و بر رسول الله صلّی الله علیه و آله دروغ بستند. پس هلاک شدند و کسانی که با آنان همراه بود، هلاک شدند و پیروان آنها گمراه شد، پس دور باد گروه ظالمان.

معاویه گفت: ابن عباس تو سخن بزرگ بر زبان می آوری، درحالی که اجتماع نزد ما بهتر از اختلاف است و دریافته ای که این بر رفیقت استوار نمی گردد.

ابن عباس گوید: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرمود: هیچ امتی بعد از نبی اش دچار اختلاف نشد، مگر اینکه اهل باطل آن بر اهل حق آن غالب شد و این امت بر امور بسیاری اجتماع کرده است که در آن نه اختلافی است، نه نزاعی و نه تفرقه ای. از جمله شهادت بر لا إله الّا الله و محمداً رسول الله صلّی الله علیه و آله، نمازهای پنج گانه، روزه ماه رمضان، حج بیت الله، و امور بسیاری از اطاعت و نهی خدا مانند تحریم، زنا، دزدی، قطع روابط خویشاوندی، دروغ و خیانت. و دو مورد دچار اختلاف است، یکی از آن دو که برآن همدیگر را کشتند و در آن دچار چنددستگی شدند و به فرقه هایی تبدیل شدند که برخی از آنها برخی

دیگر را نفرین می کند و برخی از برخی دیگر برائت می جوید و دوم که بر سر آن همدیگر را نکشتند و برآن دچار چند دستگی نشدند و برخی در آن برای برخی دیگری، وسعت و فراخی به وجود آوردند و آن کتاب خدا و سنت نبی او صلّی الله علیه و آله است. و آنچه که رخ می دهد، گمان کردی در کتاب خدا و سنت نبی او صلّی الله علیه و آله نیست. و اما آنچه که در آن دچار اختلاف و تفرقه شدند و برخی از برخی دیگر برائت جستند، ملک و خلافت است و گمان کردند که آنها از اهل بیت نبی خدا صلّی الله علیه و آله نسبت به آن محق تر هستند و هرکه آنچه که بین اهل قبله بر سرآن اختلافی نیست را بگیرد و علم آنچه که در آن دچار اختلاف هستند را به خدا رجوع دهد، سلامتی یافت و از آتش نجات یافته است و خداوند درباره دو خصلتی که درباره آنها اختلاف دارد، بر او اشکال گرفت، از او سؤال نمی کند و هر کسی خداوند به او توفیق داد و براو منت نهاد و قلبش را نورانی کرد و والیان امر را به او شناساند و معدن علم را هرکجا که باشد، شناخت، سعادتمند و ولی خداست. و نبی خدا صلّی الله علیه و آله می فرمود: خداوند رحمت کند بنده ای که سخن حق گفت. پس غنیمت گرفت یا ساکت شد و صحبت نکرد. پس ائمه از اهل بیت نبوت است و معدن رسالت، محل نزول کتاب، محل هبوط وحی و محل آمد و شد و ملائکه جز در میان آنان شایسته نیست، زیرا خداوند آن را به آنان اختصاص داده است و در کتابش و بر زبان نبی اش، آنان را اهل آن قرار داده است. پس علم در میان آنان است و آنها اهل آن هستند و تمامی آن، باطن و ظاهرش، محکم و متشابهش و ناسخ و منسوخش نزد آنان است.

ای معاویه، عمر بن خطاب در امارتش مرا نزد علی بن ابی طالب فرستاد، با این پیام که: من می خواهم قرآن را در مصحفی بنویسم. پس آنچه که از قرآن نوشته ای را به سوی ما بفرست. پس فرمود: به خدا سوگند قبل از رسیدن به آن باید گردن مرا بزنی. گفتم: چرا؟ فرمود: خداوند می فرماید: «لَّا یَمَسُّهُ إِلَّا الْمُطَهَّرُونَ» {که جز پاک شدگان بر آن دست ندارند} یعنی جز مطهران به آن دست نمی یابند. مقصود ما هستیم، کسانی که خداوند آلودگی را از ما زدوده و ما را بسیار پاکیزه کرده است. و فرمود: «ثُمَّ أَوْرَثْنَا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا» {سپس این کتاب را به آن

بندگان خود که [آنان را] برگزیده بودیم به میراث دادیم} پس کسانی هستیم که خداوند از میان بندگانش برگزید و ما برگزیده خدا هستیم و برای ما مثال زده شده و بر ما وحی نازل شد.

پس عمر برآشفت و گفت: ابن ابوطالب گمان می کند که نزد کسی غیر از او علمی نیست. پس هر کسی که چیزی از قرآن را قرائت می کند نزد ما بیاید و چون مردی که چیزی از قرآن قرائت می کرد، آمد و فرد دیگری همراه او قرائت می کند آن را نوشت و در غیر این صورت آن را ننوشت.

پس ای معاویه هرکه گفت چیزی از قرآن از بین رفته است، دروغ گفته است. آن نزد اهل آن مجموع است. سپس عمر به قضات و والیانش دستور داد و گفت: در آراء خود اجتهاد کنید و آنچه که حق می بینید را پیروی کنید. پس پیوسته او و برخی از ولاتش در گناه بزرگی گرفتار می شدند و علی بن ابی طالب علیه السّلام به وسیله آنچه که با آن برآن حجت می آورد، آنان را آگاه می کرد و کارگزاران و قضاوتش درباره یک امر واحد به قضاوت های مختلف حکم می دادند و او آن را برای آنان جایز می دانست، زیرا خداوند حکمت و فصل الخطاب را به او عطا نکرده است و هر گروهی از اهل قبله پنداشت که خود معدن علم و خلاف هستند، آنان علیه کسی که حق آنها را انکار کرد و برای مردم آنچه را که امثال تو به وسیله آن برآنان برهان می آورند، وضع کرد، از خدا استعانت می جوییم. سپس برخاستند و خارج شدند.

توضیح: این کلام امام علیه السّلام: و درباره دو امر دچار اختلاف شد، در اصل کتاب چنین است و در کتاب الاحتجاج و درباره سنت هایی که بر سر آن جنگ کردند و چند دسته شدند، که برخی ازآنها برخی دیگر را نفرین می کردند، دچار اختلاف شدند و آن ولایت است.

اما بر اساس آنچه که در اصل آمده است، امر دیگر یا قرآن است، چنانکه بعد از آن ذکر کرده است، یا برائت از خلفای جور و نفرین آنها و ترک آن برای مصلحت و تقیه است.

ص: 288

و در این سخن او «فمن أخذ» منظور از آنان مستضعفان هستند، زیرا زمانی که به امر مورد اجماع در خصوص ولایت ائمه و محبت آنها چنگ بزنند و به جهت اختلاف امت از دشمنانان آنها برائت نجویند به دلیل آن به امامت ائمه معتقد نباشند و قدرتی در علم و عقل نداشته باشند و شناخت آن برایشان ممکن نباشد، نجاتشان در آخرت محتمل است.

و آنچه که در الاحتجاج در سیاق این روایت از کلام حسن علیه السّلام روایت کرده است، مؤید آن است و این کلمات از او را نیز روایت کرده است که او فرمود: مردم بر سه دسته اند، مؤمنی که حق ما را می شناسد و تسلیم ما می شود و به ما اقتدا می کند، پس او نجات یافته، محب خدا و من است.

و بر پا کننده دشمنی با ما که از ما برائت می جوید و ما را نفرین می کند و خون م_ا را ح_لال می شمارد و ح_ق ما را انکار می کند و با برائت جستن از ما دینداری میکندپس او کاف_ر مشرک فاسق است و از ج_ایی که نمی داند، کفر و شرک ورزیده است و چنانکه خدا را به غیر علم دشنام داده اند به وفور، بدون علم به خدا شرک می ورزند.

و مردی که به آنچه که مورد اختلاف نیست چنگ می زند و علم آنچه که مورد اشکال است را با وجود ولایت ما به خدا می سپارد، و به ما اقتدا نمی کند و با ما دشمنی نمی کند و حق ما را می شناسد، پس ما امید داریم که خداوند او را بیامرزد و وارد بهشت کند که او مسلمانی ضعیف است. پایان.

و این خبر را به روایت احتجاج در جایی دیگر که با آن مناسب است، ذکر کرده ام و فقط به جهت اختلاف تکرار کردیم.

535. امالی طوسی(1):

معاویه به خالد بن معمّر گفت: چرا علی را دوست می داری؟ گفت: به جهت سه خصلت، بردباری اش آنگاه که خشمگین می شود، صدقش آنگاه که سخن می گوید، عدلش آنگاه که ولایت می کند.

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث سوم از مجلس 8، از جلد دوم امالیاش ص 605 چاپ بیروت روایت کرده است.

536. الکافی(1):

امام صادق علیه السّلام فرمود: نبش ق_برکننده ای در زمان معاویه دستگیر شد، پس او ب_ه یارانش گفت: چ_ه می گویید؟ گفتند: او را مجازات کنیم و رهایش کنیم، پس مردی از آن جمع گفت: علی بن ابی طالب علیه السّلام چنین نکرد. گفت: پس چه کرد؟ گفت: فرمود، او را قطع می کنیم و فرمود: او سارق و هتک کننده مردگان است.

537. کتاب غارات(2)

تألیف ابراهیم بن محمد ثقفی آن را مرفوع کرده و گوید: نجاشی شاعر در ماه رمضان شراب نوشید و امیرمؤمنان حد را بر او جاری کرد و او را در سراویل قرار داد و هشتاد ضربه بر او زد، سپس بیست تازیانه بر آن افزود و فرمود: این به جهت گستاخی ات بر پروردگارت و باز کردن روزه در ماه رمضان است. پس خشمگین شد و به معاویه ملحق شد.

طارق بن عبدالله بر امیرمؤمنان علیه السّلام وارد شد و گفت: ای امیرمؤمنان نمی دیدیم که اهل معصیت و طاعت و اهل تفرقه و اجتماع نزد والیان عدل و معادن فضل در جزاء برابر باشند، تا اینکه رفتارت بر برادرم حارث را دیدیم که ما را خشمگین کرد و امورمان را پراکنده ساخت و ما را وارد مسیری کرد که می دیدیم پایان هرکه در آن داخل شد آتش است. پس علی علیه السّلام فرمود: «وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلاَّ عَلَى الْخَاشِعِينَ» {و به راستی این [کار] گران است مگر بر فروتنان}. ای برادر بنی نهد، آیا او جز مردی از مسلمانان است که حرمت کسی که خدا حرام کرده است، هتک کرده است و ما بر او حدی که کفاره آن بود را بر او جاری کرده ایم که خداوند در کتابش می فرماید: «وَلاَ يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَآنُ قَوْمٍ عَلَى أَلاَّ تَعْدِلُواْ اعْدِلُواْ هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى» {و البته نباید دشمنی گروهی شما را بر آن دارد که عدالت نکنید عدالت کنید که آن به تقوا نزدیکتر است}. پس طارق خارج شد و اشتر با او برخورد کرد و

1- . ثقه السلام کلینی آن را در عنوانک «باب حدّ النباش» در اواسط کتاب الحدود کتاب الکافی» ج7، ص228 روایت کرده است.

2- . و حدیث ذیل رقم 202 از کتاب منتخب الغارات: ج1، ص523، چاپ اول موجود است. و با اختصار در باب 34 یعنی باب «ذکر اصحاب النبی و امیر المؤمنین...» از این کتاب ص 729، چاپ اول میآید. و ابن ابی الحدید نیز آن را در کتاب غارات و از ابن ابی کلبی در شرحش بر مختار 56 نهج البلاغه ج1، ص 799 چاپ جدید بیروت روایت کرده است.

به او گفت: تو به امیرمؤمنان گفتی به خشم آمدیم و امورمان پراکنده شد. طارق گفت: من گوینده آن هستم. اشتر گفت: به خدا سوگند چنانکه تو گفتی نیستی، دل های ما مطیع او و امور ما برای او مجموع است. پس طارق به خشم آمد و گفت: اشتر! به زودی خواهی دانست که آن غیر از این است که تو گفتی. و چون شب فرا رسید او و نجاشی نجوا کردند و به سوی معاویه رفتند و چون بر او وارد شدند، معاویه به طارق نگریست و گفت: درود بر آنکه شاخه اش پر برگ است، از مردی که با پیروی کردنش از صاحب فتنه و پیشوای ضلالت، لغزش و خطایی بود و تا پایان آنچه که او لعنه الله گفت.

طارق گفت: ای معاویه ستوده در هر حال پروردگاری است که برتر از بندگانش، بلند مرتبه شد و آنها در معرض دیدن و شنیدن او هستند. در میان آنها رسولی از آنان معبوث کرد که از قلب خویش کتابی نمی خواند و با دست خویش آن را نمی نگاشت، زمانی که باطلان دچار تردید شدند. پس سلام بر او باد از رسولی که بر مؤمنان مهربان بود، اما بعد ما در میان مردانی از اصحاب مرشد نبی مناره ای برای هدایت و علمی برای دین، سلفی برای خلف هدایت یافته و خلفی برای سلف هدایت یافته اهل دین و نه اهل دنیا قرار گرفتیم، تمام خیری در میان اهل آخرت بود، اهل بیوتات و شرف، نه ناکث هستند نه قاسط، و رویگرانی کسی که از آنان و همراهی آنان روی برتافت، جز برای تلخی حق، آنجا که آن را جرعه جرعه نوشیدند و برای سختی آن، آنجا که آن را طی کردند نبود، دنیای ترجیح داده شده و هوای پیروی شده برآنان غلبه یافت و امر خداوند تقدیری مقدر بود. و قبل از ما جبله بن ایهم در گریز از ستم و بیزاری از ذلت از اسلام جدا شده است. پس ای معاویه افتخار نکن که ما رحل را به تو بسته ایم و رکاب را به سوی تو قرار داده ایم که می دانی و انکار می کنی. سپس معاویه او را بر تخت خویش نشاند و برای او لباسها و بُردههایی خواست که بر او قرار بدهند. سپس به او روی کرد و با اوصحبت کرد تا اینکه برخاست. چون او برخاست، طارق خارج شد، پس عمرو بن مرّه وعمرو بن صیفی نزد او آمدند، درحالی که او را به سبب صحبتش با معاویه و آنچه که بر او عرضه کرده است، ملامت میکردند. پس طارق به آنان گفت: به خدا سوگند

برنخاستم مگر اینکه زیر زمین از ظاهر آن برایم محبوب تر بود. به هنگام ابراز ستم و عیب و نقص در حق اصحاب محمد صلّی الله علیه و آله و کسی که در دنیا و آخرت از او برتر است و نزد او در مقامی ایستاده ام که خداوند در آن بر من واجب کرد که جز حق نگویم. گفته طارق به علی رسید پس فرمود: اگر برادر بنی نهدی کشته شود، شهید کشته شده است.

برخی از مردم گفتهاند که طارق بن عبدالله به همراه نجاشی به سوی علی علیه السّلام بازگشت.

538-541. کنز الفوائد کراجکی(1): ابو صالح از موالی ام هانئ گوید: ضرار بن ضمره کنانی، روزی بر معاویه بن ابوسفیان وارد شد. پس به او گفت: ای ضرار علی را برای من توصیف کن. گفت: آیا مرا از آن معاف می داری؟ گفت: معاف نمی کنم. گفت: اگر گریزی نیست، به خدا سوگند او دارای هدف والا، ق_درت بسیار بود، سخ_نش فصل بود و به ع_دل حکم می کرد، علم از جوانب او می جوشید و حکمت بر زبانش جاری می شد. از دنیا و درخشندگی آن بیزار بود و به شب و تاریکی آن انس داشت.

به خدا سوگند پراشک و صاحب فکری بلند بود. کف دستش را بر می گرداند و خود را خطاب می کرد، از لباس، اندکش و از طعام، بدش را می پسندید، به خدا سوگند با ما مانند یکی از ما بود. زمانی که نزدش می رفتیم ما را نزدیک می ساخت و زمانی که از او سؤال می کردیم، به ما پاسخ می داد و با وجود نزدیکی اش به ما، به سبب هیبت او با او صحبت نمیکردیم و چون می خندید با دندان هایی چون لؤلؤ چیدهشده می خندید، اهل دین را بزرگ می داشت و مساکین را دوست داشت، قوی را در باطل خویش حریص و ضعیف را از عدل خویش مأیوس نمی کند.

1- . علامه آن را در اواخر کتاب کنز الفوائد، ص 270، چاپ اول روایت کرده است. و این مختار 77 از بخش سوم نهج البلاغه است که از منبعی دیگر ذیل شماره 524 ص 578 بیان شدو با سندی نزدیک به متن مختار 52 از بخش دوم باب خطبههای نهج البلاغه ج3 ص 199 چاپ اول روایت کردیم

خدا را گواه میگیرم که او را در یکی از مکانهای قیامش دیدم که در حالی که شب پردههایش را افکنده و ستارگانش غروب کرده بود در محرابش ایستاده، محاسن را به دست گرفته، چون مار گزیده به خود می پیچید، و محزون می گریست و می گفت: ای دنیا ای دنیای از من دور شو، آیا برای من خودنمایی می کنی یا شیفته من شده ای تا روزی در دل من جای گیری هرگز مبادا غیر مرا بفریب، تو را سه مرتبه ترک کرده ام، عمر تو کوتاه، خیر تو اندک، و اهمیت تو حقیر است.آه از توشه اندک، و درازی سفر و وحشت راه.

پس اشک بر محاسن معاویه نشست و آن را با آستینش پاک کرد و گریه در گلوی همه جمع گیر کرد و گفت: ابوالحسن این چنین بود. پس شوق تو بر او چگونه است ای ضرار؟ گفت: شوق مادری تکفرزند که یگانه فرزند خود را بر پای خود ذبح کرده است، پس اشکش خشک نمیشود و حزنش تسکین نمی یابد.

معاویه گفت: اما اینان اگر مرا از دست بدهند، چیزی از این سخنان در مورد من نمی گویند و نمی یابند. سپس به یارانش روی کرد و گفت: به خدا قسم اگر جمیعاً جمع شوید، آیا آنچه که این غلام از دوستش ادا کرد را درباره من ادا می کنید؟ و گفته می شود که عمرو بن عاص به او گفت: همراهی به اندازه همراه است.

و دوباره آن گفت: روایت است که معاویه پسر ابوسفیان گفت: من دوست دارم مردی را ببینم که سنی بر او گذشته است و مردم را دیده است و ما را از آنچه که دیده است آگاه کند. به او گفته شد: مردی است در حضرموت. پس در پی او فرستاد و او نزد وی آمد به او گفت: نامت چیست؟ گفت: امد. گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر ابد. گفت: چه سنی بر تو گذشته است؟ گفت: سیصد و شصت سال. گفت: دروغ می گویی. و تظاهر به غفلت از او کرد. سپس به او روی کرد و گفت: نامت چیست؟ امد، گفت: پسر کیستی؟ گفت: پسر ابد. گفت: چه سنی بر تو گذشته است؟ گفت: سیصد و شصت سال. گفت: آنچه که از زمان های گذشته تا زمان ما دیده ای را به ما خبر بده. گفت: یا امیرمؤمنان چگونه از کسی که دروغ می گوید، سؤال می کنی. گفت: تو را درغگو نپنداشتم، اما دوست داشتم که عقلت را بیازمایم. گفت: روزی شبیه به روزی و شبی شبیه به شبی، میتی می میرد، کودکی زاده می شود و اگر کسی

نمی مرد، زمین برایشان وسیع نبود و اگر کسی زاده نمی شد، کسی بر روی زمین باقی نمی ماند. گفت: به من بگو آیا هاشم را دیده ای؟ گفت: آری دیده ام، مردی بلند و نیک سیما، گفته می شود که بین دو چشمش برکتی یا درخشش برکتی است. گفت: آیا امیه را دیده ای؟ گفت: آری دیده ام، مردی کوتاه نابینا، گفته می شود در چهرهاش سوهان یا نقصی است. گفت: آیا محمد را دیده ای؟ گفت: محمد کیست؟ گفت: رسول الله صلّی الله علیه و آله.

گفت: وای برتو چرا او را چنان که خداوند تعظیم کرده است، تعظیم نکردی و گفتی رسول الله. گفت: بگو پیشه ات چه بود؟ گفت: مردی تاجر بودم. گفت: در تجارتت به چه رسیدی؟ گفت: عیبی را نمی پوشاندم، و سودی نمیخواهم.

معاویه گفت: از من بخواه. گفت: از تو می خواهم که مرا وارد بهشت کنی. گفت: به دست من نیست و قادر به آن نیستم. گفت: پس از تو می خواهم که جوانی ام را به من بازگردانی. گفت: این به دست من نیست و قادر به آن نیستم. گفت: نزد تو چیزی از امر دنیا و آخرت نمی بینم، پس مرا از جایی که آمدم، بازگردان. گفت: این خوب است. سپس معاویه به همنشینانش روی کرد و گفت: این به آنچه که شما به آن مشتاق هستید، زاهد شده است.(1)

540. و از عبدالله بن موهب، از یکی از شیوخش روایت است که زمانی که زیر بنای مسجد رمله در دوره معاویه بن ابوسفیان حفر شد، در حفر کردن به صخره ای رسیدند. آن را کندند و با جوانی با موی فراوان روغنزده قائم به سوی قبله روبه رو شدند، پس با او صحبت کردند و او با آنان صحبت نکرد، این را برای معاویه نوشتند. گفت: پس نامه را پنج نفر از ما نزد معاویه بردیم و آن را به او خبر دادیم و نامه را به او دادیم، پس دستور داد که صخره را به حال خود، چنانکه بود بازگردانید.

541. و چندین نفر از آنها روایت کرد که معاویه بن ابی سفیان، زمانی که قناتی که در احد بود را ایجاد کرد، بر قبور شهداء دستور داد. پس نبش شد، پس

1- . کنز الفوائد: ص260، چاپ اول

مردی با بیلش ضربه ای زد و به ابهام حمزه (رض) برخورد کرد و خون از ابهامش جاری شد. پس او را درحالی که بدنش انعطاف پذیر بود، بیرون آورند، و عبدالله بن عمرو بن حزام و عمرو بن جموح که کشته گان احد بودند، بعد از چهل سال با بدنی انعطاف پذیر بیرون آورده شدند و در یک قبر دفن شدند و عمروبن جموح، لنگ بود.

ابوسعید خدری گوید آن چیزی است که بعد از نه به معروف امر می کنم و نه از منکر نهی.

542. کتاب غارات(1)

ابراهیم ثقفی گوید: به ما رسیده است که معاویه به هیثم بن اسود که عثمانی و همسرش علوی مذهب و دوستدار علی بود، اخبار معاویه را در عنان اسب ها می نوشت و به سوی لشکر امام علیه السّلام در صفین می فرستاد، نوشت: ای هیثم، اهل عراق برای علی خالص بود یا اهل شام برای من؟ گفت: اهل عراق قبل از اینکه گرفتار بلا شوند، برای صاحب خویش از اهل شام، خالص تر بودند. گفت: چرا؟ گفت: زیرا آن جمع، علی را بر دین نصیحت کردند و اهل شام تو را بر دنیا نصیحت کردند و اهل دین صبورترند و اهل بصیرت و یاری هستند، و اهل دنیا اهل یأس و طمع هستند. سپس به خدا سوگند دیری نمیپاید که اهل عراق دین را پشت سر خویش بیافکنند و به دنیایی که در دست توست، نگاه کنند و نمی یابد هیچ یک از آنان به آن دست نمییابد، ج_ز آن کسی که به تو ملحق شود.

معاویه گفت: چه چیزی اشعث بن قیس را مانع از این شد که آنچه نزد ماست را طلب کند؟ گفت: خود را از اینکه سری در ننگ و دُمی در طمع باشد،

1- . این دو حدیث ذیل شماره 203 از منتخب کتاب غارات: ج2، ص 545-546، چاپ اول موجود است. و حدیث اول را ابن ابی الحدید در شرحش بر مختار 56 نهج البلاغه: ج1، ص 802، چاپ جدید بیروت روایت کرده است. حدیث دوم را علی بن عیسی اربلی در اواخر عنوان «ذکر کراماته و ما جری علی لسانه من إخباره بالمغیبات» از کتاب کشف الغمه: ج1، ص

284، چاپ بیروت روایت کرد. با عنوان: «ذکر لمع من کلامه و أخباره...»
از کتاب مروج الذهب: ج2، ص 430 چاپ مصر.

گرامی داشت. گفت: آیا همسرت اخبار را برای علی در زمام اسب ها می نوشت، و فروخته میشد؟ گفت: آری.

543. از محارب بن ساعده ایادی گوید: نزد معاویه بودم، درحالی که شامیان در حضور او بودند و غیر آن در میانشان نبود، آنگاه که گفت: ای اهل شام علاقه و شیوه من درباره خود را دانسته اید و رفتار علی با عراق و برابری قائل شدن او بین شریف و کسی که اندازه اش معلوم نیست، به شما رسیده است، پس مردی از آنان گفت: خداوند رکنت را ویران نکند و فرزندت را تو نگیرد و فقدان تو را به ما نشان ندهد. معاویه گفت: درباره ابوتراب چه می گویید: مردی از آنان آنچه که او خواست را گفت و معاویه ساکت بود و عمرو بن عاص و مروان بن حکم نزد او بود. پس علی را به ناحق یاد کردند.

پس مردی کوفی که همراه آن جمع وارد شده بود، از آخر مجلس پرید و گفت: ای معاویه از اقوامی سؤال می کنی که در طغیان خویش سرگردانند و دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند؟ به خدا سوگند اگر از زبان هایی سؤال کنی که برآن مقیم نشده اند بنگر علی و فضیلت او را چگونه می شناسند به من روی کن تا تو را آگاه کنم سپس نه تو و نه کسی که در جانب راست توست، یعنی عمرو قادر به انکار نیستید. به خدا سوگند همسایه او والا، ستونش بلند است خداوند به وسیله او فساد را نابود کرد و شرک را از بین برد و شیطان و دوستانش را پست کرد و جور را به لرزه درآورد و عدل را نمایان کرد و پیشوای دین نطق کرد و آبشخور را پاک کرد و تاریکی را روشن کرد و مظلوم را به وسیله او یاری کرد و بنیان نفاق را ویران کرد و از ظالمان انتقام گرفت و مسلمانان را قوی کرد، مانند باد رحمتی که ابر پراکنده ای که برخی در کنار برخی دیگر است را برانگیخت تا تحکم و به داوری خواسته شد. پس خشن بود و برابری ایجاد کرد، سپس سنگ آتشزنهاش پاسخ داد و بارقه هایشان درخشیدن گرفت و شرشر آبش چون تندری به صدا درآمد، پس تشنگانش را آب داد و سیراب کرد و باغچههای آن را فراخواند و ارکانش به آن قدرت یافت و ریزشش فراوان شد و صدای قطراتش دوام یافت و بارانش ادامه یافت، پس بلاد را آبیاری شد و سرسبز شد و شکوفه داد. او علی بن ابی طالب، سرور عرب، امام امت،

و برترین، عالم ترین، زیباترین، و حکیم تر آن است، سیرت هدایت را برای مردم بعد از تلاش در هلاکت، روشن ساخت و او به خدا سوگند زمانی که امور مشتبه شد و نترس ترسید و چشم ها سرخ شد و نگرانی ایجاد شد و برندهها درخشیدن گرفت، در آن هنگام خونسرد باقی ماند و قدرتش شناخته می شود و ترسو هراسان به او پناه می برد. پس اندوهش را از بین می برد و حمایتش میکند درحالی که با اندیشه خود از مشورت با خردمندان بی نیاز است، با اندیشه ای محکم و حلمی خردمند اجابت کننده و دستیابنده به درست.

پس جمع ساکت شدند و معاویه به اخراج او دستور داد. پس اخراج شد، درحالی که می گفت: حق آمد و باطل از میان رفت، که باطل از میانرفتنی است.

و معاویه فصاحت را می پسندید و تا زمانی که متکلم از کلامش فارغ شود، به او گوش می سپرد.

توضیح: جوهری گوید: نتفت الغرب من البئر، یعنی آن را کشیدم و نتفت المرأه، یعنی فرزندانش بسیار شد.

و در قاموس الناتق یعنی شکافنده، بالابرنده و بسطدهنده و از چخماق یعنی آنکه آتشش بیرون آید و از شتر یعنی، در حمل سریع است و از اسب: اسبی که سوارش را تکان میدهد. پایان. و چنانکه بعد از تأمل روشن می شود، اکثر اینها مناسب است.

الخریر:صدای آب،تداعی القوم، یعنی جمع شدند، ورزت السماء، یعنی به خاطر باران صدا داد و مهطول به معنی هاطل است، یعنی باران مستمر یا ضعیف دائم. و الأریب یعنی عاقل و ارب الدّهر: یعنی شدت گرفت.

554. کشف الغمه: از کتاب لطف التدبیر تألیف محمد بن عبدالله خطیب که گوید: حکایت شده است که معاویه بن ابوسفیان به همنشینانش بعد از حکمیت گفت: چگونه است که بدانیم عاقبت در امر ما به کجا می رسد؟ همنشینانش گفتند: برای آن وجهی سراغ نداریم. گفت: من علم آن را از علی بیرون می آورم که او باطل نمی گوید. پس سه تن از ثقاتش را خواند و به آنان گفت: بروید تا اینکه در کوفه صاحب مرتبه ای شوید، سپس همدستی کنید بر اینکه خبر مرگ مرا به کوفه بدهید و

باید سخن_تان درباره ذکر علت، روز، وقت و محل قبر و اینکه چه کسی اقامه نماز بر آن را بر عهده گرفت و امثال آن یکی باشد تا در چیزی دچار اختلاف نداشته باشید، سپس یکی از شما وارد می شود و خبر مرگم را می دهد، سپس دیگری وارد می شود و مانند او خبر می دهد، سپس نفر سوم وارد می شود و مانند دو دوستش خبر می دهد و بنگرید که علی چه می گوید.

پس چنانکه معاویه دستور داده بود خارج شدند، سپس یکی از آنها درحالی که سواره شتابان و رنگپریده بود، وارد شد و مردم کوفه به او گفتند: از کجا آمدی؟ گفت: از شام. گفتند: چه خبر؟ گفت: معاویه مرد. پس نزد علی رفتند، و گفتند: مردی سوار از شام خبر مرگ معاویه را آورده است. پس علی به آن اعتنا نکرد، پس فردا دیگری آمد و او نیز شتابان بود، مردم به او گفتند: چه خبر؟ گفت: معاویه مرد. مانند خبر دو دوستش را داد پس نزد علی رفتند و گفتند: مردی سوار خبر مرگ معاویه را می دهد مانند خبر دوستش و سخنشان متفاوت نیست پس علی علیه السّلام خودداری کرد.

سپس دیگری روز سوم آمد و مردم گفتند: پشت سرت چه خبر است؟ گفت: معاویه مرد. پس از او درباره آنچه که دیده است سؤال کردند، پس با کلام دوستش متفاوت نبود. پس نزد علی علیه السّلام آمدند و گفتند: یا امیرمؤمنان این خبر درست است، این سوار سوم است که مانند دو نفر سابق خبر می دهد و چون بر او بسیار شدند، علی علیه السّلام فرمود: تا اینکه این از این رنگین شود، یعنی محاسنش از خونش و پسر جگرخوار با آن بازی کند، پس با این خبر به سوی معاویه بازگشت.

توضیح: الإغذاذ فی السیر: یعنی سرعت، شاحب: دگرگون یعنی رنگ سفر بر او بود، و این کلام او «و با آن بازی کند» یعنی با خلافت و سیاست.

545. ارشاد القلوب(1): ابوجعفر باقر علیه السّلام فرمود: درحالی که امیرمؤمنان به سوی معاویه مجهز می شد و مردم را برجنگ با او تشویق می کرد. دو مرد درباره

1- . دیلمی این دو را در کتاب ارشاد القلوب، ج30 در عنوان (فضائله علیاه السلام من طریق اهل البیت) ج2، ص272 روایت کرده است.

عملی نزد او اقامه دعوی کردند، پس یکی از آن دو در کلام عجله کرد و بر آن افزود. پس امیرمؤمنان به او نگاه کرد و فرمود: دور شو، پس ناگهان سرش بسان سر سگ شد و کسانی که اطرافش بودند مبهوت شدند و مرد با انگشت مسبحه به سوی امیرمؤمنان علیه السّلام زاری کرد و طلب گذشت داشت، پس به او نگاه کرد و لبانش را تکان داد. پس چنانکه بود به حالت خلقتی استوار بازگشت. پس یکی از اصحابش به سوی او جهید و گفت: یا امیرمؤمنان تو چنان که دیدی، صاحب این قدرت هستی و برای معاویه مجهز می شوی، چرا ما را با بخشی از این قدرتی که خداوند به تو عطا فرموده است، از او حفاظت نمی کنی؟ پس اندکی سرش را پایین انداخت و سپس به سوی آنان بالا برد و فرمود: به کسی که دانه را شکافت و انسان را خلق کرد سوگند، اگر بخواهم با این پای کوچکم در طول این صحراها و دشت ها و کوه ها بیابانها بزنم تا با آن بر سینه معاویه بر روی تختش بزنم و او را بر نوک سرش واژگون کنم، انجام می دهم و اگر بر خدا سوگند بخورم که قبل از اینکه از این نشستن برخیزم، قبل از اینکه چشم برهم بزنید او را بیاورم، قطعاً انجام می دهم، اما ما چنان هستیم که خداوند متعال در کتابش وصف کرده است: «بَلْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ *لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُم بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ» {بندگانی ارجمندند که در سخن بر او پیشی نمی گیرند و خود به دستور او کار می کنند}

توضیح: جوهری گوید: خسأت الكلب خسأ: آن را طرد کردی و خسأت الکلب نفسه، متعدی و لازم است.

546. ارشاد القلوب: میثم تمار گوید: امیرمؤمنان علیه السّلام در مسجد جامع کوفه بر ما خطبه ایراد کرد و خطبه اش را به درازا کشاند و مردم از طول آن و نیکی موعظه، ترغیب و ترهیب آن در شگفت شدند و زمانی که هشداردهندهای از ناحیه انبار درحالی که فریاد کمک برمی آورد، آمد و گفت: الله الله یا امیرمؤمنان درباره رعتیت وشعیه ات، این سواران معاویه درسواد فرات، مابین هیت وانبار بر ما یورش آورده است.

پس امیرمؤمنان علیه السّلام خطبه را قطع کرد و فرمود: وای بر شما ای سواران معاویه که بر روستایی که پشت دیوارهای انبار است، وارد شده است و در

آن هفت زن و هفت پسربچه و هفتدختر بچه را به قتل رسانده اند و آنان را شهره کردند و با سم اسب آنان را لگدکوب کرد و گفتند این دشمنی با ابوتراب است. پس ابراهیم بن حسن ازدی در مقابل منبر برخاست و گفت: ای امیرمؤمنان این قدرتی که با آن درحالی که بر منبر خود هستی دیده ای، که سواران معاویه، پسر جگرخوار در خانه تو است و دیده ای که او با شیعه ات چه کرد، درحالی که او از آن آگاه نیست، چرا با او مدارا می کنی.

به او گفت: وای بر تو ای ابراهیم: «لیهلک من هلک عن بیّنه و یحیی من حیّ عن بیّنه» پس مردم از زوایای مسجد فریاد زدندند: ای امیرمؤمنان تا کی هلاکت کسانی که از روی دلیلی روشن هلاک می شوند و زندگی کسانی که از روی دلیلی روشن زنده میمانند، ادامه داد و تا کی شیعه ات هلاک می شود؟ به آنان فرمود: «لِّيَقْضِيَ اللّهُ أَمْراً كَانَ مَفْعُولاً» {تا خداوند کاری را که انجام شدنی بود به انجام رساند}

پس زید بن کثیرمرادی فریاد زد و گفت: ای امرمؤمنان دیروز درحالی که برای معاویه مجهز می شدی و ما را برجنگ با او تشویق می کردی و دو نفر درباره امری نزد تو به داوری آمدند و یکی از آنها در سخن گفتن عجله کرد و تو سرش را به سر سگ تبدیل کردی و به تو متوسل شد و او را به بشری صحیح بازگرداندی و ما به تو گفتیم: چرا این قدرت به معاویه نمی رسد و ما را از شر او حفظ نمی کنی و به ما گفتی: به شکافنده دانه و آفریننده انسان قسم، اگر بخواهم با این پای کوتاهم بر سینه معاویه بزنم و او را بر نوک سرش دگرگون کنم، قطعاً انجام می دادم، تو را چه می شود، انجام نمی دهی؟ تو فقط می خواهی نفس ما را ضعیف کنی و در تو شک کنیم پس وارد جهنم شویم.

امیرمؤمنان علیه السّلام فرمود: آن را انجام می دهم و آن را بر پسر هند تعجیل می کنم. پس پایش را روی منبر پهن کرد پس از درهای مسجد خارج شد و دوباره آن را به رانش بازگردانید و گفت: ای گروه مردم، تاریخ وزمان این وقت را حفظ کنید و آن را اعلام کنید که در این لحظه با پایم بر سینه معاویه زدم و او را از تختش با سر زوی زمین انداختم. پس او گمان کرد که احاطه شده است، پس فریاد

زد: ای امیرمؤمنان! پس مهلت چه شد؟ پس پایم را از او بازگرداندم و مردم منتظر رسیدن خبر از شام بودند و می دانستند که امیرمؤمنان علیه السّلام جز حق نمی گوید. پس اخبار و نامههایی در خصوص تاریخ دقیق آن ساعت از آن روز وارد شده است که پایی کشیده متصل از ناحیه کوفه آمد و از ایوان معاویه وارد شد درحالی که مردم نگاه می کردند تا اینکه بر سینه او زد و او را بر روی سر از تختش وارونه کرد، پس فریاد زد: یا امیرمؤمنان! پس مهلت چه شد؟ و آن پا را از او بازگردانید. مردم دانستند که آنچه امیر مؤمنان گفته است، حق است.

توضیح: فیروزآبادی گوید: أغضی، یعنی پلکها را نزدیک کرد، و أغضی علی الشئ: یعنی سکوت کرد.

547. بشاره المصطفی(1): امام باقرعلیه السّلام فرمود: امیرمؤمنان دربازگشتش ازنهروان خطبه ایراد کرد، درحالی که به او رسیده بود که معاویه او را دشنام می دهد و ملامت می کند و یارانش را می کشد. پس به عنوان خطیب برخاست، خدا را حمد و ثنا گفت و بر رسول الله صلّی الله علیه و آله درود فرستاد و آنچه که خداوند بر نبی اش و بر او عطا فرموده است را ذکر کرد و سپس فرمود: اگر آیه ای در کتاب خدا نبود، آنچه که در این جایگاه ذکر می کنم را ذکر نمی کردم، خداوند عز و جل می فرماید: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّکَ فَحَدِّثْ» {و از نعمت پروردگار خویش [با مردم] سخن گوی} بار خدایا حمد از آن توست، بر نعمت هایت که قابل شمارش نیست و فضلت که قابل فراموشی نیست.

ای مردم به من خبرهایی رسیده است، و به من نمایان می شود که اجلم نزدیک شده است و من شما را می بینم که نسبت به امرم جاهل هستید و من در میان شما آنچه که رسول الله برجای گذاشت را بر جای میگذارم، کتاب خدا و عترتم که عترت هدایتگر به سوی نجات خاتم الانبیاء ، سرور برگزیدگان و نبی مصطفی است. ای مردم شاید بعد از من از قائلی نشنوید که نظیر این کلام مرا بگوید، مگر به دروغ

1- . شیخ صدوق آن را در حدیث 9 از باب 28 کتاب معانی الأخبار ص 58، چاپ دوم روایت و غریب آن را تفسیر کرده است، و طبری آن را با سند

مذکور در اینجا از او در حدیث 18 از جلد اول کتاب بشاره المصطفی ص 14، چاپ نجف روایت کرده است.

که من برادر رسول خدا، پسر عموی او، شمشیر انتقام او، ستون یاری، قدرت و شدت او هستم. من آسیاب چرخان جهنم و دنده های خرد کننده آن هستم، من یتیمکننده پسران و دختران، گیرنده جان ها و قدرت خدا هستم که آن را از گروه گناهکاران باز نمی دارد، من مجادلهکننده قهرمانان، قاتل سواران، نابود کننده هرکسی که به رحمان کفر ورزید و داماد برترین مردم هستم، من سرور اوصیا، وصی برترین انبیاء هستم، من دروازه شهر علم و خزانهدار علم رسول الله صلّی الله علیه و آله و وارث او هستم. من همسر بتول سرور زنان جهانیان فاطمه پرهیزکار پاک، راستگوی هدایتکننده، دوست دوست خدا و بهترین دختران و سلاله او و ریحانه رسول الله است و نوه هایش بهترین نوه ها و پسرانم برترین پسران است، آیا کسی هست که آنچه می گویم را انکار کند.

مسلمانان اهل کتاب کجایند؟ نام من در انجیل إلیا، در تورات بریها، در زبور أری، نزد هندیان کلبن، نزد رومیان بطریس، نزد فارسیان جبیر، نزد ترک تیبر، نزد سیاهان خبیر، نزد کاهنان بوی، نزد حبشیان تبریک، نزد مادرم حیدره، نزد دایه ام میمون (مبارک)، و نزد عرب علی و نزد ارامنه فریق و نزد پدرم زهیر نامیده می شوم.

به هوش باشید که من در قرآن به اسمایی مخصوص شده ام بر حذر باشید که برآن غلبه نیابید که در دینتان گمراه می شوید، خداوند عزوجل می فرماید: «وَكُونُواْ مَعَ الصَّادِقِينَ» {و با راستان باشید} و من آن صادق هستیم.

و من در دنیا و آخرت مؤذن هستم و خداوند متعال فرمود: «فَأَذَّنَ مُؤَذِّنٌ بَيْنَهُمْ أَن لَّعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ» {پس آوازدهنده ای میان آنان آواز درمی دهد که لعنت خدا بر ستمکاران باد} من آن مؤذن هستم و فرمود: «وَأَذَانٌ مِّنَ اللّهِ وَرَسُولِهِ» {و [این آیات] اعلامی است از جانب خدا و پیامبرش} و من آن اذان هستم.

و من نیکوکار هستم خداوند فرمود: «وَإِنَّ اللَّهَ لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ» {و در حقیقت خدا با نیکوکاران است}

و من صاحبدل هستم خداوند میفرماید: «إِنَّ فِی ذَلِکَ لَذِکْرَی لِمَن کَانَ لَهُ قَلْبٌ» {قطعا در این [عقوبتها] برای هر صاحبدل عبرتی است}

و آن یادکننده من هستم خداوند میفرماید: «الَّذِینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَیَ جُنُوبِهِمْ» {همانان که خدا را [در همه احوال] ایستاده و نشسته و به پهلو آرمیده یاد می کنند}

آگاه باشید من آزمون شما قرار داده شده ام. منافقان، با کینه من شناخته می شوند و مؤمنان با محبت من آزموده می شوند این عهد نبی امی است. به هوش باشید جز مؤمن شما را دوست ندارد و جز منافق با شما دشمنی نمی کند. من پرچمدار رسول الله در دنیا و آخرت هستم و رسول الله سهم من و من سهم شیعه ام است. به خدا سوگند محبم تشنه نمی شود و ولی من نمی ترسد، من ولی مؤمنان هستم و خدا ولی من است و برای محب من بس که آنچه که خدا دوست دارد را دوست بدارند و برای دشمن من همین بس که با کسی که خدا دوست دارد دشمنی کنند.

به هوش باشید که به من خبر رسیده است که معاویه مرا دشنام داده و نفرین کرده است. بار خدایا فشارت بر او را شدید کن و لعنت را بر مستحق نازل کن. آمین رب العالمین، پروردگار اسماعیل، و برانگیزاننده ابراهیم که تو ستودنی قابل ستایش هستی.

سپس امام علیه السّلام از منبر پایین آمد و دیگر به آن بازنگشت تا اینکه ابن ملجم که نفرین خدا بر او باد وی را به قتل رساند.

548. الکافی(1):

امام صادق علیه السّلام فرمود: یکی از موالی امیرمؤمنان علیه السّلام مالی از او طلب کرد، پس فرمود: بخشش خارج شود، آن را با تو قسمت می کنم. گفت: اکتفا نمی کنم و به سوی معاویه خارج شد، پس بر او بخشید پس در نامهای برای امیرمؤمنان مالی که به آن دست یافته است را به او خبر داد. پس امیرمؤمنان علیه السّلام برای او نوشت: پس از ستایش پروردگار آنچه از دنیا هم اکنون در دست تو است، پیش از تو در دست دیگران بود، و پس از تو نیز به دست دیگران خواهد رسید و برای تو فقط آن چیزی است که برای خود مهیا کردهای پس خودت را بر اصلاح فرزندت ترجیح بده، و همانا تو برای دو نفر مال خواهی

1- . روایه ثقه الاسلام کلینی در حدیث 28 از روضه الکافی ص 72، و سید رضی آن را در مختار 416 از باب سوم نهج البلاغه روایت کرده است.

اندوخت، یا شخصی که اموال جمع شده تو را در طاعت خدا به کار گیرد، پس به آنچه که تو را به هلاکت افکند سعادتمند می شود، یا کسی است که آن را در گناه به کار اندازد، پس با اموال جمع شده تو هلاک خواهد شد، که هیچ یک از این دو نفر سزاوار نیستند تا بر خود مقدّمشان بداری، و بار آنان را بر دوش کشی، پس برای گذشتگان رحمت الهی امیدوار باش، و برای بازماندگان روزی خدا مطمئن باش.

توضیح: در النهایه گوید: برد لی علی فلان حق یعنی او را حقی بر من ثابت شد.

549. اختصاص(1):

معاویه برای امیرمؤمنان علیه السّلام نوشت:

با نام خداوند بخشایشگر مهربان اما بعد، ای علی تو را با آتشی برنده می زنم که نه باد آن را برمی افروزد و نه آب آن را خاموش می کند، چون به حرکت درآید، واقع می شود و چون واقع شود سوراخ می کند و السلام.

علی علیه السّلام زمانی که نامه او را خواند، دوات و کاغذی طلب کرد، سپس نوشت: اما بعد، ای معاویه دروغ گفته ای، من علی بن ابی طالب علیه السّلام پدر حسن، حسین، قاتل جد تو و عمو، دائی و پدر تو هستم و من کسی هستم که قوم تو را در روز بدر و روز فتح و احد نابود کردم و آن شمشیر در دستم است و بازویم با شجاعت قلبم، آن را حمل می کند، چنانکه نبی صلّی الله علیه و آله با دست وصی پشت آن است. خدا را با هیچ پروردگاری و محمد را با هیچ شمشیر و شمشیر را با جانشینی عوض نمی کنم و سلام برآنکه از هدایت پیروی کرد.

سپس نامه را لوله کرد و طرماح بن عدی طائی که مرد سخنور بلندی بود را صدا کرد و به او گفت: این نامه را بگیر و با آن به سوی معاویه برو و پاسخ او را بگیر. پس طرماح نامه را گرفت و عمامه ای خواست و آن را برروی بالا پوشش پوشید و بر شتر نهساله فربه بلند، بالا رفته در هوا سوار شد و حرکت کرد تا اینکه به شهر دمشق رسید. پس درباره فرماندهان معاویه سؤال کرد. به او گفته شد: کدام یک را می خواهی؟ گفت: جرول جهضم و صلاده و قلاده و سواده و صاعقه، ابوالمنایا، ابو

1- . حدیث در کتاب الاختصاص منسوب به شیخ مفید- ص138، چاپ دوم، و در چاپ نجف ص 132 موجود است.

الحتوف، ابو اعور اسلمی، عمرو بن عاص، شمر بن ذی الجوشن، هدی بن محمد بن اشعث کندی را می خواهم. به او گفته شد: آنها کنار باب الخضراء جمع

هستند. پس فرود آمد، شترش را بست و آنها را ترک کرد تا اینکه جمع شدند، پس به سوی آنان سوار شد و زمانی که او را دیدند مسخره کنان به سوی او برخاستند، یکی از آنان گفت: ای بادیه نشین خبری از آسمان داری؟ گفت: آری، جبرئیل در آسمان، ملک الموت در هوا و علی در قفا است. گفت: ای بادیه نشین از کجا آمدی؟ گفت: از نزد تقی نقی به سوی منافق پست. به او گفت: ای بادیه نشین بر زمین نمی آیی تا با تو مشورت کنیم؟ گفت: به خدا سوگند در مشورت با شما برکتی نیست و امثال من با امثال شما مشورت نمی کند. گفتند: ای بادیه نشین، پس ما خبر تو را برای یزید می نویسیم و یزید درآن هنگام ولی عهد بود. پس برای او نوشتند: اما بعد، ای یزید بادیه نشینی از نزد علی بن ابی طالب نزد ما آمده است که زبانی دارد که می گوید و ملول نمی شود و زیاد می گوید و خسته نمی شود والسلام. یزید زمانی که نامه را خواند، دستور داد که او را بترساند و برای او دو صف بر در برپا شود که در دست هایشان ستون های آهنی است، زمانی که طرماح در میان آنان قرار گرفت، گفت: اینان که هستند، گویی فرشتگان عذاب مالکی در تنگنای گذرگاه ها در آن مهلکه هاست؟ گفتند: ساکت باش اینان برای یزید آماده شده است. طولی نکشید که یزید خارج شد و چون به او نگاه کرد، گفت: سلام بر تو ای بادیه نشین. گفت: سلام مؤمن مهیمن بر پسر امیرمؤمنین است. گفت: امیرمؤمنان به تو سلام می رساند. گفت: سلام او از کوفه همراه من است، گفت: او حاجت ها را بر تو عرضه می دارد. گفت: اما اولین حاجتم از او جدا کردن روحش از بین دو پهلوی اوست و اینکه از مجلس خویش برخیزد تا کسی که از او نسبت به آن محق تر و اولی تر است در آن بنشیند. به او گفت: ای بادیه نشین، ما بر او وارد می شویم، حیله تو چیست؟ گفت: برای این آمده ام. پس برای ورود بر پدرش از او اجازه خواست.

زمانی که بر معاویه وارد شد و به او و تخت او نگاه کرد گفت: سلام بر تو ای پادشاه. گفت: چه چیزی تو را مانع از این شد که امیرمؤمنان بگویی. گفت: ما مؤمنان هستیم، چه کسی تو را بر ما امیر کرده است؟ گفت: نامه ات را به من بده.

گفت: من اکراه دارم که بر بساط تو قدم گذارم. گفت: پس به وزیرم بده. گفت: وزیر خیانت کرد و امیر ستم کرد. گفت: پس آن را به غلامم بده. گفت: غلام بدی که صاحبش او را بدون حلال ودن خریده است و در غیر طاعت خدا به کار گرفته است. گفت: چاره چیست ای بادی نشین؟ گفت: مؤمنی چون من بر منافقی چون تو نیرنگ نمی زند، حقیرانه برخیز و آن را بگیر.

معاویه حقیرانه برخاست و آن را گرفت، سپس باز کرد و قرائت کرد، پس گفت: ای بادیه نشین، چگونه علی را ترک کردی. گفت: به خدا سوگند او را صبور جنگاور، ضابط، کریم، شجاع، بخشنده ای ترک کردم که با لشکری ربرو نشد، مگر اینکه شکست داد و با هماوردی، مگر این که او را قصد کرد و با قصری مگر اینکه نابودش کرد. گفت: حسن و حسین را چگونه ترک کردی؟ گفت: آن دو علیه السّلام را صحیح، فصیح، کریم، شجاع، بخشنده، جوان، شاداب، که دنیا را و آخرت را اصلاح می کنند، رها کردم. گفت: اصحاب علی را چگونه ترک کردی؟ گفت: آنها را درحالی رها کردم که علی در میان آنان مانند ماه و آنها چون ستارگان هستند. اگر به آنان امر کند، اقدام می کنند و اگر آنها را نهی کند، خودداری می کنند. به او گفت: ای بادیه نشین، بر در علی کسی را آگاه تر از تو گمان نمی کنم. گفت: وای بر تو، از پروردگارت طلب آمرزش کن و یک سال را به عنوان کفاره بر آنچه گفتی، روزه بگیر، اگر فصیحان ادیب ناطق را ببینی و در دریای دانش آنها قرار بگیری، چگونه خواهی بود ای بدبخت. گفت: وای بر مادرت. گفت: خوشا به حال او، مؤمنی زاده است که منافقی چون تو را بی اعتبار می کند. به او گفت: ای بادیه نشین آیا عطائی میخواهی. گفت: کم شدن روحت را می بینم، پس چگونه کم شدن مالت را نبینم. پس به بخشیدن صدهزار درهم امر کرد. گفت: ای بادیه نشین، بیشتر بر تو عطا می کنم، گفت: نعمتی ببخش تا همیشه سرور قومی باشی. پس به صدهزار دیگر دستور داد. پس گفت: آن را سه برابر کن که خداوند فرد است، پس آن را سه برابر کردند. گفت: الآن چه می گویی؟ گفت: خدا را حمد می گویم و تو را مذمت می کنم. گفت: وای بر تو، چرا؟ گفت: زیرا این میراث تو و پدرت نبوده است، بلکه از بیت المال مسلمانان به من بخشیدی. سپس معاویه به کاتبش روی کرد و گفت: برای بادیه نشین جوابی

بنویس که ما قدرتی بر آن نداریم، پس نوشت: اما بعد، ای علی چهل بار از خردل به سویت می فرستم که با هر خردلی، هزار جنگاور است که دجله را می نوشند و فرات را سیراب می کنند.

طرماح زمانی که به نوشته کاتب نگاه کرد، به سوی معاویه رو کرد و گفت: بد است برای تو ای معاویه، نمی دانم کدام یک از شما کم شرتر هستید، تو یا کاتب؟ وای بر تو، اگر جن و انس، اهل زبور و فرقان را جمع می کردی، آنچه که تو می گویی را نمی گفتند. گفت: از امر من ننوشته است. گفته: اگر از روی امر تو ننوشته است، پس در قدرتت تو را ضعیف کرده است و اگر به امر تو نوشته است، پس از کذب برای تو شرم دارم. از کدام یک عذرخواهی می کنی و کدامیک را معتبر می دانی؟ آگاه باش که علی علیه السّلام خروس اشتر خوب سبزی دارد که با لشکرش خردل بر می چیند و در چینهدانش جمع می کند. گفت: او کیست ای بادیه نشین. گفت: او مالک بن حارث اشتر است.

سپس نامه و بخشش را گرفت و با آن به سوی علی بن ابی طالب علیه السّلام رفت و معاویه به یارانش روی کرد و گفت: می بینم اگر همه شما را در تمامی آنچه که صاحب او فرستاده بود، می فرستادم، یک صدم از آنچه که او درباره صاحبش ادا کرد را درباره من ادا نمی کردید.

توضیح: طرماح با کسره طاء، راء و تشدید میم است. و جوهری گوید: فاه بالکلام بر وزن قال و تفوه، یعنی بیان کرد. و المفوه یعنی سخنآور. و گوید: بذل البعیر، یعنی دندانش شکافته شد. پس او بازل است، چه نر باشد چه ماده، و این در سال نهم است و شاید در سال هشتم باشد. و گوید: جمل فتیق گفته می شود. زمانی که فربه شود. و در بعضی نسخه ها با نون است و جوهری گوید: فنیق: اصیل و نژاده، و گوید: الجرول یعنی سنگ و الجهضم، یعنی دارای سر بزرگ و چهره گرد. و الأسد، الصلد و الصلب، یعنی نرم. و محتمل است که این اسم ها نام خدم او باشد و آن را برای توهین و تمسخر گفته باشد. و سماط با کسره صفی از مردم و نخل است و الجلد: صلابت و استواری، از آن جلد الرجل با ضمه می گویی و او جلد است. این را جوهری ذکر کرده است و گوید: حرب الرجل با کسره، یعنی خشمش شدت

یافت. و رجل حرب و اسد حرب، أسد یداً سد ابداً، یعنی نعمتی ببخش تا همیشه سرور قومی باشی و الاجید یعنی نیک گردن یا صاحب گردن بلند. الاعسر، کسی است که با دست چپ کار می کند و گفته می شود: إنه أشد شئ رمیاً.

550. می گویم: این روایت را با خط یکی از افاضل با اختلاف یافتم، پس دوست داشتم که بر این وجه نیز ذکر کنم. گوید: شیخ ادیب ابوبکر بن عبدالعزیر بستی با اسناد صحیح می گوید: امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب علیه السّلام زمانی که از واقعه جمل بازگشت، معاویه بن ابی سفیان نامه ای برای نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا و پسر بنده خدا، معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابوطالب، اما بعد آنچه که به تو آسیب می رساند را پیروی و آنچه که برای تو سودمند است را رها کرده ای و با کتاب خدا و سنت رسول الله صلّی الله علیه و آله مخالفت کرده ای و آنچه که با مریدان رسول الله، طلحه، زبیر و ام مؤمنین عایشه کرده ای، به من رسیده است. به خدا سوگند تو را با آتشی هدف قرار می دهم که نه آب ها خاموشش می کند و نه بادها آن را به حرکت در می آورد، آنگاه که واقع شود، فرود می رود و چون فرود رود، حفره ایجاد می کند و چون حفره ایجاد کند، می شکافد. و چون شکافت، شعله ور می شود و لشکریان تو را مغرور نکنند و برای جنگ آماده باش که من با سربازانی با تو روبرو می شوم که تو بر آن جرأتی نداری و السلام.

زمانی که نامه به امیرمؤمنان علیه السّلام رسید، آن را گشود، قرائت کرد و دوات و کاغذی طلب کرد و برای او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا و پسر بنده خدا علی بن ابی طالب، برادر رسول الله، پسرعمو، وصی، غسل دهنده، کفن کننده، قاضی دین او، همسر دختر او بتول، و پدر دو نوه او، حسن و حسین، به معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد، من در روز بدر خویشانت را هلاک کردم و عمو، دایی و جدت را به قتل رساندم و شمشیری که با آن آنها را کشتم، با من است، بازویم با ثباتی از دلم، قدرتی از بدنم و یاری از پروردگارم، آن را حمل می کند، آنگونه که نبی صلّی الله علیه و آله در دستم قرار داد. به خدا سوگند هیچ خدایی را بر خدا، هیچ دینی را بر اسلام و هیچ نبی را بر محمد و هیچ جایگزینی را بر شمشیر ترجیح نداده ام، در

اندیشه ات، نهایت کوشش خود را به کار ببند، تلاش کن و کوتاهی نکن که شیطان بر تو چیره شده و جهل و سرکشی تو را برانگیخته است و خواهی دانست، کسانی که ظلم کردند خواهی دانست به کدام بازگشتگاه برخواهند گشت، و سلام بر کسی که از هدایت پیروی کرد و از عواقب هلاکت بیم یافت.

سپس نامه را لوله کرد و بر آن مهر زد و یکی از اصحابش که طرماح بن عدی بن حاتم طائی خوانده می شود و مردی تنومند بلند و ادیبی خردمند فصحیح زبان آور سخنگو بود که زبانش خسته نمی شد و از جواب عاجز نمی ماند، را صدا کرد و عمامه خود را بر او بست و شتر دندانشکافته مطمئن فربه سرخ برایش طلب کرد و پالانش را بست و درحالی که رویش به سوی دمشق بود، گفت: طرماح با این نامه به سوی معاویه بن ابوسفیان برو جواب را بگیر.

پس طرماح نامه را گرفت عمامه اش را بست و سوار مرکبش شد و رفت تا اینکه وارد دمشق شد، پس از مرکز امارت سؤال کرد و چون به دروازه رسید. دربان گفت: چه کسی را می خواهی؟ گفت: اول اصحاب امیر را می خواهم، سپس امیر را. به او گفتند: کدام یک از آنان را می خواهی؟ گفت:جعشم، جرول، مجاشع و باقع را می خواهم _ و ابو اعور سلمی، ابوهریره دوسی، عمرو بن عاص و مروان بن حکم را می خواست _ پس گفتند: آنها بر در خضراء در باغ تفریح می کنند.

پس رفت و حرکت تا به آن محل نزدیک شد، پس با جمعی که بر در آن بودند، روبرو شد. گفتند: بادیه نشین رسیده به آسمان نزدمان آمده، بیایید او را به تمسخر بگیریم. پس چون وی بر آنان ایستاد، گفت: ای بادیه نشین، آیا از آسمان خبر داری؟ گفت: بله، خداوند متعال در آسمان، ملک الموت در هوا، امیرمؤمنان علی بن ابی طالب در قفاء است. پس ای اهل شقاوت، و سه روزی برای بلایی که بر شما می رسد، آماده شوید. گفتند: از کجا آمدی؟ گفت: از نزد آزاده تقی نقی زکی مؤمن راضی پسندیده. گفتند: و چه می خواهی؟ گفت: این حرامزاده پست منافق هلاک کننده را می خواهم که گمان می کنید امیرتان است، پس دریافتند که او فرستاده امیرمؤمنان علیه السّلام به سوی معاویه است، گفتند: در این وقت او مشغول است.

گفت: به چه؟ به وعده یا تهدید؟ گفتند: نه، بلکه به یارانش درباره آنچه که فردا با آن روبرو می شود مشورت می کند. گفت: پس نابود و دور باد.

خبر او را برای معاویه نوشتند: اما بعد، مرد اعرابی بادیه نشین فصیح زبان آور گشاده زبان سخنوری، از نزد علی بن ابی طالب آمده است که صحبت می کند و خسته نمی شود، طولانی می سازد و ملول نمی شود، پس برای کلام او جواب بلیغی آماده کن و از او غافل و بی توجه نباش والسلام. زمانی که طرماح از آن آگاه شد، مرکبش را نشاند و از آن پایین آمد و آن را بست و همراه جمعی که صحبت می کردند، نشست.

چون خبر به معاویه رسید، به پسرش یزید دستور داد که خارج شود و صف ها را بر در سرایش تشکیل دهید. پس یزید خارج شد، درحالی که بر چهره اش اثر ضربت بود و با صدای بلند صحبت می کرد و به تشکیل صفوف دستور داد. پس چنین کردند و به طرماح گفتند: آیا می خواهی بر دروازه امیرمؤنان وارد شوی، گفت: برای این آمدم و به آن امر شدم. پس به سوی او برخاست و رفت و زمانی که اصحاب صفوف را در لباس هایی سیاه دید، گفت: این گروه که هستند؟ گویی فرشتگان عذاب مالکی بر تنگراه هستند و چون به یزید نزدیک شد، به او نگاه کرد و گفت: کیست این خالکوبی شده پسر خالکوبی شده با حلقوم گشاده و مضروب بر خرطوم. گفتند: خاموش ای اعرابی، او پسر پادشاه، یزید است. گفت: یزید کیست؟ خداوند نه بر توشه او افزاید نه او را به هدفش برساند و پدرش کیست؟ در گذشته در دریای گستاخی غرق بودند و امروز بر تخت خلافت استقرار یافتند و یزید این سخن را شنید و برافروخت و از روی خشم تصمیم به قتل او گرفت، اما اکراه داشت که بدون اذن پدر انجام دهد. پس از ترس پدر او را به قتل نرساند و خشمش را فرو خورد و آتش آن را خاموش کرد و بر او سلام کرد و گفت: ای اعرابی، امیرمؤمنان بر تو سلام می رساند. گفت: سلام او از کوفه همراه من است. یزید گفت: هرچه خواستی از من درخواست کن که امیرمؤنان به برآورده کردن حاجتت دستور داده است. گفت: حاجت من از او این است که از مقام خویش برخیزد تا کسی که از او به این امر لایق تر است بنشیند. گفت: هم اکنون چه می خواهی؟ گفت: ورود بر او را. پس برکنار رفتن پرده دستور داد و او را نزد معاویه و زنان همنشین وی برد.

ص: 310

چون طرماح با کفش وارد شد، به او گفتند: کفش هایت را بکن. به چپ و راست نگاه کرد و گفت: این پروردگار وادی مقدس است که کفش هایم را در آورم پس نگاه کرد و معاویه را دید که به همراه یاران و خواص خود بر تخت نشسته است و خدمتکارانش در مقابل او هستند. گفت: سلام بر تو ای فرمانروای عصیانگر، پس عمرو بن عاص به او نزدیک شد و گفت: وای بر تو ای بدوی، چه چیزی تو را مانع از این شد که با عنوان امیرمؤمنان بخوانی؟ بدوی گفت: مادرت به عزایت بنشیند ای احمق، ما مؤمنان هستم، چه کسی او را به خلافت بر ما امر کرده است.

معاویه گفت: چه با خود داری ای بدوی؟ گفت: نامه ای ممهور از امامی معصوم. گفت: آن را به من بده، گفت: اکراه دارم که بر بساطت پا نهم. گفت: به این وزیرم بده و به عمرو بن عاص اشاره کرد. گفت: هیهات هیهات، امیر ظلم کرد و وزیر خیانت کرد. گفت: به این پسرم بده و به یزید اشاره کرد. گفت: به خود ابلیس راضی نمی شویم، چگونه به فرزندان او راضی شویم؟ گفت: به این غلامم بده و به غلامی که بالای سر او ایستاده بود، اشاره کرد. بدوی گفت: غلامی که به حرام خریده ای و در غیرحق به کار گماردی! گفت: وای بر تو ای بدوی، پس چاره چیست، چگونه نامه را بگیرم؟ بدوی گفت: اینکه از مکان خویش برخیزی و بدون اکراه آن را با دستت بگیری که آن نامه مردی اصیل، سروری دانا، مجتهدی بردبار، رؤوف و مهربان بر مسلمانان است.

معاویه چون این را از او شنید، از جای خویش جهید و با خشم نامه را از او گرفت و آن را باز کرد و خواند و زیر زانویش قرار داد و گفت: ابوالحسن و حسین را چگونه ترک کردی؟ گفت: به حمد خدا، او را چون بدری تابان که یارانش چون ستارگان نافذ درخشان، اطراف او هستند که چون آنان را امری دهد، به سوی آن می شتابند و چون آنها را از چیزی نهی کند بر آن جسارت نمی کنند ترک کردم. ای معاویه این از قدرت اوست، در دلاوری، قهرمانی شجاع و سروری شریف است، اگر با لشکری روبرو شود، شکست می دهد و هلاک می کند و اگر با هماوردی روبرو شود، او را می گیرد و نابود می کند و اگر با دشمنی روبرو شود، می کشد و مجازاتش می کند.

معاویه گفت: حسن و حسین را چگونه ترک کردی؟ گفت: به حمد خدا، آن دو را جوان، نقی، باتقوا، پاک، عفیف، صحیح، سرور، مطهر، فاضل، عاقل عالم اصلاحگر در دنیا و آخرت رها کردم.

معاویه لحظه ای ساکت شد و گفت: چه فصیح هستی ای بدوی! گفت: اگر به در امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب برسی، ادبای فصیح بلیغ فقیه نجیب متقی برگزیده را می یابی و مردانی را می بینی که در اثر سجده نشانه هایشان در چهره است، ، طوری که چون آتش جنگ برافروخته شود، خود را در آن شعله ها می اندازند، درحالی که قلب هایی بر روی زره های خود بر تن کرده، شب را قائم، روز را روزه دار بوده اند و در راه خدا و ولی خدا، علی، نکوهش هیچ نکوهش گری به آنان نمی رسد، پس ای معاویه تو آنها را بر این حال دیدی، در دریای عمیقی غرق شده ای که از امواج آن نجات نمی یابی.

عمرو بن عاص پنهانی به معاویه گفت: او مردی بدوی بادی نشین است، اگر او را به مال راضی کنی تا درباره تو صحبت کند، نیک است. معاویه گفت: ای بدوی، درباره بخشش چه می گویی؟ آیا از من می گیری یا خیر؟ گفت: بله، آن را می گیرم. به خدا سوگند من می خواهم روحت را از جسمت بگیرم، پس درباره گرفتن مالت از خزائنت چگونه هستم. پس امر کرد ده هزار درهم به او عطا کنند. سپس گفت: آیا دوست داری بیشتر کنم؟ گفت: بیافزا که تو از مال پدرت نمی بخشی و خداوند دوست دار کسی است که بیافزاید. گفت: بیست هزار درهم به او بدهید. طرماح گفت: آن را فرد قرار بده که خداوند متعال فرد است و فرد را دوست دارد. گفنت: سی هزار درهم به او ببخشید، پس طرماح منتظر آوردن آن بود و چون ساعتی بر او کندی کرد، گفت: ای فرمانروا، مرا در بساط خود به تمسخر می گیری؟ گفت: چرا ای اعرابی؟ گفت: تو به بخششی بر من امر کردی نه من آن را، می بینم نه تو، گویی بسان بادی است که از قله کوه ها می وزد! پس مال حاضر شد و در مقابل طرماح قرار گرفت و زمانی که آن را گرفت، ساکت شد و چیزی نگفت.

ص: 312

عمرو بن عاص گفت: ای اعرابی، بخشش امیرمؤمنین را چگونه می بینی؟ اعرابی گفت: این مال مسلمانان از خزانه پروردگار جهانیان است که بنده ای از بندگان صالح خدا آن را گرفته است.

معاویه به کاتبش روی کرد و گفت: جوابش را بنویس، به خدا سوگند دنیا بر من ستم کرده است و توانی ندارم، پس کاتب کاغذ را گرفت و نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا و پسر بنده او معاویه بن ابوسفیان به علی بن ابوطالب، اما بعد، من لشکری از لشکریان شام به سویت گسیل می دارم که جلودار آن در کوفه و ساقه آن در ساحل دریا است و به وسیله هزار بار از خردل که زیر هر خردل هزار جنگاور است بر تو ضربت می زنم. پس اگر آتش فتنه را خاموش کردی و قاتلان عثمان را به من تحویل دادی، سالم می مانی و در غیر این صورت نگو پسر ابوسفیان غافلگیر کرد و شجاعت عراقیان و اتحاد آنها، تو را فریب ندهد که اتحاد آن نفاق است و مثل آنان، مثل الاغ عرعرکننده است که با هر جنبنده ای منحرف می شوند. والسلام.

چون طرماح به آنچه که از زیر قلم او خارج می شد نگاه کرد، گفت: منزه است خدا، نمی دانم کدام یک از شما کاذب تر است، تو با ادعایت یا کاتب در آنچه که نوشت! اگر اهل شرق و غرب از جن و انس جمع شوند، بر آن قادر نیستند. پس معاویه نگاه کرد و گفت: به خدا سوگند، بدون دستور من نوشته است. پس گفت: اگر به او دستور نداده ای، پس تو را ضعیف کرده است و اگر به او امر کرده ای تو را رسوا کرده است.

یا گفت: اگر از القای خود نوشته است، به تو خیانت کرده است و اگر تو او را به آن دست داده ای، پس شما در دنیا و آخرت خائن کاذب هستید. سپس طرماح گفت: ای معاویه گمان می کنم مرغابی را با شط تهدید می کنی.

فدع الوعید فما وعیدک ضائر أطنین أجنحه الذباب یضیر

تهدید را رها کن که تهدیدت آسیبی نمیرساند، آیا صدای بال مگس ضرری میرساند.

به خدا سوگند برای امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام، خروسی با صدای بلند و منقار بزرگ است که با نوکش لشکر را برمی چیند و به سوی سنگدانش می فرستد و به سمت چینه دانش پایین می فرستد. پس معاویه گفت: به خدا سوگند فقط مالک اشتر نخعی چنین است، سپس گفت: با سلاحی از جانب من بازگرد.

و در روایت دیگر: مال و نامه را برگیر و برگرد که خداوند درباره رفیقت، جزای خیر به تو دهد. پس طرماح نامه را گرفت و مال را بلند کرد و از حضور او خارج شد، سوار مرکبش شد و حرکت کرد.

سپس معاویه به یارانش نگاه کرد و گفت: اگر همه آنچه که دارم را به مردی از شما ببخشم، یک صدم از آنچه که این اعرابی درباره رفیقش ادا کرد را درباره من ادا نمی کنید.

پس عمرو بن عاص گفت: اگر تو قرابتی بسان قرابت علی بن ابی طالب علیه السّلام داشتی و حق، چنانکه همراه اوست، همراه تو بود، آنچه که به مراتب بهتر از آن است را درباره تو ادا می کردیم. پس معاویه گفت: زبانت را خاموش کن و لبانت را فرو ببند، به خدا سوگند سخن تو از سخن این بدوی بر من شدیدتر است، دنیا با تمامی وسعتش بر من تنگ شده است.

توضیح: الزعزعه، حرکت دادن درخت و امثال آن توسط باد. فیروزآبادی این را ذکر کرده و گوید: وقب الظلام یعنی تاریکی داخل شد و وقب الشمس وقباً و وقوباً: یعنی خورشید پنهان شد و الوثیق یعنی محکم، المصاف جمع مصف است که محل صف است. السمیدع با فتحه سین: سرور کریم شریف سخاوتمند، بزرگوار و شجاع. و در صحاح: ضاره یضوره و یضیره ضوراً و ضیراً، یعنی به او آسیب رساند.

551. می گویم: از خط شهید نقل شده است که وی گوید(1):

معاویه به ابومرقع همدانی گفت: علی را دشنام بده. گفت: دشنام دهنده و ستمگر بر او را دشنام می دهم.

1- . برای این حدیث منابع و اسنادهای بسیاری است که محقق بسیاری از آنها را ذیل شماره 401 و مابعد آن و در تعلیق آن دو از زندگینامه امیر مؤمنان علیه السلام از تاریخ دمشق: ج1، ص 369، چاپ دوم مییابد.

گفت: آیا او مولای توست؟ گفت: و نیز مولای تو اگر از مسلمانان باشی. گفت: پس او را نفرین کن. گفت: بلکه کسی که در مقابل اوست را نفرین می کنم. گفت: درباره قتل او چه می گویی؟ گفت: او به همراه کسی که آن وی را شادمان کرد، در آتش است. گفت: قوم تو کدام است؟ گفت: زرق از همدان، کسانی که روز صفین تو را به عقب نشینی وا داشتند.

552. و نیز به خط او، گوید: ابوعمر زاهد در کتاب فائت الجمهره، روایت کرد که مردی روز صفین درباره مسألهای از معاویه سؤال کرد، پس به او گفت: از علی بپرس که او از من داناتر است. پس مرد به او گفت: پاسخ تو برای من از پاسخ او محبوب تر است. به او گفت: بیزارم از مردی که دیدم رسول الله صلّی الله علیه و آله بسیار او را به علم گرامیمیداشت و دیدم که عمر، زمانی که امری بر او دشوار می شد، گفت: آیا ابوالحسن اینجاست؟ برخیز، خداوند پاهایت را مستقر نگرداند و نام او را از دیوان خط زد.

ابن عباس گوید: نزد امیرمؤمنان علیه السّلام نشسته بودم،

پس مردی نزدمان آمد که خبرش به ما رسیده بود و گفت: ای امیرمؤمنان برای امان خواستن نزد تو آمده ام. پس به او فرمود: تو صاحب آن سخن هستی. تو به معاویه می شناسانی که من کیستم؟ جواب منافق را چگونه دیدی؟ برخیز که خداوند پاهایت را مستقر نگرداند. پس مردد باقی ماند. و ابن ندیم در الفهرست ذکر کرده است که این ابو عمر منتهای دشنام و انحراف بر علی علیه السّلام بود.

باب بیست و یکم : آغاز قصه حکمیت، دو داور و حکم ظالمانه آنها در مقابل دیدگان و برخی از آن در آنچه که از قصه های صفین گذشت، بیان شده است.

روایات:

553. ابن ابی الحدید گوید(1) :

نصر گوید: عمر بن سعد از مجالد از شعبی از زیاد بن نضر روایت کرد که علی علیه السلام چهارصد تن را به سرپرستی شریح بن هانئ فرستاد و عبدالله بن عباس همراه اوست که بر آنان پیش نماز می شود و ابوموسی اشعری همراه آنان است و معاویه بن عمرو بن عاص را در چهارصد تن گسیل داشت، سپس آنها بین دو حکم را خالی گذاشتند و رأی عبدالله بن قیس درباره عبدالله بن عمر بن خطاب بود و می گفت: به خدا سوگند، اگر می توانستم سنت عمر را احیا می کردم.

نصر گوید: و در حدیث، محمد بن عبیدالله از جرجانی گوید: زمانی که ابوموسی قصد رفتن کرد، شریح به سوی او برخاست و دستش را گرفت و گفت: ای ابوموسی، تو برای امر بزرگی منصوب شده ای که شکافت آن، قابل ترمیم و فتنه آن قابل گذشت نیست و هر چیزی که بگویی، علیه تو باشد یا به نفع تو، تو حق بودن آن را اثبات میکنی و صحت آن را میبینی، گرچه باطل باشد. اگر معاویه فرمانروای عراقیان شود، بقایی برای اهل عراق نیست و اگر علی فرمانروای شامیان شود، صدمه ای به آنان نمی رسد. از تو تأخیری در روزهای کوفه و جمل بوده است و اگر آن را به امثال آن اضافه کنی، ظن به تو یقین و امید به تو یأس می شود. پس

1- . ابن ابی الحدید در اواسط شرحش بر مختار 35 نهج البلاغه: ج1، ص444 چاپ جدید بیروت روایت کرده است.

ابوموسی گفت: برای قومی که مرا متهم می کنند، شایسته نیست که مرا بفرستند تا باطلی را از آنان منع یا حقی را به سوی آنان بکشم.

و مدائنی در کتاب صفین روایت کرد: زمانی که مردم عراق بر طلب ابوموسی توافق کردند و با وجود اکراه علی علیه السلام، او را برای تحکیم حاضر کردند، عبدالله بن عباس به همراه سرشناسان مردم و اشراف نزد او آمد و گفت: ای ابوموسی، مردم به سبب فضیلتی که منحصر به تو باشد، به تو راضی نشده و بر تو توافق نکرده اند، چه زیادند امثالِ تو از مهاجرین و انصار که قبل از تو پیشتازند، بلکه مردم عراق از اینکه حَکَم غیر یمنی باشد امتناع ورزیدند و دیدند که اغلب مردم شام یمانی هستند و به خدا سوگند، من آن را شری برای تو و ما می پندارم، زیرا هفت خط _ زیرک _ عرب به تو ملحق شده است و در معاویه خصلتی نیست که به سبب آن مستحق خلافت باشد، پس اگر باطل او را با حق خود دفع کنی به حاجتت از او دست می یابی و اگر باطل او در حق تو طمع کند، به حاجتش از تو دست می یابد.

ابوموسی ! بدان که معاویه آزادشده اسلام است و پدرش سردسته احزاب بود و بدون مشورت و بیعت، ادعای خلافت می کند. اگر برای او اذعان کرد که عمر و عثمان او را به کار گمارده اند، راست می گوید. عمر او را به کار گمارد، درحالی که او والی بر او بود، برای او به منزله طبیبی بود که او را از آنچه میل می کرد، منع می کرد و آنچه از آن اکراه داشت را در حلق او می ریخت. سپس عثمان او را با نظر عمر به کار گرفت و چه بسیارند کسانی که آن دو بکار گرفتند از میان کسانی که ادعای خلافت نکردند. و بدان که برای عمرو به همراه هرآنچه که تو را شادمان می کند، پنهانی است که به ضرر توست و هرچه را فراموش کردی، فراموش نکن که با علی علیه السلام کسانی بیعت کرده اند که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کرده اند و آن بیعت هدایت است و او جز با سرکشان و بیعت شکنان نبرد نمی کند.

ابوموسی گفت: خداوند تو را رحمت کند، به خدا سوگند امامی جز علی برای من نیست و من نزد آنچه که دیده است، ایستاده ام و حق خدا نزد من محبوب تر است از رضایت معاویه و شامیان، و تو و من جز با خدا نیستیم.

و بلاذری در کتاب انساب الاشراف گوید: به عبدالله بن عباس گفته شد: چه چیزی علی علیه السلام را بازداشت که در روز تحکیم، تو را همراه عمرو بفرستد. گفت: تقدیر ستمگر و بلای آزمایش، مانع او شد و به خدا سوگند اگر مرا فرستاده بود، راه بر گذرگاه نفس های او می بستم، آنچه را گسست پیوند میدادم و آنچه را پیوند میداد می گسستم، چون پرواز می کرد فرود می آمدم و چون فرود می آمد، بال فرا می گشادم، ولی سرنوشت پیشی گرفت و فقط اندوه و تأسف به جای مانده است و همراه امروز فردایی است و آخرت برای امیرمؤمنان بهتر است.

نصر گوید: در حدیث عمرو بن شمر گوید: موسی به عمرو روی کرد و گفت: ای عمرو آیا درباره امارت کسی که برای این امت شایسته و مورد رضایت صلحای مردم باشد نظری داری. این امر را به عبدالله بن عمر بن خطاب که نه در این فتنه داخل شده و نه در این فرقه، می سپاریم. گفت: راوی گوید: عبدالله بن عمرو بن عاص و عبدالله بن زبیر نزدیک بودند و این کلام را می شنیدند، پس عمرو گفت: ابوموسی، تو از معاویه در چه موضعی هستی. پس ابوموسی بر او ابا ورزید، عمرو گفت: آیا نمی دانی که عثمان مظلومانه کشته شد و معاویه ولی عثمان است و خداوند متعال فرموده است: {هر کس مظلوم کشته شود به سرپرست وی قدرتی داده ایم }. و نیز خانواده معاویه در قریش چنان است که می دانی و او برادر ام حبیبه، ام المؤمنین و همسر نبی صلّی الله علیه و آله است و با وی همراه بوده و یکی از صحابه اوست. سپس قدرت را بر او عرضه داشت، پس به او گفت: اگر او ولی امر شود تو را چنان بزرگ می دارد که هرگز کسی مانند او گرامی ات نداشته است.

ابوموسی گفت: از خدا بترس عمرو، این امر بر اساس شرف نیست بلکه آن فقط برای اهل دین و فضیلت است، علاوه بر اینکه اگر من نیز آن را به شریف ترین قریش می دادم، قطعاً به علی بن ابی طالب می دادم.

اما این سخنت که او ولی عثمان است، من او را به جهت نسبتش با عثمان به او نمی سپردم و مهاجرین نخستین را رها کنم. اما در خصوص عرضه امارت و سلطنت به من، به خدا سوگند از سلطنت او برای من چیزی خارج شود، من او را

ولایت نداده ام و نه در را خداه رشوه می دهم، اما اگر می خواستم سنت عمر بن خطاب را زنده می کردم.

و روایت کرد که او چندین مرتبه می گفت: به خدا سوگند اگر می توانستم، قطعاً اسم عمر بن خطاب را زنده می کردم.

عمرو بن عاص گفت: اگر می خواهی که با ابن عمر فقط به خاطر دینش بیعت کنی، چه چیزی تو را از پسرم عبدالله باز می دارد، درحالیکه تو فضل و شایستگی او را می دانی! گفت: پسر تو مرد صادقی است اما تو او را وارد این فتنه کردهای.

نصر گوید: و از نضر بن صالح روایت شده است که گوید: همراه شریح بن هانئ در غزوه سجستان بودم و برایم حدیث گفت که علی علیه السلام چند جمله را خطاب به عمرو بن عاص گفته است و فرموده است: به عمرو زمانی که وی را دیدی بگو که علی به تو می گوید: برترین مردم نزد خدا کسی است که عمل کردن به حق نزد او محبوب تر است، گرچه از او بکاهد و دورترین مردم به خدا کسی است که عمل کردن به باطل نزد او محبوب تر باشد، گرچه بر او بیافزاید. به خدا سوگند ای عمرو، تو می دانی جایگاه حق کجاست، پس چرا خود را به نادانی می زنی. آیا به اینکه مایه اندکی داده شده دشمن خدا و اولیای خدا شدی؟ به خدا سوگند که آنچه داده شده ای، از تو زائل می شود. پس برای خیانتکاران، یاور و برای ستمکاران، پشتیبان نباش. به هوش باش که من می دانم که روزی که تو در ان پشیمان هستی، روز مرگ توست و تو در آن آرزو خواهی کرد که کاش با من دشمنی نمی کردی و بر حکم خدا رشوه نمی گرفتی.

شریح گفت: من آن را در روزی که عمرو را دیدم، به وی رساندم، پس چهره اش درهم رفت و گفت: من کی از علی مشورتی پذیرفته یا سر به فرمانش سپرده و از رأی او پیروی کرده ام.

گفتم: ای پسر نابغه، چه چیزی تو را باز می دارد که مشورت مولای خود و سرور مسلمانان پس از پیامبرشان صلّی الله علیه و آله را بپذیری؟ درحالیکه از کسانی که از تو بس بهتر بوده اند، ابوبکر و عمر از وی مشورت می خواستند و به

رأیش عمل می کردند؟ گفت: چون منی با چون تویی سخن نمی گوید. گفتم: به کدام پدر و مادرت می بالی و از سخن گفتن با من سر می تابی؟ به پدر بی نژادت یا مادرت نابغه. سپس از جای خود برخاست و من نیز برخاستم.

عمرو بن سعد گفت: ابوجناب کلبی برایم روایت کرد: هنگامی که عمرو و ابوموسی در دومه جندل ملاقات کردند عمرو میکوشید عبدالله بن قیس را در سخن گفتن مقدم دارد و میگفت: تو پیش از من با پیامبر خدا صلّی الله علیه و آله مصاحبت داشتهای و به سن از من بزرگتری پس نخست تو سخن گویی و من پس از تو سخن گویم. عمرو رفته رفته ابوموسی را عادت میداد که در هرچیزی مقدم باشد و بدین ترتیب فریبش داد تا در خلع علی نیز پیش افتد.

ابن دیزیل در کتاب صفین گوید: عمرو صدر مجلس را به او تقدیم میکرد و پیش از او صحبت نمیکرد و در نماز تقدم را به میبخشید و در طعام چیزی نمیخورد تا او تناول کند و چون او را خطاب میکرد او را با گرامیترین اسمها خطاب میکرد و به او میگفت: یا صحابی رسول الله تا به او اطمینان نمیکند و گمان کند که او را نمیفریبد و چون میانشان محکم شد عمرو گفت: ای ابوموسی به من بگو رأی تو چیست؟ گفت: رأی من آن است که این دو هر دو مرد علی و معاویه را خلع کنیم و سپس کار تعیین خلیفه را به شورایی از مسلمانان واگذاریم که هرکس را خواهند و خوش دارند برای خود برگزینند و عمرو به او گفت: رأی درست همین است که نظر توست.

پس هر دو داور درحالیکه انبوه مردم گرد آمده بودند به جمع پیوستند نخست ابوموسی به سهن درآمد و خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: رأی من و عمرو بر یک امر قرار گرفته است که امیدواریم با اجرای آن خداوند کار این امت را به صلاح کشاند عمرو گفت: راست میگوید! سپس گفت: ای ابو موسی، پس تو سخن گوی.

ابو موسی فراز رفت تا سخن بگوید، ابن عباس وی را بخواند و گفت: وای بر تو، من یقین دارم که او قصد فریب تو را دارد، اگر شما هر دو بر امر واحدی توافق کردهاید بگذار او پیش از تو درباره آن سخن بگوید و آنگاه تو پس از وی

سخن گوی زیرا عمرو مرد حیلهگری است و من ایمن نیستم که او بدانچه شما میان خود توافق کرده و هر دو بدان رضا دادهاید وفا کند، و میدانم چون تو در میان مردم به پا خیزی و سخن گویی با تو مخالفت خواهد کرد.ابو موسی که مردی کودن بود گفت: ما توافق کردهایم.

از این رو پیش افتاد و خدا را سپاس و ستایش کرد و گفت: ای مردم، ما در کار این امت نگریستیم و دیدیم هیچ چیز کارسازتر و التیامبخشتر از آن نیست که کارهای امت به اختلاف نکشد. بنابراین رأی من و همتایم، عمرو بر این قرار گرفت که علی و معاویه را خلع کنیم و تعیین آینده این امر را به شورایی از میان مسلمانان بسپاریم که هرکس را خوش دارند به ولایت امور خویش گمارند. اینک من علی و معاویه را خلع کردم، شما کار خویش را به دست گیرید و هرکس را شایسته میدانید به ولایت بر خود گمارید. سپس به کناری رفت.

آنگاه عمرو بن عاص در جای او ایستاد و خدا را سپاس و ستایش کرد و سپس گفت: این مرد آنچه شنیدید بگفت و مولای خود را خلع کرد، من نیز مولای او را همچنانکه او وی را خلع کرد خلع کردم و مولای خود معاویه را بر خلافت استوار میدارم. وی دستنشانده و دوستدار عثمان و خواستار انتقام خون او و شایستهترین مردم به این مقام است.

ابوموسی به او گفت: خدایت کامروا نکند که به غدر ناپیمانی کردی و فجور ورزیدی، به راستی در مثل به سگ مانی که اگر بر آن حمله ور شوی زبان از کام برآورد و اگر آن را رها کنی باز هم زبان از کام برآورد.

پس عمرو به او گفت: به راستی که تو در مثل به درازگوش مانی که کتابهایی را برپشت می کشد.

شریح ابن هانئ بر عمرو حمله کرد و تازیانه بر سر و رویش کوفت و پسر عمرو بر شریح حمله کرد و با تازیانه او را زد و مردم برخاستند و میانه را گرفتند. شریح چندی بعد میگفت: از هیچ چیز بدین اندازه پشیمان نیستم که کاش به جای تازیانه او را با شمشیر میزدم اما روزگار چنان شد که دیدیم.

یاران علی از ابو موسی خواستند که از آنجا برود و او بر ناقه خود نشست و رهسپار مکه شد. ابن عباس میگفت: خدا ابوموسی را روسیاه کند، من او را برحذر داشتم و به رأی خردمندانه رهنمون شدم ولی او خرد نورزید. ابو موسی نیز خود میگفت: ابن عباس مرا از نیرنگ آن تبهکار برحذر داشته بود ولی من به او اطمینان کردم و میپنداشتم که وی چیزی را بر خیرخواهی بر امت ترجیح نمیدهد.

نصر گوید: و عمرو از دومه جندل به منزلش بازگشت و برای معاویه نوشت:

أتتک الخلافه مزفوفهً هنیئاً مریئاً تقرّ العیونا

تزفّ إلیک زفاف العروس بأهون من طعنک الدار علینا

نوعروس خلافت به گونهای گوارا و لذتبخش به سویت آغوش گشود و نگرانیها برفت و دیدگان آرام یافت.

چنان به آغوشت درآمد که نو عروسی را به زفاف در کنار گیری و این بسی آسانتر از آن است که مردان زرهپوش را به نیزه زنی.

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: به خدا سوگند اگر بر راه هدایت نیز اتفاق میکردید بر ما چیزی بیش از آن که اینک برآنیم نمیافزودید و از این رو گمراهی شما برای ما الزامآور نیست، شما در پایان کارتان به همان اختلافی رسیدید که در آغاز داشتید، و من امروز در هواداری علی چنانم که همگی دیروز چنان بودیم. و کردوس بن هانئ خشمگین برخاست و ابیاتی را در رضایت بر خلافت علی علیه السلام و انکار خلافت معاویه و حکم حکمین سرود و جمعی دیگر نیز مانند او سخن گفتند.

نصر گوید زمانی که علی علیه السلام خبر فریب ابوموسی توسط عمرو را شنید اندوهگین و غمناک شد و برای مردم خطبه ایراد کرد: خدا را سپاس هر چند که روزگار دشواری های فراوان و حوادثی بزرگ پدید آورد.

تا پایان آنچه که به روایت سید رضی خواهد آمد و فرمود:

آگاه باشید که این دو مردی که برگزیدید حکم کتاب را رها کردهاند و آنچه که میرانید را زنده کردهاند و هر یک از آنها از هوای خود پیروی کرد و

بدون حجت و دلیل روشن و سنت قاطع حکم داد و در آنچه که حکم کردند دچار اختلاف شدند،

خداوند هر دو آنها را هدایت نکند پس برای جهاد آماده شوید و برای حرکت مهیا شوید و در فلان روز در اردوی خود صبح کنید.(1)

نصر گوید: علی علیه السلام بعد از حکمیت زمانی که صبح و مغرب را خواند و از نماز فارغ شد و سلام داد فرمود: بارخدایا معاویه، عمرو، ابو موسی، حبیب بن مسلمه، عبدالرحمن بن خالد، و ضحاک بن قیس، و ولید بن عقبه را لعنت کن، این خبر به معاویه رسید پس چون نماز خواند علی، حسن، حسین، ابن عباس، قیس بن سعد بن عباده و اشتر را نفرین کرد.

و ابن دیزیل در جمع یاران معاویه ابواعور سلمی را افزوده است.

و همچنین ابن دیزیل روایت کرد که ابوموسی از مکه برای علی علیه السلام نوشت: أما بعد به من خبر رسیده است که تو در نماز مرا نفرین می کنی و نادانان پشت سرت آمین می گویند و من آنچه که موسی علیه السلام گفت را می گویم: «رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا لِلْمُجْرِمِينَ» {پروردگارا به پاس نعمتی که بر من ارزانی داشتی هرگز پشتیبان مجرمان نخواهم بود}

توضیح: در قاموس گوید: الدهاء یعنی بدیع و نیکو بودن اندیشه و ادب و رجل داه، ده و داهیه گفته می شود. و در النهایه گوید: أسف الطائر، زمانی است که پرنده به زمین نزدیک شود و أسف الرجل للأمر، زمانی است که مرد به امری نزدیک شود. در الصحاح تغیر لونه عند الغضب: یعنی رنگش به هنگام خشم دگرگون شد. و در قاموس: الوشیظ بر وزن امیر یعنی پیروان، خدم، دهاتیان و جمع کثیری از مردم که اصلشان واحد نیست، و هم وشیظه فی قومهم: آنها در میان قوم خود انبوه هستند. و گوید: غفل عنه غفولاً، یعنی او را ترک کرد و از او غفلت کرد، مانند أغفه و المغفل بر وزن المعظم کسی است که صاحب زیرکی نیست. و گوید: إیهاً با فتحه و نصب، امر بر سکوت است و گوید: قنع رأسه بالسوط، یعنی بر سر او تازیانه زد.

1- . این مختار 35 از کتاب نهج البلاغه است و دارای منابع زیادی است که برخی از آنها را در مختار 259 و ماقبل آن از نهج السعاده: ج2، ص 356، چاپ اول ذکر کرده است و حدیث را ابن ابی الحدید در اواخر شرحش بر مختار 35 از نهج البلاغه ج1، ص454 روایت کرد.

می گویم: به کتاب نصر مراجعه کردیم و آنچه ابن ابی الحدید استخراج کرده بود را در معنا با آن موافق دیدیم.

554. نهج البلاغه(1): و از نامه امام علیه السلام که در پاسخ به نامه ابوموسی اشعری که درباره مکانی که در آن برای حکمیت به توافق رسیدند او نوشت خطاب به نوشت و سعید بن یحیی اموی در کتاب المغازی آن را آورده است: همانا بسیاری از مردم تغییر کردند، و از سعادت و رستگاری بی بهره ماندند، به دنیا پرستی روی آورده، و از روی هوای نفس سخن گفتند.کردار اهل عراق مرا به شگفتی وا داشته است، که مردمی خودپسند در چیزی گرد آمدند، می خواستم زخم درون آنها را مداوا کنم، پیش از آن که غیر قابل علاج گردد. پس بدان در امّت اسلام، هیچ کس همانند من وجود ندارد که به وحدت امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و به انس گرفتن آنان به همدیگر، از من دلسوزتر باشد.من در این کار پاداش نیک و سرانجام شایسته را از خدا می طلبم، و به آنچه پیمان به ستم وفا دارم، هر چند تو دگرگون شده، و همانند روزی که از من جدا شدی نباشی. همانا تیره روز کسی است که از عقل و تجربه ای که نصیب او شده، محروم ماند، و من از آن کس که به باطل سخن گوید یا کاری را که خدا اصلاح کرده بر هم زند، بیزارم.آنچه را نمی دانی واگذار، زیرا مردان بد کردار، با سخنانی نادرست به سوی تو خواهند شتافت، با درود.

این سخن امام علیه السلام: «من حظّهم» یعنی از آخرت.

و این سخن او: «منزلاً معجباً» ابن ابی الحدید گوید: هرکسی که آن را ببیند را به شگفتی وا می دارد، یعنی او را متعجب از آن قرار می دهد و این سخن لکه ای از اصحاب و یاران عراقیاش است، زیرا اختلاف آنها درباره او و شگفتی شان بسیار شدید بود.

والمنزل و نزول، در اینجا مجاز و استعاره است و معنا این است که من در این امری که به آن رسیدم، به حالتی شگفت آور برای کسی که در آن تأمل می کند رسیده ام.

1- . سید رضی آن را در مختار ماقبل آخر از بخش سوم نهج البلاغه روایت کرد.

و جوهری گوید: العجیب، امری است که از آن تعجب می شود و عجبت من کذا و تعجّب، به یک معنا است و أعجبنی هذا الشی لحسنه و قد اعجب فلان بنفسه، و او معجب بنفسه و برأیه است و اسم آن العجب با ضمه است. پایان.

«فإنی أداوی منهم قرحاً» ابن میثم گوید: لفظ القرح را برای آنچه که از حالش به سبب اجتماع آنها بر تحکیم تباه شده و لفظ المداواه را برای تلاشش در اصلاح آنها، استعاره گرفته است و «أداری» نیز روایت شده است. و همچنین لفظ العلق که خون غلیظ است را برای آنچه که از شدت امر آنان بیم دارد، استعاره گرفته است و این سخن او «فاعلم» جمله معترضه نیکویی بین لیس و خبر آن است. بالذی وأیت، یعنی وعده کردم و از شرط صلح بر آنچه که بر او واقع شد تضمین کردم.

عن صالح ما فارقتنی علیه، یعنی از وجوب حکم بر کتاب خدا و عدم پیروی از هوا و هوس و فریب خوردن از همنشینی با اشرار.

ابن ابی الحدید گوید: جایز است که این سخن امام علیه السلام: «و أن تغیّرت» از جمله سخن امام در ما بعد آن «فإنّ الشقی» باشد، چنانکه می گویی: اگر با من مخالفت کنی، نگون بخت کسی است که با حق مخالفت کند، اما متعلق بودن به پیش از آن بهتر است، زیرا آن در مدح امیرمؤمنان علیه السلام بیشتر وارد است، گویی که می فرماید: من وفا می کنم، گرچه تو وفا نمی کردی. و متضاد نیکویی متضاد را آشکار می کند. «و إنّی لأعبد» یعنی من این که غیر من سخن باطلی بگوید را ننگ می شمارم، پس چگونه آن را از خودم ننگ نشمارم.

و جوهری گوید: ابوزید گوید: العبد با حرکت یعنی غضب و خشونت و اسم آن العبده بر وزن أنفه است و قد عبد یعنی تندی کرد. «فدع ما لا تعرف» یعنی امرت را جز بر یقین بنا نکن. «فإن شرار الناس» یعنی به سخنان سخن چینان گوش نکن، زیرا سخنانشان بسیار با دروغ آمیخته است و آنچه که امید داری که از جانب من به تو برسد را تصدیق نکن که آنها به سوی سخنان سوء شتابان هستند.

555. امالی طوسی(1):

ابونجبه گوید: شنیدم که عمار بن یاسر رحمه الله، ابوموسی اشعری را به خاطر تأخیرش از علی بن ابی طالب علیه السلام و بازنشستنش از داخل شدن در بیعت او، سرزنش و نکوهش می کرد و به او می گفت: ای ابوموسی، چه چیزی تو را از امیرمؤمنان علیه السلام به تأخیر انداخت که به خدا سوگند، اگر در او تردید کنی، قطعاً از اسلام خارج می شوی و ابوموسی به او می گفت: چنین نکن و نکوهش مرا رها کن که من برادر تو هستم، پس عمار به او گفت: من برادر تو نیستم، شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله در شب عقبه تو را نفرین می کرد و من همراه قوم به آنچه که تصمیم گرفتم، همت گماردم. پس ابوموسی گفت: آیا برای من طلب آمرزش نکرد؟ عمار گفت: نفرین شنیدم و طلب آمرزش نشنیدم.

556. نهج البلاغه(2):

و از کلام امام علیه السلام زمانی که یارانش در خصوص امر حکمیت دچار آشفتگی شدند:

ای مردم همواره کار من با شما به دلخواه من بود، تا آن که جنگ شما را ناتوان کرد به خدا اگر جنگ کسانی را از شما گرفت و جمعی را گذاشت، برای دشمنان کوبندهتر است. من دیروز فرمانده و امیر شما بودم ولی امروز فرمانم میدهند، دیروز بازدارنده بودم که امروز مرا باز میدارند شما زنده ماندن را دوست دارید و من نمیتوانم شما را به راهی که دوست ندارید اجبار کنم.

توضیح: جوهری گوید: نهکت الثوب با فتحه نهکاً: یعنی پیراهن را پوشیدم تا اینکه مندرس شد و نهکت من الطعام، یعنی در خوردن غذا زیاده روی کردم، نهکته الحمی تنهکه نهکاً و نهکه.

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث 2 از جلد هفتم امالی: ج1، ص184 چاپ بیروت روایت کرده است

2- . سید رضی آن را در مختار 206 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد. و ما آن را از منابعی در مختار 223 از نهج السعاده: ج2، ص 254، چاپ اول

روایت کردیم.

و این سخن امام علیه السلام: «و ترکت» یعنی شما را ریشه کن نکرد، بلکه در میان شما بقیه ای است که آن برای دشمن شما خسته کننده تر است، زیرا کشتار در میان شامیان شدیدتر و سستی در میانشان آشکارتر است.

این سخن امام علیه السلام: «و لیس لی أن أحملکم» یعنی من قدرتی بر آن ندارم، گرچه اطاعت از من بر شما واجب است.

557. نهج البلاغه(1): نامه به شهرهای دور برای روشن ساختن حوادث صفّین:

آغاز کار چنین بود که ما با مردم شام دیدار کردیم، که در ظاهر پروردگار ما یکی، و پیامبر ما یکی، و دعوت ما در اسلام یکی بود، و در ایمان به خدا و تصدیق کردن پیامبرش، هیچ کدام از ما بر دیگری برتری نداشت، و با هم وحدت داشتیم جز در خون عثمان که ما از آن بر کناریم.پس به آنان گفتیم:بیایید با خاموش ساختن آتش جنگ، و آرام کردن مردم، به چاره جویی و درمان بپردازیم، تا کار مسلمانان استوار شود، و به وحدت برسند، و ما برای اجرای عدالت نیرومند شویم.امّا شامیان پاسخ دادند:«چاره ای جز جنگ نداریم» پس - از پیشنهاد حق ما - سرباز زدند، و جنگ در گرفت، و تداوم یافت، و آتش آن زبانه کشید. پس آنگاه که دندان جنگ در ما و آنان فرو رفت، و چنگال آن سخت کارگر افتاد، به دعوت ما - صلح و گفتگو - گردن نهادند، و بر آنچه آنان را خواندیم، پاسخ دادند.ما هم به درخواست آنان پاسخ دادیم، و آنچه را خواستند زود پذیرفتیم، تا حجّت را بر آنان تمام کنیم، و راه عذر خواهی را ببندیم.آنگاه آن که بر پیمان خود استوار ماند، از هلاکت نجات یافت، و آن کس که در لجاجت خود پا فشرد، خدا پرده ناآگاهی بر جان او کشید، و بلای تیره روزی گرد سرش گردانید.

توضیح: این سخن امام علیه السلام: «والقوم» معطوف بر ضمیر موجود در «التقینا» است.

1- . سید رضی آن را در مختار 56 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

و ابن ابی الحدید درباره این سخن امام علیه السلام: «و الظاهر أن ربّنا واحد» گوید: بر اسلام اهل صفین حکم نکرده است، بلکه به ظاهر آن حکم کرده است.

« و لا نستزیدهم» یعنی زیادت در ایمان در ظاهر را از آنها طلب نمی کنیم. «حتی یشتدّ الأمر» یعنی با مهیا شدن پایه های خلافت تقویت می شود.

و جوهری گوید: جنوح الیل یعنی روی آوردن شب، رکدت یعنی ثابت و استوار شد، و قدرت بر وزن وعدت یعنی شعله ورتر شد، حشمت یعنی ثابت و مستقر شد، و «استحشمت» نیز روایت شده است که این صحیح تر است و ابن ابی الحدید آن را ذکر کرده است و گوید: و هر که آن را با سین روایت کرده است، مقصودش شدید و محکم شد، است.

و جوهری گوید: أحشمت القدر، یعنی سوخت آن را زیاد کردم و گوید: الأحمس یعنی سفت محکم و قد حمس با کسره است.

«فلما ضرّستنا» یعنی ما را با دندان های آسیا گزید، و ضرّسهم الدهر گفته می شود یعنی روزگار بر آنان سخت شد و الضرس یعنی گزیدن با دندان های آسیا و شاید تشدید در اینجا برای مبالغه باشد و ضرّسته الحرب، گفته می شود یعنی جنگ او را آزموده و محکم کرد. أنقذت فلاناً من الشر و استنقذته و تنقذت و انتقدته، یعنی او را خلاص کردم و نقذ بر وزن فرح است و الرکس، رد کردن چیزی به صورت وارونه است و «ران الله علی قلبه» یعنی بر قلب او مهر زد. و طبرسی در مجمع البیان گوید: الدائره، بازگشتکننده با خیر یا شر است و دائره السوء یعنی عذاب و هلاکت.

و ابن ابی الحدید گوید: السّوء مصدر است و السوء اسم است و به معنی مصیبت ها نیز می باشد.

558. نهج البلاغه(1): از نامه امام علیه السلام به معاویه: همانا ستمگری و دروغ پردازی، انسان را در دین و دنیا رسوا می کند، و عیب او را نزد عیب جویان آشکار می سازد، و تو می دانی آنچه که از دست رفت باز نمی گردد.گروهی باطل

1- . سید رضی آن را در مختار 47 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

طلبیدند، و خواستند با تفسیر دروغین، حکم خدا را دگرگون سازند، و خدا آنان را دروغگو خواند.معاویه، از روزی بترس که صاحبان کارهای پسندیده خوشحالند، و تأسف می خوردند که چرا عملشان اندک است، آن روز کسانی که مهار خویش در دست شیطان دادند سخت پشیمانند.تو ما را به داوری قرآن خواندی، در حالی که خود اهل قرآن نیستی، و ما هم پاسخ مثبت به تو ندادیم، بلکه داوری قرآن را گردن نهادیم.با درود.

توضیح: یوتغان یعنی هلاک می کنند و در بعضی نسخه ها «یذیغان» آمده است، یعنی راز آن را افشا می کنند و برملا می سازند. و جوهری گوید: الخلل یعنی تباهی در امر.

این سخن امام علیه السلام: «فتأولوا» راوندی گوید: معنایش این است که جمعی خواستار امر این امت شدند، پس قرآن را تأویل کردند، مانند این سخن خداوند متعال: « و أولی الأمر منکم» پس امیرانی که منصوب کردند را اولو الأمر نامیدند، درحالی که بر خدا متحکم بودند، پس خداوند آنان را به جهت ظالم بودنشان ستمگر نامید و والی از جانب خداوند چنین نیست.

و ابن میثم گوید: بر سلطان خدا که همان خلافت حق است، ستم کردند و برای خروج و ستمشان، تأویل قرار داند که این همان خونخواهی عثمان و شبهات باطل نظیر آن است. پس خداوند آنا را با یاری رساندن علیه آنها، رد مقتضای شبه آنان تکذیب کرد و تکذیب چنانکه با قول است، با عمل نیز می باشد.

و ابن ابی الحدید گوید: در بعضی نسخه ها «فتألّوا علی الله» آمده است، یعنی سوگند یاد کردند، یعنی کسی که از روی قدرت و اقتدار قسم خورد که چنین می کنم، خداوند او را تکذیب کرد و او را به آرزویش نرساند. و «تأوّلوا علی الله» روایت شده است، یعنی سخن را از مواضع آن تحریف کردند و به جهت یاری کردن مذاهب خود، به شبه در قرآن چنگ زدند پس خداوند آنان را به این صورت که فساد تأویلاتشان را برای عقلاء آشکار کرد، تکذیب نمود و مورد اول صحیح تر است.

و این سخن امام علیه السلام: یغتبط فیه، یعنی شبیه حال او را تمنا می کند. من أحمد عاقبه عمله، یعنی آن را پسندیده یافت و قیاد الدابه، آنچه که به وسیله آن هدایت می شود.

و ابن میثم گوید: امام علیه السلام این نامه را بعد از تحکیم یا به هنگام اجابتش برای تحکیم نوشت.

559. الارشاد(1):

از کلام امیرمؤمنان علیه السلام زمانی که اصحابش از نبرد صفین بازگشتند، آنگاه که معاویه با بالابردن قرآن ها، آنان را فریفت، پس از جنگ منصرف شدند:

عملی انجام دادید که قوای اسلام را ضعیف کرد و قدرت آن را از بین برد و سستی و ذلت را به ارمغان آورد. زمانی که شما برتر بودید و دشمنتان از ریشه کنی ترسید و کشتار بر آنان شدید شد و با درد زخم مواجه شدند، قرآن ها را بالا بردند و شما را به آنچه که در آن است، دعوت کردند تا شما را از آن آرام کنند و جنگ میان خود و شما را قطع کنند و از روی نیرنگ و مکر بسان حوادث روزگار، در کمین شما باشند و شما اگر با آنها بر آنچه که دوست دارند، همراه شدید و آنچه که خواستند را به آنها بخشیدید، جز در حالت فریبخورده، به خدا سوگند بعد از آن شما را هدایت یافته و دوراندیش نمی پندارم.

توضیح: المنّه با ضمه یعنی قدرت و استحّر القتل یعنی شدت گرفت، این را جوهری ذکر کرده است و گوید: فثأت القدر یعنی جوشیدن دیگ به وسیله آب ساکن شد و فثأت الرجل عنّی، زمانی است که او را با سخن یا غیر آن شکستی و خشمش را فروکش کردی. ریب المنون یعنی حوادث روزگار و المنون به معنی مرگ نیز می باشد.

560. الارشاد(2):

و از کلام امام علیه السلام بعد از اینکه نامه موادعه و تحکیم را نوشت و عراقیان بر سر آن با او دچار اختلاف شدند، پس فرمود:

1- . شیخ مفید آن را در فصل 36 از مختار کلام امیر مؤمنان در کتاب ارشاد، ص143 روایت کرد. و طبری آن را در ج4 ص40 از ابی مخنف ذکر کرد و حدیث بعد را نیز در ص 42 آن روایت کرد.
2- . شیخ مفید آن را در فصل 37 از مختار کلام امیر مؤمنان در کتاب الارشاد، ص 143 روایت کرد و در اواخر قصه صفین از تاریخ الامم و الملوک: ج4، ص42 چاپ مصر روایت کرد.

به خدا سوگند راضی نبودم و دوست نداشتم که راضی شدید و چون جز از رضایت ابا ورزیدید، راضی شدم و زمانی که راضی شدم، نه رجوع بعد از رضایت شایسته است و نه تبدیل بعد از اقرار، مگر اینکه با عهدشکنی از خدا سرکشی شود و با شکستن پیمان از کتابش تجاوز شود. پس در این هنگام با هر کسی که امر خدا را رها کرد، پیکار کنید.

اما در خصوص آنچه که بر اشتر درباره اینکه امر مرا ترک کرده است، با دست خطی که نامهاش در دست اوست انکار کردید و من برخلاف آن نیستم، پس او از آنان نیست و از آن بر او بیم ندارم و کاش در میان شما دو تن و کاش یک نفر مانند او بود، که آنچه که او در دشمنتان می بیند را ببیند، که در این حالت رنج شما بر من سبک می شد و امید داشتم که برخی از انحراف شما برای من استوار شود و شما را از آنچه که انجام داده اید، نهی کردم و شما از من سرکشی کردید. پس من و شما چنانکه اخو هوازن گفت، بودیم:

و هل أنا إلا من غزيّه إن غوت غويت و إن ترشد غزيه أرشد

آیا من جز از قبیله غزیه هستم که هرگاه گمراه شود گمراه میشوم و هرگاه هدایت شود هدایت میشوم.

توضیح: جوهری گوید: غزیه قبیله ای است و درید بن صمّه این را گفته و این بیت را ذکر کرده است.

561. الخرائج و الارشاد(1):

امیرمؤمنان علیه السلام زمانی که شامیان قرآن ها را بالا بردند و گروهی از اصحابش شک کردند و به مسالمت و دعوت به آن پناه بردند، فرمود: وای بر شما، این نیرنگ است و این قوم قرآن را نمی خواهند، زیرا آنها اهل قرآن نیستند. پس از خدا بترسید و با بصیرت خود به جنگ اقدام کنید که اگر

1- . شیخ مفید آن را در فصل دوم از فصول إخبار امیر المؤمنین علیه السلام عن الغائبات قبل تحققها از کتاب الإرشاد، ص 165 روایت کرد.

چنین نکنید راه ها بر شما مختلف می شود و آنجا که پشیمانی هیچ سودی ندارد، پشیمان می شوید.

و امر چنان شد که فرمود و آن جمع بعد از تحکیم کفر ورزیدند و بر آنچه که در اجابت او کوتاهی کردند، پشیمان شدند و راه بر آنان مختلف شد و عاقبتشان نابودی بود.

562. مناقب ابن شهر آشوب(1):

در معنای این سخن خداوند متعال: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَى حَرْفٍ» {و از میان مردم کسی است که خدا را فقط بر یک حال [و بدون عمل] میپرستد} روایت شده است که آنها ابوموسی و عمرو بودند. ابن مردویه با اسنادش از سوید بن غفله روایت کرد که وی گوید: همراه ابوموسی بر ساحل فرات بودم و گفت: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرماید: بنی اسرائیل دچار اختلاف شدند و اختلاف، پیوسته در میان آنان بود تا اینکه دو داور گمراه فرستادند که هر که از آن دو پیروی کرد، گمراه بود و امور شما پیوسته دچار اختلاف است تا اینکه دو داور می فرستید که گمراه می شوند و هرکه از آنها پیروی کند، گمراه می شود.

سوید گوید: گفتم: تو را به پناه خدا می برم از اینکه یکی از آن دو باشی. گفت: پس پیراهنش را از تن کند و گفت: خدا مرا از آن پاک ساخت، چنانکه از پیراهنم مبرا کرد.

چون شب هریر رخ داد، فریاد زدند: ای معاویه، عرب نابود شد، گفت: عمرو فرار کنیم یا امان بخواهیم؟ گفت: باید قرآن ها را بر روی نیزه ها بالا ببریم و

1- . ابن شهر آشوب آن را در عنوان «الحکمین و الخوارج» از کتاب مناقب آل أبی طالب: ج2، ص363، چاپ نجف روایت کرد. حدیثی نزدیک به انچه که از سوید بن غفله روایت کرد را مسعودی نیز در عنوان «حکمین» از کتاب مروج الذهب: ج2، ص 403، چاپ مصر روایت کرد. و در یکی از دستنوشتههایم یافتم که یعقوبی نیز معنای آن را در تاریخش: ج2، ص 166، چاپ نجف و در چاپ بیروت ص 190 روایت کرد. ما برای این حدیث منابع

دیگری در مختار 175 از کتاب نهج السعاده: ج1، ص 625، چاپ دوم و در چاپ اول، ج1، ص 55 ذکر کردیم.

بخوانیم: «أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوْتُواْ نَصِيباً مِّنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِّنْهُمْ وَهُم مُّعْرِضُونَ» {آیا داستان کسانی را که بهره ای از کتاب [تورات] یافته اند ندانسته ای که چون به سوی کتاب خدا فرا خوانده می شوند تا میانشان حکم کند آنگه گروهی از آنان به حال اعراض روی برمی تابند} اگر حکم قرآن را بپذیرند، جنگ را برطرف کرده ایم و آنها را به سوی مرگ برده ایم و اگر برخی از آنها جز جنگ را نپذیرفتند، شوکتشان را درهم می شکنیم و تفرقه میانشان ایجاد می شود و به ندا دادن امر کرد و اینکه در میانشان فریاد برآوردند که: ما و شما نه از مشرکان هستیم و نه از اجماع کنندگان بر رده، اگر آن را بپذیرید، بقا برای هر دو گروه و شهر در آن است و اگر آن را رد کنید، نابودی در آن است و آزمونی مدتی دارد.

پس مسعر بن فدکی، زید بن حسین طائی و اشعث بن قیس کندی گفتند: این قوم را به کتاب خدا پاسخ بگو. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: وای بر شما، به خدا سوگند قرآن ها را جز برای مکر و نیرنگ بالا نبرده اند، زمانی که آنها را شناختید. و خالد بن معمر سدوسی گفت: یا امیرمؤمنان، محبوب ترین امور نزد ما آن است که ما را از رنج حفظ کند و رفاعه بن شداد بجلّی سرود:

و إن حکموا بالعدل کانت سلامه و إلّا أثرناها بیوم قماطر

و اگر عادلانه حکم دهند سلامتی است و در غیر این صورت در روزی سخت جنگ را برپا میکنیم.

پس بیست هزار نفر، قصد او کردند، درحالی که می گفتند: ای علی، کتاب خدا را اجابت کن، آنگاه که به سوی آن دعوت شده ای، در غیر این صورت تو را به سوی قوم پیش می بریم یا آنچه که با عثمان کردیم را با تو انجام می دهیم.

فرمود: پس این گفته مرا به خاطر بسپارید. من شما را به جنگ امر می کنم گرچه سرکشی می کنید، هرآنچه که برایتان روشن شد را انجام دهید. گفتند: به سوی اشتر بفرست تا نزد تو آید. پس یزید بن هانئ سبیعنی را به سوی او فرستاد که او را می خواند، پس اشتر گفت: من امید بسته ام که خداوند برای من فتح حاصل کند، مرا به شتاب وادار نکن و در جنگ محکم باش.

گفتند: او را به جنگ تشویق کرده ای، یا عزم به سوی او بفرست یا نزد تو بیاید و در غیر این صورت به خدا سوگند تو را عزل می کنیم. علی علیه السلام فرمود: یزید به سوی او بازگرد و به او بگو: به سوی ما بازگرد که فتنه به وقوع پیوسته است. پس یزید به سوی او حرکت کرد و گفته علی علیه السلام را به او رساند، پس اشتر روی کرد، درحالی که به عراقیان می گفت: ای اهل ذلت و سستی، زمانی که بر قوم برتری یافتید و دانستیند که شما بر آنها غالب هستید، قرآن ها را به نیرنگ و مکر بالا بردند.

گفتند: در راه خدا با آنها نبرد کردیم و اینک در راه خدا جنگ با آنان را رها می کنیم.

گفت: ساعتی به من مهلت دهید، من فتح را احساس کردم و به پیروزی یقین یافتم. گفتند: خیر، گفت: به اندازه تاختن اسبم به من مهلت دهید. گفتند: ما نه از تو اطاعت می کنیم و نه از رفیقت، درحالی که ما قرآن را بر سر نیزه ها می بینیم که به سوی آن دعوت می شویم. گفت: نیرنگ کردید و به خدا سوگند نیرنگ خوردید و به رهاکردن جنگ دعوت شدید و اجابت کردید.

پس گروهی از بکر بن وائل برخاستند و گفتند: ای امیرمؤمنان، اگر این قوم را اجابت کنی، اجابت می کنیم و اگر امتناع کنی، امتناع می کنیم. فرمود: ما شایسته ترین کسانی هستیم که کتاب خدا را اجابت کردند و معاویه، عمرو، ابن ابومعیط، حبیب بن مسلمه، ابن ابوسرح و ضحاک بن قیس اصحاب دین و قرآن نیستند. من آنها را بیش از شما می شناسم، در کودکی و بزرگسالی با آنها همراه بوده ام ... در کلامی از او.

شامیان گفتند: ما عمرو را برگزیده ایم، پس اشعث، ابن کوّاء، مسعر فدکی و زید طائی گفتند: ما ابوموسی را برگزیدیم.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: شما در ابتدای امر از من سرکشی کردید، پس اینک سرکشی نکنید. گفتند: او ما را از آنچه که در آن گرفتار شدیم، برحذر می داشت. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: او مورد اطمینان نیست، از من جدا شده است و مردم را از من دور کرده است، سپس از من فرار کرد تا اینکه بعد از یک ماه

به او امان دادم، اما ابن عباس را بر آن می گمارم. گفتند: به خدا سوگند اعتنا نمی کنیم که تو باشی یا ابن عباس. فرمود: پس اشتر. اشعث گفت: آیا کسی غیر از اشتر جنگ را برافروخت و آیا ما جز در حکم اشتر بوده ایم؟

اعمش گفت: کسی که علی علیه السلام در روز صفین دید، برایم گفت که دستانش را برهم می زد و می فرمود: شگفتا، من سرکشی می شوم و معاویه اطاعت می شود. فرمود: جز ابوموسی را نمی پذیرید؟ گفتند: آری، فرمود: پس هرچه برایتان روشن شد را انجام دهید، بارخدایا من از عمل آنها به سوی تو برائت می جویم.

احنف گوید: اگر ابوموسی را برگزیدید، پشت او را گرم کنید. پس خریم بن فاتک اسدی گفت:

لو كان للقوم رأی یرشدون به أهل العراق رموكم بابن العباس

لكنّ رموكم بشيخ من ذوی یمن لم یدر ما ضرب أسداس و أخماس

اگر آن قوم اندیشهای داشتند که با آن هدایت شوند عراقیان به وسیله ابن عباس شما را دور میکردند.

اما با کهنسالی از یمنیان شما را دور کردند که هیچ احاطه و اطلاعی ندارد.

و زمانی که جمع شدند، کاتب علی علیه السلام، عبیدالله بن رافع و کاتب معاویه، عمیر بن عباد کلبی بود، پس عبیدالله نوشت: این چیزی است که امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان مدعی آن هستند، پس عمرو گفت: نام او و نام پدرش را بنویسید، او امیر شماست اما امیر ما خیر.

احنف گفت: اسم امارت مؤمنان را پاک نکن.

علی علیه السلام: فرمود: الله اکبر، سنت به سنت و مثل به مثل و من کاتب روز حدیبیه هستم.

و احمد در مسندی روایت کرد که نبی صلّی الله علیه و آله امر کرد که بنویسید: بسم الله الرحمن الرحیم، پس سهیل بن عمرو گفت: این نوشته

ای میان ما و شماست، پس آن را با آنچه ما می شناسیم آغاز کن و بنویس با نام تو خدایا، پس به پاک کردن آن امر فرمود و نوشت: با نام تو خدایا، این چیزی است که محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو و اهل مکه بر آن موافقت کردند. سهیل گفت: اگر این را

اجابت کنم، به نبوت تو اقرار کرده ام، فرمود: علی آن را پاک کن، پس او تأخیر و امتناع کرد و نبی آن را پاک کرد و نوشت: این چیزی است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطّلب و اهل مکه بر آن موافقت کردند، در کتابش می فرماید: «لَقَدْ کَانَ لَکُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ» {قطعا برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست}

و محمد بن اسحاق از بریده بن سفیان، از محمد بن کعب روایت کرد که نبی صلّی الله علیه و آله به علی فرمود: مانند آن برای توست و آن را می بخشی، درحالی که مظلوم هستی.

توضیح: «إلا أثرناها» یعنی جنگ را برانگیخته ایم از أثار الغبار است. «بیوم قماطر» با ضمه قاف یعنی در روزی سخت، جوهی گوید: روز قماطر و قمطریر یعنی سخت.

563. رجال کشی(1): برخی از عامه از حسن بصری روایت کرد که وی گوید: احنف برایم حدیث گفت که علی علیه السلام همزمان به من و به بنی هاشم اجازه می داد، ادامه داد: زمانی که معاویه برای او نوشت، اگر خواستار صلح هستی، نام خلافت را از خود پاک کن. پس با بنی هاشم مشورت کرد و مردی از آنان به او گفت: این نامی که خداوند رها کرده است را رها کن. فرمود: کفار قریش زمانی که آن حادثه میان آنان و روسل الله صلّی الله علیه و آله بود و نوشت این چیزی است که محمد رسول خدا بر سر آن اهل مکه را فراخواند، آن را نپسندیدند و گفتند: اگر بدانیم که تو رسول خدا هستی، مانع نمی شدیم که بیت را طواف کنی. فرمود: پس چگونه؟ گفتند: بنویس این چیزی است که محمد بن عبدالله، اهل مکه را بر آن فراخواند، پس راضی شد. احنف گوید: به آن مردی کلامی تند گفتم و به علی گفتم: ای مرد، به خدا سوگند آنچه که رسول الله فرمود، برای تو جایز نیست، بیعتمان با تو از روی مهربانی با تو نبود و اگر امروز در زمین کسی را می شناختیم که از تو به این امر سزاوارتر از توست، قطعاً با او بیعت می کردیم و همراه او با تو پیکار می کردیم. به

1- . ابو عمرو کشی آن را ذیل شماره 28 در زندگی احنف بن قیس از رجالش ص 85 چاپ نجف روایت کرد.

خدا سوگند اگر این اسمی که مردم را به سوی آن فراخواندی و بر سر آن با آنان بیعت کردی را از خود پاک کنی، هرگز به سوی آن باز نمی گردیم.

توضیح: انزح هذا الاسم از باب افعال به معنی بد است یا بر بنای مجرد از نزح البئر است. گفته می شود: نزحتني یعنی آنچه که نزدم بود را تمام کردی و شاید این به جهت بیزاری از آشفتگی امر از کلام قبیح باشد و قرائتش به صیغه ماضی به عنوان استفهام انکاری و بازگشت ضمیر مرفوع در اول و منصوب در دوم به معاویه، بعید است.

و ممکن است که باء و راء باشد، یعنی او را بزرگ و گرامی بدار یا با یاء و جیم باشد، یعنی آن را اظهار کن، پس خشم احنف بر گوینده دوم است.

564. امالی طوسی(1):

عبدارحمان بن جندب از پدرش گوید: زمانی که بر نوشتن جریان بین امیرمؤمنان علیه السلام و معاویه بن ابوسفیان توافق شد، عمرو بن عاص در جمع مردانی از اهل شام و عبدالله بن عباس در جمع مردانی از عراق حاضر شدند، پس امیرمؤمنان به کاتب فرمود: بنویس این چیزی است که امیرمؤمنان، علی بن ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان بر آن توافق کردند.

عمرو بن عاص گفت: نام او و نام پدرش را بنویس و او را به عنوان امیرمؤمنان ذکر نکن، زیرا او فقط امیر اینان است و امیر ما نیست. احنف بن قیس گفت: این عنوان را پاک نکن که من بیم دارم اگر آن را پاک کنی هرگز به تو بازنگردد. امیرمؤمنان علیه السلام از پاک کردن آن امتناع نمود، پس خطاب در آن برای مدت مدیدی از روز به تأخیر افتاد، پس اشعث بن قیس گفت: این اسم را پاک کن که خداوند آن را دور کرده است.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: الله اکبر سنت به سنت و مثل به مثل، به خدا سوگند من در روز حدیبیه کاتب رسول الله صلّی الله علیه و آله بودم و بر من املا نمود: این چیزی است که محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو بر آن توافق کردند.

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث 18 از جلد هفتم أمالی: ج1، ص 190، چاپ بیروت روایت کرد. و طبری نیز آن را از ابو مخنف در آخر قضیه صفین از تاریخش: ج5، ص52، چاپ بیروت روایت کرد.

سهیل گفت: رسول خدا را پاک کن که ما آن را برای تو اقرار نمی کنیم و گواهی نمی دهیم، نام خود و پدرت را بنویس. از پاک کردن آن امتناع کردم و نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: علی آن را پاک کن، تو در نظیر این خوانده خواهی شد، درحالی که در تنگنا هستی اجابت می کنی.

عمرو بن عاص گفت: سبحان الله و آیا این شبیه آن است، درحالیکه ما مؤمن هستیم و آنها کافر بودند؟ امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای پسر نابغه، چه زمانی برای فاسقان دوست و برای مسلمانان دشمن نبودهای، و آیا جز به مادرت که تو را بیرون راند، شبیه هستی؟ عمرو بن عاص گفت: بی تردید من و تو را هیچ مجلسی جمع نمی کند. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: به خدا سوگند من امید دارم که خداوند مجلس مرا از تو و امثال تو پاک کند. سپس نامه را نوشت و مردم رفتند.

565. تفسیر علی بن ابراهیم(1):

در قصه حدیبیه، رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: ای علی، تو از اینکه نام مرا از نبوت پاک کنی امتناع کردی، به کسی که مرا به حق به عنوان نبی مبعوث کرد سوگند، تو در نظیر این پسران اینان را اجابت می کنی، درحالی که در تنگنا و فشار هستی.

و چون روز صفین شد و به دو حکم رضایت دادند، نوشت این چیزی است که امیرمؤمنان علی بن ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان بر آن توافق کردند. عمرو بن عاص گفت: اگر می دانستیم که تو امیرمؤمنان هستی، با تو جنگ نمی کردیم. بنویس: این چیزی است که علی بن ابی طالب و معاویه بن ابوسفیان بر آن توافق کردند، امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: خدا و رسولش راست گفتند، رسول الله صلّی الله علیه و آله آن را به من خبر داده است.

توضیح: المضض یعنی درد مصیبت.

566. الخصال(2):

در آنچه که امیرمؤمنان علیه السلام با آن به یهودی ای که درباه خصال انبیاء سؤال کرد، پاسخ داد. فرمود: و اما خصلت ششم، ای برادر

1- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیرش روایت کرد.

2- . شیخ صدوق ان را در حدیث 58 از باب سبعه کتاب الخصال: ج1، ص 364، چاپ دوم روایت کرد.

یهودی، داور کردن دو حکم توسط آنان و جنگ پسر جگرخوار در حالیکه او اسیر آزادشده پسر اسیر آزادشده، از زمانی که خداوند محمد صلّی الله علیه و آله را مبعوث کرد تا زمانی که خداوند مکه را بر او گشود به شدت معاند خدا، رسول خدا و مؤمنان است. در آن روز و در سه مورد بعد از آن بیعت او و پدرش را برای خود گرفتم و پدرش دیروز، اولین کسی بود که امارت مؤمنین را برای من پذیرفت و شروع به تشویق من برای به پا خاستن در گرفتن حقم از افراد پیش از من نمود و هر بار که نزد من می آمد بیعتش را با من تجدید می کرد.

و شگفت انگیزتر اینکه، او زمانی که دید خداوند تبارک و تعالی حقم را به من بازگردانده است و آن را در معدن آن قرار داده است و طمعش در اینکه در دین خدا، چهارمین و در امانتی که ما بر دوش گرفته ایم، حاکم باشد، قطع شد، بر عاصی بن عاص جهید و او را به سوی خود متمایل کرد و او نیز متمایل شد. سپس بعد از اینکه او را به طمع مصر انداخت، او را مشغول کرد و بر او حرام است که درهمی غیر از سهمش از غنیمت بگیرد و بر سرپرست نیز رساندن درهمی بیشتر از حقش به او حرام است که او سرزمین ها را با ظلم لگدمال و با بی عدالتی درنوردیده است و هرکه با او بیعت کند، او را راضی کرده است و هرکه با او مخالفت کند با او ستیز کرده است.

سپس درحالی که عهدشکنانه آشکارا و در شرق و غرب، چپ و راست بلاد هجوم می آورد، به من روی کرد، درحالی که خبرها به من می رسد و اخبار درخصوص آن بر من وارد می شود. و أعور ثقفی نزد من آمد و به من اشاره کرد که او را بر بلادی که در آن است، بگمارم تا با او از آنچه که او را از آن رویگردان می کنم، مدارا کنم و در آنچه که به آن اشاره کرد نظر در ا مورد امور دنیوی بود. اگر نزد خداوند در گماردن او راه نجاتی برای خود می یافتم و در آن برای خودم عذری می یافتم، آن نظر را اعمال می کردم و با کسی که به خلوصش برای خدا و رسول او صلّی الله علیه و آله، برای خود و مؤمنان اطمینان دارم، مشورت کردم و نظرش درباره پسر جگرخوار مانند نظر من بود. مرا از گماردن او نهی کرد و مرا برحذر داشت که دست او را در امر مسلمانان داخل کنم. و خداوند مرا نبیند که گمراهان را

به عنوان یاریگر بگیرم. پس یک بار برادر بجیله و بار دیگر برادران اشعری را به سوی او فرستادم و هر دو به دنیا تکیه کردند و در آنچه که او را راضی می کرد، از هوایش پیروی کرد و او را ندیدم که در آنچه که به محارم خدا بی حرمتی می کرد جز زیاده روی بیافزاید. با اصحاب محمد از میان بدریان و کسانی که خداوند از امرشان راضی شد و بعد از بیعتشان از آنها راضی شد و صالحان مسلمانان و تابعان غیر از آنها که همراه من بودند، مشورت کردم و نظر هریک از آنها در مورد نبرد و پیکار با او و منع او از آنچه که به آن دست یافت، با نظر من موافق بود.

و من اصحابم را به سوی او فرستادم و از هر مکانی نامه هایم را به سوی او ارسال کردم و رسولانم را به سوی او فرستادم، درحالی که او را به رجوع از آنچه که در آن است و ورود در آنچه که مردم همراه من در آن هستند، دعوت می کردم و شرطی بر من گذاشت که نه خدا و رسولش می پسندد و نه مسلمانان و در برخی از آنها شرط کرده بود که گروهی از اصحاب محمد و ابراری از جمله عمار بن یاسر را به او تحویل دهم و نظیر عمار کجاست؟

به خدا سوگند ما را همراه نبی صلّی الله علیه و آله دیده ای که جزء ما پنج نفر شمرده نمی شود، مگراینکه ششمین آن باشد و نه چهار شمرده نمی شویم، مگر اینکه پنجمین آنها باشد، او تحویل آنها به وی را شرط کرده است تا آنها را به قتل برساند و به چهارمیخ بکشد و خون عثمان را مدعی شد. و به خدا سوگند جز او و امثال او از اهل بیت او، شاخه های درخت نفرین شده در قرآن علیه عثمان تحریک نکرد و مردم را بر قتل او جمع نکرد.

زمانی که به آنچه که در خصوص آن شرط کرد جواب ندادم، درحالی که خود را برتر می دید با سرکشی و ستمش بر حمیر که نه عقل دارند نه بصیرت، یورش آورد و برای آنها دسیسه ای چید پس از او پیروی کردند و از مال دنیا آنچه که به وسیله آن آنها را به سوی خود متمایل کرده بود، به آنان عطا کرد و ما بعد از اعذار و انذار با آنها ستیز کریدم و نزد خدا به محاکمه بردیم.

پس زمانی که این جز بر سرکشی و ستم نیافزود، به عادت خدا که در خصوص یاری علیه دشمنان او و دشمن ما عادتمان داده است، با او مواجه شدیم،

درحالیکه پرچم رسول الله در دست ماست، خداوند تبارک و تعالی پیوسته حزب شیطان را به وسیله آن درهم می شکست تا اینکه مرگش فرا رسید و او علامت پرچم های پدرش است که پیوسته همراه رسول الله در هر مکانی با آن نبرد می کردیم و از مرگ گریزی جز فرار نیافت. پس بر اسبش سوار شو و پرچمش را وارونه کرد، درحالی که نمی داند چه نیرنگی به کار ببرد.

پس از اندیشه ابن عاص یاری گرفت و او به آشکارکردن قرآن و بالا بردن آن بر پرچم ها و دعوت به آنچه که در آن است، راهنمایی کرد و گفت: ابن ابی طالب و حزب او اهل بصیرت و رحمت هستند و باقی مانده اند، درحالی که تو را اولا به کتاب خدا دعوت کرده اند و آنان در آخر تو را اجابت می کنند. پس در آنچه که راهنمایی اش کرد، از او اطاعت کرد، زمانی که دید که غیر از آن از مرگ یا فرار گریزی نیست، پس قرآن ها را بالا برد، درحالی که به زعم خود به آنچه که در آن است دعوت می کرد.

پس دل های اصحابم بعد از رفتن برگزیدگان و تلاششان در جهاد با دشمنان خدا و دشمنان خود با بصیرت خود باقی ماندند، به مصاحف تمایل یافتند و گمان کردند که پسر جگرخوار به آنچه که به آن دعوت می کند وفا می کند. پس به دعوتش گوش سپردند و همگی به اجابت او روی آوردند و آنان را آگاه کردم که آن مکری از جانب اوست و ابن عاص همراه اوست و آنها به نقض کردن نزدیکترند تا وفاکردن، اما سخن مرا نپذیرفتند و از امرم اطاعت نکردند و جز از اجابت کردن او امتناع کردند، چه بیزار باشم، چه دوست بدارم، چه بخواهم یا امتناع کنم، تا اینکه برخی از آنها به برخی دیگر می گفت: اگر انجام نداد، او را به ابن عفان ملحق کنید یا او را به پسر هند تحویل دهید.

پس تلاش کردم -خدا از تلاش من آگاه است و در نفسم ضعف ومرضی رها نکردم، مگر اینکه به آن رسیدم- در اینکه مرا و رأیم را رها کنند، اما چنین نکردند و بر صبری به میزان یک دوشیدن شتر یا تاختن اسب بر آنان پافشاری کردم، اما جز این پیرمرد _ و با دستش به اشتر اشاره کرد _ و گروهی از اهل بیتم اجابت نکردند، به خدا سوگند، جز ترس از اینکه مبادا این دو – و با دستش به

حسن و حسین اشاره کرد- کشته شوند مرا از حرکت بر اساس بصیرتم بازنداشت، که نسل رسول الله و ذریه او از مادرش قطع شود و نیز ترس از اینکه این و این کشته شوند و با دستش به عبدالله بن جعفر و محمد بن حنیفه اشاره کرد. پس من می دانم که اگر مکانم نبود در این موقوف نمی ایستادند. پس بدین جهت بر آنچه که این قوم می خواهد صبر کردم. علاوه بر آنچه که علم خداوند در آن پیشی گرفته است.

و زمانی که شمشیرهایمان را از قوم برداشتیم، در امور تحکیم کردند و احکام و آراء را برگزیدند و مصاحف و آنچه که از حکم قرآن به آن دعوت می کردند را رها کردند، درحالیکه من کسی را در دین خدا حَکم نمی کردم، چرا که تحکیم در امر خدا، خطایی است که هیچ شک و تردیدی در آن نیست.

و چون جز آن را نپذیرفتند، خواستم مردی از اهل بیتم یا مردی از میان کسانی که اندیشه و عقلش را می پسندم و به خلوص، دوستی و دینش اطمینان دارم را حکم کنم و چون نام آوردم، ابن هند از آن امتناع کرد و به هر چیز حقی که وی را دعوتم کردم پشت کرد و ابن هند استبداد را بر ما تحمیل می کرد که این جز از طریق پیروی اصحابم از او در این مورد صورت نمی پذیرفت.

و چون غیر از موافقتم با تحکیم را نپذیرفتند، از آنها به سوی خدا برائت جستم و آن را به ایشان واگذار کردم. پس آن را به فردی سپردند و ابن عاص او را با خدعه ای فریفت که در شرق و غرب زمین آشکار شد و فریبخورده در آن اظهار ندامت کرد.

توضیح: این سخن امام علیه السلام: «و فی أمانه حملناها» اشارهای است به اینکه امانت در این سخن خداوند متعال: «إنّا عرضنا الأمانه» خلافت است چنانکه بیان شد و به زودی نیز خواهد آمد و نیز اشاره ای است به اینکه حاکم بودن او این است که به مشورت او باشد و نیز به شورایی بودن امر، چنانکه بسیار روشن می شد. «خبط البعیر الأرض بیده خبطاً» یعنی زدن آن و از آن گفته شده: خبط عشواء و عشواء ماده شتری است که ضعفی در بینایی اوست، هنگام راه رفتن خطا می کند و از چیزی حذر ندارد. الغشم یعنی ظلم و أبقیت علی فلان گفته می شود، زمانی که بر او

مراقبت میکنی و بر او رحم می کنی و اسم آن البقیا است. این را جوهری گوید و گوید: الرمّه، تکه ای پوسیده از ریسمان است و این سخن آنها: دفع إلیه الشئ برمّته، از آن است و اصل آن این است که مردی، شتری که ریسمانش در گردنش بود را به سوی مردی دیگر انداخت، پس این جمله برای هرکسی که چیزی را به طور کامل بسپارد گفته شده است. و سامه خسفاً گفته می شود، یعنی خواری بر او وارد کرد و العسف، گرفتن از غیر راه آن و به ظلم است

567. کتاب سلیم بن قیس(1):

امیرمؤمنان علیه السلام زمانی که دو حکم را فرستاد، به آنها گفت: با کتاب خدا و سنت نبی او حکم کنید اگر چه بریدن گردن من در آن باشد، زیرا اوست کسی که خلافت را به این افراد کشانده است پس نیت ایشان خبیثتر است.

پس مردی از انصار به او گفت و در روایتی دیگر، مخلصی از انصار او را دید و به او گفت: این پراکندگی که درباره تو به من می رسد، چیست؟ هیچ یک از امت از تو مسلط تر بر امر نبود، پس این اختلاف و پراکندگی چیست؟ علی علیه السلام به او فرمود: من رفیق تو هستم که می شناسی، با این تفاوت که که من گرفتار خبیث ترین های خلق خدا شده ام. آنها را بر امر مجبور می کنم و ایشان امتناع می کنند و اگر در آنچه که می خواهند از آنها پیروی کنم، از من پراکنده می شوند.

توضیح: الحزّ با حاء قطع کردن و بریدن است. «فإنه من قادها» یعنی خلافت را.

567. نهج البلاغه(2): و از خطبه امام علیه السلام بعد از حکمیت:

ص: 343

1- . حدیث در کتاب سلیم بن قیس موجود است اما ما با مراجعه به فهرست کتاب به آن دست نیافتیم. و حدیثی نزدیک به آن را بلاذری به صورت مسند در حدیث 403 از زندگی امیر مؤمنان از انساب الأشراف: ج2، ص333، چاپ اول روایت کرد.

2- . سید رضی آن را در مختار 33 از نهج البلاغه روایت کرد و برای این خطبه منابع و اسنادهای بسیاری است که محقق برخی از آنها را در مختار 259 از نهج السعاده: ج2، ص356، چاپ اول مییابد.

خدا را سپاس هر چند که روزگار دشواری های فراوان و حوادثی بزرگ پدید آورد.شهادت می دهم جز خدای یگانه و بی مانند خدایی نباشد و جز او معبودی نیست، و گواهی می دهم محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بنده و فرستاده اوست.

پس از حمد و ستایش خدا، بدانید که نافرمانی از دستور نصیحت کننده مهربان دانا و با تجربه، مایه حسرت و سرگردانی و سرانجامش پشیمانی است.من رأی و فرمان خود را نسبت به حکمیّت به شما گفتم، و نظر خالص خود را در اختیار شما گذاردم. - ای کاش که از قصیر پسر سعد اطاعت می شد - ولی شما همانند مخالفانی ستمکار، و پیمان شکنانی نافرمان، از پذیرش آن سرباز زدید، تا آنجا که نصیحت کننده در پند دادن به تردید افتاد، و از پند دادن خودداری کرد، داستان من و شما چنان است که برادر هوازنی سروده است:«در سرزمین منعرج، دستور لازم را دادم امّا نپذیرفتند، که فردا سزای سرکشی خود را چشیدند.»

توضیح: الخطب یعنی امر بزرگ و الفادح یعنی سنگین.

جوهری گوید: مجرّب کسی است که امور را آزموده و محکم کرده است و اگر راء را مکسور کنی آن را فاعل کرده ای با این تفاوت که عرب آن را با فتحه به کار برده است. این سخن امام علیه السلام: «و نخلت» یعنی خالص و پاک کردم. از نخلت الدقیق بالمنخل، یعنی آرد را با الک، الک کردم. این سخن او: «لو کان یطاع...» مثلی است برای کسی که با نصیحتکننده خود مخالفت کند، زده می شود و اصل مثل این است که قصیر غلام جذیمه بن ابرش، یکی از ملوک عرب بود و جذیمه، پدر زبّا ملکه جزیره را کشته بود و به دنبال او فرستاده بود تا با نیرنگ با او ازدواج کند و زبا از او خواست که نزد وی آید و جذیمه او را اجابت کرد و با هزار سوار خارج شد و سایر سربازانش را به همراه پسر خواهرش باقی گذاشت و قصیر او را راهنمایی کرده بود که به سوی او نرود، اما نپذیرفت و چون به جزیره نزدیک شد، لشکریان زبا با ساز و برگ از او استقبال کردند و او از آنان اکرامی ندید و قصیر به او اشاره کرد که بازگردد گفت: نیرنگ از خصلت زنان است اما او نپذیرفت

و چون بر او وارد شد، زبا وی را کشت و قصیر در این هنگام گفت: لا یطاع لقصیر امر. پس مثلی شد برای هر نصیحتکننده ای که اطاعت نمی شود.

ابن میثم گوید: و گاه تصور می شد که جواب لو در اینجا مقدم است و صحیح این است که جواب آن، محذوف است و تقدیرش این است: إنی امرتکم و نصحت لکم فلو أطعنمونی لفعلتم ما أمرتکم به.

این سخن امام علیه السلام: «فأبیتم» تا پایان آن در تقدیر استثناء برای نقیض ما بعد آن است و تقدیرش این است: لکنّکم أبیتم عليِ إبا المخالفین. پایان.

و شاید بر اساس تقدیر، جواب مناسب تر این باشد که گفته شود: لو أطعتمونی لما أصابتکم حسره و ندامه یا لکان حسناً و مانند آنها و محتمل است که لو برای تمنی باشد، پس بر اساس برخی اقوال، نیازی به تقدیر جواب نیست.

در القاموس گوید: الانتباذ دوری و کناره کشیدن هریک از طرفین در جنگ است مانند منابذه.

این سخن امام علیه السلام: «حتی ارتاب الناصح» شاید بر مبالغه حمل شود، یعنی اگر نصیحت گری غیر از من بود، قطعاً تردید می کرد. این سخن امام علیه السلام: «و ضنّ الزند بقدحه» الزند چوبی است که به وسیله آن آتش روشن می شود، گفته شده مثلی است که برای کسی که اگر برای فوائدش، فرد قابل آگاه به حق آن را نیابد، بر آن بخل می ورزد.

و أخو هوازن درید بن صمه است و این بیت از قصیده ای حماسی از اوست و قصه آن این است که برادرش عبدالله بن صمه بر بنی بکر بن هوازن یورش برد و از آنها غنیمت گرفت و شتران آنان را پیش برد و چون در منعجرج اللوی بود، گفت: به خدا سوگند ترک نمی کنم تا اینکه نقیعه را ذبح کنم و نقیعه چیزی از غنیمت است که قبل از تقسیم کردن، ذبح می شود. پس برادرش گفت: چنین نکن که قوم به دنبال تو هستند، اما او امتناع کرد و ساکن شد و نقیعه را ذبح کرد و شب را ماند و چون صبح کرد، آن قوم بر او یورش آوردند و عبدالله بن صمه زخمی شد و از برادرش درید طلب یاری کرد و قوم مانع او شدند تا اینکه او نیز زخمی شد و بر زمین افتاد

و عبدالله کشته شد و شب میان قوم حائل شد و درید بعد از ضربه ها و زخم نجات یافت و این قصیده را سرود و مطابقت مثل با این موقعیت روشن است.

569. می گویم(1):

در برخی نسخه های نهج البلاغه از خطبه امام علیه السلام درباره شأن دو حکم و نکوهش شامیان یافتم: سختدلان فرومایه، بندگان پست از هر جانبی جمع کردند و از هر آمیختنی برچیدند. از میان کسانی که شایسته است که تعلیم ببیند، تأدیب شود، بیاموزد و تمرین شود و بر او سرپرست بگیرند و دستانش گرفته شود. اینان نه از مهاجرین و انصار هستند و نه از کسانی که وطن ساختند.

بدانید که به راستی آن قوم، نزدیک ترین فرد از قوم به آنچه دوست دارند را برای خود برگزیدند و شما نزدیک ترین فرد از قوم به آنچه اکراه دارید را برای خود برگزیدید و شما دیروز عبدالله بن قیس را شناختید که می گفت: این فتنه است، پس زه کمان های خود را ببرید و شمشیرهایتان را در غلاف کنید.

پس اگر راستگو بود، با رفتنش درحالی که مجبور نبود، خطا کرد و اگر دروغگو بود، پس تهمت بر او لازم است. پس آنچه که در سینه عمرو بن عاص است را به وسیله عبدالله بن عباس دفع کنید و مهلت چندروزه بگیرید و نواحی دور اسلام را نگه دارید. آیا نمی بینید که شهرهایتان مورد هجوم قرار می گیرد و قلعه هایتان هدف قرار گرفته است.

توضیح: شراح به آن نپرداخته اند و در قاموس گوید: القزم با حرکت یعنی پستی، زبونی یا کوچکی جسم در شتر و پستی اخلاق در مرام و پستی مردم و برای واحد، جمع، مذکر و مؤنث است و گاه مثنی، جمع، مذکر و مؤنث می شود. گفته می شود: رجل قزم و رجال أقزام و ککتاب لئیمان و ککتف و جبل یعنی کوچک اندام پستی که نزد او هیچ بی نیازی نیست.

و گوید: الأوب، یعنی راه و جهت، الشوب یعنی آمیختن یعنی مردم مختلف.

این سخن امام علیه السلام: «و یولّی علیه» یعنی آنها از سفیهانی هستند که لازم است که سرپرستی و حاکمی غیر از خود امور آنها را برعهده بگیرد.

1- . این خطبه چهار خطبه قبل از پایان یافتن باب خطبههای نهج البلاغه مذکور است و ابن ابی الحدید و ابن میثم آن را شرح دادهاند.

و در قاموس: شام سيفه يشيمه، يعنی شمشير را در غلاف کرد و استلّه متضاد آن است. و گويد: المهل که حرکت می گيرد و المهله با ضمه يعنی آرامش و نرمی و مهله تمهيلاً يعنی به تأخير انداخت: المهل با حرکت، مقدم شدن در خير و أمهله، به او مهلت داد و شايد معنا اين باشد که مهلت را غنيمت شماريد و به حفظ سرزمين های دور و نواحی مسلمانان از يورش های کفار و منافقان مشغول باشيد. و شايد رمی الصفا کنايه از طمع آنان در آنچه که پيش از اين طمع نمی کردند، باشد. پس الرمی علی الصفاه تخته سنگ صاف است که بر آن اثر گذارده نمی شود و سخنی نزديک به آن در کلام امام عليه السلام بيان شد.

ص: 347

باب بیست و دوم : خبر دادن نبی صلّی الله علیه و آله از جنگ خوارج و کفر آنان

روایات:

570. امالی طوسی(1):

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: علی خداوند به من امر فرمود که تو را به عنوان برادر و وصی بگیرم، پس تو برادر، وصی و جانشین من بر خانواده ام در زندگی و بعد از مرگ من هستی. هرکه از تو پیروی کرد، مرا پیروی کرده است و هرکه از تو تعلل کرد، از من تعلل کرده است و هرکه به تو کفر ورزید، به من کفر ورزیده است و هر که به تو ظلم کرد، به من ظلم کرده است. ای علی، تو از من و من از تو هستم. علی اگر تو نبودی، با اهل نهر جنگ نمی شد، ادامه داد: عرض کردم یا رسول الله و اهل نهر کیست؟ فرمود: قومی که از اسلام خارج، چنانکه تیر از هدف خارج میشود.

توضیح: در النهایه در حدیث خوارج گوید: «یمرقون من الدین مروق السهم من الرمیه» یعنی از دین می گذرند، آن را می درند و از آن تجاوز می کنند، چنانکه تیر از شئ مورد هدف تجاوز می کند و از آن خارج می شود. و در حدیث تکرار شده است و این حدیث علی علیه السلام از آن است: «أمرت بقتال المارقین» یعنی خوارج.

و بعد از ذکر این حدیث درباره رمیه گوید: الرمیه، صیدی است که آن را مورد تیراندازی قرار می دهی و آن را قصد می کنی و تیرت را در آن وارد می کنی. و گفته شده هر چهارپای مورد تیراندازی است.

1- . شیخ طائفه ان را در حدیث 43 از جلد هفتم امالی: ج1، ص 203، چاپ بیروت روایت کرد.

571. امالی طوسی(1):

رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: خوارج سگان اهل آتش هستند.

572. الخرائج(2):

ابوسعید خدری روایت کرد که نبی روزی قسمت کرد، پس مردی از تمیم گفت: انصاف کن. فرمود: وای بر تو اگر من انصاف نکنم، کیست که انصاف کند؟ گفته شد: گردنش را بزنیم؟ فرمود: نه، او یارانی دارد که نماز و روزه آنها، نماز و روزه شما را تحقیر می کند، بسان انحراف تیر از هدف، از دین منحرف می شوند. رئیس آنها مردی است که یکی از سینه هایش مانند سینه زن درشت است. ابوسعید گوید: زمانی که علی آنان را به قتل رساند، من همراه او بودم و در میان کشتگان نهروان جستجو کرد بر همان صفتی که رسول الله صلّی الله علیه و آله وی را با آن توصیف کرد، آورده شد.

573. مناقب ابن شهر آشوب(3): ابوطفیل گوید: ابن کواء از امیرمؤمنان علیه السلام درباره این سخن خداوند متعال: «قُلْ هَلْ نُنَبِّئُکُمْ بِالْأَخْسَرِینَ أَعْمَالًا» {بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم} سؤال کرد. امام فرمود: آنها اهل حروراء هستند، سپس فرمود: الَّذِینَ ضَلَّ سَعْیُهُمْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا وَهُمْ یَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ یُحْسِنُونَ صُنْعًا» {[آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند} درباره جنگ با علی بن ابی طالب علیه السلام است «أُولَئِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا بِآیَاتِ رَبِّهِمْ وَلِقَائِهِ فَحَبِطَتْ أَعْمَالُهُمْ فَلَا نُقِیمُ لَهُمْ یَوْمَ الْقِیَامَهِ وَزْنًا * ذَلِکَ جَزَاؤُهُمْ جَهَنَّمُ بِمَا کَفَرُوا» {[آری] آنان کسانی اند که آیات پروردگارشان و لقای او را انکار کردند در نتیجه اعمالشان تباه گردید و روز قیامت برای آنها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد، این جهنم سزای آنان است چرا که کافر شدند} به ولایت علی علیه السلام است و آیات قرآن و «رُسُلی» یعنی محمد صلّی الله علیه و آله «هُزُوًا» {ریشخند گرفتند} این سخن او «هرکه من مولای او هستم،

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث 36 از جلد 17 امالی: ج1، ص 500 روایت کرد.

2- . قطب راوندی آن را در کتاب خرائج روایت کرد.
3- . ابن شهر آشوب آن را در اواسط عنوان «فصل فی الحکمین و الخوارج» از کتاب مناقب آل ابی طالب: ج2، ص 368، چاپ نجف روایت کرد.

علی مولای اوست» را به ریشخند گرفتند و درباره اصحاب او نازل فرمود: «إِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلاً» {بی گمان کسانی که ایمان آورده و کارهای شایسته کرده اند باغهای فردوس جایگاه پذیرایی آنان است} و ابن عباس گوید: درباره اصحاب جمل نازل شده است.

تفسیر فلکی ابوأمامه گوید: نبی صلّی الله علیه و آله درباره این سخن خداوند: «يَوْمَ تَبْيَضُّ وُجُوهٌ وَتَسْوَدُّ وُجُوهٌ فَأَمَّا الَّذِينَ اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ» {[در آن] روزی که چهره هایی سپید و چهره هایی سیاه گردد اما سیاهرویان [به آنان گویند] آیا بعد از ایمانتان کفر ورزیدید} ادامه آیه فرمود: آنها خوارج هستند.

بخاری، مسلم، طبری و ثعلبی در کتبشان گویند که ذوالخویصره تمیمی به نبی صلّی الله علیه و آله گفت: به مساوات رفتار کن. فرمود: وای بر تو، اگر من انصاف نکنم و خیانت کرده و آسیب بزنم، کیست که انصاف کند؟ عمر گفت: به من رخصت بده تا گردنش را بزنم. فرمود: او را رها کن که او یارانی دارد و توصیف او را ذکر کرد. پس نازل شد: «وَمِنْهُم مَّن يَلْمِزُكَ فِى الصَّدَقَاتِ» {و برخی از آنان در [تقسیم] صدقات بر تو خرده می گیرند}

مسند ابویعلی موصلی، ابانه بن بطه عکبری، عقد ابن عبد ربه اندلسی، حلیه ابونعیم اصفهانی و زینت ابوحاتم رازی و کتاب ابوبکر شیرازی گویند که مردی در حضور نبی به کثرت عبادت یاد شد و نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: او را نمی شناسم، پس او ظاهر شد و گفتند: او این است. نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: آگاه باشید که من میان دو چشم او لکه سیاهی از شیطان می بینم و چون او را دید به او فرمود: آیا زمانی که بر ما ظاهر شدی، نفست با تو سخن نگفت که در قوم کسی مانند تو نیست؟ گفت: آری، سپس وارد مسجد شد و به نماز ایستاد.

نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: کیست که او را بکشد. پس ابوبکر بازوانش را باز کرد و به سوی او قصد کرد و او را در رکوع دید، سپس برگشت و گفت: مردی که در رکوع است و لا إله الّا الله می گوید را بکشم، پس فرمود: بنشین که تو صاحب او نیستی.

سپس فرمود: آیا مردی هست او را بکشد، عمر برخاست و او را در سجده دید، پس گفت: آیا مردی که سجده می کند و می گوید لا إله الّا الله را بکشم؟ نبی فرمود: بنشین که تو صاحب او نیستی. علی برخیز که تو قاتل او هستی، اگر به او برسی. پس رفت و بازگشت و گفت: او را ندیدم، پس نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: اگر کشته می شد، اولین و آخرین فتنه بود.(1)

و در روایتی آمده است، این اولین مخاصمی است که در امت من ظهور می کند، اگر او را بکشید، بعد از من هیچ دو نفری دچار اختلاف نمی شدند.

و پدرم و انس بن مالک گویند: خداوند متعال «ثَانِیَ عِطْفِهِ لِیُضِلَّ عَن سَبِیلِ اللَّهِ لَهُ فِی الدُّنْیَا خِزْیٌ» {[آن هم] از سر نخوت تا [مردم را] از راه خدا گمراه کند در این دنیا برای او رسوایی است} را نازل کرد همان قتل است و «وَنُذِیقُهُ یَوْمَ الْقِیَامَهِ عَذَابَ الْحَرِیقِ» {و در روز رستاخیز او را عذاب آتش سوزان میچشانیم} به سبب نبردش با علی بن ابی طالب علیه السلام.

توضیح: در النهایه گوید: السفعه نوعی از سیاهی به همراه رنگی دیگر است و حدیث ابویسر از آن است: أری فی وجهک سفعه من غضب، یعنی تغییری به سمت سیاهی.

1- . احمد بن حنبل آن را در مسند ابو سعید خدری از مسندش: ج3، ص15 روایت کرد. و ابن کثیر آن را از او، بزار و ابو یعلی با اسنادهای آنان در حدیث ششم از آنچه که درباره خوارج در زندگینامه امیر مؤمنان علیه السلام از تاریخ البدایه و النهایه: ج7، ص 298، چاپ بیروت دار الفکر روایت کرد. و ابن حجر آن را از مسند ابی یعلی در عنوان «ذو ثدیه» و زندگی او از کتاب الإصابه» ج1، ص 484 روایت کرد. و علامه امینی آن را در عنوان: «تهالک الخلیفه علی المبدأ» از کتاب غدیر: ج7، ص216 چاپ بیروت به نقل از حلیه الأولیاء: ج2، ص317، و ج3، ص227، و از ثمار القلوب ثعالبی ص 232، از احمد در کتاب المسند: ج3، ص 15، از تاریخ ابن کثیر: ج7، ص 298 و از الاصابه: ج1، ص 484 روایت کرد. و ابن ابی الحدید نیز آن را در شرح مختار 36 از نهج اللاغه: ج2، ص 265، چاپ مصر، و در چاپ جدید بیروت: ج1، ص 459 روایت کرد.

و در حدیث ام سلمه آمده است که او بر وی داخل شد، درحالی که نزد او کنیزی بود که لکه ای بر او بود، پس گفت: بر او نگاهی است، پس او را به بردگی بگیرید، یعنی علامتی از شیطان یا ضربه ای از اوست و آن مصدر مره از سفع یعنی گرفتن است.

و حدیث ابن مسعود از اوست که به مردی که او را دید، گفت: بر او لکه ای از شیطان است. مرد به او گفت: نشنیدم چه گفتی؟ گفت: تو را به خدا سوگند می دهم آیا کسی را بهتر از خود می بینی؟ گفت: خیر. گفت: به این جهت آن سخن را گفتم، خودشیفتگی او را نوعی از جنون قرار داد.

574. کشف الغمه(1):

رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: در امت من اختلاف و تفرقه ای خواهد بود، قومی که گفتار نیکو دارند و کردار بد، قرآن را قرائت می کنند که از ترقوهشان فراتر نمیرود از دین منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف منحرف می شود. آنها بدترین خلق هستند، خوشا به سعادت کسی که آنها را بکشد و آنها وی را به قتل برسانند. به سوی کتاب خدا دعوت می کنند، درحالیکه بر چیزی از آن نیستند. هرکه با آنان نبرد کند از آنها نسبت به خدا اولی تر است.

و مسلم بن حجاج در صحیحش نقل کرد و ابوداود با وی موافق است با سندشان از زید بن وهب که او در لشکر کسانی بود که با علی علیه السلام همراه بود و علی علیه السلام فرمود: ای مردم شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: قومی از امتم ظاهر می شوند که قرآن می خوانند که قرائت شما در مقابل قرائت آنها و نماز و روزه شما در مقابل نماز و روزه آنها چیزی نیست. قرآن می خوانند درحالی که می پندارند که آن برای ایشان است، درحالی که آن علیه آنان است، قرائتشان از ترقوه شان فراتر نمی رود، از دین منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف منحرف می شود. اگر لشکری که بر آنان دست مییابد از آنچه که بر زبان نبی شان برای آنها

1- . اربلی آن را در فضائل علی علیه السلام قبل از این سخن «و اما تفصیل العلوم فمنه ابتداؤها و إلیه تنسب» از کتاب کشف الغمه: ج1، ص

128، چاپ بیروت روایت کرد. و حدیث را ابو داود –به همراه اخبار دیگری در ذم خوارج- در آخر کتاب سنت قبل از کتاب ادب ذیل شماره 4768 از سننش: ج2، ص545 و در چاپ دارالفکر: ج4، ص 244 روایت کرد.

جاری شده است آگاه بودند، از عمل سستی می کردند و نشانه آن این است که در میان آنها مردی است که بازویی دارد که آرنج ندارد و بر روی بازویش سیاهی سینه است که موهای سفید بر آن است. پس آیا به سوی معاویه و شامیان می روید و اجازه می دهید اینان در میان فرزندان و اموالتان جانشین شما باشند. به خدا سوگند امید دارم که این قوم باشند که آنها خون حرام را ریختند و بر آسودگی مردم یورش آوردند، پس حرکت کنید.

سلمه گوید: زید بن وهب منزل به منزل برایم نقل کرد تا اینکه گفت: بر پل گذر کردیم و چون به یکدیگر رسیدیم و در آن هنگام عبدالله بن وهب راسبی رهبر خوارج بود و به آنان گفت: نیزه ها را بیاندازید و شمشیرها را از غلاف بکشید که من بیم دارم که شما را چنانکه در روزهای حروراء سوگندتان دادند، سوگند بدهند.

پس بازگشتند و نیزه هایشان را رها کردند و شمشیرها را برکشیدند و مردم با نیزه با آنها روبرو شدند. ادامه داد: و برخی بر روی برخی دیگر کشته شدند و جز دو تن از مردم در آن روز گرفتار نشدند.

علی علیه السلام فرمود: در میان آنها ناقص را جستجو کنید، اما او را نیافتند، پس علی علیه السلام خود برخاست تا اینکه به مردمی رسید که برخی بر روی برخی دیگر کشته شده اند فرمود: آنها را بیرون آورید، پس بیرون آوردند و او را چسبیده به زمین یافتند. پس تکبیر گفت و فرمود: خداوند راست گفت و رسولش ابلاغ نمود.

ادامه داد: عبید سلمانی به سوی او برخاست و گفت: یا امیرمؤمنان، به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست آیا این حدیث را از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدی؟ راوی گوید: یعنی به خدایی که هیچ خدایی جز او نیست سوگند، تا اینکه سه مرتبه از او سوگند خواست و او برایش سوگند خورد.

575. العمده(1):

از جمع بستن بین دو صحیح از افراد مسلم، مشابه آن روایت شده است.

ص: 353

1- . مراجعه شود: حدیث 862 در فصل آخر –فصل ذکر شئ من الأحداث الواقعه بعد رسول الله- از کتاب العمده ص 242.

توضیح: می گویم: ابن اثیر نیز آن را در جامع الاصول از صحیح مسلم و ابوداود از زید بن وهب روایت کرده است.

لنکلو عن العمل، یعنی امتناع کردند و آن را به جهت تکیه بر این کار و ثواب آن رها کردند.

فنزلنی زید بن وهب یعنی قصه را منزل به منزل برایم ذکر کرد و اربلی گوید: وحش الرجل زمانی گفته می شود که مرد، لباس و سلاحش را از ترس اینکه به او برسند، بیاندازد.

و در النهایه گوید: أتی النبی بمخدج یعنی ناقص الخلقه ای نزد پیامبر آورده شد. التشاجر بالرماح یعنی ضربه زدن به یکدیگر به وسیله نیزه ها.

.576

کشف الغمه(1):

بخاری و مسلم و مالک در الموطأ نقل کردند که ابوسعید خدری گوید: گواهی می دهم که این را از رسول الله شنیدم و گواهی می دهم که علی بن ابوطالب علیه السلام با آنان پیکار کرد و من همراه او بودم و درباره آن مرد دستور داد، پس جستجو شد و یافت شد و آورده شد تا اینکه به او نگاه کردم. او بر صفتی بود که رسول الله توصیف کرده بود.

و بخاری و نسائی، مسلم، و ابوداود در صحاحشان نقل کردند که سوید بن غفله گوید: علی علیه السلام فرمود: زمانی که حدیثی از رسول الله صلّی الله علیه و آله برایتان نقل می کنم. به خدا سوگند اگر از آسمان به تأخیر افتم برای من پسندیده تر از این است که بر او دروغ ببندم -و در روایتی دیگر: از اینکه آنچه که او نگفته است را از جانب او بگویم- و درباره آنچه که مابین من و شماست، برایتان حدیث بگویم، زیرا جنگ نیرنگ است و من از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرمود: و در آخرالزمان قومی ظهور خواهد کرد که دارای دندانی جوان و خردی سفیه هستند که کلام بهترین مردم را می گویند. قرآن قرائت می کنند و ایمانشان از حنجره شان فراتر نمی رود، از دین منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف

1- . اربلی آن را در فضائل علی علیه السلام قبل از این سخن «و اما تفصیل العلوم فمنه ابتداؤها و إلیه تنسب» از کتاب کشف الغمه: ج1، ص 129، چاپ بیروت روایت کرد.

منحرف می شود. پس هرجا با آنها روبرو شدید، آنان را بکشید که برای کسی که آنان را به قتل برساند، در روز قیامت به خاطر قتل آنها اجری نزد خداوند است.

می گویم: ابن اثیر این دو خبر را در «جامع الاصول» از اصول مذکور (ج10، ص82، چاپ دارالفکر، بیروت) آورده است و ابن بطریق آن را از صحیح بخاری با دو سند روایت کرده است.

577. کشف الغمه(1):

ابن ابویسر از پدرش گوید: بر امموٴمنین عایشه وارد شدم، گفت: خارجیه را چه کسی کشت؟ گوید: گفتم علی آنان را کشت، گفت: آنچه که در نفسم علیه علی است مرا مانع از این نمی شود که حق را بگویم. شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرماید: بهترین امتم بعد از من آنان را می کشد و از او شنیدم که می فرماید: علی با حق است و حق با علی است.

و نیز از آن مسروق گوید: بر عایشه وارد شدم، به من گفت: چه کسی خوارج را کشت؟ گفتم: علی آنان را کشت. گفت: پس او ساکت شد. گفتم: یا امموٴمنین تو را به خدا و به حق نبی اش صلّی الله علیه و آله سوگند می دهم که اگر از رسول الله صلّی الله علیه و آله چیزی شنیدی مرا آگاه کنی؟ راوی گوید: پس گفت: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرمود: او بدترین مردم و خلائق است و آنان را بهترین خلق و خلائق و بزرگ ترین آنها نزد خداوند در روز قیامت از نظر وسیله می کشد.

و نیز از آن مسروق گوید: عایشه به من گفت: ای مسروق، تو گرامی ترین فرزندانم نزد من و محبوب ترین آنها هستی، آیا از مخدج خبری داری؟ گوید: گفتم: بلی، او را علی بر نهری بین اخاقیق و طرفاء که به پایین آن تامرّاء و بالای آن نهروان گفته می شود به قتل رساند. راوی گوید: عایشه گفت: پسی کسی که شاهد

1- . اربلی آن را در فضائل علی علیه اسلام –قبل از عنوان «وصف زهده علیه السلام فی الدنیا و سننه فی رفضها...»- از کتاب کشف الغمه: ج1،

ص 158، چاپ بیروت روایت کرد. برای قصه خوارج منابع و اسنادی است که محقق بسیاری از آنها را ذیل شماره 167 و مابعد آن از کتاب خصائص امیر مؤمنان علیه السلام تألیف نسایی، ص 301، چاپ بیروت، و در اواخر باب باب 53 ذیل شماره 213 و مابعد آن از سمط اول از فرائد سمطین: ج1، ص 274، چاپ بیروت، و ذیل شماره 261 از نهج السعاده: ج2، ص 366 و پیرامون آن، چاپ اول مییابد.

بود را همراه خود نزد من بیاور. راوی گوید: پس هفتاد مرد از هر هفتاد - و مردم آن زمان اسباع بودند- آوردند، پس نزد او شهادت دادند که علی علیه السلام او را بر نهری که به پایین آن تامرّاء و بالای آن نهروان گفته می شود، بین أخاقیق و طرفاء به قتل رساند. عایشه گفت: خدا عمرو بن عاص را نفرین کند که برایم نوشت که او وی را بر نیل مصر کشته است. راوی گوید: گفتم: یا اممؤمنان، به من بگو چه شنیدی که رسول الله صلّی الله علیه و آله درباره آنان می فرماید؟ گفت: شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرماید: آنها بدترین خلق و مخلوقات هستند و برترین خلق و مخلوقات و نزدیک ترین ایشان نزد از نظر وسیله نزد خداوند، او را به قتل می رساند.

و نیز از آن، مسروق از حدیثی دیگر گوید: آنجا که شاهدان در حضور او شهادت دادند گفت: خداوند عمرو بن عاص ا مرگ دهد که او برایم نوشت که وی در مصر به او دستیافته است.

یزید بن زیاد گوید: کسی که از عایشه شنید، برایم حدیث گفت، درحالی که اهل نهر در حضور او ذکر شد فرمود: دوست نداشتم خداوند او را بر آن ولایت دهد! گفتند چرا؟ گفت: از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم که می فرماید: بار خدایا، آنها اشرار امت من هستند که بهترین های امتم آنان را به قتل می رساند و میان من و او نبود، جز آنچه که بین زن و اقوام شوهرش است.

و اسناد از او روایت کرد که گفت: شهادت هرکسی که همراه علی علیه السلام شاهد نهروان بود را برایم بنویس پس شهادت هفتاد تن از کسانی که شاهد بودند را نوشتم، سپس نامه را برای او آوردم. گفتم: یا ام مؤمنین چرا شهادت گرفتی؟ گفت: عمرو بن عاص خبر داد که او بر نیل مصر به وی دستیافته است.

راوی گوید: گفتم: ای ام مؤمنین، به حق خدا و رسولش و حق من بر تو، از تو می خواهم آنچه که از رسول الله صلّی الله علیه و آله درباره او شنیدی را به من بگویی.

و در حدیثی دیگر از او آمده است که عایشه از او سؤال کرد و او به وی خبر داد که علی آنان را به قتل رساند، پس گفت: بنگر چه می گویی؟ گفتم: به خدا

سوگند، او آنان را به قتل رساند. پس او نظیر آنچه که گذشت را گفت و بر آن افزود: و اجابت کردن دعوتی.

و دوست بزرگوارمان، محدث حنبلی موصلی نیز مانند آن را آورده است.

و این از مسروق از عایشه به چند طریق وارد شده است که ما آن را بر آنچه که وارد کردیم، محدود کردیم.

توضیح: اربلی مصنف گوید: أخاقیق، شکاف در زمین است و در حدیث آمده است و قصت به ناقته فی أخاقیق جرذان و اصمعی گوید: آن لخاقیق جمع لخقوق است و ازهری گوید: آن صحیح است، چنانکه در حدیث أخاقیق آمده است.

و ابن اثیر مشابه آن را در النهایه ذکر کرده است.

578. العمده(1):

رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: براستی قومی از اسلام منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف منحرف می شود، قرآن را قرائت می کنند، درحالیکه از ترقوه شان فراتر نمی رود. خوشا به حال کسی که آنان را به قتل برساند و ایشان وی را به قتل برسانند.

و عاصم بن کلیب از پدرش گوید: نزد علی علیه السلام نشسته بودم، فرمود: بر رسول الله صلّی الله علیه و آله وارد شدم و جز عایشه کسی در حضور او نبود، فرمود: ای پسر ابوطالب تو و قومی چنین و چنان چگونه هستی؟ عرض کردم: خدا و رسولش داناترند. فرمود: قومی که از مشرق ظهور می کنند، قرآن می خوانند، درحالیکه از ترقوه شان فراتر نمی روند. از دین منحرف می شوند چنانکه تیر از هدف منحرف می شود. در میان آنها مردی با دستی ناقص است که گویی دستانش سینه زنی حبشی است.

و طارق بن زیاد گوید: علی علیه السلام به سوی نهروان خارج شد و خوارج را شکست داد و فرمود: ناقص را جستجو کنید که نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: قومی خواهد آمد که کلام حکمت بر زبان می آورند که از حلقشان فراتر نمی رود و منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف منحرف می شود. نشانه آنها یا در میان

1- . یحیی بن حسن بن بطریق آن دو را به صورت مسنده در فصل آخر از کتاب العمده ص 231 روایت کرده است.

آنها، مردی سیاه با دستی ناقص است که در سینه اش موهایی سیاه است، پس اگر او در میان آنها باشد، بدترین مردم را کشته اید و اگر او در میان آنها نباشد، بهترین مردم را کشته اید.

راوی گوید: سپس ناقص را یافتیم و سجده کنان بر زمین افتادیم و علی علیه السلام سجده کنان با ما به زمین افتاد. ابووضئ گوید: علی را زمانی که اهل نهروان را کشت، دیدم که فرمود: ناقص را جستجو کنید. پس او را در میان کشتگان جستجو کردند و گفتند: او را نیافتیم، فرمود: بازگردید و او را جستجو کنید، به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم و آن را چند مرتبه تکرار کرد و هر مرتبه به خدا سوگند می خورد نه، دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم. پس رفتند و او را زیر کشتگان در گل یافتند و او را بیرون کشیدند و آوردند و ابووضئ گوید: و من چون به او نگاه می کردم، گویی به مردی نگاه می کردم که دو سینه دارد که یکی از سینه هایش مانند سینه زنی است که بر آن موهایی چون موهای دم موش است.

و با اسنادی دیگر به ابووضئ گوید: همراه علی بن ابی طالب علیه السلام درحال ورود به کوفه بودیم و چون به مسیر دو یا سه شبه رسیدیم، افراد بسیاری از ما جدا شدند، پس این را برای علی علیه السلام گفتیم. فرمود: امر انها شما را به وحشت نیاندازد که آنها بازخواهند گشت. پس حدیث را با طول آن ذکر کرد و راوی گوید: علی بن ابی طالب علیه السلام خدا را حمد گفت و فرمود: دوستم به من خبر داد که رهبر اینان مردی با دست ناقص است که بر روی سیاهی سینه اش موهایی است که گویی دم موش است، پس او را جستجو کردند و نیافتند. نزد او آمدیم و گفتیم او را نیافتیم. علی علیه السلام خود آمد درحالیکه می فرمود: این را برگردانید، این را برگردانید، تا اینکه مردی از کوفیان آمد و گفت: او این است. علی علیه السلام فرمود: الله اکبر، آگاهتر از خدا کسی نیست که به شما خبر دهد. راوی گوید: به جهت کلام علی علیه السلام شروع به گفتن این فرمانرواست این فرمانرواست، کردند.

و با سندی دیگری از او گوید که وی فرمود: آگاه باشید که دوستم به من خبر داده است که آنها سه برادر از جنیان هستند، این بزرگترین آنهاست و برادر دوم جمع بسیاری دارد و در برادر سوم ضعفی است.

579. العمده(1):

ابوسعید خدری گوید: درحالی که نزد رسول الله صلّی الله علیه و آله بودیم و او چیزی را قسمت می کرد، ذو خویصره که مردی از بنی تمیم است، نزد او آمد و گفت: یا رسول الله انصاف کن! فرمود: وای بر تو اگر من انصاف نکنم، کیست که انصاف کند، اگر من منصف نباشم تو ناکاممانده و زیاندیده ای.

عمر گفت: یا رسول الله درباره او به من اجازه بده که گردنش را بزنم، به او فرمود: او را رها کن که او یارانی دارد که هریک از شما در کنار نماز و روزه آنان، نماز و روزه خود را حقیر می شمارد، قرآن می خوانند که از ترقوه شان فراتر نمی رود، از دین منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف منحرف می شود. هریک از شما به سرپیکانش می نگرد، پس چیزی در آن نیست، سپس به رصافش می نگرد و در آن چیزی نیست، سپس به خدنگش می نگرد و در آن نیز چیزی نیست، سپس به پر تیرش می نگرد و در آن چیزی نیست، بر سرگین و خون پیشی گرفته است. نشانه آنها مرد سیاهی است که یکی از بازوانش مانند سینه زن یا مانند قطعه گوشتی در حرکت است که علیه بهترین فرقه از اسلام ظهور می کنند.

ابوسعید خدری گوید: شهادت می دهم که من این حدیث را از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدم و شهادت می دهم که علی بن ابی طالب علیه السلام با آنان پیکار کرد و من همراه او بودم. پس به یافتن آن مرد فرمان داد، پس جستجو شد و آورده شد تا اینکه به او نگاه کردم درحالیکه بر صفتی بود که رسول الله صلّی الله علیه و آله وصف کرده بود.

با اسناد از ابوسلمه نیز مشابه آن روایت شده است.

1- . یحیی بن حسن بن بطریق آن دو را به صورت مسنده در فصل آخر از کتاب العمده ص 231 روایت کرده است.

توضیح: ابن اثیر این خبر را در جامع الاصول (ج 10، ص 83) آورده است و گوید: الرصاف دنباله ای است که بالای مدخل سر پیکان در تیر است و واحد آن رصفه است.

و در النهایه در حدیث خوارج گوید: «فینظر فی نضیّه» النضی سر تیر است و گفته شده تیر قبل از تراش است، اگر خدنگ باشد و این مناسب تر است، زیرا در حدیث نصل بعد از نضی آمده است و گفته شده: مابین پر و سر پیکان در تیر است. گویند: به جهت کثرت تراش، نضی نامیده شده است و گویی که او را نضو، یعنی لاغر کرده اند و گوید: القذ پر تیر است و واحد آن قذه است.

در جامع الاصول: الغرث سرگین و آنچه که در معده است، می باشد.

در النهایه در حدیث ذوالثدیه گوید: «مثل البضعه تدردر» یعنی تکان می خورد، می آید و می رود و اصل آن تتدردر است که یکی از دو تاء به جهت تخفیف حذف شده است.

580. العمده(1):

از صحیح بخاری با اسنادش از عمرو بن مصعب گوید: از پدرم درباره این کلام خداوند متعال: {بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم} سؤال کردم، گفت: آنها حروریان هستند. آنها نه یهودند و نه نصاری. یهودیان، محمد صلّی الله علیه و آله را تکذیب کردند و نصاری بهشت را منکر شدند و گفتند: در آن نه طعام است و نه شراب و حروریان همان کسانی هستند که عهد خدا را بعد از میثاق با او شکستند و سعد آنان را فاسقین می نامید.

و ازکتاب مذکور درباره این کلام خداوند متعال: «وَمَا كَانَ اللّهُ لِيُضِلَّ قَوْمًا بَعْدَ إِذْ هَدَاهُمْ حَتَّى يُبَيِّنَ لَهُم مَّا يَتَّقُونَ» {و خدا بر آن نیست که گروهی را پس از آنکه هدایتشان نمود بی راه بگذارد مگر آنکه چیزی را که باید از آن پروا کنند

1- . ابن بطریق آن را در حدیث 850 در فصل آخر از کتاب العمده ص 238 روایت کرده است. و بخاری آن را در حدیث ماقبل آخر از تفسیر سوره کهف از کتاب تفسیر: ج6، 117، چاپ دار إحیاء التراث العربی روایت کرد. و دو حدیث بعد را نیز بخاری در باب «قتل خوارج و الملحدین...» در کتاب استتابه المرتدین از صحیحش: ج9، ص 20 و 21 روایت کرد.

برایشان بیان کرده باشد} گوید: ابن عمر آنها را بدترین های خلق خداوند متعال می دانست و گفت: آنها به سوی آیاتی که درباره کفار نازل شد، رفتند و آنها را برای مؤمنان قرار دادند.

و نیز با اسنادش از ابن عمر گوید: حروریان را ذکر کرد و گفت: نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: از اسلام منحرف می شوند، چنانکه تیر از هدف منحرف می شود.

581. العمده(1):

ابوطفیل گوید: عبدالله بن کواء از علی علیه السلام درباره این سخن خداوند: {بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم} سؤال کرد. فرمود: شما هستید ای اهل حروراء {[آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند} یعنی با کردار خویش می پندارند که آنها مطیع نیکوکار هستند: {[آری] آنان کسانی اند که آیات پروردگارشان و لقای او را انکار کردند در نتیجه اعمالشان تباه گردید و روز قیامت برای آنها [قدر و] ارزشی نخواهیم نهاد}

عبدالله بن شدّاد گوید: ابوامامه درحالی که من با او بودم، بالای سر حروریان در شام، کنار دروازه قلعه دمشق ایستاده و دو یا سه مرتبه به آنان گفت: سگان سگان، بدترین کشتگانی که آسمان بر آنها سایه انداخت و بهترین کشتگان، کشتگان آنها هستند و چشمان ابوامامه باریدن گرفت. راوی گوید: مردی گفت: سخنت به این کشتگان، بدترین کشتگانی که آسمان سایه انداخت و بهترین کشتگان، کشتگان آنان است را شنیدم، آیا از قبل چیزی دیده ای یا چیزی از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیده ای؟ گفت: آیا از قبل چیزی بوده که من ببینم؟ من گستاخ هستم، اگر یک یا دو و تا هفت مرتبه شمرد آنچه که گفتم را از رسول الله صلّی الله علیه و آله نشنیده باشم. پس مرد گفت: دیدم که چشمانت اشکبار شد. گفت: این مهربانی است که بر آنان کردم، آنها مؤمن بودند و بعد از ایمانشان کافر شدند. سپس قرائت کرد: «وَلاَ تَكُونُواْ كَالَّذِينَ تَفَرَّقُواْ وَاخْتَلَفُواْ مِن بَعْدِ مَا جَاءهُمُ الْبَيِّنَاتُ» {و چون کسانی

1- . مراجعه شود: تفسیر آیه 103 از سوره کهف از تفسیر ثعلبی

مباشید که پس از آنکه دلایل آشکار برایشان آمد پراکنده شدند و با هم اختلاف پیدا کردند} را تا این سخن او: «أَكْفَرْتُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ» {آیا بعد از ایمانتان کفر ورزیدید} سپس ابوبمامه گفت: آنها حروریان هستند.

توضیح: «و خیر قتلی قتلاهم» یعنی کسانی که آنان را به قتل رساندند.

582. العمده(1):

ثعلبی در تفسیر این کلام خداوند متعال: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ لاَ تَتَّخِذُواْ بِطَانَةً مِّن دُونِكُمْ لاَ يَأْلُونَكُمْ خَبَالاً» {ای کسانی که ایمان آورده اید از غیر خودتان [دوست و] همراز مگیرید [آنان] از هیچ نابکاری در حق شما کوتاهی نمی ورزند} با اسنادش از ابوامامه از رسول الله ذکر کرد که وی فرمود: آنها خوارج هستند.

583. العمده(2):

از جمع بستن بین دو صحیح حمیدی با اسنادش از عبدالله بن ابورافع گوید: زمانی که حروریان علیه علی بن ابی طالب ظهور کردند، گفتند: هیچ حکمی نیست جز برای خدا، علی علیه السلام فرمود: کلام حقی که باطل از آن قصد می شود، براستی رسول الله صلّی الله علیه و آله مردمی را برای ما توصیف کرده است که من صفت آنها را در اینانی که با زبانشان حقی می گویند که از ترقوه شان فراتر نمی رود، می بینم و به گروهی از منفورترین خلق خدا نزد وی اشاره کرد و از جمله آنها، مرد سیاه پوستی است که بر یکی از دستانش ریش گوسفند یا نوک سینه بود.

و چون علی بین ابی طالب علیه السلام آنان را کشت، فرمود: بنگرید، پس نگاه کردند و چیزی نیافتند، فرمود: بازگردید که به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم این را دو یا سه مرتبه فرمود، سپس او را در خرابهای یافتند و او را آوردند و در مقابل او قرار دادند پس عبدالله درحالیکه من حاضر بودم درباره امر آنان و سخن علی علیه السلام درباره آنان گفت:

بشر بن عمر گوید: شنیدم که رسولالله صلّی الله علیه و آله درباره حروریان چیزی میفرماید گوید: درحالیکه دستش را بهسمت عراق پایین

1- . مراجعه شود: تفسیر آیه 103 از سوره آل عمران از تفسیر ثعلبی
2- . برای این حدیث منابعی است و خطیب آن را در زندگینامه عبدالله بن ابی رافع ذیل شماره: 5453 از تاریخ بغداد: ج10، ص305 روایت کرد.

آورد شنیدم که میفرماید: قومی از آن خارج میشود که قرآن را قرائت میکنند درحالیکه از ترقوهشان فراتر نمیرود از اسلام منحرف میشوند چنانکه تیر از هدف منحرف میشود. و در حدیث عوام بن حوشب بهدنبال آن آمده است قومی از سوی شرق با سرهایی تراشیده.

584. ابن ابی الحدید[(1)] گوید: اخبار فراوان شد تا اینکه به حد تواتر رسید در خصوص ثوابی که خداوند متعال از زبان رسولالله به قاتلان خوارج وعده داده است و در صحاح مورد توافق است که رسولالله درحالیکه چیزی قسمت میکرد مردی از بنی تمیم که ذوخویصره خوانده میشد نزد او آمد و گفت: انصاف کن ای محمد، فرمود: انصاف کردهام، پس بار دیگر گفت: انصاف کن یا محمد که تو انصاف نکردهای پس فرمود: وای بر تو اگر من انصاف نکردهام کیست که انصاف کند.

پس عمر بن خطاب برخاست و گفت: یا رسولالله به من اجازه بده گردن او را بزنم فرمود: او را رها کن که از نسل او قومی ظهور خواهد کرد که بسان انحراف تیر از هدف از اسلام منحرف میشوند هر یک از شما به سر پیکان او مینگرد چیزی نمییابد به خدنگ او مینگرد چیزی نمییابد به پر او مینگرد چنین است، بر سرگین و خون پیشی گرفته است علیه بهترین فرقه از مردم ظهور میکنند نماز شما و روزه شما در کنار نماز و روزه آنها حقیر است، قرآن قرائت میکنند درحالیکه از ترقوهشان فراتر نمیرود نشانه آنها مرد سیاهپوستی است یا فرمود: سیاهچشم با دستی ناقص که یکی از سینههایش سینه زن یا گوشتی لرزان است.

و در برخی از صحاح آمده است: رسول الله صلّی الله علیه و آله به ابوبکر درحالیکه آن مرد از چشم او غایب شد فرمود: به سوی او برخیز و وی را بکش پس برخاست و برگشت و گفت: او را در نماز یافتم! پس به عمر مانند آن را فرمود و او برگشت و گفت: او را در نماز یافتم! پس مانند آن را به علی علیه السلام فرمود

1- ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 36 نهج البلاغه: ج1، ص 458، چاپ جدید بیروت، و در چاپ جدید مصر: ج2، ص 265 روایت کرد.

پس گفت او را نیافتم. رسول الله صلّی الله علیه و آله فرمود: اگر او کشته شود اولین و آخرین فتنه است آگاه باشید که آن از نسل او خارج میشود ادامه حدیث.

و در یکی از صحاح آمده است: شایستهترین گروهها به حق آنان را به قتل میرساند.

و در مسندی احمد بن حنبل از مسروق گوید: عایشه به من گفت: تو از فرزندان من و از محبوبترین آنها نزد من هستی آیا از ناقص خبری داری؟ گفتم: بله او را علی بن ابی طالب علیه السلام بر نهری که به بالای آن تامرّاء و به پایین آن نهروان گفته میشود بین لخاقیق و طرفاء به قتل رساند. گفت: دلیل روشنی بر آن برایم جستجو کن پس مردانی آوردم که نزد او بر آن شهادت دادند راوی گوید به او گفتم: به صاحب قبر از تو آنچهکه درباره آنها از رسول الله صلّی الله علیه و آله شنیدی را از تو میخواهم؟ راوی گوید: بله از او شنیدم که میفرماید: آنها بدترین خلق و مخلوقات هستند که برترین خلق و خلائق و نزدیکترین آنها از نظر وسیله نزد خداوند آنان را میکشد. و در کتاب صفین واقدی از علی علیه السلام گوید: اگر گستاخیتان نبود که عمل را رها کنید درباره آنچهکه بر زبان رسول الله صلّی الله علیه و آله برای کسیکه اینان را بکشد جاری شده است برایتان میگفتم.

و درباره آن از علی علیه السلام فرمود شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله میفرماید: در آخرالزمان قومی ظهور میکنند که جوان و کم خرد هستند سخنانشان از بهترین سخنان خلائق، نمازشان بیشتر از نماز شما و قرائتشان بیشتر از قرائت شماست، ایمانشان از ترقوهشان _ یا فرمود: از حنجرهشان _ فراتر نمیرود، بسان انحراف تیر از هدف از دین منحرف میشوند پس آنان را بکشید که کشتن آنها، در روز قیامت اجری برای قاتلان آنان است.

و نیز در کتاب صفین مدائنی از مسروق گوید که عایشه زمانیکه دانست علی علیه السلام ذوالثدیه را کشته است به او گفت: خداوند عمرو بن عاص را لعنت کند که برایم نوشت و خبر داد که او وی را در اسکندریه کشته است آگاه باشید که آنچهکه در نفسم است مرا مانع از این نمیشود که آنچهکه از رسول الله صلّی

الله علیه و آله شنیدم را بگویم که فرمود: برترین امتم بعد از من وی را به قتل میرساند.

585. میگویم(1)

و در جامع الاصول آن اخبار و اخبار سابق را با اسناد روایت کرده است.

و از ابوسعید خدری روایت کرد که گوید: علی علیه السلام درحالیکه در یمن بود طلاهایی را در خاکش به سوی نبی صلّی الله علیه و آله فرستاد پس وی آن را بین چهارتن اقرع بن حابس، عینیه بن بدر فزاری، علقمه بن علاثه عامری و زید بن خیل طائی تقسیم کرد پس قریش و انصار برآشفتند و گفتند: آن را به بزرگان اهل نجد میبخشد و ما را رها میکند!! فرمود: من فقط آنها را نزدیک میکنم پس مردی با چشمی فرورفته، پیشانی برآمده، محاسنی انبوه و گونههایی برآمده و سری تراشیده روی کرد و گفت: ای محمد از خدا بترس. فرمود: آنگاه که من از خدا سرکشی کنم کیست که از او طاعت کند او مرا بر اهل زمین امین کرده است و شما مرا امین نمیدانید؟ مردی از قوم گفت: او را میکشم. خالد بن ولید او را دید و مانعش شد و چون پشت کرد فرمود: از نسل او قومی است که قرآن میخوانند درحالیکه از حنجرهشان فراتر نمیرود، بسان برون رفتن تیر از هدف، از اسلام منحرف میشوند؛ اهل اسلام را میکشند و بتپرستان را رها میکنند. اگر به آنان میرسیدم قطعاً آنها را بسان کشتن قوم عاد میکشتم. و در روایتی دیگر آمده است: گفته شد: و نشانه آنها چیست؟ فرمود: نشانه آنها تراشیدن مو _ یا فرمود کندن مو _ است پس هرگاه آنها را دیدید به قتل برسانید.

توضیح: ابن اثیر در ماده «ضأضأ» از کتاب النهایه بعد از ذکر بخشی از خبر گوید: الضئضئ یعنی اصل، ضئضئ صدق و ضؤضؤ صدق گفته میشود. و برخی از آنها ضئضئ بر وزن قندیل نیز حکایت کرده است و منظورش این است که از نسل و فرزندان او خارج میشود.

و برخی از آنها آن را با صاد روایت کرده است که به همین معناست.

1- . ابن اثیر آن را در کتاب الفتن در حرف راء در عنوان: «الخوارج» ذیل شماره 7549 و مابعد آن از کتاب جامع الأصول: ج10، ص 76-93 چاپ دارالفکر ذکر کرده است.

و در حدیث خوارج گوید: «التسبید فیهم فاش» که تسبید همان تراشیدن و کندن مو است. و گفته شده رها کردن روغن زدن و شستن سر است. و گوید: أنیموهم یعنی آنان را به قتل برسانید.

و نامت الشاه و جز آن گفته میشود زمانیکه گوسفند بمیرد و النائمه یعنی مرده.

میگویم: اخبار درباره آن در کتب خاصه و عامه فراوان است و از بیم زیادهگویی و تکرار آن را رها کردیم.

586. کتاب غارات(1):

تألیف ابراهیم بن محمد ثقفی با اسنادش از ابوعمران کندی گوید: ابن کوّاء به امیرمؤمنان علیه السلام گفت: از زیانکارترین مردم کسانی که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند کیست؟ فرمود: کافران اهل کتاب که اولینهای آنها در حق بودند پس در دینشان بدعت کردند و به پروردگارشان شرک ورزیدند درحالیکه در عبادت تلاش میکنند گمان میکنند که بر چیزی هستند پس آنها زیانکارترین مردم کسانی که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند

سپس صدایش را بلند کرد و فرمود: و فردا اهل نهروان از آنها دور نیستتند. ابن کواء گفت: از غیر تو پیروی نمیکنم و غیر تو را نمیخواهم. فرمود: اگر امر به سوی تو بود چنین کن. ادامه خبر.

1- . مراجعه شود: حدیث 87 از کتاب الغارات: 1، ص180.

روایات:

587. ابن ابی الحدید در شرح نهجالبلاغه گوید(1):

ابن دیزل در کتاب صفین از عبدالرحمان بن زیاد، از خالد بن حمید، از عمر مولای غفره روایت کرد: زمانیکه علی علیه السلام از صفین به کوفه بازگشت خوارج اقامت کردند تا اینکه جمع شدند سپس بهسوی صحرایی در کوفه که حروراء خوانده میشد خارج شدند و ندا برآوردند: حکم فقط از آن خداست گرچه مشرکان اکراه داشته باشند آگاه باشید که معاویه و علی در حکم خدا شرک ورزیدهاند.

پس علی علیه السلام عبدالله بن عباس را بهسوی آنان فرستاد او در امر آنان تأمل کرد و با آنان صحبت کرد و بهسوی علی علیه السلام بازگشت و به او گفت: چه دیدی؟ ابن عباس گفت: به خدا سوگند نمیدانم آنان چه هستند؟ فرمود آیا آنان را منافق دیدی؟ گفت: به خدا سوگند سیمایشان سیمای منافق نیست در میان چشمانشان اثر سجود است و آنها قرآن را تأویل میکنند. پس امام علیه السلام فرمود: تا زمانیکه خونی نریخته و مالی غصب نکردهاند آنها را رها کنید؛ و به سوی آنان فرستاد: این چیست که ایجاد کردهاید و چه میخواهید؟ گفتند: میخواهیم ما، تو و هر کسیکه در صفین با ما بود سه شب خارج شویم و از امر حکمین به درگاه خداوند توبه کنیم سپس بهسوی معاویه برویم و با او پیکار کنیم تا خداوند میان ما و او حکم کند. علی علیه السلام فرمود: چرا زمانیکه حکمین را فرستادیم و از آنان عهد گرفتیم وبه آنان عهد

1- . ابن ابی الحدید در شرح مختار 40 نهج البلاغه از شرحش: ج1، ص490 چاپ جدید بیروت، و در چاپ جدید مصر: ج2، ص 310 روایت کرد.

دادیم این را نگفتید. گفتند: جنگ بر ما طولانی شده و صدمه شدت گرفته و جراحت فراوان شده و پاها و سلاحها کند شده بود! به آنان فرمود: پس آیا چون صدمه بر شما شدت گرفت عهد بستید و چون آسایش یافتید گفتند عهد بشکنیم؟ رسولالله به عهد با مشرکان وفا میکرد آیا شما مرا به شکستن آن امر میکنید؟

پس درجای خویش ماندند و پیوسته یکی از آنان بهسوی علی بازمیگشت و یکی دیگر از آنها از حضور علی علیه السلام خارج میشد و یکی از آنها در مسجد بر علی علیه السلام وارد شد درحالیکه مردم پیرامون او بودند و فریاد زد: حکم فقط از آن خداست گرچه مشرکان اکراه داشته باشند پس مردم به اطراف نگریستند پس او ندا برآورد: حکم از آن خداست گرچه به اطراف نگاهکنندگان اکراه داشته باشند! و علی علیه السلام سرش را بهسوی او بالا گرفت و او گفت: حکم فقط از آن خداست گرچه ابوالحسن اکراه داشته باشد. پس امام علیه السلام فرمود: ابوالحسن اکراهی ندارد که حکم از آن خدا باشد سپس فرمود: منتظر حکم خدا درباره شما هستم.

پس مردم به او گفتند: یا امیرمؤمنان آیا با اینان مخالف نیستی که آنان را نابود کنیم؟ فرمود: اینان نابود نمیشوند. آنها تا روز قیامت در صلب مردان و رحم زنان هستند.

گوید: و انس بن عیاض مدنی از جعفر بن محمد علیه السلام از پدرش از جدش علیهم السلام روایت کرد که علی علیه السلام روزی درحالیکه قرائت را جهر مینمود بر مردم امامت میکرد پس ابن کوّاء از پشت سرش بلند قرائت کرد: «وَلَقَدْ أُوحِيَ إِلَيْکَ وَإِلَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِکَ لَئِنْ أَشْرَکْتَ لَيَحْبَطَنَّ عَمَلُکَ وَلَتَکُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ» {و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد} و چون ابن کواء از پشت سر آن را جهر نمود علی علیه السلام سکوت کرد و چون بن کواء آن را به پایان رساند علی علیه السلام بازگشت و قرائتش را به پایان رساند و چون علی علیه السلام شروع به قرائت نمود ابن کواء جهر را با آن آیه تکرار کرد پس علی علیه السلام ساکت شد و پیوسته چنین بودند یکی سکوت میکرد دیگری قرائت

میکرد تا اینکه علی علیه السلام قرائت کرد: «فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَّكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ» {پس صبر کن که وعده خدا حق است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری واندارند} پس ابن کواء سکوت کرد و علی علیه السلام به قرائتش بازگشت.

راوی گوید: و طبری در تاریخ(1) ذکر کرد که علی علیه السلام زمانیکه وارد کوفه شد همراه او بسیاری از خوارج نیز وارد آن شدند و مردم بسیاری از آنها در نخیله و غیر آن عقب ماندند و وارد آن نشدند و حرقوص بن زهیر سعدی، زرعه بن برج طائی که از سران خوارج علیه علی علیه السلام بودند وارد شدند و حرقوص به او گفت: از اشتباهت توبه کن و همراه ما به سوی معاویه خارج شو تا با او جهاد کنیم.

و امام علیه السلام فرمود: من شما را از حکمیت نهی کردم و شما امتناع ورزیدید و اکنون آن را گناه میشمارید؟ آگاه باشید که آن معصیت نیست بلکه ناتوانی از اندیشه و ضعف در تدبیر است و من شما را از آن نهی کردهام. و زرعه به او گفت: آگاه باش به خدا سوگند اگر از حکمیت دادن به آن مردان توبه نکنی درحالیکه خواستار خدا و رضوان او هستم تو را به قتل میرسانم. پس علی علیه السلام فرمود: نگونبختی بر تو باد، چه شقاوتمند هستی، گویی میبینم که کشته شدهای و بادها بر تو میوزد. زرعه گفت: دوست داشتم که چنین باشد.

علی علیه السلام درحالیکه بر مردم خطبه ایراد میکرد خارج شد پس از اطراف مسجد فریاد برآوردند که حکم فقط از آن خداست و مردی بر او فریاد زد:

1- . این حدیث و ما بعد آن را ابن ابی الحدید در شرح مختار 36 از نهج البلاغه از شرحش: ج1، ص 416 چاپ جدید بیروت روایت کرد. و این حدیث را طبری در اواخر حوادث سال 36 از تاریخش: ج4، ص52، چاپ مصر روایت کرد، و بلاذری نیز آن را به همراه بسیاری از آنچه که گذشت و خواهد آمد در حدیث 426 و اطراف آن از زندگینامه امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب انساب الأشراف: ج2، ص 355، چاپ اول روایت کرد. و محقق شواهد بسیاری برای مطالب پیشین را در مختار 255 و اطراف آن از کتاب نهج السعاده: ج2، ص 340 چاپ اول مییابد.

{و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد} و علی علیه السلام فرمود: {پس صبر کن که وعده خدا حق است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری واندارند}

و ابن دیزیل در کتاب صفین روایت کرد خوارج در ابتدای رویگردانیشان از پرچمهای علی علیه السلام مردم را به قتل تهدید میکرد. راوی گوید: پس گروهی از آنها بر لبه نهر در کنار روستایی آمدند پس مردی از آنها وحشتزده درحالیکه پیراهنش را گرفته بود خارج شد، به او رسیدند و گفتند: تو را ترساندیم؟ گفت: آری، گفتند: تو را شناختیم تو عبدالله پسر خباب صحابی رسول الله صلّی الله علیه و آله هستی گفت: آری، گفتند: از پدرت چه شنیدی که از رسول الله حدیث میکرد، راوی گوید: پس برای آنان حدیث کرد که رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: فتنهای در راه است که کسیکه از آن بازنشیند بهتر از کسی است که بر پا شود ادامه حدیث.

سایرین گویند: بلکه برای آنها حدیث گفت که گروهی از دین منحرف میشوند چنانکه تیر از هدف منحرف میشوند قرآن میخوانند و نمازشان بیشتر از نماز شماست ادامه حدیث.

پس سرش را زدند و خونش در نهر جاری شد طوریکه با آب آمیخته شده گویی که بندکفش است سپس زن باردار او را فراخواندند و آنچه که در شکمش بود را دریدند.

راوی گوید: علی علیه السلام خروج از مکه بهسوی حروریه را تصمیم گرفت درحالیکه در میان اصحابش منجمی بود به او گفت: یا امیرمؤمنان در این ساعت حرکت نکن و سه ساعت سپری شده از روز حرکت کن که اگر در این ساعت حرکت کنی به تو و یارانت اذیت و آسیب شدیدی میرسد و اگر در ساعتی که تو را به آن امر کردم حرکت کنی سیطره مییابی، پیروز میشوی و به هرچه خواستی دست مییابی.

علی علیه السلام به او فرمود: آیا میدانی آنچهکه در شکم اسب من است نر است یا ماده گفت: اگر حساب کنم میدانم. فرمود: هرکه این را در مورد تو تصدیق کند قرآن را تکذیب کرده است. خداوند متعال فرمود: «إِنَّ اللَّهَ عِندَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ وَيُنَزِّلُ الْغَيْثَ وَيَعْلَمُ مَا فِي الْأَرْحَامِ» {در حقیقت خداست که علم [به] قیامت نزد اوست و باران را فرو می فرستد و آنچه را که در رحمهاست می داند} . سپس فرمود: محمدصلّی الله علیه و آله علم آنچهکه تو علمش را ادعا کردهای ادعا نمیکرد آیا گمان میکنی که تو به ساعتی که هر که در آن حرکت کند به منفعت دست مییابد هدایت میکنی و از ساعتی که هر که در آن حرکت کند گرفتار بدی میشود بر حذر میداری، پس هر که این را تصدیق کند در رفع مکروه از وی از استعانت جستن به خدا بینیازی جسته است و برای فرد مطمئن به امر تو لازم است که تو را حمد گوید نه خداوند جلّ جلاله را زیرا تو به گمان خود او را به ساعتی که هر که در آن حرکت کند به منفعت دست مییابد هدایت کرده و از ساعتی که هر که در آن حرکت کند را از اینکه گرفتار سؤ شود بازداشتهای پس هر که در این به تو ایمان آورد بر او ایمن نیستم که مانند کسی باشد که غیر از خدا رقیب و نظیری گرفته است باشد بارخدایا هیچ فالی جز فال تو و هیچ ضرری بر ضرر تو و هیچ خدایی جز تو نیست.

سپس فرمود: مخالفیم و در ساعتی که از آن نهی کردی حرکت میکنیم سپس به مردم روی کرد و گفت: ای مردم شما را از آموختن نجوم بر حذر میدارم جز آنچهکه در تاریکی صحرا و دریا به وسیله آن هدایت میشود منجم مانند کاهن و کاهن مانند کافر است و کافر در آتش است آگاه باشید به خدا سوگند اگر به من برسد که تو براساس نجوم عمل میکنی تو را تا زمانیکه زندهای در زندان جاودانه می کنم و تا زمانیکه قدرت از آن من است تو را از بخشش محروم میکنم.

سپس در ساعتی که منجم وی را از آن نهی کرد حرکت کرد و بر اهل نهر پیروز شد و بر آنان غلبه یافت سپس فرمود: اگر در این ساعتی که منجم ما را از آن نهی کرد حرکت نمیکردیم مردم میگفتند: در ساعتی که منجم به آن امر کرد

حرکت کرد و پیروز شد و غلبه یافت آگاه باشید که نه برای محمد منجمی بود و نه بعد از او برای ما منجمی بود تا اینکه خداوند سرزمینهای خسرو و قیصر را بر ما گشود، ای مردم بر خدا توکل کنید و به او اطمینان کنید که از غیر خود کفایت میکند.

راوی گوید: مسلم ضبی از حبّه عرنی روایت کرد: زمانیکه به آنان رسیدیم بهسوی ما تیراندازی کردند پس به علی گفتیم: یا امیرمؤمنان بهسوی ما تیر انداختند فرمود دست بکشید سپس بهسوی ما تیر انداختند، او به ما فرمود دست بکشید سپس برای بار سوم چنین شد و فرمود: الآن پیکار نیکو شد بر آنان یورش ببرید.

و از قیس بن سعد بن عباده نیز روایت کرد که علی علیه السلام زمانیکه به آنان رسید به آنان فرمود: ما را به خون عبدالله بن خبّاب اجازه قصاص دهید، گفتند: همه ما او را به قتل رساندیم فرمود: بر آنان یورش ببرید.

و ابوهلال عسکری در کتاب اوائل ذکر کرد که اولین کسیکه گفت: حکم از آن خداوند عزوجلّ است عروه بن حبیر بود که آن را در صفین گفت: و گفته شده: اولین کسیکه آن را گفت یزید بن عاصم محاربی است گوید: و فرمانده آنها در ابتدای کنارهگیریشان ابن کواء بود سپس با عبدالله بن وهب راسبی بیعت کردند.

مدائنی در کتاب خوارج ذکر کرد: زمانیکه علی علیه السلام بهسوی اهل نهر خارج شد مردی از اصحابش از کسانیکه در جلودارش بودند درحالیکه میدوید روی کرد تا اینکه به علی علیه السلام رسید و گفت: بشارت یا امیرمؤمنان فرمود: بشارتت چیست؟ گفت: زمانیکه خبر رسیدن تو به قوم رسید از نهر عبور کردند بشارت باد که خداوند شانههای آنان را به تو عطا کردهاست. فرمود: تو دیدی که عبور کردهاند؟ گفت: آری پس سه مرتبه او را سوگند داد درحالیکه در هر مرتبه میگفت بله، امام علیه السلام فرمود: به خدا سوگند عبور نکردهاند و عبور نخواهند کرد که محل هلاکت آنها قبل از نهر است

به خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند به اثلاث نخواهند رسید و لا قصو بوران تا اینکه خداوند آنان را بکشد و هر که دروغ بست شکست خورد.

راوی گوید: سپس سواری دیگر درحالیکه میدوید آمد و مانند سخن شخص اول را گفت و امام علیه السلام به سخن او اعتنا نکرد و سواران آمدند درحالیکه همه آنها میدویدند و مانند آن را میگفتند. پس علی علیه السلام برخاست و بر پشت اسبش جولان داد. راوی گفت: جوانی از مردم گفت: به خدا سوگند به او نزدیک خواهم بود و اگر از نهر عبور کرده باشند سر این نیزه را در چشم او فرو میکنم، آیا ادعای علم غیب دارد؟

زمانیکه علی علیه السلام به نهر رسید قوم را یافت که غلاف شمشیرها را شکسته و پی اسبانشان را بریدهاند و بر روی زانو خم شدند و با صدای بلندی که طنین داشت به یک حکمیت تن دادهاند. آن جوان پایین آمد و گفت: یا امیرمؤمنان من چندی پیش در تو شک کرده بودم و بهسوی خدا و تو توبه میکنم پس مرا ببخش امام فرمود خداست که گناهان را میبخشد از او طلب آمرزش کن.

و مبرد در الکامل ذکر کرد: زمانیکه علی علیه السلام در نهروان به آنان رسید فرمود: جنگ را بر آنان شروع نکنید تا بر شما شروع کنند پس مردی از آنان بر صف علی علیه السلام حمله کرد و سه تن از آنان را کشت و علی علیه السلام بهسوی او خارج شد و او را زد و به قتل رساند و چون شمشیرش بر فرود آمد گفت: چه نیکوست رفتن به سوی بهشت. عبدالله بن وهب گفت: به خدا سوگند نمیدانم به سوی بهشت یا آتش. و مردی از آنان از بنی سعد گوید: این مرد _یعنی عبدالله _ را گمراه کردی و او را میبینم که شک کرده و با جمعی از مردم از جنگ کناره گرفته است.

و هزار تن از آنها به سوی ابوایوب انصاری که در جناح راست علی علیه السلام بود متمایل شدند پس به یارانش فرمود: بر آنان حمله کنید که به خدا سوگند ده تن از شما کشته نمیشود و ده تن از آنها سالم نمیماند. پس بر آنان یورش بردند و آنان را خرد کردند و از یاران او نه نفر کشته شد و از خوارج هشت تن گریختند.

و مبرد و غیر از او نیز ذکر کردند امیرمؤمنان علیه السلام زمانیکه عبدالله بن عباس را بهسوی آنان فرستاد تا با آنان مناظره کند به آنان گفت: چرا بر امیرمؤمنان خشم گرفتید؟ به او گفتند: امیری برای مؤمنان بود و چون در دین خدا حکمیت اجرا کرد از ایمان خارج شد، پس باید بعد از اقرارش به کفر توبه کند تا به سوی او بازگردیم.

ابن عباس گوید: برای مؤمنی که ایمانش با شک در نیامیخته است شایسته نیست که کفر را بر خود اقرار کند. گفتند: او به تحکیم امر کرد. گفت: خداوند در کشتن صید به تحکیم امر کرد و فرمود: «یَحْکُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنکُمْ» {که [نظیر بودن] آن را دو تن عادل از میان شما تصدیق کنند} پس چگونه در امامتی که بر مسلمانان دچار اشکال شده است حکمیت نباشد؟ گفتند: بر او حکم شد و او راضی نشد. گفت: حکومت مانند امامت است و هرگاه امام فاسق شد معصیتش واجب است و دو حَکم نیز چنین هستند چون مخالف کردند سخنانشان رها میشود. پس برخی به برخی دیگر گفتند: احتجاج قریش را حجتی بر آنان قرار دهید زیرا اینان از کسانی هستند که خداوند درباره آنان فرمود: «بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» {بلکه آنان مردمی جدل پیشه اند} و نیز فرمود: «وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُّدًّا» {و مردم ستیزهجو را بدان بیم دهی}

مبرّد گفت: اولین کسی که حکم کرد عروه بن ادیه بود و گفته شده مردی از بنی محارب بود که سعید خوانده میشد و در اجتماعشان بر عبدالله بن وهب راسبی و نیز در اینباره که او بر آنان امتناع کرد و به غیر خود اشاره کرد اما آنها جز به او راضی نشدند دچار اختلاف نیستند پس او امام آن قوم بود و اولین شمشیری که از شمشیرهای خوارج کشیده شد شمشیر عروه بن ادیه بود و آن زمانی بود که او به اشعث روی کرد و به او گفت: این زبون کیست ای اشعث! و این تحکیم چیست؟ آیا شرطی از شرط خداوند عزوجل مورد اطمینانتر هست؟ سپس بر او شمشیر کشید درحالیکه اشعث پشت کرده بود. پس بر کپل استرش ضربه زد.

و عروه از کسانی است که از جنگ نهروان نجات یافتند و مدتی در عهد معاویه هنوز زنده بود تا اینکه او را نزد زیاد آوردند و غلامی همراه او بود پس

درباره ابوبکر و عمر از او سؤال کرد، گفت خیر است و درباره عثمان و ابوتراب از او سؤال کرد. گفت عثمان شش سال از خلافت او را بر عهده گرفت سپس به کفر او گواهی داد و درباره امر علی علیه السلام مانند آن را انجام داد تا اینکه حکم کرد سپس به کفر او گواهی داد سپس درباره معاویه از او سؤال کرد پس او را به زشتی دشنام داد سپس درباره خودش از او سؤال کرد پس به او گفت: ابتدای تو زنا و آخر تو دعوت است و تو بعد از عاص از آن پروردگارت هستی.

پس زیاد در مورد او دستور داد و گردنش را زد سپس غلامش را خواند و به او گفت: امور او را برایم توصیف کن گفت: طولانی کنم یا مختصر بگویم؟ گفت: البته مختصر کن. گفت: هرگز در روز طعامی برای او نیاوردم و در شب هرگز بستری برای او پهن نکردم.

گوید: و سبب تسمیه آنها به حروریه این است که علی علیه السلام زمانیکه بعد از مناظره ابن عباس با آنها، با آنان مناظره کرد در میان آنچه که به آنان فرموده بود: آیا نمیدانید که این قوم زمانیکه قرآنها را بالا بردند به شما گفتم این نیرنگ و سستی است و اگر آنها قصد حکم قرآنها را داشتند نزد من میآمدند و از من تحکیم میخواستند آیا کسی را سراغ دارید که بیش از من از تحکیم بیزار باشد گفتند: راست گفتی، فرمود: آیا میدانید که شما بر سر آن از من بیزار شدید تا اینکه شما را در مورد آن اجابت کردم و شرط کردم که حکم آن اجرایی است تا زمانیکه به حکم خدا حکم کنند و تا زمانیکه با آن مخالفت کنند من و شما از آن برائت میجوییم و شما میدانید که حکم خدا از من فراتر نمیرود گفتند: آری.

راوی گوید: و در آن زمان ابن کوّاء همراه آنان بود گوید: و این قبل از آن است که عبدالله بن خبّاب را بکشند و او را در فرقه دوم در کسکر ذبح کردند و به او گفتند: در دین خدا با نظر ما حکم کردی و ما به این معترف هستیم که ما کفر ورزیدیم اما اینک توبه کردیم پس تو نیز به نظیر آنچهکه ما اقرار کردیم اقرار کن و توبه کن تا همراه تو بهسوی شام برخیزیم.

گفت: آگاه باشید شما میدانید که خداوند متعال در اختلاف بین مرد و همسرش به تحکیم امر کرد و فرمود: «فَابْعَثُواْ حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا» {پس داوری از خانواده آن [شوهر] و داوری از خانواده آن [زن] تعیین کنید} و نیز در شکاری که دست یافت مانند خرگوش که معادل نصف درهم است فرمود: {که [نظیر بودن] آن را دو تن عادل از میان شما تصدیق کنند} به او گفتند: زمانیکه عمرو بر تو امتناع کرد که در نامهات بگویی «این چیزی است که بنده خدا علی امیرمؤمنان نوشت» نامت را از خلافت پاک کردی و نوشتی: «علی بن ابی طالب» پس خودت را خلع کردی.

پس فرمود: رسول الله صلّی الله علیه و آله برای من نمونهای است زمانی که سهیل بن عمرو بر او امتناع کرد که بنویسد «این چیزی است که محمد رسول خدا و سهیل بن عمرو نوشتند:» و به او گفت: اگر اقرار کنم که تو رسول خدا هستی با تو مخالفتی ندارم اما تو را بهجهت برتریات مقدم میکنم پس بنویس «محمد پسر عبدالله»

پس به من فرمود: علی! رسولالله را پاک کن. عرض کردم: نفسم مرا بر پاک کردن اسمت از نبوت تشویق نمیکند. فرمود: پس مرا بر این کار بگمار، و آن را با دست خویش پاک کرد و فرمود: بنویس «محمد بن عبدالله» سپس لبخندی به من زد و فرمود: علی آگاه باش که تو نیز به مشابه آن گرفتار میشود و میبخشی.

پس دو هزار از آنها همراه او از حروراء بازگشتند درحالیکه در آن تجمع کرده بودند. پس علی علیه السلام به آنان فرمود: شما را چه بنامیم؟ سپس فرمود: شما به جهت تجمعتان بر حروراء حروریه هستید.

تمامی اهل سیر روایت کردند که علی علیه السلام زمانیکه قوم را نابود کرد سخت در پی ذوثدیه بود و کشتگان را از پشت به شکم بازگرداند و بر او دست نیافت و این وی را اندوهگین کرد، پس فرمود به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم آن مرد را جستجو کنید که او قطعاً در میان این قوم است و پیوسته او را

جستجو میکرد تا اینکه وی را یافت درحالیکه او مردی با دستی ناقص بود گویی آن دست، پستانی در سینه او بود.

و ابن دیزیل از اعمش از یزید بن وهب روایت کرد: زمانیکه علی علیه السلام با نیزه به آنان ستیز کرد فرمود: ذوثدیه را طلب کنید پس سخت او را جستجو کردند تا اینکه او را در گودالی از زمین زیر تعدادی از کشتگان یافتند و او را آوردند و مردی بود که بر روی دستانش چیزی مانند سبیلهای گربه بود. پس علی علیه السلام به خاطر شادی از آن تکبیر گفت و مردم همراه او تکبیر گفتند.

و نیز از مسلم ضبی از حبّه عرنی روایت کرد: مردی سیاهپوست با بویی بد بود که دستی مانند پستان زن داشت چون دراز میشد به طول دست دیگر بود و چون رها میشد جمع و چروک میشد و مانند سینه زنی میشد که بر آن موهایی مانند سبیلهایی گربه بود و چون او را یافتند دستش را قطع کردند و آن را بر روی نیزه گذاشتند سپس علی علیه السلام شروع به ندا دادن کرد: خداوند راست گفت و رسولش ابلاغ کرد و پیوسته او و اصحابش بعد از عصر تا غروب آفتاب یا نزدیکی غروب، آن را میگفتند.

و نیز روایت کرد که وی گفت: زمانیکه صبر علی علیه السلام در جستجوی ناقص عاجز ماند فرمود: استر رسول الله را برای من بیاورید بر آن سوار شد و مردم از او پیروی کردند و کشتگان را دید و فرمود: برگردانید پس کشتگان را تکبهتک برگرداندند تا اینکه او را بیرون آوردند پس علی علیه السلام سجده کرد.

و بسیاری از مردم روایت کرد که وی زمانیکه استر را خواست فرمود: آن را برایم بیاورید که آن هدایتگر است پس او را بر ناقص متوقف کرد و او را از زیر کشتگان بسیاری بیرون آورد.

و یزید بن رویم روایت کرد: علی علیه السلام فرمود: امروز چهار هزار تن از خوارج کشته میشود که یکی از آنان ذوثدیه است و زمانیکه قوم را نابود کرد و قصد بیرون آوردن ذوثدیه را کرد و این امر وی را خسته کرد به من دستور داد که چهار هزار نی ببرم و خود بر استر رسولالله صلّی الله علیه و آله سوار شد

و فرمود: بر هر یک از کشتگان آنها یک نی بیانداز و پیوسته چنین بودم و من در مقابل او بودم و او پشت سر من سوار بود و مردم بهدنبال او بودند تا اینکه در مقابل یکی از آنها ماندم و به او نگاه کردم پس چهرهاش گرفته بود و میفرمود: به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم پس شرشر آبی از کنار چرخ چاهی میآمد فرمود: اینجا را جستجو کن پس جستجو کردم و کشتهای را دیدم که در آب افتاده بود و پایش در دستش بود آن را کشیدم و گفتم این پای انسان است پس او شتابان از استرش پایین آمد و پای دیگر را کشید و او را کشیدیم تا به خاک آوردیم پس او ناقص بود و علی علیه السلام با بلندترین صدا تکبیر گفت و سجده کرد و همه مردم تکبیر گفتند.

و بسیاری از محدثین روایت کردهاند که نبی صلّی الله علیه و آله روزی به اصحابش فرمود: براستی یکی از شما بر سر تأویل قرآن پیکار میکند چنانکه من بر سر تنزیل آن پیکار کردم، ابوبکر گفت: من یا رسولالله؟، فرمود: خیر. عمر گفت: من یا رسولالله؟ فرمود: خیر بلکه او وصلهزننده کفش است و به علی علیه السلام اشاره کرد.

و محدثون روایت کردهاند که مردی در حضور علی علیه السلام تلاوت کرد: {بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم [آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند} و علی علیه السلام فرمود: حروریان از آنها هستند. مبّرد گوید: از شعر امیرمؤمنان که هیچ اختلافی نیست وی آن را سروده است و آن را تکرار میکرده است این است که زمانیکه بر او تحمیل کردند که به کفر اقرار کند و توبه کند تا همراه او بهسوی شام حرکت کنند فرمود: آیا بعد از همراهی رسول الله و تفقه در دین خدا کافر باز میگردم سپس فرمود:

یا شاهد الله علیّ فاشهد أنّی علی دین النبیّ أحمد

من شکّ فی الله فأنّی مهتدی یا ربّ فاجعل فی الجنان موردی

_ ای شاهد خدا بر من شاهد باش که من بر دین نبی احمد هستم

_ اگر کسی در دین خدا شک کند، من هدایتیافته هستم. پروردگارا ورودم را در بهشت قرار بده

و در الکامل نیز روایت کرد که علی علیه السلام در آغاز خروج آن قوم علیه او صعصعه بن صوحان عبدی را خواند درحالیکه زیاد بن نضر حارثی را به همراه عبدالله بن عباس بهسوی آنان فرستاده بود پس به صعصعه بن صوحان فرمود: در نظرت آنها اطراف کدام قوم بیشتر حلقه میزنند؟ گفت: پیرامون یزید بن قیس أرحبی.

پس علی علیه السلام بهسوی حروراء سوار شد و از میان آنان گذشت تا به محل ضربت خوردن یزید بن قیس رسید و دو رکعت در آنجا نماز خواند و سپس خارج شد و بر کمانش تکیه کرد و به مردم رو کرد و فرمود: این جایگاهی است که هر که در آن پیروز شود شد تا روز قیامت پیروز میشود سپس با آنان صحبت کرد و سوگند داد پس گفتند: ما با تحکیم گناه بزرگی مرتکب شدهایم و توبه کردهایم پس تو نیز مانند ما به درگاه خداوند توبه کن به سویت باز میگردیم. پس علی علیه السلام فرمود من از هر گناهی از خداوند طلب آمرزش میکنم.

پس رجعت کردند درحالیکه شش هزار نفر بودند و چون در کوفه مستقر شد شایعه کردند که علی علیه السلام از تحکیم بازگشته و آن را ضلالت دانسته است و گفتند: امیرمؤمنان فقط منتظر است که مرکوبها فربه شوند و اموال جمعآوری شود پس ما را بهسوی شام به قیام برمیانگیزد. پس اشعث نزد علی علیه السلام آمد و گفت: یا امیرمؤمنان مردم گویند که تو حکمیت را ضلالت و ماندن بر آن را کفر دیدهای. پس علی علیه السلام برخاست و خطبه ایراد کرد و فرمود: هر که گمان کند که من از حکمیت بازگشتهام دروغ گفته است و هرکه آن را ضلالت بداند گمراه شده است، پس خوارج از مسجد خارج شدند و حکم دادند.

سپس ابن ابی الحدید گوید: هر فسادی که در خلافت امیرمؤمنان علیه السلام بود و هر آشفتگی که رخ داد ریشهاش اشعث بود و اگر مرافعه امیرمؤمنان درباره معنای حکمیت در این مرتبه نبود جنگ نهروان نبود و امام علیه السلام آنها را به سوی شام حرکت میداد و شام را به تملک خود درمیآورد زیرا امام علیه

السلام تلاش کرد با آنان مسلک تعریض و ابهام را بپیماید و در مثل نبوی جنگ نیرنگ است. و آن به این دلیل است که آنان گفتند: از آنچه انجام دادی به درگاه خداوند توبه کن چنانکه ما توبه کردیم تا همراه تو به سوی جنگ برخیزیم پس او سخن مرسلی که انبیاء و معصومین میگوید را به آنان فرمود پس آن را پسندیدند و اجابت درخواستشان بهشمار آوردند و بهوسیله آن نیاتشان برای او پاک و درونشان با آن خالص شد بدون اینکه امام علیه السلام آن را تدبیر کند و خوارج به شبهه نخست خود بازگشتند و چنین است دولتهایی که نشانههای زوال بر آن آشکار میشود از میان اصحاب در زمین کسانی چون اشعث برایشان مقدر میشود به عنوان سنت خدا در میان کسانیکه پیش از این بودند و هرگز برای سنت خدا تبدیلی نخواهی یافت.

راوی گوید: مبرد گوید سپس آن قدم به سوی نهروان حرکت کردند و قصدشان رفتن بهسوی مدائن بود و از اخبار جالب آنها این است که در مسیر خود یک مسلمان و یک نصرانی دیدید پس مسلم را به این دلیل که در نظرشان کافر بود کشتند و نصرانی را سفارش کردند و گفتند: عهد نبیتان را حفظ کنید.

و گوید عبدالله بن خباب با آنها روبرو شد درحالیکه بر گردنش قرآن بود بر الاغی سوار بود و همسر باردارش با او بود پس به او گفتند: این چیزی که در گردن توست ما را به کشتن تو دستور میدهد! به آنان گفت: آنچه قرآن زنده کرد را زنده کنید و آنچه قرآن میرانید را بمیرانید. پس مردی از آنها بر خرمای رسیدهای که از نخل افتاده بود جهید و آن را در دهان او قرار داد و بر او فریاد زدند و با خویشتنداری آن را بیرون انداخت و بر مردی از آنها خوکی گذر کرد وی آن را زد و کشت پس گفتند: این فساد در زمین است و کشتن خوک را ناپسند دانستند، سپس به پسر خبّاب گفتند: از پدرت برایمان حدیث بگو گفت: از پدرم شنیدم که میگوید: رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: بعد از آن فتنهای خواهد بود که در آن دل مرد میمیرد چنانکه بدنش میمیرد به عنوان مؤمن شب میکند و بهعنوان کافر صبح میکند پس بنده مقتول خدا باش و قاتل نباش.

گفتند: درباره ابوبکر و عمر چه میگویی پس او را به نیکی ثنا گفت، گفتند: درباره علی بعد از تحکیم و عثمان در شش سال اخیر چه میگویی پس به نیکی ثنا گفت، گفتند: درباره تحکیم و حکمیت چه میگویی؟ گفت: علی از شما نسبت به خدا آگاهتر و بر دینش حافظتر و بصیرتش نافذتر است.

گفتند: تو پیرو هدایت نیستی پیروی مردان براساس ایمانشان است پس او را بر نهر نزدیک کردند و به پهلو خواباندند و او را ذبح کردند. راوی گوید: با مردی نصرانی در سر نخلی که از آن او بود چانه زدند مرد گفت: آن برای شماست. گفتند: آن را جز به قیمت نمیگیریم، پس مرد گفت: شگفتا که کسی چون عبدالله بن خبّاب را میکشید و چیدن نخلی را نمیپذیرید.

و ابوعبیده روایت کرد: یکی از خوارج در روز نهروان ضربه خورد و با تکیه بر نیزهاش راه رفت درحالیکه شمشیرش را کشیده بود تا اینکه به ضربهزننده رسید و او را کشت درحالیکه میخواند: «وَعَجِلْتُ إِلَيْکَ رَبِّ لِتَرْضَى» {ای پروردگارم به سویت شتافتم تا خشنود شوی}

گوید: علی علیه السلام درباره قتل ابن خبّاب از آنها استنطاق کرد پس به آن اعتراف کردند گفت: در برگههایی جدا بنویسید تا برگه به برگه سخنانتان را بشنوم پس برگههایی نوشتند و هر برگه به آنچهکه دیگری اقرار کرده بود در خصوص قتل ابن خباب اقرار کرد و گفتند: چنانکه او را کشتیم تو را نیز خواهیم کشت.

فرمود: به خدا سوگند اگر تمامی اهل دنیا این چنین به قتل او اقرار کنند و من بر قتل آنها قادر باشم قطعاً تمامی آنها را میکشتم سپس به اصحابش روی کرد و فرمود: بر آنها یورش ببرید که من اولین کسی هستم که بر آنها یورش میبرد و با ذوالفقار سه مرتبه حمله سختی بر آن برد که در هر حمله با آن ضربه میزد تا اینکه پشت آن خمیده شد سپس خارج میشد و آن را با زانویش صاف میکرد سپس با آن حمله میکرد تا اینکه آنها را از بین برد.

و محمد بن حبیب روایت کرد: علی علیه السلام در روز نهر بر خوارج خطبه ایراد کرد و فرمود: ما اهل بیت نبوت، جایگاه رسالت، محل رفت و آمد

ملائکه، عنصر رحمت، معدن علم و حکمت هستیم ما افق حجاز هستیم کند به ما ملحق میشود و توبهکننده بهسوی ما بازمیگردد ای مردم شما را از آن میترسانم که مبادا صبح کنید درحالیکه جنازههایتان در اطراف این رود و زمینهای پست و بلند این دشت افتاده باشد. تا پایان آنچهکه سید رضی در مختار 36 از کتاب نهجالبلاغه که به زودی خواهد آمد آورده است.

588. کتاب غارات(1): زر بن حبیش گوید: از علی علیه السلام شنیدم که میفرماید: من چشمان فتنه را بر کندم و اگر من نبودم، کسی با اهل نهروان و اصحاب جمل پیکار نمی کرد و اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید، و به ثواب آن بسنده کنید، چیزی را که بر زبان پیامبرتان صلی الله علیه و آله در باب کسی که با آنها نبرد می کند، در حالی که به گمراهیشان آگاه است و راه ما را راه هدایت می داند، جاری شده است، بازمی گفتم.

سعید اشعری گوید: علی علیه السلام زمانیکه بهسوی نهروان حرکت کرد مردی از نخع که هانئ بن هوذه خوانده میشد را جانشین کرد پس برای علی علیه السلام نوشت که غنی و باهله فتنه کردهاند و دست به دعا برداشتهاند که تو شکست بخوری!

راوی گوید: علی علیه السلام برای آنان نوشت: آنان را که دشمن تو هستند از کوفه بران و حتی یک تن از آنان را باقی مگذار.

ابویحیی گوید: شنیدم که علی علیه السلام میفرماید: بشتابید و با دیگر مردم، حقتان را بگیرید و خدا گواه است که شما با من دشمنی دارید و من با شما دشمنی دارم.

589. نهجالبلاغه(2):

در جنگ نهروان هنگامی که از کنار کشتگان خوارج می گذشت فرمود: بدا به حال شما آن که شما را فریب داد به شما زیان رساند. پرسیدند چه کسی آنان را فریفت، ای امیر المؤمنین علیه السّلام فرمود: شیطان گمراه کننده، و نفسی که به بدی فرمان می دهد، آنان را با آرزوها مغرور ساخت، و راه گناه

1- . این سه حدیث را ثقفی در حدیث 2-4 از کتاب الغارات علی ما فی تلخیصه روایت کرد.

2- . سید رضی آن را در مختار 323 از باب سوم نهج البلاغه روایت کرد.

را بر ایشان آماده کرد، و به آنان وعده پیروزی داد، و سرانجام به آتش جهنّم گرفتارشان کرد.

توضیح: «و فسحت» یعنی رخصت در معصیتها برای آنان وسیع کردی، «وعدتهم الإظهار» یعنی آنها را بر ما غلبه و سیطره میدهی.

590. نهجالبلاغه(1):

و امام علیه السلام زمانیکه شعار خوارج را شنید که میگویند لا حکم الّا لله فرمود: سخن حقی است که از آنان اراده باطل شد.

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: خداوند متعال فرمود: «إنِ الحکم إلّا لله» یعنی زمانیکه خداوند چیزی از افعالش را اراده کند وقوع آن حتمی است بر خلاف قادران غیر او و خوارج در انکار امام علیه السلام در اعتقاد به تحکیم علیرغم عدم رضایت او به آن تمسک جستند چنانکه در سیر ذکر شده است و خوارج نفی هر آنچهکه حکم نامیده میشود را اراده کردند درحالیکه این باطل است زیرا خداوند متعال حکم بسیاری از مخلوقات را در بسیاری از شرائع اجرا کرده است.

591. نهجالبلاغه(2):

و امام صدای مردی از اهالی حروراء را شنید که نماز شب میخواند و قرآن تلاوت میکرد فرمود: خوابیدن همراه با یقین برتر از نمازگزاران با شک و تردید است.

592. نهجالبلاغه(3): شما را از آن می ترسانم مبادا صبح کنید در حالی که جنازه های شما در اطراف رود نهروان و زمین های پست و بلند آن افتاده باشد، بدون آن که برهان روشنی از پروردگار، و حجّت و دلیل قاطعی داشته باشید.از خانه ها آواره گشته و به دام قضا گرفتار شده باشید.

من شما را از این حکمیّت نهی کردم ولی با سر سختی مخالفت کردید، تا به دلخواه شما کشانده شدم.

شما ای بی خردان، و بی خردان، ای ناکسان و بی پدران، من که این فاجعه را به بار نیاوردم و هرگز زیان شما را نخواستم

1- . سید رضی آن را با زیاداتی در ذیلش در مختار 40 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.
2- . سید رضی آن را در مختار 97 از باب قصار نهج البلاغه روایت کرد.
3- . سید رضی آن را در مختار 36 از نهج البلاغه روایت کرد.

توضیح: الاهضام جمع هضم یعنی محل مطمئن از دشت است، الغائط زمین پست است، السلطان یعنی حجت و شاید منظور از البینه برهان شرعی و منظور از سلطان دلیل عقلی باشد. جوهری گوید: طاح یطوح، و یطیح یعنی هلاک و ساقط شد و چنین است تاه فی الأرض، طوّحه یعنی او را سرگردان کرد و او را به اینجا و آنجا برد. و منظور از «الدار» دنیا است، «احتبلکم» یعنی شما را در دام انداخت «المقدار» قضا و قدر خداست «الهام» جمع هامه یعنی سر است و خفت آن کنایه از کمعقلی یا سبکسری و عدم ثبات در اندیشه است. الاحلام جمع حِلم یعنی تأمل و عقل است «لا أباً لک» عبارتی است که بیشتر در مدح و نیز در ذم و تعجب بهکار میرود و خوب در اینجا نکوهش یا تعجب است. «البُجر» امر بزرگ و فاجعه است و «هجراً» نیز روایت میشود که کلام ساقط و بیارزش است و «عراً» روایت میشود یعنی العر و المعره یعنی گناه.

593. نهجالبلاغه(1): سخن حقّی است، که از آن اراده باطل شد آری درست است، فرمانی جز فرمان خدا نیست، ولی اینها می گویند زمامداری جز برای خدا نیست، در حالی که مردم به زمامداری نیک یا بد، نیازمندند، تا مؤمنان در سایه حکومت، به کار خود مشغول و کافران هم بهرمند شوند، و مردم در استقرار حکومت، زندگی کنند، به وسیله حکومت بیت المال جمع آوری می گردد و به کمک آن با دشمنان می توان مبارزه کرد.جادّه ها أمن و امان، و حقّ ضعیفان از نیرومندان گرفته می شود، نیکوکاران در رفاه و از دست بدکاران، در امان می باشند.

و در روایت دیگری آمده، چون سخن آنان را در باره حکمیّت شنید فرمود - منتظر حکم خدا در باره شما هستم. - و نیز فرمود: - امّا در حکومت پاکان، پرهیزکار به خوبی انجام وظیفه می کند ولی در حکومت بدکاران، ناپاک از آن بهرمند می شود تا مدّتش سر آید و مرگ فرا رسد.

توضیح: این سخن امام علیه السلام «کلمه حق» ظاهر این است که منظور از کلمه این سخن آنها «لا حکم إلّا لله» است و باطلی که از آن اراده شده معنایی است

1- . سید رضی آن را در مختار 40 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

که از آن قصد کرده‌اند آنچهکه از کلام برخی شارحان فهمیده میشود که دعوت یاران معاویه از شما بهسوی کتاب خدا سخن حقی است اما مقصود آنها از آن عمل به کتاب خدا نیست بلکه سستی شما از جنگ و پراکندگی تمایلات شما است و معنای حق آن محصور کردن حقیقی حکم در خداوند سبحان است زیرا حکم غیر از خداوند سبحان فقط به این جهت که حکم خداوند است تبعیتش واجب است.

و این سخن امام «و انه لا بّد للناس» تا پایان آن، برخی از شارحان گوید: همه الفاظ به امارت فاجر بازمیگردد و گوید «یعمل فیها المؤمن» بازدارنده مؤمن از عمل نیست «یستمتع فیها الکافر» یعنی برای مدتی بهره میبرد، «یبلغ الله فیها الرجل» زیرا امارت فاجر مانند امارت نیکوکار است در اینکه مدت معین در آن به اجل معین شده برای انسان ختم میشود.

و برخی از آنها گوید: ضمیر در «إمرته» مطلقاً به امیر بازمیگردد پس امارتی که مؤمن در آن کار میکند امارت نیکوست و امارتی که کافر در آن لذت میبرد امارت فاجر است و منظور از عمل مؤمن در امارت نیکوکار کار کردن وی بر اساس اوامر و نواهی خدا و منظور از لذت بردن کافر در امارت فاجر فرو رفتنش در لذتهای حاضر است. «یبلغ الله فیها الرجل» یعنی در امارت امیر چه نیکوکار باشد چه فاجر و فائده آن متذکر شدن سرکشان به رسیدن اجل و بیم دادن آنها از آن است. و روایت دیگر این وجه را تأیید میکند.

و ممکن است که معنا این باشد که ناگزیر در نظم بخشیدن به امور زندگی باید امیری نیکوکار یا فاجر باشد تا مؤمن به آنچهکه براساس آن جنات نعیم را مستوجب میشود عمل کند و کافر از آن لذت ببرد تا حجتی بر او باشد و شاید این از نظر لفظ و معنی بهتر باشد.

این سخن امام علیه السلام: «حتی یستریح» کلمه حتی یا برای بیان غایت است و معنی این است آن حالت استمرار دارد تا اینکه درستکار از امراء آسوده شود و این خوب است یا اینکه مطلقاً آسوده شود و مردم از فاجر آسوده شود یا مطلقاً با مرگ یا عزل آسوده شود و در این دو آسایشی برای درستکار است زیرا آخرت از

دنیا بهتر است و امور غالباً بر مراد او جاری نمیشود و مانند کافر از فرو رفتن در شهوات لذت نمیبرد و آسایش مردم از فاجر بهجهت خلاصی آنها از ستم اوست گرچه نظام هر یک از آنها در معیشت بهوسیله او نظم یابد.

و یا برای ترتب غایت است یعنی تا مردم درستکار در دولت امیران درستکار آسوده شود و مردم مطلقاً از ستم برخی فاجران و از بدیها و مکاره در دولت امیر بهصورت مطلق چه درستکار باشد چه فاجر آسوده شوند و این احیاناً با رسیدن مکروه از جانب فاجر منافات ندارد.

این سخن امام علیه السلام «حکم الله فانتظره» یعنی جاری شدن قضا بر قتل آنها و رسیدن وقت آن.

این سخن امام علیه السلام: «إلی أن تنقطع مدته» یعنی مدت دولت یا زندگی او.

594. نهجالبلاغه(1): آنگاه که شعار خوارج را شنید که می گویند، لا حکم الا للّه در نکوهش آنان فرمود: سنگ حوادث و بلا بر شما ببارد چنانکه اثری از شما باقی نگذارد! آیا پس از ایمانم به خدا، و جهاد کردنم در رکاب رسول خدا صلّی الله علیه و آله به کفر خویش گواهی دهم؟ اگر چنین کنم گمراه شده و از هدایت شدگان نخواهم بود.

پس به بدترین جایگاه رهسپار شوید و به راه گذشتگان بازگردید. آگاه باشید! به زودی پس از من به خواری و ذلت گرفتار میشوید و شمشیر برّنده بر شما مسلط میگردد و به استبدادی دچار خواهید شد که برای دیگر ستمگران راه و رسم حکومت قرار خواهد گرفت.

سید گوید این کلام امام علیه السلام «و لا بقی منکم آبر» به سه وجه روایت میشود یکی با راء که برگرفته از این سخن آنان رجل آبر للذی یأبر النخل یعنی آن را اصلاح میکند. دوم: آثر نقل شد یعنی بازگوکننده حدیث و این نقل به نظر من بهتر

1- . سید رضی آن را در مختار 58 و 59 از نهج البلاغه روایت کرد.

است گویا امام میفرماید: از شما خبردهندهای باقی نماند. سوم: آبز با زاء نیز روایت شد به معنای هلاکشونده، پرشکننده که به هلاک شونده «آبز» گویند.

595. حضرت فرمود: به هنگام حرکت برای جنگ با خوارج، شخصی گفت، خوارج از پل نهروان عبور کردند امام علیه السلام فرمود: قتلگاه خوارج این سوی نهر است، به خدا سوگند! از آنها جز ده نفر باقی نمیماند، و از شما نیز ده نفر کشته نخواهد شد.

رضی گوید: منظور امام از نطفه آب نهر است که از فصیحترین کنایه در رابطه با آب است، هرچند زیاد و فراوان باشد.

توضیح: روایت است که وی زمانیکه آنها از او کناره گرفتند و از هر گوشهای ندا برآوردند که حکم فقط از آن خداست و حکم برای خداست نه برای تو علی با این عبارت با آنان سخن گفت. گفتند: اشتباه ما بر ما آشکار شد پس بازگشتیم و توبه کردیم تو نیز بازگرد و توبه کن، و برخی از آنان گفتند: به کفر خویش گواهی ده سپس از آن توبه کن تا از تو اطاعت کنیم. «الحاصب» باد تندی است که شن را بلند میکند و حصباء شن است و اصابه الحاصب کنایه از عذاب است. و گفته شده یعنی سنگی از آسمان به شما برسد. «الأوب» با فتحه و الإیاب با کسره: رجوع است و الأعقاب پاشنه پاست و أثرها با حرکت علامت آن است. رجوع علی العقب عقب نشینی است که مانند تأکید برای عبارت پیشین است گفته شده او آنان را به برگشت و رجوع به حق از جاییکه به اجبار از آن خارج شدند امر کرد گویی که اجبارکننده بر صورت آنان میزند درحالیکه آنها را به جای نخست بازمیگرداند و رجوع این چنینی بدترین نوع است و گفته شده این نفرین آنان به ذلت و دگرگونی حال است.

میگویم: محتمل است که امر بر وجه تهدید باشد مانند این سخن خداوند متعال: «و قل اعملوا فسیری الله عملکم» الأثره با حرکت اسمی از این سخن توست: فلان یستأثر علی اصحابه یعنی امور نیک را برای خود برمیگزیند و آن را به خود اختصاص میدهد. الاستئثار چیزی را مختص خود کردن. یا از ریشه آثر یوثر ایثاراً است زمانیکه اعطا کرد یعنی ظالمان غیر شما را در بهره شما برتری

میدهند و آنها را به کسانی غیر از شما میدهند. و گفته شده: جایز است که منظور از أثره سخنچنین باشد.

و نهروان با فتحه نون و راء و جواز تثلیت راء سه روستای اعلی، اوسط و اسفل است که بین واسط و بغداد است.

الصرع افتادن بر روی زمین است و المصرع مصدر و اسم مکان است و در اینجا مقصود محل هلاکت آنان است و الافلات و التفلت و الانفلات: خلاصی ناگهانی و بدون مکث از چیزی است، و این خبر از معجزات متواتر امام علیه السلام است و روایت است که زمانیکه خوارج را به هلاکت رساند نجاتیافتگان آنها را نه تن یافتند که در بلاد پراکنده شدند و مقتول از اصحاب امام را هشت تن یافتند. و ممکن است که مکان یکی از مقتولان بر قوم پنهان باشد یا اینکه تعبیر با عدم هلاکت ده تن برای مشاکله و تناسب بین دو قرینه باشد.

596. نهجالبلاغه(1): به هنگام حرکت برای نبرد با خوارج، در ماه صفر سال 38 هجری، شخصی با پیشگویی از راه شناخت ستارگان گفت:اگر در این ساعت حرکت کنید، پیروز نمی شوید و من از راه علم ستاره شناسی این محاسبه را کردم، امام فرمود :گمان می کنی تو از آن ساعتی آگاهی که اگر کسی حرکت کند زیان نخواهید دید و می ترسانی از ساعتی که اگر کسی حرکت کند ضرری دامنگیر او خواهد شد کسی که گفتار تو را تصدیق کند، قرآن را تکذیب کرده است، و از یاری طلبیدن خدا در رسیدن به هدف های دوست داشتنی، و محفوظ ماندن از ناگواریها، بی نیاز شده است.

برای عملکننده به فرمانت لازم است که به جای خداوند، تو را ستایش کنند چون به گمان خود مردم را به ساعتی آشنا کردی که منافعشان را به دست می آورند و از ضرر و زیان در امان می مانند.

سپس به مردم رو کرد و فرمود: ای مردم، از فرا گرفتن علم ستاره شناسی برای پیشگویی های دروغین، بپرهیزید، جز آن مقدار از علم نجوم که در دریا نوردی

1- . سید رضی آن را در مختار 77 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

و صحرا نوردی به آن نیاز دارید، چه اینکه ستاره شناسی شما را به غیب گویی و غیب گویی به جادوگری می کشاند، و ستاره شناس چون غیب گو، و غیب گو چون جادوگر و جادوگر چون کافر و کافر در آتش جهنم است.با نام خدا و یاری او حرکت کنید.

597. نهجالبلاغه(1): پس از پذیرش «حکمیّت» در صفیّن، یکی از یاران گفت:ما را از حکمیّت نهی فرمودی، سپس پذیرفتی و داور تعیین کردی ما نمی دانیم کدام یک از این دو کار درست است امام دست بر روی دست کوبید و با تأسف فرمود: این سزای کسی است که بیعت با امام خود را ترک گوید، و پیمان بشکند.به خدا سوگند، هنگامی که شما را به جنگ با معاویه فراخواندم، خوشایندتان نبود، ولی خداوند خیر شما را در آن قرار داده بود، اگر مقاومت می کردید، شما را راهنمایی می کردم و اگر به انحراف می رفتید شما را به راه راست برمی گرداندم، اگر سر باز می زدید، دوباره شما را برای مبارزه آماده می کردم، در آن صورت وضعیّتی مطمئن داشتیم.امّا دریغ، با کدام نیرو بجنگم و به چه کسی اطمینان کنم شگفتا، می خواهم به وسیله شما بیماری ها را درمان کنم ولی شما درد بی درمان من شده اید، کسی را می مانم که خار در پایش رفته و با خار دیگری می خواهد آن را بیرون کشد، در حالی که می داند خار در تن او بیشتر شکند و بر جای ماند.خدایا طبیب این درد مرگبار به جان آمده، و آب رسان این شوره زار ناتوان شده است.

کجا هستند مردمی که به اسلام دعوت شده و پذیرفتند، قرآن تلاوت کردند و معانی آیات را شناختند، به سوی جهاد بر انگیخته شده چونان شتری که به سوی بچّه خود روی می آورد شیفته جهاد گردیدند، شمشیرها از نیام بر آوردند، و گرداگرد زمین را گروه گروه، صف به صف، احاطه کردند، بعضی شهید، و برخی نجات یافتند.هیچ گاه از زنده ماندن کسی در میدان جنگ شادمان نبودند، و در مرگ شهیدان نیازی به تسلیت نداشتند، با گریه های طولانی از ترس خدا، چشم هایشان ناراحت، و از روزه داری فراوان، شکم هایشان لاغر و به پشت چسبیده

1- . سید رضی آن را در مختار 119 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

بود.لب هایشان از فراوانی دعا خشک، و رنگ های صورت از شب زنده داری ها زرد، و بر چهره هایشان غبار خشوع و فروتنی نشسته بود.آنان برادران من هستند که رفته اند، و بر ماست که تشنه ملاقاتشان باشیم، و از اندوه و فراقشان انگشت حسرت به دندان بگیریم.

همانا شیطان، راه های خود را به شما آسان جلوه می دهد، تا گره های محکم دین شما را یکی پس از دیگری بگشاید، و به جای وحدت و هماهنگی، بر پراکندگی شما بیفزاید.از وسوسه و زمزمه و فریب کاری شیطان روی گردانید، و نصیحت آن کس را که خیرخواه شماست گوش کنید، و به جان و دل بپذیرید.

توضیح: این سخن امام علیه السلام «هذا جزاء من ترک العقده» یعنی اندیشه و دوراندیشی و گفته شده منظور امام علیه السلام این است که این جزای شماست زمانیکه اندیشه صحیح را رها کردید پس این اشارهای است به حیرت آنها که این سخن آنها: «فما ندری أیّ الأمرین اَرشد» بر آن دلالت دارد پس ترک بیعت از جانب آنهاست نه امام علیه السلام.

و حمل آن بر ظاهر متصل به این سخن امام بعد از آن «حملتکم علی المکروه» تا پایان آن نیز ممکن است و مستلزم خطای او نیست چنانکه خوارج به ذهن میآورند به اینصورت که این جزای من است زمانیکه بیعت را رها کردم یعنی این اموری است که بر ترک بیعت مترتب میشود گرچه ترک آن از روی اضطرار باشد نه اختیار و فساد رأی، چنانکه سخن صریح امام علیه السلام بعد از آن بر آن دلالت میکند «اما دریغ، با کدام نیرو بجنگیم و به چه کسی اطمینان کنم» پس ترک اصلح زمانیکه عمل به اصلح ممکن نباشد از مواردی است که فسادی در آن نیست و در عدم امکانپذیر بودن جنگ امام علیه السلام بعد از بلند کردن قرآن توسط آنها و پراکندگی اصحابش تردیدی نیست.

این سخن امام علیه السلام «علی المکروه» یعنی جنگ اشارهای است به این سخن خداوند متعال: «فَعَسَى أَن تَكْرَهُواْ شَيْئًا وَيَجْعَلَ اللّهُ فِيهِ خَيْرًا كَثِيرًا» {پس چه بسا چیزی را خوش نمی دارید و خدا در آن مصلحت فراوان قرار می دهد } و مکروه برای آنان است نه برای امام علیه السلام.

ص: 390

و این سخن او «و أن اعوججتم» شاید منظور انحراف اندک از عصیان باشد نه امتناع مطلق، و بالتقویم یعنی ارشاد، تشویق و ترغیب، و بالإباء یعنی امتناع مطلق و بالتدارک یعنی خواستن از غیر آنان از قبائل عرب و اهل حجاز و خراسان زیرا همه آنان از شیعه امام علیه السلام بودند ابن ابی الحدید چنین ذکر کرده است.

و این سخن امام علیه السلام «کناقش الشوکه» مثلی برای عرب است لا تنقش الشوکه بالشوکه فإن ضلعها معها یعنی زمانیکه خار را با خار بیرون بیاوری پس چنانکه خار اول در پایت میشکند و در گوشتت میمانند خار دوم نیز میشکند. « فإن ضلعها» با حرکت یعنی تمایل آن است، یعنی طبع برخی از شما به طبع برخی دیگر شبیه است و به آن میگراید چنانکه خار به نظیر خود تمایل دارد.

و ابن اثیر در ماده نقش از النهایه گوید: نقش الشوکه زمانی است که خار را از بدن خود بیرون آورد و بهجهت آن، آنچهکه بهوسیله آن حکاکی میشود منقش نامیده شده است.

«الداء الدوی» درد شدید از ریشه دوی است آنگاه که مریض شود. «النزعه» جمع نازع است یعنی کسیکه آب میکشد، «الشطن» ریسمان است، «الرکیّ» جمع رکیّه است یعنی چاه گویی که آنها نسبت به مصلحت در عمق چاهی عمیق هستند و امام علیه السلام از کشیدن آنها به خود ناتوان شد یا اینکه امام علیه السلام پند خود به آنان و تأثیر اندکش در آنان را به کسیکه از چاهی عمیق برای زمینی وسیع آب میکشد و از آبیاری آن ناتوان است تشبیه کردهاست.

این سخن امام علیه السلام «فولّهوا اللقاح» لقاح با کسره لام یعنی شتر و واحد آن لقوح است یعنی شیرده یعنی شتران را با سوار شدن آنها به هنگام خروجشان بهسوی جهاد مشتاق بچههای خود قرار دادند و در بعضی نسخهها «فولهوا و له اللقاح إلی أولادها» و الوله إلی الشئ: اشتیاق به آن.

«و أخذوا بأطراف الأرض» یعنی چنانکه گفته شده اطراف زمین را احاطه کردند یا اینکه مردم را در اطراف زمین محاصره کردند به کسیکه غیر او بر او مسلط شود و بر او فشار آورد گفته میشود: قد أخذ بأطراف الأرض، و أخذوا

اطرافها از قبیل با دهنه گرفته شد است. الزحف: الجیش یزحفون إلی العدو یعنی بهسوی دشمن حرکت میکنند و مانند صف مصدر است و نصب آن بنا بر حال بودن است یعنی زحفاً بعد زحف و صفاً بعد صف فی الأطراف است یا اینکه مصدریه است یعنی یزحفون زحفاً. این سخن او «لا یبشّرون» یعنی بهجهت شدت اشتیاقشان به جهاد برای زنده ماندن زنده خود شاد نمیشوند تا به آن بشارت دهند و بر مرگ کشته خود غمگین نمیشوند تا برآن تسلیت بگویند یا زمانیکه علائق دنیوی را قطع کنند زمانیکه نوزادی برای آنان زاده میشود به آن بشارت نمیدهند و زمانیکه یکی از آنها بمیرد بر آن تسلیت نمیگویند و معنای اول بهتر است خصوصاً براساس نسخه قبل.

و در النهایه گوید المره بیماری در چشم بهجهت ترک سرمه است. گوید: الخمص: گرسنگی و قحطی است و رجل خمص زمانی است که شکمتهی باشد. ذبل یعنی آبش کم شد و طراوتش از بین رفت. جوهری گوید: حق لک أن تفعل گفته میشود یعنی برای تو سزاوار است که انجام بدهی. گوید: سناه یعنی آن را گشود و آسان کرد. و صدف عن الأمر گفته میشود یعنی از آن منصرف شد. و نزع الشیطان بینهم یعنی شیطان میان آنان را تباه کرد و تحریک کرد و نفثاته یعنی وسوسههای او میدمد.

598. نهجالبلاغه(1): برج بن مسهر طایی از شعرای مشهور خوارج بود و با صدای بلند گفت «حکومت فقط از آن خداست» امام در سال 38 هجری در کوفه در جواب او فرمود: خاموش باش خدا رویت را زشت گرداند، ای دندان پیشین افتاده.به خدا سوگند آنگاه که حق آشکار شد تو ناتوان بودی، و آواز تو آهسته بود و آن هنگام که باطل بانگ بر آورد، چونان شاخ بز سر بر آوردی.

توضیح: «قبّحک الله» با تخفیف و تشدید یعنی تو را از خیر دور کند. و گفته شده تو را بشکند قبّحت الجوزه گفته میشود یعنی گردو را شکستم. الثرم یعنی افتادن دندان، و الضئیل یعنی ظریف، نحیف پنهان. «نعر» یعنی فریاد زد کنایه از

1- . سید رضی آن را در مختار 182 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

ظهور باطل و قدرت اهل آن. نجم طلوع کرد یعنی بدون شرف و شجاعت و قدمت بلکه با غفلت طلوع کرد. الماعز واحد معز از گوسفندان است که بز مخالف ضأن است.

599. کتاب غارات(1): زرّ بن حبیش گوید: علی علیه السلام در نهروان خطبه ایراد کرد پس خدا را حمد و ثنا گفت سپس فرمود: برخی از مورّخان نقل کرده اند که این سخنرانی امام علیه السّلام پس از حادثه جنگ نهروان در سال 38 هجری ایراد خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود:

پس از حمد و ستایش پروردگار، ای مردم من بودم که چشم فتنه را کندم، و جز من هیچ کس جرأت چنین کاری را نداشت –و در حدیث ابو لیلی کسی غیر از من تا چشم آن را بکند- و اگر من در میان شما نبودم با اصحاب نهروان و جمل جنگ نمیشد و به خدا سوگند اگر سستی و رها کردنتان کار را نبود درباره آنچه که برای کسی که آگاهانه از ضلالت آنان و مطلع از هدایتی که ما بر آن هستیم با آنان پیکار کند بر زبان نبیتان جاری است با شما صحبت میکردم.

پس از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید. درباره آنچه که میخواهید از من بپرسید، پس از من بپرسید پیش از آن که مرا نیابید که من میت یا مقتول هستم البته قتلی که شقاوتمندترین آنان منتظر نیست که آن را از بالا با خونش رنگین کند و با دستش به محاسنش زد.

سوگند به خدایی که جانم در دست اوست، نمی پرسید از چیزی که میان شما تا روز قیامت می گذرد، و نه از گروهی که صد نفر را هدایت یا گمراه می سازد، جز آن که شما را آگاه می سازم و پاسخ می دهم. پس مردی به سوی او برخاست و گفت: یا امیر مؤمنان درباره امتحان برای ما سخن بگو، فرمود: آگاه باشید شما در زمانی هستید که اگر سؤالکنندهای سؤال کرد باید بیاندیشد و اگر سؤالشوندهای سوال شد باید تثبیت شود.

1- . ثقفی آن را در حدیث اول از کتاب غارات روایت کرد.

آگاه باشید که به دنبال شما امور بزرگ متشلبه و امتحان خشن مصر به شما میرسد به کسی که دانه را شکافت و انسان را آفرید سوگند آن روز که مرا از دست دادید، و نگرانی ها و مشکلات بر شما باریدن گرفت، و بسیاری از پرسش کنندگان به حیرت فرو رفته می گویند سر انجام چه خواهد شد که گروه بسیاری از پرسش شوندگان از پاسخ دادن فرو مانند

این حوادث هنگامی رخ نشان می دهد که جنگ در میان شما طولانی شود، و دنیا چنان بر شما و بر اهل بیتم بلایی گردد تا روزی که خداوند پرچم فتح و پیروزی را برای باقیمانده نیکان شما به اهتزاز در آورد.

پس اقوامی بودند که در روز بدر و حنین اصحاب پرچمها بودند را یاری کنید که یاری میشوید اجر دریافت میکنید و بر آنان پیشی نگیرید که گرفتار مصیبت میشوید پس مردی دیگر برخاست و گفت: یا امیر مؤمنان درباره فتنهها با ما سخن بگو. فرمود: فتنه ها آنگاه که روی آورند با حق شباهت دارند، و چون پشت کنند حقیقت چنانکه هست، نشان داده می شود، فتنه ها چون می آیند شناخته نمی شوند، و چون می گذرند، شناخته می شوند، فتنه ها چون گرد بادها می چرخند، از همه جا عبور می کنند، در بعضی از شهرها حادثه می آفرینند و از برخی شهرها می گذرند.

آگاه باشید همانا ترسناکترین فتنه ها در نظر من، فتنه بنی امیّه بر شما است، فتنه ای کور و ظلمانی که سلطه اش همه جا را فرا گرفته و بلای آن دامنگیر نیکوکاران است.هر کس آن فتنه ها را بشناسد نگرانی و سختی آن دامنگیرش گردد، و هر کس که فتنه ها را نشناسد، حادثه ای برای او رخ نخواهد داد. اهل باطل آن بر اهل حقش غلبه مییابد تا اینکه زمین از دشمنی، ستم و بدعت پر میشود. آگاه باشید اولین کسی که جبروت آن را خوار میکند و پایههایش را در هم میشکند و ستونهای آن را برمیکند خدای پروردگار جهانیان است.

به خدا سوگند بنی امیّه بعد از من برای شما زمامداران بدی خواهند بود، آنان چونان شتر سرکشی که دست به زمین کوبد و لگد زند و با دندان گاز گیرد و از دوشیدن شیر امتناع ورزد، با شما چنین برخورداری دارند، و در شهر شما کسی باقی

نگذارند، جز آن کس که برای آنها تابع باشد یا آزاری بدانها نرساند.و بلای فرزندان بنی امیّه، بر شما طولانی خواهد ماند چندان که یاری خواستن شما از ایشان چون یاری خواستن بنده باشد از مولای خویش که هرگاه او را ببیند اطاعتش کند و چون از او غایب شود دشنامش دهد به خدا سوگند اگر شما را در زیر سنگها پراکنده سازند خداند شما را برای بدترین روزی که برای آنان است جمع میکند، آگاه باشید بعد از من جماعات مختلفی است، به هوش باشید که قبله، حج و عمره شما واحد و دلهایتان مختلف است، سپس انگشتانش را در یکدیگر فرو برد.

مردی برخاست و گغت این چیست یا امیر مؤمنان؟ فرمود: این، چنین است این دیگری را میکشد و آن این یک را میکشد و ظلمتی با تاریکی عصر جاهلیّت، بر شما فرود می آید.نه نور هدایتی در آن پیدا، و نه پرچم نجاتی در آن روزگاران بچشم می خورد. ما اهل بیت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن فتنه ها در امانیم و مردم را بدان نمی خوانیم.

مردی برخاست و گفت: یا امیر مؤمنان ما در آن زمان چه کنیم؟ فرمود: به اهل بیت نبیتان بنگرید اگر اقامت کردند اقامت کنید، اگر از شما طلب یاری کردند یاریشان کنید و بر آنان پیشی نگیرید که دچار مصیبت میشوید.

مردی برخاست و گفت: یا امیر مؤمنان بعد از این چیست؟ فرمود: خدا فتنه های بنی امیّه را به وسیله مردی از ما اهل بیت نابود، و از شما جدا خواهد ساخت مانند جدا شدن پوست از گوشت –به جان پدرم پسر بهترین زنان- خدا با دست افرادی، خواری و ذلّت را به فرزندان امیّه می چشاند که به سختی آنها را کنار می زنند، و جام تلخ بلا و ناراحتی و مصیبت را در کامشان می ریزند، و جز شمشیر چیزی به آنها نمی دهند هرجاً هرجاً هشت ماه شمشیر بر گردنش مینهد.. در آن هنگام، قریش دوست دارد آنچه در دنیاست بدهد تا یک بار مرا بنگرد، گر چه لحظه کوتاهی - به اندازه دوشیدن شیری یا کشتن شتری- باشد، تا با اصرار آنچه که بر آنان رد میشود را بپذیرم تا اینکه قریش گفت: اگر این از فرزندان فاطمه بود بر ما رحم میکرد پس خداوند او را به وسیله بنی امیه را فریب میدهد پس آنها را ملعون

میسازد هرجا شمشیر بکشند گرفته میشوند و به سختی کشته میشوند به عنوان سنت خدا در میان گذشتگان، و برای سنت خدا تبدیلی نیست.

توضیح: الجلل با حرکت امر بزرگ است «مزوجاً» یعنی مقرون به شبیه خود. الکلوح یعنی عبوس و کلح و أکلح گفته میشود. «قلّصت» یعنی منضم و جمع شد، و با تخفیف یعنی فراوان و زیاد شد از ریشه قلصت البئر زمانیکه آبش بالا آمد. «شمر عن ساق» مشقتی را آشکار کرد. حام الطائر و غیره حول الشئ: پرنده و غیر آن اطراف چیزی چرخید. «مطینه» یعنی مخفی، «الناب» ماده شتر پیر، «الضروس» شتر بداخلاقی که دوشنده خود را گاز میگیرد. جماع الناس کرّمان: یعنی در آمیختن مردم از قبائل مختلف و هرگاه جمع شوند و برخی به برخی دیگر ملحق شوند. «لبد» بر وزن نصر و فرح یعنی اقامت کرد و چسبید، «کتفریج الأدیم» یعنی جدا شدن پوست از گوشت. «ابن خیره الإماء» یعنی قائم علیه السلام. «یسومهم خسفاً» یعنی خفت را به آنان میبخشد «کأس مصبره» یعنی جام آمیخته با صبر. و در النهایه گوید: در آن آمده است «بین یدی الساعه هرج» یعنی جنگ و درگیری. و اصل هرج فراوانی و فراخی چیزی است.

میگویم: بخشی از این خطبه بهصورت مشروح بیان شد.

600. نهجالبلاغه[1]: پس از پافشاری خوارج در شورشگری، امام علیه السّلام به قرارگاهشان رفت و خطاب به جمع خوارج فرمود: - آیا همه شما در جنگ صفّین بودید گفتند بعضی بودیم و برخی حضور نداشتیم. فرمود: به دو گروه تقسیم شوید، تا متناسب با هر کدام سخن گویم.دو دسته شدند، امام ندا در داد که: ساکت باشید، به حرفهایم گوش فرا دهید و با جان و دل به سوی من توجّه کنید، و هر کس را برای گواهی سوگند دادم با علم گواهی دهد.آنگاه سخنان طولانی مطرح فرمود که - برخی از آن خطبه این است: -

آنگاه که شامیان در گرما گرم جنگ، و در لحظه های پیروزی ما، با حیله و نیرنگ، و مکر و فریب کاری قرآن ها را بر سر نیزه بلند کردند شماها نگفتید که:

1- . سید رضی آن را در مختار 120 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

«شامیان، برادران ما و هم آیین ما هستند از ما می خواهند از خطای آنان بگذریم.و راضی به حاکمیّت کتاب خدا شده اند، نظر ما این است که حرفشان را قبول کنیم و از آنان دست برداریم» امّا من به شما گفتم که: این توطئه، ظاهرش ایمان و باطن آن دشمنی و کینه توزی است، آغاز آن رحمت و پایان آن پشیمانی است، پس در همین حال به مبارزه ادامه دهید، و از راهی که در پیش گرفته اید منحرف نشوید، و در جنگ دندان بر دندان فشارید، و به ندای ندا دهند ای گوش ندهید، زیرا اگر پاسخ داده شوند گمراه کننده اند، و اگر رها گردند خوار و ذلیل شوند، که همواره چنین بود.امّا دریغ شماها را دیدم که به خواسته های شامیان گردن نهادید، و حکمیّت را پذیرفتید سوگند به خدا اگر از آن سرباز می زدم مسئول پی آمدهای آن نبودم، و خدا گناه آن را در پرونده من نمی افزود.به خدا سوگند اگر هم حکمیّت را می پذیرفتم به این کار سزاوار پیروی بودم زیرا قرآن با من است، از آن هنگام که یار قرآن گشتم از آن جدا نشدم.

ما با پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بودیم، و همانا جنگ و کشتار گرداگرد پدران، فرزندان، برادران و خویشاوندان ما دور می زد، امّا از وارد شدن هر مصیبت و شدّتی جز بر ایمان خود نمی افزودیم، و بیشتر در پیمودن راه حق، و تسلیم بودن برابر اوامر الهی، و شکیبایی بر درد جراحت های سوزان، مصمّم می شدیم.

امّا امروز با پیدایش زنگارها در دین، کژی ها و نفوذ شبهه ها در افکار، تفسیر و تأویل دروغین در دین، با برادران مسلمان خود به جنگ خونین کشانده شدیم، پس هر گاه احساس می کنیم چیزی باعث وحدت ماست و به وسیله آن با یکدیگر نزدیک می شویم، و شکاف ها را پر و باقی مانده پیوندها را محکم می کنیم، به آن تمایل نشان می دهیم، آن را گرفته و دیگر راه را ترک می گوییم.

601. الاحتجاج(1):

«ألم تقولوا» تا پایان کلام.(2)

ص: 397

1- . طبرسی آن را در عنوان: «احتجاجه علیه السلام علی الخوارج...» از کتاب احتجاج: ج1، ص 185، چاپ بیروت روایت کرد.

2- . این مختار کلام ابن ابی الحدید در شرح مختار 121 از نهج البلاغه از شرحش: ج2، ص790 از چاپ جدید بیروت است.

توضیح: «بکلامه» در سخن امام علیه السلام یعنی به کلامی که شایسته اوست. و در النهایه گوید: در آن آمده است «نشدتک الله و الرحم» یعنی به خدا و خویشاوندی از تو خواستم و جوهری گوید: الغیله با کسره یعنی نیرنگ، نفّس تنفیسا یعنی: فروگذاشتن. «أوله رحمه» به این دلیل که آن وسیلهای برای جلوگیری از خونریزی است. «الفعله» با فتحه مصدر مره از الفعل است و منظور از آن رضایت به حکمیت است «فریضتها» یعنی آنچه به سبب آن واجب است و بر آن مترتب است. «و إن الکتاب لمعی» یعنی از نظر لفظ و معنا، المضض درد مصیبت است. این سخن امام علیه السلام: « إلی البقیه» یعنی بقای آنچهکه از اسلام در میان ما باقیمانده است چنانکه ابن میثم ذکر کرده است. و بهتر در نظر من این است که آن از ریشه إبقاء به معنی رحم و شفقت و اصلاح است چنانکه در صحیفه آمده است بر کسیکه بهسوی آن تضرع کند رحم نمیکند.

در قاموس گوید: أبقیت ما بیننا یعنی در فساد آن زیادهروی نمیکنم و اسم آن البقیه است: «أُوْلُواْ بَقِیَّهٍ یَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِی الأَرْضِ» {خردمندانی نبودند که [مردم را] از فساد در زمین باز دارند} یعنی إبقاءَ.

ابن ابی الحدید گوید: این کلام در پی یکدیگر نیامده است بلکه سه فصل است که یکی متصل به دیگری نیست و پایان فصل اول این کلام اوست «و إن ترک ذل»

و پایان فصل دوم این سخن امام علیه السلام «علی مضض الجراح» است و فصل سوم به پایان کلام ختم میشود.

602. نهجالبلاغه(1): در پاسخ خوارج که ماجرای حکمیّت را نمی پذیرفتند قبل از ورود به شهر در نزدیکی کوفه فرمود:

ما افراد را داور قرار ندادیم، تنها قرآن را به حکمیّت «داروی» انتخاب کردیم - که آنها بر سر نیزه کرده و داوری آن را می خواستند - این قرآن، خطّی است نوشته شده که میان دو جلد پنهان است، زبان ندارد تا سخن گوید، و نیازمند به

1- . سید رضی آن را در مختار 122 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

کسی است که آن را ترجمه کند، و همانا انسانها می توانند از آن سخن گویند، و هنگامی که شامیان ما را دعوت کردند تا قرآن را میان خویش داور گردانیم، ما گروهی نبودیم که به کتاب خدای سبحان پشت کنیم، در حالی که خدای بزرگ فرمود:«اگر در چیزی خصومت کردید آن را به خدا و رسول باز گردانید» باز گرداندن آن به خدا این است که کتاب او را به داوری بپذیریم، و باز گرداندن به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم این است که سنّت او را انتخاب کنیم، پس اگر از روی راستی به کتاب خدا داوری شود، ما از دیگر مردمان به آن سزاوارتریم، و اگر در برابر سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تسلیم باشند ما بدان اولی و برتریم.امّا سخن شما که چرا میان خود و آنان برای حکمیّت - داوری - مدّت تعیین کردی من این کار را کردم تا نادان خطای خود را بشناسد، و دانا بر عقیده خود استوار بماند، و اینکه شاید در این مدّت آشتی و صلح، خدا کار امّت را اصلاح کند و راه تحقیق و شناخت حق باز باشد، تا در جستجوی حق شتاب نورزند، و تسلیم اوّلین فکر گمراه کننده نگردند.

همانا برترین مردم در پیشگاه خدا کسی است که عمل به حق در نزد او دوست داشتنی تر از باطل باشد، هر چند از قدر او بکاهد و به او زیان رساند، و باطل به او سود رساند و بر قدر او بیفزاید.مردم چرا حیران و سرگردانید و از کجا به اینجا آورده شدید آماده شوید برای حرکت به سوی شامیانی که از حق روی گرداندند و آن را نمی بینند، و به ستمگری روی آورده حاضر به پذیرفتن عدالت نیستند، از کتاب خدا فاصله گرفتند، و از راه راست منحرف گشتند افسوس ای کوفیان شما وسیله ای نیستید که بشود به آن اعتماد کرد، و نه یاوران عزیزی که بتوان به دامن آنها چنگ زد شما بد نیروهایی در افروختن آتش جنگ هستید، نفرین بر شما.چقدر از دست شما ناراحتی کشیدم، یک روز آشکارا با آواز بلند شما را به جنگ می خوانم و روز دیگر آهسته در گوش شما زمزمه دارم، نه آزاد مردان راستگویی هستید به هنگام فراخواندن و نه برادران مطمئنّی برای راز داری هستید.

ص: 399

603. احتجاج(1):

امام علیه السلام فرمود: «إنّا لم نحكّم الرجل» تا این سخن او «و تنقاد لأوّل الغیّ»

توضیح: این سخن امام « إنّا لم نحكّم الرجل» نتیجه جواب این است که ما به طور مطلق به تحکیم این دو مرد راضی نمیشویم بلکه با فرض حکم دادن آنها با راستی در کتاب و سنت راضی میشویم زیرا این قوم ما را به تحکیم قرآن دعوت کردند نه تحکیم این دو مرد و ما فقط بهجهت نیاز قرآن به ترجمه به تحکیم این دو مرد راضی شدیم پس داور حقیقی قرآن است نه آن دو مرد. پس هرگاه این مردان با حکم کتاب و سنت مخالفت کنند قبول سخن آنها بر ما واجب نیست علاوه بر اینکه رضایت امام علیه السلام چنانکه به دفعات دریافتی از روی اجبار بود.

این سخن امام علیه السلام «فإذا حکم بالصدق» یعنی اگر از روی راستی به کتاب خدا و سنت داوری شود واجب است که بر خلاف ما حکم شود زیرا ما سزاوارترین مردم به کتاب و سنت هستیم و هرگاه از روی راستی در آن دو حکم شود ما شایسته ترین مردم به پیروی از حکم آن دو هستیم پس عدم پیروی ما از آن بهجهت عدم حکم آن دو از روی راستی است در غیر اینصورت قطعاً از آن پیروی میکردیم و هرگاه از روی راستی در آن دو حکم شود ما سزاوارترین مردم به این حکم هستیم پس پیروی از سخن ما آنها بر ما.

و ضمیر در این سخن او «احقّ الناس به» به کتاب یا الله یا تحکیم و در «أولاهم به» به رسول یا به حکم باز میگردد.

و این سخن امام علیه السلام «لیتبیّن الجاهل» یعنی تا وجه حق برای جاهل آشکار شود و تبین لازم و متعدی است و عالم با رفع شبهه ثبات مییابد قلبش اطمینان میگیرد.

و این سخن امام علیه السلام: «لا یؤخذ بأکظامها» معطوف بر «یتبین» است.

1- . طبرسی آن را در عنوان «احتجاجه علیه السلام علی الخوارج...» از کتاب خوارج: ج1، ص 186، چاپ بیروت روایت کرد.

و ابن اثیر در «کظم» از کتاب النهایه گوید و «بأکظامها» در حدیث علی جمع کظم با حرکت است که محل خروج نفس از حلق است. «اول الغیّ» اولین شبههای است که از بالا بردن قرآنها برای آنان حاصل شد. کرثه الغم و أکرثه یعنی غم بر او شدت گرفت و به مشقت رسید. تاه یتیه تیهاً یعنی متحیر و گمراه شد یا تکبر ورزید. «و من أین أتیتم» یعنی هلاک شدید یا شیطان، شبهه و حیله بر شما وارد شد. جوهری گوید: أوزعته بالشئ یعنی او را با آن تحریک کردم «لا یعدلون به» یعنی ستم نزد آنان همانندی ندارد و «لا یعدلون عنه» روایت میشود یعنی آن را برای غیر خود رها نمیکنند. الجفاء دوری از چیزی است. نکب عن الطریق ینکب نکباً یعنی منحرف شد. «ما أنتم بوثیقه» یعنی به ریسمانی محکم یا مطمئن. الوثیقه یعنی اطمینان و علق بالشئ بر وزن فرح و تعلّق به یعنی متصل و متمسک شد. زافره الرجل یعنی یاران و خواص مرد. الحشاش با ضمه حاء و تشدید شین جمع حاش یعنی سوخت آتش است و حشاش با کسره و تخفیف نیز چنین است. و گفته شده: چیزی است که بهوسیله آن آتش روشن میشود. البرح: شدت و در بعضی نسخهها با تاء آمده است یعنی حزن «یوماً أنادیکم» یعنی آشکارا «یوماً أناجیکم» یعنی پنهانی «فلا أحرار» یعنی نه یاری میشوید و نه حمایت «و لا إخوان الثقه» یعنی سری را کتمان نمیکنید و به بایدهای برادری عمل نمیکنید.

604. نهجالبلاغه(1): از کلام امام علیه السلام به خوارج:

پس اگر چنین می پندارید که من خطا کرده و گمراه شدم، پس چرا همه امّت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را به گمراهی من گمراه می دانید و خطای مرا به حساب آنان می گذارید و آنان را برای خطای من کافر می شمارید شمشیرها را بر گردن نهاده، کور کورانه فرود می آورید و گناهکار و بی گناه را به هم مخلوط کرده همه را یکی می پندارید در حالی که شما می دانید، همانا رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم زناکاری را که همسر داشت سنگسار کرد، سپس بر او نماز گزارد، و

1- . سید رضی آن را در مختار 127 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

میراثش را به خانواده اش سپرد، و قاتل را کشت و میراث او را به خانواده اش بازگرداند، دست دزد را برید و زناکاری را که همسر نداشت تازیانه زد، و سهم آنان را از غنائم می داد تا با زنان مسلمان ازدواج کنند.پس پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم آنها را برای گناهانشان کیفر می داد، و حدود الهی را بر آنان جاری می ساخت، امّا سهم اسلامی آنها را از بین نمی برد، و نام آنها را از دفتر مسلمین خارج نمی ساخت. - پس با انجام گناهان کبیره کافر نشدند –

شما - خوارج - ، بدترین مردم و آلت دست شیطان، و عامل گمراهی این و آن می باشید.به زودی دو گروه نسبت به من هلاک می گردند:دوستی که افراط کند و به غیر حق کشانده شود، و دشمنی که در کینه توزی با من زیاده روی کرده به راه باطل در آید.بهترین مردم نسبت به من گروه میانه رو هستند.از آنها جدا نشوید، همواره با بزرگ ترین جمعیّت ها باشید که دست خدا با جماعت است.از پراکندگی بپرهیزید، که انسان تنها بهره شیطان است آنگونه که گوسفند تنها طعمه گرگ خواهد بود.

آگاه باشید هر کس که مردم را به این شعار «تفرقه و جدایی» دعوت کند او را بکشید هر چند که زیر عمامه من باشد.اگر به آن دو نفر - ابو موسی و عمرو عاص - رأی به داوری داده شد، تنها برای این بود که آنچه را قرآن زنده کرد زنده سازند، و آنچه را قرآن مرده خواند، بمیرانند، زنده کردن قرآن این است که دست وحدت به هم دهند و به آن عمل نمایند، و میراندن، از بین بردن پراکندگی و جدایی است، پس اگر قرآن ما را به سوی آنان بکشاند آنان را پیروی می کنیم، و اگر آنان را به سوی ما سوق داد باید اطاعت کنند.پدر مباد شما را من شرّی براه نیانداخته، و شما را نسبت به سرنوشت شما نفریفته، و چیزی را بر شما مشتبه نساخته ام، همانا رأی مردم شما بر این قرار گرفت که دو نفر را برای داوری انتخاب کنند، ما هم از آنها پیمان گرفتیم که از قرآن تجاوز نکنند، امّا افسوس که آنها عقل خویش را از دست دادند، حق را ترک کردند در حالی که آن را به خوبی می دیدند، چون ستمگری با هوا پرستی آنها سازگار بود با ستم همراه شدند، ما پیش از داوری ظالمانه شان با

آنها شرط کردیم که به عدالت داوری کنند و بر أساس حق حکم نمایند، امّا به آن پای بند نماندند.

توضیح: این سخن امام علیه السلام «ظلت» با کسره لام و فتحه آن است. میگویم: زمانیکه خوارج که نفرین خدا بر آنان باد گفتند: سرا سرای کفر است خودداری از هیچیک از اهالی این سرا جایز نیست مردم و حتی کودکان را کشتند، چارپایان را کشتند و مطلقاً صاحبان گناهان کبیره را تکفیر کردند و لذا امیرمؤمنان علیه السلام و هر کسیکه در تصدیق تحکیم از او پیروی کرد را تکفیر کردند لذا امام علیه السلام به اینکه اگر صاحب گناه کبیره کافر باشد رسولالله صلّی الله علیه و آله بر او نماز نمیخواند از مسلمانان به او ارث نمیداد و او را قادر به نکاح زنان مسلمان نمیساخت و از غنیمت به او سهم نمیداد و او را از اطلاق لفظ اسلام بر او خارج میکرد، بر آنان حجت آورد.

توضیح: این سخن امام علیه السلام «ورّث میراثه» ظاهر بر عدم ارث بردن مسلمانان از کافر دلالت دارد و شاید این الزام بر آنان باشد و این سخن امام «نکحا» یعنی دزد و زناکار زنان مسلمان را، و رسولالل صلّی الله علیه و آله این دو را از آن منع نکرده است.

این سخن امام علیه السلام: «من بین اهله» یعنی اهل اسلام. «مرامی الشیطان» راههای ضلالت که شیطان با وسوسههای خود انسان را بهسوی آنها میکشد. «ضرب به تیهه» یعنی او را بهسوی آن فرستاد از ضربت فی الأرض زمانیکه سفر کردی و باء برای تعدیه است و التیه با کسره و فتحه یعنی سرگردانی و با کسره یعنی صحرایی که در آن سرگردان میشوند.

و مقید کردن بغض به افراط شاید بهجهت اختصاص دادن کاملترین افراد به ذکر باشد یا به این دلیل باشد که مبغض مطلقاً از حد تجاوز میکند یا به این دلیل که این کلام خبر دادن درباره چیزی است که از آنها سر خواهد زد علاوه بر اینکه رعایت ازدواج و تناسب میان دو فقره در آن وجود دارد.

در النهایه گوید: در حدیث علی علیه السلام «خیر هذه الأمه النمط الأوسط» نمط یعنی راهی از راهها و نوعی از انواع گفته میشود لیس هذا من ذلک النمط

یعنی این از آن نوع نیست و النمط یعنی جمعی از مردم است که امرشان واحد است. و در آن گوید «علیکم بالسواد الأعظم» یعنی تمام مردم و اغلب آنها که بر اطاعت حاکم و پیمودن راهی مستقیم اجتماع دارند. و گوید: اِنّ یدالله علی الجماعه یعنی جماعت از اهل اسلام در جوار خدا هستند و یدالله کنایه از حفاظت و دفاع از آنان است.

این سخن امام علیه السلام «إلی هذا الشعار» ابن میثم گوید یعنی جدایی از جمع و استبداد در عقیده.

و این سخن امام علیه السلام «و لو کان تحت عمامتی» کنایه از نهایت نزدیکی به توجه او یعنی گرچه آن انگیزه در این حد از توجه من به آن است.

و ابن ابی الحدید گوید: علامت آنها این بود که وسط سرشان را میتراشیدند و مو در اطراف آن مانند تاج باقی میماند و گوید «و لو کان تحت عمامتی» یعنی اگر به محترمترین اشیا نیز توسل جست و طلب حمایت کرد نیز از قتل او خودداری نکنید.

میگویم: و محتمل است که شعار آنها این سخن آنان که «لا حکم الا لله» باشد و محتمل است که «تحت عمامتی» در سخنش کنایه از خودش باشد.

این سخن امام علیه السلام: «احیاؤه الاجتماع علیه» یعنی آنچهکه قرآن زنده میکند اجتماع بر آن است و آنچهکه آن را میمیراند پراکندگی از آن است یا اینکه اجتماع بر قرآن زنده کردن آن است آنگاه که تأثیر و فائده مطلوب از آن بهوسیله آن حاصل شود. و پراکندگی از آن کشتن آن است. البجر با ضمه و فتحه یعنی مصیبت و امر بزرگ. الختل یعنی نیرنگ.

این سخن امام علیه السلام «انّما اجتمع» از آن دو جواب در خصوص شبه آنان روشن میشود یکی اینکه من تحکیم را انتخاب نکردم بلکه رأی انبوه شما بر آن توافق کرد و روشن شد که امام در تحکیم مجبور بود.

و دوم اینکه ما در نامه تحکیم بر آن دو شرط کردیم که از حکم قرآن تجاوز نکنند و چون از آن تعدی کنند پیروی از حکم آن دو بر ما واجب نیست.

الملأ: اشراف، رؤسا و جلوداران مردم که به سخن آنان مراجعه میشود. این را در النهایه ذکر کرده است. الصمد یعنی قصد.

و «سوء رأیهما» مفعول سبق یا و نیز استثناء از باب تنازع است یعنی در ابتدا ذکر کردیم که ما فقط زمانی از حکم آن دو پیروی میکنیم که سؤ رأی و ستم در حکم را انتخاب نکنند.

605. نهجالبلاغه(1):

از کلام او در معنی حکمین: رأی جمعیّت شما در صفّین یکی شد که دو مرد را به داوری برگزینند - ابو موسی اشعری، عمرو عاص - و از آن دو پیمان گرفتیم که در برابر قرآن تسلیم باشند، و از آن تجاوز نکنند و زبان آن دو با قرآن و قلب هایشان پیرو کتاب خدا باشد.امّا آنها از قرآن روی گردان شدند، حق را آشکارا می دیدند و ترک گفتند، که جور و ستم، خواسته دلشان، و کجی و انحراف در روش فکریشان بود.در صورتی که پیش از صدور رأی زشت و حکم جائرانه، با آنها شرط کرده بودیم که به عدل حکم کرده و به حق عمل کنند.ما به حقّانیت خود ایمان داریم در حالی که آن دو از راه حق بیرون رفتند و حکمی بر خلاف حکم خدا صادر کردند

توضیح: در النهایه گوید: در حدیث علی علیه السلام «فأخذنا أن یجعجعا عند القرآن» یعنی نزد قرآن ساکن باشند، جعجع القوم گفته میشود زمانیکه در جعجاع که زمین است مقیم شوند و الجعجاع همچنین مکان تنگ خشن است. در قاموس گوید: التّبَع با حرکت: تابع است و واحد و جمع است و بر اتباع جمع بسته میشود.

این سخن امام علیه السلام: «الثقه فی أیدینا» یعنی ما در امور خود بر برهان و اطمینان هستیم، این سخن اما معلیه السلام: «بما لا یعرف» یعنی آنچهکه تأیید نمیشود.

1- . سید رضی آن را در مختار 175 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

606. نهجالبلاغه(1): نامه به عبد اللّه بن عبّاس آن هنگام که او را در سال 38 هجری برای گفتگو با خوارج فرستاد:

به قرآن با خوارج به جدل مپرداز، زیرا قرآن دارای دیدگاه کلّی بوده، و تفسیرهای گوناگونی دارد، تو چیزی می گویی، و آنها چیز دیگر، لیکن با سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم با آنان به بحث و گفتگو بپرداز، که در برابر آن راهی جز پذیرش ندارند

توضیح: این سخن امام علیه السلام: «و لکن حاجّهم بالسنّه» ابن ابی الحدید گوید مانند این سخن نبی صلّی الله علیه و آله است: علی با حق و حق با علی است هرجا که او بچرخد آن نیز همراه او میچرخد و نیز نصوصی غیر از آن. جوهری گوید: ما عنه محیص گفته میشود: یعنی از آن گریز و محل فراری نیست.

607. نهجالبلاغه(2): در آستانه جنگ نهروان امام فردی را فرستاد تا گروهی از کوفیان که قصد ملحق شدن به لشکر خوارج را داشتند و ترسناک بودند بپاید، از او پرسید «ایمن شدند و بر جای ماندند یا ترسیدند و فرار کردند، مرد گفت «ترسیدند و به خوارج پیوستند» فرمود:

از رحمت خدا دور باشند چونان قوم ثمود، آگاه باشید اگر نیزه ها به سوی آنان راست شود و شمشیرها بر سرشان فرود آید، از گذشته خود پشیمان خواهند شد، امروز شیطان آنها را به تفرقه دعوت کرد، و فردا از آنها بیزاری می جوید، و از آنها کنار خواهد کشید.همین ننگ آنان را کافی است که از هدایت گریختند و در گمراهی و کوری فرو رفتند، راه حق را بستند، و در حیرت و سرگردانی ماندند.

توضیح: قطن بالمکان یعنی: مقیم شد، و این سخن او «بعداً» بهعنوان مصدر منصوب است و متضاد قرب و هلاکت است. این سخن امام علیه السلام «قد استفلّهم» در بعضی نسخهها با قاف آمده است یعنی بر آنان حمل کرد یا آنها را کم پنداشت و امر آنها بر او آسان شد. و در اغلب نسخهها با فاء آمده است یعنی آنها

1- . سید رضی آن را در مختار ماقبل آخر از باب نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرد.

2- . سید رضی آن را در مختار 179 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

را مغلوبی که هیچ خیری در آنان نیست یافت یعنی شکستخورده مغلوب و در بعضی نسخهها «استفزّهم» یعنی آنها را کمارزش شمرد و در برخی از آنها «استقبلهم» آمده است یعنی آنها را پذیرفت. و منظور از فردا روزی است که شمشیرها بر سرشان فرو میریزد یا روز قیامت است. جوهری گوید: الرکس بازگرداندن شی بهصورت وارونه است ارتکس فلان فی امر کان یعنی از آن نجات یافت. جمح الفرس بر وزن منع یعنی اسبش سرکش شد و بر او غلبه یافت، التیه صحرا و ضلالت.

608. الاحتجاج(1):

روایت است که امیرمؤمنان علیه السلام عبدالله بن عباس را بهسوی خوارج فرستاد درحالیکه در دید و محل شنیدن از آنان بود تا از آنان بپرسد چرا با او دشمنی دارند؟ پس ابن عباس به آنان گفت: کینه چه چیزی را از امیرمؤمنان به دل گرفتید؟ در جواب به او گفتند: ابن عباس خصلتهایی را از رفیقت به دل گرفتهایم که همه آنها تکفیر شده ویرانگر است که بهسوی آتش فرامیخواند.

اولین آنها این است که او نامش را از امارت مؤمنان پاک کرد سپس بین او و معاویه نوشته شد و زمانیکه او امیرمؤمنان نباشد و ما مؤمنان هستیم راضی نیستیم که او امیر ما باشد.

دوم اینکه او در خود شک کرد زمانیکه به دو حکم گفت: بنگرید پس اگر معاویه شایسته آن بود او را باقی گذارید و اگر من شایسته آن بودم مرا باقی گذارید پس زمانیکه او در خود تردید کند و نداند که آیا او محق است یا معاویه ما درباره او شک بیشتری داریم. و سوم اینکه او حکم را برای غیر خود قرار داد درحالیکه نزد ما از داورترین مردم بود.

و چهارم اینکه وی او مردانی را در این حکم کرد درحالیکه این بر وی نبود.

1- . طبرسی آن را در عنوان «احتجاجه علیه السلام علی الخوارج...» از کتاب الاحتجاج: ج1، ص 187، چاپ بیروت روایت کرد.

پنجم اینکه او در روز بصره اسبان و سلاح را میان ما تقسیم کرد و زنان و فرزندان را از ما منع کرد.

ششم اینکه او وصی بود اما وصیت را تباه کرد.

ابن عباس گفت: یا امیرمؤمنان سخنان آن قوم را شنیدم و تو به پاسخ دادن به آنان سزاوارتری، فرمود بله سپس ادامه داد: ای ابن عباس به آنان بگو: آیا به حکم خدا و حکم رسولش راضی نیستید؟ گفتند: بله. گفت: بر آنچهکه در ابتدای امر با آنان شروع کردید شروع میکنم سپس فرمود: برای رسولالله صلّی الله علیه و آله وحی، قضایا، شروط و أمان را مینگاشتم روزی که با ابوسفیان و سهیل بن عمرو صلح کرد نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم. این چیزی است که محمد رسول خدا با ابوسفیان و سهیل بن عمرو بر آن توافق کردند.

پس سهیل گفت: ما رحمن رحیم را نمیشناسیم و اقرار نمیکنیم که تو رسولالله هستی بلکه برای تو برتری میدانیم که اسمت را پیش از اسم ما مقدم بداری گرچه ما از تو مسنتر و پدرم از پدر تو مسنتر است. پس رسولالله صلّی الله علیه و آله به من امر کرد و فرمود: بهجای بسم الله الرحمن الرحیم بنویس «باسمک اللهم» پس آن را پاک کردم و باسمک اللهم نوشتم و رسولالله را پاک کردم و محمد بن عبدالله نوشتم، پس به من فرمود: تو به نظیر این امر خوانده میشوی و به اجبار اجابت میکنی. و من بین خودم و معاویه و عمرو بن عاص چنین نوشتم: «این چیزی است که امیرمؤمنان و معاویه و عمرو بن عاص بر آن توافق کردند». پس گفتند: با اقرارمان به اینکه تو امیرمؤمنان هستی و با تو پیکار کردیم به تو ظلم کردیم بلکه بنویس علی بن ابی طالب، پس چنانکه رسولالله صلّی الله علیه و آله پاک کرد پاک کردم پس اگر از آن امتناع کنید ستم کردهاید، گفتند: این برای توست از آن خارج شدی.

فرمود: اما درخصوص این سخنتان «که من به خودم شک کردم آنگاه که به حکمین گفتم بنگرید پس اگر معاویه از من به آن سزاوارتر بود او را باقی گذارید» آن شک از جانب من نبود بلکه من در این سخن خداوند متعال: «وَإِنَّا أَوْ إِيَّاكُمْ لَعَلَى هُدًى أَوْ فِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» {و در حقیقت یا ما یا شما بر هدایت یا گمراهی آشکاریم}

انصاف کردم و آن شک نبود درحالیکه خداوند میداند که نبیاش بر حق است گفتند: و این برای توست.

فرمود: و درخصوص این سخنتان که «من حکم را برای غیر خود قرار دادم درحالیکه نزد شما داورترین مردم بودم «پس این رسولالله صلّی الله علیه و آله است که در روز بنی قریظه حکم را برای سعد قرار داد درحالیکه خود داورترین مردم بود. و خداوند متعال فرموده است: «لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِی رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ» {قطعا برای شما در [اقتدا به] رسول خدا سرمشقی نیکوست} پس به رسولالله صلّی الله علیه و آله تأسی جستم. گفتند و این برای توست در مقابل حجت ما.

فرمود: و اما در خصوص این سخنتان که «من در دین خدا مردانی را حکم کردم» من مردان را حکم نکردم بلکه کلام پروردگارم که آن را بین اهلش حکم قرار داد حکم کردم و درحالیکه خداوند درباره پرندهای مردان را حکم کرد و فرمود: « وَمَن قَتَلَهُ مِنكُم مُّتَعَمِّدًا فَجَزَاء مِّثْلُ مَا قَتَلَ مِنَ النَّعَمِ يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ» {هر کس از شما عمدا آن را بکشد باید نظیر آنچه کشته است از چهارپایان کفاره ای بدهد که [نظیر بودن] آن را دو تن عادل از میان شما تصدیق کنند} و خون مسلمانان از خون پرنده عظیمتر است. گفتند: و این برای توست در مقابل حجت ما.

فرمود: و این سخنتان که « من در روز بصره زمانیکه خداوند مرا در مقابل اصحاب جمل پیروز کرد اسب و سلاح را تقسیم کردم و زنان و فرزندان را از شما منع کردم» من بر اهل بصره لطف کردم چنانکه رسولالله صلّی الله علیه و آله بر اهل مکه لطف کرد پس اگر بر ما تجاوز کردند آنان را به گناهانشان مؤاخذه کردیم و کوچک را به خاطر بزرگ مؤاخذه نکردیم! و گذشته از این کدامیک از شما عائشه را در سهم خود میگرفت گفتند: و این برای توست در مقابل حجت ما.

فرمود: و این سخنتان که «من وصی بودم و وصیت را تباه کردم» شما کفر ورزیدید و بر من مقدم داشتید و امر را از من زائل کردید و بر اوصیاء نیست که بهسوی خود دعوت کنند، خداوند انبیا صلواتالله علیهم را مبعوث میکند پس بهسوی خود دعوت میکنند و وصی بهسوی او راهناییشده از دعوت

بهسوی خود بینیاز است و آن برای کسی است که به خدا و رسولش صلّی الله علیه و آله ایمان آورد و خداوند عز ذکره فرمود: «وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَیْهِ سَبِیلاً» {و برای خدا حج آن خانه بر عهده مردم است [البته بر] کسی که بتواند به سوی آن راه یابد} پس اگر مردم حج را ترک کنند شایسته بود بیت با ترکش از جانب آنان تکفیر شود اما آنها به ترک کردن خود بیت را تکفیر کردند زیرا خداوند متعال آن را بهعنوان علامتی برای آنان منصوب کرد و مرا نیز بهعنوان علامتی منصوب کرد آنجا که رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: «ای علی تو از من به منزله هارون از موسی هستی و تو از من به منزله کعبه هستی که بهسویت آمده میشود و تو نمیآیی» گفتند: و این برای توست در مقابل حجت ما پس اذعان کردند و برخی از آنها بازگشتند و چهار هزار نفر از آنان باقی ماندند و بازنگشتند، از جمله کسانی که از او بازمانده بودند. پس وی با آنان پیکار کرد و به هلاکت رسانید.

توضیح: این سخن امام علیه السلام: «خون مسلمانان» شاید منظور این باشد که حکم کردن مردان درباره پرنده از آنجا که به جهت جهل مردم و اضطرار بود، پس ضرورت در اینجا شدیدتر است، پس کلام از باب تنزل است، زیرا امام علیه السلام اولا تحکیم مردان را منع کرد و بعد از پذیرفتن فرمود: در آن فسادی نیست و محتمل است که تأئیدکننده ای برای ابتدام کلام در رد شبهه یاران معاویه درخصوص مقایسه با پرنده باشد، یعنی مردان را داور نکرده ای، زیرا فقط در اموری جزئی که در صورت اشتباه در آن، فسادی در آن نیست، وارد شده است و مقایسه کردن خون مسلمانان با آن ممکن نیست، زیرا این قیاس مع الفارق است. اما این بعید است و در برخی از اخباری که به این وجه وارد شده است، نیامده است.

609. قرب الاسناد(1): یقطینی از قدّاح از جعفر از پدرش علیه السلام روایت کرد که علی علیه السلام خود مباشرت به پیکار می کرد و پسرش محمد بن حنیفه را در روز نهروان ندا داد: پسرم پرچم را پیش بیاور و او پیش آورد. سپس فرمود:

1- . حمیری آن را در حدیث 90 از کتاب قرب الأسناد، ص 14، چاپ اول روایت کرد.

پسرم پرچم را پیش بیاور و او پیش آورد. سپس ایستاد و به او گفت: پیش برو پسرم، پس جوان ترسید. فرمود: پیش برو ای پسر زن ختنهنشده. سپس علی علیه السلام آمد تا اینکه پرچم را از او گرفت و تا آنجا که خدا خواست آن را برد. سپس ایستاد، سپس علی علیه السلام از مقابل خود پیش رفت و به این سو و آن سو منحرف نشد.

توضیح: جوهری گوید: کعکعته فتکعکع یعنی او را حبس کردم پس محبوس شد و تکعکع یعنی ترسید و رجل کعکع با ضمه یعنی ترسوی ضعیف. و گوید: لخن السقاء با کسره یعنی بدبو شد و أمه لخناء از آن است و گفته می شود اللخناء: زنی است که ختنه نشده است و گوید: مضی قدماً یعنی خم و منحرف نشد.

610. توحید(1):

اصبغ بن نباته گوید: زمانی که امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بر خوارج ایستاد و آنان را اندرز داد و آنان را تذکیر داد و از جنگ برحذر داشت، به آنان فرمود: از من چه کینه ای دارید جز اینکه من اولین کسی هستم که به خدا و رسولش ایمان آورد. پس به او گفتند: تو چنین هستی، اما تو ابوموسی اشعری را در دین خدا داور کردی، پس فرمود: به خدا سوگند من هیچ مخلوقی را داور نکردم، بلکه قرآن را داور کردم و اگر در امرم بر من غلبه نمی شد و با نظرم مخالفت نمی شد، راضی نمی شدم که جنگ بارهایش را بین من و اهالی جنگ خدا قرار دهد تا کلمه خدا را بالا ببرم و دین خدا را یاری کنم، گرچه جاهلان و کافران اکراه داشته باشند.

611. قرب الاسناد(2):

هارون از صدقه از جعفر از پدرش علیه السلام روایت کرد که علی علیه السلام خوارج را نفرین می کرد و در نفرینش می فرمود: بارخدایا ای پروردگار بیت معمور، سقف برافراشته، دریای مملو و کتاب مسطور، پیروزی بر اینان که کتابت را پشت سرخویش انداخته و از روی تمرد از تو، از امت احمد جدا شدند، از تو می خواهم.

1- . شیخ صدوق آن را در حدیث 6 از باب 30 کتاب توحید روایت کرد.

2- . حمیری آن را در حدیث 37 از کتاب قرب الأسناد، ص 8 روایت کرد.

612. العمده(1):

زید بن وهب گوید: جمعی از اهالی بصره از خوارج نزد علی علیه السلام رفتند که در میان آنان مردی بود که جعد بن بعجه خوانده می شد. به او گفت: ای علی از خدا بترس که تو مرده ای. علی علیه السلام فرمود: بلکه مقتول هستم قتل ضربه ای بر این –سرش- که این –محاسنش- را رنگین می کند، عهدی وعده داده شده و قضایی مقدر و هر که افترا زند ناکام می ماند. او را درباره لباسش سرزنش کرد و گفت: چه چیزی تو را مانع از این می شود که بپوشی؟ پس فرمود: تو را چه به لباس من! این از کبر دورتر و به اقتداکردن مسلمان به من شایسته تر است.

613. الخصال(2):

در خبر یهودی که از امیرمؤمنان علیه السلام درباره خصال اوصیاء سؤال کرد، فرمود: و خصلت هفتم ای برادر یهودی، رسول الله صلّی الله علیه و آله بر من عهد کرد که در اواخر عمرم با جمعی از اصحابم پیکار می کنم که روزه می گیرند و شب زنده داری می کنند و کتاب خدا را تلاوت می کنند و به دلیل اختلافشان با من و نبردشان با من، همچون برون رفتن تیر از کمان از دین خارج میشوند. در میان آنان ذو ثدیه است که کشتن آنها بر من به سعادت من ختم می شود.

و زمانی که به این موضعم _ یعنی بعد از حکمین _ روی کردم، برخی از قوم با ملامت در خصوص آنچه که درباره تحکیم حکمین به آن حرکت کردند، روی کردند و برای خود از آن راه خروجی نیافتند، جز اینکه بگویند: برای امیر ما شایسته است که از کسی که خطا کرد، پیروی نکند. و به حقیقت رأیش بر قتل خود و قتل

1- . ابن بطریق آن را در فصل آخر در عنوان فصل فی شئ من الأحداث الطارئه بعد رسول الله...» در حدیث 821 از کتاب العمده 3 233 روایت کرد. و این حدیث را عبدالله بن احمد ذیل شماره 32 از باب فضائل أمیر مؤمنان علیه السلام از کتاب الفضائل ص 23، چاپ اول روایت کرد. و همچنین با اسنادهایی دیگر در حدیث 31 و 47 ص 30 روایت کرد، و طباطبائئ در تعلیقش برای آن مصادر دیگری ذکر کرده است. و عبدالله بن

احمد آن را ذیل شماره 703 از کتاب المسند: ج1، ص 91، چاپ اول روایت کرد.

2- . شیخ صدوق آن را در آخر حدیث 58 از باب سبعه از کتاب الخصال: ج1، ص 381 روایت کرد.

کسانی از ما که که با او مخالفت کرد، قضاوت کند. پس به پیروی اش از او، ما را و طاعتش بر ما در خطا را تکفیر کردند و به وسیله آن قتل و ریختن خونش را حلال کردند.

پس بر آن تجمع کردند و در حالی که بر رأی خود پای میفشردندخارج شدند و با بلندترین صدا ندا دادند که «لا حکم إلا لله» سپس پراکنده شدند. فرقه ای در نخیله، دیگری در حروراء و دیگری درحالیکه به رأی خود عمل میکردند _ خودسرانه _ به طرف شرق رفتند تا اینکه از دجله عبور کردند و بر مسلمانی عبور نکردند جز اینکه وی را آزمودند، پس هرکه را که از آنها پیروی کرد زنده گذاشتند و هرکه را که با آنان مخالف کرد به قتل رساندند.

و به سوی دو گروه یکی بعد از دیگری خارج شدم، درحالی که آنها را به اطاعت خدا و رجوع به سوی او دعوت می کردم، اما از هرچه غیر از شمشیر امتناع ورزیدند و غیر از آن، آنان را قانع نمی ساخت. پس زمانی که در برابر آنان چارهای نیافتم، آن دو گروه را به خدا حواله دادم _ خدا را حکم قرر دادم _. پس خداوند این و این را به قتل رساند. ای برادر یهودی اگر آنچه انجام دادند، نبود، رکنی قوی و مانعی نفوذناپذیر بودند، اما خداوند از هرچه غیر از آنچه که شدند، امتناع ورزید.

سپس برای فرقه سوم نوشتم و پی در پی برایشان فرستادم، درحالی که از بزرگان یارانم و از اهل عبادت و زهد در دنیا بودند، اما جز از پیروی از دو مشابه خود و حرکت بر نظیر آنها امتناع ورزیدند و شروع به کشتار مسلمانان مخالف خود کردند و اخبار درخصوص عمل آنها به سوی من سرازیر شد. پس خارج شدم تا اینکه دجله را به قصد آنها طی کردم. سفیران و ناصحان را فرستادم و توسط به این و آن رضایت آنان را میجستم _ و با دستش به اشتر، احنف بن قیس، سعید بن قیس ارحبی و اشعث بن قیس کندی اشاره کرد_ اما چون از غیر آن امتناع کردند، به سوی آنان تاختم، پس خداوند آنان را از تا آخرین نفرشان کشت. ای برادر یهودی

درحالی که آنها چهارهزار نفر یا بیشتر بودند تا اینکه هیچ خبردهنده ای(1) از آنان نگریخت. پس ذوثدیه را از میان کشتگان آنها در حضور کسانی که سینهای چون سینه زن بر او میدیدند بیرون کشیدیم. سپس امام علیه السلام به یارانش روی کرد و فرمود: آیا چنین نیست؟ گفتند: بلی یا امیرمؤمنان.

توضیح: فیروزآبادی در قاموس گوید: جلّ الشئ و جلاله با ضمه آن یعنی اغلب آن. و قوم جلّه با کسره، بزرگان، سروران، مقامات بالا.

614. خرائج(2):

علی بن حسین علیه السلام از پدرش روایت کرد: زمانی که علی علیه السلام قصد کرد که به سوی نهروان حرکت کند، اهل کوفه را فراخواند و به آنان دستور داد که در مدائن اردو بزنند و شبث بن ربعی، عمرو بن حریث، اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله از او تعلل کردند و گفتند: چند روزی به ما اجازه بده تا برای برخی حاجت هایمان از تو باز بمانیم و به تو ملحق شویم. به آنان فرمود: آن را انجام داده اید؟ زشتی بر شما باد ای بزرگان !، به خدا سوگند شما حاجتی ندارید که به خاطر آن بازبمانید. من از آنچه در دل های شماست آگاهم و برایتان بیان می کنم، شما می خواهید که از مردم تأخیر کنید و گویی من شما را در خورنق میبینم درحالی که شما سفره خویش را برای طعام گسترانیده اید، آنگاه سوسماری بر شما گذر می کند، به کودکانتان دستور می دهید و آنها آن را شکار می کنند. پس مرا خلع می کنید و با او بیعت می کنید.

سپس به سوی مدائن حرکت کرد و آن جماعت به سوی خورنق خارج شدند و طعامی آماده کردند و درحالی که بر سفره پهن خود بودند، سوسماری بر آنان گذر کرد، پس به کودکانشان دستور دادند و آنها آن را گرفتند و بستند و دستانشان را بر دست او کشیدند، چنانکه علی علیه السلام خبر داده بود و به مدائن روی کردند. پس امیرمؤمنان علیه السلام به آنان فرمود: برای ظالمان بدترین جایگزین است خداوند

1- . در بسیاری از روایات به جای «مخبر» کلمه عشره یا تسعه آمده است یعنی حتی ده تای آنان نگریختند.

2- . قطب الدین راوندی آن را با توالی در کتاب الخرائج روایت کرد.

در روز قیامت شما را به همراه امامتان سوسمار که با او بیعت کرده اید، محشور می کند. گویی من در روز قیامت به شما می نگرم که همراه امامتان هستید و او شما را به سوی آتش می کشد.

سپس فرمود: اگر با رسول الله منافقانی بودند، با من نیز منافقانی است. ای شبث و ای ابن حریث! به خدا سوگند آگاه باشید که شما با پسرم حسین علیه السلام پیکار می کنید. رسول الله صلّی الله علیه و آله چنین به من خبر داده است.

615. الخرائج: روایت است که علی علیه السلام زمانی که به سوی نهروان حرکت کرد، مردی که جندب خوانده می شد، شک کرد، پس علی علیه السلام به او فرمود: با من همراه شو و از من جدا نشو. پس با او همراه شد و زمانی که به پل نهروان نزدیک شدند، علی علیه السلام قبل از زوال خورشید به قنبر نگریست که برای نماز، اذان می گوید. پس پایین آمد و فرمود: برایم آب بیاور و نشست و وضو گرفت. پس سواری آمد و گفت: آن قوم عبور کرده اند، پس امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: عبور نکرده اند و از آن عبور نمیکنند و جز ده تن از آنان نمی گریزد و جز ده از شما کشته نمی شود. به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم.

پس مردم تعجب کردند و جندب گفت: اگر آنچه علی علیه السلام گفت صحیح باشد، به راهنمایی غیر او نیاز ندارم. پس آنها چنین بودند وقتی که سواری آمد و گفت: یا امیرمؤمنان، آن قوم چنانکه ذکر کردی، از پل عبور نکرده اند، پس او بر مردم نماز ظهر خواند و آنها را به حرکت به سوی آنان دستور داد. پس جندب گفت: گفتم کسی قبل از من به پل نمیرسد، پس اسبم را به تاخت بردم، پس آنها قبل از پل ایستاده بودند و من اولین کسی بودم که تیراندازی کرد و جز نه تن، همه آنان کشته شدند و از اصحاب ما نه تن کشته شدند. سپس علی علیه السلام فرمود: ذوثدیه را جستجو کنید، او را جستجو کردند و نیافتند. فرمود: او را جستجو کنید، به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم. سپس برخاست و به سوی کشتگان بسیار، سوار بر استر شد، فرمود: آنها را برگردانید، پس ذوثدیه را بیرون کشیدند، فرمود: سپاس خدایی راست که تو را به سوی آتش تعجیل فرمود.

و خوارج قبل از آن از جانب کوفه در حروراء علیه او خارج شده بودند و در آن زمان دوازده هزار بودند. ادامه داد: امیرمؤمنان علیه السلام با دستار و ردای خود و سوار بر استر به سوی آنان خارج شد، به او گفته شد: قوم سلاح بر تن کرده اند، آیا این چنین به سوی آنان خارج میشوی؟ فرمود: پیکار با آنان امروز نیست و به سوی آنان در حروراء حرکت کرد و به آنان فرمود: امروز وقت نبردتان نیست، پراکنده خواهید شد یا اینکه چهارهزار نفر شوید. در مانند چنین روز و چنین ماهی علیه من خارج می شوید و با یارانم به سوی شما خارج میشوم و با شما پیکار میکنم تا جز کمتر از ده نفر از شما باقی نماند و در آن روز از اصحاب من کمتر از ده نفر کشته می شود. رسول الله صلّی الله علیه و آله چنین به من خبر داده است، و از مکانش جدا نشد تا اینکه برخی از آنها از برخی دیگر برائت جست و پراکنده شدند تا اینکه در نهروان چهارهزار نفر شدند.

616. خرائج: از جندب زهیر أزدی روایت است: زمانی که خوارج از علی علیه السلام جدا شدند، وی به سوی آنان خارج شد و ما همراه او خارج شدیم و به لشکر آنان رسیدیم. در قرائت قرآن برای آنان صدایی چون صدای زنبور بود و در میان آنان صاحبان برنس و پینه بودند و چون آن را دیدم دچار شک شدم، پس دست کشیدم و از اسب پایین آمدم و نیزه ام را فرو بردم و سپرم را گذاشتم و زره ام را بر آن انداختم و به نماز ایستادم، درحالی که در دعایم می گفتم: بارخدایا، اگر نبرد با اینان رضای توست، در این مورد چیزی که به وسیله آن بدانم که این حق است را به من بنمایان و اگر مورد خشم توست، مرا از آن منصرف کن. تا اینکه علی علیه السلام آمد و از استر رسول الله صلّی الله علیه و آله پایین امد و به نماز ایستاد تا اینکه مردی نزد او آمد و گفت: نهر را طی کردند. سپس مرد دیگری آمد که چارپایش را به تاخت می برد و گفت: از آن گذشتند و رفتند. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: آن را طی نکردند و طی نمی کنند و و قبل از نهر کشته میشوند، این عهدی از خدا و رسول او است و به من فرمود: ای جندب، تپه را می بینی، عرض کردم: بله، فرمود: رسول الله برایم سخن گفت که آنها کنار آن کشته می شوند. سپس فرمود: ما رسولی به سوی آنان می فرستیم که آنها را به کتاب خدا و سنت نبی اش دعوت

می کند. پس آنها به صورت او درحالیکه کشته شده است صدمه میزنند. راوی گوید به آن جمع رسیدیم و آنها در اردوی خود بودند و نرفتند و سفر نکردند. پس مردم را ندا داد و آنان را به ملحق کرد، سپس به صف آمد درحالی که می گفت: کیست که این قرآن را بگیرد و آن را به سوی این قوم ببرد و آنها را به کتاب خدا و سنت نبی اش دعوت کند، درحالی که او کشته می شود و بهشت از آن اوست؟ پس جز جوانی از بنی عامر بن صعصعه او را اجابت نکرد. پس چون سن کم او را دید، فرمود: به جای خویش بازگرد. سپس تکرار کرد و کسی جز آن جوان او را اجابت نکرد. فرمود: آن را بگیر، بدان که تو کشته می شوی.

پس آن را برد تا اینکه به قوم نزدیک شد، طوری که صدای او به آنان برسد. آنان را ندا داد، پس به سوی او تیراندازی کردند و صورتش را با تیر زدند، پس به ما روی کرد درحالی که صورتش مانند جوجه تیغی بود. پس علی علیه السلام فرمود: اینک ای قوم! پس ما بر آنان حمله کردیم. جندب گوید: شکّم از بین رفت و با دستم هشت نفر را کشتم.

و زمانی که حروریه کشته شدند علی علیه السلام فرمود: در میان کشتگان آنان مردی ناقص را جستجو کنید که یکی از دستانش مانند سینه زن است، پس او را طلب کردند و نیافتند. پس برخاست و در مورد آنان دستور داد و برخی بر برخی دیگر برگردانده شدند. پس مردی حبشی بود که یکی از بازوانش مانند سینه زن بود که بر آن موهایی مانند سبیل گربه بود. پس تکبیر گفت و مردم همراه او تکبیر گفتند: این شیطان است. اگر جبرگرایی نمی کردید، آنچه که خداوند بر زبان نبی اش برای کسی که با اینان نبرد کند، وعده داده است را برایتان می گفتم.

617. الارشاد(1):

از کلام امیرمؤمنان علیه السلام به خوارج زمانی که به کوفه بازگشت و این بر اساس ظاهرش قبل از ورودش به آنجا است. بعد از حمد و ثنای خدا فرمود: بارخدایا این جایگاهی است که هرکه در آن پیروز شود، به پیروزی در

1- . شیخ مفید آن را در فصل 38 از مختار کلام امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب الإرشاد، ص 144 روایت کرد.

روز قیامت شایسته تر است و هرکه در آن لکهدار شود یا هرزگی کند در آخرت نابینا و گمراه تر است.

شما را به خدا سوگند می دهم، آیا می دانید که آنها زمانی که قرآن ها را بالا بردند و گفتید: «آنها را در مورد کتاب خدا اجابت می کنیم» به شما گفتم: من از شما نسبت به آن قوم آگاه ترم، آنها نه اصحاب دین هستند نه قرآن، من در کودکی و بزرگسالی با آنها همراه بودم و آنان را شناختم و بدترین کودک و بدترین مردان بودند، بر حق و راستی خود حرکت کنید. آنها این قرآن را از روی سستی، خدعه و نیرنگ بالا برده اند. پس رأی ام را بر من رد کردید و گفتید: نه، بلکه از آنان می پذیریم. به شما گفتم: گفته ام به شما و سرکشی تان از من را یاد آورید، پس آنگاه که از هرچه غیر از نامه امتناع کردید، بر حکمین شرط کردم که آنچه که قرآن زنده کرد را زنده کنید و آنچه که قرآن میراند را بمیرانید، پس اگر به حکم خدا حکم کردند، بر ما نیست که با حکم کسی که به آنچه که در قرآن است حکم کرد، مخالفت کنیم و اگر امتناع کردند ما از حکم آن دو برئ هستیم.

یکی از خوارج گفت: به ما بگو آیا عادلانه می بینی که مردان درباره خون داور شوند. فرمود: ما مردان را داور نکردیم بلکه قرآن را داور کردیم و این قرآن است و این خطی مسطور بین دو جلد است که صحبت نمی کند و فقط مردان با آن صحبت می کنند. به او گفتند: درباره مهلتی که بین خود و آنان قرار دادی به ما خبر بده! فرمود: تا جاهل یاد بگیرد و عالم تثبیت شود و امید که خداوند در فاصله این آتش بس، امر این امت را اصلاح کند. وارد شهر خود شوید، خداوند شما را رحمت کند و خوارج تا آخرین نفر به شهر خود بازگشتند..

توضیح: این سخن امام علیه السلام: «کان اولی بالفلج» یعنی از پیروزی در این جنگ و در این قضیه به جهت خبر دادن نبی صلّی الله علیه و آله در خصوص اینکه قاتلان از مقتولین به حق سزاوارترند و اموری غیر از آن از آنچه که بیان شد. یا معنی این است که حجت اهل حق دائماً غالب تر است و جوهری گوید: نطف الرجل با کسره زمانی است که به شبهه ای متهم می شود. نطف الشئ به معنی فاسد شد است و النطف یعنی لکه دار شدن یا عیب است. و گوید: العنت یعنی گناه و قد

عنت الرجل یعنی گناه کرد و العنت گرفتار شدن در امری دشوار نیز میباشد و قد عنت و أعنته غیره گفته می شود.

618. مناقب ابن شهر آشوب(1):

زمانی که امیرمؤمنان علیه السلام وارد کوفه شد، زرعه بن برج طائی و حرقوص بن زهیر تمیمی ذو ثدیه نزد او آمد و گفتند: لا حکم إلا لله، امام فرمود: سخنی حق که باطل از آن اراده می شود. حرقوص گفت: از گناهت توبه کن و از قصه ات بازگرد و با ما به سوی دشمنان خارج شو. با آنان پیکار می کنیم تا پروردگارمان را دیدار می کنیم. پس علی علیه السلام فرمود: از شما آن را خواستم اما از من سرکشی کردید و بین خود و آن قوم عهدنامه و شروطی نوشتیم و عهد و پیمان هایی به آنان عطا کردیم و خداوند متعال فرموده است: «وَأَوْفُواْ بِعَهْدِ اللّهِ إِذَا عَاهَدتُّمْ» {و چون با خدا پیمان بستید به پیمان خود وفا کنید} حرقوص گفت: آن گناهی است که لازم است که از آن توبه کنیم، علی علیه السلام فرمود: آن گناه نیست بلکه ناتوانی ازاندیشه و ضعف در عقل است و مقدم شدم و شما را از آن نهی کردم.

ابن کواء گوید: الآن نزد بر ما صحّت یافت _ معلوم شد _ که تو امام نیستی و اگر امام بودی، برنمی گشتی. علی علیه السلام فرمود: وای بر شما، رسول الله صلّی الله علیه و آله در سال حدیبیه از پیکار با اهل مکه بازگشت.

از امیرمؤمنان علیه السلام جدا شدند و گفتند: لا حکم إلا لله و در معصیت خالق، هیچ طاعتی برای مخلوق نیست و دوازده هزار نفر از اهالی کوفه، بصره و جز آندو بودند و منادی آنان ندا داد که امیر جنگ، شبث بن ربعی و امیر نماز، عبدالله بن کوّاء است و امر شورای بعد از فتح است و بیعت بر امر به معروف و نهی از منکر از آن خداست. و مردم را آزمودند و عبدالله بن خبّاب بن أرب که کارگزار او بر نهروان بود را به قتل رساندند.

امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: ای ابن عباس، به سوی این قوم برو و بنگر که بر چه هستند و چرا تجمع کرده اند. پس چون او به آنان رسید، گفتند: وای بر تو ابن

1- . ابن شهر آشوب آن را در آخر عنوان «فى الحكمين و الخوارج» از کتاب مناقب آل أبی طالب: ج2، ص 369، چاپ نجف روایت کرد.

عباس، به پروردگارت کفر ورزیدی، چنانکه رفیقت علی بن ابی طالب کفر ورزید و خطیبشان، عتاب بن اعور ثعلبی ظاهر شد، پس ابن عباس گفت: چه کسی اسلام را بنا نهاد؟ گفت: خدا و رسولش، گفت: آیا نبی امورش را محکم و حدودش را معین کرد یا خیر؟ گفت: آری. گفت: پس نبی در دار الاسلام باقی ماند یا ارتحال نمود؟ گفت: البته ارتحال نمود. گفت: پس امر شرع با او سفر کرد یا بعد از او باقی ماند؟ گفت: البته باقی ماند. گفت: و آیا بعد از او کسی به آبادکردن آنچه که او بنا نمود، پرداخت؟ گفت: آری، فرزندان و صحابه. گفت: آیا آن را آباد کردند یا ویران کردند؟ گفت: البته آباد کردند. گفت: الآن آن آباد است یا ویران؟ گفت: البته ویران. گفت: ذریه اش آن را ویران کرد یا امتش؟ گفت: البته امتش. گفت: و تو از ذریه او هستی یا از امتش؟ گفت: از امت. گفت: تو از امت هستی و دارالاسلام را ویران کردی، پس چگونه امید به بهشت داری. و میان آنان صحبت بسیاری گذشت.

و امیرمؤمنان همراه صد مرد حاضر شد و چون با آنان روبرو شد، ابن کواء به همراه صد مرد به سوی او بیرون آمد و امام علیه السلام فرمود: شما را به خدا سوگند می دهم، آیا می دانید زمانی که قرآن ها را بالا بردند و گفتید آنان را در مورد کتاب خدا اجابت می کنیم، به شما گفتم: من از شما نسبت به آن قوم آگاه ترم و سخن او را ذکر کرد تا اینکه فرمود: از غیر نامه امتناع کردید، بر دو داور شرط کردم که آنچه قرآن زنده کرد را زنده کنند وآنچه قرآن میمیراند را بمیرانند. پس اگر به حکم قرآن حکم کردند، مخالفت با حکم او بر ما جایز نیست و اگر امتناع کردند، ما از آن برئ هستیم.

به او گفتند: به ما بگو آیا حکم کردن در مورد خون را عدالت می بینی؟ فرمود: ما مردان را داور نکردیم، بلکه قرآن را داور کردیم و قرآن، خطی مسطور بین دو جلد است که سخن نمی گوید بلکه مردان با آن سخن می گویند. گفتند: درباره مهلت به ما خبر بده که چرا مابین خود و آنان قرار دادی؟ فرمود: تا جاهل آگاه شود و آگاه ثبات یابد و شاید خداوند در این مدت این امت را اصلاح کند.

و میان آنان سخنانی جاری شد، پس شروع به برگشتن کردند.

پس امیرمؤمنان علیه السلام پرچم امان را به ابوایوب انصاری داد و ابوایوب آنان را ندا داد: هرکه به سوی این پرچم آید یا از بین جماعت خارج شود در امان است. پس هشت هزار مرد بازگشتند، پس امیرمؤمنان علیه السلام به آنان دستور داد که از آنان متمایز شوند و سایرین بر اختلاف باقی ماندند و نهروان را قصد کردند.

پس امیرمؤمنان بر اهل کوفه خطبه ایراد کرد و آنان را فرخواند، اما او را اجابت نکردند، پس مثال آورد.

أمرتكم أمری بمنعرج اللوی فلم يستبينوا النصح إلا ضحی الغد

در سرزمین منعرج اللوی، دستور لازم را دادم امّا نپذیرفتند، که فردا سزای سرکشی خود را چشیدند.

سپس آنها را فراخواند، پس دوهزار مرد فرار کردند. عدی بن حاتم پیش آمد، درحالی که می گفت:

إلی شر خلق من شراه تحزّبوا و عادوا إله الناس ربّ المشارق

از بدترین خلق از میان اشرار طرفداری کردند و به سوی خدای مردم پروردگار مشارق بازگشتند.

پس امیرمؤمنان علیه السلام به سوی آنان فرستاد و به دست عبدالله بن ابوعقب برایشان نوشت:

و سعادتمند کسی است که رغبتش به وسیله او سعادتمند شود و نگون بخت کسی است که رغبتش به وسیله او نگون بخت شود. و بهترین مردم، بهترین آنها برای خود است و بدترین مردم، بدترین آنها برای خود است و بین خدا و هیچ از یک خلائقش قرابتی نیست و هر نفسی مرهون چیزی است که کسب کرده است. پس چون امیرمؤمنان نزد آنان آمد و با آنان نرمی کرد از غیر پیکار امتناع کردند و ندا دادند که هم کلامی با علی و یاران او را رها کنید و به سوی بهشت پیش بروید، حرکت حرکت به سوی بهشت.

و امیرمؤمنان علیه السلام یارانش را تجهیز می کرد و آنها را از اینکه یکی از آنها به سوی آنان مقدم شود، باز می داشت. و اولین کسی از خوارج که

برای نبرد خارج شد، اخنس بن عزیز طائی بود، درحالی که می گفت:

ص: 421

ثمانون مت حيّی جدیله قتلوا علی النهر کانوا یخضبون الخوالیا

ینادون لا حکم إلا ربنا حنانیک لاغفر حوبنا و المساویا

هم فارقوا من جار فی الله حکمه فکلّ علی الرحمن أصبح ثاویا

هشتاد نفر از قبیلهام جدیله بر نهر کشته شدند درحالیکه شمشیرها را رنگین میکردند.

ندا میدادند که حکم فقط از آن پروردگارما است، رحم کن و لغزش و بدیهای ما در گذر.

آنها از کسی که حکمش درباره خدا ستم کرد جدا شدند، و همه ایشان مقیم رحمان شدند.

امیر مؤمنان او را به هلاکت رساند و عبدالله بن وهب راسبی خارج شد درحالی که میگفت:

أنا ابن وهب الراسبی الشاری أضرب فی القوم لأخذ الثاری

حتی تزول دوله الأشرار و یرجع الحق إلی الأخیار

من ابن وهب راسبی فروشنده هستم برای گرفتن انتقام بر آن قوم ضربه میزنم.

تا دولت اشرار از میان برود و حق به اخیار بازگردد.

و مالک بن وضاح خارج شد که میگفت:

إنی لبائع ما یفنی بباقیه و لا أریدالهیجاء تربیضا

من آنچه که فانی است را به آنچه که باقی میفروشم و در معرکه جنگ خواهان تفرج نیستم.

و وضاح بن وضاح از سمتی و پسرعمویش حرقوص، از سمتی دیگر به سوی امیرمؤمنان علیه السلام خارج شدند و امیرمؤمنان علیه السلام وضاح را کشت و ضربه ای بر سر حرقوص وارد کرد که _ن را قطع کرد و

سر شمشیرش بر روی اسب افتاد، پس رمید، درحالی که پایش در رکاب بود تا اینکه او را در چرخ چاهی ویران انداخت و حروریه مانند خاکستر شدند که در روزی طوفانی باد بر آن شدت گرفته است.

ص: 422

و افراد کشته شده از اصحاب علی علیه السلام رؤبه بن وبربجلی، رفاعه بن وائل ارحبی، فیاض بن خلیل ازدی، کیسوم بن سلمه جمحی و حبیب بن عاصم ازدی تا پایان آن نه نفر بودند.

و از میان خوارج نه نفر گریختند، چنانکه ذکرش گذشت و آن در نهم صفر سال 38 بود.

ابونعیم اصفهانی از سفیان ثوری روایت کرد که امیرمؤمنان علیه السلام امر کرد که در میان کشتگان ناقص را جستجو کنند، اما او را نیافتند، پس مردی گفت: به خدا سوگند او در میان آنان نیست. پس فرمود: به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم.

تاریخ طبری، ابانه بن بطّه، سنن ابوداود و مسند احمد از عبدالله بن ابورافع و ابوموسی وایلی، جندب و ابووضی و لفظ از اوست، گویند: علی علیه السلام فرمود: ناقص را جستجو کنید. گفتند: او را نیافتیم. فرمود: به خدا سوگند دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم. ای عجلان، استر رسول الله صلّی الله علیه و آله را برایم بیاور. پس استر را برایش آورد و بر آن سوار شد و در میان کشتگان چرخید، سپس فرمود: او را در اینجا جستجو کنید. پس او را از زیر کشتگان در نهری ساکن بیرون آوردند. و در روایت ابونعیم از سفیان گوید: گفته شد او را یافتیم، پس برای خداوند متعال سجده کرد و او را بر افراشت.

تاریخ قمی گوید که او مردی سیاه پوست است که بر او موهایی است بر او ردایی است، دستش ناقص، یکی از سینه هایش مانند سینه زن، بر آن موهایی کوچک مانند آنچه که بر دم موش است، می باشد.

و در مسند موصلی آمده است، مردی حبشی مانند شتر که در شانه اش چیزی مانند سینه زن است و فرمود: خدا و رسولش راست گفتند. و در روایت ابوداود و ابن بطّه آمده است که علی علیه السلام فرمود: چه کسی این را می شناسد؟ پس کسی او را نشناخت. مردی گفت: من او را در حیره دیدم. گفتم: قصد کجا داری؟ گفت: قصد اینجا و به کوفه اشاره کرد و شناختی به آن ندادم. علی علیه السلام فرمود: راست گفت او از جانّ _ اجنه _ است. و در روایتی دیگر از جن است.

و در روایت احمد ابووضئ گفت: کسی به سوی شما نیامد که خبر دهد که پدرش کیست؟ راوی گوید: پس مردم می گفتند: این ملک است این ملک است و علی می گفت پس کیست؟

و در مسند موصلی در حدیثی آمده است: هریک از مردم بگوید که او را قبل از مرگش دیده است، دروغگوست و در مسند احمد با اسنادش از ابووضئ روایت کرد که علی علیه السلام فرمود: آگاه باشید که دوستم از سه برادر جنی به من خبر داد که این بزرگترین آنها است و دومین آنان جمع فراوانی دارد و در سومی ضعفی است.

ابانه ابن بطه گوید که وی مقتول در نهروان را ذکر کرد و سعدین ابووقاص گوید: او شیطان ردهه است.

ابویعلی در مسند افزود: شیطان ردهه مردی از بجیله است که به او اشهب یا ابن اشهب گفته می شود که علامتی در قوم ظالمان است.

محمد بن عبدالله رعینی با اسنادش از علی علیه السلام روایت کرد که وی زمانی که از صفین خارج شد، مردم در امر حکمین وارد شدند و بعضی از مردم گفتند: چه چیزی امیرمؤمنان علیه السلام را بازمی دارد که یکی از اهل بیتش را امر کند تا صحبت کند؟ به حسن فرمود: حسن برخیز و درباره این دو مرد، عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص بگو. پس حسن برخاست و گفت: ای مردم، شما درباره امر عبدالله بن قیس و عمرو بن عاص زیاده روی کردید، آن دو به این دلیل فرستاده شدند که با کتاب خدا حکم کنند اما براساس هوا و هوس و بر خلاف کتاب الله حکم کردند و هرکه چنین باشد، حَکم نامیده نمی شود بلکه محکوم علیه است و عبدالله بن قیس در اینکه عبدالله بن عمر را وصی قرار داد، اشتباه کرد به خاطر سه خصلت: در اینکه پدرش به آن راضی نبود، و در اینکه او را امارت نداد و در اینکه مهاجرین و انصار بر او اجتماع نکردند کسانی که آن را برای کسی که بعد از اوست اجرا کردند، و حکومت فرضی از خداست و رسول الله صلّی الله علیه و آله سعد را در بنی قریظه حَکم قرار داد، پس او با حکم خدا که شکی در آن نیست، درباره آنان حکم داد،

پس رسول الله حکم او را اجرا کرد و اگر با آن _ حکم خدا _ مخالفت می کرد، آن را اجرا نمیکرد. سپس نشست.

سپس علی علیه السلام به عبدالله بن عباس فرمود: برخیر و صحبت کن. پس برخاست و گفت:

ای مردم، برای حق اهلی است که با توفیق به آن دست یافته اند و مردم دو دستهاند یا راضی به آن و یا رویگردان از آن هستند و عبدالله بن قیس با هدایت به سوی ضلالت فرستاده شد و عمرو بن عاص با ضلالت به سوی هدایت فرستاده شد و زمانی که روبرو شدند، عبدالله از هدایتش بازگشت و عمرو بر ضلالتش ثابت ماند. به خدا سوگند، اگر بر اساس کتاب خدا حکم میکردند، علیه او حکم میکردند و اگر به آنچه که با هم بر آن اجتماع کردند حکم میکردند، بر چیزی اجتماع نمیکردند و اگر به آنچه که به سوی آن حرکت کردند، حکم کرده بودند، عبدالله به همراه امامش علی حرکت کرد و عمرو به همراه امامش، معاویه حرکت کرد و بعد از این نهانی نیست که مورد انتظار باشد. اما آنها از جنگ بیزار شده و نشستن را دوست داشتند و بلاء را دفع کردند و هر قوم رئیس خود را امیدوار بود. سپس نشست.

سپس به عبدالله بن جعفر فرمود: برخیز و سخن بگو. پس عبدالله برخاست و گفت: ای مردم، تأمل در این امر به علی و رضایت در آن به غیر او بود، عبدالله بن قیس را آوردید و گفتید: جز به این راضی نیستیم، پس به او راضی باش که او رضای ماست و به خدا سوگند از او نه علمی بهره بردیم و نه غایبی را از او منتظر بودیم و نه ضعفش را آرزو کردیم و نه با او رفیقش را امید کردیم و با آنچه عمل کردند، نه عراق را فاسد کردند و نه شام را اصلاح کردند و نه حق علی را از بین بردند و نه باطل معاویه را زنده کردند و حق را نه جادوی جادوگر از بین می برد و نه نفس شیطان و ما امروز در مورد علی علیه السلام بر چیزی هستم که دیروز بر آن بودیم و نشست.

نوف بکالی از امیرمؤمنان علیه السلام روایت کرد که وی بعد از خطبه با بلندترین صدایش ندا برآورد، ای بندگان خدا، جهاد جهاد، آگاه باشید که در این روز من اردو زده ام، پس هرکه حرکت به سوی بهشت را قصد دارد باید خارج شود.

نوف گوید: و در ده هزار نفر برای حسین، و برای قیس بن سعد در ده هزار نفر و برای ابوایوب انصاری در ده هزار نفر و برای سایرین در اعدادی دیگر مقرر کرد، درحالی که وی قصد بازگشت به صفین را داشت و جمعه برگزار نشد تا اینکه ابن ملجم ملعون که نفرین خدا بر او باد، بر او ضربت زد، پس لشکرها بازگشتند.

توضیح: در النهایه گوید: در حدیث منصور آمده است: و غلامی آمد درحالی که بر او قرطقی سفید یعنی قبائی سفید بود و آن تعریب «کرته» است و گاه طاء آن مضموم می شود و ابدال قاف از هاء در اسماء معرب زیاد است و حدیث خوارج از آن است، «کأنی أنظر إلیه حبشی علیه قریطق» که این تصغیر قرطق است.

619. کشف الغمه(1):

ابن طلحه گوید: زمانی که امیرمؤمنان بعد از اقامه دو داور از صفین به کوفه بازگشت، در انتظار پایان یافتن مدتی که بین وی و معاویه بود، اقامت کرد تا به پیکار و جنگ با او بازگردد، تا اینکه گروهی از خواص یارانش در چهار هزار سوار جدا شدند که درحالی که آنان از عابدان و پارسایان بودند از کوفه خارج شدند و با علی مخالفت کردند و گفتند: حکم فقط از آن خداست، برای کسی که از خدا سرکشی کند هیچ طاعتی نیست. و بیش از هشت هزار نفر از کسانی که به نظر آنها معتقد بودند، به آنان ملحق شدند. پس دوازده هزار نفر شدند و حرکت کردند تا اینکه وارد حروراء شدند و عبدالله بن کواء را بر خود امیر کردند.

و علی علیه السلام، عبدالله بن عباس (رض) را به سوی آنان فرستاد و او با آنان صحبت کرد، اما ممانعت نکردند و گفتند: خود علی باید به سوی ما آید تا کلام او را بشنویم، شاید زمانی که از او بشنویم آنچه که در ماست، از بین برود.

پس ابن عباس بازگشت و به او خبر داد، پس وی به همراه جمعی سوار شدند و به سوی آنان حرکت کرد و ابن کواء نیز به همراه جمعی از آنان سوار شد. پس به او رسید و علی علیه السلام به او گفت: ای ابن کواء، سخن بسیار است، پس از میان اصحابت به سوی من بیا تا با تو صحبت کنم. گفت: و من از شمشیرت ایمن

1- . اربلی آن را در آخر عنوان «فأما حروبه فی زمن خلافته...» از کتاب کشف الغمه: ج1، ص 264، چاپ بیروت روایت کرد.

هستم. فرمود: آری. پس به همراه ده تن از یارانش به سوی او خارج شد و علی علیه السلام درباره جنگ با معاویه برای او صحبت کرد و بالابردن قرآن ها بر نیزه ها و امر حکمین را برای او یادآوری کرد و فرمود:

آیا به شما نگفتم که شامیان با آن شما را فریب می دهند، زیرا جنگ به آنان گزند رسانده است، مرا رها کنید تا با آنان نبرد کنم، اما شما امتناع کردید.

آیا نخواستم که پسر عمویم را داور منصوب کنم و نگفتم که او فریب نمی خورد، اما شما از غیر ابوموسی امتناع کردید؟ و گفتید: او را به عنوان داور پذیرفتیم، پس با اکراه شما را اجابت کردم و اگر در آن زمان، یارانی غیر از شما می یافتم، شما را اجابت نمی کردم و بر حضور شما بر دو داور شرط کردم که بر اساس ابتدا تا انتهای آنچه که خداوند متعال نازل کرده است و سنت جامعه حکم کنند و اگر چنین نکنند برای آن دو طاعتی بر من نیست، چنین بود یا خیر؟

ابو کواء گفت: همه آن را راست گفتی، پس چرا اکنون به جنگ با آن قوم بازنمی گردی؟ فرمود: تا مدت زمانی که بین من و معاویه است پایان یابد. ابن کواء گفت: و تو با آن موافقی؟ فرمود: آری، غیر از آن برایم ممکن نیست. پس کواء و ده نفری که همراه او بودند، در ارتداد از دین خوارج به سوی یاران علی علیه السلام بازگشتند و سایرین متفرق شدند، درحالی که می گفتند: «لا حکم الا لله» و عبدالله بن وهب راسبی و حرقوص بن زهیر بجلی معروف به ذوثدیه را بر خود امیر کردند و در نهروان اردو زدند.

و علی علیه السلام به سوی آنان خارج شد و حرکت کرد تا اینکه در دو فرسخی آنها ماند و با آنان مکاتبه کرد و رسول فرستاد اما امتناع نکردند، پس ابن عباس را سواره به سوی آنان فرستاد و گفت: از آنان بپرس چه کینه ای دارند و من پشت سرت هستم، پس از آنان نترس. پس چون ابن عباس نزد آنان آمد، گفت: چه کینه ای از امیرمؤمنین داری؟ گفتند: مواردی را کینه داریم که اگر حاضر بود او را به سبب آنها تکفیر می کردیم و علی علیه السلام پشت سر او بود و آن را می شنید، پس ابن عباس گفت: یا امیرمؤمنان، سخن اینان را شنیده ای، پس تو به جواب دادن سزاوارتری.

پس پیش آمد و فرمود: ای مردم، من علی بن ابی طالب هستم، پس درباره آنچه که بر من کینه دارید سخن بگویید. گفتند: اولین کینه ما از تو این است که ما در حضور تو در بصره پیکار کردیم و چون خداوند تو را بر آنان پیروز ساخت، آنچه که در لشکر آنان بود را بر ما حلال کردی و ما را از زنان و فرزندان منع کردی. چگونه آنچه که در لشکر بود برای ما حلال شد و زنان برای ما حلال نشدند؟ علی علیه السلام به آنان فرمود: ای جماعت، اهل بصره با ما پیکار کردند و جنگ را بر ما آغاز کردند و چون پیروز شدید آنچه که از کسانی که با شما جنگ کردند گرفته شد را تقسیم کردید و شما را از زنان و فرزندان منع کردم، زیرا زنان جنگ نکردند و فرزندان بر فطرت زاده شده اند و پیمان نشکسته اند و گناهی ندارند و رسول الله صلّی الله علیه و آله را دیده ام که بر مشرکان لطف کرد پس تعجب نکنید که من بر مسلمانان لطف کردم و زنان و فرزندانشان را نگرفتم. و گفتند: در روز صفین، پاک کردن نامت از امارت مؤمنان را بر تو کینه گرفتیم، پس زمانی که امیر نباشی، از تو اطاعت نمی کنیم و امیر ما نیستی.

فرمود: ای جماعت، من فقط از رسول الله صلّی الله علیه و آله پیروی کردم، زمانی که با سهیل بن عمرو سازش کرد. گفتند: اینکه به دو داور گفتی که «به کتاب خدا بنگرید، اگر من برتر از معاویه بودم مرا در خلافت اثبات کنید.» را از تو کینه گرفتیم، وقتی تو در خود تردید داری، شک ما درباره تو بیشتر و بزرگتر است.

امام علیه السلام فرمود: قصدم از آن فقط انصاف بود، زیرا اگر می گفتم برای من حکم کنید و معاویه را رها کنید، مورد رضایت قرار نمی گرفت و پذیرفته نمی شد و اگر نبی صلّی الله علیه و آله به مسیحیان نجران زمانی که به سوی او آمدند فرمود: بیایید تا تضرع کنیم و لعنت خدا را بر شما قرار دهم، اما راضی نشدند، پس او حق خود را در مقابل آنان به اثبات رسانید، چنانکه خداوند متعال به او امر کرد و فرمود: « فنجعل لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ» پس حق خود را در مقابل آنان به اثبات رساند و من نیز چنین کردم، درحالیکه از حیله ای که عمرو بن عاص برای ابوموسی قصد کرد، آگاه نبودم. گفتند: و اینکه درباره وحشتت حکمی را حاکم کردی، بر تو کینه گرفتیم.

فرمود: رسول الله صلّی الله علیه و آله سعد بن معاذ را درباره بنی قریظه داور کرد و اگر می خواست چنین نمی کرد و من از او پیروی کردم و آیا چیزی نزدتان باقی ماند؟ پس سکوت کردند و جمعی از آنان از هر گوشه فریاد توبه یا امیرمؤمنان را برآوردند و هشت هزار از آنان از او امان خواستند و چهارهزار نفر بر جنگ با او باقی ماندند. پس امام علیه السلام به طلب کنندگان امان، دستور داد که همان وقت از آنان کناره گیری کنند و با یارانش پیشروی کرد تا به آنان نزدیک شد و عبدالله بن وهب و حرقوص ذو ثدیه پیش آمدند و گفتند: ما از جنگ با تو فقط خواستار ذات خدا و سرای آخرت هستیم. علی علیه السلام فرمود: {بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم [آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند}

سپس جنگ بین دو گروه در گرفت و شعله های جنگ برافروخته شد و زردی صبح و سرخی ظهرش را آشکار کرد، پس ضربت زدند و با زبان نیزه ها و تیزی لبه آن نزاع کردند و سواری از خوارج به نام اخنس طائی که همراه علیه السلام در صفین شرکت کرده بود، حمله کرد و در طلب علی علیه السلام صفوف را شکافت و علی با ضربه ای او را غافلگیر کرد و وی را به هلاکت رساند و ذوثدیه حمله کرد تا بر علی ضربت زند، اما علی بر او پیشی گرفت و بر او ضربه زد، پس کلاهخود و سرش را شکافت و اسبش او را برد، درحالیکه در آن حال بود و او را در آخر میدان در کنار دولابی بر رود نهروان انداخت و پس از او پسرعمویش، مالک بن وضاح خارج شد و بر علی یورش آورد و علی وی را زد و به هلاکت رساند.

و عبدالله بن وهب راسبی پیش آمد و فریاد برآورد: ای ابن ابی طالب، به خدا سوگند از این میدان جدا نمی شویم تا اینکه یا تو ما را بکشی یا ما تو را، پس به سوی من بیا و من به سوی تو می آیم و مردم را به جانبی رها کن.

چون علی علیه السلام سخن او را شنید، لبخندی زد و فرمود: خداوند این مرد را مرگ دهد، چه کم است شرمش، او باید بداند که من هم پیمان شمشیر و یار نیزه هستم. اما او از زندگی ناامید شده است یا اینکه طمع کاذبی دارد. سپس بر علی

علیه السلام یورش آورد و علی بر او ضربت زد و به هلاکت رساند و به یاران مقتولش ملحق کرد و درگیر شدند که جز یک ساعت نبود، تا اینکه همگی کشته شدند درحالی که چهارهزار نفر بودند و جز نه نفر از آنان نگریخت. دو مرد به سوی خراسان و به سرزمین سجستان گریختند و نسلشان در آن است و دو مرد به سوی سرزمین عمان رفتند و نسلشان در آن است و دو مرد به سوی یمن رفتند و نسلشان در آن است که همان اباضیه هستند و دو مرد به سوی الجزیره، به جایی که به سن و بوازیج معروف است و به ساحل فرات رفتند و دیگری به سوی تپه موزن رفت.

و اصحاب علی علیه السلام غنائم بسیاری به دست آوردند و از اصحاب علی علیه السلام نه نفر، به تعداد کسانی که از خوارج سالم ماندند، کشته شدند و این از جمله کرامات علی علیه السلام است، زیرا وی فرمود: آنان را می کشیم و جز ده نفر از ما کشته نمی شود و جز ده تن از آنان سالم نمی ماند. پس چون کشته شدند، علی علیه السلام فرمود: ناقص را جستجو کنید. پس او را طلب کردند اما نیافتند. پس علی علیه السلام خود برخاست تا اینکه به افرادی رسید که برخی بر روی برخی دیگر کشته شده بودند. فرمود: آنان را برگردانید. و او را چسبیده به زمین یافتند و علی علیه السلام تکبیر گفت و فرمود: خدا راست گفت و رسولش ابلاغ نمود.

ابووضئ گفت: پس من چون به او نگاه کردم، مردی حبشی است که عبائی بر اوست که یکی از دستانش مانند سینه زن است که موهایی مانند دم موش بر آن است. و این ابووضئ، همان عبّاد بن نسیب قیسی تابعی است که ابوداود در سنن خود چنانکه گوید: این سخن را از او روایت می کند.(1)

توضیح: انخزلت یعنی جدا شدند. و انحاز القوم، مرکز خود را به قصد دیگری رها کردند، الخدین یعنی یاور. فیروزآبادی در قاموس گوید: السن کوهی در مدینه و محلی در ری و شهری در کنار دجله است و گوید: بوازیج شهری در نزدیکی تکریت است.

1- . ابو داود آن را در عنوان قتال الخوارج در آخر کتاب سنت ذیل رقم 4769 از سننش: ج4، ص 245 چاپ دارالفکر، بیروت روایت کرد.

620. ارشاد القلوب(1):

امیرمؤمنان علیه السلام شبی از مسجد کوفه به قصد منزلش خارج شد، درحالی که ربع شب سپری شده بود و کمیل بن زیاد که از بهترین پیروان و محبان او بود، همراهش بود و در راه به در خانه مردی رسید که در آن وقت، قرآن تلاوت می کرد و این کلام خداوند را با صدایی غمگین و محزون قرائت کرد: «أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاء اللَّيْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا يَحْذَرُ الْآخِرَةَ وَيَرْجُو رَحْمَةَ رَبِّهِ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ إِنَّمَا يَتَذَكَّرُ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ» {[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که او در طول شب در سجده و قیام اطاعت [خدا] می کند [و] از آخرت می ترسد و رحمت پروردگارش را امید دارد بگو آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند تنها خردمندانند که پندپذیرند} کمیل در دلش او را تحسین کرد و بدون اینکه چیزی بگوید: از حالت آن مرد خوشش آمد، پس امام علیه السلام به او روی کرد و فرمود: کمیل، طنین این مرد تو را به شگفتی وا ندارد که او با وجود بودنش در این امر و آن حالت نیکو، از اهل آتش است. و مدت مدیدی سپری شد تا اینکه آن دگرگونی در حال خوارج رخ داد و امیرمؤمنان علیه السلام با آنان پیکار کرد، درحالی که قرآن را چنانکه نازل شده است، حفظ می کردند. پس امیرمؤمنان علیه السلام به کمیل بن زیاد که در حضور او ایستاده بود و از شمشیر در دستش خون می چکید و سرهای آن کافران فاسق بر زمین آویزان بود و سر شمشیرش را بر روی یکی از آن سرها گذاشت و فرمود: ای کمیل، {[آیا چنین کسی بهتر است] یا آن کسی که او در طول شب در سجده و قیام اطاعت [خدا] میکند} یعنی او همان شخصی است که در آن شب قرآن قرائت می کرد و حالش تو را به شگفتی آورد. کمیل پاهای او را بوسه زد و از خدا طلب آمرزش کرد و بر کسی که مقامش ناشناخته مانده درود فرستاد.

1- . دیلمی آن را در کتاب ارشاد القلوب: ج2، 226، چاپ بیروت روایت کرد.

621. تفسیر فرات ابن ابراهیم(1): ابووائل سهمی گوید: همراه امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام خارج شدیم و چون به نهروان رسیدیم، فرمود: درباره جنگ با آنان تردید داشتم، پس با اسبم حرکت کردم و او را در دل درختانی که در آنجا بود، وارد کردم. ادامه داد: به خدا سوگند او از آنچه که در دلم بود، آگاه بود. پس درحالیکه بر روی استر نبی حرکت می کرد، روی آورد تا اینکه به آن درختان رسید و پایین آمد و فرشش را پهن کرد و بر آن نشست و حمائل شمشیرش را بر روی پا انداخت، درحالیکه من او را می دیدم و او مرا نمی دید، تا اینکه مردی نزد او آمد و گفت: یا امیرمؤمنان، چه چیزی تو را نشانده است، درحالیکه آن قوم از نهر عبور کرده اند؟ فرمود: دروغ گفتی، عبور نکرده اند. ادامه داد: پس او برگشت و مرد دیگری آمد و گفت: یا امیرمؤمنان چه چیزی تو را نشانده است، آن قوم از نهر عبور کرده اند و فلانی و فلانی را کشته اند. فرمود: دروغ گفتی، عبور نکردهاند و به خدا سوگند عبور نمی کنند تا اینکه آنان را به هلاکت برسانم، این عهدی از خدا و رسول اوست. فرمود: سپس اسبی طلب کرد و بر آن سوار شد، گفتم: چنین روزی ندیدم، به خدا سوگند اگر صادق باشد با شمشیرم تا زمانی که بشکنند، ضربه می زنم. راوی ادامه داد: و زمانی که از من گذر کرد، او را دنبال کردم تا به آن قوم رسیدیم، درحالیکه آنها قصد عبور داشتند. پس مردی که معین یا مغیث نام داشت بر آنان یورش برد و بر روی پل نیزه اش را آشکار کرد و آن قوم را بازگردانید. سپس علی علیه السلام بر آن قوم فریاد زد، پس کنار کشیدند. راوی گوید: سپس بر ما یورش آورند و ما شکست خوردیم، درحالیکه او ایستاده بود، سپس به ما روی کرد و فرمود: این چیست؟ «كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنظُرُونَ» {گویی که آنان را به سوی مرگ می رانند و ایشان [بدان] می نگرند} گفتیم: آیا به سوی مرگ کشیده

1- . فرات بن ابراهیم کوفی آن را در تفسیر آیه 6 از سوره انفال در تفسیرش ص 50، چاپ اول روایت کرد. آنچه که شیخ مفید از جندب بن عبدالله در کتاب الاشاد، ص 167، چاپ نجف روایت کرد در معنای آن است. و مدائنی آن را به وجهی دیگر چنانکه در شرح مختار 36 از شرح ابن ابی الحدید: ج1، ص 463، چاپ بیروت و در چاپ مصر: ج2، ص 271 آمده است، روایت کرد.

نمی شویم؟ فرمود: دندان ها را بفشارید و بسیار دعا کنید و بر قوم حمله کنید. راوی ادامه داد: چنین کردیم و به خدا سوگند، روز به نیمه نرسید و کسی از آنان نبود که دیگری خبر بدهد.

گوید: زمانی که مردم آن را دیدند، از سخن او تعجب کردند، پس فرمود: ای مردم، رسول الله صلّی الله علیه و آله به من خبر داده است که در میان این قوم مردی با دستی ناقص است. پس شروع به حرکت کرد تا اینکه به حفره کشتگان رسیدم. فرمود: آنان را کنار بزنید، پس کنار زدیم و آن مرد را بیرون کشیدم و دست ناقص را کشیدیم با دست سالم برابر بود، سپس آن را رها کردیم و به حالت قبل بازگشت و چون مردم را دید که تعجب کرده اند، فرمود: ای مردم، براستی در او علامتی است در دست سالم او و در بطن بازویش، چیزی مانند پستان زن است. گوید: من و اضبغ بن نباته، لباسش را با دندان پاره کردیم تا اینکه او را چنانکه وصف کرده بود، دیدیم و مردم نیز دیدند.

توضیح: الجوبه یعنی حفره.

622. الکافی(1):

امام صادق علیه السلام فرمود: امیرمؤمنان علیه السلام عبدالله بن عباس را به سوی کواء و یاران او فرستاد، درحالی که پیراهنی نازک و حله ای بر او بود. پس چون به او نگاه کردند، گفتند: ای ابن عباس! تو در میان ما بهترینمان هستی و تو این لباس را بر تن می کنی؟ گفت: این اولین چیزی است که بر سر آن علیه شما اقامه دعوی می کنم.« قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَةَ اللّٰهِ الَّتِیَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّیِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» {[ای پیامبر] بگو زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده} و خداوند عز و جل فرمود: «یَا بَنِی آدَمَ خُذُواْ زِینَتَکُمْ عِندَ کُلِّ مَسْجِدٍ» {ای فرزندان آدم جامه خود را در هر نمازی برگیرید}

1- . ثقه الاسلام کلینی آن دو را روایت کرد.

623. الکافی(1):

یوسف ابراهیم گوید: بر علی بن حسین علیه السلام وارد شدم، فرمود: عبدالله بن عباس زمانی که امیرمؤمنان، علی علیه السلام او را به سوی خوارج فرستاد تا آنان را متوقف کند، بهترین لباسش را پوشیده و با نیکوترین رایحهاش، معطر شده و برترین مرکبش را سوار شد و خارج شد و با آنان روبرو شد، پس گفتند: یا ابن عباس! درحالی که تو برترین مردم هستی، در لباس و مرکب جباران نزد ما آمده ای؟ پس وی این آیه را بر آنان تلاوت کرد: {[ای پیامبر] بگو زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده} پس بپوش و زیبنده باش که خداوند جمیل است و جمال را دوست دارد، اما باید از حلال باشد.

624. الاختصاص(2):

عبدالله بصری از مردی گوید:

زمانی که علی بن ابی طالب علیه السلام، صعصعه بن صوحان را به سوی خوارج فرستاد به او گفتند: به نظرت اگر علی در موضع ما بود، تو همراه او بودی؟ گفت: بله، گفتند: پس تو در دینت مقلد علی هستی، برگرد که تو دینی نداری! صعصعه به آنان گفت: وای بر شما، آیا از کسی که از خدا تقلید کرد و تقلید را نیکو بهجای آورد و به عنوان راستگو، پیوسته امر خدا را برعهده گرفت تقلید نکنم آیا چنین نبود که رسول الله صلّی الله علیه و آله زمانی که جنگ شدت گرفت، در شدت آن او را مقدم کند، پس او با پایش گوش او را لگدمال کرد و شعله آن را با لبه اش خاموش کرد، درحالی که در راه خدا خسته است و رسول الله و مسلمانان از او عبور می کنند. پس به کجا رویگردان هستید و کجا می روید؟ و به سوی که تمایل دارید و از چه کسی دوری می گزینید؟ از ماه تابان و چراغ درخشان و صراط مستقیم خدا و را مقیم خدا. خداوند با شما پیکار کند، چرا دروغ می گویید؟ آیا به سوی دوست بزرگ و هدف دور تیر می اندازید؟ عقل هایتان گمراه و خردهایتان غارت و سیمایتان

1- . ثقه الاسلام کلینی آن دو را روایت کرد و سید بحرانی آن دو را در تفسیر آیه 32 از سوره اعراف از تفسیر برهان: ج2، ص 11، چاپ سوم، در ج6 و 7 م کتاب الزی و التجمل از الکافی ج6، ص 441 روایت کرد.

2- . شیخ مفید آن را در اواسط کتاب الاختصاص ص 121 روایت کرد.

کریه شده است. از قله کوه بالا رفته اید و شرب نخست را از شرب دوم دور کردید، آیا امیرمؤمنان و وصی رسول الله صلّی الله علیه و آله را قصد کرده اید؟ نفسهایتان زیانی آشکار را برای شما ظاهرآرایی کرده است، پس دور و نابود باد کافران ستمگر، شیطان شما را از راه منحرف کرده است و حرمان شما را از حجت واضح کور کرده است.

عبدالله بن وهب راسبی به او گفت: ای پسر صوحان! بسان صدای شتر سخن گفتی، غریدی و در غرش زیاده روی کردی. به رفیقت برسان که ما بر سر حکم خدا و تنزیل، با او پیکار می کنیم. و عبدالله بن وهب ابیاتی خواند که عکلی حرمازی گفت و نمی دانم این ابیات از اوست یا غیر او:

کی تلزموا الحق وحده و نضربکم حتی یکون لنا الحکم

فإن تتبعوا حکم الإله یکن لکم إذا ما اصطلحنا الحقّ و الأمن و السلم

و إلا فإنّ المشرفیه محذم بأیدی رجال فیهم الدین و العلم

تا فقط به حق ملزم شوید و بر شما ضربت میزنیم تا اینکه حکم از آن ما باشد.

پس اگر از حکم خدا پیروی کردید بر اساس آنچه که ما بر آن توافق کردیم حق، امان و صلح برای شما خواهد بود.

در غیر این صورت شمشیر برنده در دستان مردانی است که دین و دانش در میان آنان است.

صعصعه گفت: ای برادر راسبی! من به تو می نگرم که با خونت پوشیده شده ای و پرندگان بر روی لاشه ات جستوخیز می کنند، نه دعوت کننده ای از شما اجابت می شود و نه از آگاهی از شما حرف شنوی می شود، امام هدایت آن را درباره شما حلال کرد. راسبی گفت:

سیعلم اللیث إذا التقینا دور الرحا علیه أو علینا

آنگاه که با یکدیگر روبرو میشویم شیر خواهد دانست که چرخش آسیاب بر ماست یا بر آنان.

صعصعه گفت: جوجهها را آخر پاییز میشمرند. سپس به سوی علی علیه السلام بازگشت و او را از آنچه که بین او و آنان گذشت، آگاه کرد. پس علی علیه السلام مثال آورد:

أراد رسولای الوقوف فراوحا یداً بیدٍ ثمّ اسهما لی علی السواء

دو فرستاده من قصد دستیابی داشتند پس دست در دست یکدیگر رفتند و هر یک بر من اطاله سخن کردند.

بیچاره باد مساکین، ای ابن صوحان آگاه باش که درباره آنان به من عهد شده است و من صاحب آنها هستم و دروغ نگفتم و دروغ نشنیدم و براستی برای آنان روزی است که آسیاب مؤمنان در آن بر مارقین می چرخد و چه مرگبار است آن و چه دور است از روح خدا، سپس فرمود:

إذا الخیل جالت فی الفتی و تکشّفت عوابس لایسألن غیر طعان

فکرّت جمیعاً ثمّ فرق بینها سقی رمحه منها بأحمر قان

فتی لا یلاقی القرن الا بصدره إذا أرعشت أحشاء کلّ جبان

آنگاه که سواران در میان چکاچک نیزهها تاخت آورند و شمشیرها جز در اندیشه زدن نباشند،

و همه جنگاوران پای به میدان مبارزه نهادند، نیزه آن قهرمان بی هماورد است که میان آنان را جدایی میاندازد، و نیزهاش را با خون سرخ صاحب آن سیراب میکند.

جوانی که زمانی که دل هر انسان ترسو به لرزه درآید، همآوردش را جز با سینهاش استقبال نمیکند.

سپس سر و دستش را به سوی آسمان بلند کرد و سه مرتبه فرمود: بارخدایا شاهد باش هرکه هشدار داد معذور است و یاری با توست، شکایت به سوی توست و توکل بر توست، تو را در سینه آنان می زنیم. این قوم جز از زیادهروی در باطل امتناع کرد و خداوند جز از حق امتناع می کند، پس شما را کجا میبرد از هیزم جهنم و غنیمت خوش، و به یارانش اشاره کرد و فرمود: برای دشمنانتان مهیا شوید که شما

بر آنان غالب خواهید بود به اذن خدا. سپس آخر سوره آل عمران را بر آنان قرائت کرد.

توضیح: این سخن او «یطأ صماخها بأخمصه» أخمص، فرورفتگی کف پاست و این کنایه از چیرگی بر جنگ و خوارکردن اهل آن است. و شاید مکدود در اینجا به معنی کاد است و الطیش یعنی سبکسری. «و شاهت وجوهکم» یعنی زشت شد. العلّ نوشیدم دوم یا نوشیدن پیدرپی است. النهل با حرکت اول، نوشیدن است. استهدف له: به او نزدیک شد و برای او قد راست کرد. سیف حذم یعنی برنده. و حجل الطائر و ضرب بر وزن نصر، زمانی گفته می شود که در رفتنش بپرد یا با خاء سپس جیم است. جوهری گوید: الخجل عدم توانایی در تحمل توانگری و در حدیث آمده است: اذا شبعتن خجلتن یعنی اشرتن و گستاخی کردند. پایان

این سخن او «عند الصباح یحمد القوم السری» میدانی گوید: برای مردی مثال زده میشود که به امید راحتی، دشواری را تحمل می کند.

625. الاختصاص(1): ابن نباته گوید: امیرمؤمنان ما را به حرکت از کوفه به سوی مدائن امر کرد. پس روز یکشنبه حرکت کردیم و عمرو بن حریث به همراه هفت نفر بازماندند و به سوی محلی در حیره که خورنق خوانده می شود، خارج شدند و گفتند: تفرج می کنیم و چون روز چهارشنبه شد، خارج می شویم و به علی ملحق می شویم، قبل از اینکه جمع شود. پس درحالیکه نهار می خوردند، سوسماری بر آنان ظاهر شد، آن را صید کردند و عمرو بن حریث آن را گرفت و کف دستش را بر او کشید پس گفتند: بیعت کنید این امیرمؤمنان است. پس هفت نفر با او بیعت کردند و عمرو هشتمین آنان بود و شب چهارشنبه سفر کردند و روز جمعه درحالیکه امیرمؤمنان خطبه ایرا می کرد، وارد مدائن شدند و با هم بودند و از یکدیگر جدا نشدند تا اینکه بر مسجد رسیدند. و چون وارد شدند، امیرمؤمنان به آنان نگریست و فرمود: ای مردم، رسول الله هزار حدیث را به صورت محرمانه برایم گفت که در هر حدیث هزار دروازه است، برای هر دروازه ای هزار کلید است و من شنیدم که خداوند

1- . شیخ مفید آن را در اواخر کتاب الاختصاص ص 277 چاپ نجف روایت کرد.

می فرماید: «یَوْمَ نَدْعُو کُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ» {[یاد کن] روزی را که هر گروهی را با پیشوایشان فرا می خوانیم} و من برای شما به خدا سوگند یاد می کنم که روز قیامت هشت نفر با امامشان که سوسماری است، محشور می شوند واگر بخواهم که آنان را به نام ذکر کنم، انجام می دادم. راوی گوید: پس عمرو بن حریث را دیدم که چون نخل خشکیده از آشفتگی بر زمین افتاد.

توضیح: الوجیب یعنی اضطراب.

626. می گویم: امام صادق علیه السلام فرمود: روز نوروز روزی است که امیرمؤمنان علیه السلام بر اهل نهروان پیروزی یافت و ذوثدیه را کشت.

ص: 438

باب بیست و چهارم : سایر آنچه که غیر از واقعه نهروان بین او و خوارج رخ داد

روایات:

627. نهج البلاغه(1): یکی از فرمانداران امام به نام مصقله بن هبیره، اسیران بنی ناجیه را از فرمانده لشکر آن حضرت خرید و آزاد کرد امّا وقتی از او غرامت خواستند به طرف شام فرار کرد: خدا روی مصقله را زشت گرداند، کار بزرگواران را انجام داد، امّا خود چونان بردگان فرار کرد، هنوز ثنا خوان به مدّاحی او برنخاسته بود که او را ساکت کرد، هنوز سخن ستایشگر او به پایان نرسیده بود که آنها را به زحمت انداخت.امّا اگر مردانه ایستاده بود همان مقدار که داشت از او می پذیرفتیم و تا هنگام قدرت و توانایی به او مهلت می دادیم.

628. ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید(2):

عبدالله بن قعین گوید: خرّیت بن راشد از بنی ناجیه همراه علی در صفین شرکت کرده بود، پس بعد از پایان یافتن صفین و داور کردن دو حکم، به همراه سی تن از یارانش به سوی امام علیه

1- . سید رضی آن را در مختار 44 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد و برای آن مصادر دیگری است که محقق برخی از آنها را در مختار 299 از نهج السعاده: ج2، ص 486، چاپ اول روایت کرد.
2- . ابن ابی الحدید آن را به نقل از کتاب الغارات در شرح مختار 44 از نهج البلاغه از شرحش: ج1، ص 590، چاپ جدید بیروت، و در چاپ جدید مصر: ج3، ص 128 روایت کرد و مصنف ماجرای آن و آنچه که درباره آن ذکر کرده را خلاصه کرده است. و این حدیث با تفصیلش ذیل شماره 139 از تلخیص کتاب غارات ج1، ص 338، چاپ اول موجود است. و طبری نیز آن را به صورت مفصل به روایت هشام بن محمد از ابو مخنف در حوادث سال 38 از تاریخش: ج1، ص 3418/ و در چاپ جدید بیروت: ج5، 113 روایت کرده است.

السلام آمد. بین یارانش راه می رفت تا اینکه در مقابل او قرار گرفت و گفت: خیر، به خدا سوگند از امرت اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی خوانم و فردا از تو جدا هستم.

علی علیه السلام به او فرمود: مادرت به عزایت بنشیند، پس عهدت را می شکنی و از پروردگارت عصیان می کنی و جز به خودت ضرر نمی زنی. به من بگو چرا چنین می کنی؟ پاسخ داد: زیرا تو در کتاب حکم کرده ای، پس من پاسخ تو را می دهم، با آنان دشمن و از همه شما جدا هستم.

پس علی علیه السلام فرمود: وای بر تو، به سوی من بشتاب تا درباره سنت ها با یکدیگر بحث و مناظره کنیم و برایت اموری از حق را بگشایم که من از تو به آنها آگاه ترم و شاید تو آنچه که اکنون آن را نمی شناسی را بشناسی و به آنچه که الان از آن غافل و ناآگاه هستی، آگاه شوی. خریت گفت: من فرا نزدت می آیم. فرمود: فردا بیا و شیطان فریبت ندهد و اندیشه بدی را در تو وارد نکند و کسانی که نمی دانند، تو را به خاطر نادانسته ها حقیر نشمارند که به خدا سوگند، اگر از من طلب هدایت و نصیحت کنی و از من بپذیری، قطعاً تو را به راه هدایت رهنمون می شوم.

خرّیت به قصد خانواده خود از نزد او خارج شد. عبدالله بن قعین گفت: در پی او شتابان حرکت کردم تا او را نصیحت کنم و از خبرش آگاه شوم، پس او را دیدم که به سوی یارانش بازگشت و به آنان گفت: ای جماعت، نظرم این است که از این مرد جدا شوم. پس پسرعمویش را نصیحت کردم و به منزلم برگشتم. پس چون صبح کردم و روز بالا آمد، نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمدم و خبر او را به وی دادم. فرمود: او را رها کن، اگر حق را پذیرفت و بازگشت، آن را از او می شناسیم و آن را از او می پذیریم. به او عرض کردم: یا امیرمؤمنان، چرا اکنون او را نمی گیری و از او مطمئن نمی شوی؟ فرمود: اگر با هریک از مردم که متهم می کنیم، چنین کنیم، زندان ها ر از آنان پر می کنیم و خود را نمی بینم که جهیدن بر مردم و حبس و مجازات آنان برایم میسر باشد تا اینکه خلاف آن را برایم آشکار کنند. پس نهانی به من فرمود: به منزل آن مرد برو و بدان چه کرده است؟ پس به منزل آمدم، اما نه در منزل او و نه در منزل یارانش، نه دعوت کننده ای بود نه پاسخ دهنده ای.

با قصه آنها به سوی امیرمؤمنان آمدم و او را آگاه کردم، فرمود: خداوند آنان را دور کند، چنانکه ثمود دور شد، آگاه باشید، به خدا سوگند اگر نیزه ها را برای آنان برافراشته کنم و شمشیرها بر سر آنان فرود آورم، قطعاً پشیمان می شدند. شیطان آنان را اغوا و گمراه کرد و فردا از آنان تبری می جوید و تخطی می کند.

زیاد بن خصفه به سوی او برخاست و گفت: یا امیرمؤمنان، اگر جدایی اینان از ما تنها ضرر اینان باشد، نبودشان بر ما سنگین نیست، اما ما بیم داریم که جمع بسیاری از اهل طاعتت که نزد آنان می روند را بر ما تباه کنند، پس در پیروی از آنان به من اجازه بده تا ان شاء الله آنان را به سوی تو بازگردانیم.

پس امام علیه السلام به او فرمود: در پی آنان به هدایت خارج شو، سپس فرمود: خداوند تو را رحمت کند، خارج شو تا به دیر ابوموسی برسی و از آن جدا نشو تا فرمانم به تو برسد و برای کسانی از عاملانم که در میان آنان هستند خواهم نوشت، و نسخه واحدی نوشت و آن را به سوی کارگزاران فرستاد: بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا علی امیرمؤمنان به هریک از عاملانم که این نامه ام بر او خوانده شود، اما بعد در کنار آنها مردانی از ما هستند که به عنوان تابع خارج شدهاند در حال فرار، گمان میکنیم که به سوی بلاد بصره خارج شدهاند پس از اهالی بلادت درباره آنان بپرس و در هر گوشه ای از سرزمینت جاسوسانی بر آنان قرار بده، سپس هرآنچه که از آنان به تو می رسد را برایم بنویس.

پس زیاد بن خصفه خارج شد تا به منزل خویش آمد و یارانش را جمع کرد و صد و سی مرد از آنان را با خود گرفت و خارج شد تا به دیر ابوموسی رسید.

و با اسنادش از عبدالله بن وال تیمی روایت کرد: زمانی که بیج، درحالیکه با نامه ای از قرظه بن کعب انصاری که از کارگزاران او بود، نزد امیرمؤمنان علیه السلام آمد، نزد او بودم در آن نامه خبر می داد که سوارانی از جانب کوفه به قصد نفّر گذر کرد و اینکه مردی از دهقانان پایین فرات اسلام آورده و نماز خواند که زاذان فرّوخ نامیده می شود. با او دیدار کردند و به او گفتند: آیا تو مسلمانی؟ گفت: آری. گفتند: درباره علی علیه السلام چه می گویی؟ گفت: می گویم: او امیرمؤمنان، سرور بشر و

وصی رسول الله صلّی الله علیه و آله است. گفتند: ای دشمن خدا کفر گفتی. سپس

ص: 441

گروهی از آنان بر او حمله کردند و با شمشیرشان او را قطعه قطعه کردند. و همراه او مردی یهودی بود از اهل ذمه را گرفتند و گفتند: راه او را بازگذارید که برای شما راهی بر او نیست.

پس امیرمؤمنان برای او نوشت: اما بعد، آنچه که در خصوص امر آن گروهی که در حوزه عملت گذشتند، ذکر کردی را فهمیدم، درستکار مسلمان را کشتند و مخالف مشرک نزد آنان ایمن است و براستی اینان قومی هستند که شیطان آنان را فریب داد. پس مانند کسانی که پنداشتند که فتنه نیست، گمراه شدند، پس کور و کر شدند، پس درحالیکه عملشان محشور میشود آنان را میشنوم و میبینم، پس به عملت ملزم باش و به خراجت روی کن که تو چنانکه ذکر کردی در طاعت و خلوصت هستی. و السلام.

و امام علیه السلام برای زیاد بن خصفه نوشت: اما بعد، به تو فرمان داده بودم که در دیر ابوموسی ساکن شوی تا فرمانم به تو برسد و آن به این دلیل بود که من نمی دانستم که آن قوم به کجا روی کرده اند و به من خبر رسیده است که آنها سمت روستایی از روستاهای سواد را در پیش گرفته اند، پس در پی آنان برو و درباره آنان سؤال کن که آنها مردی مسلمان نمازگزار از اهل سواد را کشته اند و چون به آنان رسیدی، آنان را به سوی من بازگردان و اگر امتناع کردند، با ایشان درگیر شو و علیه آنان از خداوند استعانت بجویی که آنها از حق جدا شده، خون حرام را ریخته و راه را منحرف کرده اند. والسلام.

عبدالله بن وال گوید: نامه را از امام علیه السلام گرفتم، درحالی که در آن روز جوانی نوپا بودم. از او اذن خواستم که همراه او به سوی دشمن بروم، پس اذن داد و برای من دعا کرد. پس نامه را برای او آوردم، سپس خارج شدیم تا اینکه به محلی که در آن بودند، رسیدیم و درباره آنان سؤال کردیم. گفته شد: راه مدائن درپیش گرفتند. و به مدائن رسیدیم، پس زیاد به رئیس آنان گفت: از امیرمؤمنان علیه السلام و ما چه کینه ای گرفتید که از ما جدا شدید؟ گفت: رفیق شما را به عنوان امام و سیره شما را به عنوان سیره نمی پذیریم. پس نظرم این بود که کناره بگیرم و

همراه کسانی باشم که به شورا دعوت می کنند، پس چون مردم بر مردی توافق کنند که مورد رضایت همه امت است، با آنان باشم.

زید گفت: وای بر تو، آیا مردم بر مردی که هم طراز علی، عالم به خدا، کتاب و سنت رسولش باشد، با قرابت و سابقه او در اسلام باشد توافق می کنند؟ خرّیت به او گفت: این چیزی است که به تو می گویم. زیاد گفت: پس چرا آن مرد مسلمان را کشتید؟ خریت گفت: من او را نکشتم بلکه گروهی از یارانم او را کشتند. گفت: آنان را به ما تحویل بده. گفت: این راهی ندارد. گفت: آیا تو چنین انجام می دهی؟ گفت: این چیزی است که می شنوی.

گفت: ما اصحابمان را خواندیم و خرّیت یارانش را خواند، سپس نبرد کردیم و به خدا سوگند، از زمانی که خداوند مرا آفرید، نبردی مانند آن ندیدم، با نیزه ضربه می زدیم تا اینکه نیزه ای در دستمان باقی نماند، سپس شمشیرها را به حرکت درآوردیم، تا اینکه خمیده شدند و اغلب اسبان ما و آنان زخمی شد و زخمیان ما و آنان زیاد شد و پنج نفر از آنان به خاک افتاد و شب میان ما و آنان حائل شد. به خدا سوگند، آنها از ما اکراه داشتند و ما از آنان اکراه داشتیم و آنها ما را تارومار کردند و ما نیز آنان را تارومار کردیم و زیاد زخمی شد و من نیز زخمی شدم، سپس ما در گوشه ای شب را سپری کردیم و کنار کشیدند و ساعتی از اول شب را ماندند، سپس رهسپار شدند و رفتند و صبح کردیم و دیدم که آنها رفته اند. به خدا سوگند، آنان را ناپسند نشمردیم، پس رهسپار شدیم تا به بصره رسیدیم و به ما خبر رسید که آنها به اهواز آمده و در گوشه ای از آن ساکن شده اند و افرادی از یارانش در حدود دویست نفر، به آنان ملحق شده و همراه آنان مقیم شده اند.

و زیاد برای علی علیه السلام نوشت: اما بعد، با دشمن خدا ناجی و یاران او، در مدائن روبرو شدیم و آنها را به سوی هدایت، حق، و کلمه برابری دعوت کردیم، اما آنها از آن روی برگرداندند و غرور گناه، آنان را گرفت و شیطان اعمالشان را برایشان آراسته کرد و از راه بازداشت. پس ما را قصد کردند، ما آنان را قصد کردیم، پس مابین قائم الظهر تا رسیدن خورشید، به شدت پیکار کردیم و دو مرد صالح از ما شهید شد و پنج نفر از آنان گرفتار شدند و معرکه را برای ما رها

کردند و جراحت میان ما و آنان شایع شد. سپس آن قوم زمانی که شب فرارسید، در خفای آن به صورت ناشناس به قصد اهواز خارج شدند و به من خبر رسیده است که در گوشه ای از آن ساکن شده اند، درحالیکه ما در بصره، زخمیان را مداوا می کنیم و منتظر فرمان تو هستیم، خداوند تو را رحمت کند، والسلام.

زمانی که نامه به او رسید، آن را بر مردم قرائت کرد، پس معقل بن قیس ریاحی به سوی او برخاست و گفت: خداوند تو را اصلاح کند، یا امیرمؤمنان لازم است که به جای هریک از این مردانی که به دنبال آنان فرستادی، ده نفر از مسلمانان باشند که اگر به آنان رسیدند، ریشه شان را برکنند و آنان را از بن و ریشه براندازند.

امام علیه السلام به او فرمود: ای معقل، به سوی آنان آماده شو و همراه او ده هزار از کوفه داوطلب شدند که یزید بن معقل در میان آنان بود و برای عبدالله بن عباس در بصره نوشت:

اما بعد، مردی محکم، شجاع، معروف به صلاح را به همراه دوهزار مرد از اهالی بصره از جانب خود بفرست، باید به دنبال معقل بن قیس باشد و از زمین بصره خارج شود، درحالی که امیر اصحابش است، با معقل روبرو شود و چون او را دید، معقل فرمانده دو گروه است، باید از او حرف شنوی کند و اطاعت کند و با او مخالفت نکند و به زیاد بن خصفه فرمان بده، باید به سوی ما بیاید که بهترین شخص، زیاد و بهترین قبیله ها، قبیله اوست و امام علیه السلام برای زیاد نوشت:

اما بعد، نامه ات به من رسید و آنچه که در خصوص ناجی و یارانش که خداوند بر دل هایشان مهر زده و شیطان عملشان را برایشان زینت داده است، ذکر کردی را دریافتم. آنان سرگردان آواره هستند و گمان می کنند که نیکو عمل می کنند و امری که درخصوص آنان به تو و آنان رسید را توصیف کرد، اما تو و یارانت، تلاششان برای خدا و جزایتان بر اوست. و کمترین ثواب خدا برای مؤمن برای تو از دعایی که جاهلان خود را بر سر آنان می کشند، بهتر است: «وَمَا عِندَ اللّهِ بَاقٍ وَلَنَجْزِيَنَّ الَّذِينَ صَبَرُواْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُواْ يَعْمَلُونَ» {و آنچه پیش خداست پایدار است و قطعا کسانی را که شکیبایی کردند به بهتر از آنچه عمل میکردند پاداش خواهیم داد}

به هوش باش که دشمنان شما کسانی هستند که دیدید و خروجشان از هدایت، غوطه ور شدنشان در ضلالت و انکار حق و خودسری شان در گمراهی برایشان کافی است. پس آنها و آنچه دروغ می بندند را رها کن و ایشان را در تمردشان فروبگذار، که آنان سرگردانند. به آنان گوش کن و آنان را ببین که تو پس از زمانی کوتاه بر آنان، بین اسیر و قتیل هستی و به ما روی کن که تو و یارانت مأجور هستی که اطاعت کردید، گوش سپردید و آزمون را نیکو کردید. والسلام.

گوید: و ناجی در گوشه ای از اهواز ساکن شد و دهاتیان بسیاری از اهالی آن از میان کسانی که قصد نقض خراج داشتند و از میان دزدان و گروه دیگری از بادیه نشیان که هم رأی او بودند، دور او حلقه زدند.

ابراهیم گوید: و از عبدالله بن قعین روایت است: من و برادرم کعب در آن لشکر همراه معقل بودیم و چون قصد خروج داشت، برای وداع نزد علی علیه السلام آمد، پس به او فرمود: ای معقل بن قیس، هرچه توانستی از خدا بترس که آن سفارش خدا به مؤمنان است. بر اهل قبله ستم نکن و بر اهل ذمه ظلم نکن و تکبر نکن که خداوند متکبران را دوست ندارد. معقل گفت: الله المستعان. علی علیه السلام فرمود: او بهترین استعانت شده است.

سپس معقل برخاست و خارج شد و ما نیز همراه او خارج شدیم تا اینکه به اهواز رسید و چند روز در آن اقامت کردیم تا اینکه ابن عباس، خالد بن معدان را به همراه لشکر بصره فرستاد. پس بر رئیس ما وارد شد و امیری او را پذیرفت و هردو در لشکری واحد جمع شدند. سپس به سوی ناجی و یارانش خارج شدیم، پس به سوی کوه های رامهرمز به قصد قلعه محکمی که در آن است، بالا می رفتند، به آنان رسیدیم در حالیکه به کوه نزدیک شدند. پس برای آنان صفآرایی کردیم و به سوی آنان حرکت کردیم و معقل بر جناح راستش یزید بن معقل و بر جناح چپش منجاب بن راشد را قرار داد.

و ناجی با عرب هایی که به همراهش و جناح راستش بودند، توقف کرد و اهل شهرها، بی ادبان و کسانی که قصد شکستن خراج را داشتند و جماعتی از کردها را جناح چپ قرار داد.

و معقل در میان ما حرکت کرد، درحالی که ما را تشویق می کرد و می گفت: ای بندگان خدا، بر آن قوم شروع نکنید و چشم ها را ببندید و کلام را کم کنید و خود را برای ضربه نیزه و شمشیر آماده کنید و در جنگ با آنها اجری عظیم بر شما بشارت باد که شما فقط با مارقه ای که خارج شدند و دهاتیانی که از خراج امتناع کردند و دزدان و کردها پیکار می کنید، پس منتظر چه هستید؟ چون حمله کردند شما بسان یورش یک مرد بر آنان یورش آورید. گوید: پس بر صف گذر کرد، درحالی که با این سخن با آنان صحبت می کرد تا اینکه بر همه مردم گذر کرد، روی آورد و وسط صفی در قلب لشکر ایستاد.

به او نگریستم که چه می کند پس پرچمش را دو مرتبه حرکت داد، سپس در حرکت سوم حمله کرد و همگی همراه او حمله کردیم و به خدا سوگند، ساعتی برابرمان مقاومت کردند تا اینکه پشت کردند و شکست خوردند و هفتاد عرب از بنی ناجیه و از بعضی از عرب هایی که پیرو او بودند و حدود سیصد نفر از علوج و کردها را به هلاکت رساندیم.

و خریت شکستخورده خارج شد تا اینکه به ساحل دریایی که جمعی از قوم فراوانش در آن بود، ملحق شد و پیوسته در میان آنان حرکت می کرد و آنها را به مخالفت با علی دعوت می کرد وجدایی از او را برای آنان آراسته می کرد و به آنان خبر می داد که هدایت در جنگ و مخالفت با اوست، تا اینکه افراد بسیاری از آنان از او دنباله روی کردند.

و معقل بن قیس در اهواز مقیم شد و فتح را برای امیرمؤمنان علیه السلام نوشت، درحالی که من با نامه نزد او بودم و در نامه آمده بود:

برای بنده خدا علی امیرمؤمنان از معقل بن قیس، سلام بر تو، خدای یکتایی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد ما با مارقین روبرو شدیم، درحالی که با مشرکان بر ما آشکار شدند، پس افراد بسیاری از آنان را کشتیم و در میان آنان از سیره تو گذر و تجاوز نکردیم، نه فراری را کشتیم، نه اسیر را و بر مجروحی از آنها شتاب نکردیم و خداوند تو و مسلمانان را یاری دهد و سپاس برای خدای پروردگار جهانیان.

گوید: زمانی که نامه را به علی علیه السلام تقدیم کردم، آن را بر یارانش قرائت کرد و از آنان نظرخواهی کرد، پس رأی همه آنان بر قولی واحد توافق کرد و گفتند: نظرمان این است که برای معقل بن قیس بنویسی که آنان را دنبال کند و پیوسته در پی آنان باشد تا آنان را بکشد یا آنان را از ارض اسلام بیرون کند، زیرا ما ایمن نیستیم که مردم را بر تو تباه نکند. گوید: مرا به سوی او بازگرداند در حالیکه نامهای با من بود:

اما بعد، حمد از آن خداست بر تأیید اولیاء و رسواکردن دشمنان، خداوند تو و مسلمان را جزای خیر دهد. آزمون را نیکو کردید و آنچه که بر آن بودید را ادا کردید، پس درباره مرد بنی ناجیه بپرس که اگر به تو خبر رسید که در سرزمینی استقرار یافته است به سوی او حرکت کن تا او را بکشی یا بیرون کنی که او پیوسته دشمن مسلمانان و دوست فاسقان است، والسلام.

راوی گوید: معقل درباره حرکتش و مکانی که به آن رسید، سؤال کرد، پس از محل او در سیف البحر در فارس خبر داد و اینکه او کسانی از عبد قیس و کسانی که از سایر عرب با آنان دوستی می کرد را تباه کرد و قومش در سال صفین از صدقه امتناع کردند و در آن سال نیز از آن امتناع کردند.

و معقل در آن ارتش از اهل کوفه و بصره، به سوی آنان حرکت کرد، پس سرزمین فارس را در پیش گرفتند تا اینکه به اسیاف بحر رسیدند.

زمانی که خرّیت از حرکت او خبردار شد، یارانش که همراه او بودند و به عقیده خوارج معتقد بودند، روی کرد و به صورت محرمانه به آنان گفت که من با شما هم عقیده هستم و برای علی شایسته نبود که مردانی را در دین داور کند و به اصحاب دیگرش به صورت مخفیانه گفت: علی کسی را داور کرد و به او راضی شد و با حکم او که برای خودش پسندید، مخالفت کرد و این رأی است که از کوفه علیه او خارج شد و به کسانی که همعقیده عثمان و اصحابش بودند گفت: من بر عقیده شما هستم و عثمان مظلومانه کشته شده است و به کسانی که از صدقه امتناع کردند گفت: دستانتان را به صدقاتتان ببندید، سپس آن را به خویشاوندان خود ببخشید و اگر خواستید به فقرایتان بدهید، پس هر گروه را به سخنی راضی کرد.

و در میان آنها مسیحیان بسیاری بودند که اسلام آوردند و چون آن اختلاف را دیدند، گفتند: به خدا سوگند دینی که از آن خارج شدیم، برتر و هدایت کننده تر از دین اینان است که دینشان آنان را از ریختن خون و مخوف کردن راه ها بازنمی دارد. پس به دین خود بازگشتند و خریت آنان را دید و گفت: وای بر شما، جز مقاومت در برابر این قوم و جنگ شان چیزی شما را از مرگ نجات نمی دهد. آیا می دانید علی درباره مسیحیانی که اسلام آوردند سپس به مسیحیت برگشتند چیست؟ نه، به خدا سوگند هیچ حرفی نمی شنود، برای او هیچ عذری و دعوتی نمی بیند و توبه ای از او نمی پذیرد و او را به آن دعوت نمی کند و حکم او درباره وی، این است که در هر ساعتی که ممکن شد، گردنش زده شود؟

و پیوسته چنین بود تا اینکه آنان را فریب داد، پس افراد بسیاری دور او جمع شدند و او باهوش زیرک بود.

و چون معقل بازگشت، نامهای از علی علیه السلام برای یارانش خواند که در آن آمده است:

بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیرمؤمنان به هر کسی از مسلمانان، مؤمنان، مارقین، مسیحیان و مرتدین که این نامه من بر او خوانده شود. سلام بر هر کسیکه از هدایت پیروی کرد و به خدا، رسول و کتاب او و برانگیخته شدن بعد از مرگ ایمان آورد درحالیکه به عهد خدا وفادار و از خیانتکاران نیست، اما بعد من شما را به کتاب خدا و سنت نبیاش دعوت میکنم و اینکه درباره شما براساس حق و آنچهکه خداوند در کتابش به آن امر فرموده است عمل کنم پس هر یک از شما به جهاز خویش بازگردد و دست بکشد و از این مارق هلاکشونده محاربی که با خدا، رسول خدا و مسلمانان پیکار کرد و در زمین برای تباهی تلاش کرد کنارهگیری کند بر مال و خونش امان است و هر که در نبرد با ما و خروج از طاعت ما از او پیروی کند علیه او از خدا استعانت میجوییم و او را بین خود و آنان قرار میدهیم و خداوند بهعنوان ولی کافی است. والسلام.

گوید: پس معقل پرچم امان را بیرون آورد و آن را نصب کرد و گفت: هر یک از مردم که بهسوی این بیاید در امان است جز خرّیت و یارانش که در بار نخست ستیز کردند.

پسر هر کسی غیر از قوم خرّیت که همراه او بود از وی پراکنده شد.

معقل اصحابش را بسیج کرد و با آنها بهسوی او پیشروی کرد و همراه خریت تمامی قومش از مسلمانان، نصرانی، امتناعکنندگان از صدقه حاضر شدند و او مسلمانان آنان را جناح راست، مسیحیان و امتناعکنندگان از صدقه را جناح چپ قرار داد.

و معقل شروع به تحریک یارانش در مابین جناح راست و چپ نمود و میگفت: ای مردم از اجر بزرگی که در این جایگاه برای شما وجود دارد آگاه نیستید که خداوند شما را بهسوی قومی که از زکات امتناع کردند و از اسلام برگشتند و از روی ظلم و تجاوز بیعت شکستند فرستاده است و من شهادت میدهم که هر یک از شما که کشته شود به بهشت میرود و هر کس زنده بماند خداوند چشمش را با فتح و غنیمت روشن میکند.

و چنین کرد تا اینکه بر همه افراد گذر کرد سپس با پرچمش در قلب سپاه ایستاد و ابتدا جناح راست و سپس جناح چپ بر آنان یورش برد و آنها در مقابل اینان مقاومت کردند و بهشدت پیکار کردند سپس او و یارانش بر آنان یورش بردند و آنها ساعتی در برابر اینان مقاومت کردند.

سپس نعمان بن صهبان خرّیت را دید و بر او حمله کرد و ضربت زد و از اسبش به زمین انداخت سپس بهسوی او از اسب پایین آمد و او را مجروح کرد و دو ضربه میان آن دو رد و بدل شد و نعمان او را به هلاکت رساند و صد و هفتاد نفر در معرکه همراه او کشته شدند و سایرین به چپ و راست زمین رفتند.

و معقل سواران را بهسوی جهاز آنان گسیل داشت و هر کسیکه در آن دست یافتند از مرد و زن و کودک را به اسارت گرفتند سپس در آنان تأمل کرد و هر کسیکه مسلمانان بود را رها کرد و بیعتش را گرفت و راه خانوادهاش را بازگذاشت و بر هر کسیکه از اسلام برگشته بود رجوع به اسلام یا کشته شدن را عرضه کرد پس اسلام آوردند و راه آنان و خانواده آنان را بازگذاشت جز پیرمردی نصرانی از آنان که امتناع کرد پس او را کشت.

و مردم را جمع کرد و گفت: صدقهای که در این سالها بر شما بوده است را ادا کنید پس از مسلمانان زکات دو سال را گرفت و نصاری و

خانوادههایشان را برگرفت و آنان را با خود برد و مسلمانانی که همراه آنان بودند آنها را مشایعت میکردند. پس معقل به برگرداندن آنها دستور داد و زمانیکه رفتند که بازگردند فریاد زدند و برخی از مردان و زنان یکدیگر را خواندند. پس گفت: به آنان رحمت آوردم رحمتی که نه قبل و نه بعد از آنها شامل کسی نشده است.

و معقل برای علی علیه السلام نوشت: اما بعد من به امیرمؤمنان درباره لشکرش و دشمنان آنان خبر میدهم ما بهسوی دشمنمان در سواحل دریا پیش رفتیم و در آنان قبائلی با ساز و برگ بسیار و تندی و صلابت یافتیم که برای نبرد با ما آماده شدند و ما آنان را به اتحاد، طاعت و به حکم کتاب و سنت دعوت کردیم و نامه امیرمؤمنان را بر آنان قرائت کردیم و پرچم امان را برای آنان بالا بردیم پس گروهی از آنان بهسوی ما متمایل شدند و گروهی دیگر ثابت ماندند. پس امر گروهی که روی کرد را پذیرفتیم و گروهی که پشت کرد را قصد کردیم و خداوند بر وجوه آنان زد و ما را علیه آنان یاری کرد، پس بر هر کسیکه مسلمان بود لطف کردیم و بیعتش را برای امیرمؤمنان گرفتیم و صدقهای که بر آنان بود را گرفتیم و بر هر کسیکه مرتد بود رجوع به اسلام یا مرگ را عرضه کردیم و جز یک مرد به اسلام بازگشتند که او را به قتل رساندیم.

و اما درخصوص مسیحیان، آنها را به اسارت گرفتیم و به همراه آنان روی آوردیم تا مایه عبرتی باشند برای اهل ذمه بعد از خود تا از جزیه امتناع نکنند و بر جنگ با اهل قبله جرئت نکنند درحالیکه آنها شایسته ذلت و حقارت هستند. یا امیرمؤمنان خداوند تو را رحمت کند و جنات نعیم را بر تو واجب سازد و السلام.

راوی گوید: سپس با اسیران پیش آمد تا بر مصقله بن هبیره شیبانی که کارگزار علی علیه السلام بر اردشیر خرّه بود گذر کرد درحالیکه آنها پانصد نفر بودند پس زنان و کودکان برای او گریستند و مردان فریاد زدند ای صاحب فضیلت، ای بر دوشکشنده سنگینی، ای پناه ضعیف و رهایی اسرا، بر ما منتگذار، ما را بخرر و آزاد کن.

مصقله گفت: به خدا سوگند بر آنان صدقه میدهم که خداوند صدقهدهندگان را دوست دارد و سخنش به معقل رسد و او گفت: به خدا سوگند اگر بدانم

که این سخن را از روی دلسوزی بر آنان و همدردی با آنها و تحقیر من گفته است گردنش را میزنم هرچند نابودی بنی تمیم و بکر بن وائل در آن باشد.

سپس مصقله، ذهل بن حارث را بهسوی معقل فرستاد و گفت: مسیحیان بنی ناجیه را به من بفروش. گفت: به هزار هزار درهم به شما میفروشم پس او امتناع کرد و پیوسته آمد و شد میکرد تا اینکه آنان را به پانصد هزار درهم به او فروخت و به او سپرد و گفت: مال را بهسوی امیرمؤمنان علیه السلام بفرست. مصقله گفت: من اینک قسمتی از آن را بهسوی او میفرستم سپس چنین میکنم تا چیزی از آن باقی نماند. معقل به امیرمؤمنان علیه السلام روی کرد و ماجرایی که بود را به او خبر داد پس فرمود: نیکو کردی و درست عمل کردی و توفیق یافتی. و علی علیه السلام منتظر مصقله ماند تا پول بفرستد اما او تأخیر کرد و به علی علیه السلام خبر رسید که مصقله اسیران را آزاد کرده و از آنان نخواسته است که در آزاد کردن خود با چیزی به او کمک کنند پس فرمود: مصقله را نمیبینم جز اینکه غرامتی بزرگ را بر دوش گرفته است و شما را میبینم که بهزودی او را خلفوعدهکننده خواهید دید. سپس برای او نوشت: اما بعد براستی از بزرگترین خیانتها خیانت بر امت و بزرگترین فریب بر اهل شهر، فریب امام است، پانصد هزار درهم از حق مسلمانان نزد توست زمانیکه رسولم نزد تو میآید آن را بهسوی من بفرست و در غیر اینصورت زمانیکه به نامه من مینگری بهسوی من بیا و من به رسولم سپردهام که بعد از آمدنش نزد تو اجازه ندهد که یک ساعت اقامت کنی مگر اینکه مال را بفرستی والسلام.

زمانیکه نامه او را خواند نزد او در کوفه آمد و چند روز او را سکنی داد و چیزی به او نگفت سپس از او پول خواست و او دویست هزار درهم به او داد و از باقی آن ناتوان شد، پس فرار کرد و به معاویه پیوست و چون این به علی علیه السلام رسید گفت: او را چه میشود خداوند او را اندوهگین کند بسان سروران عمل کرد و بسان بردگان فرار کرد و بسان فاجران خیانت کرد و اگر عاجز بود بر او سخت نمیگرفتیم و اگر چیزی نزدش مییافتیم میگرفتیم و اگر مالی برایش نمییافتیم رهایش میکردیم.

سپس علی علیه السلام بهسوی منزل وی حرکت کرد و آن را ویران کرد و برادرش نعیم بن هبیره شیعه مخلص علی علیه السلام بود. پس مصقله از شام به همراه مردی از مسیحیان ثعلب که حلوان خوانده میشد برایش نوشت: اما بعد من درباره تو با معاویه صحبت کردم و او تو را به بزرگداشت وعده داده و امارت جایی را برایت درنظر گرفته است پس در ساعتی که با رسولم دیدار میکنی حرکت کن والسلام.

و مالک بن کعب ارحبی او را گرفت و وی را بهسوی علی علیه السلام فرستاد. وی نامه او را گرفت و خواند سپس او را پیش خواند و دستش را قطع کرد و او جان سپرد و نعیم شعری برای مصقله نوشت که بیانگر امتناع و ملامتش است.

عبدالرحمان بن جندب از پدرش گوید: زمانیکه مصقله گریخت به علی علیه السلام گفته شد: کسانیکه اسیر شدند و قیمتشان در بردگی کامل نشده است بازگردان. فرمود: این قضاوت عادلانهای نیست، کسیکه آنها را خریداری کرده آزاد کرده است، پس آزاد هستند و مال من، دینی شده است بر گردن کسیکه آنان را خریده است.

عبدالرحمن بن جندب از پدرش روایت کرد زمانیکه گرفتن بنی ناجیه و کشته شدن رئیسشان به علی علیه السلام رسید: فرمود: وای بر او! چه ناقصعقل و گستاخ بود. او یک مرتبه نزد من آمد و گفت: در میان یاران تو مردانی هستند که بیم این دارم که از تو جدا شوند درباره آنان چه نظری داری؟ گفتم: من براساس تهمت مؤاخذه نمیکنم و براساس ظن مجازات نمیکنم و فقط با کسی پیکار میکنم که با من مخالفت و ستیز کند و ابراز دشمنی کند، پس پیکارکننده با او نیستم تا اینکه او را دعوت کنم و عذر او را بشنوم، پس اگر توبه کرد و بازگشت از او میپذیرم و اگر از غیر عزم بر جنگ با ما امتناع کرد علیه او از خدا استعانت میجوییم و با او نبرد میکنیم پس مدتی از من دست کشید تا اینکه بار دیگر نزد من آمد و گفت: من بیم این دارم که عبدالله بن وهب و زید بن حصین طائی علیه تو بشورند، زیرا من از آنان شنیدم که تو را با اموری یاد میکنند که اگر میشنیدی آنها رها نمیکردی مگر اینکه آنان را به قتل برسانی یا به بند بکشی تا پیوسته در زندان تو باشند. به او گفتم: من درباره آن دو از تو مشورت میخواهم در این خصوص چه

دستوری به من میدهی؟ گفت: به تو امر میکنم که آن دو را بخوانی و گردنشان را بزنی. پس دانستم که او نه پرهیزکاری دارد و نه عقل، پس به او گفتم: به خدا سوگند برای تو نه پرهیزکاری گمان میکنم نه عقل، برای تو شایسته بود که بدانی من کسیکه با من جنگ نکند و دشمنیاش را بر من آشکار نکند نمیکشم به آنچهکه تو را از رأیم آگاه کردم قسم آنجا که در مرتبه نخست نزد من آمدی اگر خواستار قتل آنان بودی برایت شایسته بود که بگویی: از خدا بترس چرا کشتن آنان را حلال کردهای درحالیکه کسی را نکشتهاند و با تو ستیز نکردهاند و از اطاعتت خارج نشدهاند.

توضیح: این سخن امام علیه السلام: «أدرکت الشمس» شاید کنایه از غروب باشد یعنی به محل غروبش رسید گویی که او در طلب آن بوده باشد و در بعضی نسخهها «دلکت» آمده است که این صحیحتر است.

در قاموس گوید: دلکت الشمس دلوکاً: غروب کرد و زرد رنگ شد یا اینکه از دل آسمان منحرف شد و زایل شد. و السیف با کسره ساحل دریاست و جمع آن اسیاف است. النکر و النکراء و النکاره: زیرکی و ذکاوت، رجل نکر بر وزن فرح و جنب و رجل منکر بر وزن مکرم گفته میشود یعنی گمنام، الدهی مانند دهاء نیکی اندیشه است، رجل داهیه و داه گفته میشود. این سخن او «عقالین» یعنی صدقه دو سال، فیروزآبادی گوید: عقال بر وزن کتاب زکات یک سال از شتر است و گوید: بلدح یعنی خود را بر زمین زد و وعده کرد و وعده را عملی نکرد.

ابن اثیر در الکامل گوید: زمانیکه اهل نهروان کشته شد اشرس بن عوف شیبانی در دسکره به همراه دویست نفر علیه علی علیه السلام قیام کرد سپس بهسوی انبار حرکت کرد و علی علیه السلام اشرس بن حسان را به همراه سیصد نفر بهسوی او گسیل داشت با او درگیر شد و اشرس را در ربیع الآخر سال 38 به هلاکت رساندند.

سپس هلال بن علقمه از بنی تیم رباب خارج شد و برادرش مجالد همراه او بود به «ماسندان» رسید و علی علیه السلام معقل بن قیس ریاحی را بهسوی او فرستاد و او وی و یارانش که بیش از دویست نفر بودند را کشت.

سپس اشهب بن بشر که از بجیله است به همراه صد و بیست مرد قیام کرد پس به معرکهای که هلال و یارانش در آن گرفتار شدند آمد و بر آنان نماز خواند و تا جایی که قادر بود دفن کرد پس علی علیه السلام جاریه بن قدامه سعدی و گفته شده حجر بن عدی را بهسوی او فرستاد پس اشهب به آنان روی آورد و در جرجرایا پیکار کردند و اشهب و یارانش کشته شدند. سپس سعید بن قفل تیمی در رجب در بند نیجین قیام کرد و دویست مرد همراه او بود و به درزنجان که در دو فرسخی مدائن است آمد و سعد بن مسعود بهسوی آنان خارج شد و آنان را به هلاکت رساند.

سپس ابومریم سعدی خارج شد و به شهروز آمد درحالیکه بیشتر کسانیکه همراه او بودند از موالی بودند و گفته شده جز شش تن از عرب همراه او نبودند که او یکی از آنان بود و دویست مرد و گفته شده چهارصد مرد با او جمع شدند و بازگشت تا اینکه بر پنج فرسخی کوفه مقیم شد و علی علیه السلام بهسوی او فرستاد درحالیکه آنان را به بیعت خود و ورود به کوفه دعوت کرد اما او چنین نکرد و گفت: چیزی جز جنگ بین ما نیست پس امام علیه السلام شریح بن هانی را به همراه هفتصد نفر بهسوی او فرستاد و خوارج بر شریح و یارانش حمله کردند و رسوا شدند و شریح در دویست نفر باقیماند و به روستایی ملحق شد و برخی از یارانش بهسوی او برگشتند و سایرین وارد کوفه شدند.

پس علی علیه السلام خود خارج شد و جاریه بن قدامه سعدی را پیش از خود مقدم داشت پس جاریه به اطاعت از علی دعوت کرد و آنان را از مرگ بر حذر داشت اما اجابت نکردند و علی علیه السلام نیز به آنان ملحق شد و آنان را دعوت کرد اما از او و یارانش امتناع کردند پس یاران علی علیه السلام آنان را به هلاکت رساندند و جز پنجاه نفر از آنان سالم نماند امان خواستند و آنان را امان داد و در خوارج چهل مرد مجروح بودند پس علی علیه السلام به وارد کردن آنان در کوفه و مداوای آنان تا بهبودی امر کرد.

باب بیست و پنجم : باطل کردن مذهب خوارج و احتجاجات ائمه علیهم السلام و یارانشان بر آنان

روایات:

629. مناقب ابن شهر آشوب(1): ابو مجلر گوید: علی بن ابوطالب علیه السلام فرمود: داور کردن دو حکم را بر من عیب کردند درحالیکه خداوند درباره پرندهای دو داور را حکم کرد.

إبانه ابی عبدالله ابن بطه گوید: ابن عباس با جماعت حروریه مناظره کرد و گفت: از امیرمؤمنان علیه السلام چه کینهای دارید؟ گفتند: سه خصلت او را، در دین خدا مردانی را داور کرد پس به او کفر ورزید، و جنگید و غنائم و اسیر نگرفت و نامش را از امیرمؤمنان پاک کرد.

پس گفت: خداوند مردانی را در امر خدا داور کرد مانند کشتن صید و فرمود: «يَحْكُمُ بِهِ ذَوَا عَدْلٍ مِّنكُمْ» {آن را دو تن عادل از میان شما تصدیق کنند} و درباره اصلاح بین زن و شوهر فرمود: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُواْ حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا» {و اگر از جدایی میان آن دو [زن و شوهر] بیم دارید پس داوری از خانواده آن [شوهر] و داوری از خانواده آن [زن] تعیین کنید}

اما درخصوص اینکه جنگید و اسیر نکرد و غنیمت نگرفت، آیا مادرتان عایشه را به اسارت میگیرید و آنچهکه درخصوص زنان غیر او حلال است را درباره او حلال میشمارید که اگر چنین کنید کفر ورزیدهاید درحالیکه او

1- . ابن شهر آشوب آن را در عنوان: «الرد علی الخوارج» قبل از عنوان «فصل فی مسائل و أجوبه» من کتاب مناقب آل أبی طالب: ج1، ص 232، چاپ نجف.

مادر شماست و اگر بگویید او مادر ما نیست دروغ گفتهاید بهجهت این کلام خداوند متعال: {و همسرانش مادران ایشانند} و درخصوص اینکه او نامش را از امیری مؤمنان پاک کرد، شنیدهاید که سهیل بن عمرو و ابوسفیان در روز حدیبیه نزد نبی صلّی الله علیه و آله آمدند پس فرمود: بنویس این چیزی است که محمد رسول خدا بر آن صلح کرد و ادامه قصه، و به خدا سوگند رسولالله صلّی الله علیه و آله بهتر از علی بود و به سبب آن از نبوت خارج نشد.

یکی از آنان گفت: این از جمله کسانی است که خداوند متعال فرمود: «بَلْ هُمْ قَوْمٌ خَصِمُونَ» }بلکه آنان مردمی جدل پیشه اند} و فرمود: «وَتُنذِرَ بِهِ قَوْمًا لُدًّا» {و مردم ستیزهجو را بدان بیم دهی} راوی گوید: و افراد بسیاری از آنان برگشت.

عبدالله بن یزید اباضی با هشام بن حکم گماشته رشید مناظره کرد و هشام گفت: خوارج بر ما مسألهای ندارد. اباضی گفت: این چگونه است گفت: زیرا شما قومی هستید که همراه با ما بر ولایت یک مرد و تعدیل او و اقامه امامت او و برتری او توافق کردید سپس در دشمنی و برائت از او از ما جدا شدید ما بر توافق خود هستیم و گواهی شما و اختلاف شما خللی در مذهب ما وارد نمیکند و ادعایتان علیه ما پذیرفته نیست زیرا اختلاف با اتفاق، مقابله نمیشود و گواهی خصم برای خصم مقبول و شهادتش علیه او مردود و غیر مقبول است.

یحیی بن خالد گوید: یقین او نزدیک شد ولی چیزی بر او ستم کرد. ً پس هشام گفت: شاید کلام به حدی برسد که غامض شود و از فهمها دور شود و انصاف به واسطه است و واسطه اگر از اصحاب من باشد از جانبداری او از من اطمینان نیست و اگر از اصحاب او باشد او را در حکم بر خودم نمیپسندم و اگر با هر دو ما مخالفت باشد نه بر من مورد اطمینان است نه بر تو، پس باید یک مرد از یاران من و یک مرد از اصحاب تو باشد که به آنچهکه مابین ماست نظر کنند گفت: آری، هشام گفت: چیزی همراه او باقی نماند.

سپس گفت: این قوم پیوسته با ما بر ولایت امیرمؤمنان بودند تا اینکه امر حکمین پیش آمد و او را با تحکیم تکفیر کردند و به سبب آن وی را گمراه شمردند و اینک این پیرمرد دو مرد با دو مذهب مختلف را داور کرده است که یکی از آن دو

او را تکفیر میکند و دیگری وی را تعدیل میکند پس او اگر در این امر درست عمل کرده باشد امیرمؤمنان به درستی اولیتر است و اگر خطاکار باشد پس با شهادتش به کفر بر خود ما را از خود راحت کرده است و تأمل در کفر و ایمان او از تأمل در کافر شمردن علی علیه السلام توسط او اولیتر است. پس رشید آن را تحسین کرد و به عطای هدیه به وی دستور داد. و طاقی _ مؤمن طاق _ به ضحاک شاری زمانیکه ً از کوفه خروج کرد و خود را امیرالمؤمنین نامید و مردم را به حکومت خود دعوت کرد گفت: چرا از علی بن ابی طالب برائت جستید و جنگ با او را حلال شمردید؟ گفت: زیرا او در دین خدا حکم و داور قرار داد. گوید: و هر که در دین خدا حکم قرار دهد قتلش را حلال شمردید؟ آری؛ گفت: درباره دینی که آوردی تا بر سر آن با تو مناظره کنم به من خبر بده تا همراه تو در آن وارد شوم اگر حجتت بر حجتم برتری یافت؟ گفت: چه کسی به درستی پیروز شهادت دهد؟ باید عالمی میان ما داوری کند. گفت: ای مرد در دینی که آوردی تا بر سر آن با تو مناظره کنم حَکم قرار دادی. گفت: آری. طاقی به اصحابش روی کرد و گفت: این رئیس شماست که در دین خدا حکم کرده است، پس هر کاری که خواستید با او بکنید. پس با شمشیر خود ضحاک را زدند.

630. مناقب ابن شهر آشوب(1): زمانیکه به امیرمؤمنان درخصوص حکمین گفته شد: شک کردم، امام علیهالسلام فرمود: من شایسته این هستم که در دینم شک شوم یا نبیِ صلّی الله علیه و آلهِ و آنچهکه خداوند متعال به رسولش فرمود: «قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِّنْ عِندِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَى مِنْهُمَا أَتَّبِعْهُ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ» {بگو پس اگر راست می گویید کتابی از جانب خدا بیاورید که از این دو هدایت کننده تر باشد تا پیرویش کنم }

631. تفسیر عیاشی(2): یزید بن رومان گوید: نافع بن ازرق وارد مسجد الحرام شد و حسین بن علی به همراه عبدالله بن عباس در حجر بود پس او نزد آن

1- . ابن شهر آشوب آن را در مناقب ابن ابی طالب روایت کرده است.
2- . عیاشی آن را در تفسیر آیه 82 سوره کهف از تفسیرش روایت کرد. و بحرانی آن را از او تفسیر آیه کریمه سوره کهف از تفسیر برهان: ج2، ص 478، چاپ سوم روایت کرد. شیخ صدوق نیز آن را در باب التوحید و نفی

الشرک از کتاب توحید، ص 79، ج35، و مجلسی از او در البحار: ج4، ص 279، چاپ اول روایت کرد. و حافظ ابن عساکر آن را را با دو سند از عکرمه در حدیث 203 از زندگینامه امام حسن از تاریخ دمشق: ج13، ص157، چاپ اول روایت کرد.

دو نشست و گفت: ای ابن عباس خدایی که میپرستی را برایم توصیف کن، پس ابن عباس طولانی و شمرده سخن گفت: پس حسین به من فرمود: ای ابن ازرق غرق در ضلالت، نگونسار در جهالت بهسوی من روی کن تا درباره آنچهکه از او سؤال کردی پاسخت بگویم. گفت: از تو سؤال نکردم که پاسخم دهی پس ابن عباس به او گفت: خاموش باش از پسر رسولالله سؤال کن که او از اهل بیت نبوت است و حکمت همراه اوست. به او گفت: برایم توصیف کن. او را بهوسیله آنچه که خودش را با آن توصیف کرد توصیف میکنم و او را بهوسیله آنچهکه خودش را با آن معرفی کرد معرفی میکنم با حواس درک نمیشود با مردم قیاس نمیشود نزدیک غیر متصل و دوری است که به کنه او رسیده نمیشود واحد میشود و متعدد نمیشود هیچ خدایی جز او کبیر متعال نیست.

راوی گوید: ابن ازرق به شدت گریست و حسین علیه السلام به او فرمود: چه چیزی تو را به گریه انداخت؟ گفت: از توصیف نیکویت گریستم. فرمود: ای ابن ازرق با خبر شدم که تو پدرم، برادرم و مرا تکفیر میکنی! نافع به او گفت اگر آن را گفتم حکام و معالم اسلام بودید پس چون تغییر دادید کسی را جایگزین شما کردیم حسین به او فرمود: ای ابن ازرق درباره مسألهای از تو سؤال میکنم درباره این کلام خداوند که هیچ خدایی جز او نیست به من پاسخ بگو: «وَأَمَّا الْجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَامَيْنِ يَتِيمَيْنِ فِي الْمَدِينَةِ وَكَانَ تَحْتَهُ كَنزٌ لَّهُمَا» تا این سخن «كنزهما» {و اما دیوار از آن دو پسر [بچه] یتیم در آن شهر بود و زیر آن گنجی متعلق به آن دو بود} و چه کسی درباره ان دو حفاظت کرد؟ گفت: پدرشان، فرمود: و کدامیک بهتر است پدر آنان یا رسولالله و فاطمه؟ گفته: البته رسولالله و فاطمه بنت رسولالله. گفت: و چه چیزی از ما حفاظت کرد تا اینکه میان ما و کفر حائل شد.

پس ابن ازرق برخاست و لباسش را تکاند و گفت: خداوند درباره شما گروه قریش به ما خبر داده است شما قومی مخالف هستید.

632. تفسیر عیاشی(1):

امام بن ربعی گوید: ابن کواء بهسوی امیرمؤمنان برخاست و گفت: درباره این کلام «خداوند به من بگو: بگو آیا شما را از زیانکارترین مردم آگاه گردانم [آنان] کسانی اند که کوشش شان در زندگی دنیا به هدر رفته و خود می پندارند که کار خوب انجام می دهند» گفت: آنان اهل کتاب هستند که به پروردگارشان کفر ورزیدند و در دینشان بدعت کردند و اعمالشان باطل شد و اهل نهر از آنان دور نیستند. و ابن طفیل گوید: اهل نهر از آنان است و در روایتی دیگر از ابوطفیل و از عکرمه: آنان اهل حروراء هستند.

633. تفسیر علی بن ابراهیم(2): ابوربیع گوید: با باقرعلیه السلام سالی که هشام بن عبدالملک حج کرد حج کردم و نافع بن ازرق غلام عمر بن خطاب با او بود و نافع به باقر علیه السلام در رکن بیت نگاه کرد درحالیکه مردم دور او جمع شده بود پس هشام به او گفت: یا امیرمؤمنان این کیست که مردم به او رو کردهاند؟ گفت: این نبی کوفیان است او محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابوطالب است که برترین صلواتها و کاملترین تحیات بر آنان باد. نافع گفت: بهسوی او میروم و از او درباره مسائلی که جز نبی یا وصی نبی در آن پاسخم را نمیدهد سؤال نمیکنم. گفت: بهسوی او برو و از او سؤال کن شاید او را خجالتزده کنی پس نافع آمد تا اینکه به مردم تکیه کرد و به باقرعلیه السلام نزدیک شد و گفت :ای محمد بن علی من تورات، انجیل، زبور و فرقان را خواندم و حلال و حرام آنها را شناختم و نزد تو آمدم تا درباره مسائلی از تو سؤال کنم که جز نبی یا وصی نبی یا پسر نبی پاسخ آن را نمیدهد. باقر سرش را بلند کرد و گفت:

1- . عیاشی آن را در تفسیر آیه 103سوره کهف از تفسیرش روایت کرد، و بحرانی آن را از او در تفسیر آیه کریمه سوره کهف از تفسیر برهان: ج2، ص 495، چاپ سوم روایت کرد.
2- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه 50 سوره اعراف در تفسیرش روایت کرد. کلینی آن را با سندی دیگر روایت کرد،و بحرانی ان را از آن دو

در تفسیر آیه 50 سوره اعراف از تفسیر برهان: ج2، ص21، چاپ سوم روایت کرد.

از هر چه برایت پیش آمد سؤال کن. گفت: به من بگو فاصله بین عیسی و محمد چند سال بود؟ گفت: براساس قول تو خبر بدهم یا قول خودم؟ گفت: با هر دو قول به من خبر بده. فرمود: در قول من پانصد سال و در قول تو ششصد سال است. سپس گفت: درباره این کلام خداوند: «وَاسْأَلْ مَنْ أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِکَ مِن رُّسُلِنَا أَجَعَلْنَا مِن دُونِ الرَّحْمَنِ آلِهَةً یُعْبَدُونَ» {و از رسولان ما که پیش از تو گسیل داشتیم جویا شو آیا در برابر [خدای] رحمان خدایانی که مورد پرستش قرار گیرند مقرر داشته ایم }

به من خبر بده که کسیکه محمد از او سؤال کرد کیست و بین او و عیسی پانصد سال بود؟ راوی گوید: و باقرعلیه السلام این آیه را قرائت کرد: «سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَی بِعَبْدِهِ لَیْلاً مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَی الْمَسْجِدِ الأَقْصَی الَّذِی بَارَکْنَا حَوْلَهُ لِنُرِیَهُ مِنْ آیَاتِنَا» {منزه است آن [خدایی] که بنده اش را شبانگاهی از مسجد الحرام به سوی مسجد الاقصی که پیرامون آن را برکت داده ایم سیر داد تا از نشانه های خود به او بنمایانیم} از آیاتی که خداوند زمانیکه محمد را شبانه بهسوی بیتالمقدس حرکت داد به او نشان داد این است که خداوند اولین و آخرینها را از انبیاء و مرسلین محشور کرد سپس به جبرئیل امر کرد و او دو مرتبه دو مرتبه اذان و اقامه گفت و در اقامهاش گفت حی علی خیر العمل سپس محمدصلّی الله علیه و آله پیش آمد و بر آن جمع نماز خواند و چون فارغ شد خداوند به او امر فرمود: ای محمد از رسولانمان که پیش از تو فرستادیم بپرس که آیا غیر از رحمن خدایی قرار دادیم که بپرستند؟ رسولالله صلّی الله علیه و آله به رسولان فرمود: بر چه شهادت میدهید و چه میپرستید؟ گفتند: گواهی میدهیم که جز خدای واحد هیچ خدایی نیست شریکی برای او نیست و تو رسول خدا هستی و عهد و پیمانهای ما بر آن گرفته شد.

نافع گفت: راست گفتی ای باقر پس درباره این سخن خداوند تبارک و تعالی به من خبر بده: «یَوْمَ تُبَدَّلُ الأَرْضُ غَیْرَ الأَرْضِ» «روزی که زمین به غیر این زمین و آسمانها [به غیر این آسمانها] مبدل گردد» کدام زمین مبدل میگردد؟ باقرعلیه السلام فرمود: زمین ما به نانی سفید تبدیل میشود که از آن میخورند

تا اینکه خداوند از حساب خلائق فارغ شود. نافع گفت: آنها از خوردن مشغول هستند. باقر فرمود: آیا آنها در آن حال مشغولند یا در آتش هستند. نافع گفت: البته در آتش هستند. فرمود: خداوند فرمود: «وَنَادَى أَصْحَابُ النَّارِ أَصْحَابَ الْجَنَّةِ أَنْ أَفِيضُواْ عَلَيْنَا مِنَ الْمَاء أَوْ مِمَّا رَزَقَكُمُ اللّهُ» {و دوزخیان بهشتیان را آواز می دهند که از آن آب یا از آنچه خدا روزی شما کرده بر ما فرو ریزید} عذاب درناک آتش آنها از این غافل نساخت که طلب طعام کنند پس با زقوم اطعام شدند و طلب نوشیدنی کنند و با حمیم سیراب شدند!

گفت: راست گفتی ای پسر رسولالله و یک مسأله باقی ماند. فرمود: و آن چیست: فرمود: درباره خدا به من خبر بده که کی بود؟ فرمود: وای بر تو به من بگو چه زمانی نبود تا به تو بگویم چه زمانی بود منزه است کسیکه ازلی و ابدی است. فرد صمد است که همسر و فرزندی نگرفته است سپس فرمود: ای نافع به من بگو درباره چه از تو بپرسم. گفت: شروع کن یا ابوجعفر. فرمود: درباره اصحاب نهروان چه میگویی، اگر بگویی که امیرمؤمنان آنان را به حق کشت ارتداد کردی یعنی بهسوی حق بازگشتی و اگر بگویی: او آنان را به باطل کشت کفر گفتهای.

راوی گوید: به او پشت کرد درحالیکه او میگفت: تو به خدا سوگند به حق به حق داناترین مردم هستی. سپس نزد هشام بن عبدالملک آمد به او گفت: چه کردی؟ گفت: کلامت را از من برگیر او به خدا سوگند به حق به حق داناترین مردم است و او پسر رسولالله است به حق به حق و برای یارانش سزاوار است که او را نبی بگیرند.

634. الاحتجاج(1):

از ثمالی از ابوربیع مشابه آن را آورده.

توضیح: فیروزآبادی گوید: کافاه یعنی از او دفاع کرد. این سخن امام علیه السلام «فقد کفرت» یعنی به دلیل انکار خبر متواتر از نبی مبنی بر اینکه به جنگ با سه فرقه به امیرمؤمنان امر کرد و آنان را مارقین نامید.

1- . طبرسی آن را در احتجاجات امام باقر علیه السلام از کتاب الاحتجاج ص 325، چاپ بیروت روایت کرد.

635. روضه الواعظین، الارشاد، الاحتجاج(1): روایتی است که نافع بن ازرق نزد محمد بن علی بن حسین علیه السلام آمد و در مقابلش نشست درحالیکه درباره مسائل حلال و حرام از او سؤال میکرد و باقر علیه السلام در عرض کلامش به او فرمود: به این مارقین بگو چرا جدایی از امیرمؤمنان را حلال شمردید درحالیکه خونتان را در مقابل او در طاعت او تقرب به خداوند متعال با یاری او ریختهاید؟ به تو خواهند گفت: او در دین خدا حکم کرد. پس به آنان بگو: خداوند متعال در شریعت نبیاش دو مرد از خلقتش را داور کرد و فرمود: «وَإِنْ خِفْتُمْ شِقَاقَ بَيْنِهِمَا فَابْعَثُواْ حَكَمًا مِّنْ أَهْلِهِ وَحَكَمًا مِّنْ أَهْلِهَا إِن يُرِيدَا إِصْلاَحًا يُوَفِّقِ اللّهُ بَيْنَهُمَا» {پس داوری از خانواده آن [شوهر] و داوری از خانواده آن [زن] تعیین کنید اگر سر سازگاری دارند خدا میان آن دو سازگاری خواهد داد} و رسولالله سعد بن معاذ را در بنی قریظه داور کرد پس او در آن به آنچهکه خداوند متعال محقق کرد حکم داد آیا ندانستید که امیرمؤمنان به حکمین امر کرد که فقط براساس قرآن حکم کنند و از آن تجاوز نکنند و رد آن احکام مردان که با قرآن مخالف است را شرط کرد و زمانیکه به او گفتند «کسیکه علیه تو حکم میکند را برخود حکم کردی» گفت: هیچ مخلوقی را داور نکردم بلکه فقط کتاب را خدا داور کردم پس مارقین کجا گمراهی کسیکه به حکم قرآن امر کرد و رد آنچهکه مخالف آن است را میبینند اگر ارتکاب بهتان در بدعتشان نبود. نافع بن أزرق گفت: به خدا سوگند این کلامی است که هرگز نشنیدهام و به ذهنم خطور نکرده است و انشاءالله حق است.

1- . شیخ مفید آن را در فضائل امام باقر علیه السلام از کتاب الارشاد ص 265، چاپ نجف روایت کرد. طبرسی آن را در احتجاجات امام باقر علیه السلام از کتاب الاحتجاج ص 324، چاپ بیروت روایت کرد. القتال ان را در کتاب روضه الواعظین روایت کرد. بحرانی آن را به صورت مفهومی با اسنادهایی از چند منبع در تفسیر آیه 48 سوره ابراهیم از تفسیر برهان: ج2، ص322 روایت کرد.

باب بیست و ششم : آنچه بین او و ابن کواء و امثال او لعنهم الله گذشت و حکم جنگ با خوارج بعد از امام علیه السلام

روایات:

636. علل الشرائع(1):

جعفر بن محمد از پدرش علیه السلام گوید: حروریه را نزد علی بن ابی طالب ذکر کردم فرمود: اگر از جماعتی یا علیه امامی عادل خروج کردند با آنان پیکار کنید و اگر بر امامی ستمکار خروج کردند با آنان پیکار نکنید که در این زمینه، سخنی برای آنان است.

637. تفسیر علی بن ابراهیم(2): علی بن ابی طالب علیه السلام نماز میخواند و ابن کواء پشت سر او بود و امیرمؤمنان قرائت میکرد پس ابن کواء گفت: «و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد» پس امیرمؤمنان سکوت

1- . شیخ صدوق آن را در حدیث 72 از باب نوادر العلل، باب آخر از کتاب علل الشرائع: ج2، ص603 روایت کرد.

2- . علی بن ابراهیم آن را در تفسیر آیه 60 از سوره روم از تفسیرش روایت کرد. و شیخ طوسی نیز آن را به صورت مسند در کتاب التهذیب روایت کرد. و بحرانی آن را از آن دو در تفسیر آیه 60 از سوره روم در تفسیر برهان: ج3، ص 268، چاپ سوم روایت کرد. ابن ابی الحدید نیز آن را از طریقی دیگر در آخر شرح بر مختار 40: ج491، چاپ جدید بیروت روایت کرد.

کرد تا اینکه ابن کواء سکوت کرد سپس به قرائتش بازگشت تا اینکه ابن کواء سه مرتبه چنین کرد پس چون در مرتبه سوم بود امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: {پس صبر کن که وعده خدا حق است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری واندارند}

638. الخرائج(1):

روایت است که ابن کواء به علی علیه السلام گفت: زمانیکه خداوند ابوبکر را ذکر کرد و فرمود: «ثَانِیَ اثْنَیْنِ إِذْ هُمَا فِی الْغَارِ» کجا بودی. فرمود: وای بر تو ای ابن کواء! در بستر رسولالله صلّی الله علیه و آله بودم و ملحفهاش را بر من انداخت پس قریش به همراه هر مردی از آنان که خارش بسان چماقی است به من روی کردند و چون رسولالله صلّی الله علیه و آله را ندیدند درحالیکه مرا میزدند به من روی کردند تا اینکه بدنم تاول زد و مرا با آن بستند و مرا در خانهای گذاشتند و در را با قفل بستند و پیرزنی را آوردند که از در نگهبانی میداد. پس صدایی شنیدم که میگفت: ای علی! پس دردی که احساس میکردم آرام گرفت و صدایی دیگر شنیدم که میگفت: ای علی! پس زنجیری که بر من بود پاره شد. سپس صدایی شنیدم ای علی! پس در باز شد و بیرون آمدم درحالیکه پیرزن متوجه نمیشد.

توضیح: در قاموس گوید: الریطه هر ملحفه بدون وصله که یک بافت واحد و تکه واحد باشد یا هر لباس نرم نازک. والهرواه با کسره یعنی عصا و النفطه یعنی پیسی و جوش.

639. تهذیب(2):

امام صادق علیه السلام فرمود: علی علیه السلام در نماز صبح بود پس ابن کواء پشت سر او بود قرائت کرد: {و قطعا به تو و به کسانی که پیش از تو بودند وحی شده است اگر شرک ورزی حتما کردارت تباه و مسلما از زیانکاران خواهی شد} پس علی علیه السلام به احترام قرآن گوش سپرد تا اینکه از

1- . سید رضی حدیثی بسیار نزدیک به آن را در الاختصاص روایت کرد. و سید بحرانی نیز آن را در حدیث 6 از سوره توبه از تفسیر برهان: ج2، ص126 روایت کرد.

2- . شیخ طوسی آن را در حدیث 39 از باب احکام الجماعه از کتاب نماز از التهذیب: ج3، ص 36، چاپ نجف روایت کرد.

آیه فارغ شد سپس به قرائتش بازگشت و ابن کواء آیه را تکرار کرد و علی باز هم گوش سپرد سپس قرائت کرد و ابن کواء تکرار کرد و علی گوش سپرد سپس فرمود: {پس صبر کن که وعده خدا حق است و زنهار تا کسانی که یقین ندارند تو را به سبکسری واندارند} سپس سوره را کامل کرد و رکوع کرد.

640. نهجالبلاغه(1): امام در مسجد کوفه سخنرانی می کرد، اشعث بن قیس به یکی از مطالب آن اعتراض کرد و گفت این سخن به زیان شما، نه به سود تو است، امام نگاه خود را به او دوخت و فرمود:

چه کسی تو را آگاهاند که چه چیزی به سود، یا زیان من است لعنت خدا و لعنت لعنت کنندگان، بر تو باد ای متکبّر متکبّر زاده، منافق پسر کافر سوگند به خدا، تو یک بار در زمان کفر و بار دیگر در حکومت اسلام، اسیر شدی، و مال و خویشاوندی تو، هر دو بار نتوانست به فریادت برسد. آن کس که خویشان خود را به دم شمشیر سپارد، و مرگ و نابودی را به سوی آنها کشاند، سزاوار است که بستگان او بر وی خشم گیرند و بیگانگان به او اطمینان نداشته باشند.

منظور امام علیه السّلام این است که اشعث ابن قیس یک بار وقتی که کافر بود اسیر شد و بار دیگر آنگاه که مسلمان شد.

و «شمشیرها را به سوی قبیله اش راهنمایی کرد» مربوط به جریانی است که اشعث قبیله خود را فریب داد تا خالد بن ولید، آنها را غافلگیر کند و از دم شمشیر بگذراند که پس از آن خیانت او را با لقب «عرف النّار» - چیزی که آتش را بپوشاند- ، می نامیدند و این لقبی بود که به نیرنگ باز می دادند.

توضیح: شراح گویند: سخنی که اشعث با آن مخالفت کرد این است امام علیه السلام در خطبهاش امر حکمین را ذکر میکرد پس مردی از یارانش برخاست و به او گفت: «ما را از حکم کردن نهی کردی سپس ما را به آن امر کردی نمیدانیم کدامیک از این دو درستتر است.» پس امام دستانش را به هم زد و فرمود: این جزای کسی است که بیعت را ترک کرد. و منظور امام علیه السلام این

1- . سید رضی آن را در مختار 19 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

است که این جزای شماست آنگاه که اندیشه و دوراندیشی را رها کردم. و گفته شده: مقصود امام علیه السلام این بود این جزای من است زمانیکه در آنچهکه درخصوص تحکیم بر من الزام کردید با شما موافقت کردم و موافقت امام علیه السلام با آنان بهجهت ترس از آنان بود از اینکه او را بکشند پس اشعث جهل کرد یا خود را به جهالت زد که مصلحت برای امری بزرگتر از آن ترک میشود پس با او مخالفت کرد.

این سخن امام علیه السلام: «حائک بن حائک» گفته شده: اشعث و پدرش برد یمنی میبافتند.

و گفته شده او از بزرگان کنده و پسران ملوک آن بودند و امام علیه السلام به این دلیل با آن تعبیر کرد که او در زمان راه رفتن شانههایش را تکان میداد و بین پاهایش را باز میکرد و این راه رفتن به حیاکت معروف است و بر این اساس شاید نزدیکتر این باشد که این کنایه از کمخردی اوست.

و ابن ابی الحدید(1)

ذکر کرد که اهل یمن بافندگی را عیب میشمردند و این از اموری که مختص اشعث باشد نیست.

درخصوص ملامت با بافندگی گفته شد: بهجهت کمخردی آنان است و گفته شده زیرا این، محل گمان خیانت و کذب است.

و ممکن است که منظور از حیاکه سخنبافی باشد پس کنایه از کذاب بودن اوست، چنانکه از امام صادق علیه السلام روایت است که در حضور او ذکر شد که بافنده، ملعون است پس فرمود: فقط آن بافندهای که بر خدا و رسولش دروغ میبندد.

این سخن امام «أسرک» تا این سخنش «فما فداک» یعنی نه مالت و نه حسبت _ خویشاوندیات _ تو را از وقوع در آن نجات نداد.

1- . ابن ابی الحدید این و ما بعد آن را در شرح مختار: 19 از نهج البلاغه: ج1، ص 239، چاپ جدید بیروت ذکر کرد.

و فدای حقیقی را اراده نکرد بلکه زمانیکه مراد پدرش را کشت، اشعث به خونخواهی او خارج شد پس اسیر شد و سه هزار شتر را بهعنوان فدیه خود داد و این مقصود از اسارتش در کفر است.

و درخصوص اسارتش در اسلام، زمانیکه رسولالله وفات کرد به حضرموت برگشت و اهالی آن را از پرداخت صدقه منع کرد پس ابوبکر زیاد بن لبید را فرستاد و عکرمه بن ابوجهل را در خیلی انبوه از مسلمانان بهدنبال او فرستاد و اشعث با قبائل کنده به سختی با آنان جنگید و قومش را به دژشان پناه داد و عطش بر آنان شدت گرفت پس جهت خواستن امان برای خانوادهاش بهسوی زیاد فرستاد و برای خود امان نخواست زمانیکه پایین آمد زیاد او را اسیر کرد و او را دست بسته بهسوی ابوبکر فرستاد و ابوبکر او را آزاد کرد و خواهرش امفروه را به همسری او درآورد.

این سخن امام علیه السلام: «دل علی قومه» ابن میثم گوید: اشارهای است که فریبش بر قومش زیرا اشعث زمانیکه از زیاد امان خواست برای تعداد اندکی از سرشناسان قومش طلب کرد و سایرین گمان کردند که او برای همگی طلب کرده است پس بر این گمان پایین آمدند پس زمانیکه زیاد وارد قلعه شد امان را برای او یادآوری کردند پس او گفت: اشعث امان را فقط برای ده نفر از قومش طلب کرده است پس او برخی از آنان را به هلاکت رساند تا اینکه نامه ابوبکر مبنی بر دست کشیدن از آنان و بردن آنها بهسوی او به وی رسید و آنان را بهسوی او برد.

ابن ابی الحدید در آنچهکه سید ذکر کرد گفت این و شبیه آن را در تواریخ نیافتیم کنده کجا و یمامه کجا، کنده در یمن و یمامه برای بنی حنیفه است و نمیدانم سید (رض) آن را از کجا نقل کرده است.

641. نهجالبلاغه(1):

در پایان جنگ با خوارج، شخصی گفت، ای امیر المؤمنین خوارج همه نابود شدند. فرمود: نه، سوگند به خدا هرگز آنها نطفه هایی در

1- . سید رضی آن را در مختار 60 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

پشت پدران و رحم مادران وجود خواهند داشت، هر گاه که شاخی از آنان سر برآورد قطع می گردد تا اینکه آخرینشان به راهزنی و دزدی تن در می دهند.

توضیح: القراره با فتحه چیزی است که شی در آن قرار میگیرد و ساکن میشود. در اینجا مقصود ارحام است. نجم بر وزن نصر یعنی ظهور و طلوع کرد. القرن کنایه از رئیس است، و او در انسان محل شاخ حیوان در سرش است. قطع القرن نابودی و کشتن رؤسای آنان است. اللصوص با ضمه جمع لص با سه حرکت است. السلب یعنی ربودن.

روایت است که جمعی از خوارج در جنگ حاضر نشدند و امیرمؤمنان به آنان دست نیافت. اما نجاتیافتگان از مرگ، دو نفر از آنها به عمان، دو نفر به کرمان، دو نفر به سجستان و دو نفر به جزیره و یک نفر به تل موزن عقبنشینی کردند و بدعتهایشان در بلاد آشکار شد و قریب به بیست فرقه شدند.

و بزرگترین آن فرقهها شش فرقه است: أزارقه یاران نافع بن أزرق و اینان بزرگترین فرقهها بودند که بر اهواز و برخی بلاد فارس و کرمان در ایام عبدالله بن زبیر غلبه یافتند.

و نجدات که رئیسشان نجده بن عامر حنفی است.

بیهسیه یاران ابوبیهس هیصم بن جابر است که در حجاز بود و در زمان ولید کشته شد، عجارده اصحاب عبدالکریم بن عجرد.

أباضیه اصحاب عبدالله بن أباض که در ایام مروان بن محمد کشته شد.

و ثعالبه اصحاب ثعلبه بن عامر است و تفصیل افسانههای آنان در کتب مقالاب مذکور است.

642. نهجالبلاغه(1): درباره خوارج فرمود: بعد از من با خوارج نبرد نکنید، زیرا کسی که در جستجوی حق بوده و خطا کرد مانند کسی نیست که طالب باطل بوده و آن را یافته است. منظور امام از گروه دوم معاویه و یاران او هستند_

1- . سید رضی آن را در مختار 61 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

توضیح: شاید منظور این است: بعد از من تا زمانیکه معاویه و امثال او فرمانرواست خوارج را نکشید چنانکه از تعلیل روشن میشود و او امام علیه السلام را دشنام میداد و در جمع و اعیاد از او برائت میجست و انکار حق توسط او مانند خوارج از روی شبهه نبود و فسقی که از او ظهور یافت از آنان نمایان نشد و در عبادت و حفظ قوانین شرع مانند آنان نبود پس به جهاد اولیتر است.

643. نهجالبلاغه(1):

اصحاب امام پیرامونش نشسته بودند که زنی زیبا از آنجا گذشت، حاضران دیده به آن زن دوختند. امام فرمود: - همانا دیدگان این مردان به منظره شهوت آمیز دوخته شده و به هیجان آمده اند، هر گاه کسی از شما با نگاه به زنی به شگفتی آید، با همسرش بیامیزد که او نیز زنی چون زن وی باشد. - مردی از خوارج گفت:خدا این کافر را بکشد چقدر فقه می داند مردم برای کشتن او برخاستند، امام فرمود - آرام باشید، دشنام را با دشنام باید پاسخ داد یا بخشیدن از گناه.

توضیح: طمح بصره: نگاهش امتداد یافت و بالا رفت در النهایه این را ذکر کرده و گوید: هب التیس یعنی برای جفتگیری برانگیخته شد و هبّ یهبّ هبیباً و هیاباً گفته میشود.

644. کتاب غارات(2): زید بن وهب گوید: گروهی از اهالی بصره نزد علی علیه السلام آمدند که در میان آنها مردی از رؤسای خوارج بود که جعد بن نعجه گفته میشود و درباره لباسش به او سخن گفت، پس پاسخ داد: این برای من از

1- . سید رضی آن را در مختار 420 از باب قصار کلام امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.
2- . ثقفی ان را در حدیث 65 از کتاب تلخیص الغارات: ج1، ص 108 چاپ اول ذکر کرد و ذیل آن را در حدیث اول از آن ص7، و در ص 30 ذکر کرد. و شیخ نوری آن را از او در عنوان «استحباب التواضع فی الملابس» از کتاب نماز از المستدرک: ج1، ص 210 روایت کرد. و برای این حدیث منابع بسیاری است که محقق برخی از آنها را در حدیث 31 و ما بعد آن از

فضائل علی علیه السلام و تعلیق آن از کتاب الفضائل ص 22، چاپ اول مییابد.

کبر دورتر و برای اینکه مسلمانان به من اقتدا کند شایستهتر است. پس به او گفت: از خدا بترس که تو مردهای. فرمود: مرده و بلکه به خدا سوگند کشته ضربهای که بر این زده میشود و این را رنگین میکند بهعنوان تقدیر مقدر و عهدی وعده داده شده و هر که افترا زد ناکام ماند.

ص: 470

باب بیست و هفتم : معجزات امام که بعد از بازگشت از جنگ خوارج ظهور یافت

روایات:

645. امالی شیخ طوسی(1): امام باقرعلیه السلام میفرمود: امیرمؤمنان زمانیکه از واقعه خوارج بازگشت از زوراء گذر کرد و به مردم فرمود: آن زوراء است حرکت کنید و از آن دور شوید که ظلم بهسوی آن از میخ در سبوس سریعتر است. پس زمانیکه به محلی از آن سرزمین رسید فرمود: این چه زمینی است؟ گفته شد: أرض نجرا. فرمود: سرزمین پهِن از آن دور شوید و به سمت راست بیایید و چون به سمت راست سواد رسید، با راهبی در صومعه روبرو شد. به او فرمود: ای راهب آیا در اینجا ساکن شوم؟ راهب به او گفت: با لشکرت در این زمین ساکن نشو. فرمود: چرا؟ گفت: زیرا جز نبی یا وصی نبی و لشکرش که در راه خدا پیکار میکند، بر آن ساکن نمیشود: در کتبمان چنین یافتم. امیرمؤمنان علی علیه السلام فرمود: و من وصی سید انبیاء و سید اوصیاء هستم. راهب به او گفت پس تو اصلع قریش و وصی محمدصلّی الله علیه و آله هستی. امیرمؤمنان به او فرمود: من او هستم. راهب بهسوی او پایین آمد و گفت: شرائع اسلام را به من بیاموز که من توصیف تو را در انجیل یافتم و اینکه تو در سرزمین براثا، منزل مریم و سرزمین عیسی علیه السلام ساکن میشوی. امیرمؤمنان علیه السلام فرمود: بایست و چیزی به ما خبر نده. سپس به محلی آمد و فرمود: این را لگد بزنید، پس

ص: 471

1- . شیخ طوسی آن را در حدیث 42 از جلد 7 امالی: ج1، ص 202، چاپ بیروت روایت کرد. و ابن شهر آشوب نیز آن را در به چند وجه در عنوان: «إخباره علیه السلام بالغیب» از مناقب آل ابی طالب: ج2، ص 100 روایت کرد.

با پا زد، پس چشمهای جوشان جوشیدن گرفت، فرمود این چشمه مریم است که برای او جوشید. سپس فرمود: اینجا را هفت ذراع حفر کنید، پس حفر شد و به صخرهای سفید رسیدند و علی علیه السلام فرمود: این صخرهای است که مریم، عیسی را از آغوشش قرار داد و در آنجا نماز خواند و امیرمؤمنان علیه السلام صخره را راست کرد، بهسوی آن نماز خواند و چهار روز در آنجا اقامت کرد و نماز را کامل میخواند و حرم را در خیمهای از موضعی بر دعوت قرار داد، سپس فرمود: سرزمین براثا، این بیت مریم علیه السلام است، این مکان مقدسی است که انبیاء در آن نماز خواند.

ابوجعفر محمد بن علی علیه السلام فرمود: و یافتیم که ابراهیم علیه السلام قبل از عیسی علیه السلام در آن نماز خواند.

توضیح: فیروزآبادی در قاموس گوید: الزوراء، دجله و بغداد است به این دلیل که درهای داخلی آن دور از درهای خارجی و دور از زمینها قرار داده شده است. گوید: الصلع با حرکت: ریختن موی جلوی سر است. و گوید: براثا روستایی از نهر الملک یا محلهای قدیمی در جانب غربی است و جامع براثا معروف است. الکز، زدن با کف دست است و در اینجا مجازاً برای زدن با پا بهکار رفته است.

در النهایه گوید: در آن آمده است: و اذا بعین خراره یعنی چشمه پر جریان.

این «علی دعوه» یعنی مقداری که مردی صدای فراخوانی مرد دیگری را بشنود.

646. التهذیب:(1) جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده: علی علیه السلام بعد از رجوعش از جنگ خوارج در براثا بر ما نماز خواند، درحالیکه ما صد هزار مرد بودیم، و مردی نصرانی از صومعهاش آمد و گفت: فرمانده این لشکر کجاست؟ گفتیم: این است. به او روی کرد و بر او سلام کرد و گفت: سرور من، تو نبی هستی؟ فرمود: نه، نبی سرور من است که وفات یافته است. گفت: پس تو وصی نبی هستی. گفت: آری، سپس فرمود: بنشین، چگونه در اینباره سؤال کردی؟

1- . شیخ آن را در التهذیب: ج3، ص 264، چاپ نجف روایت کرد.

گفت: این صومعه فقط بهخاطر این مکان که براثا است، بنا شده است و در کتب نازل شده خواندم که در این مکان با این جمع جز نبی یا وصی نبی نماز نمیخواند و آمدهام که اسلام آورم و اسلام آورد و همراه ما بهسوی کوفه خارج شد. علی علیه السلام به او فرمود: و اینجا چه کسی نماز خواند؟ گفت: عیسی بن مریم و مادرش نماز خواندند. امام به او فرمود :آیا به تو خبر دهم که چه کسی اینجا نماز خواند؟ گفت: آری، فرمود: خلیل علیه السلام.

توضیح: جوهری گوید: شراه خوارج است. واحد آن شارّ است و بهجهت این سخنشان به این نام نامیده شدند که ما جانمان را در طاعت خدا فروختیم یعنی آنها را به بهشت فروختیم، آنگاه که از امام ستمگرمان جدا شدیم. و گوید: هم زهاء مائه یعنی به اندازه صد نفر هستند و گوید: عمید القوم و عمودهم یعنی رئیس آنان.

647. کنز جامع الفوائد و تأویل الآیات الظاهره(1):

جویره بن مسهر گوید: همراه امیرمؤمنان علیه السلام بعد از کشتن خوارج خارج شدیم تا اینکه زمانیکه در سرزمین بابل وارد شدیم نماز عصر فرا رسید. پس امیرمؤمنان علیه السلام پایین آمد و مردم پایین آمدند و فرمود: ای مردم این زمین نفرین شده است و سه مرتبه از جانب روزگار عذاب دیده است و یکی از مؤتکفات است و اولین زمینی است که در آن بت پرستش شد و برای هیچ نبی و وصی حلال نیست که در آن نماز بخواند پس به مردم فرمان داد که درحالیکه نماز میخوانند به اطرف راه متمایل شوند و بر استر رسولالله سوار شد و بر روی آن حرکت کرد.

جویریه گوید: به خدا سوگند امروز از امیرمؤمنان تبعیت میکنم و در نمازم از او تقلید میکنم. ادامه داد: پشت سر او حرکت کردم به خدا سوگند از جسر سوراء گذر نکردیم تا اینکه خورشید غروب کرد. گوید: پس او را دشنام دادم یا قصد کردم که دشنام دهم گوید: به اطراف نگاه کرد و فرمود: جویریه؟ گفتم: بله یا امیرمؤمنان ادامه داد: در گوشهای پایین آمد و وضو گرفت سپس برخاست و

1- . تأليف الآيات الباهره از نجفى در ذيل آيه 52/ سوره الحاقه. مجلسى آن را بار ديگر در البحار ج 41، ص 168 از او و الروضه و الفضائل ابن شاذان و البصائر و العلل روايت كرده است. راوندى آن را در الخرائج، ص206 روايت كرد.

سخنی گفت که عبرانی بود سپس برای نماز ندا داد. گفت: به خدا سوگند به آفتاب نگاه کردم که از دو کوه بیرون آمده است و صریری دارد پس عصر خواند و من همراه او خواندم و چون از نمازمان فارغ شدیم شب چنانکه بود بازگشت پس به من نگاه کرد و فرمود: ای جریر خداوند تبارک و تعالی میفرماید: «فَسَبِّحْ بِاسْمِ رَبِّکَ الْعَظِیمِ» {پس به نام پروردگار بزرگت تسبیح گوی} و من از خداوند سبحان به نام بزرگش مسألت کردم پس خورشید را بهسوی من بازگرداند.

میگویم: آن اخبار با همه اسنادش در ابواب معجزات او خواهد آمد.

ص: 474

روایات:

648. قرب الاسناد(1):

مروان بن حکم گوید: زمانی که علی در بصره ما را شکست داد، اموال مردم را به آنان بازگردانید. هرکسی که دلیل روشنی اقامه کرد به او بخشید و هرکسی که دلیل روشنی بر آن نداشت، سوگندش داد، پس افرادی گفتند: ای علی، غنائم و اسران را میان ما تقسیم کن. راوی گوید: چون بر او بسیار شدند، گفت: کدام یک از شما امّ المؤمنین را جزء سهمش می گیرد؟ پس ساکت شدند.

649. علل الشرائع(2):

پدرم از سعد، از حمیری، از مسعده بن زیاد، از جعفر، از پدرش مشابه آن را آورده.

650. علل الشرائع(3):

زراره گوید: از امام باقر علیه السّلام شنیدم که می فرماید: علی علیه السّلام به خاطر شیعه مان به خودداری از دشمنش اشاره کرد، زیرا او می دانست که بعد از او بر آنان غلبه می کنند، پس دوست داشت که کسی که بعد از او می آید به وی اقتدا کند و درباره آنان با روش وی حرکت کند و بعد از او به خودداری اقتدا کند.

1- . حمیری آن را در حدیث هفتم از آنچه که ابو بختری روایت کرد در اواسط کتاب قرب الاسناد، ص 62، چاپ اول روایت کرده است.
2- . شیخ صدوق ان را در حدیث 69 از باب آخر کتاب علل الشرائع: ج2، ص 603 روایت کرد.
3- . شیخ صدوق ان را در حدیث 122 از کتاب علل الشرائع: ج1، ص 146 روایت کرد.

651. علل الشرائع(1):

بکار بن ابوبکر حضرمی گوید: امام صادق می فرماید: سیره علی بن ابی طالب درباره اهل بصره برای شیعه او بهتر از هر آن چیزی بود که خورشید بر آن طلوع کرده است. وی دانست که برای آن قوم، دولتی است و اگر آنان را اسیر کند، شیعه او اسیر میی شود. راوی گوید: عرض کردم: به من بگو آیا حضرت قائم علیه السّلام به سیره او حرکت می کند؟ فرمود: خیر. علی علیه السلام درباره آنها با لطف بر آنان رفتار کرد، به جهت آنچه که درباره دولت آنان می دانست، اما قائم برخلاف آن سیره حرکت می کند، زیرا برای آنان دولتی نیست.

652. علل الشرائع(2):

امام باقر علیه السّلام فرمود: اگر علی علیه السّلام درباره اهل جنگش به خودداری از اسیر و غنیمت رفتار نمی کرد، شیعه او از مردم با مصیبت عظیمی مواجه می شدند. سپس فرمود: به خدا سوگند سیره او برای شما از هرآنچه که خورشید بر آن طلوع کرده است، بهتر بود.

653. علل الشرائع(3):

عبدالله بن سلیمان گوید: به امام صادق علیه السّلام عرض کردم: مردم روایت می کنند که علی علیه السّلام اهل بصره را کشت و اموالشان را رها کرد و فرمود: هرآنچه در دارالشرک است، حلال است و هرآنچه در دار اسلام است، حلال نیست. پس فرمود: علی علیه السّلام بر آنان لطف کرد، چنانکه رسول الله صلّی الله علیه و آله بر اهل مکه لطف کرد و علی علیه السّلام فقط به این دلیل اموال آنان را رها کرد که وی می دانست که برای او شیعه ای خواهد بود و دولت باطل بر آنان غالب می شود، پس خواست که درباره شیعه اش به وی اقتدا شود و شما آثار آن را دیده اید. این آن است، درباره مردم با سیره علی علیه السّلام رفتار می شود. و اگر علی علیه السّلام همه اهل بصره را می کشت و اموالشان را می گرفت، برای او حلال بود. اما او بر آنان لطف کرد تا بعد از او بر شیعه او لطف شود.

1- . شیخ صدوق ان را در حدیث 9 از باب (122) کتاب علل الشرائع: ج1، ص 150 روایت کرد.
2- . شیخ صدوق ان را در حدیث 11 یا ذیل حدیث 10 از کتاب علل الشرائع: ج1، ص 150 روایت کرد.
3- . شیخ صدوق ان را در حدیث اول از باب (123) کتاب علل الشرائع: ج1، ص 154 روایت کرد.

و روایت است که مردم روز بصره نزد امیرمؤمنان علیه السّلام جمع شدند و گفتند: ای امیرمؤمنان غنائم آنان را بین ما تقسیم کن، فرمود: کدام یک از شما ام مؤمنین را جزء سهمش می گیرد.

654. علل الشرائع(1):

امالی طوسی: حسن بن هارون گوید: نزد اما صادق علیه السّلام نشسته بودم، پس معلی بن خنیس از او سؤال کرد: آیا قائم برخلاف سیره امیرمؤمنان رفتار می کند؟ فرمود: بله، زیرا علی علیه السّلام به این دلیل با لطف و خودداری درباره آنان رفتار کرد که وی می دانست که بعد از او دشمن شیعه اش بر آنان غلبه می یابد، و قائم علیه السّلام زمانی که قیام کند، درباره آنان با گسترش _ جنگ _ و اسارت رفتار می کند، زیرا او می داند که بعد از او هرگز بر شیعه اش پیروز نمی شوند.

655. تحف العقول(2): یحیی بن أکثم از علت تفاوت سیره امیرمؤمنان علیه السّلام درباره اهل صفین و اهل جمل سؤال کرد، پس امام هادی علیه السّلام نوشت: اما درباره این سخنت که علی علیه السّلام اهل صفین را از پیش او و پشت سر به قتل رساند و درباره زخمیان آنان اجازه داد و در روز جمل فراری را دنبال نکرد و درباره زخمیان اجازه نداد و به هرکسی که سلاحش را انداخت و هرکسی که در خانه اش داخل شد، امان داد. اینکه اهل جمل امامشان کشته شد و برای آنها گروهی نبود که به سوی آنان بازگردند و مردم بدون جنگ، مخالفت و ستیز به خانه خود بازگشتند، درحالی که به خودداری از خود راضی بودند. پس حکم درباره آنان، برداشتن شمشیر از آنان و خودداری از آزار آنان بود، زیرا علیه او طلب یاری نکردند درحالیکه اهل صفین به سوی گروه آماده و امامی برمی گشتند که برای آنان سلاح هایی از قبیل زره، نیزه و شمشیر برایشان جمع می کرد و عطایا به آنان بخشده میشود، و برای آنها غذا تدارک می بیند و از مریضشان عیادت می کند و شکسته شان را بند می زند و زخمی شان را مداوا می کند، پیاده شان را سوار می کند و عریانشان را

1- . شیخ صدوق ان را در باب (158) کتاب علل الشرائع: ج1، ص 210 روایت کرد.

2- . حسن بن علی بن شعبه آن در اجوبه امام هادی علیه السلام و سخنان او از کتاب تحف العقول ص 359، چاپ نجف روایت کرد.

می پوشاند و آنان را باز می گرداند، پس به جنگ و نبرد با آنان بازگشتند، لذا بین دو دسته در حکم مساوات برقرار نشد، به سبب آنچه که در خصوص حکم در جنگ اهل توحید می دانست، اما او آن را برای آنها شرح داد و هر کسی که منحرف شد بر او شمشیر کشیده شد تا از آن توبه کند.

توضیح: الأنزل جمع نزل است، یعنی آنچه که برای مهمان آماده می شود. الحاسر: کسی که نه کلاهخودی بر اوست نه زره ای.

656. مناقب ابن شهر آشوب(1):

در شب هریر نماز ظهر، عصر، مغرب و عشای آنها جز تکبیر، تهلیل، تسبیح، تحمید و دعا در وقت هر نماز نبود، و آن نمازشان بود و آنها را به اعاده آنها امر نفرمود. و فراری آنها را دنبال نکرد و بر زخمی آنان اجازه نداد و فرزندان آنها را اسیر نکرد و از ازدواج و ارث بردن متقابل میان آنان منع نفرمود.

ابوعلی جبّانی در کتاب حکمین گوید: آنچه که روایت شده که وی علیه السّلام گروهی از خوارج را اسیر گرفت، آنان مرتد بودند و مسیحی شده بودند.

علیان دیوانه در کوفه مقیم بود و به مغازه آسیابان عادت کرده بود و چون کودکان بر علیه او جمع می شدند و او را اذیت می کردند، می گفت: تنور داغ شد و دیدار _ نبرد _ نیکو شد و من درباره امرم، صاحب بصیرت هستم. سپس می پرید و شیهه می کشد و می خواند:

أرینی سلاحی لا أبا لک إننی أری الحرب لا تزداد تمادیاً

نفرین بر تو سلاحم را بر من نمایان کن که من جنگ را میبینم که جز بر تداوم و پایداریاش افزوده نمیشود.

سپس شاخه ای می گرفت تا مرکوب خود سازد و چون آن را می گرفت می گفت:

أشدّ علی الکتیبه لا أبالی أحتفی کان فیها أو سواها

1- . ابن شهر آشوب آن را در اواخر عنوان «فصل فی ظالمیه و مقاتلیه» از کتاب مناقب آل أبی طالب: ج3، ص 20، چاپ نجف روایت کرد.

بر آن گردان یورش میبرم اعتنایی ندارم که آیا مرگم در میان آنان است یا غیر آن.

گوید: پس کودکان در مقابل او شکست می خوردند. چون به یکی از آنها می رسید، کودک خود را بر زمین می انداخت، بر روی او می ایستاد و می گفت: عورت مسلمان و غیرت مؤمن و اگر این نبود، جان عمرو بن عاص روز صفین تلف می شد. سپس می گفت: درباره شما سیره امیرمؤمنان را اجرا می کنم، فراری را دنبال نمی کنم و بر مجروح اجازه نمی دهم. سپس به مکانش باز می گشت و می گفت:

أنا الرجل الضرب الذی تعرفونه خشاش کرأس الحیه المتوقّد

من آن مرد چالاکی هستم که میشناسید، نافذ چون سر سوزشآور مار.

توضیح: در النهایه گوید: در حدیث حنین آمده است «الآن حمی الوطیس» و وطیس شبیه تنور است و گفته شده آن اوج درگیری در جنگ است و گفته شده گامی است که مردم را لگد میکند یعنی آنان را میکوبد.

و اصمعی گوید: سنگ گردی است که اگر داغ شود، کسی قادر به راه رفتن بر آن نیست.

و این سخن پیش از نبی صلّی الله علیه و آله از کسی شنیده نشده است و آن از کلام فصیح است که به وسیله آن از درگرفتن جنگ و برپاشدن آن تعبیر کرده است. پایان.

الحمحمه: صدای اسب، الحتف: مرگ، و الحمی چیزی است که از آن منع می شود، یعنی حرمت مؤمن، و جوهری گوید: الضرب مرد لاغر است. طرفه گوید: أنا الرجل... . ادامه بیت. و گوید ابوعمرو گوید: رجل خشاش با فتحه، مرد تأثیرگذار و با نفوذ است. سپس همین بیت را ذکر کرده است.

657. الکافی(1):

عبدالله بن شریک از پدرش گوید: زمانی که مردم در روز جمل شکست خوردند، امیرمؤمنان علیه السّلام فرمود: فراری را دنبال نکنید و مجروح را خلاص نکنید و هرکه درش را بست، در امان است.

1- . کلینی ان را در حدیث 5 از باب بعد از باب «إعطاء الأمان» از کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص 33 روایت کرد. و شیخ طوسی ان را از او در باب سیره امام از کتاب التهذیب: ج6، ص 155، چاپ نجف روایت کرد.

و زمانی که روز صفین بود، از پشت سر و پیش رو کشت و بر مجروح اجازه داد.

ابان بن تغلب به عبدالله بن شریک گفت: این دو روش مختلف است. پس گفت: در مورد اهل جمل، طلحه و زبیر را کشت، اما معاویه مقابل او ایستاده بود و رهبر آنان بود.

658. الکافی(1):

امام صادق علیه السّلام فرمود: مردی یکی از بنی هاشم را به نبرد دعوت کرد، پس از مبارزه با او ابا ورزید، امیرمؤمنان علیه السّلام به او فرمود: چه چیزی تو را از هماوردی با او بازداشت؟ گفت: سوارکار عرب بود و ترسیدم که بر من غالب شود. امیرمؤمنان علیه السّلام به او فرمود: او بر تو ستم کرد و اگر با او مبارزه می کردی بر او غالب می شدی، اگر کوهی بر کوهی ستم کند، ستمکار نابود می شود.

امام صادق علیه السّلام فرمود: حسین بن علی علیه السّلام مردی را به مبارزه دعوت کرد و امیرمؤمنان آن را دانست، پس فرمود: اگر بار دیگر به این عمل بازگردی، تو را مجازات می کنم و اگر کسی تو را به نظیر آن دعوت کرد، او را اجابت نکنی، تو را مجازات می کنم، آیا ندانستی او ستمگر است.

توضیح: الهّد: نابودی شدید و شکستن، شاید آن برای یاد دادن به دیگران باشد، با وجود اینکه آن بدون اذن امام مکروه است، چنانکه اصحاب ذکر کرده اند و حرام نیست.

659. الکافی(2):

عقیل خزاعی گوید: امیرمؤمنان علیه السّلام زمانی که جنگ فرارسید، با سخنانی مسلمانان را توصیه می کرد و می فرمود: « مردم - خواندن و

1- . کلینی آن را در باب «طلب المبارزه» از کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص 35، چاپ آخوندی روایت کرد. شیخ طوسی نیز ان را در در حدیث دوم از باب نوادر از کتاب جهاد از التهذیب: ج6، ص 169 روایت کرد.

2- . کلینی آن را در حدیث اول از باب 15 از کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص 36، چاپ آخوندی روایت کرد.

اقامه - نماز را بر عهده گیرید، و آن را حفظ کنید، زیاد نماز بخوانید، و با نماز خود را به خدا نزدیک کنید.«نماز دستوری است که در وقت های خاص بر مؤمنان واجب گردیده است» و کفار زمانی که مورد سؤال قرار گرفتند، آن را دریافتند «مَا سَلَکَکُمْ فِی سَقَرَ * قَالُوا لَمْ نَکُ مِنَ الْمُصَلِّینَ» {چه چیز شما را در آتش]سَقَر[در آورد؟»، گویند: «از نماز گزاران نبودیم} و حق آن را کسی که آن را پیمود، دانست و کسانی از امیرمؤمنان علیه السّلام به وسیله آن گرامی داشته شدند که زیور دنیا، روشنایی چشم، یعنی مال و فرزند آنها را از نماز باز نداشت. خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «رِجَالٌ لَّا تُلْهِیهِمْ تِجَارَهٌ وَلَا بَیْعٌ عَن ذِکْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاهِ» مردانی که نه تجارت و نه داد و ستدی آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و دادن زکات به خود مشغول نمی دارد

رسول الله صلّی الله علیه و آله بعد از بشارت او به بهشت از جانب پروردگارش خود را در نماز به زحمت می انداخت، پس خداوند فرمود: «وَأْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلَاهِ وَاصْطَبِرْ عَلَیْهَا» {و کسان خود را به نماز فرمان ده و خود بر آن شکیبا باش} و او خانواده خود را به نماز امر می فرمود و خود نیز در انجام نماز شکیبا بود.

همانا پرداخت زکات و اقامه نماز عامل نزدیک شدن مسلمانان به مسلمانان است. پس آن کسی که زکات را با رضایت خاطر نپردازد و با آن ثوابی برتر از آن امید دارد، نسبت به سنت ناآگاه، در اجر زیانکار، در عمر گمراه و از ترک امر خداو رویگردانی از آنچه که بندگان خدا بر آن هستند، بسیار پشیمان است. خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «وَیَتَّبِعْ غَیْرَ سَبِیلِ الْمُؤْمِنِینَ نُوَلِّهِ مَا تَوَلَّی» {و [راهی] غیر راه مؤمنان در پیش گیرد وی را بدانچه روی خود را بدان سو کرده واگذاریم} در خصوص امانت، پس هرکه از اهل آن نیست، زیانکار است و عملش گمراه است.

بر آسمان های برافراشته و زمین گسترده و کوه های به پاداشته، عرضه شد که از آنها بلندتر، بزرگتر و وسیع تر یافت نمی شد و اگر بنا بود که چیزی به خاطر طول و عرض و توانمندی و سربلندی از پذیرفتن سرباز زند، آنان بودند اما از کیفر الهی ترسیدند.

سپس جهاد بعد از اسلام آوردن، شریف ترین اعمال است و آن قوام دین است و پاداش همراه با عزت و مناعت، در آن بزرگ است، و آن حمله و هجوم است. حسنات و بشارت بهشت بعد از شهادت و روزی در فردا نزد پروردگار و کرامت در آن است. خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «وَلاَ تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُواْ فِی سَبِيلِ اللّهِ»

سپس رعب و ترس از جهاد، مستحق جهاد است و یاری کننده یکدیگر بر ضلالت، ضلالتی در دین و گرفتن دنیا با ذلت و حقارت است و در آن است استحقاق آتش _ جهنم _ با فرار از پیشروی به هنگام فرارسیدن جنگ، خداوند عزّ و جلّ می فرماید: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُواْ إِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُواْ زَحْفاً فَلاَ تُوَلُّوهُمُ الأَدْبَارَ» {ای کسانی که ایمان آورده اید هر گاه [در میدان نبرد] به کافران برخورد کردید که [به سوی شما] روی می آورند به آنان پشت مکنید} پس بر امر خدا در این مواضع که شکیبایی بر آن کرم، سعادت، نجات در دنیا و آخرت از وحشت و بیم سخت است، مراقبت کنید که خداوند عزّ و جلّ به آنچه که بندگان در شب و روز مرتکب می شوند، اعتنا نمی کند، و دقیقا بر علم آنها آگاه است و همه این موارد «فِی كِتَابٍ لَّا يَضِلُّ رَبِّی وَلَا يَنسَى» {در کتابی نزد پروردگار من است پروردگارم نه خطا می کند و نه فراموش می نماید} پس شکیبایی کنید و صبوری پیشه کنید و طلب پیروزی کنید و خود را برای جنگ آماده کنید و تقوای خدا پیشه کنید که خداوند همراه کسانی است که تقوا پیشه کردند و کسانی که نیکوکار هستند.

در حدیث یزید بن اسحاق از امام صادق علیه السّلام آمده است که فرمود: شنیدم که علی علیه السّلام مردم را در سه موضع جمل، صفین و روز نهر، ترغیب می کرد و می فرمود:

ای بندگان خدا، تقوای خدا پیشه کنید، دیدگان را بر هم نهید و صداها را آرام کنید و خود را برای درگیری، مجادله، مبارزه، پیکار، ستیز، رویارویی و نبرد آماده کنید و آرام گیرید و خدا را بسیار یاد کنید که امید که رستگار شوید «وَلاَ تَنَازَعُواْ فَتَفْشَلُواْ وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُواْ إِنَّ اللّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ» {و با هم نزاع مکنید که سست شوید و مهابت شما از بین برود و صبر کنید که خدا با شکیبایان است}

660. كتاب صفين(1):

تأليف نصر بن مزاحم از عمر بن سعد، از اسماعيل بن يزيد، از ابوصادق، از حضرمى، مشابه آن را آورده و در پايان آن افزوده است: بارخدايا صبر را بر آنان الهام كن و پيروزى بر آنان فرو بفرست و اجر آنان را بزرگ كن.

661. الكافى(2):

و در حديث عبدالرحمن بن جندب از پدرش آمده است كه اميرمؤمنان عليه السّلام در هر محلى كه با دشمن روبرو مى شديم، امر مى كرد و مى فرمود: با آن جمع نبرد نكنيد تا آنها بر شما آغاز كنند كه شما به حمد خدا بر حجت هستيد و رها كردن آنها تا زمانى كه خود نبرد را آغاز كنند، حجت ديگرى براى شماست و چون آنان را شكست دادى، آنها را در حالت پشت كرده نكشيد و مجروحان را خلاص نكنيد، كشف عورت نكنيد و مقتولى را مثله نكنيد.

توضيح: ابن ابى الحديد خبر دوم را از كتاب نصر بن مزاحم از عمرو بن سعد، از اسماعيل بن يزيد، از پدرش از ابوصادق روايت كرد. و سيد رضى حديث نخست را در نهج البلاغه -بعد از اينكه آغاز خطبه را تا اين سخن او: كتاباً موقوتاً ذكر مى كند- چنين آورده است: آيا به پاسخ دوزخيان گوش فرا نمى دهيد، آن هنگام كه از آنها پرسيدند:چه چيز شما را به دوزخ كشانده است؟ گفتند: «ما از نماز گزاران نبوديم» همانا نماز، گناهان را چونان برگ هاى پاييزى فرو مى ريزد، و غل و زنجير گناهان را از گردن ها مى گشايد.

پيامبر اسلام صلّى اللّه عليه و آله و سلّم نماز را به چشمه آب گرمى كه بر در سراى مردى جريان داشته باشد، تشبيه كرد، اگر روزى پنج بار خود را در آن شستشو دهد، هرگز چرک و آلودگى در بدن او نماند. حق نماز را شناختند را تا اين سخن ادامه داد: رسول خدا صلّى اللّه عليه و آله و سلّم پس از بشارت به بهشت، خود را در نماز خواندن به زحمت مى انداخت، زيرا خداوند به او فرمود: {خانواده

1- . نصر بن مزاحم منقرى آن را در جلد سوم كتاب صفين ص 204، چاپ مصر روايت كرد: و ما ان را از او و از نصر و از منابع ديگرى در مختار 45

از باب وصایای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج السعاده: ج8، ص340، چاپ اول روایت کردیم.

2- . کلینی آن را در حدیث رابع از باب 15 کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص41 روایت کرد.

خویش را به نماز فرمان ده و بر انجام آن شکیبا باش} پس پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلّم پی در پی خانواده خود را به نماز فرمان می داد، و خود نیز در انجام نماز شکیبا بود.

همانا پرداخت زکات و اقامه نماز، عامل نزدیک شدن مسلمانان به خداست، پس آن کس که زکات را با رضایت خاطر بپردازد تا این سخن : امّا از کیفر الهی ترسیدند، و از عواقب تحمّل امانت آگاهی داشتند، که ناتوان تر از آنها آگاهی نداشت، و آن انسان است، که خدا فرمود:«همانا انسان ستمکار نادان است» همانا بر خداوند سبحان پنهان نیست آنچه را که بندگان در شب و روز انجام می دهند، که دقیقا بر اعمال آنها آگاه است، و با علم خویش بر آنها احاطه دارد، اعضاء شما مردم گواه او، و اندام شما سپاهیان او، روان و جانتان جاسوسان او، و خلوت های شما بر او آشکار است. پایان

این کلام او که: «من طرقها» شاید از طروق به معنی آمدن در شب باشد یعنی در شب بر آن مراقبت کرد و گفته شده: یعنی آن را عادت و پیشه خود قرار داد. برگرفته از این کلام آنان که هذا طرقه رجل، یعنی این پیشه مرد است.

و ایرادی که در آن است، پوشیده نیست و بعید نیست که تصحیف طوّق بها بر بنای مجهول باشد، یعنی مانند طوق به آن ملزم شد با قرینه «اکرم بها» بر بنای مجهول.

و در نهج البلاغه آمده است: «همانا کسانی از مؤمنان حق نماز را شناختند که زیور دنیا از نماز بازشان ندارد، و روشنایی چشمشان یعنی اموال و فرزندان مانع نمازشان نشود.»

و جوهری گوید: نصب الرجل –باکسره- نصباً: یعنی خسته شد، و أنصبه غیره. این کلام او: «علی اهل الاسلام» ظاهر این است که در اینجا چیزی حذف شده است.

و در نهج البلاغه: عامل نزدیک شدن مسلمانان به خداست، پس آن کس که زکات را با رضایت خاطر بپردازد، کفّاره گناهان او می شود، و باز دارنده و نگهدارنده انسان از آتش جهنّم است، پس نباید به آنچه پرداخته با نظر حسرت نگاه کند، و

برای پرداخت زکات افسوس خورد، زیرا آن کس که زکات را از روی رغبت نپردازد، و انتظار بهتر از آنچه را پرداخته داشته باشد، به سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم نادان است، و پاداش او اندک، و عمل او تباه و همیشه پشیمان خواهد بود. یکی دیگر از وظائف الهی، ادای امانت است، آن کس که امانت ها را نپردازد زیانکار است. امانت الهی را بر آسمان های بر افراشته، و زمین های گسترده، و کوه های به پا داشته، عرضه کردند، که از آنها بلندتر، بزرگ تر، وسیع تر یافت نمی شد، امّا نپذیرفتند اگر بنا بود که چیزی به خاطر طول و عرض و توانمندی و سربلندی از پذیرفتن امانت سرباز زند آنان بودند، امّا از کیفر الهی ترسیدند تا پایان آنچه که گذشت.

و این کلام او «من الأمانه» شاید بیانی برای راه مؤمنان باشد، یعنی مقصود از راه مؤمنان، ولایت اهل بیت است که آن امانت عرضه شده است و صحیح تر آن است که در نهج البلاغه آمده است.

این میثم گوید: ذکر برافراشته بودن آسمان ها و جز آن هشداری است برای انسان بر گستاخی اش بر معصیت ها و ضایع کردن این امانت، زیرا برای آن امانت و تحمل آن شایسته شده است و در آن از او تعجب می شود.

و این کلام او: «و لو امتنع شئ» تا پایان آن اشاره ای است به اینکه امتناع ورزیدن آنها برای سربلندی و بزرگی اجساد و تکبر ورزیدن در مقابل اطاعت نبود و اگر آن چنین بود، به جهت بزرگتر بودن اندازه شان برای مخالفت مناسب تر بودند، بلکه آن فقط به جهت ضعف و ترس از خشیت خدا و آگاهی آنها از آنچه که انسان از آن نادان است، بود.

گفته شده: خداوند متعال به هنگام خطاب آنها، در آنها فهم و عقلی خلق کرد و گفته شده: اطلاق عقل مجاز در سبب آن است که همان امتناع از پذیرفتن این امانت می باشد.

این کلام او: «وهو الکرّه» یعنی حمله بر دشمن است که در نفس این مسأله امری مورد تشویق است یا اینکه آن جز یک مرتبه نیست و حمله ای است که در آن سعادتی ابدی است.

ص: 485

و ممکن است که «الکرّه» با هاء قرائت شود، یعنی آن برای طبع ها مکروه است، پس اشاره ای است به این کلام خداوند: «کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِتَالُ وَهُوَ کُرْهٌ» { بر شما کارزار واجب شده است در حالی که برای شما ناگوار است } و شاید این صحیح تر باشد.

جوهری گوید: زحف إلیه زحفاً: یعنی رفت، و الزحف: لشکریان به سوی دشمن پیشروی می کنند.

این کلام امام علیه السّلام: «لطف به»، ضمیر به موصول موجود در این کلام او «ما العباد مقترفون» باز می گردد. و کدم الصید: یعنی شکار را دور کرد. والفشل یعنی ترس.

662. نهج البلاغه(1):

و در حدیث امام علیه السلام وقتی که لشکری را در راه جنگ مشایعت میکرد فرمود: تا میتوانید از زنان دوری کنید.

میگویم: معنی این سخن آن است که از یاد زنان و توجه دل به آنها در هنگام جنگ اعراض کنید و از نزدیکی با آنان امتناع ورزید، چرا که این کار بازوان حمیت را سست و در تصمیم شما خلل ایجاد میکند، و از حرکت سریع و کوشش در جنگ باز میدارد. هر کس از چیزی امتناع ورزد گفته میشود «عزب عنه» و «عازب» و «عذوب» به معنی کسی که از خوردن و آشامیدن امتناع میورزد.

663. الکافی(2):

امیرمؤمنان به اصحابش فرمود: زمانی که در جنگ با دشمن روبرو شدید، سخن را کم کنید و خدا را یاد کنید و به آنان پشت نکنید که خداوند تبارک و تعالی را به خشم می آورید و مستوجب غضب او می شوید و زمانی که یکی از برادرانتان را مجروح دیدید و کسی که اذیت دیده است و کسی که دشمن در او طمع کرده است را دیدید، به وسیله خودتان او را حفاظت کنید.

1- . سید آن را در مختار 7 از حکمتهای شگفتانگیز امیر مؤمنان قبل از مختار 261 از باب سوم نهج البلاغه روایت کرد.
2- . کلینی ان را در حدیث پنجم از باب 15 کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص 42 روایت کرد.

664. الکافی(1): امام صادق علیه السّلام فرمود: امیرمؤمنان علیه السلام زمانی که قصد جنگ داشت، این دعاها را بر زبان می آورد:

خدایا همانا تو راهی از راههای خود را فراهم ساختی، و خوشنودی خویش را در آن مقرر داشتی، و دوستان خود را بدان تشویق کردی، و آن را در نزد ما شریفترین راهها از نظر ثواب، و در نزد خود گرامی ترین راهها از نظر ورودگاه و محبوبترین آنها از نظر پیمودن و سلوک قرارش دادی، آنگاه در این باره از مردمان با ایمان جان و مالشان را خریداری فرمودی که در مقابل، بهشت (جاوید) از آن ایشان باشد که در راه تو پیکار کنند و بکشند و کشته شوند، و این وعده ای است که بر عهده تو محقق است در کتاب توراه و انجیل و قرآن، پس مرا در زمره آن کسانی قرار ده که در این راه جانشان از طرف تو خریداری شده و بدین معامله ای که انجام شده و آنچه فروخته نسبت بتو وفاداری کرده بی آنکه از راه منحرف گردد، و پیمان بشکند، و به نحوی دگرگون شود _ تغییر کند_ جز آنکه از تو وفای به وعده ات را خواهد، و جلب محبتت را جوید، و تقرب درگاهت را خواهان باشد، پس درود فرست بر محمد و خاندانش، و پایان کردار و عمل مرا چنین کن، و در راه تو و بخاطر تو شهادتی را روزی من گردانی که خوشنودی خود را بر من واجب کنی و گناهانم را بدان بریزی، و در زمره زندگان روزی خور (نزد خود) درآوری. و این شهادت بدست دشمنان نافرمانت و در زیر لوای حق و پرچم هدایت باشد که برای یاری اهل حق به پیش روم، و پشت به- جنگ نکرده و تردید و شکی برایم پدید نیاید، و پناه برم بتو در آن هنگام از گناهی که اعمال و کارها (ی نیک) را از بین ببرد.

توضیح: این کلام امام علیه السّلام «وبه» معطوف بر فیه است و شاید از جانب نسخه پردازان افزوده شده باشد.

1- . کلینی ان را در حدیث اول از باب 20 کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص 46 روایت کرد. و برای این حدیث منابع دیگری است که محقق آنها را ذیل مختار 89 و ماقبل آن در باب دعا از کتاب نهج السعاده: ج6، ص 296 و 312 مییابد.

و در کتاب الاقبال «و ارزقنی فیه لک و بک مشهداً» آمده است و این صحیح تر است.

و در صحاح: قدماً با ضمه دال یعنی منحرف و خم نمی شود. و گوید: ساوره یعنی بر او جهید و گوید: حجمته فأحجم یعنی او را بازداشتم، پس خودداری کرد. و گوید: التباب یعنی زیان و هلاکت.

665. الکافی(1):

امام صادق علیه السّلام فرمود: شعار ما در روز صفین یا نصر الله بود.

666. علل الشرائع(2):

امام صادق علیه السّلام فرمود: علی علیه السّلام تا زوال خورشید جنگ نمی کرد و می فرمود: درهای آسمان گشوده می شود، توبه پذیرفته می شود و یاری فرو فرستاده می شود. و می فرمود: آن به شب نزدیک تر است و شایسته تر است که کشتار کمتر شود، طالب بازگردد و شکست خورده فرار کند.

667. الکافی(3):

علی از پدرش، از ابن ابوعمیر مشابه آن را آورده است.

668. نهج البلاغه(4):

و درود خدا بر او، به فرزندش حسن علیه السلام فرمود: کسی را به پیکار دعوت نکن، اما اگر تو را به نبرد خواندند بپذیر، زیرا تو آغازگر پیکار، تجاوزکار است و تجاوزکار، شکستخورده است

توضیح: مصروع یعنی مستحق اینکه به زمین افتد و هلاک شود و از یاری خداوند سبحان دور است.

1- . کلینی آن را در ذیل حیث اول از باب شعار از کتاب جهاد ار الکافی: ج5، ص 47، چاپ آخوندی روایت کرد.

2- . شیخ صدوق آن را در حدیث 70 از باب نوادر، باب آخر از کتاب علل الشرائع: ج2، ص 603 روایت کرد.
3- . کلینی آن را در حدیث 5 از باب وصیت رسول الله و أمیر مؤمنان علیه السلامدر السرایا از کتاب جهاد از الکافی: ج5، ص 28 روایت کرد.
4- . سید رضی آن را در مختار233 از کلمات قصار امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه روایت کرد.

669. نوادر راوندی(1):

حسن بن علی علیه السّلام فرمود: علی علیه السّلام خود مستقیماً به جنگ مبادرت می ورزید و سلب _ غارت و چپاول کشتهشدگان _ را نمیگرفت.

670. الکافی(2):

امرمؤمنان علیه السّلام فرمود: اگر مکار و نیرنگ باز در آتش نبود، قطعاً مکارترین مردم بودم.

671. الکافی(3):

ابن نباته گوید: امرمؤمنان علیه السّلام روزی درحالی که در کوفه بر منبر خطبه ایراد می کرد، فرمود: ای مردم، اگر کراهیت نیرنگ نبود، قطعاً از زیرک ترین مردم بودم، به هوش باشید که برای هر نیرنگی فجوری است و برای هر فجوری، کفاره ای. به هوش باشید که نیرنگ، فجور و خیانت در آتش است.

672. نهج البلاغه(4): به هنگام نبرد در جنگ صفیّن خطاب به سربازان خویش فرمود :هر کدام از شما در صحنه نبرد با دشمن، در خود شجاعت و دلاوری احساس کرد، و برادرش را سست و ترسو یافت، به شکرانه این برتری باید از او دفاع کند، آنگونه که از خود دفاع می کند، زیرا اگر خدا بخواهد او را چون شما دلاور و شجاع گرداند.

همانا مرگ به سرعت در جستجوی شماست، آنها که در نبرد مقاومت دارند، و آنها که فرار می کنند، هیچ کدام را از چنگال مرگ رهایی نیست و همانا گرامی ترین مرگها کشته شدن در راه خداست. سوگند به آن کس که جان پسر ابو طالب در دست اوست، هزار ضربت شمشیر بر من آسانتر است از مرگ در بستر استراحت خداست.

گویی شما را در برخی از حمله ها، در حال فرار، ناله کنان چون گلّه ای از سوسمار می نگرم که نه حقّی را باز پس می گیرید، و نه ستمی را باز می دارید، اینک

1- . راوندی آن را در نوادرش روایت کرد.
2- . کلینی آن را در حدیث اول از «باب المکسر و الغدر...» از کتاب الایمان و الکفر از اصول الکافی: ج2، ص 336 روایت کرد.
3- . کلینی آن را در حدیث آخر از «باب المکسر و الغدر...» از کتاب الایمان و الکفر از اصول الکافی: ج2، ص 338 روایت کرد.
4- . سید رضی آن را در مختار 121 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

این شما و این راه گشوده، نجات برای کسی است که خود را به میدان افکنده به مبارزه ادامه دهد، و هلاکت از آن کسی است که سستی ورزد.

زره پوشیده ها را در پیشاپیش لشکر قرار دهید، و آنها که کلاه خود ندارند، در پشت سر قرار گیرند، دندان ها را در نبرد روی هم بفشارید، که تأثیر ضربت شمشیر را بر سر کمتر می کند، در برابر نیزه های دشمن، پیچ و خم به خود دهید که نیزه ها را می لغزاند و کمتر به هدف اصابت می کند، چشم ها را فرو خوابانید، که بر دلیری شما می افزاید، و دل را آرام می کند، صداها را آهسته و خاموش سازید که سستی را می زداید. پرچم لشکر را بالا دارید و پیرامون آن را خالی مگذارید و جز به دست دلاوران و مدافعان سر سخت خود نسپارید، زیرا آنان که در حوادث سخت ایستادگی می کنند، از پرچم های خود بهتر پاسداری می نمایند و آن را در دل لشکر نگاه می دارند، و از هر سو، از پیش و پس و اطراف، مراقب آن می باشند، نه از آن عقب می مانند که تسلیم دشمن کنند و نه از آن پیشی می گیرند که تنها رهایش سازند.

هر کس باید برابر حریف خود بایستد و کار او را بسازد و به یاری برادر خود نیز بشتابد، و مبارزه با حریف خود را به برادر مسلمان خود وامگذارد که او در برابر دو حریف، قرار گیرد، حریف خود، و حریف برادرش.

به خدا سوگند اگر از شمشیر دنیا فرار کنید از شمشیر آخرت سالم نمی مانید، شما بزرگان عرب و شرافتمندان برجسته اید، در فرار از جنگ، خشم و غضب الهی و ذلّت همیشگی و ننگ جاویدان قرار دارد، فرار کننده بر عمر خود نمی افزاید و بین خود و روز مرگش مانعی ایجاد نخواهد کرد.

کیست که شتابان و با نشاط با جهاد خویش به سوی خدا حرکت کند چونان تشنه کامی که به سوی آب می رود بهشت در سایه نیزه های دلاوران است، امروز در هنگامه نبرد آنچه در دل ها و سر زبان هاست آشکار می شود.به خدا سوگند که من به دیدار شامیان در میدان نبرد شیفته ترم تا آنان بر بازگشت به خانه هاشان که انتظار آن را می کشند. بار خدایا اگر شامیان از حق روی گرداندند جمعشان را پراکنده، و در میانشان اختلاف و تفرقه بیفکن، و آنان را برای خطاکاریشان به هلاکت رسان.

همانا شامیان، بدون ضربت نیزه هایی پیاپی هرگز از جای خود خارج نشوند، ضرباتی که بدنهایشان را سوراخ نماید، چنانکه وزش باد از این سو فرو شده بدان سو در آید، ضربتی که کاسه سر را بپراکند، و استخوانهای بدن را خرد، و بازوها و پاها را قطع و به اطراف پخش کند آنان دست بر نمی دارند تا آنگاه که دسته های لشکر پیاپی بر آنان حمله کنند و آنها را تیرباران نمایند، و سواران ما هجوم آورند، و صف هایشان را درهم شکنند، و لشکرهای عظیم، پشت سر لشکرهای انبوه، آنها را تا شهرهایشان عقب برانند، و تا اسب ها، سرزمینشان را که روی در روی یکدیگر قرار دارد، و اطراف چراگاهایشان، و راه های آنان را، زیر سم بکوبند.

میگویم: «الدعق» به معنی کوبیدن زمین با سم اسبهاست و «نواحر» به معنی متقابل است. میگویند: منزلهای فلان طایفه «تتناحر» یعنی مقابل هم هستند.

توضیح: امام علیه السّلام «أحس من نفسه» یعنی دانست و دریافت. «رباطه الجأش» استواری دل، الذبّ: دفع کردن، النجده: شجاعت است. «کما یذبّ عن نفسه» یعنی در نهایت اهتمام و جدیت، «لجعله مثله» یعنی نظیر برادرش در ترس، یا قراردادن برادرش مانند وی در شجاعت. و الحثیث یعنی سریع. المقیم للموت: راضی به آن چنانکه گریزان از آن، از آن ناراضی است. « أهون من میته» یا به صورت مطلق آسان است یا نزد او آسان است، به جهت آگاهی وی از درجاتی که در آن است.

در النهایه گوید: کشیش الأفعی: صدای پوست مار زمانی که حرکت می کند، و قد کشت تکش گفته می شود و صدای دهان او نیست، زیرا به آن فحیح گفته می شود. و حدیث علی علیه السّلام از آن است. «کأنی انظر إلیکم تکشون کشیش الضباب».

و ابن ابی الحدید گوید: یعنی گویی شما به جهت شدت خوفتان و اجتماعتان از روی ترس مانند سوسمارهای جمع شده ای هستید که یکی به دیگری برخورد می کند. رجزخوان گوید:

کشیش أفعی أجمعت لعضّ و هی تحکّ بعضها ببعض

صدای کشیده شدن مارهایی افعی بر روی زمین که قصد نیش زدند دارد در حالی که برخی به دیگری برخورد میکند.

و «اقتحم عقبه أو وهده» یعنی خود را در آن انداخت، التلوّم: یعنی انتظار و توقف.

و این کلام او «أجزأ امرؤ» ابن ابی الحدید گوید: برخی از افراد این یا نظیر آن را امری با لفظ ماضی قرار می دهند، مانند مستقبل در این کلام خداوند متعال: «وَالْوَالِدَاتُ یُرْضِعْنَ أَوْلاَدَهُنَّ» {و مادران [باید] فرزندان خود را شیر دهند}

و برخی از آنها گوید: معنای آن هلا أجزأ است، پس تحضیض محذوف الصیغه است به جهت علم به آن «أجزأ» یعنی بس است. و قرنک یعنی هماورد تو در جنگ و امثال آن «و آسی أخاه بنفسه» یا با همزه است یعنی او را الگویی برای خود قرار داد، واسیت زیداً با واو جایز است که لغت ضعیفی است. الموجده یعنی خشم و غضب. این کلام امام علیه السّلام: «الذل اللازم» گفته شده: لاذم با ذال در همان معنا روایت می شود. «الرائح» یعنی مسافر در شب یا به صورت مطلق. چنانکه ازهری گفته است و معنای نخست با آنچه که در خصوص اینکه جنگ او غالبا بعد از زوال خورشید بود، تناسب دارد.

این کلام او «تحت أطراف العوالی» محتمل است که مقصود از عوالی نیزه باشد. ابن اثیر در النهایه گوید: العالیه آنچه به دنبال سرنیزه می آید است و جمع آن عوالی است، یا مقصود از آن شمشیر است، چنانکه از ابن ابی الحدید روشن خواهد شد، پس محتمل است که از ریشه علا یعلو باشد آنگاه که بالا می آید یعنی شمشیرهایی که بر روی سرها بالا می رود. یا از ریشه علوته بالسیف است، زمانی که با آن بر او ضربت بزنی و این کلام نبی صلّی الله علیه و آله مؤید آن است که: «بهشت زیر سایه شمشیرهاست».

این کلام امام علیه السّلام «تبلی الأخبار» با باء، یعنی اعمال و اسرار آزموده می شود. چنانکه خداوند متعال فرمود: «وَنَبْلُوَ أَخْبَارَکُمْ» {و گزارشهای [مربوط به] شما را رسیدگی کنیم}

و در بعضی نسخه ها با یاء است، یعنی خوبان از بدان متمایز می شوند.

این کلام امام علیه السّلام: «إلی لقائهم» یعنی دیدار دشمنان برای جنگ با آنان. الفض یعنی جدا کردن. أبسلت فلاناً: یعنی او را تسلیم هلاکت کرد.

این سخن امام علیه السّلام: «طعن دراک» یعنی پی در پی که یکی در پی دیگری می آید. «یخرج منه النسیم» یعنی نیشش، و «نسم» روایت شده است، یعنی ضربه ای که شکم را پاره می کند، به گونه ای که ضربه خورده از شکاف ضربه تنفس می کند. «القشم» روایت شده است که همان گوشت و خون است. «الفلق» یعنی شکاف، طاح الشئ: یعنی سقوط کرد و نابود شد یا در زمین سرگردان شد و أطاحه غیره، أندره یعنی او را انداخت.

ابن ابی الحدید گوید: ممکن است که «نواحر» با امر دیگری تفسیر شود و آن اینکه منظور از آن نهایت بیماری ایشان باشد، از این گفتار ایشان که به آخرین شب ماه میگویند: ناحره.

و تفسیر برخی از بخش های خطبه در مواضع آنها بیان شد.

674. نهج البلاغه(1): دستور امام پیش از رویارویی با دشمن در صفّین:

با دشمن جنگ را آغاز نکنید تا آنها شروع کنند، زیرا بحمد اللّه حجّت با شماست، و آغازگر جنگ نبودنتان، تا آن که دشمن به جنگ روی آورد، حجّت دیگر بر حقّانیت شما خواهد بود.اگر به اذن خدا شکست خوردند و گریختند، آن کس را که پشت کرده نکشید، و آن را که قدرت دفاع ندارد آسیب نرسانید، و مجروحان را به قتل نرسانید.

زنان را با آزار دادن تحریک نکنید هر چند آبروی شما را بریزند، یا امیران شما را دشنام دهند، که آنان در نیروی بدنی و روانی و اندیشه کم توانند، در روزگاری که زنان مشرک بودند مأمور بودیم دست از آزارشان برداریم، و در جاهلیّت اگر مردی با سنگ یا چوب دستی، به زنی حمله می کرد، او و فرزندانش را سرزنش می کردند.

توضیح: این میثم گوید: روایت شده است که امام علیه السّلام در هر مکانی که با دشمن روبرو می شدند با این وصیت به آنان توصیه می نمود و در روایتش از نصر بن مزاحم بعد از این سخن او «و لا تجهزوا علی جریح» این سخنش را

1- . سید رضی آن را در مختار 14 از باب نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

افزوده است: «و عورت آنان را نمایان نکنید و هیچ کشته ای را مثله نکنید و چون به اثاثیه قوم رسیدید، نه پرده ای بدرید و نه وارد خانه ای شوید، مگر با اذن، و چیزی از اموال آنان را نگیرید و زنان را برآشفته نسازید.» تا پایان آنچه گذشت.

درخصوص این کلام او علیه السّلام «حجت دیگری» ابن میثم گوید: و بیان این از دو جهت است: یکی اینکه آن بنا به این سخن نبی صلّی الله علیه و آله که «ای علی، جنگ تو جنگ من است» جنگ خدا و رسول اوست و تحقق یافتن تلاششان در زمین با کشتن نفسی است که خداوند حرام کرده است، پس ورودشان در عمومیت این کلام خداوند: «إِنَّمَا جَزَاء الَّذِينَ يُحَارِبُونَ اللّهَ وَرَسُولَهُ وَيَسْعَوْنَ فِي الأَرْضِ فَسَادًا أَن يُقَتَّلُواْ أَوْ يُصَلَّبُواْ» ادامه آیه {سزای کسانی که با [دوستداران] خدا و پیامبر او می جنگند و در زمین به فساد می کوشند جز این نیست که کشته شوند یا بر دار آویخته گردند} محقق می شود.

و دوم شمولیت این کلام خداوند بر آنان است: «فَمَنِ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُواْ عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» {پس هر کس بر شما تعدی کرد همان گونه که بر شما تعدی کرده بر او تعدی کنید}(1)

این کلام امام علیه السّلام: «و لا تصیبوا معوراً» ابن میثم گوید: اعور الصید، یعنی بر خودش مسلط کرد. و اعور الفارس: در او موضع خللی برای ضربه زدن نمایان شد. سپس گوید: یعنی به کسی که چون شکار ضعیف، بعد از شکست دشمن، فرصت کشتنش برایتان امکان پذیر شد، آسیب نرسانید.

ابن ابی الحدید گوید: او کسی است که در جنگ با کشف عورتش، خود را از تو مصون می دارد تا از او دست بکشی و جایز است که معور در اینجا فرد شک برانگیزی باشد که گمان می شود از آن جمع است و برای جنگ حاضر شده است، درحالی که از آنان نیست و شاید برای امر دیگری حاضر شده است.

در النهایه گوید: هر عیب و نقصی که در چیزی است، عورت است و این حدیث علی علیه السّلام از آن است: «لا تصیبوا معوراً»، اعور الفارس زمانی است

1- . این تلخیص کلام ابن میثم در شرح مختار 14 از بخش دوم نهج البلاغه: ج4، ص383، چاپ سوم است.

که در او محل خللی برای ضربه زدن نمایان شود. «و إن» در این کلام امام علیه السّلام: «إن کنّا» ان مخففه از مثقله است و همچنین در این کلام او «و إن کان». و واو در این سخن او «و إنّهن» حاله است، و الفهر با کسره، سنگ به اندازه کف دست است و گفته شده مطلقاً سنگ است. الهراوه با کسره یعنی عصا، و گرفتن آن دو، کنایه از ضربه زدن به وسیله آن دو است. و این کلام امام علیه السّلام: «و عقبه» عطف بر ضمیر مستتر مرفوع در این کلام او: فیعّیر است و برای فصل با «بها» تأکید نشده است، مانند این کلام خداوند: و ما أشرکنا و لا آباؤنا»

675. نهج البلاغه(1): به هنگام جنگ به یارانش میفرمود:

عقب نشینی هایی که مقدّمه هجوم دیگری است، و ایستادنی که حمله در پی دارد نگرانتان نسازد، حق شمشیرها را اداء کنید، و پشت دشمن را به خاک بمالید، و برای فرو کردن نیزه ها، و محکم ترین ضربه های شمشیر، خود را آماده کنید، صدای خود را در سینه ها نگهدارید که در زدودن سستی نقش بسزایی دارد.به خدایی که دانه را شکافت، و پدیده ها را آفرید، آنها اسلام را نپذیرفتند، بلکه به ظاهر تسلیم شدند، و کفر خود را پنهان داشتند و آنگاه که یاورانی یافتند آن را آشکار ساختند.

توضیح: «لا تشتدن علیکم» یعنی فراری که بعد از آن رجوع به جنگ است را دشوار نگیرید و سخت نپندارید. الجوله: چرخش در جنگ است. و جائل: جداشونده از جای خویش است. و این تشویقی است برای آنان، بر اینکه مجدداً حمله کنند و به جنگ بازگردند، اگرچه حمله دیگری بر آنان واقع شد یا معنا این است، زمانی که برای کشماندن دشمن به جایی که بر او مسلط شوید، مصلحت را در فرار دید، بر خود سخت نپندارید و آن را ننگ نشمرید.

این کلام امام علیه السّلام که «و وطئوا للجنوب مصارعها» که در بعضی نسخه ها «و وطّنوا» با نون آمده است، یعنی محل به زمین افتادن پهلوها و محل سقوط آنها را وطنی برای آنها یا وطئی برای آنها قرار دهید، یعنی برای افتادن بر

1- . سید رضی آن را در مختار 16 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد.

زمین و کشته شدن آماده شود و این کلام، کنایه ای از عزم بر جنگ و عدم احتراز از مفاسد آن است. و جوهری گوید: ذمرته ذمراً، یعنی او را تشویق کردم.

و ابن ابی الحدید گوید: الطعن الدعسی: ضربه ای است که در بطن دشمنان جا داده می شود. و اصل دعس، پرکردن است و دعست الوعاء، گفته می شود: یعنی آن را پر کردم.

و این کلام امام علیه السّلام: «وضرب طلحفی» -باکسره طاء و فتحه لام- یعنی ضربه شدید و لام زائد و یاء برای مبالغه است. «وأمیتوا الاصوات» یعنی بسیار فریاد نکنید. والفشل یعنی فزع، ترس و ضعف. و این کلام امام علیه السّلام: «و لکن استسلموا» یعنی به دلیل ترس از شمشیر مطیع شدند.

676. نهج البلاغه(1): نامه به فرمانده سپاه، شریح بن هانی که او را به سوی شام حرکت داد: در هر صبح و شام از خدا بترس، و از فریب کاری دنیا بر نفس خویش بیمناک باش، و هیچ گاه از دنیا ایمن مباش، بدان که اگر برای چیزهایی که دوست می داری، یا آنچه را که خوشایند تو نیست، خود را باز نداری، هوس ها تو را به زیان های فراوانی خواهند کشید، سپس نفس خود را باز دار و از آن نگهبانی کن، و به هنگام خشم، بر نفس خویش شکننده و حاکم باش.

توضیح: «سمت بک» ابن ابی الحدید گوید: یعنی به تو منتهی شدم. و در النهایه گوید: فلان یسمو إلی المعالی، زمانی که مدعی بزرگی ها باشد. والنزوه یعنی جهش، الحفیظه یعنی خشم. و جوهری گوید: و قمّه یعنی او را بازگرداند. و ابو عبیده گوید: یعنی بر او غالب شد.

677. و ابن ابی الحدید(2)

در شرح نهج البلاغه از نصر بن مزاحم –و آن را در اصل کتاب او نیز یافتم- از عمرو بن سعد با اسنادش از عبدالله بن جندب از پدرش گوید که علی علیه السّلام در هر محلی که همراه با او با دشمن روبرو می شدیم، به ما امر می کرد و می فرمود:

1- . سید رضی آن را در مختار 56 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد.
2- . ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 54 از نهج البلاغه: ج4، ص 26، چاپ جدید مصر و نصر در وقعه صفین، ص 203 روایت کرده است.

با آن قوم جنگ را آغاز نکنید تا آنها شروع کنند، زیرا حجّت دیگر بر شما خواهد بود.اگر جنگ کردید و به اذن خدا شکست خوردند آن کس را که پشت کرده نکشید، و مجروحان را به قتل نرسانیدوم رسیدی و کشتهای را مثله نکنید و چون به اثاثیه پردهای ندرید و جز به اذن وارد خانهای نشوید و از اموال انان جز آچه که در اردوگاهشان یافتید چیزی نستانید وزنی را با آزار دادن تحریک نکنید هر چند آبروی شما را بریزند، یا امیران و صلحای شما را دشنام دهند، که آنان در نیروی بدنی و روانی و اندیشه کم توانند، در روزگاری که زنان مشرک بودند مأمور بودیم دست از آزارشان برداریم، و در جاهلیّت اگر مردی با سنگ یا چوب دستی، به زنی حمله می کرد، او و فرزندانش را سرزنش می کردند.

678. و ابن میثم(1)

گوید: روایت است که امیرمؤمنان علیه السّلام زمانی که جنگ بر او شدید می شد، زمانی که سوار می شد، نام خدا را ذکر می کرد و می فرمود: حمد از آن خداست، به خاطر نعمت هایی که بر ما عطا کرد و به خاطر فضل فراگیرش، منزه است کسی که این را برای ما مسخر کرد، درحالی که با آن قرین نبودیم و ما به سوی پروردگار خود باز می گردیم. سپس به قبله رو می کرد و دستانش را بالا می برد و می فرمود: خدایا گام ها در راه تو در حرکت و قلب ها به سوی تو روان شده، و گردن ها به درگاه تو کشیده، و دیده ها به آستان تو نگران، و بدن ها در خدمت تو لاغر شده است، خدایا دشمنی های پنهان آشکار، و دیگهای کینه در جوش است، خدایا به تو شکایت می کنیم از اینکه پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم در میان ما نیست، و دشمنان ما فراوان، و خواسته های ما پراکنده است.«پروردگارا بین ما و دشمنانمان به حق داوری فرما که تو از بهترین داورانی«

سپس می فرمود: به برکت خدا حرکت کنید، سپس می فرمود: الله اکبر، الله اکبر، لا إله إلّا الله، الله اکبر یا الله یا احد یا صمد یا رب محمد. بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوه إلّا بالله العلیّ العظیم، ایاک نعبد و ایاک نستعین. بار خدایا دست ظالمان را از ما کوتاه کن و این شعار وی در صفین بود.

1- . ابن میثم آن را در شرح مختار 15 از بخش نامههای نهج البلاغه: ج4، ص 385، چاپ بیروت روایت کرد.

679. نهج البلاغه(1):

زمانی که در جنگ با دشمن روبرو می شد، می فرمود: «بارخدایا، قلب ها به سوی تو روانه شده».

و دعا را تا این سخن او ادامه می داد: «که تو بهترین داورانی» و این کلام وی «و گام ها در راه تو در حرکت است» را بعد از این کلام وی «گردن ها به درگاه تو کشیده شده است» آورده است.

توضیح: الخلیل در العین گوید: افضی فلان إلی فلان، یعنی فلانی به فلانی رسید و اصلش این است که او در فضای وی قرار گرفت. و ابن ابی الحدید گوید: افضت القلوب، یعنی نزدیک شد و جایز است که أفضت باشد، یعنی سرش را و مفعول محذوف باشد. پایان

و محتمل است که از أفضیت باشد، زمانی که به قصد فضاء خارج شوی، یعنی با خواسته ای به سوی فضای رحمت او خارج شوی. و «شخص بصره فهو شاخص» زمانی است که چشمانش را بگشاید و پلک نزند. وأنضیت الابدان یعنی نحیف شد و نضو که شتر لاغر است، از این ریشه است. و صرّح یعنی آشکار شد. الشنآن یعنی کینه، جاشت القدر یعنی دیگ جوشید. والمراجل یعنی دیگ ها، و تشتّت اهوائنا یعنی نظراتمان پراکنده و آرزوهایمان مختلف شد و در النهایه گوید: فتح الحاکم بین الخصمین یعنی میان آنها را حل و فصل کرد و الفاتح یعنی داور.

1- . سید رضی آن را در مختار 15 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد. همچنین آن را در حدیث سوم از باب «مقدار الجزیه» در آخر کتاب زکات از کتاب الاستبصار ج2، ص 53، از مختار کلام امیر مؤمنان روایت کرده است.

باب بیست و نهم: نامه های امیرمؤمنان علیه السّلام و توصیه های او به کارگزاران، فرماندهان لشکرش

روایات:

680. تحف العقول(1):

توصیه او به زیاد بن نضر، زمانی که او را در جلودار خود به سوی صفین فرستاد فرمود: در هر عصر و صبح، تقوای خدا پیشه کن و بر نفست از فریب بترس و در هیچ حالی از آزمایش بر آن ایمن نباش. و بدان که تو اگر نفست را از بسیاری از آنچه که دوست داری، باز نداری، هواها تو را به سوی بسیاری از ترس مکروه آن، از ضررها می برد تا اینکه سالخورده شوی، پس مانع و بازدارنده ای برای نفست از ظلم، گمراهی، ستم و دشمنی باش.

تو را بر این لشکر گماردم، پس آنها را ناچیز نشمار و بر آنان فخرفروشی نکن که برترین شما باتقواترین شماست که از دانایشان فرامی گیرد و به نادانشان می آموزد. درباره سفیه آنان بردبار باش که تو با علم، به خیر دست می یابی و از آزار و جهل خودداری کن.

سپس آن را با نامه ای که در آن او را توصیه می کند و برحذر می دارد، به پایان می رساند که متن آن این است: «بدان که جلودار جمع، چشم آنان است و چشم جلودار، طلایه دار آن است، پس تو زمانی که از سرزمینت خارج شدی و به دشمن نزدیک شدی، از جهت دهی طلایه داران در هر ناحیه و در برخی از دره ها،

1- . حسن بن علی بن شعبه آن را در حدیث 21 از مختار کلام امام عایه السلام در کتاب تحف العقول ص 130، و در چاپ دیگر ص 191 روایت کرد.

درختان و خمر و در هر جانبی بیزار نباش تا دشمن شما را اغفال نکند و در کمین شما نباشد.

گردان ها و دسته ها را از صبح تا شب جز بر تجهیز، به حرکت درنیاور که اگر امری بر شما رسید یا مکروهی شما را فرا گرفت، در تجهیز مقدم شده اید و چون بر دشمنی که بر شما وارده شده است، فرود آمدید، اردوگاه شما باید رو به بلندی یا در دامنه کوه و میان رودها باشد تا برای شما پشتیبان راه برگشت باشد و نبردتان باید از یک یا دو سمت باشد.

و مراقبانی را در دل کوه ها و بالاترین بلندی و در کنار رودها، درحالی که به شما آبرسانی می کنند، قرار دهید تا دشمن از محل مورد بیم یا امن بر شما وارد نشود. و چون فرود آمدید، همگی فرود آیید و چون رفتید، همگی بروید.

و چون شب فرا رسید و فرود آمدید، لشکرتان را با نیزه و سپر بپوشانید و تیراندازتان را بعد از سپرها قرار دهید تا دچار بی توجهی و غفلت نشوید و خودت از لشکرت مراقبت کن و برحذر باش که تا صبح، جز به صورت شتاب زده و کوتاه نخوابی و این باید شأن و عادت تو باشد تا زمانی که به دشمن ختم می شود. و متانت در جنگ بر تو لازم است و از شتاب برحذر باش، مگر زمانی که فرصت به تو دست می دهد و برحذر باش که با او نجنگی مگر اینکه او بر تو آغاز کند، تا اینکه فرمان من به تو برسد. و سلام و رحمت خدا بر تو باد.

توضیح: این کلام او: «حتی تطعن» با ضمه یعنی بزرگ شوی، برگرفته از این سخن آنان: «طعن فی السن» که شرح آن بیان شد و فقط به جهت اختلاف روایات تکرار کردیم.

681. بصائر الدرجات(1): مصعب بن یزید انصاری گوید: امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السّلام مرا در چهار رستاق مدائق بر کار گمارد: بهقباذات، نهر شیریا،

ص: 500

1- . شیخ طوسی آن را قبل از عنوان «باب الخمس و الغنائم» در حدث آخر از «باب الخراج و عماره الأرضیین» کتاب تهذیب الأحکام: ج4، ص

120، چاپ نجف و نیز در حدیث (3) م باب «مقدار الجزیه» در آخر کتاب زکات از کتاب الاستبصار ج 2، ص 53 روایت کرد. و شیخ صدوق نیز آن را در حدیث 95 در باب الخراج و الجزیه قبل از الصوم از کتاب من لایحضره الفقیه: ج2، ص 26 روایت کرد.

نهر جویر و نهر ملک و به من فرمان داد که بر هر جریب زراعی یک و نیم درهم و بر هر جریب وسط، یک درهم و بر هر جریب زرع مملوک، درهم و بر هر جریب انگور، ده درهم و بر هر جریب نخل، ده درهم و بر هر جریب بستان شامل نخل و درخت، ده درهم قرار دهم و امر فرمود که هر نخل نادر از روستاها را برای عابران راه در راه مانده بیاندازم و چیزی از آن نگیرم و امر کرد که بر هر یک از دهقانانی که بر اسب کاری سوار می شود و انگشتر طلا بر دست می کنند، چهل و هشت درهم وضع کنم و بر هر یک از اواسط و تجار آنان بیست و چهار درهم و بر هر یک از پایین دستان و فقرای آنها دوازده درهم وضع کنم. گوید: در هر سال هجده هزار هزار درهم جمع آوری کردم.

توضیح: محمد بن ادریس رحمه الله در کتاب السرائر گوید: «بهر سیر» با باء و سین، همان مدائن است و دلیل بر آن این است که راوی گوید: مرا در چهار رستاق به کار گمارد، سپس پنج نام را ذکر کرد، پس مدائن را ذکر کرد، سپس «بهر سیر» را در جمله پنج نام ذکر کرد. پس معطوف بر لفظ است، بدون معنی. و اگر گفته شده که چیزی بر خودش عطف نمی شود، می گوییم: فقط به لفظ نه معنا عطف شده است و این در قرآن و شعر فراوان است. شاعر گوید:

إلی الملک القرم و ابن الهمام و لیث الکتیبه فی المزدحم

به پادشاه بزرگ و فرزند شخص بزرگوار و بخشنده و شیر گردان در اوج درگیری جنگ.

که همه این صفات به یک موصوف باز می گردد و برخی از آنها به جهت اختلاف الفاظ به برخی دیگر عطف شده است. و همچنین آنچه که اصحاب سیر در کتاب صفین ذکر کرده اند بر آنچه که ذکر کردیم دلالت دارد، دلالت دارد که گویند: زمانی که امیرمؤمنان علیه السّلام به سوی صفین حرکت کرد، گفتند: سپس به سمت ساباط رفت تا اینکه به مدینه «بهر سیر» رسید و زمانی که یکی از اصحابش درحال نگریستن به آثار کسری، این گفته ابن یعفور سهمی را به عنوان مثال می آورد:

جرت الرياح إلى محل ديارهم فكأنما كانوا على ميعاد

بادها به سوی دیار آنان وزیدن گرفت گویی که وعده‌ای داشت.

امام علیه السّلام فرمود: آیا نگفتم: «كَمْ تَرَكُوا مِن جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ* وَزُرُوعٍ وَمَقَامٍ كَرِيمٍ* وَنَعْمَةٍ كَانُوا فِيهَا فَاكِهِينَ * كَذَلِكَ وَأَوْرَثْنَاهَا قَوْمًا آخَرِينَ» {[وه] چه باغها و چشمه سارانی [که آنها بعد از خود] بر جای نهادند، و کشتزارها و جایگاه های نیکو، و نعمتی که از آن برخوردار بودند، [آری] این چنین [بود] و آنها را به مردمی دیگر میراث دادیم}

و بهقباذات سه تاست، بهقباذ اعلی که شش طسوج است، طسوج بابل، خطرنیه، فلوجه علیا، سفلی، نهرین و عین القمر.

و بهقباذ اوسط چهار طسوج است، طسوج جیه، بداوت، سور ابرسیما، نهر ملک و بارسوما. و بهقباذ اسفل پنج طسوج است که عبارت است از طسّوج فرات، بارقلی، طسوج سیلحین که خوزنق و سدیر در آن است. عبدالله بن خردادبه آن را در کتاب الممالک و المسالک ذکر کرده است.(1)

می گویم: او رحمه الله سخن خود را بر آنچه که از کتاب المقنعه نقل کرده است، بنا نهاده است و البهقباذات در آن با عطف آمده است. و براساس آنچه که در کتاب التهذیب آمده است، که ظاهر، اضافه رساتیق به مدائن است، پس محتمل است که «بهر سیر» عطف بر اربعه باشد و «بهقباذات» بیان اربعه رساتیق المدائن باشد، یعنی مرا بر بهقباذات و بر بهر سیر به کار گمارد. و نیز محتمل است که معطوف به رساتیق باشد، یعنی مرا بر چهار ناحیه بر کار گمارد که یکی از آنها، رستاق های مدائن است که همان بهقباذات است و دومی بهر سیر است و این چنین. و محتمل است که معطوف بر «بهقباذات» باشد، اول رساتیق و محلی که نهر شیربا در آن جریان دارد دومین آن است. سپس در قرائت بهر سیر اختلاف است، ابن ادریس چنانکه دریافتی قرائت کرده است و آنچه که او نقل کرده است و در جایی دیگر از کتاب صفین نیز نقل کردیم، مؤید آن است.

1- . نزدیک به آن را یاقوت در کتاب معجم البلدان: ج1، ص516، ج 6، ص 131 ذکر کرده است.

و یکی از افاضل «نهر سیر» با نون و سین قرائت کرده است و برخی از آنها «نهر شیر» با نون و شین قرائت کرده اند و گویند: نهری است که فرهاد برای شیرین ایجاد کرد و از بخش های مدائن است و برخی از آنان «بهر شیر» با باء و شین قرائت کرده است، یعنی انجام شده به خاطر شیر که این بعید است. و برخی از آنان «نهر سر» با حذف یاء از میان سین و راء قرائت کرده است، یعنی نهر اعلی و همچنین نسخهها درباره «نهر جویر» نیز دچار اختلاف هستند. در برخی از آنها با جیم، واو، یاء، راء و در برخی دیگر با تبدیل یاء به باء و در برخی دیگر با تبدیل راء به نون آمده است. فیروزآبادی گوید: طسوج بر وزن سفود یعنی ناحیه، و در النهایه بیرون آوردن مال از محل مورد حدس است.

682. نهج البلاغه(1): نامه به فرماندهان سپاه: از بنده خدا، علی بن ابی طالب، امیر مؤمنان به نیروهای مسلّح و مرز داران کشور پس از یاد خدا و درود همانا بر زمامدار واجب است که اگر اموالی به دست آورد، یا نعمتی مخصوص او شد، دچار دگرگونی نشود، و با آن اموال و نعمت ها، بیشتر به بندگان خدا نزدیک گردد و به برادرانش مهربانی بیشتری روا دارد.

آگاه باشید حق شما بر من آن است که جز اسرار جنگی هیچ رازی را از شما پنهان ندارم، و کاری را جز حکم شرع، بدون مشورت با شما انجام ندهم، و در پرداخت حق شما کوتاهی نکرده و در وقت تعیین شده آن بپردازم، و با همه شما به گونه ای مساوی رفتار کنم. پس وقتی من مسئولیّت های یاد شده را انجام دهم، بر خداست که نعمت های خود را بر شما ارزانی دارد، و اطاعت من بر شما لازم است، و نباید از فرمان من سرپیچی کنید، و در انجام آنچه صلاح است سستی ورزید، و برای رسیدن به حق تلاش کنید، حال اگر شما پایداری نکنید، خوارترین افراد نزد من انسان کج رفتار است، که او را به سختی کیفر خواهم داد، و هیچ راه فراری نخواهد داشت، پس دستور العمل های ضروری را از فرماندهانتان دریافت داشته، و

1- . سید رضی آن را در مختار 50 از باب دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

از فرماندهان خود در آنچه که خدا امور شما را اصلاح می کند، اطاعت کنید، با درود.

683. امالی طوسی(1):

ثعلبه بن زید حمانی گوید: امیرمؤمنان علیه السّلام برای فرماندهان لشکرها نوشت و مانند آن را ذکر کرد و در آن آمده است: «مالش زیاد شد و هیچ مرتبه نیست که به آن مختص شود» و نیز آمده است: «و چون چنین کردم، بیعت من بر شما و اطاعت شما از من واجب می شود.» و نیز آمده است: «کسی نزد من خوارتر از کسی که درباره آن با من مخالفت کند نیست، پس عقوبت او درباره آن، آن را بر شما حلال می کنم و نیایید نزد من» تا این سخن وی: «و اطاعت کنید که این امر شما را اصلاح می کند» آمده است.

توضیح: ابن اثیر گوید: درباره ماده «سلح» از کتاب النهایه گوید: المسلحه کوهی هستند که نواحی را از دشمن محافظت می کنند و به این دلیل مسلحه نامیده شده اند که صاحب سلاح هستند یا به این دلیل که در مسلحه سکونت دارند که مانند ناحیه و محل مراقبت که در آن اقوامی هستند که مراقب دشمن هستند که به صورت ناگهانی بر آنها نتازند و چون این را ببینند، یاران خود را آگاه می کنند، برای آن آماده شوند و جمع مسلح، مسالح است.

این کلام امام علیه السّلام: «أن لایغیره» یعنی برتری که والی به آن دست یافته و لطفی که خداوند او را به آن مخصوص گردانیده است که همان ولایت است، عاملی برای غیرت او بر رعیتش به صورت خروج از عدالت و ستم بر آنان نمی گردد.

و این کلام او که: «أن لا آحتجز» این میثم گوید: یعنی منع نمی کنم. و ابن ابی الحدید گوید: یعنی پنهان نمی کنم و هیچ یک در کلام اهل لغت موجود نیست، گرچه آنچه که جوهری در این خصوص ذکر کرده که گفته می شود: احتجز الرجل بإزاره، یعنی ازارش را بر کمرش بست، به آنچه که ابن ابی الحدید بیان کرده است، نزدیک است اما با این معنا متعدی نیست و استتر نیز چنین است، چنانکه در تفسیر

1- . شیخ طوسی آن را در مختار 33 از جلد هشتم امالی: ج1، ص 136، چاپ اول روایت کرد. ما آن را از منابعی دیگر در مختار 84 از بخش نامههای کتاب نهج السعاده: ج 4، ص 228، چاپ اول روایت کردیم.

آن بیان کرده است و مناسب چیزی است که این میثم ذکر کرده است، گرچه در کلام آنان موجود نیست.

و مستثنی کردن جنگ به این دلیل است که آن نیرنگ است و افشای آراء در آن مناسب نیست. «و لا أطوی دونکم امراً» یعنی شما را از آنچه که در درونم است تا آنچه که آگاه کردن شما از آن صحیح است، آگاه می کنم و در خصوص احکام شرعی و قضاوت بر یکی دو طرف دعوا شما را قبل از وقوع آن آگاه نمی کنم و درباره آن با شما مشورت نمی کنم تا قضاوت با نیرنگ آن شخص برای بازگرداندن حکم از خود، فاسد نشود و نیز به جهت عدم منوط بودن حکم به مشورت.

ابن ابی الحدید گوید: سپس ذکر کرد که وی حقی از آنان را از محل آن به تأخیر نمی افکند و منظورش عطا است و آن را از وقت تعیینشده به تعویق نمیاندازد، و حق در اینجا چیزی غیر از عطا، بلکه حکم است. زهیر گوید:

فإن الحق مقطعه ثلاث یمین أو نفار أو جلاء

مرز جدایی حق بر سه قسم است: سوگند، نفار، جلاء _ کوچ _.

یعنی هرگاه حکم معین گردد به آن حکم می کنم، رأی قطعی می دهم، نمی ایستم و باز نمی مانم. پایان

و تعمیم دادن حق در موضع محتمل است، یعنی آنچه که درخصوص عطا یا حکم برای شما بر من لازم است را از محل آن به تأخیر نمی اندازم و در اجرای آن کوتاهی نمی کنم. و وقوف به آن قبل از مقطع آن، ترک تلاش در آوردن آن قبل از پایان یافتن آن است.

684. نهج البلاغه(1): نامه به کارگزاران بیت المال:

از بنده خدا علی امیر مؤمنان به کارگزاران جمع آوری مالیات.پس از یاد خدا و درود.همانا کسی که از روز قیامت نترسد، زاد و توشه ای از پیش نخواهد فرستاد. بدانید مسئولیّتی را که به عهده گرفته اید اندک امّا پاداش آن فراوان است، اگر برای آنچه که خدا نهی کرد »مانند ستمکاری و دشمنی« کیفری نبود.برای رسیدن به

1- . سید رضی آن را در مختار 51 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه روایت کرد.

پاداش در ترک آن نیز عذری وجود نداشت، در روابط خود با مردم انصاف داشته باشید، و در بر آوردن نیازهایشان شکیبا باشید.همانا شما خزانه داران مردم.و نمایندگان ملّت، و سفیران پیشوایان هستید، هرگز کسی را از نیازمندی او باز ندارید، و از خواسته های مشروعش محروم نسازید، و برای گرفتن مالیات از مردم، لباس های تابستانی یا زمستانی، و مرکب سواری، و برده کاری او را نفروشید.

و برای گرفتن درهمی، کسی را با تازیانه نزنید، و به مال کسی «نمازگزار باشد، یا غیر مسلمانی که در پناه اسلام است» دست اندازی نکنید، جز اسب یا اسلحه ای که برای تجاوز به مسلمان ها به کار گرفته می شود.زیرا برای مسلمان جایز نیست آنها را در اختیار دشمنان اسلام بگذارد، تا نیرومندتر از سپاه اسلام گردند.

از پند دادن به نفس خویش هیچ گونه کوتاهی نداشته، از خوشرفتاری با سپاهیان، و کمک به رعایا، و تقویت دین خدا، غفلت نکنید، و آنچه در راه خدا بر شما واجب است انجام دهید.همانا خدای سبحان از ما و شما خواسته است که در شکرگزاری کوشا بوده، و با تمام قدرت او را یاری کنیم، «و نیرویی جز از جانب خدا نیست»

توضیح: «مایحرزها» یعنی آنچه نفسش را از عذاب خدا حفظ می کند، تا زمانی که در ترک طلب آن عذری نباشد، زیرا نفع بزرگی بر آن تحصیل مقدر شده است و کوتاهی در طلب آن قبیح است.

و جوهری گوید: سفیر یعنی فرستاده و مصلح بین قوم و جمع آن سفراء است. و گوید: ابو زید گوید: حشمت الرجل و أحشمته به یک معنی است، یعنی او به سوی تو می نشیند و تو او را آزار می دهی و به خشم می آوری. و ابن اعرابی گوید: حشمته یعنی او را خجالت زده کردم و أحشمته یعنی او را به خشم آوردم.

و در بعضی نسخه ها «لاتحسموا احد» با سین از ریشه حسم به معنی قطع کردن آمده است و معاهد: ذمّی و هر کسی که در امان وارد شده است، می باشد. و جوهری گوید: العداء یعنی تجاوز از حد و ظلم، گفته می شود: عدا علیه عدواً و عدوّا و عدائاً یعنی بر او ظلم کرد.

و ابن اثیر درباره ماده شوک از کتاب النهایه گوید: شوکه القتال یعنی شدت و حدّت جنگ.

و این کلام امام علیه السّلام «ولا تدخدروا انفسکم» یعنی نصیحتی را از خود منع نکنید و آنچه که صلاحتان در آن است را رعایت کنید. و در النهایه الابلاء یعنی انعام و احسان، و در حدیث احترام به والدین آمده است: «أبل الله تعالی عذراً فی برها» یعنی به عطا کرد و عذر در آن را به او رسانید و معنا این است با احترامت به آن دو، مابین خود و خدا را اصلاح کن و گوید: الاصطناع: بر وزن افتعال از ریشه صنیعه به معنی بخشش، کرامت و احسان است.

این کلام او: «أن نشکره» یعنی به ما نیکی کرد تا او را شکر کنیم یا اینکه شکرگزاری او بهسبب تلاشمان و یاری اش با قدرت مان را نیکی و احسانی نزد ما و شما قرار داد.

685. نهج البلاغه[1]: نامه به فرمانداران شهرها در باره وقت نماز :

پس از یاد خدا و درود نماز ظهر را با مردم وقتی بخوانید که آفتاب به طرف مغرب رفته، سایه آن به اندازه دیوار آغل بز گسترده شود، و نماز عصر را با مردم هنگامی بخوانید که خورشید سفید است و جلوه دارد و پاره ای از روز مانده که تا غروب می توان دو فرسخ راه را پیمود.و نماز مغرب را با مردم زمانی بخوانید که روزه دار افطار، و حاجی از عرفات به سوی منی کوچ می کند.و نماز عشاء را با مردم وقتی بخوانید که شفق پنهان، و یک سوّم از شب بگذرد، و نماز صبح را با مردم هنگامی بخوانید که شخص چهره همراه خویش را بشناسد، و نماز جماعت را در حد ناتوان آنان بگزارید، و فتنه گر مباشید.

توضیح: شاید آغاز کردن با ظهر به این دلیل باشد که آن اولین نمازی است که فرض شد. «حین تفئ» یعنی زمانی که سایه خورشید بعد از نهایت نقصانش زیاد می شود و برمی گردد.

1- . سید رضی آن را در مختار 52 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد.

و در این کلام او: «مثل مربض العنز» یعنی مادینه بز که آن نزدیک به دو گام وقت نافله است که اول وقت، فضیلت مختص ظهر و نه پایان آن است، چنانکه راوی فهمیده است.

و این کلام او «الشمس بیضاء» یعنی برای غروب زرد نشده است و زندگی خورشید استعاره از ظهور آن در زمین است. و عضو با ضمه و کسره واحد اعضا است. و ظرف خبری برای شمس یا متعلق به «صلّوا» است و منظور بقای بخش مورد اعتبار از روز است.

در النهایه گوید: در آن آمده است که «دفع من عرفات» یعنی حرکت را شروع کرد و خود را از عرفات دور و دفع کرد، یا شترش را دور کرد و بر حرکت وا داشت. و الفتّان کسی است که مردم را از دین، طولانی کردن نماز تا آنجا که مسلزم جاماندن ناتوانان، ضعیفان و مجبوران است، گمراه می کند.

686. نهج البلاغه(1): نامه به فرماندار بصره، عثمان بن حنیف انصاری که دعوت مهمانی سرمایه داری از مردم بصره را پذیرفت: پس از یاد خدا و درود ای پسر حنیف، به من گزارش دادند که مردی از سرمایه داران بصره، تو را به مهمانی خویش فرا خواند و تو به سرعت به سوی آن شتافتی خوردنی های رنگارنگ برای تو آوردند، و کاسه های پر از غذا پی در پی جلوی تو نهادند گمان نمی کردم مهمانی مردمی را بپذیری که نیازمندانشان با ستم محروم شده، و ثروتمندانشان بر سر سفره دعوت شده اند، اندیشه کن در کجایی و بر سر کدام سفره می خوری پس آن غذایی که حلال و حرام بودنش را نمی دانی دور بیفکن، و آنچه را به پاکیزگی و حلال بودنش یقین داری مصرف کن، آگاه باش هر پیروی را امامی است که از او پیروی می کند، و از نور دانشش روشنی می گیرد.

آگاه باش امام شما از دنیای خود به دو جامه فرسوده، و دو قرص نان رضایت داده است، بدانید که شما توانایی چنین کاری را ندارید امّا با پرهیزکاری و تلاش فراوان و پاکدامنی و راستی، مرا یاری دهید. پس سوگند به خدا من از دنیای

1- . سید رضی آن را در مختار 45 از بخش نامههای نهج البلاغه روایت کرد.

شما طلا و نقره ای نیندوخته، و از غنیمت های آن چیزی ذخیره نکرده ام، بر دو جامه کهنه ام جامه ای نیفزودم، و از زمین دنیا حتی یک وجب در اختیار نگرفتم و از آن جز به اندازه قوت قاطر مادینه پُشت زخمی نگرفتم و دنیای شما در چشم من از دانه تلخ درخت بلوط ناچیزتر است.آری از آنچه آسمان بر آن سایه افکنده، فدک در دست ما بود که مردمی بر آن بخل ورزیده، و مردمی دیگر سخاوتمندانه از آن چشم پوشیدند، و بهترین داور خداست.مرا با فدک و غیر فدک چه کاردر حالی که جایگاه فردای آدمی گور است، که در تاریکی آن، آثار انسان نابود و اخبارش پنهان می گردد، گودالی که هر چه بر وسعت آن بیفزایند، و دست های گور کن فراخش نماید، سنگ و کلوخ آن را پر کرده، و خاک انباشته رخنه هایش را مسدود کند.من نفس خود را با پرهیزکاری می پرورانم، تا در روز قیامت که هراسناک ترین روزهاست در أمان، و در لغزشگاه های آن ثابت قدم باشد.

من اگر می خواستم، می توانستم از عسل پاک، و از مغز گندم، و بافته های ابریشم، برای خود غذا و لباس فراهم آورم، امّا هیهات که هوای نفس بر من چیره گردد، و حرص و طمع مرا وا دارد که طعامهای لذیذ بر گزینم، در حالی که در«حجاز» یا «یمامه» کسی باشد که به قرص نانی نرسد، و یا هرگز شکمی سیر نخورد، یا من سیر بخوابم و پیرامونم شکم هایی که از گرسنگی به پشت چسبیده، و جگرهای سوخته وجود داشته باشد، یا چنان باشم که شاعر گفت:

«این درد تو را بس که شب را با شکم سیر بخوابی و در اطراف تو شکم هایی گرسنه و به پشت چسبیده باشند»

آیا به همین رضایت دهم که مرا امیر المؤمنین علیه السلام خوانند و در تلخی های روزگار با مردم شریک نباشم و در سختی های زندگی الگوی آنان نگردم آفریده نشده ام که غذاهای لذیذ و پاکیزه مرا سرگرم سازد، چونان حیوان پرواری که تمام همّت او علف، و یا چون حیوان رها شده که شغلش چریدن و پر کردن شکم بوده، و از آینده خود بی خبر است.آیا مرا بیهوده آفریدند آیا مرا به بازی گرفته اند آیا ریسمان گمراهی در دست گیرم و یا در راه سرگردانی قدم بگذارم.

گویا می شنوم که شخصی از شما می گوید: اگر غذای فرزند ابی طالب همین است، پس سستی او را فرا گرفته و از نبرد با هماوردان و شجاعان باز مانده است .آگاه باشید درختان بیابانی، چوبشان سخت تر، و درختان کناره جویبار پوستشان نازک تر است.درختان بیابانی که با باران سیراب می شوند آتش چوبشان شعله ورتر و پر دوام تر است.

من و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم چونان همزاد، یا چون آرنج به یک بازو پیوسته ایم.

به خدا سوگند اگر اعراب در نبرد با من پشت به پشت یکدیگر بدهند، از آن روی بر نتابم، و اگر فرصت داشته باشم به پیکار همه می شتابم، و تلاش می کنم که زمین را از این شخص مسخ شده «معاویه» و این جسم کج اندیش، پاک سازم تا سنگ و شن از میان دانه ها جدا گردد.

ای دنیا از من دور شو، مهارت را بر پشت تو نهاده، و از چنگال های تو رهایی یافتم، و از دام های تو نجات یافته، و از لغزشگاه هایت دوری گزیده ام.کجایند بزرگانی که به بازیچه های خود فریبشان داده ای کجایند امت هایی که با زر و زیورت آنها را فریفتی که اکنون در گورها گرفتارند و درون لحدها پنهان شده اند.ای دنیا به خدا سوگند اگر شخصی دیدنی بودی، و قالب حس کردنی داشتی، حدود خدا را بر تو جاری می کردم، به جهت بندگانی که آنها را با آرزوهایت فریب دادی، و ملّت هایی که آنها را به هلاکت افکندی، و قدرتمندانی که آنها را تسلیم نابودی کردی، و هدف انواع بلاها قرار دادی که دیگر راه پس و پیش و ندارند، امّا هیهات کسی که در لغزشگاه تو قدم گذارد سقوط خواهد کرد، و آن کس که بر امواج تو سوار شد غرق گردید، کسی که از دام های تو رهائی یافت پیروز شد، آن کس که از تو به سلامت گذشت نگران نیست که جایگاهش تنگ است، زیرا دنیا در پیش او چونان روزی است که گذشت.

از برابر دیدگانم دور شو، سوگند به خدا، رام تو نگردم که خوارم سازی، و مهارم را به دست تو ندهم که هر کجا خواهی مرا بکشانی، به خدا سوگند، که تنها اراده خدا در آن است، چنان نفس خود را به ریاضت وادارم که به یک قرص نان،

هر گاه بیابم شاد شود، و به نمک به جای نان خورش قناعت کند، و آنقدر از چشم ها اشک ریزم که چونان چشمه ای خشک در آید، و اشک چشمم پایان پذیرد.آیا سزاوار است که چرندگان، فراوان بخورند و راحت بخوابند، و گله گوسفندان پس از چرا کردن به آغل رو کنند، و علی نیز - همانند آنان - از زاد و توشه خود بخورد و استراحت کند چشمش روشن باد که پس از سالیان دراز، چهارپایان رها شده، و گلّه های گوسفندان را الگو قرار دهد.

خوشا به حال آن کس که مسئولیّت های واجب را در پیشگاه خدا به انجام رسانده و در راه خدا هر گونه سختی و تلخی را به جان خریده، و به شب زنده داری پرداخته است، و اگر خواب بر او چیره شده بر روی زمین خوابیده، و کف دست را بالین خود قرار داده، و در گروهی است که ترس از معاد خواب را از چشمانشان ربوده، و پهلو از بسترها گرفته، و لبهایشان به یاد پروردگار در حرکت و با استغفار طولانی گناهان را زدوده اند:«آنان حزب خداوند، و همانا حزب خدا رستگار است»

پس از خدا بترس ای پسر حنیف، و به قرص های نان خودت قناعت کن، تا تو را از آتش دوزخ رهائی بخشد.

توضیح: عثمان بن حنیف، همان کسی است که طلحه و زبیر، زمانی که وارد بصره شدند او را از بصره بیرون کردند. ابن ابی الحدید درباره این کلام امام علیه السّلام «من فتیه اهل البصره» گوید: یعنی از جوانمردان یا از جوانان و سخاوتمندان آن، و «أن رجلاً من قطان البصره» نیز روایت می شود، یعنی از ساکنان آن.

و در النهایه گوید: المأدبه با ضمه دال، طعامی است که مردم به آن دعوت می شوند و با فتحه دال نیز آمده است. گفته می شود: أدب فلان القوم یأدبهم یعنی آنها را به غذایش دعوت کرد و الآدب یعنی دعوت کننده. «یستطاب لک الألوان» بهترین و لذیذترین آن برای تو طلب می شود.

جوهری گوید: جفنه بر وزن قصعه است و جمع آن جفان است. العائل یعنی فقیر و جفاء متضاد بخشش است و المجفّو یعنی دور کننده.

و بدان که ظاهر کلام امام علیه السّلام نهی کردن از اجابت چنین دعوتی به دو جهت است: یکی اینکه آن غذای قومی است که فقیر آنان طرد شده و بی نیاز آنان

دعوت شده است، پس آنها اهل ریاء و شهرت هستند و عدم اجابت دعوت آنان اولی است.

و دوم اینکه آن از مواردی است که حرام بودنش گمان می شود، پس اولی خودداری از خوردن آن است که نهی عام و نظیر این، اجابت مکروه باشد یا اینکه خاص والیان باشد، چنانکه این سخن در خطاب به عاصم بن زیاد بیانگر آن است، آنجا که می گوید: «من مانند تو نیستم، خداوند بر ائمه عدل فرض ساخته است که خود را با مردم ضعیف بسنجند تا فقر فقیران به رخ آنان کشیده نشود، و در این صورت مخاطب این سخن او «ألا و إنّ إمامکم» و نیز این کلام او، «وأعینونی» همان والیان می شود و نهی کردن یا برای تحریم است یا برای تنزیه که این سخن او «ألا و إنکم لا تقدرون علی ذلک» با مورد اول منافات دارد، زیرا ظاهر این است که آن اشاره ای است به اکتفا کردن در مورد لباس به دو جامه کهنه و از غذا به دو قرص.

و بر اساس مورد دوم، کراهت نسبت به والیان شدیدتر می باشد. و محتمل است که برای اعم از حرام و مکروه بودن باشد و حکم او برای والیان و سایرین باشد، پس خطاب عام است. و ممکن است که از این کلام او علیه السّلام «یستطاب لک الالوان» وجه دیگری از نهی استفاده شود که همان منع از اجابت دعوت اسرافکاران و هدردهندگان است یا به عنوان حرام با عموم یا خصوص خطاب و نهی کردن والیان از گرفتن هدایا، مشابه آن است و شاید این کلام امام «یستطاب لک و تنقل إلیک» بیانگر آن باشد، یا به عنوان تنزیه که نسبت به آنان شدیدتر است یا اینکه اعم از این دو مورد است، چنانکه ذکر شد.

و احتمالات دیگری نیز بر تقسیم اسراف مطلق به حرام و مکروه مبنی است.

القضم: خوردن با گوشه دندان، الطمر با کسره جامه ژنده، و الطمران: دستار و رداست و القرصان یعنی نهار و شام.

و در این سخن امام علیه السّلام «بورع و اجتهاد» ورع اجتناب از محرمات و اجتهاد، ادای واجبات است یا اینکه ورع ترک مکروهات را نیز شامل می شود. و اجتهاد به جای آوردن سنت های مؤکده نیز می شود و ممکن است که تنوین در آن دو

برای تقلیل باشد، یعنی به هر آنچه از آن دو قادر هستید و یاری بر شفاعت یا بر اجرای احکام و آداب بین مردم، و مورد اول بهتر است.

و جوهری گوید: التبر در خصوص طلا چیزی است که ضرب نشده است و چون ضرب شود، دینار می شود که عین نامیده می شود و تبر جز به طلا گفته نمی شود و برخی از آنها به نقره نیز می گویند. پایان.

الوفر: مال فراوان است و منظور از بالی مندرس و منظور از طمر چیزی است که به مرحله پوسیدگی نرسیده است.

و در نسخه اروندی بعد از آن «و لا ادخرت من اقطارها شبراً» آمده است. «فدک» به تأویل مکان، منصرف است و به تأویل شهر یا روستا، غیرمنصرف است.

و نفوس بخیل ابوبکر، عمر و پیروان آنها و سخاوتمند نفوس اهل بیت علیه السّلام یا هر کسی است که به این غصب تمایل نداشت و به آن راضی نبود و مورد اول بهتر است.

و در صحاح: مظنه الشیء موضع و محل یافت آن است که بودنش در آنجا مورد گمان است و جمع آن مظان است. و گوید: الجدث یعنی قبر و گوید: ضغطه یضغطه ضغطاً، او را به سوی دیوار و امثال آن فشار داد و ضغطه القبر از آن است. و در بعضی نسخه ها «لأضغطها» آمده است که ابن ابی الحدید گوید: آنها را فشاردهنده قرار داد، و همزه برای تعدیه است و «لضغطها» نیز روایت می شود و المتراکم یعنی انباشته. و «إنما هی نفسی» گویا ضمیر به نفس برمی گردد. و گفته شده یعنی همت و حاجت من فقط تربیت نفسم است و گفته می شود: رضت الدابه- بر وزن قلت، یعنی آن را رام و تربیت کردم.

و منظور از مزلق صراط یا راه حق است. و درباره این کلام او علیه السّلام «لو شئت لاهتدیت» ابن ابی الحدید گوید: و روایت شده است: «ولو شئت لا هتدیت إلی هذا العسل المصفی و لباب هذا البرّ الضقی فضرب هذا بذاک حتی ینضج وقوداً و یستحکم معقوداً» و القمح یعنی گندم. جوهری این را گوید.

و گويد: القز معرب ابريشم است و گويد: جشع يعنى شديدترين حرص. و گويد: اختيار يعنى برگزيدن و تخير نيز چنين است. و گويد: المبطان كسى كه از خوردن زياد، پيوسته شكمش بزرگ است.

و گويد: الغرث يعنى گرسنگى و قد غرث با كسره يغرث فعل آن است. و گويد: الحرّه با كسره يعنى عطش و اين كلام آنان از اين ريشه است، «اشد العطش حرّه على قرّه»، زمانى كه در روزى سرد تشنه شود، و الحران يعنى تشنه و مؤنث آن حرى بر وزن عطشى است. و اين كلام امام عليه السّلام «أو أكون» همزه براى استفهام و «واو» براى عطف است و اين بيت از حاتم طائى مشهور است. و البطنه با كسره اين است كه از غذا مملو گردد. و «القد» با كسره بندى از پوست دباغى نشده است و اشتياق به آن از شدت گرسنگى است.

و اين كلام او عليه السّلام «و لا اشاركهم»، واو حاليه يا عاطفه بر أقنع يا يقال است، پس رفع و نصب محتمل است و اين كلام امام عليه السّلام «أو أكون»، معطوف بر أشاركهم يا «أقنع» است.

و جوهرى گويد: طعام جشب يا مجشوب يعنى غذاى غليظ و گفته مى شود غذايى است كه خورش با آن نيست.

و درباره اين كلام امام عليه السّلام «كالبهيمه المربوطه» تا پايان آن، اين ميثم گويد: اشتغال به خوردن، اگر غنى باشد، در توجه اش به غذاى حاضرش كه از آن مى خورد به غنم معلوفه _ چهارپايى كه علف را برايش در آخور ميگذارند _ بيشتر شبيه است، و اگر فقير باشد اهتمامش به آنچه كسب مى كند مانند غنم سائمه است _ چهارپايى كه او را رها ميكنند تا غذايش را در دشت پيدا كند _. «التقمم» اين است كه گوسفند آنچه كه پيش رويش است را با لبهايش بخورد و گفته شده در پى زباله گشتن است.

و اين سخن امام عليه السّلام «تكترش» يعنى كرش خود را با آن پر مى كند و كرش با كسره بر وزن كتف براى هر نشخواركننده به منزله معده براى انسان است. «و تلهو عما براد بها» يعنى از ذبح و به خدمت گرفته شدن.

«أترک» در بعضی نسخه ها با ضمه به عنوان عطف بر «اقنع» و با نصب به عنوان عطف بر «یقال» یا «یشغلنی» آمده است. و نیز این کلام او علیه السّلام «أهمل و أجر و أعتسف و أجر حبل الضلاله» یعنی پیروانم به سوی آن کشده می شود، و تشبیه به چارپایی که زمامش بریده شده یا رها شده است نیز محتمل است. و الاعتساف یعنی انحراف از مسیر و المتاهه محل سرگردانی، ضلالت و حیرت است.

و باء در «قعد به» برای تعدیه است. و در قاموس النزال با کسره این است که دو گروه از شتر خویش به قصد اسب ها پیاده شوند و درحالی که صف آرایی کرده اند بر یکدیگر ضربه می زنند. و الرتع فراخی در حاصلخیزی است و هر حاصلخیزی مرتع است. و از برخی شراح روشن می شود که «روایع» قرائت کرده اند از ریشه راعه به معنی او را به شگفتی وا داشت و در نسخه هایی که ما دیدیم با تاء آمده است. العذی با کسره عین و سکون ذال زراعتی است که فقط با آب باران آبیاری می شود _ دیم _.

این کلام امام علیه السّلام «کالصنو من الصنو» صنو، نظیر است و اصل آن این است که دو نخل از یک ریشه سر برآورند و نبی صلّی الله علیه و آله فرمود: من و علی از یک نور واحد هستیم.

و در بسیاری از نسخه ها «کالضوء من الضوء» آمده است، یعنی نور حاصل یا منعکس از نور به این جهت که علم و کمالات او از نبی صلّی الله علیه و آله است و لذا خداوند در قرآن از نبی صلّی الله علیه و آله با شمس و از او علیه السّلام با قمر کنایه آورده است. و تشبیه به آرنج از بازو به این جهت است که بازو اصل آرنج است و آرنج وسیله ای برای تصرف و غلبه بر بازو است.

و معاویه را به جهت معکوس شدن عقیده اش، معکوس و به جهت ترک کردن فطرت اصلی مرکوس نامیده است و محتمل است که در تشبیه او به چارپایان باشد.

امام علیه السّلام فقط به جهت ترجیح دادن جنبه جسمی یا به جهت تابع شهوات جسمانی و تارک مقتضیات روح و عقل خود بودن «الشخص و الجسم» فرموده است: گویی این جز جسم محسوس نیست و جوهری گوید: الرکس رد کردن

شئ به صورت وارونه است «والله ارکسهم بما کسبوا» یعنی آنها را به کفرشان بازگردانید. ابن میثم درباره این سخن امام علیه السّلام «حتی تخرج المدره من بین حب الحصید» گوید: یعنی تا معاویه را از بین مؤمنان خارج کند و آنها را از وجود او در میان آنان رها سازد، چنانکه کسی که غله را جدا می کند، انجام می دهد.

و ابن ابی الحدید گوید: چنانکه کشاورزان در بیرون آوردن سنگ و خار و خاشاک و امثال آن از بین کشته تلاش می کنند تا ریشه آنها فاسد نشود که میوه آن فاسد نگردد.

و در آن نکته ای است، زیرا خارج کردن گل از کشته معنایی ندارد، زیرا از لفظ حب الحصید این معنا فهمیده نمی شود.

و جوهری گوید: غارب مابین کوهان و گردن است و این کلام آنها از آن است «حبلک علی غاربک» یعنی هرجا خواستی برو و اصل آن این است که شتر درحالی که دهنه دارد به چرا برده می شود، ریسمانش بر پشتش اندخته می شود، زیرا زمانی که او دهنه را ببیند، چیزی برای او مفرح نیست.

الانسلال: یعنی رهایی در خفاء. المخلب بر وزن منبر چنگال هر درنده، و أفلت الطایر و مانند آن یعنی رهایی یافت و أفلته غیره یعنی غیر او، وی را نجات داد. الحبائل جمع حباله با کسره است و چیزی است که به وسیله آن شکار می شود از هر چیزی که باشد، المداحض یعنی لغزشگاه و منظور از آن در اینجا مواضع شبهه و هر آنچه که منجر به حرام شود است. المداعب از ریشه دعابه یعنی مزاح است.

و در النهایه: الزخرف در اصل طلا و کمال نیکی هر چیز است و گوید: مضامین جمع مضمون است و مضمون یک چیز یعنی هرآنچه که آن شی دربر دارد و شامل آن است، می باشد.

و قالب با فتحه است قالب کفش و امثال آن و هر چیزی است که جواهر در آن خالی می شود و با کسره خرمای نارس قرمز است. «حسیاً» یعنی با حس درک می شود و در بعضی نسخه ها «جنسیاً» آمده است، یعنی منسوب به جنسی از اجناس موجود مشاهده شده.

جوهری گوید: هوی یهوی: به پایین افتاد، و المهوی و المهواه مابین دو کوه است و «الصدر» با حرکت بازگشت از آب است برخلاف ورد و معنی این است: مهلکه هایی که از محل های خروج و ورود بر آب نیست و نجات از آن امید نمی رود، بر آنان وارد شده است.

و دحضت رجله یعنی پایش لغزید و لجّه الماء و لجّه یعنی اغلب آب، و سوار شدن بر آن کنایه از سوار شدن وحشتها و فتنه های آن یا طلب برتری در آن است. «ازور عنه» یعنی منحرف شد و عدول کرد.

ابن ابی الحدید گوید: ضیق المناخ کنایه از سختی های دنیا مانند فقر، مرض، حبس و زندان است و به آنها اعتنا نمی کند، زیرا همه آنها در کنار سلامتی از فتنه دنیا ناچیز است. «کیوم حان انسلاخه» یعنی پایان یافتن آن نزدیک شد. «ولا أسلس لک» یعنی رام نمی شوم.

و استثناء از سوگند به مشیت خدا، مربوط ساختن آن به مشیت با گفتن ان شاء الله است که در سایر امور مستحب است. و ابن اثیر در النهایه گوید: «هش لهذا الأمر یهشّ هشاشه» زمانی است که با آن شاد و خوشحال شود و با آن آسوده گردد و سبک شود و گوید: نضب الماء یعنی فرو رفت و به پایان رسید.

و جوهری گوید: ماء معین یعنی آبی جاری، یعنی می گریم تا اینکه آبی در چشمم باقی نماند.

و ابن ابی الحدید گوید: الرعی با کسره راء یعنی چراگاه. و جوهری گوید: ربض الغنم، آغل گوسفند است و ربوض گوسفند، گاو و اسب و سگ مانند بروک شتر است و ربیض: گوسفند همراه با چوپانان آن در آغل. گوید: الهجوع خواب شب است و گوید: الهمل در حالت حرکتدار، شتر بدون شتربان است، و ابل همل و هامله گفته می شود. و گفته می شود فلان یعرک الأذی بجنبه یعنی اذیت را با پهلویش تحمل می کند. فیروزآبادی این را ذکر کرده است و گوید: ما اکتحلت غمضاً، یعنی نخوابیدم. و الکری: چرت، افترشت أرضها یعنی به زمین به عنوان بستر بسنده کردم. و توسّدت کفها یعنی کف دستش را بالش کرد و به آن بسنده کرد، علاوه بر اینکه

مستحب است. الهمهمه: صدای پنهان، و بر مستحب بودن اخفای ذکر دلالت دارد و تقشّمت یعنی پراکنده و زایل شد و از بین رفت، چنانکه ابر پراکنده می شود.

687. نهج البلاغه(1): نامه به یکی از فرمانداران:

پس از یاد خدا و درود همانا تو از کسانی هستی که در یاری دین از آنها کمک می گیرم، و سرکشی و غرور گناهکاران را در هم می کوبم.و مرزهای کشور اسلامی را که در تهدید دشمن قرار دارند حفظ می کنم، پس در مشکلات از خدا یاری جوی، و درشتخویی را با اندک نرمی بیامیز. در آنجا که مدارا کردن بهتر است مدارا کن، و در جایی که جز با درشتی کار انجام نگیرد، درشتی کن، پر و بالت را برابر رعیّت بگستران، با مردم فروتن باش، و در نگاه و اشاره چشم، در سلام کردن و اشاره کردن با همگان یکسان باش، تا زورمندان در ستم تو طمع نکنند، و نا توانان از عدالت تو مأیوس نگردند.با درود

توضیح: استظهار یعنی استعانت، القمع: قهر و خوار کردن، النخوه: کبر، الأثیم: گناهکار. و در النهایه گوید: اللهوات جمع لهاه است که زبان کوچک است. پایان. و شاید منظور از آن در اینجا مجازاً دهان باشد. الضغث با کسره قطعه علف به صورت آمیخته از تر و خک است و در تشبیه نرمی به ضغث ظرافتی است، زیرا ضغث جز نرم نیست.

ابن ابی الحدید گوید: منظور آمیختن شدت با اندکی نرمی است، پس آنها را مانند ضغث قرار می دهم، و در آن بعدی است. و جوهر گوید: اعتزمت علی کذا و عزمت به یک معنی است و الاعتزام: لزوم قصد در حرکت است. پایان. و شاید مقصود در اینجا معنی دوم باشد، در اشاره به اینکه با وجود نیاز به شدت، عدم افراط در آن لازم است. و خفض الجناح کنایه از ملایمت یا مراقبت است. الإنه الجانب یعنی ترک خشونت و شدت در معاشرت است. «و آس بینهم» یعنی آنها را اسوه قرار بده، و «و ساو بینهم» نیز روایت شده است که هر دو معنا یکی است. و اللحظه یعنی مراقبت و گفته شده، نگاه کردن با گوشه چشم است.

1- . سید رضی آن را در مختار 46 از بخش نامههای نهج البلاغه روایت کرد.

688. نهج البلاغه(1): نامه از امام علیه السلام:

پس از یاد خدا و درود همانا دنیا انسان را به خود سرگرم و از دیگر چیزها باز می دارد.دنیا پرستان چیزی از دنیا به دست نمی آوردند جز آن که دری از حرص به رویشان گشوده، و آتش عشق آنان تندتر می گردد، کسی که به دنیای حرام برسد از آنچه به دست آورده راضی و بی نیاز نمی شود، و در فکر آن است که به دست نیاورده، امّا سر انجام آن، جدا شدن از فراهم آورده ها، و به هم ریختن بافته شده هاست.اگر از آنچه گذشته عبرت گیری، آنچه را که باقی مانده می توانی حفظ کنی.با درود.

توضیح: المشغله بر وزن مرحله: چیزی است که تو را سرگرم کند و در بعضی نسخه ها « مشغله» بر وزن افعال آمده است که اگر روایت صحیح باشد، آنچه که اغلب بر زشتی «أشغله» حکم کرده اند، باطل می شود. اللهج بالشئ یعنی ولع به آن.

این سخن امام علیه السّلام «و لو اعتبرت» ابن ابی الحدید گوید: یعنی اگر از عمر سپری شده ات عبرت بگیری، باقی مانده آن را از اینکه در ضلالت دنیاخواهی هزینه کنی و ضایع کنی، حفظ می کنی.

688. سید رضی رضی الله تعالی عنه در المختار از باب دوم از کتاب نهج البلاغه آن را روایت کرده و گوید: نامه دیگری از امام علیه السّلام به معاویه،

و ابن میثم گوید: یعنی اگر از قرن های سپری شده عبرت بگیری، آنچه که از سعادت اخروی مانده است را حفظ می کنی. می گویم: ابن ابی الحدید گوید: نصر بن مزاحم این کتاب را ذکر کرده است و می گوید: امام علیه السّلام آن را برای عمرو بن عاص نوشت و در آن زیادتی است، رضی آن را ذکر نکرده است.(2)

1- . سید رضی آن را در مختار 49 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد.
2- . ابن ابی الحدید آن را در شرح مختار 49 ار بخش نامههای نهج البلاغه: ج17، ص 15، چاپ مصر، و در چاپ جدید بیروت، ج 5، ص11 ذکر کرد. ابن ابی الحدید آن را از نصر در شرح مختار 35 از بخش خطبههای نهج

البلاغه: ج2، ص 227، چاپ مصر نیز روایت کرده است. و نصر بن مزاحم آن را در اواسط جلد دوم از کتاب صفین ص 110، چاپ مصر و در چاپ دیگر ص 124 روایت کرد. و ما آن را به صورت نقل مستقیم از کتاب صفین در مختار 93 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام، از نهج السعاده: ج4، ص 251، چاپ اول روایت کردیم.

689. نهج البلاغه(1): نامه به سلمان فارسی، قبل از ایّام خلافت:

پس از یاد خدا و درود، دنیای حرام چونان مار است، که پوستی نرم و زهری کشنده دارد، پس از جاذبه های فریبنده آن روی گردان، زیرا زمان کوتاهی در آن خواهی ماند، و اندوه آن را از سر بیرون کن، زیرا که یقین به جدایی، و دگرگونی حالات آن را داری، و آنگاه که به دنیا خو گرفته ای بیشتر بترس، زیرا که دنیا پرست تا به خوشگذارانی اطمینان کرد زود او را به تلخ کامی کشاند، و هر گاه که به دنیا انس گرفت و آسوده شد، ناگاه به وحشت دچار می گردد.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام: لقلّه ما یصحبک منها یعنی برای اندکی آنچه که از لذت و بهره مندی از آن استفاده می کنی. و تعبیر با اندکی به سبیل تنزل است، یعنی چیزی از آن با تو همراه نمی شود. و گفته شده منظور از آنچه که از آن با او همراه می شود کفن است و گفته شده قبر است.

690. نهج البلاغه(2): به امام خبر دادند که شریح بن الحارث، قاضی امام خانه ای به 80 دینار خرید، او را حضار کرده فرمود: به من خبر دادند که خانه ای با هشتاد دینار خریده ای، و سندی برای آن نوشته ای، و گواهانی آن را امضا کرده اند. شریح گفت:آری ای امیر مؤمنان، امام علیه السّلام نگاه خشم آلودی به او کرد و فرمود: ای شریح به زودی کسی به سراغت می آید که به نوشته ات نگاه نمی کند، و از گواهانت نمی پرسد، تا تو را از آن خانه بیرون کرده و تنها به قبر بسپارد.ای شریح اندیشه کن که آن خانه را با مال دیگران یا با پول حرام نخریده باشی، که آنگاه خانه

1- . (689): سید رضی آن را در مختار 68 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد. و ما آن را از منابع بسیاری در مختار دوم از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج السعاده: ج4، ص 8 روایت کردیم.
2- . سید رضی آن را در مختار سوم از بخش نامههای نهج البلاغه روایت کرد. و مصنف نیز آن را از او در حدیث 48 از باب 107 جلد نهم از بحار الأنوار: ج9، ص 545، چاپ کمپانی، و در چاپ جدید: ج41، ص 157 روایت کرد. و ما آن را از منابعی در مختار 168 از باب خطبههای کتاب نهج السعاده: ج1، ص 602، چاپ دوم روایت کردیم.

دنیا و آخرت را از دست داده ای.اما اگر هنگام خرید خانه، نزد من آمده بودی، برای تو سندی می نوشتم که دیگر برای خرید آن به درهمی یا بیشتر، رغبت نمی کردی، آن سند را چنین می نوشتم:

این خانه ای است که بنده ای خوار آن را از مرده ای آماده کوچ خریده، خانه ای از سرای غرور، که در محلّه نابود شوندگان، و کوچه هلاک شدگان قرار دارد، این خانه به چهار جهت منتهی می گردد:یک سوی آن به آفت ها و بلاها، سوی دوّم آن به مصیبت ها، و سوی سوم به هوا و هوس های سست کننده.

و سوی چهارم آن به شیطان گمراه کننده ختم می شود، و در خانه به روی شیطان گشوده است.

این خانه را فریب خورده آزمند، از کسی که خود به زودی از جهان رخت برمی بندد، به مبلغی که او را از عزّت و قناعت خارج و به خواری و دنیا پرستی کشانده، خریداری کرده است. هر گونه نقصی در این معامله باشد، بر عهده پروردگاری است که اجساد پادشاهان را پوسانده، و جان جبّاران را گرفته، و سلطنت فرعون ها چون »کسری« و »قیصر« و »تبّع« و »حمیر« را نابود کرده است. آنان که مال فراوان گرد آورده بر آن افزودند، و آنان که قصرها ساخته، و محکم کاری کردند، طلا کاری کرده، و زینت دادند، فراوان اندوختند، و نگهداری کردند، و به گمان خود برای فرزندان خود باقی گذاشتند همگی آنان به پای حسابرسی الهی، و جایگاه پاداش و کیفر رانده می شوند، آنگاه که فرمان داوری و قضاوت نهایی صادر شود «پس تبهکاران زیان خواهند دید». به این واقعیّت ها عقل گواهی می دهد هر گاه که از اسارت هوای نفس نجات یافته، و از دنیاپرستی به سلامت بگذرد.

میگویم: به روایت دیگری به همراه شرحش در باب خطبهها و اندرزهای امام علیه السلام خواهد آمد.(1)

691. نهج البلاغه(2): نامه به فرماندارانی که لشکر از شهرهای آنان عبور می کند:

1- . مصنف آن را در باب 12 از كلام امير مؤمنان عليه السلام از كتاب البحار: ج17، ص 77، چاپ كمپانى، و در چاپ جديد: ج77، ص 377 روايت كرد.

2- . سيد رضى آن را در مختار 60 از بخش نامههاى امير مؤمنان از كتاب نهج البلاغه روايت كرد.

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به گرد آوران مالیات و فرمانداران شهرهایی که لشکریان از سرزمین آنان می گذرند.پس از یاد خدا و درود همانا من سپاهیانی فرستادم که به خواست خدا بر شما خواهند گذشت، و آنچه خدا بر آنان واجب کرده به ایشان سفارش کردم، و بر آزار نرساندن به دیگران، و پرهیز از هر گونه شرارتی تأکید کرده ام، و من نزد شما و پیمانی که با شما دارم از آزار رساندن سپاهیان به مردم بیزارم، مگر آن که گرسنگی سربازی را ناچار گرداند، و برای رفع گرسنگی چاره ای جز آن نداشته باشد.پس کسی را که دست به ستمکاری زند کیفر کنید، و دست افراد سبک مغز خود را از زیان رساندن به لشکریان، و زحمت دادن آنها جز در آنچه استثناء کردم باز دارید.من پشت سر سپاه در حرکتم، شکایت های خود را به من رسانید، و در اموری که لشکریان بر شما چیره شده اند که قدرت دفع آن را جز با کمک خدا و من ندارید، به من مراجعه کنید، که با کمک خداوند آن را بر طرف خواهم کرد.ان شاء الله

می گویم: به روایت دیگری همراه با شرح آن در ابواب خطبهها و موعظههای امام خواهد آمد.

توضیح: یطأ عملهم یعنی در سرزمین آنها و بلادی که تحت عمل و حکم آنان است، حرکت می کنند و جوهری گوید: جبیته جبایه و جبوته جباوه: یعنی آن را جمع کردم و گوید: الشذی به صورت مقصور یعنی اذیت و شر. این کلام امام علیه السّلام «و إلی ذمتکم» ابن ابی الحدید گوید: یعنی یهود و مسیحیانی که بین شما هستند. پیامبر صلّی الله علیه و آله فرمود: هر که اهل ذمه مرا آزار دهد، گویی مرا آزرده است.

ابن میثم گوید: یعنی إلی ذمتکم التی أخذتها من اساره الجیش فإنه لیس بأمری من ذلک إلا معرّه جوعه المضطر، و المعرّه یعنی گناه و امر قبیح و مکروه و آزار و این بر آن دلالت دارد که برای فرد گرسنه نیازمند از میان لشکریان گرفتن، به قدر رفع گرسنگی جایز است.

و ابن اثیر در النهایه گوید: التنکیل منع و اجتناب. و «أنا أظهر الجیش» یعنی من به آنها نزدیک و در پی آنها درحرکت هستم. و ابن اثیر گوید: کنایه از این است که او مرجع امر آنان است. و «عراه یعروه» او را دربرگرفت یا قصد کرد. و تفسیر ما عراهم: یعنی دفع ظلم از آنان.

692. نهج البلاغه(1): نامه به فرماندهان لشکر، پس از به دست گرفتن خلافت :پس از یاد خدا و درود همانا ملّت های پیش از شما به هلاکت رسیدند، بدان جهت که حق مردم را نپرداختند، پس دنیا را با رشوه دادن به دست آوردند، و مردم را به راه باطل بردند و آنان اطاعت کردند.

توضیح: «اشتروه» ابن ابی الحدید گوید: مردم حق را از آنان با رشوه و مال خریداری کردند، یعنی امور را در محل آن قرار ندادند و ولایت را به مستحقین آن نسپردند و امور آنان بر طبق امیال و اغراض فاسد جریان داشت، پس مردم میراث و حقوق را از آنان خریدند، چنانکه کالا با مال خریداری می شود. و «فاستروه» روایت شده است، یعنی آن را برگزیدند. می گویی استریت خیار المال، یعنی آن را برگزیدم و ضمیر به الظلمه برمیگردد نه به مردم، یعنی مردم را از حقشان از اموال بازداشتند و آن را برای خود اختیار کردند و به خود اختصاص دادند و آنها را بر باطل واداشتند، پس خلف بعد از سلف آمد و در ارتکاب آن باطل، به پدران و نیاکان خود اقتدا کردند، به گمان اینکه به جهت آنچه که به آن انس گرفتند و بر آن نشأت گرفتند، آن را حق می پنداشتند.

ابن میثم گوید: اشتروه یعنی آن را فروختند و آن را با باطل جایگزین کردند زمانی که منع شدند، مانند این سخن خداوند متعال: «وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ» {و او را به بهای ناچیزی فروختند} و نیز این سخن امام علیه السّلام: «أخذهم بالباطل فافتدوه» یعنی به باطل اقتدا کردند و در آن شیوه کسی که آنها را بر آن واداشت، طی کردند. مانند این کلام خداوند: «فَبِهُدَاهُمُ اقْتَدِهْ» {پس به هدایت آنان اقتدا کن} پایان.

ص: 523

1- . سید رضی آن را در مختار آخر از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد.

گفته شده: ارجاع ضمیر مرفوع در این کلام امام علیه السّلام «اشتروه» به مردم و ارجاع ضمیر منصوب به منع مذکور در ضمن این کلام او «منعوا» محتمل است، یعنی کسانی که پیش از شما بودند به این دلیل هلاک شدند که ظالمان آنان در امور آنان تصرف کردند و خلیفه و حاکم در میان آنان شدند و این معنای آنان را از حق منع کردند و به آن راضی شدند و آن را جایگزین حق و خلفای آن کردند، است. پس خریدن کنایه از رضایت یا استعاره برای «جایگزین آنان شد» یا مجاز در آن است.

و اما ضمیر منصوب در این سخن امام علیه السّلام: «فاقتدوه» ارجاعش به اخذ محتمل است که در این صورت شبیهی برای سابق بر آن است یا ارجاعش به باطل نیز محتمل است.

می گویم: و در بعضی نسخه ها «فاقتدوه» با فاء آمده است، یعنی آنها را بر احکام جور واداشتند و فدیه دادند تا از آنان خلاص شوند، پس ضمیر به باطل برمی گردد و شاید این مناسب تر باشد.

693. نهج البلاغه(1):

چون زیاد بن ابیه را به جای عبدالله بن عباس به فارس و شهرهای پیرامون فرستاد او را در دستورالعملی طولانی از گرفتن مالیات نابهنگام نهی کرد و فرمود: عدالت را بگستران و از ستمکاری پرهیز کن که ستم رعیت را به آوارگی کشاند و بیدادگری به مبارزه و شمشیر میانجامد.

توضیح: در قاموس گوید: عسف السلطان: ستم کرد و عسف السلطان فلاناً، یعنی او را به کار گمارد. الحیف: یعنی میل، جور و ستم، پس محتمل است که منظور از حیف، میل به سوی برخی از رعایا با عزت و احترام و برتری دادن برخی از آنها بر برخی دیگر باشد که این میان آنان دشمنی و عدم اطاعت برخی از آنها از والی را به وجود می آورد که عاملی برای جنگ می شود. یا اینکه مقصود از عسف، به کار گرفتن است چنانکه این عادت فرمانروایان در به خدمت گرفتن رعایا و گرفتن چارپایان آنان است، پس حیف به معنی ستم است یعنی سایر انواع آن.

1- . سید رضی آن را در آخر نهج البلاغه ذیل شماره 476 از کلمات قصار امیر مؤمنان علیه السلام روایت کرد.

و ابن ابی الحدید گوید: عادت پارسیان در عهد عثمان این بود که والی قبل از فروش محصول بر وجه قرض خراج املاکشان را از آنان می خواست و این به آنان ضرر می رساند.

694. نهج البلاغه(1): نامه به یکی از فرمانداران:

پس از نام خدا و درود.همانا دهقانان مرکز فرمانداریت، از خشونت و قساوت و تحقیر کردن مردم و سنگدلی تو شکایت کردند.من در باره آنها اندیشیدم، نه آنان را شایسته نزدیک شدن یافتم، زیرا که مشرکند، و نه سزاوار قساوت و سنگدلی و بد رفتاری هستند، زیرا که با ما هم پیمانند، پس در رفتار با آنان، نرمی و درشتی را به هم آمیز، رفتاری توأم با شدّت و نرمش داشته باش، اعتدال و میانه روی را در نزدیک کردن یا دور کردن، رعایت کن.

توضیح: دهقان با ضمه و کسره کدخداست و واژه ای معرب است، القسوه یعنی سختی، الجفوه متضاد بخشش است.

این کلام امام علیه السّلام: «فلم أرهم» یعنی به جهت شرکشان آنها را خیلی به خود نزدیک نکن و به این جهت که معاهد و اهل ذمه هستند کاملا از خود دور نکن و میان این دو رفتار با آنان برخورد کن، الجلباب: دستار، رداء، ملحفه یا روبند است. و الطرف با حرکت، مجموعه از چیزی است. المداوله: یعنی تناوب، یعنی گاه سرسخت باش و گاه با ملایمت.

695. نهج البلاغه(2): نامه به زیاد بن ابیه، جانشین فرماندار بصره.ابن عباس از طرف امام فرماندار بصره بود و بر حکومت اهواز و فارس و کرمان و دیگر نواحی ایران نظارت داشت :همانا من، براستی به خدا سوگند می خورم، اگر به من گزارش

1- . سید رضی آن را در مختار 20 از بخش نامههای نهج البلاغه روایت کرد. و روایتی نزدیک به آن را در مختار 117 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج السعاده: ج5، ص 27، چاپ اول روایت کردیم.
2- . سید رضی آن را در مختار 21 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرد

کنند که در اموال عمومی خیانت کردی، کم یا زیاد، چنان بر تو سخت گیرم که کم بهره شده، و در هزینه عیال، در مانده و خوار و سرگردان شوی با درود.

توضیح: ابن میثم گوید: زیاد پسر سمیه مادر ابو بکره، حرامزاده ابوسفیان است و در روایت است که اولین کسی که او را ابن ابیه صدا کرد، عایشه است، آنگاه که کاتب مغیره بن شعبه بود از او سؤال شد به نام چه کسی خوانده می شود، سپس کاتب ابوموسی، سپس ابن عامر، سپس ابن عباس بود و همراه علی علیه السّلام بود، پس ولایت فارس را به او داد و معاویه با تهدید برای او نوشت، پس در پاسخ او نوشت: آیا مرا تهدید می کنی درحالی که بین من و تو ابن ابی طالب است، آگاه باش که به خدا سوگند اگر به من برسی مرا سرخ ضربت زننده با شمشیر می یابی، سپس معاویه او را برادر خود خواند و بعد از امیرمؤمنان علیه السّلام ولایت بصره و بخش های آن را به او سپرد و بعد از مغیره بن شعبه، عراقین را برای او کرد و او اولین کسی بود که آن دو برای وی جمع شد.

جوهری گوید: الکوره: شهر و ناحیه است و جمع آن کور است. گوید: الفارس، پارسیان و سرزمین آنهاست. گوید: الشده با فتحه یک حمله است. و گوید: الوفر مال بسیار است، یعنی تو را با آنچه که از اموال مسلمانان گرفتی نیازمند می کند. «ثقیل الظهر» بار و تبعات آن و گفته شده کنایه از ضعف و عدم پرداختن به مایحتاج خود است. الضئیل: یعنی حقیر، یعنی جاهت را با سلب مالت سلب می کنی.

696. نهج البلاغه(1): نامه دیگری به زیاد:

ای زیاد، از اسراف بپرهیز، و میانه روی را برگزین، از امروز به فکر فردا باش، و از اموال دنیا به اندازه کفاف خویش نگهدار، و زیادی را برای روز نیازمندیت در آخرت پیش فرست.آیا امید داری خداوند پاداش فروتنان را به تو بدهد در حالی که از متکبّران باشی و آیا طمع داری ثواب انفاق کنندگان را دریابی در حالی که در ناز و نعمت قرار داری و تهیدستان و بیوه زنان را از آن نعمت ها

1- . سید رضی آن را در مختار 22 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد. نامهای نزدیک به آن را از دو مصدر دیگر در مختار 142 و 143 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج السعاده: ج5، ص 165، چاپ اول روایت کردیم.

محروم می کنی همانا انسان به آنچه پیش فرستاده، و نزد خدا ذخیره ساخته، پاداش داده خواهد شد.با درود.

توضیح: اسراف: زیاده روی است، و گفته شده: آنچه که در غیر از اطاعت هزینه شود. و گفته شده: تجاوز از میانه روی است. الاقتصاد: میانه روی در امور است. و در النهایه، التمرغ یعنی غلتیدن در خاک است.

و گوید: الأرامل: مردان و زنان مسکین است و به هر یک از این دو دسته به تنهای ارامل گفته می شود و آن برای زنان خاص تر و بیشتر مورد استعمال است. واحد آن أرمل و أرمله است و أرمل کسی است که زنش فوت کرده است و ارمله زنی است که شوهرش فوت کرده است، چه اینکه فقیر باشند یا توانگر. پایان. و أن یوجب مفعول «تطمع» است.

697. نهج البلاغه(1): نامه به قثم بن عبّاس:پس از یاد خدا و درود، همانا مأمور اطلاعاتی من در شام به من اطلاع داده است که گروهی از مردم شام برای مراسم حج به مکّه می آیند، مردمی کور دل، گوش هایشان در شنیدن حق ناشنوا، و دیده هایشان نابینا، که حق را از راه باطل میجویند، و بنده را در نافرمانی از خدا، فرمان می برند، دین خود را به دنیا می فروشند، و دنیا را به بهای سرای جاودانه نیکان و پرهیزکاران می خرند، در حالی که در نیکی ها، انجام دهنده آن پاداش گیرد، و در بدی ها جز بدکار کیفر نشود.پس در اداره امور خود هشیارانه و سر سختانه استوار باش، نصیحت دهنده ای عاقل، پیرو حکومت، و فرمانبردار امام خود باش، مبادا کاری انجام دهی که به عذر خواهی روی آوری، نه به هنگام نعمت ها شادمان و نه هنگام مشکلات سست باشی.با درود.

توضیح: ابن میثم گوید: معاویه دعوت کنندگانی را در خفا به سوی مکه فرستاد که به طاعت او دعوت می کنند و عرب را از یاری امیرمؤمنان علیه السّلام به این صورت که او یا قاتل عثمان است یا رهاکننده او، به تأخیر می اندازند و به زعم

1- . سید رضی آن را در مختار 33 از بخش نامههای کتاب نهج البلاغه روایت کرد. نامهای نزدیک به آن را از مصدری دیگر در مختار 158 از

بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج السعاده: ج5، ص 295، چاپ اول روایت کردیم.

خود محاسن معاویه را نزد آنان گسترش می دهند، پس امیرمؤمنان علیه السّلام این نامه را نوشت و قثم بن عباس بن عبدالمطّلب هنوز والی علی علیه السّلام بر مکه بود تا اینکه علی علیه السّلام به قتل رسید و قثم در زمان معاویه در سمرقند شهید شد و گفته شده: کسانی که معاویه می فرستاد، برخی از گردان هایی بود که برای تحریک علیه اعمال علی علیه السّلام می فرستاد.

و العین یعنی جاسوس، یعنی صاحبان اخبار امام علیه السّلام نزد معاویه و شام را به این دلیل که از اقلیم های غربی بود، مغرب نامید، الموسم بر وزن مجلس: زمانی است که حاجیان در هر سال در آن جمع می شوند. الأکمه: کور مادرزاد. «الذین یلتمسون الحق بالباطل» ابن ابی الحدید گوید: یعنی کسانی که حق را با پیروی از معاویه طلب می کنند، زیرا آنها اصول عبادت را اظهار می کنند و در بعضی نسخه ها «یلبسون الحق» آمده است، یعنی حق را درمی آمیزند. و این کلام امام علیه السّلام «درّها» منصوب به عنوان بدل از «دنیا» است و شراؤهم عاجل الدنیا بآجل الابرار کنایه از تعویض آخرت با دنیاست. و الحازم، دوراندیش راسخ در دین است. الصلیب یعنی شدید، «مایعتذر منه» معصیت و لغزش است و ابن اثیر در النهایه گوید: البطر به معنی سرکشی به هنگام نعمت و طولانی شدن توانگری است. و گوید: الفشل یعنی فزع، ترس و ضعف.

698. نهج البلاغه(1): نامه به عبد الله بن عباس:

پس از یاد خدا و درود همانا انسان از به دست آوردن چیزی خشنود می شود که هرگز آن را از دست نخواهد داد، و برای چیزی اندوهناک است که هرگز به دست نخواهد آورد، پس بهترین چیز نزد تو در دنیا، رسیدن به لذّت ها، یا انتقام گرفتن نباشد، بلکه هدف تو خاموش کردن باطل، یا زنده کردن حق باشد، تنها به توشه ای که از پیش فرستادی خشنود باش، و بر آنچه به جای می گذاری حسرت خور، و همّت و تلاش خود را برای پس از مرگ قرار ده.

699. نهج البلاغه(2): نامه به فرماندار بصره عبد اللّه بن عباس:

1- . سید رضی آن را در مختار 33 از بخش نامههای کتاب نهج البلاغه روایت کرد. و نزدیک به آن را در مختار 22 نیز روایت کرد.
2- . سید رضی آن را در مختار 18 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

بدان، که بصره امروز جایگاه شیطان، و کشتزار فتنه هاست.با مردم آن به نیکی رفتار کن، و گره وحشت را از دل های آنان بگشای. بد رفتاری تو را با قبیله «بنی تمیم» و خشونت با آنها را به من گزارش دادند، همانا «بنی تمیم» مردانی نیرومندند که هر گاه دلاوری از آنها غروب کرد، سلحشور دیگری جای آن درخشید، و در نبرد، در جاهلیّت و اسلام، کسی از آنها پیشی نگرفت، و همانا آنها با ما پیوند خویشاوندی، و قرابت و نزدیکی دارند، که صله رحم و پیوند با آنان پاداش، و گسستن پیوند با آنان کیفر الهی دارد، پس مدارا کن ای ابو العباس امید است آنچه از دست و زبان تو از خوب و یا بد، جاری می شود، خدا تو را بیامرزد، چرا که من و تو در اینگونه از رفتارها شریکیم.سعی کن تا خوش بینی من نسبت به شما استوار باشد، و نظرم دگرگون نشود، با درود.

توضیح: ابن میثم گوید: روایت است که ابن عباس زمانی که از جانب علی علیه السّلام امر بصره را برعهده گرفت، به جهت عدواتی که روز جمل از آنان شناخت و به این دلیل که از پیروان طلحه و زبیر و عایشه بودند، به آنان آسیب رساند، پس ابن عباس بر آنان حمله کرد، آنها را دور کرد و با آنان خصمانه رفتار کرد و آنها را به سبب جمل نکوهش می کرد تا اینکه آنها را شیعه جمل و انصار عسکر که نام شتر عایشه بود و حزب شیطان نامید و این بر تعدادی از شیعه علی علیه السّلام از بنی تمیم از جمله حارثه بن قدامه و جز او دشوار آمد، پس حارثه آن را برای علی علیه السّلام نوشت، درحالی که از ابن عباس به او شکایت کرد.

پس امام علیه السّلام برای ابن عباس نوشت: اما بعد فردا برترین مردم نزد خدا، عامل ترین آنان به طاعت او در آنچه که علیه او و به نفع اوست، قوی ترین آنان، حق گرچه تلخ باشد، است. به هوش باش که آسمان ها و زمین در آنچه که میان بندگان است، به حق برپا شد، پس باید نیت تو عمل، حکمت واحد و راهت استوار باشد.

و بدان که بصره، امروز جایگاه شیطان و کشت زار فتنه هاست تا پایان آنچه که گذشت.

این سخن امام علیه السّلام: «فیما بین العباد» حال از حق یا ظرف برای قیام است، به جهت اینکه عبارت است از آنچه که به نفع بندگان است و سببی برای نظام یافتن امور آنان می شود.

و این سخن مام علیه السّلام: «فلتکن سریرتک فعلاً» ابن ابی الحدید گوید: یعنی محل کشت فتنه ها و با عین نیز روایت می شود که محلی است که جمع آخر شب در آن وارد می شوند.

«فحادث أهلها» یعنی آنها را به احسان عهد کن. در النهایه گوید: در آن آمده است: «حادثوا هذه القلوب بذکرالله» یعنی جلا دهید و چرک را از آن بشویید و آن را به آن وعده دهید، چنانکه با شمشیر به وسیله صیقل صحبت می شود.

در الصحاح آمده است: اصمعی گوید: تنمّر له یعنی با او خصمانه رفتار کرد و غضب کرد و او را تهدید کرد، زیرا پلنگ را هرگز جز در حالت ناراحتی و غضب نمی بینید. تنمّروا، یعنی شبیه پلنگ شدند. «لم یغب لهم نجم» یعنی سروری از آنان وفات نکرد، مگر اینکه فرد دیگری در مقام او قرار بگیرد. و ابن میثم گوید: الوغم یعنی نبرد و أغام یعنی کینهها، یعنی خونی از آنان نه در جاهلیت و نه در اسلام به هدر نرفته است. آنها را به شجاعت و غیرت وصف می کند، پس مضاف محذوف است، یعنی در تسکین کینه ای از دشمن کسی بر آنان پیشی نگرفته است.

و محتمل است که معنا این باشد که به جهت شرف نفس آنان با تحمل اندکشان در مقابل آزار، کسی در حقد و کینه بر آنان پیشی نگرفته است، و آن به این دلیل است که انسان با نفس فرومایه پست، تقریباً خشمگین نمی شود و از آزاری که در حق او می شود، کینه نمی گیرد و اگر در حالتی خشمگین نیز شود، آن خشم دوام ندارد و کینه نمی شود. یا اینکه کسی در قهر و دلاوری بر آنان پیشی نگرفته و غلبه نیافته است.

ص: 530

و در توصیف آنها به این صفات اشاره ای است به وجه مصلحت در نیکی به آنها با نوعی از مدح و استمالت و پیوند خوشاوندی به جهت پیوندشان با الیاس بن مضر است.

و ابن ابی الحدید گوید: «مأزورون» اصلش موزورون است، اما با همزه آمده است تا با همزه مأجورون مقابل گردد.

و این سخن امام علیه السّلام: «فاربع» یعنی در آنچه که انجام می دهی توقف کن و بایست. و منظور از شر، ضرر است نه ظلم، گرچه محتمل آن است. و این سخن او علیه السّلام: «فإنا شریکان» مانند تعلیلی برای نیکی امر وی برای او با تثبیت است، زیرا او زمانی که از جانب وی والی باشد، هر حسنه یا بدی که در ولایتش انجام می دهد، برای امام علیه السّلام سهمی در ایجاد آن است، زیرا او سبب دور است. و ابو العباس کینه ابن عباس.

جوهری گوید: فال الرأی یفیل فیوله: یعنی رأی ضعیف و خطا است و رجل فال و فائل یعنی سست رأی و دارای ذکاوت خطاکار.

700. نهج البلاغه(1): نامه به ابن عباس که گفت پس از سخنان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم هیچ سخنی را همانند این نامه سودمند نیافتم:

پس از یاد خدا و درود، همانا انسان گاهی خشنود می شود به چیزی که هرگز از دستش نمی رود، و ناراحت می شود برای از دست دادن چیزی که هرگز به آن نخواهد رسید.ابن عباس خوشحالی تو از چیزی باشد که در آخرت برای تو مفید است، و اندوه تو برای از دست دادن چیزی از آخرت باشد، آنچه از دنیا به دست می آوری تو را خوشنود نسازد، آنچه در دنیا از دست می دهی زاری کنان تأسّف مخور، و همّت خویش را به دنیا پس از مرگ واگذار.

توضیح: اول کلام، اشاره ای است به این سخن خداوند متعال: «مَا أَصَابَ مِن مُّصِيبَةٍ فِی الْأَرْضِ وَلَا فِی أَنفُسِكُمْ إِلَّا فِی كِتَابٍ مِّن قَبْلِ أَن نَّبْرَأَهَا إِنَّ ذَلِکَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ * لِكَيْلَا تَأْسَوْا عَلَى مَا فَاتَكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ

1- . سید رضی آن را در مختار 22 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

فَخُور» {هیچ مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما [= به شما] نرسد مگر آنکه پیش از آنکه آن را پدید آوریم در کتابی است این [کار] بر خدا آسان است تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد}

الدرک با حرکت: رسیدن و وصول به چیزی بعد از طلب آن است. و اسم «لم یکن» ضمیر «المرء» است و هدف عدم زیاده روی در شادی با نعمت ها، به گونه ای که به اغفال توسط دنیا و غفلت از عقبی منجر شود و عدم حزن مفرط در مصیبت به گونه ای که به نارضایتی از تقدیر و ترک آنچه که انجامش واجب یا مستحب است، بیانجامد میباشد. این سخن او «بما نلت من آخرتک» یعنی از اسباب آخرتت و طاعاتی که کسب درجات اخروی را موجب می شود. «و لا تأس» یعنی اندوهگین نباش.

701. نهج البلاغه(1): نامه به مردم بصره:

شما از پیمان شکستن، و دشمنی آشکارا با من آگاهید.با این همه جرم شما را عفو کردم، و شمشیر از فراریان برداشتم، و استقبال کنندگان را پذیرفتم، و از گناه شما چشم پوشیدم، اگر هم اکنون کارهای ناروا، و اندیشه های نابخردانه، شما را به مخالفت و دشمنی با من بکشاند، سپاه من آماده، و پا در رکابند.و اگر مرا به حرکت دوباره مجبور کنید، حمله ای بر شما روا دارم که جنگ جمل در برابر آن بسیار کوچک باشد، با اینکه به ارزش های فرمانبردارانتان آگاهم، و حق نصیحت کنندگان شما را می شناسم، و هرگز به جای شخص متّهمی، انسان نیکوکاری را نخواهم گرفت، و هرگز پیمان وفاداران را نخواهم شکست.

توضیح: الحبل: عهد پیمان و امان و هر چیزی است که به وسیله آن به چیزی متصل می گردند و انتشار آن کنایه از پراکندگی آراء یا عدم ثبات بر عهدهاست و گفته شده یعنی گسترانیدنتان عهد جماعت را.

1- . شریف رضی آن را در مختار 29 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

جوهری گوید: غبیت عن الشئ، و نیز غبیته، أغبی غباوه زمانی است که آن را درنیابد و غبی علیّ الشئ نیز زمانی است که از آن آگاه نباشی.

و این سخن امام علیه السّلام: «و قبلت من مقبلکم» یعنی کسی که فرار نکرد و عذرخواهانه آمد.

ابن ابی الحدید گوید: خطا فلان خطوه یخطو، که آن فاصله دو گام است و لازم است و چون آن را متعدی کردی می گویی: أخطیت بفلان و خطوت به و امام علیه السّلام آن را با باء متعدی کرده است. می گویم: معنا این است: اگر امور شما را به سوی مهلکه برد و السفه با حرکت: کم خردی است.

و «آراء» در بعضی نسخه ها بر وزن آجال بنا بر قلب است و در بعضی دیگر بر اصل است و جور: انحراف از قصد است. و جوهری گوید: جاد الفرس، یعنی اسب نیکو شد. یجود جوده با ضمه و به آن اسم، جواد گفته می شود و به نر و ماده اسب، جیاده أجیاد و اجاوید گفته می شود.

الرکاب: شتری است که بر آن سوار می شوند و واحد آن راحله است و رحلت البعیر أرحله رحلاً، زمانی است که بر پشت او زین ببندی که کوچکتر از قتب است و در بعضی نسخه ها با تشدید آمده است.

و أوقعت بهم یعنی در نبرد با آنان نهایت تلاش خود را به کار بستم، الوقعه در جنگ صدمه در پی صدمه است. این سخن او: «الّا کلعقه لاعق» ابن ابی الحدید گوید: مثلی است که برای شی ناچیز کم ارزش زده می شود و با ضمه لام روایت شده است که چیزی است که با قاشق می گیری. و در النهایه لعق الأصابع و الصحفه: یعنی آنچه که از اثر غذا بر آن بود را پاک کرد. این سخن امام علیه السّلام که غیر متجاوز متهماً، یعنی در عقوبت او را از متهم فراتر نمی برم، یعنی بی گناه را به جای کسی که گناه بر او اثبات شده است مجازات نمی کنم، به این صورت که او را مجازات نکنم و بی گناه را مجازات کنم. «الناکث» کسی است که بیعت شکسته است. «الوفیّ» کسی است به بیعت وفا کرده است. و امام علیه السّلام به این دلیل این را گفته است که از روی ناامیدی از عدالت و رأفت او، از او بیزار نشوند.

702. نهج البلاغه(1): نامه به قثم بن عباس، فرماندار شهر مکّه:

پس از یاد خدا و درود، برای مردم حج را به پای دار، و روزهای خدا را به یادشان آور.در بامداد و شامگاه در یک مجلس عمومی با مردم بنشین، آنان که پرسش های دینی دارند با فتواها آشنایشان بگردان، و ناآگاه را آموزش ده، و با دانشمندان به گفتگو بپرداز.جز زبانت چیز دیگری پیام رسانت با مردم، و جز چهره ات دربانی وجود نداشته باشد، و هیچ نیازمندی را از دیدار خود محروم مگردان، زیرا اگر در آغاز از درگاه تو رانده شود، گر چه در پایان حاجت او بر آورده شود دیگر تو را نستاید.

در مصرف اموال عمومی که در دست تو جمع شده است اندیشه کن، و آن را به عیالمندان و گرسنگان پیرامونت ببخش، و به مستمندان و نیازمندانی که سخت به کمک مالی تو احتیاج دارند برسان، و ما زاد را نزد ما بفرست، تا در میان مردم نیازمندی که در این سامان هستند تقسیم گردد. به مردم مکّه فرمان ده تا از هیچ زائری در ایّام حج اجرت مسکن نگیرند، که خدای سبحان فرمود:«عاکف و بادی در مکّه یکسانند» عاکف، یعنی اهل مکه و بادی، یعنی زائرانی که از دیگر شهرها به حج می آیند، خدا ما و شما را به آنچه دوست دارد توفیق عنایت فرماید.با درود.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام «بأیام الله» یعنی روزهای انعام و انتقام خدا، این از امام صادق علیه السّلام روایت شده است. «و اجلس لهم العصرین» ابن میثم گوید: به این جهت که این دو بهترین وقت در حجاز بودند. و جوهری گوید: عصران، صبح و غروب است و نماز عصر از روی آن نامیده شده است. و گوید: السفیر، فرستاده و مصلح بین قوم. «این ذیدت» یعنی دفع و منع شد. «وردها» درخواست آن. المجاعه با فتحه، گرسنگی است و ابن اثیر گوید: مفاقر: جمع غیر قیاسی فقر است، بر وزن مشابه و ملامح و جایز است که جمع مفقر باشد. و الخله یعنی حاجت و المحاب جمع محبه به معنی حب است، یعنی اعمال محبوب.

703. نهج البلاغه(2): نامه به عبد اللّه بن عباس:

1- . سید رضی آن را در مختار 67 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

2- . شریف رضی آن را در مختار 72 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

پس از یاد خدا و درود، تو از أجل خود پیشی نخواهی گرفت، و آنچه که روزی تو نیست به تو نخواهد رسید، و بدان که روزگار دو روز است:روزی به سود، و روزی به زیان تو، و همانا دنیا خانه دگرگونی هاست، و آنچه که به سود تو - و از آن تو - است هر چند ناتوان باشی خود را به تو خواهد رساند، و آنچه که به زیان تو است هر چند توانا باشی دفع آن نخواهی کرد.

704. نهج البلاغه(1): نامه به عبد اللّه بن عباس: با مردم، به هنگام دیدار و در مجالس رسمی و در مقام داوری، گشاده رو باش و از خشم بپرهیز، که سبک مغزی، به تحریک شیطان است، و بدان آنچه تو را به خدا نزدیک می سازد، از آتش جهنّم دور، و آنچه تو را از خدا دور می سازد، به آتش جهنّم نزدیک می کند.

توضیح: سع الناس: یعنی برخی از مردم را به چیزی از آن مخصوص نگردان، بلکه آنها را درآن برابر کن. «و مجلسک» یعنی نزدیکی آنها به تو در مجلس. «طیره من الشیطان» در بعضی نسخه ها با فتحه طاء و سکون یاء و در بعضی نسخه ها با کسره طاء و فتحه یاء آمده است. و جوهری گوید: فی فلان طیره و طیروره، یعنی در او سبکسری و بی پروایی است. و الطیره مانند عقبه است که چیزی است که از فال بدشوم گرفته می شود. پایان.

و معنای اول در اینجا بهتر است و بر اساس معنای دوم ممکن است که مقصود این باشد که آن فال بد، نشأت گرفته از شیطان باشد که بر این دلالت دارد که صاحب آن از رحمت خدا دور است.

705. نهج البلاغه(2): نامه به عبدالله بن عباس:

پس از یاد خدا و درود، همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم، و همراز خود گرفتم، و هیچ یک از افراد خاندانم برای یاری و مدد کاری، و امانت داری،

1- .: سید رضی آن را در مختار 77 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

2- . شریف رضی آن را در مختار 41 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب نهج البلاغه روایت کرد. ما آن را از مصادری در مختار 168 از بخش نامههای کتاب نهج السعاده: ج5، ص 327، چاپ اول روایت کردیم.

چون تو مورد اعتمادم نبود.آن هنگام که دیدی روزگار بر پسر عمویت سخت گرفته، و دشمن به او هجوم آورده، و امانت مسلمانان تباه گردیده، و امّت اختیار از دست داده، و پراکنده شدند، پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی، و همراه با دیگرانی که از او جدا شدند فاصله گرفتی، تو هماهنگ با دیگران دست از یاری اش کشیدی، و با دیگر خیانت کنندگان خیانت کردی.نه پسر عمویت را یاری کردی، و نه امانت ها را رساندی.گویا تو در راه خدا جهاد نکردی و برهان روشنی از پروردگارت نداری، و گویا برای تجاوز به دنیای این مردم نیرنگ می زدی، و هدف تو آن بود که آنها را بفریبی و غنائم و ثروت های آنان را در اختیار گیری، پس آنگاه که فرصت خیانت یافتی شتابان حمله ور شدی، و با تمام توان اموال بیت المال را که سهم بیوه زنان و یتیمان بود، چونان گرگ گرسنه ای که گوسفند زخمی یا استخوان شکسته ای را می رباید، به یغما بردی، و آنها را به سوی حجاز با خاطری آسوده، روانه کردی، بی آن که در این کار احساس گناهی داشته باشی. دشمنت بی پدر باد، گویا میراث پدر و مادرت را به خانه می بری.

سبحان اللّه آیا به معاد ایمان نداری و از حسابرسی دقیق قیامت نمی ترسی ای کسی که در نزد ما از خردمندان بشمار می آمدی، چگونه نوشیدن و خوردن را بر خود گوارا کردی در حالی که می دانی حرام می خوری و حرام می نوشی چگونه با اموال یتیمان و مستمندان و مؤمنان و مجاهدان راه خدا، کنیزان می خری و با زنان ازدواج می کنی که خدا این اموال را به آنان وا گذاشته، و این شهرها را به دست ایشان امن فرموده است

پس از خدا بترس، و اموال آنان را باز گردان، و اگر چنین نکنی و خدا مرا فرصت دهد تا بر تو دست یابم، تو را کیفر خواهم کرد، که نزد خدا عذر خواه من باشد، و با شمشیری تو را می زنم که به هر کس زدم وارد دوزخ گردید.سوگند به خدا اگر حسن و حسین چنان می کردند که تو انجام دادی، از من روی خوش نمی دیدند و به آرزو نمی رسیدند تا آن که حق را از آنان باز پس ستانم، و باطلی را که به دستم پدید آمده نابود سازم.به پروردگار جهانیان سوگند، اگر آنچه که تو از اموال مسلمانان به نا حق بردی، بر من حلال بود، خشنود نبودم که آن را میراث باز

ص: 536

ماندگانم قرار دهم، پس دست نگهدار و اندیشه نما، فکر کن که به پایان زندگی رسیده ای، و در زیر خاک ها پنهان شده، و اعمال تو را بر تو عرضه داشتند، آنجا که ستمکار با حسرت فریاد می زند، و تباه کننده عمر و فرصت ها، آرزوی بازگشت دارد امّا «راه فرار و چاره مسدود است.»

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: مردم درباره مخاطب این نامه دچار اختلاف هستند و اغلب گفتهاند که او عبدالله بن عباس است و درباره آن روایات کردهاند و با الفاظی از این نامه مانند این سخن او: «همانا من تو را در امانت خود شرکت دادم و همراز خود کردم...» بر آن استدلال کردهاند.

و این سخن او «بر پسر عمویت سخت گرفته است» سپس بار دیگر گوید «پیمان خود را با پسر عمویت دگرگون ساختی» و برای بار سوم گوید «نه پسر عمویت را یاری کردی» و این سخن او «دشمنت بیپدر باد» که این عبارت جز برای نظیر او گفته نمیشود، و علی علیه السّلام برای جز او از عامه مردم لا أباً لک میفرمود. و این سخن او که ای کسی که نزد ما از خردمندان به شمار میآمدی، و نیز این سخنش «سوگند به خدا اگر حسن و حسین» بر این دلالت دارد که مخاطب این نامه به اینکه نزد او مانند آن دو باشند نزدیکاست.

و اصحاب این گفتار روایت کردهاند که عبدالله بن عباس پاسخ این نامه را برای علی علیه السّلام نوشت و جواب این بود: امّا بعد نامه تو به من رسید آنچهکه از بیتالمال بصره گرفتهام بر من بزرگ شدهاست به جانم سوگند حق من در بیتالمال قطعاً بیشتر از چیزیاست که گرفتم والسلام.

گفتند پس علی علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد شگفت است که نفست برای تو آراسته است که در بیتالمال مسلمانان حقی بیشتر از آنچهکه برای هر مرد مسلمان است وجود دارد پس اگر آرزویت باطل و ادعای چیزی نباشد که تو را از گناه نجات دهد و حرام را برای تو حلال کند رستگار شدهای که پس تو هدایتیافته سعادتمند هستی.

و به من رسیدهاست که تو مکه را وطن گرفتهای و در آن استراحتگاهی بنا نهادهای که با آن زنان دورگه مکه، مدینه و طائف را میخری و به چشم خویش آن زنان را انتخاب میکنی و مال سایرین را به آنها عطا میبخشی. پس خدا هدایتت کند به صلاحت بازگرداند و بهسوی خدا، پروردگارت توبه کن و اموال مسلمانان را بهسوی آنان بیرون آور که به زودی از آنچهکه به آن الفت گرفتهای جدا میشوی و آنچهکه اندوختهای را رها میکنی و در حفرهای از زمین پنهان میشوی بدون بالش و بستر درحالیکه از عزیزان جدا شده، در خاک ساکن شده و با حساب روبرو میشوی درحالیکه از آنچه بر جای گذاشتی بینیاز و به آنچه از پیش فرستادهای نیازمند هستی. والسلام.

گویند عبدالله بن عباس برای او نوشت: اما بعد بر من زیادهروی کردهای به خدا سوگند اگر خدا را درحالی دیدار کنم که همه گنجهای زمین از طلا، زر و سیم آن را در بر گرفتهام برای من محبوبتر از این است که او را با خون فردی مسلمان دیدار کنم. والسلام. و دیگران که اندک هستند میگویند: او نبوده است و عبدالله بن عباس از علیعلیه السّلام جدا نشد، با او مخالفت و مشکل نداشت و تا شهادت علی علیه السّلام همچنان امیر بصره بود.

گویند: و آنچهکه ابوفرج علی بن حسین اصفهانی از نامه او که زمان شهادت علی علیه السّلام برای معاویه از بصره نوشت مؤید آن است و آن را پیش از این ذکر کردهایم.

گویند: این چگونه است درحالیکه معاویه او را فریب نداد و به سمت خود نکشانید درحالیکه دریافتید که او چگونه بسیاری از کارگزاران امیرمؤمنان علی علیه السّلام را فریب داد و با اموال آنان را بهسوی خود مایل کرد پس بهسوی او تمایل یافتند و امیرمؤمنان علیه السّلام را رها کردند. او را چه میشود درحالیکه نبوتی که میان آن دو رخ دادهاست را دانسته است ابن عباس را منحرف نکرد و بهسوی خود نکشانید و هر کسیکه سیر را مطالعه کرده و از تواریخ آگاهاست ایجاد مزاحمتهای ابن عباس برای معاویه بعد از

وفات علی علیه السّلام و سخنان کوبنده و خصومت شدیدی که از وی میدید و آنچهکه بهوسیله آن امیرمؤمنان را مدح و ثنا میگفت و خصائص و فضائل او را بیان میکرد و بهوسیله آن مناقب و مفاخر او را آشکار میکرد آگاه است. و اگر میان آن دو تیرگی یا کدورتی بود مسأله چنین نبود بلکه عکس چیزی بود که درباره آن دو مشهور است و این نزد من بهتر و صحیحتراست.

راوندی گوید مخاطب این نامه عبیدالله بن عباس است نه عبدالله و این صحیحتر نیست زیرا عبیدالله کارگزار علی علیه السّلام بر یمن بود و قصه او با بسر بن أرطأه پیش از این بیان کردیم و کسی درباره او نقل نکرده است که وی مالی گرفته و از اطاعت جدا شده است.

این نامه بر من دشوار شد پس اگر من نقل را تکذیب کردم و گفتم این سخن به امیرمؤمنان علیه السّلام نسبت داده شده است با راویان مخالفت کردهام، زیرا آنها بر روایت این سخن از او اتفاق نظر دارند و در اغلب کتب سیره ذکر شده است. و اگر این سخن را به عبدالله بن عباس منسوب کنم آنچهکه درخصوص ملازمت او با اطاعت از امیرمؤمنان در دوره زندگی وی و پس از وفات او میدانم مرا از آن بازمیدارد و اگر آن را به غیر او نسبت دهم نمیدانم به کدامیک از خویشان امیرمؤمنان علیه السّلام نسبت دهم درحالیکه سخن بیانگر این است که مرد مورد خطاب از خویشان و عموزادگان اوست و من از این منظر از تردیدکنندگان هستم. پایان.

ابن میثم گوید: این صرف بعید پنداشتناست و معلوم این است که ابن عباس معصوم نبوده است و علی علیه السّلام درباره حق، مراقب کسی نبودهاست گرچه از عزیزترین فرزندانش باشد بلکه واجب است که سختگیری در این امر بر نزدیکان شدیدتر باشد سپس اینکه خشم و عتاب علی علیه السلام جدایی وی از او را ایجاب نمیکند. اینک به شرح بازمیگردیم.

این سخن امام علیه السّلام: «کنت أشرکتک فی أمانتی» یعنی تو را شریکی در خلافتی که خداوند مرا بر آن امین نهاده است قرار دادم و امانت دوم چیزی است

که مردم از آن آگاهند. و ابن اثیر در النهایه گوید: بطانه الرجل: رازدار او و داخل در امر او که درباره احوالش با او مشورت میکند.

«المواساه» یعنی مشارکت و سهیم بودن و اصل آن همزه است که برای تخفیف قلب شدهاست و الموازره: مشارکت در بردن بار و همکاری در اجرای امور.

و درباره حرب و کلب در النهایه گوید: در حدیث علی علیه السّلام برای ابن عباس زمانیکه اموال بصره را گرفت نوشت: «فلما رأیت الزمان علی ابن عمک قد کلب» یعنی شدت گرفتهاست. گفته میشود: کلب الدهر علی أهله یعنی بر آنان فشار آورد و شدت گرفت. و گوید: «العدّو قد حرب» یعنی دشمن خشمگین شد، از این ریشه حرب یحرب حرباً با حرکت گفته میشود. پایان.

«قد خزیت» یعنی خوار و ذلیل شدم و مقصود عدم اهتمام مردم به حفظ آن است. و جوهری گوید: الفتک این است که مرد درحالیکه سرزده است بهسوی رفیقش میرود و بر او حمله میکند و او را به قتل میرساند و قد فتک به یفتِک و یفتُک (بر وزن یضرب و ینصر) و فاتک یعنی: گستاخ. و گوید: شغر البلد یعنی خالی از مردم شد و در قاموس: شغرت الأرض یعنی کسی باقی نماند که آن را حراست و حفاظت کند. و الشغر یعنی دوری و تفرقه.

ابن ابی الحدید گوید: یعنی از خیر خالی شد.

و درباره این سخن او علیه السّلام «قلبت لا بن عمک» گوید یعنی همراه او بودی و علیه او شدی و اصل آن این است که در لشکر در دیدار با دشمن روی سپرها بهسوی دشمن و پشت آن بهسوی لشکر خود باشد و چون از رئیس خود جدا شدند برمیگردانند. این سخن اوعلیه السّلام: «علی بیّنه من ربّک» یعنی ایمان تو از حجت و برهان نبوده است. و جوهری گوید شئ شدید یعنی چیزیکه شدتش آشکار باشد و الشده با فتحه یک حمله است و قد شدّ علیه فی الحرب گفته مییشود پایان.

«الکرّه» حمله و بازگشت به جنگ است. در النهایه گوید: در حدیث علی علیه السّلام «اختطاف الذئب الأزل» الأزل در اصل مؤخر کوچک است که از صفات

گرگ سریع است. و گفتهشده این برگرفته از این سخن آنان است زلّ زلیلاً زمانیکه منحرف شود و خونین را به این دلیل مخصوص کرده است که از طبع گرگ علاقه به خون است حتی او وقتیکه گرگی خونین ببیند بر او هجوم میآورد تا او را بخورد.

در الصحاح المعز از گوسفندان بر خلاف ضأن است و این جنس است و معزی نیز چنین است.

این سخن او «رحیب الصدر» یعنی صاحب سینهای گشاده و نفسی پاک. جوهری گوید: الاثم یعنی گناه و تأثم یعنی از آن منع کرد و خودداری کرد. و گوید: حدرت سفینه یعنی آن را به پایین فرستادم. پایان.

و اما این سخن امام علیه السّلام «لا أباً لغیرک» در النهایه گوید: «لا أباً لک» بیشترین موردی که استعمال میشود در موضع مدح است یعنی غیر تو هیچ کفایتکنندهای برای تو نباشد. و در موضع نکوهش نیز گاه ذکر میشود چنانکه لا أم لک گفته میشود و گاه در موضع تعجب برای دفع چشم زخم ذکر میشود. پایان.

براساس مورد اول «لا أباً لغیرک» نکوهشی است برای او با مدح سایرین، و براساس معنای دوم مدحی برای او و اظهار لطف به همراه بیان ذم. و براساس مورد سوم بعید شمردن از روی تعجب از سوء عمل او و از روی تلطّف یا ذم او با تعجب از حسن عمل غیر اوست نه عمل او. و مناسبتر با این مقام این است که غرض از لا اباً لک نکوهش باشد و بهجهت نوعی ملاطفت چنین تعبیر کردهاست و مثل آن در فارسی گفته میشود: «اگر دشمنت بمیرد»، و غرض این است که «اگر تو مُردی».

در النهایه درباره آن گوید: «من نوقش فی الحساب عذب» یعنی هر که محاسبهاش بهصورت کامل انجام میگیرد و مورد بررسی قرار میگیرد و حدیث علی علیه السّلام از آن است «یوم یجمع الله الأولین و الآخرین لنقاش» یعنی حساب و این مصدر آن است و اصل آن منافشه از نقش الشوکه است زمانیکه خار را از بدنه آن بیرون آورد.

این سخن او «أیها المعدود کان عندنا» امام علیه السّلام لفظ «کان» را به عنوان هشداری بر اینکه او چنین باقی نمیماند وارد کرده است و ظاهر از معدود، معدود در حال است.

و گفته شده شاید امام علیه السّلام نفرموده است یا من کان عندنا من ذوی الإلباب در اشاره به اینکه او اکنون نیز ذر نظر مردم از آنان شمرده میشود. و در تعبیر با معدود اشارهای است به اینکه او قبل از آن نیز از آنان نبودهاست.

در صحاح مکّنه الله من الشئ و امکنه منه به یک معنی است. و در قاموس «أعذر» یعنی عذری اظهار کرد و ایجاد کرد و برای او عذری اثبات شد و جدیت کرد. و در النهایه: الهواده یعنی رخصت، سکون و مهربانی، و در صحاح: الهواده یعنی صلح و میل. این سخن امام علیه السّلام «باراده» یعنی با مراد. و جوهری گوید زاح یعنی از بین رفت و دور شد و أزاحه غیره _ او را غیر او را از بین برد_. و گوید: الظلامه و المظلمه آنچه را که از ظالم طلب میکنی و این اسم چیزی است که از تو گرفته میشود. و زمخشری در المستقصی گوید: ضحّ رویداً یعنی در کار به ملایمت رفتار کن و عجله نکن و اصل آن این است که بادیهنشین در بادیه کوچ میکرد و چون بر اندکی گیاه دست مییافت این جمله را میگفت و منظورش این بود که شتر آرام آرام آن غذا _ علف _ را بچرد درحالیکه آنان در حرکت هستند و چون به مقصد رسید سیر شده است و بهجهت آرامشی که در این امر است آن را گسترش دادند و در هر مکانی ضحّ را به معنی نرمی کردن بهکار بردند و اصل آن است. و جوهری درباره این کلام خداوند «و لات حین مناص» گوید: اخفش گوید: «لات» را به «لیس» شبیه کردهاند و اسم فاعل را در آن مستقر کردهاند و گوید: «لات» فقط همراه «حین» است و حذف «حین» در شعر آمده است و برخی از آنها «و لات حین مناص» را با رفع حین قرائت کرده اند و خبر را مستقر کردهاند ابوعبید گوید: «آن لا و تا است که فقط بر حین اضافه شده است و تلان اوان نیز چنین است» گرچه بهصورت مفرد نوشته شود. و مورّج گوید: تاء در «لات» افزوده شدهاست چنانکه در ثمت و ربت افزوده شده است.

706. نهج‌البلاغه(1): نامه به «مُنذَر بن جارود عبدی» که او را به فرمانداری برخی از شهرهای فارس گماشت ولی او در امانت خیانت کرد:

امّا بعد، براستی که پاکی و صلاحیّت پدرت مرا نسبت به تو فریفت، و من گمان می کردم تو هم روش پدر را پیش خواهی گرفت و راه او را خواهی رفت. امّا متأسّفانه آن طور که به من گزارش رسیده است تو از فرمانبرداری هوای نفس خود دست بردار نیستی و برای آخرتت توشه ای ذخیره نکردی. آبادی دنیایت را با خرابی آخرتت به دست آوری و با تباهی دینت، فامیلت را به نان و نوا رسانی و اگر این گزارش درست باشد قطعاً «شتر قبیله» و «بند کفشت» از تو و امثال تو بهتر است. تو لیاقت آن را نداری که مرز دار اسلام باشی، یا کاری را به پیش بری، یا ارزشی را پاس داری، یا امانتی را امین باشی، یا از خیانتی بازداری. پس آنگاه که این نامه ام به تو رسید به سویم آی ان شاأاللّه.

و شریف رضی گوید: و این «مُنذَر» همان است که امیر مؤمنان - درود خدا بر او - در باره اش فرمود: «از خودپسندی به چپ و راست نگرد، و به جامه های راه راه و پر زرق و برقش بالد، و کفشش را با آب دهان واکس زند.»

توضیح: الهدی با فتحه سیره نیکو است، «فیما رقّی» با تشدید یعنی در آنچهکه بهسوی من بالا آمد و اصل آن این است که انسان در محلی مرتفع باشد و چیزی بهسوی او بالا رود گویی علو در اینجا علو مرتبه بین امام و امیر است مانند این سخن تعال (بیا) در کلام آنها که به اعتبار برتری درجه امر کننده بر امر شوندهاست.

ابن ابی الحدید آن را اینگونه ذکر کردهاست و گوید لام در این سخن امام علیه السّلام «لهواک» متعلق به محذوفی است که «انقیاداً» بر آن دلالت دارد زیرا متعلق از حروف جر به مصدر جایز نیست که بر مصدر مقدم شود و العتاد یعنی توشه. و گوید عرب این مثل را برای سستی در شتر میزند.

1- . سید رضی آن را در مختار 71 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد. ما نامهای نزدیک به آن را از مصدری دیگر در مختار 114 از بخش

نامههای امیر مؤمنان از کتاب نهج السعاده: ج5، ص 22، چاپ اول روایت کردیم.

ابن میثم گوید: جمل الأهل از مواردی است که در خواری به آن مثال زده میشود و اصل آن در آنچه گفته شده این است که شتر برای پدر قبیلهاست پس میراثی برای آنها میشود که هر یک از آنها آن را هدایت میکند و در حاجتش بهکار میرود پس او میان آنان ذلیل خوار است.

«و شسع نعلک» جوهری گوید: آن چیزیاست که به زمام شتر بسته میشود. و ابن ابی الحدید گوید: مثل زدن به آن در تحقیر و خواری مشهوراست بهجهت بیارزشی و فشار دادن آن در خاک بهوسیله پا.

این سخن امام علیه السّلام «أو یشرک فی أمانه» ابن میثم گوید: خلفاء امینان خدا در بلاد او هستند پس هر کسی را از جانب خود بر آن بگمارند او را در امانت خویش شریک کردهاند. و این سخن او «أو یؤمن علی جبابه» ابن ابی الحدید گوید: یعنی بر وصول مالیات و جمعآوری آنها، و این روایتی است که ما شنیدیم و برخی افراد آن را «خیانه» روایت میکنند و قطب راوندی آن را اینگونه روایت کردهاست و روایت صحیحی که ما ذکر کردیم را ذکر نکرده است و گوید: «علی» متعلق به محذوف یا به خود یؤمن است و این بعید و تکلف است.

ابن میثم گوید: یعنی از حال خیانتت در امان باشی زیرا کلمه «علی» افاده حال میکند. پایان.

میگویم: ممکناست که در آن مضافی در تقدیر گرفته شود یعنی بر از بین رفتن خیانت یا اینکه منظور از خیانت مالی باشد که او در معرض آن خیانت است. این سخن امام علیه السّلام «لنظار فی عطفیه» یعنی در دوطرفش بسیار نگاه میکند گاه این چنین و گاه آنگونه بهجهت اصلاح لباسش یا شیفتگیاش خود.

ابن ابی الحدید گوید: شراک: حرکتی است که در کفش بر روی پاشنه پا است. التفل با سکون مصدر تفل یعنی انداختن آب دهان است و التفل با حرکت خود آب دهان است. متکبر آن را فقط در دو جانبش انجام میدهد تا غبار و آلودگی را از آن بزداید در آن دو آب دهان میاندازد و آن دو را پاک میکند تا نو به نظر برسند.

ابن اثیر گوید: التفل دمیدنی است که اندکی بزاق با آن است و بیشتر از نفث است.

707. نهجالبلاغه[(1)]: نامه به حارث همدانی: به ریسمان قرآن چنگ زن، و از آن نصیحت پذیر، حلالش را حلال، و حرامش را حرام بشمار، و حقّی را که در زندگی گذشتگان بود تصدیق کن، و از حوادث گذشته تاریخ، برای آینده عبرت گیر، که حوادث روزگار با یکدیگر همانند بوده، و پایان دنیا به آغازش می پیوندد، و همه آن رفتنی است.

نام خدا را بزرگ دار، و جز به حق سخنی بر زبان نیاور، مرگ و جهان پس از مرگ را فراوان به یاد آور، هرگز آرزوی مرگ مکن جز آن که بدانی از نجات یافتگانی، از کاری که تو را خشنود، و عموم مسلمانان را ناخوشایند است بپرهیز، از هر کار پنهانی که در آشکار شدنش شرم داری پرهیز کن، از هر کاری که از کننده آن پرسش کنند، نپذیرد یا عذر خواهی کند، دوری کن، آبروی خود را آماج تیر گفتار دیگران قرار نده.

و هر چه شنیدی باز گو مکن، که نشانه دروغگویی است، و هر خبری را دروغ مپندار، که نشانه نادانی است.خشم را فرو نشان، و به هنگام قدرت ببخش، و به هنگام خشم فروتن باش، و در حکومت مدارا کن تا آینده خوبی داشته باشی، نعمت هایی که خدا به تو بخشیده نیکو دار، و نعمت هایی که در اختیار داری تباه مکن، و چنان باش که خدا آثار نعمت های خود را در تو آشکارا بنگرد.و بدان، بهترین مؤمنان، آن بود که جان و خاندان و مال خود را در راه خدا پیشاپیش تقدیم کند، چه آن را که پیش فرستی برای تو اندوخته گردد، و آنچه را که باقی گذاری سودش به دیگران می رسد. از دوستی با بی خردان و خلافکاران بپرهیز، زیرا هر کس را از آن که دوست اوست می شناسند، و در شهرهای بزرگ سکونت کن زیرا مرکز اجتماع مسلمانان است، و از جاهایی که مردم آن از یاد خدا غافلند، و به یکدیگر ستم روا می دارند، و بر اطاعت از خدا به یکدیگر کمک نمی کنند، بپرهیز.در

1- . شریف رضی آن را در مختار 69 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرد.

چیزی اندیشه کن که یاری ات دهد، از نشستن در گذرگاههای عمومی، و بازار، پرهیز کن که جای حاضر شدن شیطان، و بر انگیخته شدن فتنه هاست.

و به افراد پایین تر از خود توجه داشته باش، که راه شکر گزاری تو در برتری است.در روز جمعه پیش از نماز مسافرت مکن، جز برای جهاد در راه خدا، و یا کاری که از انجام آن ناچاری.در همه کارهایت خدا را اطاعت کن، که اطاعت خدا از همه چیز برتر است. نفس خود را در واداشتن به عبادت فریب ده، و با آن مدارا کن، و به زور و اکراه بر چیزی مجبورش نساز، و در وقت فراغت و نشاط به کارش گیر، جز در آنچه که بر تو واجب است، و باید آن را در وقت خاص خودش به جا آوری.بپرهیز از آن که مرگ تو فرا رسد در حالی که از پروردگارت گریزان، و در دنیاپرستی غرق باشی.از همنشینی با فاسقان بپرهیز که شر به شر می پیوندد، خدا را گرامی دار، و دوستان خدا را دوست شمار، و از خشم بپرهیز که لشگر بزرگ شیطان است.با درود.

توضیح: این سخن او «بحبل القرآن» شاید اضافه بیانی باشد چنانکه پیامبرصلّی الله علیه و آله در حدیث ثقلین فرمود کتاب خدا ریسمان کشیدهشده از آسمان به زمین است. «انتصحه» یعنی آن را در آنچهکه تو را به آن امر کرده و از آن نهی کردهاست نصیحتکننده خود بشمار. «احلّ حلاله» یعنی چنین به آن معتقد باش و به آن عمل کن «صدّق بما سلف» یعنی آنچهکه قرآن درباره ایام خدا و مثالهایش درباره ایام پیشین، انبیاء، مرسلین و آنچهکه آوردند و آنچهکه از حقیقت آن درباره امور پیشین از ابتدای عالم، حدوث آن، بعثت انبیاء، احوال آنان و جز آن برایت روشن شد چه اینکه از کتاب روشن شد یا از سنت یا برهان عقلی، در بر گرفتهاست را تصدیق کن. «و کلها حائل» یعنی متغیر «الاّ علی حقّ» یعنی بر حق بزرگ مورد تعدی قرار گرفته از اموال یا مطلقاً اموال یا غیر آن یا غرض عدم سوگند بر باطل است. «لا تتمن الموت» یعنی مرگ را طلب نکن مگر در حالت مقرون و مشروط به اینکه صلاحت در آن باشد و بعد از آن وارد بهشت شوی و تو را از آتش نجات دهد. و این معنای این سخن خداوند متعال به یهود است. «فَتَمَنَّوُاْ الْمَوْتَ إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ* وَلَن يَتَمَنَّوْهُ أَبَدًا بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ» {پس اگر راست

می گویید آرزوی مرگ کنید،ولی به سبب کارهایی که از پیش کرده اند هرگز آن را آرزو نخواهند کرد} پایان. و میگویم: بر این اساس شاید به نهی از آرزوی مرگ بهصورت مطلق بازمیگردد زیرا آن اطمینان از اموری است که تقریبا جز برای انبیاء و ائمه علیهم السّلام برای کسی حاصل نمیشود. «لاتجعل عرضک عرضاً» یعنی از مواضع تهمت بترس، و الغرض یعنی هدف، و النبل یعنی تیر واژهای عربی است و واحدی از لفظ خود ندارد و النبال جمع الجمع است. الصفح مع الدوله یعنی عفو به هنگام غلبه بر دشمن است. «استصلح کل نعمه» یعنی نعمتهای خداوند متعال را با شکر آنها مداوم کن و ضایع کردن آنها با ترک شکر یا بهکار بردن آن در مصارف غیر مشروع است. و رؤیت اثر نعمت با بهکار بردن است مانند پوشیدن لباس فاخر و اطعام طعام است. و التقدمه من النفس: فدا کردن جان در جهاد و خسته کردن و تحلیل بردن آن با روزه و قیام است. و التقدمه من الأهل با فرستادن فرزندان و عشیره به جهاد و عدم بیاعتنایی بهآنچهکه در راه خدا به آنان میرسد و رضایت به تقدیر خدا در مصائب آنان است. و التقدمه من المال با هزینه کردن آن در طاعت خداست.

و این سخن امام «فإنک ما تقدم» اشارهای است به این سخن خداوند: «وَمَا تُقَدِّمُواْ لأَنفُسِكُم مِّنْ خَيْرٍ تَجِدُوهُ عِندَ اللّهِ إِنَّ اللّهَ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ» {و هر گونه نیکی که برای خویش از پیش فرستید آن را نزد خدا باز خواهید یافت آری خدا به آنچه می کنید بیناست} و جوهری گوید: فال رأیه یعنی رأیش ضعیف شد و رجل فال یعنی مردی ضعیفرأی، خطا کار در فراست.

این سخن امام علیه السّلام «فأن الصاحب معتبر» ابن میثم گوید زیرا تو با رفیقت مقایسه میشوی و عمل تو به عمل او نسبت داده میشود و نیز به این دلیل که طبع با همراهی بیش از قول مطیع عمل است و اگر با او همراه شوی عملت شبیه عمل او میشود.

در قاموس گوید: صحبه بر وزن سمعه و مصدر آن صحابه است و کسره نیز میگیرد. و در صحاح الجماع چیزی است که چیزی را جمع کند گفته میشود که الخمر یجمع الاثم (شراب گناه را جمع میکند)

«و احذر منازل الغفله» مانند روستاها و صحراها و هر منزلی که اهالی آن از خدا غافل بر اولیای او جفاکار و از آداب نیکو دور هستند، و بر طاعت خدا یاریگر نیستند، «علی ما یعینک» یعنی آنچهکه برای تو مهم است.

المعاریض: جمع معرض با فتحه یا کسره میم است و محل عرضه و ظهور چیزی است جوهری گوید: معرض لباسی است که دخترکان در آن آراسته میشوند. «ألّا فاصلاً» یعنی شاخص، خداوند فرمود: «وَلَمَّا فَصَلَتِ الْعِيرُ» {و چون کاروان رهسپار شد}، «أو فی أمر تُعذَر به» یعنی برای ضرورتی که عذری شرعی است.

این سخن خداوند: «فی جمل أمورک» یعنی در مجموعه و تمامی امورت «و خادع نفسک» یعنی با گرفتن گذشت و نشاط آن و ترغیب آن بهعبادت بهوسیله ذکر وعده و تهدید و همراهی با بندگان و نظر به حالات حسنه آن بدون قهر و جبر بهگونهای که ملول و بیزار شود بلکه با آن ملاطفت کند و آن را بر فراتر از توان آن حمل نکند و جوهری گوید: عفو المال آنچهکه بیشتر از خرج است. «فإنّ الشرّ بالشرّ» شاید منظور از شر دوم همراهی با فاسق و شر اول بدی عاقبت باشد یا اینکه منظور از شر اول چیزی باشد که نفس از آن مصاحبت کسب میکند و گفتهشده شر تو را به شر میرساند.

708. نهجالبلاغه(1):

نامه به أسود بن قطبه فرمانده لشکر حلوان: پس از یاد خدا و درود. اگر رأی و اندیشه زمامدار دچار دگرگونی شود، او را از اجرای عدالت بسیار باز می دارد.پس باید که کار مردم در آنچه حق است نزد تو یکسان باشد، زیرا در ستمکاری بهایی برای عدالت یافت نمی شود.از آنچه که همانند آن را بر دیگران نمی پسندی پرهیز کن، و نفس خود را در حالی که امیدوار به پاداش الهی بوده و از کیفر او هراسناکی، به انجام آنچه خداوند بر تو واجب گردانیده است، وادار ساز.و بدان که دنیا سرای آزمایش است، و دنیا پرست ساعتی در آن نمی آساید جز آن که در روز قیامت از آن افسوس می خورد، و هرگز چیزی تو را از حق بی نیاز

1- . شریف رضی آن را در مختار 59 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرد.

نمی گرداند.و از جمله حقّی که بر توست آن که نفس خویش را نگهبان باشی، و به اندازه توان در امور رعیّت تلاش کنی، زیرا آنچه در این راه نصیب تو می شود، برتر از آن است که از نیروی بدنی خود از دست می دهی.با درود.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام «اذا اختلف هواه» مانند اینکه زمانیکه دو طرف دعوا نزد او برابر نباشند بلکه میل و علاقه او به یکی از دو طرف بیشتر باشد ظلم و ستم کرده است. و این سخن او «ما تنكر أمثاله» یعنی زمانیکه غیر تو آن را انجام میدهد.

و ابتذال لباس و جز آن یعنی فرسوده شدن آن، این را جوهری گوید. و گوید: البليّه، البلاء و البلوی یکی است و الفرغه مصدر مره از فراغ است و جوهری گوید: احتسب علیه کذا زمانی است که آن را بر او رد کنی ابن درید این را گوید. «فإن الذی یصل إلیک» یعنی نفعی که از ثواب به نفست میرسد از آنچهکه به سبب تو به رعیتت میرسد که همان عدل و احسان توست بهتر است.

709. نهجالبلاغه(1): نامه به اشعث ابن قیس فرماندار آذربایجان: همانا پست فرمانداری برای تو وسیله آب و نان نبوده، بلکه امانتی در گردن تو است، باید از فرمانده و امام خود اطاعت کنی، تو حق نداری نسبت به رعیّت استبدادی ورزی، و بدون دستور به کار مهمّی اقدام نمایی، در دست تو اموالی از ثروتهای خدای بزرگ و عزیز است، و تو خزانه دار آنی تا به من بسپاری، امیدوارم برای تو بدترین زمامدار نباشم، با درود.

توضیح: ابن میثم رحمه الله و سایرین گویند: از شعبی روایت شدهاست که امام علیه السّلام زمانیکه وارد کوفه شد درحالیکه اشعث بن قیس از جانب عثمان بر نواحی آذربایجان بود نامهای برای بیعت برای وی نوشت و خواستار اموال آذربایجان و زیاد بن مرحب همذانی نوشت و متن نامه این است: بسم الله الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیرمؤمنان به اشعث بن قیس اما بعد اگر عیبها و نقصهایی که از جانب تو بودند نبود قبل از مردم در این امر مقدم بودی و شاید

1- . شریف رضی آن را در مختار 5 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

پایان امرت ابتدای آن را حمل کند و برخی از آن برخی دیگر را بر دوش کشد اگر تقوای خدا پیشه کنی، و درخصوص بیعت مردم با من آنچهکه به تو رسیدهاست رخ داد، و طلحه و زبیر اولین کسانی هستند که با من بیعت کردند سپس بدون حادثهای بیعت مرا شکستند و عایشه را بیرون بردند و او را بهسوی بصره حرکت دادند پس در میان مهاجرین و انصار بهسوی آنان حرکت کردم و به یکدیگر رسیدیم پس آنها را دعوت کردم که به آنچهکه از آن خارج شدند بازگردند اما ممانعت کردند و در دعوت تلاش بسیار کردم و در ادامه نیکی کردم و بدان که عملت تا پایان آنچهکه گذشت. و عبیدالله بن ابی رافع در شعبان سال 36 آن را نوشت.

و روایت است که زمانیکه نام امام علیه السّلام به او رسید امنای خود را فراخواند و به آنها گفت: علی بن ابی طالب مرا بیمناک کردهاست و آن در هر حال اموال آذربایجان را میگیرد و من به معاویه ملحق میشوم. پس یارانش به او گفتند: مرگ برای تو از آن بهتر است، شهر و گروه مردمت را رها میکنی و دُم _ دنبالهرو _ شامیان میشوی؟ پس از آن شرمگین شد، و سخنش به اهل کوفه رسید و امام علیه السّلام نامهای برای او نوشت که در آن او را سرزنش کرد و وی را به آمدن نزد خود امر کرد و حجر بن عدی را فرستاد و حجر او را بر آن ملامت کرد و او را به خدا سوگند داد و گفت: آیا مردم و اهالی شهرت و امیرمؤمنان را رها میکنی و به شامیان میپیوندی. و پیوسته بر آن بود تا اینکه او را وارد کوفه کرد و بارش را بر امام علیه السّلام عرضه کرد پس در آن صدهزار درهم و روایت شده چهارصدهزار درهم یافت. آن را گرفت و این ماجرا در نخیله بود. پس اشعث از حسن، حسین و عبدالله بن جعفر شفاعت خواست، پس سی هزار از آن را برای او آزاد کرد پس گفت: این برایم کافی نیست، امام فرمود: یک درهم نیز نمیافزایم به خدا سوگند اگر آن را رها کنی برای تو بهتر است؛ گمان نمیکنم برای تو حلال باشد و اگر به آن یقین یافتی از جانب من به آن نرسیدهای پس اشعث گفت: یک مو از خرس کندن غنیمت است.

و میگویم: الأذربایجان اسم غیر عربی غیر منصرف است و الف آن مقصوره و ذال آن ساکن است و برخی از آنها آذربایجان با مد همزه و ضمه ذال و سکون راء میگوید.

و شاید منظور از هنات _ یعنی امور ناپسند _ ارتداد او و موافقت او با خلفای جور در ستم آنان باشد یعنی اگر آن امور نبود در این امر در فضل و سابقه بر غیر خود متقدم بودی.

و محتمل است که منظور از هنات آنچهکه از نفاق، کینه و دشمنی در قلب اوست باشد یعنی اگر این امور نبود شایسته بود که تو در بیعت و پیروی از من از غیر خود پیشتاز باشی. «و لعلّ آخر امرک» مؤید نظر اول است یعنی شاید در آخر امر اموری از تو سر زند که سببی برای گذشت از آنچهکه در ابتدا صادر شد باشد. «و بعضها» یعنی برخی امور خیر تو «یحمل بعضاً» یعنی سایر امورت از بدیها را، البقیه یعنی باقی گذاشتن و شفقت. در النهایه گوید: طعمه با ضمه شبیه رزق است و طعمه با کسره و ضمه وجه کسب است گفته میشود او طیّب الطعمه و خبیث الطعمه است و آن با کسره بهطور خاص حالت خوردن است «استرعاه» یعنی از آن مراقبت را طلب کن یعنی تو از جانب سلطانی که از تو بالاتر است راعی هستی.

این سخن امام «أن تقتات» در بعضی از نسخهها با قاف از قوت آمدهاست گفته میشود قتّه فاقتات یعنی به او روزی دادم پس ارتزاق کرد و در بعضی نسخهها با فاء و الف از فوت به معنی پیشی گرفتن است. گفته میشود: تفوت فلان علی فلان فی کذا و افتات علیه زمانیکه در عقیدهاش درباره تصرف در آن بیهمتا باشد و زمانیکه شامل معنای تغلیب باشد با «علی» متعدی میشود. و ابن میثم گوید: با همزه است و شاید این اشتباهی از جانب اوست.

و این سخن امام علیه السّلام: «و لا تخاطر» یعنی بدون دستور به هیچ امری اقدام نکن. یعنی بر امر مخوف از آنچهکه به مالی که بر عهدهداری مربوط است اقدام نکن مگر بعد اینکه به خودت، مطمئن شدی گفته میشود اخذ فلان بالوثیقه فی امره یعنی احتیاط کرد و گفته میشود: خاطر بنفسه یعنی نفسش را در آستانه خطر قرار داد.

و زمخشری در المستقصی درباره این سخن آنان «خذ من جذع ما اعطاک» گوید او جذع بن عمرو غسانی است که سبطه بن منذر سلیحی نزد او آمد که دو دینار را از او طلب کند. بنو غسان این دو را بهعنوان خراج در هر سال به ازای هر مرد به فرمانروایان سلیح پرداخت میکردند. پس او وارد منزلش شد و با شمشیرش خارج شد و با آن بر او ضربت زد تا اینکه ساکت شد. سپس آن را گفت. از آن پس، غسانیان از دادن خراج امتناع ورزیدند، الإتاوه یعنی خراج، و فیروزآبادی گوید: الجذع پسر عمرو غسانی است و از آن است «خذ من جذع ما اعطاک» غسان به ازای هر مردی دو دینار به پادشاه سلیح پرداخت میکرد و سبطه بن منذر سلیحی بهدنبال آن میآمد. پس سبطه آمد و دو دینار را خواست. جذع وارد خانهاش شد در حالی که شمشیرش را به کمرش بسته بود. پس آنقدر به سبطه ضربه زد تا اینکه سرد شد، و گفت: خذ من جذع ما اعطاک _ هر چه جذع میدهد قبول کن _. یا اینکه شمشیرش را به یکی از پادشاهان بهعنوان گرو داد و آن را نگرفت و گفت: آن را از فلان در فلان قرار بده، پس با آن بر او ضربت زد و او را کشت. گوید: در غنیمت شمردن آنچهکه بخیل میبخشد مثال زده میشود و در صحاح گوید: اجعل هذا فی کذا من أمّک.

710. نهجالبلاغه(1): نامه به یکی از فرمانداران:

پس از یاد خدا و درود از تو خبری رسیده است که اگر چنان کرده باشی، پروردگار خود را به خشم آورده، و امام خود را نا فرمانی، و در امانت خود خیانت کرده ای.به من خبر رسیده که کشت زمینها را بر داشته، و آنچه را که می توانستی گرفته، و آنچه در اختیار داشتی به خیانت خورده ای، پس هر چه زودتر حساب اموال را برای من بفرست و بدان که حسابرسی خداوند از حسابرسی مردم سخت تر است.با درود.

توضیح: «و أخزیت أمانتک» یعنی آن را خوار و ذلیل کردی. «أنک جردت الأرض» یعنی املاک را ویران کردی و محصول آن را برای خود گرفتی جردت

1- . شریف رضی آن را در مختار 40 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

الشئ بر وزن نصرت گفته میشود یعنی پوست آن را گرفتی و آنچهکه بر آن است را از بین بردی و جراد (ملخ) از این ریشه نام گرفته است زیرا او زمین را عریان میکند.

711. نهجالبلاغه(1): نامه به عمر بن ابی سلمه مخزومی فرماندار بحرین، پس از نصب نعمان بن عجلان زرقی: از یاد خدا و درود، همانا من نعمان ابن عجلان، را به فرمانداری بحرین نصب کردم، بی آن که سرزنشی و نکوهشی برای تو وجود داشته باشد، تو را از فرمانداری آن سامان گرفتم، براستی تاکنون زمامداری را به نیکی انجام دادی، و امانت را پرداختی.پس به سوی ما حرکت کن، بی آن که مورد سوء ظنّ قرار گرفته یا سرزنش شده یا متّهم بوده و یا گناهکار باشی، که تصمیم دارم به سوی ستمگران شام حرکت کنم.دوست دارم در این جنگ با من باشی، زیرا تو از دلاورانی هستی که در جنگ با دشمن، و بر پا داشتن ستون دین از آنان یاری می طلبم.

توضیح: عمر پسر خوانده رسولالله صلّی الله علیه و آله است مادر او أم سلمه است.

و نعمان از انصار است و در استیعاب گوید: سخنگوی انصاریان و شاعر آنان بود و رزقی بر وزن جهنی منسوب به زریق است. التثریب: توبیخ کردن و نهایت سرزنش است، الظنین یعنی متهم، و در قاموس: أثمه الله فی کذا بر وزن منعه و نصره آن را بر او گناه شمرد و او مأثوم است. الاستظهار یعنی استعانت.

712. نهجالبلاغه(2):

نامه به مصقله بن هبیره شیبانی، فرماندار اردشیر خرّه: گزارشی از تو به من دادند که اگر چنان کرده باشی، خدای خود را به خشم آورده ای، و امام خویش را نا فرمانی کرده ای، خبر رسید که تو غنیمت مسلمانان را که نیزه ها و اسب هایشان گرد آورده و با ریخته شدن خون هایشان به دست آمده، به اعرابی که خویشاوندان تواند، و تو را برگزیدند، می بخشی به خدایی که دانه را

1- . سید رضی آن را در مختار 42 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرد.

2- . شریف رضی آن را در مختار 43 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

شکافت، و پدیده ها را آفرید، اگر این گزارش درست باشد، در نزد من خوار شده و منزلت تو سبک گردیده است پس حق پروردگارت را سبک مشمار، و دنیای خود را با نابودی دین آباد نکن، که زیانکارترین انسانی.آگاه باش.

حق مسلمانانی که نزد من یا پیش تو هستند در تقسیم بیت المال مساوی است، همه باید به نزد من آیند و سهم خود را از من گیرند.

توضیح: «اردشیر خرّه» با ضمه خاء و تشدید راء مختوح منطقهای از مناطق فارس است «أنک تقسم» در بعضی نسخهها با فتحه همزه آمدهاست به عنوان بدل از «أمر» و در بعضی نسخهها با کسره با تقدیر حرف استفهام است تا با این سخن او «ان کنت فعلته» و این سخن او «لئن کان ذلک حقاً» مناسب باشد. در النهایه گوید: اعتام الشئ یعتامه زمانیست که آن را برگزینی، و عتیمه الشئ با کسره بهترین آن است.

ابن ابی الحدید گوید: «فیمن اعتماک» با قلب روایت شدهاست و مشهور صحیح مورد اول است و معنا تقسیم غنیمت در میان کسانیکه تو را بهعنوان رئیس خود انتخاب کردهاند است «لتجدنّ بک» یعنی برای تو و به سبب عمل تو. «میزاناً» به عنوان تمییز منصوب است و این کنایه از حقارت جایگاه اوست و صدرت عن الماء گفته میشود یعنی از آب بازگشتم و اسم آن صدر با حرکت مخالف ورد است و در آن تشبیه غنیمت به آبی است که شتر تشنه به نوبت بر آن وارد میشوند.

713. نهجالبلاغه(1):

نامه به زیاد بن أبیه در سال 39 هجری آن هنگام که امام با خبر شد، معاویه نامه ای به او نوشته، و به بهانه اینکه زیاد برادر معاویه است می خواهد او را فریب دهد: اطلاع یافتم که معاویه برای تو نامه ای نوشته تا عقل تو را بلغزاند، و اراده تو را سست کند.از او بترس که شیطان است، و از پیش رو، و پشت سر، و از راست و چپ به سوی انسان می آید تا در حال فراموشی، او را تسلیم خود سازد، و شعور و درکش را بر باید.آری ابو سفیان در زمان عمر بن خطّاب

1- . شریف رضی آن را در مختار 44 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام از نهج البلاغه روایت کرد.

ادّعایی بدون اندیشه و با وسوسه شیطان کرد که نسبی را درست می کند، و نه کسی با آن سزاوار ارث می شود. ادّعا کننده چونان شتری بیگانه است که در جمع شتران یک گله وارد شده تا از آبشخور آب آنان بنوشد که دیگر شتران او را از خود ندانسته، و از جمع خود دور کنند.یا چونان ظرفی که بر پالان مرکبی آویزان و پیوسته از این سو بدان سو لرزان باشد.

وقتی زیاد نامه را خواند گفت به پروردگار کعبه سوگند که امام علیه السلام به آنچه در دل من می گذشت گواهی داد تا آن که معاویه او را به همکاری دعوت کرد.

سیذ گوید:«واغل» حیوانی است که برای نوشیدن آب هجوم می آورد امّا از شمار گله نیست و همواره دیگر شتران او را به عقب می رانند، و «نوط مذبذب» ظرفی است، که به مرکب می آویزند، که همیشه به این سو و آن سو می جهد، و در حال حرکت لرزان است.

توضیح: ابن ابی الحدید(1) گوید: زیاد همان زیاد بن عبید است، برخی از مردم گوید عبید بن فلان است و او را به ثقیف نسبت میدهند و اغلب آنها میگویند: عبید برده بود و تا ایام زیاد باقیماند پس او را خرید و آزاد کرد و زیاد بهجهت ناشناس بودن پدرش و بهجهت دعوتی که به آن ملحق شد به غیر پدرش منسوب شد پس گاه زیاد بن سمیه گفته میشود که او کنیز حارث بن کلده ثقفی بود و تحت امر عبید بود و گاه زیاد بن ابیه خوانده میشود و گاه زیاد بن أمّه و زمانیکه ملحق شد اغلب به او زیاد بن ابی سفیان گفتند زیرا مردم همراه فرمانروایان هستند سپس از ابن عبدالبر و بلاذری و واقدی از ابن عباس و سایرین روایت کردند که عمر زیاد را برای اصلاح فسادی که در یمن رخ داده بود فرستاد پس زمانیکه بازگشت نزد عمر خطبهای ایراد کرد که او نظیر آن را نشنیده بود و ابوسفیان، علی علیه السّلام و عمرو بن عاص حاضر بودند، پس عمرو گفت: به

1- . تمامی آنچه که مصنف در اینجا از ابن ابی الحدید ذکر کرده است تلخیص چیزی است که ابن ابی الحدید در شرح مختار 44 از نهج البلاغه: ج4، ص 804، چاپ جدید بیروت روایت کرده است.

خدا سوگند این جوان اگر قریشی بود عرب را با عصایش هدایت میکرد. ابوسفیان گفت: او قریشی است و من کسی را که او را در رحم مادرش نهاد میشناسم. پس علی علیه السّلام فرمود: او کیست؟ گفت: من، فرمود: آهسته ابوسفیان. ابوسفیان گفت:

أما و الله لو لا خوف شخص

یرانی یا علیّ من الأعادی

لأظهر أمره صخر بن حرب

و لم یخف المقاله فی زیاد

و قد طالت مجاملتی ثقیفاً

و ترکی فیهم ثمر الفؤاد

ای علی! آگاه باش اگر نبود بیم کسی از دشمنان که مرا ببیند،

قطعا صخر بن حرب امرش را آشکار میکرد و از سخن درباره زیاد بیمی نداشت.

و ارتباطم با ثقیف و برجای گذاشتن ثمره قلبم در میان آنان به درازا کشیده است.

منظورش از «لو لاخوف شخص» در سخن او عمر بن خطاب است و در روایت دیگری گوید: در جاهلیت برای زنا نزد مادرش رفتم. پس علی علیه السّلام فرمود: آهسته ابوسفیان که عمر نسبت به بدی سریع است. گفت: و زیاد آنچهکه ما بین آن دو گذشت را دانست و این در ذهنش ماند.

و در روایتی دیگر عمرو بن عاص به او گفت: آیا به او ملحق نمیشوی؟ گفت: از این الاغ نشسته میترسم که پوستم را بدرد. گوید: و مدائنی روایت کرد که در زمان علی علیه السّلام زیاد را بر فارس یا بخشی از مناطق فارس ولایت داد پس آن را به نیکی اداره کرد و خراج آن را جمعآوری کرد و از آن حمایت کرد و معاویه از این آگاه شد پس برای او نوشت:

اما بعد قلعهای که شبانه سان پرندهای که به لانهاش پناه میبرد پناه میبری تو را مغرور کردهاست به خدا سوگند اگر نبود انتظارم از تو نبود آنچه که خدا از آن آگاهتر است برای تو از جانب من چیزی است که عبدصالح فرمود: «فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَّا قِبَلَ لَهُم بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُم مِّنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ» {به سوی آنان بازگرد که قطعا سپاهیانی بر [سر] ایشان می آوریم که در برابر آنها تاب ایستادگی

ص: 556

نداشته باشند و از آن [دیار] به خواری و زبونی بیرونشان می کنیم } و در پایین نامه شعری نوشت که از جملات آن این است.

تنسی أباک و قد شالت نعامته

إذ تخطب الناس و الوالی لهم عمر

پدرت را درحالی که رخت بر بسته است فراموش میکنی، آنگاه که در میان مردم خطبه میخوانی و والی آنان عمر است.

زمانیکه نامه به زیاد رسید برخاست و بر مردم خطبه ایراد کرد و گفت: شگفتا از پسر جگرخوار و پیشوای نفاق، مرا تهدید میکند درحالیکه بین من و او پسر عموی رسولالله صلّی الله علیه و آله، همسر سرور زنان جهانیان، پدر سبطین، صاحب ولاء، منزلت و برادری در صدهزار از مهاجرین و انصار و تابعین با احسان به آنان، قرار دارد، بههوش باشید به خدا سوگند اگر همه اینان بهسوی من گام بردارند مرا سرخ واردشونده ضربت زننده با شمشیر مییابند سپس برای او نوشت و نامه معاویه را به همراه نامهاش فرستاد.

پس علی علیه السّلام برای او نوشت: اما بعد من تو را بر آنچهکه گماردهام، گماردهام و تو را شایسته آن میبینم و آن در دوره عمر، لغزشی بود از جانب ابوسفیان، از آرزوهای بیهوده و دروغ نفس که به سبب آن مستوجب میراثی نشدی و شایسته نسبی نشدهای. معاویه مانند شیطان راندهشده است از پیشرو، پشتسر، راست و چپ انسان میآید، از او بر حذر باش، برحذر باش والسلام.

گوید: و ابوجعفر محمد بن حبیب گوید: علی علیه السّلام زیاد را بر بخشی از نواحی فارس ولایت داد و او را برای او تربیت کرد پس زمانیکه علی علیه السّلام کشته شد زیاد در کارش باقیماند و معاویه از جانب او احساس خطر کرد و از جانبداری او از حسن بن علی علیه السّلام ترسید. پس نامهای برای او نوشت که وی را تهدید کرده و به بیعتش دعوت میکرد. پس زیاد با نامهای تندتر از آن به او جواب داد.

معاویه درباره آن با مغیره بن شعبه مشورت کرد پس او را راهنمایی کرد که نامهای برای بنویسد که در آن از او دلجویی کند و مغیره نامه را نزد او برد و

زمانیکه نزد او آمد او را راضی کرد و از نامهای گرفت که در آن به شروطی اظهار طاعت میکند پس معاویه تمامی آنچهکه از او خواسته بود را به او عطا کرد و با دستخط خود آنچهکه به او اطمینان کند را برایش نوشت و پس به قصد او وارد شام شد و او را به خود مقرّب و نزدیک کرد و بر ولایتش ثابت کرد سپس او را در عراق به کار گمارد.

مدائنی گوید: زمانیکه معاویه تصمیم گرفت زیاد را ملحق کند درحالیکه شام را به او داده است مردم را جمع کرد و از منبر بالا رفت و زیاد را با خود از پلکان زیرین بالا برد و حمد و ثنای خدا گفت و گفت: ای مردم من شباهت خانوادهام در زیاد را شناختهام هر که شهادتی دارد بر آن قیام کند.

پس افرادی برخاستند و شهادت دادند که او پسر ابوسفیان است و از او شنیدهاند که قبل از مرگش به آن اقرار کردهاست.

و ابومریم سلولی که در جاهلیت خمار بود برخاست و گفت: یا امیرمؤمنان شهادت میدهم که ابوسفیان در طائف بر ما وارد شد و نزد من آمد و برایش گوشت، شراب و غذایی خریدم چون آن را خورد گفت: ای ابومریم زناکاری برای من بیاب. پس خارج شدم و سمیه را آوردم و به او گفتم ابوسفیان کسی است که شرف و بخشش او را شناختهام و به من دستور دادهاست که زنا کاری بیابم آیا تو هستی؟ پس گفت: آری، عبید که چوپان است الآن گوسفندانش را میآورد و چون شام خورد و سر نهاد، نزد او میآیم،. بهسوی ابوسفیان بازگشتم و او را آگاه کردم و دیری نپایید که دامنکشان آمد و همراه او وارد شد و تا صبح نزد او بود و چون او رفت به ابوسفیان گفتم: رفیقهات را چگونه دیدی؟ گفت: بهترین رفیقه است اگر بوی بد زیر بغلش نباشد.

پس زیاد از بالای منبر گفت: ای ابومریم مادر مردان را دشنام نده که مادرت دشنام میشود.

زمانیکه سخن معاویه و سوگند دادنش به پایان گرفت زیاد برخاست و حمد و ثنای خدا را برجای آورد و گفت: ای مردم معاویه و شاهدان آنچهکه شنیدید را گفتند و من حق این امر را از باطل آن تشخیص نمیدهم و او و

شاهدان به آنچه گفتند آگاهترند و عبید پدری آمرزیده و سرپرستی مورد سپاس است سپس پایین آمد. پایان کلام ابن ابی الحدید.

میگویم: این داستانها را فقط به این دلیل وارد کردم که از آنچهکه از زیاد و پسرش که لعنت خدا بر آنان باد سر زد آگاه باشی از آن انساب ناپاک نشأت گرفت و ایمان و یقین به اینکه جز کسی از ولد زنا زاده شد با آنان دشمنی نمیکند را فزونی میبخشد چنانکه از ائمه هدی به تواتر آمدهاست.

اینک به شرح نامه بازمیگردیم، در النهایه گوید: الغرب تیزی و غرب السیف از آن است. الفلّ یعنی شکستگی و الفلّه دندانه در شمشیر است و این حدیث علی علیه السّلام از آن است «یستقلّ غربک» از ریشه الفلّ به معنی شکسته شدن. این سخن امام علیه السّلام «لیقتحم غفلته» یعنی تا بر او وارد شود و هجوم آورد درحالیکه او غافل است، ورودش بر او را ورود بر خود غفلت قرار دادهاست.

ابن ابی الحدید آن را چنین ذکر کردهاست و گوید: منظور از استلاب الغرّه این است که لحظه غفلت را برباید زیرا اگر چنین باشد آن غافل خردمند آگاه میبود و معنی چیزی است که مردم از این سخن خود قصد دارند: أخذ فلان غفلتی و فعل کذا یعنی آنچهکه بهوسیله آن بر غفلت من استدلال میکند را گرفت. پایان.

میگویم: اگر اسناد مجازی باشد چنانکه فقره اول بر آن حمل میشود این معنا را افاده نمیکند زیرا در این حالت از نوع اسناد یک چیز بهحالتی که در آن انجام گرفتهاست میشود چنانکه به زمان و مکان اسناد داده میشود پس معنی چنین میشود: برای ربودن وقت غفلت و ورود وقت غفلت و بهجهت مبالغه برای بیان اینکه علت ربودن و وارد شدن جز بیتوجهی و غفلت نبودهاست به این دو نسبت دادهاست پس گویی آن دو بر او واقع شدهاند.

و ممکن است که مفعول محذوف باشد و غره و غفله منصوب به نزع خافض باشند یعنی ودر وقت غفلت بر او وارد میشود و عقلش را در حالت غفلت میرباید.

و الفلته امری است که بهصورت ناگهانی بدون تدبیر و اندیشه صادر میشود. «و نزع الشیطان بینهم» تباه کرد و عدم اثبات نسبت به آن بهجهت این

کلام نبی خداصلّی الله علیه و آله است: «نوزاد برای بستر است و برای زناکار سنگ است».

در النهایه الشرب با فتحه شین و سکون راء یعنی جماعتی که شراب مینوشند و در حدیثی علی علیه السّلام گوید: «المتعلق بها کالنوط لمذبذب» منظور از آن چیزی نظیر خدنگ و مانند آن است که بر زین سوار آویزان میشود و زمانیکه پشت چارپایش را حرکت دهد تکان میخورد. و در المستقصی گوید: شالت نعامتهم یعنی پراکنده شدند و رفتند زیرا شترمرغ به سبکی و سرعت رفتن و گریز موصوف است. و گفته شده: نعامه جماعت قوم است. و جوهری گوید: النعامه چوب نهاده شده میان دو نهر کوچک است و جمع زمانیکه از آبشخور خود سفر کنند یا پراکنده شوند گفته میشود: قد شالت نعامتهم و النعامی آنچهکه زیر پاست را گویند.

714. نهجالبلاغه(1): نامه به سهل بن حنیف انصاری فرماندار مدینه، آنگاه که گروهی از مدینه گریخته به معاویه پیوستند:

پس از یاد خدا و درود، به من خبر رسیده که گروهی از مردم مدینه به سوی معاویه گریختند، مبادا برای از دست دادن آنان، و قطع شدن کمک و یاریشان افسوس بخوری که این فرار برای گمراهی شان، و نجات تو از رنج آنان کافی است، آنان از حق و هدایت گریختند، و به سوی کور دلی و جهالت شتافتند.آنان دنیاپرستانی هستند که به آن روی آوردند، و شتابان در پی آن روانند.عدالت را شناختند و دیدند و شنیدند و به خاطر سپردند، و دانستند که همه مردم در نزد ما، در حق یکسانند، پس به سوی انحصار طلبی گریختند، دور باشند از رحمت حق، و لعنت بر آنان باد.سوگند به خدا آنان از ستم نگریختند، و به عدالت نپیوستند، همانا آرزومندیم تا در این جریان، خدا سختی ها را بر ما آسان، و مشکلات را هموار فرماید.ان شاء اللّه، با درود.

1- . سید رضی آن را در مختار 70 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام «فی معنی قوم»یعنی در شأن و امر آنان. «یتسلّلون» یعنی درحالیکه در خفا و استتار میگریزند بهسوی معاویه خارج میشوند. فیروزآبادی گوید انسلّ و تسلّل یعنی مخفیانه رفت. و جوهری گوید: انسلّ من بینهم: از میان آنان خارج شد و تسلّل مانند آن است. و گوید: وضع البعیر و غیره یعنی در حرکتش شتاب کرد و أوضعه راکبه. و در النهایه گوید الاهطاع یعنی شتاب در دویدن و أهطع زمانی است که گردنش را بکشد و سرش را راست کند. «فی الحقّ أسوه» یعنی در بخشش برخی از آنان را بر برخی دیگر ترجیح نمیدهیم چنانکه معاویه انجام میدهد. و در النهایه: در آن آمدهاست که به انصار فرمود: شما بعد از من شاهد تبعیض خواهید بود پس صبوری پیشه کنید و الأثره با فتحه همزه و ثاء اسمی از آثر یأثر أیثاراً است آنگاه که بخشید میخواهد که شما را تحریک کند پس غیر شما را در بهره از غنیمت ترجیح میدهد، الاستئثار، انحصار به چیزی است و السحق با ضمه یعنی بعد و الحزن درباره زمین مخالف دشت است.

715. نهجالبلاغه(1): نامه به کمیل بن زیاد نخعی، فرماندار «هیت» و نکوهش او در ترک مقابله با لشکریان مهاجم شام نوشته شد:

پس از یاد خدا و درود سستی انسان در انجام کارهایی که بر عهده اوست، و پافشاری در کاری که از مسؤولیّت او خارج است، نشانه ناتوانی آشکار، و اندیشه ویرانگر است.اقدام تو به تاراج مردم «قرقیسا» در مقابل رها کردن پاسداری از مرزهایی که تو را بر آن گمارده بودیم و کسی در آنجا نیست تا آنجا را حفظ کند، و سپاه دشمن را از آن مرزها دور سازد، اندیشه ای باطل است.تو در آنجا پلی شده ای که دشمنان تو از آن بگذرند و بر دوستانت تهاجم آورند، نه قدرتی داری که با تو نبرد کنند، و نه هیبتی داری که از تو بترسند و بگریزند، نه مرزی را می توانی حفظ کنی، و نه شوکت دشمن را می توانی در هم بشکنی، نه نیازهای مردم دیارت را کفایت می کنی، و نه امام خود را راضی نگه می داری.

1- . شریف رضی آن را در مختار 61 از بخش نامههای امیر مؤمنان از نهج البلاغه روایت کرد.

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: کمیل از اصحاب علی علیه السّلام، شیعه و خواص او بود و حجاج او را در بین افرادی از شیعه او که بر سر مذهب کشت، به قتل رساند و کارگزار علی علیه السّلام بر هیت بود و ضعیف بود و دستههای معاویه با غنیمتهای نواحی عراق بر او گذر میکردند و آنها را باز نمیگرداند و تلاش کرد که ضعفش را جبران کند به اینصورت که بر نواحی شهرهای معاویه چون قرقیسا و روستاهای نظیر آن بر حاشیه فرات یورش برد پس امام علیه السّلام آن عمل را بر او نکوهش کرد.

این سخن امام علیه السّلام «ما ولی» بر صیغه معلوم مجرد از ولیت الأمر است بر وزن رضیت و مصدر آن ولایت است زمانیکه آن را بر عهده بگیری و بر آن چیره شوی و در بعضی نسخهها به صیغه مجهول از باب تفعیل آمدهاست برگرفته از این سخن آنها: ولّیته البلد زمانیکه او را بر آن شهر حاکم کنی. التکلّف یعنی تحمل کردن و التکلف: پرداختن به آنچهکه به او مرتبط نیست. «کفاه مؤنته» یعنی به امر آن پرداخت.

این سخن امام: «متبّر» در النهایه گوید یعنی مهلک، گفته میشود: تبّره تتبیراً یعنی آن را شکست و از بین برد و التبار یعنی هلاک. و گوید: التعاطی یعنی گرفتن و جرأت بر چیزی از ریشه عطا الشئ یعطوه زمانیکه آن را بگیرد و به دست آورد. و «قرقیسا» در نسخهها با فتحه مقصور آمدهاست و در قاموس قرقیساء با کسره است و مقصور نیز میشود: شهری بر حاشیه فرات است. و گفته میشود شعاع یعنی پراکنده، و شده المنکب کنایه از قدرت و غیرت است، و هیبه الجانب کنایه از شدت قدرت است و الثغره یعنی شکاف. «لامجز عن امیره» یعنی کفایتکننده و بینیازکننده و اصل آن مجزئ با همزه است که مخفف شدهاست.

716. نهجالبلاغه(1): عهدنامهای که با خط هشام بن کلبی برای صلح میان قبیله ربیعه و یمن تنظیم فرمود:

1- . سید رضی آن را در مختار 74 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

این پیماننامهای است که مردم یمن و ربیعه آن را پذیرفتهاند چه آنان که در شهر حضور دارند چه آنان که در بیابان زندگی میکنند. آنان پیرو قرآنند و به کتاب خدا دعوت میکنند و به انجام دستورات آن فرمان میدهند و هر کس که آنان را به کتاب خدا بخواند پاسخ میدهند، نه برای آن مزدی خواهند و نه به جای آن چیز دیگری بپذیرند، و در برابر کسی که خلاف این پیمان خواهد یا آن را واگذارد ایستادگی خواهند کرد.

گروهی گروهی دیگر را یاری میدهند، همه متحد بوده و به خاطر سرزنش سرزنشکنندهای یل خشم خشمناکی، یا خوار کردن بعضی، یا دشنام دادن قومی، این پیمان را نمیشکنند. بر این پیمان، حاضران و آنها که غایبند، دانایان و ناآگاهان، بردباران و جاهلان همه استوارند و عهد و پیمان الهی نیز بر آنان واجب گردیده است که از پیمان خدا پرسش خواهد شد و علی بن ابی طالب آن را نوشت.

توضیح: ابن ابی الحدید گوید: الحلف یعنی عهد و گوید: الیمن هر یک از فرزندان قحطان مانند حمیر، عکّ، جذام، کنده، الأزد و امثال آن است. و ربیعه، همان ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان است که عبارتند از بکر، تغلب و عبدقیس. الحاضر یعنی ساکن حضر(شهر) و البادی ساکن بادیه(صحرا) است، «أنهم علی کتاب الله» یعنی بر کتاب خدا موافق هستند «لا یشترون ثمناً» یعنی آن را با قیمتی تعویض نمیکنند. «و أنهم ید واحده» یعنی میان آنان اختلافی نیست و عملشان عملی واحد است. و جوهری گوید: عتب علیه یعنی بر او خشمگین شد یعتب، تعتّب عتباً و معتباً و اسم آن المعتَبه و المعتِبه است. «و لا لمسبّه قوم» یعنی زیرا یکی از آنها برخی دیگر از آن را دشنام و ناسزا گفت و المسبّه و السب یعنی دشنام، الحلیم به قرینه جاهل، عاقل است یا بردبار است زیرا ترک بردباری از جهل است. «ان عهد الله کان مسؤولاً» یعنی مورد طلب است که از عهدکننده خواسته میشود که آن را ضایع نکند و به آن وفا کند یا اینکه درباره آن سؤال میشود و از پیمانشکن سؤال میشود و به خاطر آن نکوهش میشود. و گفته شده: یعنی صاحب عهد مورد سؤال واقع میشود.

ص: 563

و ابن میثم در روایتی گوید: و علی ابن ابی طالب نوشت و این از او مشهور است و وجه آن اینکه وی این کینه را علم به منزله لفظ واحدی که اعرابش تغییر نمیکند قرار داد.

717. نهجالبلاغه(1): دستور العمل امام به مأموران جمع آوری مالیات ما بخشی از این وصیت را آوردیم تا معلوم شود که امام ارکان حق را به پا می داشت و فرمان به عدل صادر می کرد، در کارهای کوچک یا بزرگ، با ارزش یا بی مقدار

با ترس از خدایی که یکتاست و همتایی ندارد حرکت کن.

در سر راه هیچ مسلمانی را نترسان، یا با زور از زمین او نگذر، و افزون تر از حقوق الهی از او مگیر.هر گاه به آبادی رسیدی، در کنار آب فرود آی، و وارد خانه کسی مشو، سپس با آرامش و وقار به سوی آنان حرکت کن، تا در میانشان قرار گیری، به آنها سلام کن، و در سلام و تعارف و مهربانی کوتاهی نکن.سپس می گویی: «ای بندگان خدا، مرا ولی خدا و جانشین او به سوی شما فرستاده، تا حق خدا را که در اموال شماست تحویل گیرم، آیا در اموال شما حقّی است که به نماینده او بپردازید» اگر کسی گفت: نه، دیگر به او مراجعه نکن، و اگر کسی پاسخ داد: آری، همراهش برو، بدون آن که او را بترسانی، یا تهدید کنی، یا به کار مشکلی وادار سازی، هر چه از طلا و نقره به تو رساند بردار، و اگر دارای گوسفند یا شتر بود، بدون اجازه اش داخل مشو، که اکثر اموال از آن اوست.آنگاه که داخل شدی مانند اشخاص سلطه گر، و سختگیر رفتار نکن، حیوانی را رم مده، و هراسان مکن، و دامدار را مرنجان، حیوانات را به دو دسته تقسیم کن و صاحبش را اجازه ده که خود انتخاب کند، پس از انتخاب اعتراض نکن، سپس باقی مانده را به دو دسته تقسیم کن و صاحبش را اجازه ده که خود انتخاب کند و بر انتخاب او خرده مگیر، به همین گونه رفتار کن تا باقی مانده، حق خداوند باشد.

اگر دامدار از این تقسیم و انتخاب پشیمان است، و از تو درخواست گزینش دوباره دارد، همراهی کن، پس حیوانات را درهم کن، و به دو دسته تقسیم نما،

1- . شریف رضی آن را در مختار 25 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

همانند آغاز کار، تا حق خدا را از آن برگیری.و در تحویل گرفتن حیوانات، حیوان پیر و دست و پا شکسته، بیمار و معیوب را به عنوان زکات نپذیر، و به فردی که اطمینان نداری، و نسبت به اموال مسلمین دلسوز نیست، مسپار، تا آن را به پیشوای مسلمین برساند و او در میان آنها تقسیم گرداند. در رساندن حیوانات آن را به دست چوپانی که خیر خواه و مهربان، امین و حافظ، که نه سختگیر باشد و نه ستمکار، نه تند براند و نه حیوانات را خسته کند، بسپار، سپس آنچه از بیت المال جمع آوری شد برای ما بفرست، تا در نیازهایی که خدا اجازه فرموده مصرف کنیم.

هر گاه حیوانات را به دست فردی امین سپردی، به او سفارش کن تا:» بین شتر و نوزادش جدایی نیفکند، و شیر آن را ندوشد تا به بچّه اش زیانی وارد نشود.در سوار شدن بر شتران عدالت را رعایت کند، و مراعات حال شتر خسته یا زخمی را که سواری دادن برای او سخت است بنماید.آنها را در سر راه به درون آب ببرد، و از جاده هایی که دو طرف آن علف زار است به جادّه بی علف نکشاند، و هر چند گاه شتران را مهلت دهد تا استراحت کنند، و هر گاه به آب و علفزار رسید، فرصت دهد تا علف بخورند و آب بنوشند« تا آنگاه که به اذن خدا بر ما وارد شوند، فربه و سر حال، نه خسته و کوفته، که آنها را بر أساس رهنمود قرآن، و سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تقسیم نماییم.

عمل به دستورات یاد شده مایه بزرگی پاداش و نیز هدایت تو خواهد شد. ان شاء اللّه.

این سخن امام علیه السّلام «علی تقوی الله» حال است یعنی مراقب بر تقوی و تکیهکننده بر آن، «لا تروعن» بدون تشدید است و در بعضی نسخهها با تشدید است و الروع یعنی ترس یا شدت ترس، رعت فلاناً بر وزن قلت و روعته فارتاع گفته میشود.

این سخن او «و لا تجتازن» یعنی بر خانههای مسلمانان درحالیکه از گذر بر خانههای آنان اکراه دارند گذر نکن.

و با خاء و راء نیز روایت شدهاست: یعنی مال او را قسمت نکن و یکی از دو قسمت را بدون رضایت او انتخاب نکن. و ضمیر در «علیه» به «مسلماً»

برمیگردد و الحی قبیله است و از عادت عرب این است که آبهایشان دور خانههای آنان باشد.

این سخن امام علیه السّلام: «و لا تخدع بالتحیه» باء زائد است و در بعضی نسخهها بدون آن آمدهاست یعنی از آن کم نکن که برگرفته این سخن آنان است خدجت الناقه زمانیکه پیش از موعد بزاید. «و أنعم لک» یعنی بله گفت، این سخن او «أو تعسفه» یعنی به اجبار از او طلب صدقه نکن عسفاً یعنی جبر و ظلم و اصل آن گرفتن از غیر راه آن است. و جوهری گوید: لا ترهقنی لا أرهقک الله گفته میشود یعنی مرا در تنگنا قرار نده و خداوند تو را در تنگنا قرار ندهد. و این سخن امام علیه السّلام «من ذهب أو فضه» یعنی زمانیکه زکات یکی از این دو مال بر او واجب شد یا حدی از زکات غلات بهصورت نقدی زمانیکه قیمت را به تو داد. و منظور از ماشیه در اینجا: گوسفند و گاو است و سؤت الرجل آنچهکه از من دید برای او ناپسند افتاد. الصدع یعنی شکاف، العود با فتحه: از شتر، پیر است و هرمه نیز پیر است اما بزرگتر از عود است. المکسوره یعنی شتری که یکی از پاها یا پشتش شکسته باشد. الملهوسه: شتر مریضی که بیماری او را لاغر کرده و گوشتش را از بین برده است، الهلاس یعنی سل، العوار با فتحه عین و گاه ضمه آن یعنی عیب.

این سخن امام علیه السّلام: «و لا مجحف» یعنی کسیکه مال را با خشونت میکشد و بر آن اجحاف میکند یعنی آن را به هلاکت میرساند یا بسیاری از گوشتش را از بین میبرد و محتمل است که منظور کسی باشد که در آن خیانت میکند و آن را میرباید. اللغوب یعنی خستگی و ناتوانی و لغبت علی القوم ألغب با فتحه یعنی بر آنان فساد کردم. احدره یعنی آن را فرستاد. أوعزت إلیه فی کذا و کذا یعنی در فلان و فلان بر او پیشی گرفتم. الفصیل بچه شتر زمانیکه از مادرش جدا میشود. المصر شیری که در پستان جمع کردهاست و فعل آن بر وزن نصر است. الجهد یعنی مشقت جهد دابّته و أجهدها گفته میشود زمانیکه در حرکت بیش از توان آن بر آن حمل شود. این سخن امام علیه السّلام «لیعدل» یعنی یکی از آنها را به سوار شدن مخصوص نکند تا آن برای آنان آرامبخشتر باشد و جوهری گوید: در حدیث علی علیه السّلام آمدهاست «و

لیستأن بذات النقب و الظالع» یعنی شتر گر و لنگ، و الظلع با سکون یعنی لنگ. الغدر جمع غدیر الماء است «و لیروحها» یعنی آن را رها کند تا در اوقات مناسب استراحت کند. یا از ریشه رواح مخالف غدّو است یعنی آن را در ساعات غروب حرکت دهد و در حرارت خورشید رها کند تا استراحت کند. النطاف: جمع نطفه است یعنی آب صاف اندک. و بدن با تشدید یعنی فربه و واحد آن بادن است و النقّی: مغز استخوان و پیه چشم از چربی است و أنقت الابل یعنی فربه شد و در آن چربی ایجاد شد غیر از آن نیز چنین است جوهری این را ذکر کردهاست.

میگویم: آن را از الکافی در کتاب احوال امام علیه السّلام با اندکی تغییر استخراج کردم.(1)

718. و ابراهیم بن محمد ثقفی(2)

نیز آن را در کتاب الغارات از یحیی بن صالح، از ولید بن عمرو، از عبدالرحمان بن سلیمان، از جعفر بن محمد روایت کرد که گوید: علی علیه السّلام فرد معتمدی را از کوفه به بادیه آن فرستاد و گفت: ای بنده خدا تقوای خدا پیشه کن و دنیایت را بر آخرتت ترجیح نده و بر آنچهکه تو را بر آن امین کردم مراقب باش، حق خدا را مراعات کن تا به منطقه بنی فلان برسی و چون بر آنان وارد شدی بدون اینکه وارد خانههای آنان شوی در عرصه آنان داخل شو.

سپس حدیث را مانند آنچهکه گذشت تا این سخن امام علیه السّلام بیان کرد: «و برای هدایتت نزدیکتر است و خدا به آن، به تو، به تلاش و خلوصت

1- . کلینی آن را در حدیث اول باب 22 از کتاب زکات از الکافی: ج3، ص 536، چاپ جدید روایت کرد. و مصنف آن را از او در حدیث 26 از باب 107 م بحار الأنوار: ج41، 126 روایت کرد. و ما آن را از الکافی و مصادر دیگری در مختار 25 از باب وصایا از کتاب نهج السعاده: ج8، ص 110، چاپ اول روایت کردیم.
2- . ثقفی ان را در حدیث 76 از کتاب الغارات روایت کرد. و مصنف نیز از او اما به صورت در اشاره در حدیث 24 از باب 9 کتاب زکات از بحار الأنوار ج20، ص 24 روایت کرد. و شیخ نوری نیز آن را روایت کرد و کلام

را از نظر سند و متن به نقل از کتاب غارات در حدیث اول از باب 12 از کتاب زکات از مستدرک الوسائل: ج1، ص 516 روایت کرد.

برای کسیکه تو را فرستادهاست در راه حاجت او فرستاده شدهای نگاه میکند زیرا رسولالله صلّی الله علیه و آله فرمود: خداوند به سرپرستی که خود را برای امامش با طاعت و خلوص به مشقت میاندازد نگاه نمیکند مگر اینکه همراه ما در رفیق اعلی باشد.

719. نهجالبلاغه(1): نامه به برخی از مأموران مالیات که برای فرماندار اصفهان مخنف بن سلیم فرستاده شد: او را به ترس از خدا در اسرار پنهانی، و اعمال مخفی سفارش می کنم، آنجا که هیچ گواهی غیر از او، و نماینده ای جز خدا نیست.

و سفارش می کنم که مبادا در ظاهر خدا را اطاعت، و در خلوت نافرمانی کند، و اینکه آشکار و پنهانش، و گفتار و کردارش در تضاد نباشد، امانت الهی را پرداخته، و عبادت را خالصانه انجام دهد.و به او سفارش می کنم با مردم تندخو نباشد، و به آنها دروغ نگوید، و با مردم به جهت اینکه بر آنها حکومت دارد بی اعتنایی نکند، چه اینکه مردم برادران دینی، و یاری دهندگان در استخراج حقوق الهی می باشند. بدان برای تو در این زکاتی که جمع می کنی سهمی معیّن، و حقّی روشن است، و شریکانی از مستمندان و ضعیفان داری، همانگونه که ما حق تو را می دهیم، تو هم باید نسبت به حقوق آنان وفادار باشی، اگر چنین نکنی در روز رستاخیز بیش از همه دشمن داری، و وای بر کسی که در پیشگاه خدا، فقرا و مساکین، و درخواست کنندگان و آنان که از حقّشان محرومند، و بدهکاران و ورشکستگان و در راه ماندگان، دشمن او باشند و از او شکایت کنند.

کسی که امانت الهی را خوار شمارد، و دست به خیانت آلوده کند، خود و دین خود را پاک نساخته، و درهای خواری را در دنیا به روی خود گشوده، و در قیامت خوارتر و رسواتر خواهد بود، و همانا بزرگ ترین خیانت خیانت به ملّت، و رسواترین دغلکاری، دغلبازی با امامان است، با درود.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام «حیث لا شهید» گویی اشارهای است به محل مخفی کردن عمل و پنهان کردن امور. و گفته شده یعنی روز قیامت. و شهید یعنی شاهد و حاضر و الوکیل کسیکه کارها به او محوّل میشود یا شاهد و

1- . شریف رضی آن را در مختار 26 از بخش دوم از نهج البلاغه روایت کرد.

حافظ است چنانکه این کلام خداوند متعال به آن تفسیر شده‌است: «وَاللَّهُ عَلَی مَا نَقُولُ وَکِیلٌ» {خدا بر آنچه می گوییم وکیل است}

این سخن امام علیه السّلام «فقد أدّی الأمانه» یعنی امانت خدا که درخصوص عبادتش از بندگان گرفت. این سخن امام علیه السّلام: «أن لایجبههم» در النهایه گوید یعنی آنها را با آنچه‌که از آن اکراه دارند مواجه نکند و اصل الجبه برخورد با پیشانی یا زدن آن است و از آنجا که کسی‌که با غیر خود با کلام زشت روبرو میشود مانند ضربه‌زننده بر پیشانی به‌وسیله آن است جبه نامیده شده‌است. و جوهری گوید: عضهه عضهاً یعنی بر او بهتان زد و قد أعضهت یعنی بهتان آوردم.

و این سخن امام علیه السّلام «لا یرغب عنهم» یعنی از درآمیختن و معاشرت با آنان برای تحقیر آنان.

و این سخن امام علیه السّلام «أهل مسکنه» به‌عنوان صفت «الشرکاء» منصوب است و گفته شد بدل است. «و بؤساً» ابن ابی الحدید گوید بؤسی بر وزن فعلی است و البؤس: یعنی فروتنی و شدت نیاز است.

و آنچه‌که در نسخه‌ها ذکر شده‌است بؤساً با تنوین است و راوندی نیز آن را چنین تصحیح کرده‌است پس منصوب بودنش به‌عنوان مصدر است چنانکه سحقاً لک و بعداً لک گفته میشود. و خصمه گفته میشود یعنی در خصومت بر او غلبه کرد. «السائلون»: گفته شد منظور از آنان در اینجا بردگان است که مکاتبه‌کنندگانی هستند که اموال کتابت برای آنان مقدور نیست پس آن را درخواست میکنند. و گفته شده اسراء هستند. و گفته شد بردگان تحت فشار هستند و مدفوعون کسانی هستند که خداوند با این سخنش آنان را قصد کرد: «فی سبیل الله» و آنان فقیران جنگاور هستند و المدفوع فقیر است زیرا همه از او بیزارند و وی را از خود دور میکنند.

و گفته شده آنها حج‌کنندگان جدا از آنان هستند زیرا آنها از اتمام حج خود یا از بازگشت نزد خانواده خود بازداشته‌شده‌اند در بعضی نسخه‌ها: «المدقعون» با قاف آمده‌است در قاموس گوید: المدقع بر وزن محسن چسبیده به خاک است.

اما درخصوص سهم کارگزاران امام علیه السّلام آن را با این سخنش «و إنا موفوک حقک» ذکر کردهاست در کنار اینکه کارگزار علیه خود اقامه دعوا نمیکند و این تکلفات را فقط به این دلیل میگویم که اگر کلام را بر بیان کامل اقسام حمل کنیم به آن نیاز داریم که ضرورتی در آن نیست پس ممکن است که منظور از سائلین، مدفوعین، مدقعین توصیفشده با این صفات از گروههای مستحق صدقه باشد. رتع بر وزن منع یعنی آنچه خواست را در حاصلخیزی پربار خورد و نوشید.

این سخن امام علیه السّلام «فقد أحلّ بنفسه» ابن ابی الحدید گوید: یعنی خود را محلی برای ذلت و خواری قرار داد «فقد أخلّ بنفسه» نیز روایت میشود و ذلت و خواری ذکر نشدهاست و معنایش این است که خود را فقیر قرار داد، خلّ الرجل گفته میشود: آنگاهکه فقیر شد و أخلّ به و بغیره یعنی او را فقیر کرد و «أحلّ بنفسه» نیز روایت میشود و ذلت و خواری ذکر نشدهاست. یعنی خونش را مباح کرد و روایت نخست اولی است بهجهت این سخن امام علیه السّلام بعد از آن «و هو فی الآخره أذل و أخزی». این سخن امام علیه السّلام «خیانه الأمه» مصدر مضاف به مفعول به است زیرا تلاشگر اگر خیانت کند به همه امت خیانت کردهاست و همچنین زمانیکه در صدقه _ زکات _ تقلب کند امام را فریب دادهاست.

و برخی از آنها جایز دانستهاند که مضاف به فاعل باشد و در این حالت منظور این است که اغماض امامان و ترک کردن نهی از آن خیانت، نفرتانگیزترین فریب است پس نباید کارگزاران به اغماض در آن حریص باشند.

بابهای امور و فتنههای پیشآمده بعد از بازگشت از جنگ خوارج

اشاره

ص: 570

باب سیام : فتنههای پیشآمده در مصر و شهادت محمد بن ابوبکر، مالک بن اشتر و برخی از فضیلتها، احوالات آن دو و وعدههای امیرمؤمنان علیه السّلام به آن دو

روایات:

720. ابن ابی الحدید(1)

در شرح نهجالبلاغه گوید: ابراهیم بن محمد ثقفی در کتاب غارات روایت کرد و با آنچهکه در اصل کتاب او دیدم موافق است، وی با اسنادش از کلبی روایت کرد که محمد بن حذیفه همان کسی است که مصریان را بر قتل عثمان تحریک کرد و آنها را بهسوی او روانه کرد و در آن هنگام در مصر بود پس زمانیکه بهسوی عثمان حرکت کردند و او را محاصره کردند او بر کارگزار مصر عبدالله بن سعد بن ابوسرح حمله کرد و او را از آنجا بیرون راند و بر مردم پیش نماز شد پس ابن ابوسرح از مصر خارج شد و بر مرزهای مصر و فلسطین وارد شد و منتظر نتیجه ماجرای عثمان ماند و چون خبر قتل او رسید به معاویه پیوست.

و علی علیه السّلام قیس بن سعید بن عباده را بر مصر گمارد و به او گفت: بهسوی مصر برو که تو را بر آن گماردهام و بهسوی پشت مدینه خارج شو معتمدان و هر کسیکه دوست داشتی که همراهت باشد را جمع کن تا درحالیکه سربازانی داری وارد مصر شوی که این برای دشمن ترسناکتر و برای دوستت عزیزتر است و انشاءالله هرگاه وارد آن شدی به نیکوکار نیکی کن و بر آن که تردید دارد سخت بگیر و با عامه و خاصه مدارا کن که مدارا خجسته است.

ص: 571

1- . ثقفی آن را در حدیث 101 و مابعد آن ا کتاب الغارات: ج2، ص 205، چاپ اول روایت کرد. و ابن ابی الحدید این را از او در شرح مختار 67 از نهج البلاغه: ج2، ص 298، چاپ جدید بیروت روایت کرد، و اغلب آنچه که ثقفی روایت کرد را طبری نیز در حوادث سال 36 از تاریخش: ج5، ص 23 روایت کرد.

پس قیس گفت: خداوند تو را رحمت کند ای امیرمؤمنان! آنچه فرمودی را دریافتم اما درخصوص سربازان من، آنها را برای تو ترک میکنم که چون به آنها احتیاج داشتی به تو نزدیک باشند و چون قصد کردی آنها را به سمتی گسیل کنی توشهای برای تو باشند و من خودم و خانوادهام بهسوی مصر میروم و درخصوص آنچهکه درباره ملاطفت و احسان به من توصیه کردی از خداوند بر آن طلب استعانت میکنم. راوی گوید: قیس با هفت تن از اهل بیتش خارج شد تا اینکه وارد مصر شد، از منبر بالا رفت و به قرائت نامهای که همراه او بود بر مردم دستور داد:

بسم اللّه الرحمن الرحیم از بنده خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از مسلمانان که این فرمان من به او رسد. سلام بر شما. می ستایم خداوندی یکتا را که جز او خدایی نیست. اما بعد، خدای تعالی از روی نیکخواهی و حسن تقدیر و تدبیرش اسلام را دین خود و فرشتگانش و رسولانش قرار داد. و برای تبلیغ آن پیامبران را به میان بندگان خویش فرستاد و بندگان برگزیده خود را ویژه امر رسالت گردانید. یکی از مواردی که خدای عزّ و جلّ مردم را بنواخت و فضیلت خویش ارزانی داشت این بود که محمد صلی اللّه علیه و آله را به سوی ایشان مبعوث داشت. محمد آنان را کتاب و حکمت و سنت و فرایض آموخت. و تا مگر هدایت شوند تأدیب کرد و تا پراکنده نشوند، متحد ساخت و تا از آلایشها پاک گردند جسم و جانشان تزکیه نمود. چون این وظایف به پایان برد، جانش بگرفت و به نزد خود برد. درود و سلام و بخشایش و خشنودی خدا نصیب او باد که او ستوده و صاحب مجد وعظمت است. مسلمانان پس از او دو مرد را، جانشینی اش دادند. دو مرد صالح که به کتاب خدا عمل می کردند و سیرت نیکو داشتند. آن دو از سنت و آیین او تجاوز نکردند. خداوند آن دو را رحمت کناد. از پس آن دو حاکمی آمد که بدعتها آورد و مردم به عیبجویی او زبان گشادند. نخست به زبان گفتند و سپس بر او خشم و کین آشکار کردند و او را بر افکندند و نزد من آمدند و با من بیعت کردند. من از خدا هدایت می خواهم و می خواهم که مرا در پرهیزگاری یاری دهد. وظیفه ما در برابر شما این است که به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنیم و حق او بگزاریم و

نیکخواه شما باشیم. از خدا یاری می خواهیم. خدا ما را بس است و بهترین کارساز است.

قیس بن سعد انصاری را به امارت به سوی شما فرستادم. پس یاریش کنید و مددش رسانید در کارهایی که بر مقتضای حق است. او را فرمان داده ام به نیکوکار شما نیکی کند و بر آنان که در این امر در تردیدند سخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کند. قیس بن سعد از کسانی است که من از ایمان او خشنودم و امیدم بر آن است که این مهم را صالح باشد و جز نیکی و خیر نخواهد. از خداوند برای خود و برای شما عملی پسندیده و پاک و ثوابی فراوان و بخشایشی فراخ خواستارم. و السلام علیکم و رحمه اللّه و برکاته.

عبید اللّه بن ابی رافع در ماه صفر سال سی و شش این نامه را نوشت.

چون قیس از خواندن نامه فارغ شد برخاست و خطبه خواند و خدا را سپاس گفت و او را شکر کرد و گفت:

سپاس از آن خدایی است که حق را آورد و باطل را از بین برد و ظالمان را در هم کوبید ای مردم! بهترین کسی که بعد از پیامبر سراغ داریم با ما بیعت کرده است پس برخیزید و بر کتاب خدا و سنت نبیاش با ما بیعت کنید و اگر ما درباره شما بر اساس کتاب خدا و سنت نبیاش عمل نکنیم بر شما حجتی برای ما نیست.

مردم برخاسته و با او بیعت کردند و مصر استقرار یافت و قیس به اطراف و نواحی مصر عاملانش را فرستاد مگر قریهای که قتل عثمان را عظیم می شمردند، در میان آنها مردی به نام یزید بن حارث بود که به سوی قیس فرستاد: ما نزد تو نمیآییم پس عاملانت را بفرست که زمین زمین توست اما ما را به حال خود واگذار تا ببینیم چه پیش آید. مسلمه بن مخلد انصاری قیام کرد و سوگواری کرد و به خونخواهی عثمان دعوت کرد و قیس به سوی او فرستاد: آیا علیه من قیام میکنی؟ به خدا سوگند من خوش نمی دارم ملک مصر و شام برایم باشد و تو را بکشم، پس مراقب خونت باش. _ خودت را به کشتن مده _ مسلمه جوابش داد: مادامی که تو والی مصر می باشی من از تو دست میکشم.

و قیس، عاقل و دور اندیش بود به کسانی که کنار کشیدند سفارش داد من شما را به بیعت مجبور نمی کنم اما شما را رها میکنم و از شما دست میکشم و با آنان ترک مخاصمه کرد و مسلمه بن مخلّد نیز چنین کرد و خراج را جمع کرد در حالی کسی با او ستیز نمیکرد.

ابراهیم گوید: درحالیکه قیس بر مصر بود علی علیه السلام به قصد جمل خارج شد و از مصر به کوفه بازگشت و قیس هنوز در جای خویش بود و به جهت نزدیکی مصر و نواحی آن به شام، سنگینترین خلق خدا برای معاویه بود. پس معاویه برای قیس نامه نوشت و علی در آن روز در کوفه بود قبل از اینکه به سوی صفین حرکت کند: از معاویه بن ابی سفیان به قیس بن سعد سلام بر شما! من در حضور شما خدایی را حمد میگویم که خدایی غیر از او نیست: اما بعد اگر از عثمان کینه گرفتید به خاطر خودکامگی که در پیش گرفت و یا ضربه تازیانهای که دیدید زد یا در ناسزایش یا تبعیض قائل شدن نسبت به کسی یا در به کار گماشتن جوانانی از خویشان خود، اما دانستید اگر میدانستید که خونش با این چیزها برای شما حلال نمیشود؛ شما مرتکب گناه بزرگی شدید و امر ناپسندی را آوردید. پس یا قیس به خدایت توبه کن - اگر از گیرندگان خون (قاتلان) عثمان بودی، اگر توبه قبل از مرگ فایدهای داشته باشد. و امّا دوست تو، ما یقین داریم که خلایق را به قتل عثمان تحریک نموده بر او تشویق کرده است تا اینکه او را کشتند و اغلب قومت از خون او بری نیستند. پس ای قیس! اگر توانستی از خواستاران خون عثمان باشی چنین کن و در این خصوص علیه علی با ما بیعت کن اگر من مظفّر باشم سلطنت عراقین برای تو و برای هر یک از خوانوادهات که دوست داشتی سلطنت حجاز را میدهم تا زمانی که قدرت از آن من باشد و غیر از این را از من بخواه که به تو عطا میکنم که تو چیزی از من نمیخواهی مگر اینکه عطایت میکنم؛ پس در نامهای که برایم مینویسی نظرت را بنویس و السلام.

چون نامه به قیس رسید نوشت: اما بعد نامه ات رسید و فهمیدم آنچه را که از امر عثمان بیان کردهای این امریست که من از آن بیخبرم و امّا آنچه نوشتهای که صاحبم خلق را اغرا کرد و آنها را علیه او تحریک کرد تا اینکه او را کشتند از آن

هم بیخبرم و گفتهای که اغلب عشیرهام از خون عثمان مبرا نیستند به جانم سوگند سزاوارترین مردم درباره امر او عشیره من هستند.

و این امری است که نیازمند تأمل و فکری است و از مواردی نیست که در آن شتاب شود و من از تو خودداری می کنم و از جانب من چیزی به تو نمی رسد که ناپسند شماری، تا اینکه تو و ما ببینیم که چه پیش آید، ان شاء الله تعالی و درود، رحمت و برکات خدا بر تو باد.

زمانی که معاویه نامه او را دید، او را نزدیک شونده و دورشونده دید و ایمن از این نشد که حیله گر نیرنگ باز باشد، پس برایش نوشت: اما بعد، نامه ات را خواندم پس تو را نمی بینم که نزدیک شوی، پس تو را خواهان صلح بدانم و نمی بینم که دور شوی تا خواهان جنگ بدانم، بلکه تو را مانند اسب خیره سری می بینم و من کسی نیستم که بتوان او را با این نیرنگها فریب داد و او با این خدعهها فریب نمیخورد درحالی که سپاهی از پیاده و سواره دارد، پس اگر آنچه که بر تو عرضه کردم را پذیرفتی، آنچه که به تو عطا می کنم از آن توست و اگر چنین نکنی، مصر را با سواران و پیادگان جنگجو پر می کنم، والسلام.

زمانی که قیس نامه را خواند و دریافت که او دفع الوقت و سردواندن را از وی نمی پذیرد، آنچه در دل داشت را بر او آشکار کرد. پس برایش نوشت:

از قیس بن سعد به معاویه بن ابوسفیان، اما بعد، در شگفتم که رأی مرا ناچیز می شماری و می خواهی فریبم دهی و بر آن سری که مرا واداری که از اطاعت مردی که از هر کس دیگر به خلافت شایسته تر است و بیش از همه سخن حق بر زبان اوست و به راه هدایت می رود و به رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله از همه نزدیک تر است، بیرون آیم و به اطاعت تو گردن نهم یعنی به اطاعت کسی درآیم که از همه مردم به امر خلافت ناسزاوارتر است و بیش از همه دروغ می گوید و از همه گمراهتر است و از رسول اللّه صلی اللّه علیه و آله دورتر. در کنار تو قومی هستند خود گمراه و گمراه کننده دیگران و همه یاران طغیانگر ابلیس. اما اینکه نوشته بودی که مصر را پر از سواره و پیاده می کنی، تو را از این اقدام بازندارم، اکنون بخت خویش بیازمای.

هنگامی که نامه قیس بن سعد به معاویه رسید، از او نومید شد و بودن قیس در مصر بر او گران آمد. زیرا هر کس دیگر جز او در مصر می بود برای معاویه بهتر بود. زیرا معاویه دلیری و رزم آوری او می شناخت. از این رو به مردم چنین نمود که قیس بن سعد از آنان متابعت می کند، پس در حق او دعا کنید. آن گاه، نامه نخست قیس را که اندکی در آن نرمش نشان داده بود برای مردم بر خواند و سپس نامه ای از زبان قیس بن سعد جعل کرد و آن را بر شامیان خواند. در میان شامیان شایع شد که قیس با معاویه صلح کرده است و مخبران علی علیه السلام خبر آن را نزد علی علیه السلام آوردند. او آن را بزرگ، عجیب و شگفت دانست و پسرانش حسن، حسین و پسرش محمد و عبدالله بن جعفر را خواند و آنها را از آن ماجرا آگاه کرد و فرمود: نظرتان چیست؟ عبدالله بن جعفر گفت: آنچه که تو را به تردید می اندازد را به قصد آنچه که به تردید نمی اندازد، رها کن، قیس را از مصر عزل کن. علی علیه السلام فرمود: به خدا سوگند، من این را بر قیس تصدیق نمی کنم. عبدالله گفت: امیرمؤمنان او را عزل کن، اگر آنچه گفته شده حق باشد، اگر او را عزل کنی برای عزل تو فرصت نمییابد.

راوی ادامه داد: آنها چنین بودند تا اینکه نامه ای از قیس بن سعد به آنان رسید و در آن آمده بود: اما بعد، یا امیرمؤمنان که خداوند تو را گرامی و عزیز کند، به تو خبر می دهم که در اطراف من کسانی هستند که اعتزال نموده اند و خواسته اند که با ایشان کار نداشته باشم و به حال خودشان واگذارم تا امر مردم مستقیم شود و من در حقشان صلاح می بینم که از آنان دست نگه دارم و در جنگ با آنان عجول نباشم و در این فاصله با آنان انس بگیرم، شاید با صفای قلب اقبال نمایند و از گمراهی شان دست بکشند. ان شاءالله، والسلام. عبدالله بن جعفر گفت: یا امیرمؤمنین، تو اگر در رها کردن و اعتزال آنان از او پیروی کنی، امر وخیم تر می شود و فتنه برپا میشود و بسیاری از کسانی که خواهان ورود در بیعتت هستند، از بیعت باز می نشینند، بلکه به جنگ با آنها امر بفرما. پس امام برای او نوشت: اما بعد، به سوی قومی که ذکر کردی حرکت کن یا در آنچه که مسلمانان داخل شده اند، داخل می شوند و درغیر این صورت با آنها ستیز کن، والسلام.

زمانی که این نامه به قیس رسید و آن را خواند، نتوانست خودداری کند جز اینکه برای او نوشت: امیرمؤمنان شگفتا از تو، مرا به جنگ جماعتی که از تو خودداری کرده اند و دست به فتنه نزده اند و در کمین آن نیستند امر می فرمایی، یا امیرمؤمنان در آن از من پیروی کن و از آنها دست نگه دار که صلاح، ترک آنهاست، والسلام.

زمانی که این نامه به او رسید، عبدالله بن جعفر گفت: یا امیرمؤمنان، محمد بن ابوبکر را به سوی مصر بفرست و قیس را عزل کن که به خدا سوگند به من خبر رسیده است که قیس می گوید: سلطنتی که جز با مرگ مسلمه بن مخلد کامل نشود، سلطنت ناستودهای است. به خدا سوگند دوست ندارم که سلطنت شام به همراه سلطنت مصر از آن من باشد، درحالی که ابن مخلد را کشته باشم.

و عبدالله برادر مادری محمد بود و دوست داشت که امارت و سلطنتی برای او باشد.

پس علی علیه السّلام، محمد بن ابوبکر را به جهت علاقه به او و علاقه عبدالله بن جعفر برای برادرش درباره آن بر مصر گمارد، و امام همراه او نامه ای برای مردم مصر نوشت.

او حرکت کرد تا وارد مصر شد و قیس به او گفت: امیرمؤمنان را چه شده، چه چیزی او را تغییر داده است و خشمگین شد و به قصد مدینه از آن خارج شد و به کوفه نزد علی علیه السلام نرفت.

زمانی که وارد مدینه شد، حسان بن ثابت که عثمانی بود، ناسزاگویان نزد او آمد و به او گفت: علی بن ابی طالب تو را عزل کرد و تو عثمان را کشتی و گناه بر تو باقی است و شکر برای تو نیکو صورت نگرفته است. قیس او را زجر کرد و گفت: ای کور دل کور چشم، به خدا سوگند، اگر میان قبیله ام و قبیله تو جنگ نیافکنم، تو را می کشم و بیرونش کرد. سپس قیس و سهل بن حنیف خارج شدند تا نزد علی در کوفه رفتند و قیس، اخبار و آنچه که در مصر بود را به او خبر داد و او تصدیقش کرد و او و سهل بن حنیف همراه علی علیه السلام در صفین شرکت کردند و او از

نظر قامت، بلندترین قامت و بی ریش، طاس، شجاع، کارآزموده و مخلص علی علیه السلام و پسر او بود و پیوسته بر این حال بود تا اینکه وفات کرد.

می گویم: این اخبار مختصری از چیزی است که در کتاب غارات یافتم و در آن گوید: و قیس عامل علی علیه السلام بر مصر بود و معاویه می گفت: قیس را ناسزا نگویید که او با ماست و این به علی رسید و او عزلش کرد و به مدینه آمد و مردم او را تحریک می کردند و به او می گفتند: خلوص ورزیدی و عزلت کرد. پس به علی علیه السّلام پیوست. و دوازده هزار نفر بر مرگ با او بیعت کردند. بعد از اینکه علی وفات یافت و حسن با معاویه صلح کرد، قیس به آنان گفت: اگر خواستید در آنچه که مردم وارد شدند، وارد شوید. پس کسانی که همراه او بودند با او بیعت کردند جز خثیمه ضبی.

و هشام بن عروه از پدرش گوید: قیس بن سعد بن عباده همراه علی بن ابی طالب علیه السلام در مقدمه لشکر بود، درحالی که پنج هزار نفر سرتراشیده همراهش بودند.

می گویم: در برخی از کتب یافتم که عزل قیس از مصر از مواردی است که اصحاب امیرمؤمنان در آن بر او غلبه یافتند و وی را بر آن مجبور کردند و این مانند تحکیم، نظرش نبود و شاید این بهتر و صحیح تر است.(1)

ابراهیم گوید: و عهدنامه علی به محمد بن ابوبکر این بود: این چیزی است که بنده خدا علی، امیرمؤمنان به محمد بن ابوبکر عهد کرد، زمانی که او را بر مصر ولایت داد و به تقوای خدا در پیدا و پنهان و ترس از خدا در غیاب و حضور امر کرد.

او را به ملایمت با مسلمان و سختی با فاجر و عدل بر اهل ذمه و انصاف برای مظلوم و شدت بر ظالم و عضو مردم، احسان به آنها تا آنجا که توان است، امر

1- . نظیر آنچه که وی روایت کرد را انب سیرین نیز روایت کرد چنانکه بلاذری نیز از او در حدیث 466 از زندگی امیر مؤمنان علیه السلام از کتاب انساب الأشراف: ج1، ص 407، و در چاپ اول: ج2، ص 405 چاپ بیروت

روایت کرد و ابن ابی شیبه متوفی در سال 230 نیز آن را در کتاب مصنف: ج11/ ورق 205/ ب/ روایت کرد.

کرد که خداوند مسلمانان را جزا می دهد و گناهکاران را عذاب می کند و به او امر کرد که افرادش را به طاعت و وحدت امر کند که در این کار حسن عاقبت و ثواب بزرگی است که اندازه گرفته نمی شود و کنهش شناخته نمی شود و به او امر کرد که خراج زمین را بر آن مقداری که قبلا گرفته می شد، جمع کند و نه چیزی کم کند و نه چیزی زیاد، سپس آن را بین آنان قسمت کند، چنانکه قبلاً بر اساس آن تقسیم می کردند، اگرچه حاجتی نداشته باشند.

و به او امر کرد که با آنان نرمخو باشد و در مجلس و توجه اش بین آنان برابری ایجاد کند تا نزدیک و دور در حق در نظرش برابر باشند و به او امر کرد که بین مردم به حق حکم کند و عدالت را برپا کند و از هوی پیروی نکند و در راه خدا از نکوهش نکوهش گر بیم نداشته باشد که خداوند با کسی است که از او بترسد و طاعت او را برگزیند و او را بر جز آن امر کرد.

و عبیدالله بن ابورافع، غلام آزاد شده رسول الله در ابتدای ماه رمضان سال 36 این نامه را نگاشت.

می گویم: حسن بن علی بن شعبه در تحف العقول این عهدنامه را شبیه به آنچه که ذکر شد، روایت کرد.(1)

سپس ابراهیم گوید: سپس محمد بن ابوبکر خطبه خواند و پس از حمد و ثنای خدا گفت: اما بعد حمد از آن خدایی است که ما را و شما را هدایت کرد پس از آن که در موضوع حق بین ما اختلاف بود، و ما و شما را به آنچه که بسیاری از جاهلان از آن کور و نابینا شده اند، بینا گردانید، آگاه باشید که مرا امیرمؤمنان بر امور شما ولایت داد و به آنچه شنیدید، سفارش کرده و بسیاری از آنها را به صورت شفاهی بر من سفارش کرده است تا آنجا که در توانم باشد، کوتاهی نخواهم کرد و توفیقم جز با خدا نیست، بر او توکل کردم و به سوی او باز می گردم، اگر از آثار و اعمالم طاعت خدا و تقوا دیدی، خدا را سپاسگزار باشید که او هدایتگر به سوی آن

1- . این چیزی است که شیخ مفید در حدیث 2 از مجلس 31 از امالیاش ص 159 روایت کرد. و شیخ طوسی نیز آن را در حدیث آخر از مجلس اول

امالیاش ص 16 و در چاپ بیروت ص 24 روایت کرد.

است و اگر عملی از آن را به غیر حق دیدید، آن را به من برسانید و بر آن عتابم کنید که من از آن خوشحال می شوم و شما بر آن اجر داده می شوند و خداوند ما و شما را به عمل صالح توفیق دهد.

ابراهیم گوید: محمد بن ابوبکر درحالی که کارگزار مصر بود، برای علی بن ابی طالب نامه نوشت که در آن درباره جوامع حلال، حرام، سنن و مواعظ از او سؤال کرد، برای او نوشت: به بنده خدا امیرمؤمنان از محمد بن ابوبکر، سلام بر تو، من خدایی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم، اما بعد اگر نظر امیرمؤمنان باشد –خداوند به ما و جماعت مسلمانان در وجود او بهترین شادی و امیدمان را نمایان ساخت- که برایمان نامه ای بنگارد که در آن فرائض و اموری که امثال من در قضاوت بین مردم با آن مواجه می شود، چنین کند که خداوند اجر امیرمؤمنان را بزرگ و ذخیره را نیکو می کند.

علی علیه السلام برای او نوشت: بسم الله الرحمن الرحیم، از بنده خدا امیرمؤمنان علی بن ابی طالب به محمد بن ابوبکر و مردم مصر، سلام برشما، من خدایی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم.

اما بعد، نامه ات به من رسید، آن را خواندم و آنچه که در خصوص آن از من سؤال کردی را فهمیدم، اهتمامت به آنچه که گریزی از آن نیست و جز آن شایسته مؤمنان نیست را پسندیدم و می پندارم آنچه که تو را به آن دعوت کرد، نیت صالح و رأی بی آلایش تو که از هر دنائتی مبرّاست. ابواب قضاوت را به صورت جامع برایت فرستادم و هیچ قدرتی نیست جز با خدا و او برای ما کافی است و بهترین وکیل است. و آنچه که درخصوص قضا، یاد مرگ، حساب، صفت بهشت و آتش سؤال کرد را برایش نوشت و درباره امامت، وضو، وقت های نماز، رکوع، سجود، ادب، امر به معروف و نهی از منکر، اعتکاف، زندیقان، و درباره مرد نصرانی که با زنی مسلمان زنا کند برای او نوشت و نیز درباره موارد فراوانی برایش نوشت که جز این خصلت ها را از آن حفظ نکردیم و برخی از آنچه که برایش نوشت را برایمان حدیث گفت.

ص: 580

عبایه گفت: علی علیه السلام زمانی که محمد بن ابوبکر را به سوی مردم مصر فرستاد، نامه ای برایشان نوشت که در آن، آنها و محمد را خطاب کرد: اما بعد من شما را به تقوای خدا در امور پیدا و پنهانتان و در هر حالی که بودید توصیه می کنم و هریک از شما باید بداند که دنیا سرای بلاء و فنا و آخرت دار جزا و بقا است. پس هرکه توانست که آنچه که ماندگار است را بر آنچه که فناپذیر است، ترجیح دهد، باید چنین کند که آخرت می ماند و دنیا فانی است. خداوند به ما و شما بینایی به آنچه که ما را بصیر کرده و فهم آنچه که فهمانیده است، روزی کند تا از امرش کوتاهی نکنیم و به آنچه نهی کرده است تجاوز نکنیم.

بدان ای محمد که تو اگر به نصیبت از دنیا محتاج باشی، احتیاجت به نصیبت از آخرت بیشتر است، پس اگر دو امر برایت پیش آمد، یکی برای آخرت و دیگری برای دنیا، امر آخرت را شروع کن و اشتیاقت به خیر باید بزرگ شود و نیتت در آن نیکو باشد که خداوند به بنده به میزان نیتش می بخشد و زمانی که خیر را دوست بدارد و اهل آن باشد و به آن عمل نکند، انشاءالله مانند کسی است که به آن عمل می کند، زیرا رسول الله صلّی الله علیه و آله زمانی که از تبوک بازگشت، فرمود: در مدینه جماعت هایی هستند که در مسیری نرفتید و از دشتی پایین نیامدید، مگر اینکه همراه شما بودند و جز بیماری آنها را نگه نداشت. می فرماید: آنها نیت داشتند.

سپس بدان ای محمد که من تو را سرپرست بزرگترین لشکرم یعنی لشکر مصر قرار دادم و زمانی که تو را بر این امر مردم گماشتم، بر تو سزاوار است که در آن بر نفس خود بیم داشته باشی و بر دینت برحذر باشی، گرچه یک ساعت از روز باشد و اگر توانستی که پروردگارت را برای رضایت یکی از خلقش خشمگین نکنی، چنین کن که در خدا جایگزینی از غیر اوست، اما در چیزی غیز از او جایگزینی از او نیست. بر ظالم سختگیر باش و با اهل خیر نرمخو باش و آنها را به خود نزدیک کن و خواص و برادر خود قرار بده، والسلام.

و با این اسناد گوید: علی صلوات الله علیه برای محمد و مردم مصر نوشت:

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ از بنده خدا امیر مؤمنان علی بن ابی طالب به مردم مصر و محمّد بن ابی بکر: سلام بر شما، من اوّلا بنزد شما اللّه را که معبودی جز او نیست سپاس می گویم. و بعد، شما را به تقوای الهی سفارش میکنم در آنچه که نسبت به آن مسئولید و در گرو آن هستید و بسوی آن بازمی گردید: که خدای متعال می فرماید: «کُلُّ نَفْسٍ بِمَا کَسَبَتْ رَهِینَهٌ» {هر کسی در گرو دستاورد خویش است} و می فرماید: «وَیُحَذِّرُکُمُ اللّهُ نَفْسَهُ وَإِلَی اللّهِ الْمَصِیرُ» {و خداوند شما را از [عقوبت] خود می ترساند و بازگشت [همه] به سوی خداست} و میفرماید: «فَوَرَبِّکَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِیْنَ * عَمَّا کَانُوا یَعْمَلُونَ» {پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید، از آنچه انجام می دادند}

ای بندگان خدا بدانید که خدا- عزّ و جلّ- از خرد و کلان اعمالتان از شما بازخواست میکند، پس اگر عذاب کند ما ظالمیم، و اگر ببخشاید او ارحم الرّاحمین است.

بندگان خدا! نزدیکترین حالات بنده به آمرزش و رحمت زمانی است که به طاعت خدا عمل میکند، و خالصانه توبه مینماید. بر شما باد به تقوا که آن جامع خیراتی است که غیر آن چنین نیکیها در بر ندارد، و خیراتی از خیرات دنیا و آخرت با آن بدست آید که با غیر آن بدست نیاید، خدا- عزّ و جلّ- فرمود: «وَقِیلَ لِلَّذِینَ اتَّقَوْاْ مَاذَا أَنزَلَ رَبُّکُمْ قَالُواْ خَیْرًا لِّلَّذِینَ أَحْسَنُواْ فِی هَذِهِ الدُّنْیَا حَسَنَهٌ وَلَدَارُ الآخِرَهِ خَیْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِینَ» {و به کسانی که تقوا پیشه کردند گفته شود پروردگارتان چه نازل کرد می گویند خوبی برای کسانی که در این دنیا نیکی کردند [پاداش] نیکویی است و قطعا سرای آخرت بهتر است و چه نیکوستسرای پرهیزگاران} بندگان خدا! بدانید که مؤمن بخاطر سه پاداش کار میکند: یا به جهت خیر دنیا است که البتّه خداوند او را بپاداش عمل خود در دنیا می رساند، خدای سبحان درباره ابراهیم علیه السلام فرموده: «وَآتَیْنَاهُ أَجْرَهُ فِی الدُّنْیَا وَإِنَّهُ فِی الْآخِرَهِ لَمِنَ الصَّالِحِینَ» {و در دنیا پاداشش را به او بخشیدیم و قطعاً او در آخرت [نیز] از شایستگان خواهد بود} پس هر کس برای خدا کار کند خداوند پاداش او را در دنیا و آخرت بدو ببخشاید، و امور مهمّ او را کفایت نماید، که همانا خدا- عزّ و جلّ-

ص: 582

فرموده: «یَا عِبَادِ الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا رَبَّکُمْ لِلَّذِینَ أَحْسَنُوا فِی هَذِهِ الدُّنْیَا حَسَنَهٌ وَأَرْضُ اللَّهِ وَاسِعَهٌ إِنَّمَا یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُم بِغَیْرِ حِسَابٍ» {ای بندگان من که ایمان آورده اید از پروردگارتان پروا بدارید برای کسانی که در این دنیا خوبی کرده اند نیکی خواهد بود و زمین خدا فراخ است بی تردید شکیبایان پاداش خود را بی حساب [و] به تمام خواهند یافت} پس خداوند آنان را بدان چه که در دنیا بدیشان عطا کند در آخرت به محاسبه نخواهد کشید، خدای عزّ و جلّ فرموده: «لِّلَّذِینَ أَحْسَنُواْ الْحُسْنَی وَزِیَادَهٌ» {برای کسانی که کار نیکو کرده اند نیکویی [بهشت] و زیاده [بر آن] است} پس پاداش نیک همان بهشت است، و افزونی پاداشی است که در دنیا بدیشان مرحمت میفرماید. و یا بجهت خیر آخرت است، که خدا- عزّ و جلّ- بهر کار نیکی گناهی را از آنان پاک سازد، خدای -عزّ و جلّ- فرموده: «إِنَّ الْحَسَنَاتِ یُذْهِبْنَ السَّـیِّئَاتِ ذَلِکَ ذِکْرَی لِلذَّاکِرِین» {زیرا خوبیها بدیها را از میان می برد این برای پندگیرندگان پندی است}، تا اینکه چون روز قیامت فرا رسد کارهای نیکشان بحساب آنان منظور شود، سپس خداوند به عدد هر کار نیکی پاداش آن را ده برابر تا هفتصد برابر به آنان ارزانی دارد و خدا -عزّ و جلّ- فرموده: «جَزَاء مِّن رَّبِّکَ عَطَاء حِسَابًا» {[این است] پاداشی از پروردگار تو عطایی از روی حساب} و نیز فرموده: «فَأُوْلَئِکَ لَهُمْ جَزَاء الضِّعْفِ بِمَا عَمِلُوا وَهُمْ فِی الْغُرُفَاتِ آمِنُونَ» {پس برای آنان دو برابر آنچه انجام داده اند پاداش است و آنها در غرفه ها[ی بهشتی] آسوده خاطر خواهند بود}. پس به این همه پاداش روی آورید و برای دستیابی به آن کار کنید، و با نشاط هر چه تمامتر بسوی آن بشتابید. و بدانید ای بندگان خدا که پرهیزکاران به تمام نیکیهای دنیوی و آخروی دست یافتهاند، آنان با اهل دنیا در دنیایشان شریکند، ولی اهل دنیا با آنان در آخرتشان شرکت ندارند. خداوند فرموده است: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِینَهَ اللّهِ الَّتِیَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّیِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِی لِلَّذِینَ آمَنُواْ فِی الْحَیَاهِ الدُّنْیَا خَالِصَهً یَوْمَ الْقِیَامَهِ کَذَلِکَ نُفَصِّلُ الآیَاتِ لِقَوْمٍ یَعْلَمُونَ» {[ای پیامبر] بگو زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده بگو این [نعمتها] در زندگی دنیا برای کسانی است که ایمان آورده اند و روز قیامت [نیز] خاص آنان می باشد این گونه آیات [خود] را برای

گروهی که می دانند به روشنی بیان می کنیم } آنان به بهترین وجهی در دنیا سکونت جسته، و به نیکوترین صورت از آن بهره مند شده‌اند، با اهل دنیا در دنیاشان شریکند، در کنار آنان از پاکیزه ترین خوراکها میخورند و از تمیزترین نوشیدنیها، مینوشند، و از بهترین لباسها میپوشند، و در برترین منزلها سکونت میکنند، و بهترین همسران را اختیار میکنند، و برترین سواریها را سوار میشوند، با اهل دنیا و مثل آنان از لذّت دنیا بهره میبرند، و فردا روز همجوار خدایند، از خدا آرزو و درخواست میکنند و خداوند آرزوهایشان برآورد، و دعا و درخواستی از آنان را ردّ نکند، و هیچ بهره‌ای از لذّت را از آنان دریغ ننمایند. پس ای بندگان خدا به چنین چیزها هر صاحب خردی مشتاق است، و برای دستیابی به آن به پروای الهی عمل می کند، و لا حول و لا قوّه الّا باللّه.

بندگان خدا اگر پروای الهی پیش گیرید، و حقّ پیامبرتان را در باره خاندان حضرتش محفوظ دارید، هر آینه خدا را به بهترین وجه پرستش نموده اید، و به بهترین صورت یاد کرده، و به نیکوترین روش سپاس گفته، و به بالاترین درجات صبر و شکر دست یازیده ، و به برترین درجه جهد سعی و کوشش نموده‌اید، هر چند که دیگران نمازشان از شما طولانیتر، و روزه‌داریشان از شما بیشتر باشد، زیرا که شما از آنان پرهیزکارتر، و نسبت به اولی الامر و امامان خود خیر خواهترید.

ای بندگان خدا ! از مرگ و بیهوشی و رنجهای جان کندن بهراسید، و ساز و برگ آن را فراهم کنید که مرگ بطور ناگهانی با یکی از دو چیز بزرگ بسراغ شما خواهد آمد: یا با خیری که ابدا شرّی با آن نیست، یا با شرّی که ابدا خیری بهمراه ندارد. پس چه کسی به بهشت نزدیکتر است از آن کس که برای آن کار میکند؟ و چه کسی بدوزخ نزدیکتر است از کسی که برای آن عمل مینماید؟ راستی که روح هیچ یک از مردم از کالبدش جدا نشود جز اینکه میداند که بکدامیک از دو سر منزل میرسد، به بهشت یا به دوزخ، دشمن خداست یا دوست اوست، پس اگر دوست خدا باشد درهای بهشت به رویش گشوده میشود و طریق آن بر او گشوده میشود و به آنچه که خداوند برای دوستانش در آن مهیا کرده است مینگرد و از هر مشغولیتی فارغ میشود و هر باری از او برداشته میشود.

و اگر دشمن خدا باشد درهای آتش بر او گشوده میشود و راه ان برا او آسان میشود و و به آنچه که خداوند برای اهل آن در آن مهیا کرده است مینگرد و از هر مکروهی استقبال میکند و از هر سروری جدا میشود، خداوند متعال فرمود: «الَّذِينَ تَتَوَفَّاهُمُ الْمَلائِكَةُ ظَالِمِى أَنفُسِهِمْ فَأَلْقَوُاْ السَّلَمَ مَا كُنَّا نَعْمَلُ مِن سُوءٍ بَلَى إِنَّ اللّهَ عَلِيمٌ بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ * فَادْخُلُواْ أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا فَلَبِئْسَ مَثْوَى الْمُتَكَبِّرِينَ» {همانان که فرشتگان جانشان را میگیرند در حالی که بر خود ستمکار بودهاند پس از در تسلیم درمیآیند [و میگویند] ما هیچ کار بدی نمیکردیم آری خدا به آنچه میکردید داناست، پس از درهای دوزخ وارد شوید و در آن همیشه بمانید و حقا که چه بد است جایگاه متکبران}

بندگان خدا! از مرگ گریزی نیست، بنابراین پیش از آمدنش [در فکر آن باشید و] از آن بهراسید، و ساز و برگ آن را فراهم کنید، که شما در دسترس دام و شکار مرگ هستید، اگر بمانید شما را میگیرد، و اگر بگریزید بشما میرسد، و مرگ از سایه شما بشما نزدیکتر و همراهتر است، مرگ با زلف شما گرهخورده و دنیا از پشت پای شما پیچیده میشود، پس بهنگامی که نفستان شما را بسوی شهوات میکشاند بسیار یاد مرگ کنید، و مرگ برای اندرزگوئی کافی است و رسول خدا صلّی الله علیه و آله فراوان یاران خود را به یادآوری مرگ سفارش مینمود و میفرمود: بسیار یاد مرگ کنید که مرگ شکننده لذّتهاست.

بندگان خدا! آن کس که آمرزیده نشده پس از مردن چیزی دشوارتر از آن در پیش دارد و آن قبر است، پس از تنگی و فشار و تاریکی و تنهائی آن بیم دارید، قبر هر روز میگوید: من خانه تنهائیام، خانه خاکیام، من خانه وحشتم، من خانه کرمها و گزندگانم، قبر یا باغی از باغهای بهشت، یا چاهی از چاههای دوزخ است.

بنده مسلمان چون به خاک سپرده شود زمین به او گوید: آفرین، خوش آمدی، تو از جمله کسانی هستی که دوست داشتم بر پشت من راه رود، حال که تو را در برگرفتم خواهی دانست که چگونه با تو عمل میکنم! پس تا آنجا که چشم کار میکند برای او گشاده گردد.

و کافر چون به خاک سپرده شود زمین به او گوید: تو را آفرین و خوشامد مباد، تو از دشمنترین کسانی هستی که دوست نداشتم بر پشت من راه رود، حال که تو را در برگرفتم خواهی دانست که چگونه با تو عمل می کنم! پس چنان او را بفشارد که استخوانهای پهلویش بهم برخورد.

و همانا آن زندگی سخت و دشواری که خداوند دشمن خود را از آن بیم داده عذاب قبر است «فإنّ له معیشه ضنکاً» که خداوند بر کافر نود و نه مار مسلّط کند که گوشت بدنش را به دندان گزد، و استخوانش را بشکنند، و پیوسته بر سر او در آمد و شدند تا روزی که از قبر برانگیخته شود، که اگر یکی از آن مارها در زمین بدمد هرگز زمین زراعتی نرویاند.

بندگان خدا! بدانید که این جانهای ناتوان شما، و پیکرهای نازپرورده و لطیفی که اندکی عذاب آن را کافی است تاب تحمّل این همه عذاب را ندارد، پس اگر بتوانید باین پیکرها و جانهای خود نسبت به آنچه که تاب تحمّل و صبر بر آن را ندارند رحمی آورید پس به آنچه که خدا دوست دارد عمل کنید، و آنچه را که خدا خوش ندارد رها سازید و لا حول و لا قوه إلّا بالله.

بندگان خدا! همانا پس از برانگیخته شدن از قبر با چیزی روبرو هستید که از (عذاب) قبر دشوارتر است، و آن روزی است که خردسال در آن روز پیر شود و بزرگسال و به مستی و بیهوشی درآید، و کودکان نارس در جنین بیفتند، و هر زن شیردهی از کودک شیرخوارش غافل گردد، روزی که چهره درهم کشیده، و اخم برهم بسته، روزی که شرّ آن در همه جا پخش است، همانا ترس آن روز فرشتگانی را که گناهی ندارند به هراس اندازد، و آسمانهای هفتگانه و کوههای استوار و زمین گسترده و گاهوار از بیم آن بلرزه افتند، و آسمان بشکافد و در آن روز فرو هشته باشد و سرخ و مذاب شود، و کوهها پس از آن همه صلابت و سختی همه به صورت ریگ روان انباشته در آیند،«وَنُفِخَ فِی الصُّورِ فَصَعِقَ مَن فِی السَّمَاوَاتِ وَمَن فِی الْأَرْضِ إِلَّا مَن شَاء اللَّهُ» {و در صور دمیده می شود پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است بیهوش درمی افتد مگر کسی که خدا بخواهد} چه رسد به آن کس که

با گوش و چشم و زبان و دست و پا و فرج و شکم گناه نموده که اگر خداوند او را نیامرزیده و از شدائد آن روز به او رحم ننموده باشد.

چنین کسی از همه اینها بگذرد و به غیر اینها برسد، به آتشی که ژرفایش عمیق، و سوزش شدید، و نوشابهاش صدید (چرک و خون زنان زناکار)، و عذابش جدید (تازه به تازه) و گرزهایش حدید (از آهن) است، عذابش کاهش نیابد، و ساکنانش نمیرند، جایگاهی است که رحمتی در آن نیست، و دعای اهل آن شنیده نشود.

بندگان خدا! بدانید که در کنار این همه عذاب، رحمت خدا قرار دارد که از دسترس بندگان دور نیست، بهشتی که فضای آن به اندازه پهنای آسمان و زمین است که برای پرهیزکاران فراهم آمده است، آن خیری است که ابدا شرّی با آن نباشد، لذّتهایش ملال نیاورد، و گردهمآئی آن بجدائی نینجامد، ساکنان آن در همسایگی خدای رحمان بسر برند، و پسران زیبا روی سینیهائی از زر که پر از میوه و سبزیجات خوشبوست بدست دارند و به خدمت آنان کمر بندند.

مردی گفت: یا رسول الله من اسب دوست دارم آیا در بهشت اسب وجود دارد؟ فرمود: بله به کسی که جانم در دست اوست سوگند در آن اسبانی از یاقوت سرخ است که بر آن سوار میشوند و آنان را در میان سرسبزی بهشت به پرواز در میآورد. مرد گفت: یا رسول الله من صدای نیکو را می پسندم آیا در بهشت صدای نیکو وجود دارد؟ فرمود: بله به کسی که جانم در دست اوست سوگند که خداوند برای کسی از آنان که آن را دوست دارد به درختی فرمان میدهد که صدای تسبیحی به گوش او برساند که گوشها هرگز صدایی بهتر از او نشنیدهاند. مرد گفت: یا رسول الله من شتر دوست دارم آیا در بهشت شتری وجود دارد؟ فرمود: بله به کسی که جانم در دست اوست سوگند در آن شترانی نژاده از یاقوت سرخ است که بر آن زین طلاست که با بالشتک زین دیبا پوشانده شده است و بر آن سوار میشوند و آنها را در میان سرسبزی بهشت به شتاب میبرد و در آن تصاویر مردان و زنانی است که بر مرکب اهل بهشت سوار میشوند و چون یکی از آنان تصویری را بپسندد میگوید: صورت مرا مانند این تصویر قرار بده پس صورتش بر آن قرار می

گیرد و چون تصویر زنی را بپسندد میگوید: پروردگارا صورت همسرش فلانی را مانند این تصویر قرار بده و برمیگردد درحالی که سیمای همسرش چنانکه میپسندد شده است. و اهل بهشت خداوند سبحان را در هر جمعه زیارت میکنند و نزدیکترین آنها به او بر منبرهایی از نور و افراد بعد از آنان بر منبرهایی از یاقوت و کسانی که در پی آنها هستند بر منبرهایی از زبرجد و افراد پس از آنها بر منبرهایی از مسک هستند و در حالی که چنین هستند به نور خداوند جلّ جلاله مینگرند و خداوند در چهره آنان مینگرد پس ابری روی آورده و آنان را دربر میگیرد و باران نعمت، لذت، سرور و شادی بر آنان میریزد، آنچه که فقط خداوند سبحان میداند و علاوه بر این که رضوان خداوند اکبر از آن برتر نیست.

آگاه باشید که ما گرچه جز به وسیله آنچه که ما را میترساند نمیترسیم اما سزاوار است که ترسمان از آنچه که نه طاقتی بر آن نداریم و نه صبری به جهت قدرتمان بر آن شدت یابد و شوقمان به آنچه که از آن بینیاز هستیم و نه از آن چارهای داریم فزونی گیرد.

و ای بندگان خدا! اگر توانستید که بیمتان از پروردگار شدت گیرد و ظنّتان به او نیکو شود چنین کنید که طاعت بنده به میزان خوفش است و بهترین مردم برای خدا خائفترین آنها از اوست.

به نمازت بنگر که چگونه میگزاری زیرا که تو پیشوای آن قوم هستی، زیبنده توست که آن را کامل بجای آوری و سبک نگزاری، که هیچ پیشوائی در جلو قومی نماز نگزارد و نقصانی در نمازشان پیدا شود جز اینکه گناه آن بر گردن اوست بدون آنکه چیزی از ثواب نماز آنان کاسته شود. و نماز را کامل بجای آر و ارکان آن را بخوبی حفظ کن تا پاداشی بمانند پاداش آنان برای تو باشد بدون آنکه چیزی از پاداش آنان کم گردد.

و بدان که همه اعمالت تابع نماز توست پس هرکه نماز را تباه کند برای غیر نماز تباهکنندهتر است و وضو از ارکان نماز است پس آن را به صورت صحیح انجام بده که وضو نیمی از ایمان است.

ص: 588

سپس مراقب نماز ظهر باش و آن را در وقت خود بگزار، پیش از وقت بخاطر بیکاری در انجام آن شتاب مکن، و بخاطر سرگرمی به کار از وقت خود تأخیرش مینداز، همانا مردی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله از اوقات نماز پرسش نمود، فرمود: جبرئیل نزد من آمد و وقت نماز را بمن نمایاند، پس نماز ظهر را بهنگامی که خورشید در وسط آسمان و بر بالای ابروی راستش قرار گرفته بود بخواند، سپس وقت نماز عصر را بمن نمایاند و آن زمانی بود که سایه هر چیز باندازه خودش شده بود، سپس نماز مغرب را هنگامی که آفتاب غروب کرد بخواند، سپس نماز عشا را هنگامی که شفق پنهان شد بجای آورد، سپس نماز صبح را هنگامی گزارد که سیاهی شب با سپیدی صبح در آمیخته، و هنوز ستارگان مشتبک بودند. پس تو نیز در این اوقات نماز بگزار، و همراه سنّت معروف و راه روشن و آشکار باش.

سپس در رکوع و سجود خود کمال دقت بجای آر، که رسول خدا صلّی الله علیه و آله نمازش از همه مردم کاملتر، و در عین حال مراقبترین آنها بر آن بود در رکوعش سه مرتبه میفرمود: سبحان ربی العظیم و بحمده و چون بدنش را بالا میآورد میفرمود: سمع الله لمن حمده اللهم لک الحمد ملء سماواتک و ملء أرضک ماشئت من شئ و چون سجده میکرد سه مرتبه میگفت: سبحان ربی الأعلی و بحمده.

از خدائی که میبیند و دیده نمیشود و در دیدگاه اعلی قرار دارد میخواهم که ما و تو را از جمله کسانی قرار دهد که دوستشان دارد و از آنان خرسند است، تا جایی که ما و تو را بر ادای سپاس و یادآوریش و حسن عبادت و ادای حقّش، و بر آنچه که در دنیا و دینمان و در اولی و آخرتمان برای ما برگزیده یاری رساند و ما را از متقیانی که ترس و اندوهی بر آنان نیست قرار دهد.

و شما ای مردم مصر باید که کردارتان بدرستی سخنتان ، و ظاهرتان بصحّت نهانتان گواهی دهد، و زبانتان با آنچه در دل دارید مخالف نباشد. خداوند ما و شما را با هدایت مصون بدارد و ما و شما را در با حجت بزرگ راه ببرد.

ص: 589

شما را از دعوت کذاب پسر هند برحذر میدارم بیاندیشید و بدانید که پیشوای هدایت با پیشوای هلاکت، و وصیّ پیامبر صلّی الله علیه و آله و دشمن او برابر نیستند. خداوند ما و شما را از جمله کسانی که دوست دارد و میپسندد قرار دهد، از رسول الله شنیدم که میفرماید: راستی که من بر امتم از مؤمن و مشرک بیم ندارم چرا که خداوند مؤمن را به خاطر ایمانش (از خیانت) باز میدارد، و شرّ مشرک را با اظهار شرکش از شما دور میسازد و لیکن از منافق بر شما بیمناکم، آنچه را میپسندید میگوید، و آنچه را که خوش ندارید عمل میکند.

و نبی صلّی الله علیه و آله فرمود هر کسی که نیکیهایش او را شاد کند و بدیهایش اندوهگینش سازد مؤمن حقیقی است و میفرمود دو خصلت در منافق جمع نمیشود: شهرت نیک و دانش در سنت.

محمّد بن ابی بکر! بدان که برترین فقه و دانائی، پرهیزگاری در دین خدا و عمل بطاعت اوست، و من تو را به پروای الهی در پنهان و آشکار کارهایت و در هر شرایطی که هستی سفارش میکنم، خداوند ما و تو را از متقیان قرار دهد.

من تو را به هفت خصلت که حاوی کلّیّات اسلام است سفارش میکنم : از خدا -عزّ و جل- بترس، و در راه خدا از هیچ کس نترس، و بهترین سخن آنست که عمل بدرستی آن گواهی دهد، و در یک امر دو گونه داوری مکن که کارت دچار پراکندگی گردد و از حقّ بر کنار افتی، و برای عموم مردم تحت فرمانت آن را بپسند که برای خود و خانوادهات میپسندی، و همان را برای آنان ناخوش دار که برای خود و خانوادهات ناخوش میداری که این کار حجّت و دلیل تو را رساتر سازد و آنان را بهتر بصلاح آورد، و در راه حقّ در ژرفای شدائد فرو رو، و در راه خدا از سرزنش هیچ ملامتگری باک مدار، و هر کس که با تو مشورت کرد خیر او را در نظر گیر، و خودت را نمونه و الگوی هر دور و نزدیکی از مسلمانان قرار ده .

و بر تو باد روزه گرفتن که رسول الله صلّی الله علیه و آله سالی در ده روز اول ماه رمضان اعتکاف کرد و سال آینده در ده روز میانی از ماه رمضان اعتکاف کرد و چون سال سوم فرارسید، از بدر رجعت کرد و اعتکافش را به جای آورد و خوابید و

در خواب، شب قدر را در ده روز آخر دید، گویی که او در آب و گل سجده می کند. چون از خواب برخاست، همان شب به سوی همسرانش و اصحابش که همراه او بودند بازگشت، سپس بر آنان باران بارید در شب بیست و سوم و نبی اکرم صلّی الله علیه و آله نماز خواند. زمانی که صبح کرد در سیمای او گل دیده شده و پیوسته تا زمان مرگ در دهه آخر از ماه رمضان اعتکاف می کرد.

و نبی فرمود: هرکه ماه رمضان، سپس شش روز از شوال را روزه بگیرد، گویی کل سال را روزه گرفته است، خداوند دوستی و علاقه به ما را، دوستی متقیان و علاقه مخلصان قرار می دهد و ما و آنها را در دار رضوان به عنوان برادر بر روی تخت هایی متقابل جمع می کند، انشاء الله.

ابراهیم گوید: محمد بن ابوسیف از اصحابش روایت کرد که زمانی که علی علیه السلام برای محمد بن ابوبکر این نامه را نوشت، در آن نگاه می کرد و از آن می آموخت و زمانی که عمرو بن عاص بر او پیروز شد و وی را به قتل رساند، تمامی نامه های او را جمع کرد و برای معاویه فرستاد و معاویه در آن نامه نگاه می کرد و از آن در شگفت می شد. ولید بن عقبه – درحالی که تعجب او از آن نامه را دیده است- گفت: فرمان بده این احادیث سوزانده شود، معاویه گفت: خاموش که نظری برای تو نیست. ولید گفت: آیا صلاح است که مردم بدانند که احادیث ابوتراب نزد توست و تو از آنها می آموزی؟ معاویه گفت: وای بر تو، آیا مرا فرمان می دهی که علمی این چنین را بسوزانم، به خدا سوگند علمی نشنیدم که از آن جامع تر و محکم تر باشد. ولید گفت: اگر علم و قضای او را می پسندیدی، چرا با او نبرد می کنی؟ گفت: اگر نبود که ابوتراب عثمان را کشته، سپس بر ما فتوا دهد، قطعاً از او می گرفتیم (علم را) سپس لحظه ای ساکت شد و به همنشینانش نگریست و گفت: آگاه باشید، ما نمی گوییم که این از نامه های علی بن ابوطالب است، بلکه می گوییم از نامه های ابوبکر است که نزد پسرش محمد بود و ما در آن می نگریم و از آن فرا می گیریم. گفت: و آن نامه ها پیوسته در خزائن بنی امیه بود تا اینکه عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت و او کسی است که آشکار کرد که آن از احادیث علی بن ابی طالب علیه السلام است.

ص: 591

ابراهیم گوید: زمانی که به علی علیه السلام خبر رسید که آن نامه به معاویه رسید، بسیار اندوهگین شد.

و از عبدالله بن سلمه روایت است: علی علیه السلام بر ما نماز خواند و چون رفت فرمود:

_ لغزشی مرتکب شدم که بهانه ای نمی آورم بعد از آن ذکاوت به خرج خواهد داد و ادامه می دهم و امر پراکنده و آشفته را جمع می کنم.

عرض کردیم: چه شده یا امیرمؤمنان؟ فرمود: من محمد بن ابوبکر را بر مصر گماردم و برایم نوشت که بر سنت علمی ندارد و من نامه ای برایش نوشتم که ادب و سنت در آن بود، پس او کشته شد و نامه گرفته شد.

ابراهیم گوید: محمد بن ابوبکر یک ماه کامل نگذشته بود که به سوی آن معتزلینی که قیس بن سعد رهایشان کرده بود، فرستاد و به آنان گفت: یا در طاعت ما داخل شوید یا از شهر ما خارج شوید؛ و آنها به سوی او فرستادند که ما کاری نمی کنیم، ما را رها کن تا ببینیم امر مردم به کجا می رسد و عجله نکن. اما او ابا ورزید و آنها نیز از او امتناع کردند و بسیج نیرو کردند و آماده پیکار بودند تا اینکه واقعه صفین پیش آمد و آنها بر محمد خشمگین بودند. چون خبر معاویه و شامیان به آنها رسید و امر به حکمیت ختم شد و خبر آمد که علی علیه السّلام و عراقیان از معاویه و شام به عراق بازگشته اند، بر محمد جرأت یافتند و مخالفت را اظهار کردند و چون محمد این را دید، ابن جمهان بلوی و یزید بن حرث کنانی را به سوی آنان فرستاد و این دو با آنان جنگیدند، پس هر دو را کشتند، سپس مردی از کلب را به سوی آنان فرستاد که او را نیز کشتند.

و معاویه بن خدیج از سکاسک به خونخواهی عثمان به پا خواست و آن قوم و مردم بسیاری او را اجابت کردند و مصر بر محمد بن ابوبکر آشفته شد و قیام آنها علیه او به علی علیه السلام رسید، فرمود: باید یکی از این دو مرد را بر مصر بگمارم، رفیقمان که دیروز عزلش کردیم، یعنی قیس بن سعد یا مالک بن حارث اشتر. علی علیه السلام پس از بازگشت از صفین اشتر را به جزیره فرستاده بود و به قیس بن سعد گفت: تو همراه من فرمانده شرطه من باش تا از گرفتاری این حکومت

فارغ شویم، سپس به سوی آذربایجان برو و قیس فرمانده شرطه او بود و چون امر حکومت پایان یافت، برای اشتر که در آن زمان در نصیبین بود نامه نوشت و او را خواست.

می گویم: از آنجا که مفید در مجالس(1)

این ماجرا و نامه را نزدیک به آنچه که آوردم روایت کرد، آن را به جهت ساده تر و مطمئن تر بودنش از آن استخراج کردم با این تفاوت که در روایت ثقفی آمده است که اشتر را قبل از شهادت محمد فرستاد.

721. مفید گوید: هشام بن محمّد گوید: چون خبر شهادت محمّد بن ابی بکر- رضی اللّه عنه- به امیر المؤمنین علیه السلام رسید نامهای به مالک بن حارث اشتر-رحمه اللّه - که آن روزها در نصیبین اقامت داشت، نگاشت که: امّا بعد همانا تو از کسانی هستی که من برای برپائی دین از وی کمک می جویم، و به پشتیبانی وی تکبر و سرکشی گناهکاران را میشکنم، و به یاری او مرزهائی را که بیم هجوم دشمن از آنها میرود میبندم. و من پیش از این محمد بن ابی بکر-رحمه اللّه- را بر مصر گماردم، و تنی چند بر وی خروج کردند و چون جوان بود و جنگ ناآزموده کشتهشده و به شهادت رسید- خدایش رحمت کناد-، بنا بر این بزودی نزد من آی تا در امر مصر تدبیری بیندیشیم، و یکی از یارانت را که مورد اعتماد و خیرخواهی هستند به جایگزینی بر کارهای خودت بگمار.

مالک -رضی اللّه عنه- شبیب بن عامر ازدی را به جای خود گمارد و به سوی امیر المؤمنین علیه السلام روانه گشت تا بر آن حضرت وارد شد، امام علیه السلام خبر مصر را به وی باز گفت و از احوال اهالی آنجا باخبرش ساخت، و به او فرمود: کسی جز تو برای آنجا شایسته نیست، پس برو، و هر گاه من به تو سفارشی نمیکنم به این دلیل است که به رأی و نظر خودت بسنده میکنم از خدا در کارهای مهم یاری جو، و درشتی را با نرمی بهم بیامیز، و تا آنجا که نرمش کارساز است با نرمی رفتار کن، و هر گاه که جز درشتی چیزی سود نبخشید به سختی و درشتی متوسل شو. مالک اشتر-رضی اللّه عنه- خارج شد و بار و بنه را جمع کرده آماده

1- . معروف به امالی، قصه را در حدیث 4 از مجلس نهم از آن ص 26، چاپ نجف. و قصه را طبری از طریق ابو مخنف در حوادث سال 38 از تاریخش: ج4، ص 71 روایت کرد.

حرکت بسوی مصر شد، و امیر المؤمنین علیه السلام پیشاپیش او نامهای برای اهل مصر نگاشت:

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سلام بر شما، من به نزد شما خدائی را میستایم که جز او معبودی نیست، و از او خواستارم که بر پیامبرش محمد و آل او درود فرستد. همانا من بندهای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترسناک نمیخوابد، و در اوقات هراسانگیز از دشمن روی برنمیتابد، او از رزمندهترین بندگان خدا، و دارای گرامیترین حسب و شریفترین آن در میان آنهاست، بر نابکاران از سوزش آتش زیانبارتر است، و دورترین مردم از عار و ننگ است، و او همان مالک بن حارث اشتر است، وی بسان شمشیری است که دندانه تیزش و تیزی لبهاش به کندی نگراید، زود از میدان نگریزد، و بهنگام رزم با متانت و سنگین است، اندیشهای عمیق و ریشهدار و صبر و تحمّلی نکو دارد، پس سخنش را بشنوید و امرش را فرمان برید، پس اگر امر بجنگ داد بجنگید، و چنانچه باقامت فرمانتان داد بر جای بمانید، او جز به دستور من نه اقدامی کند و نه دست بردارد. همانا من شما را در بودن با اشتر به جهت خیرخواهی شما و قوّت نفسی که بر دشمنتان پیدا میکنید بر خویشتن مقدّم داشتم؛ خداوند شما را به هدایت نگهدارد، و بر لزوم تقوی پایدارتان بدارد، و ما و شما را به آنچه دوست دارد و میپسندد توفیق بخشد، و سلام بر شما و رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

چون مالک اشتر آماده حرکت به سوی مصر شد جاسوسان معاویه در عراق خبر حرکت مالک را به وی نوشتند، و این مطلب بر معاویه گران آمد چه چشم طمع به مصر دوخته بود، و خوب میدانست که اگر مالک در آنجا پا نهد مصر از چنگ وی بیرون خواهد رفت، و نیز مالک در نزد او از محمد بن ابی بکر پر صلابتتر مینمود، لذا به دهقانی مالیات پرداز که در قلزم سکونت داشت کس فرستاد که علی علیه السّلام مالک اشتر را به طرف مصر گسیل داشته و اگر شرّ او را از سرما برداری تا زنده هستی مالیات همان ناحیه را به تو خواهم بخشید، بنابراین هر چه میتوانی در قتل او چارهای بیندیش. سپس معاویه، اهل شام را جمع کرد و به آنان

گفت: همانا علی اشتر را به سوی مصر فرستاده، همگی گرد آئید تا از خدا بخواهیم شرّ او از سر ما کوتاه کند، سپس دعا کرد و همگی با او دعا کردند.

اشتر به سوی مصر بیرون شد تا به قلزم رسید، آن دهقان باستقبال او آمد بر وی سلام کرده گفت: من مردی از اهل شام هستم و برای تو و یارانت از زکات زمینم حقی بر عهده من است، نزد من فرود آی تا به خدمت تو و یارانت کمر بندم و چهارپایان خود را از علفهای اینجا بخوران و جزء مالیات من حساب کن. اشتر در خانه وی فرود آمد و او به رفع نیازهای مالک و یارانش همّت گماشت، و خوراکی را که با عسل مسموم آغشته بود به نزد مالک برد، و چون مالک از آن بخورد او را در جا کشت. خبر به معاویه رسید، وی مردم شام را جمع کرد و گفت : مژده باد شما را که خدای تعالی دعایتان را اجابت نمود، و شر مالک را از شما باز داشت و او را کشت ، همگی با شنیدن این خبر مسرور شده و به هم مژده می دادند.

چون خبر شهادت اشتر به امیر المؤمنین علیه السلام رسید آهی برکشید و بسیار افسوس خورد و فرمود: آفرین خدا بر مالک، او اگر از کوه بود البتّه بزرگترین ستون و صخره آن بود، و اگر از سنگ بود همانا سنگ سختی بود، مالکا ! راستی که به خدا سوگند مرگ تو جهانی را ویران ساخت، و مویه کنان بر چون توئی باید مویه سر دهند. سپس فرمود: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، و الحمد للّه ربّ العالمین خداوندا من این مصیبت بزرگ را به حساب تو می گذارم که مرگ او از مصائب روزگار است، خداوند مالک را رحمت کند که او به عهد خود وفا کرد و پیمان خود را به انجام رساند و به دیدار خدایش شتافت، با اینکه ما با خود عزم کردهایم که بر هر مصیبتی پس از مصیبت رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله صبر پیشه سازیم که راستی آن بزرگترین مصیبت است .

می گویم: و در روایت ثقفی در نامه امام به اشتر آمده است «او جوانی کم سن بود» و در آن ذکر شهادت محمد نیامده است، پس با آنچه که از روایتش روشن می شود، مبنی بر اینکه فرستادن اشتر قبل از شهادت او بوده است، منافات ندارد. و آنچه که سید درباره عذرخواهی از محمد به جهت فرستادن اشتر آورده است

نیز بر آن دلالت دارد و این نزد صاحبان تاریخ مشهورتر است اما روایت اختصاص نیز مؤید این روایت است.

722. به روایت ثقفی(1)

باز می گردیم. با اسنادش از عاصم بن کلیب از پدرش روایت کرد که زمانی که خبر اشتر به معاویه فرستاد، رسولی فرستاد که او را تا مصر دنبال کند و به فرمان داد که او را بکشد و همراه او دو کوزه آب آماده داد که در آن نوشیدنی بود و روزی اشتر طلب آب کرد و از یکی از آن دو به او نوشانید و روزی دیگر طلب آب کرد و او از دیگری به وی نوشانید که در آن سم بود، پس او نوشید و گردنش خم شد و آن مرد را طلب کرد، اما نیافت.

و از مغیره ضبی روایت است که معاویه غلامی از خاندان عمر را برای اشتر تحریک کرد و آن غلام پیوسته فضیلت علی و بنی هاشم را برای اشتر ذکر می کرد تا اینکه به او اطمینان یافت و روزی بار و بنه اش را به اشتر تقدیم کرد و او طلب آب کرد و غلام شربت شکر و خرمایی مسموم را به او نوشانید و او جان سپرد.

گوید: معاویه زمانی که غلام عمر را برای او تحریک کرد، به شامیان گفته بود: اشتر را نفرین کنید و آنها او را نفرین کردند و چون خبر مرگش به او رسید گفت: آیا نمی بینید شما استجابت دید؟ و از برخی سرشناسان روایت است که اشتر در مصر بعد از جنگی سخت کشته شد و صحیح این است که او سمی نوشید و قبل از رسیدن به مصر وفات کرد.

از علی بن محمد مدائنی روایت است که معاویه به شامیان می گفت: ای مردم، علی اشتر را به سوی مصر فرستاده است، پس از خدا بخواهید که شما را حفاظت کند، پس آنها بعد از هر نمازی او را نفرین می کردند و کسی که به او سم نوشانید نزد معاویه آمد و خبر هلاکت اشتر را به او داد و معاویه لعنه الله خطبه ایراد کرد: اما بعد، علی بن ابی طالب دو دست راست داشت، یکی از آنها در روز صفین قطع شد که عمار بن یاسر است و دیگری امروز قطع شد که مالک اشتر است.

1- . ثقفی آن را به توالی در حدیث 116 و مابعد آن از کتاب تلخیص ج1، ص 262، و مابعد آن روایت کرد.

و ابراهیم گوید: زمانی که خبر مرگ اشتر به علی علیه السلام رسید فرمود: إِنّا لِلّهِ وَ إِنّا إِلَیْهِ راجِعُونَ، و الحمد للّه ربّ العالمین خداوندا من این مصیبت بزرگ را به حساب تو میگذارم که مرگ او از مصائب روزگار است.

سپس فرمود: خداوند مالک را رحمت کند که او به عهد خود وفا کرد و پیمان خود را به انجام رساند و به دیدار خدایش شتافت، با اینکه ما با خود عزم کردهایم که بر هر مصیبتی پس از مصیبت رحلت رسول خدا صلّی الله علیه و آله صبر پیشه سازیم که راستی آن بزرگترین مصیبت است.

معاویه ضبی گوید: امر علی شدید بود تا اینکه اشتر وفات کرد و اشتر در کوفه از احنف در بصره سیاهتر بود. و از جمعی از مشایخ نخع گوید: زمانی که خبر مرگ اشتر به امیرمؤمنان علیه السلام رسید، نزد او رفتیم و او را متحسر و اندوهگین یافتیم.

علقمه بن قیس نخعی گوید: علی همچنان متحسر و اندوهگین بود، چنانکه گمان کردیم او به مالک مصیبتزده است نه ما، و این تا چندین روز در سیمایش مشخص بود.

ابراهیم گوید: محمد بن عبدالله از مدائنی از رجالش برایمان حدیث گفت: محمد بن ابوبکر زمانی که خبردار شد که علی علیه السلام اشتر را به سوی مصر فرستاده است، بر او دشوار شد، پس علی علیه السلام به هنگام مرگ برای او نوشت: پس از یاد خدا و درود، به من خبر داده اند که از فرستادن اشتر به سوی محلّ فرمانداری ات، ناراحت شده ای.این کار را به دلیل کند شدن و سهل انگاری ات یا انتظار کوشش بیشتری از تو انجام ندادم، اگر تو را از فرمانداری مصر عزل کردم، فرماندار جایی قرار دادم که اداره آنجا بر تو آسان تر، و حکومت تو در آن سامان خوش تر است.همانا مردی را فرماندار مصر قرار دادم، که نسبت به ما خیرخواه، و به دشمنان ما سخت گیر بود، خدا او را رحمت کند، که ایّام زندگی خود را کامل، و مرگ خود را ملاقات کرد، در حالی که ما از او خشنود بودیم، خداوند از او خشنود باد، و پاداش او را چند برابر عطا کند، و ثوابش را دوچندان و بازگشتش را نیکو گرداند.

پس برای مقابله با دشمن بیرون بیا آماده پیکار باش، و با آگاهی و اندرز نیکو به راه پروردگارت دعوت کن، و یاد خدا، استعانت و ترس از او را بسیار کن که تو را در مشکلات کفایت می کند، و تو را در آنچه ولایت داد یاری میکند، و خداوند در آنچه که ما و تو را در آنچه که جز با رحمتش به آن نائل نمیشویم یاری کند و السلام. (1)

و محمد نوشت: به بنده خدا امیرمؤمنان علیه السّلام از محمد بن ابوبکر، سلام بر تو، خدای یکتایی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم.

امام بعد، نامه امیرمؤمنان به من رسید و آن را دریافتم و آنچه که در آن است را فهمیدم و در میان مردم کسی نیست که نسبت به دشمن امیرالمؤمنین از من دشمنتر باشد و با دوستانش مهربانتر از من. خارج شدم و اردو زدم و مردم را امان دادم جز کسانی که جنگی به پا کردند و مخالفتی با ما را عیان ساختند و من مطیع امر امیرمؤمنان، حافظ آن و پناه گیرنده به او و قائم به او هستم و در هر حالی خداوند مورد استعانت است و سلام، رحمت و برکات خداوند بر امیرمؤمنان باد.

و ابوجهضم اسدی گوید: شامیان زمانی که از صفین بازگشتند و خبر حکمین به معاویه رسید، شامیان بر خلافت او بیعت کردند جز قدرت نیافزود و جز مصر اندوهی نداشت، پس عمرو بن عاص، حبیب بن مسلمه، بسر بن أرطأه، ضحاک بن قیس، عبدالرحمن بن خالد، شرجبیل بن سمط و ابواعور سلمی و حمزه بن مالک را خواند و درخصوص آن با آنها مشورت کرد، پس عمرو بن عاص گفت: بهترین نظری که می بینم این است که عزت تو و یارانت و ذلت دشمنت در فتح آن است و دیگران گفتند: ما نیز بر نظر عمرو هستیم.

معاویه برای مسلمه بن مخلد انصاری و معاویه بن خدیج کندی که با علی علیه السلام مخالفت بودند نامه نوشت و آنان را به خونخواهی عثمان دعوت کرد و

ص: 598

1- . سید رضی آن را در مختار 34 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد. و طبری آن را به همراه اکثر آن در حوادث سال 38 از تاریخش: ج1، ص 3395 و در چاپ: چ4، ص 75 و در چاپ: ج5، ص 96 روایت کرد.

آنان اجابت کردند و برای او نوشتند: با سواران و مردانت به سوی ما بشتاب که ما تو را یاری می کنیم و خداوند برایت گشایش حاصل می کند.

معاویه عمرو بن عاص را به همراه شش هزار نفر فرستاد و عمرو با لشکر حرکت کرد تا اینکه به مصر نزدیک شد و عثمانیان بر او گرد آمدند و برای محمد بن ابوبکر نوشت: اما بعد، خونت را از من دور کن ای پسر برادرم! که من دوست ندارم که در نبرد با تو پیروز شوم و مردم این بلاد برخلاف تو اجتماع کرده اند و امر تو را رد کرده و از پیروی ات پشیمان شده اند و اگر کار جنگ بالا بگیرد و سخت شود آنها تو را تسلیم خواهند کرد، پس از آن خارج شو که من از نیکخواهان تو هستم، والسلام.

گوید: و عمرو همراه این نامه، نامه معاویه به او را نیز برای وی فرستاد که این است: اما بعد، عاقبت ظلم و ستم بزرگ است و ریختن خون حرام، صاحب آن را از انتقام در دنیا و تبعات ویرانگر آن در آخرت محفوظ نمی دارد و کسی را نمی شناسیم که بر عثمان ستمگرتر، نکوهش گر و مخالف تر از تو نباشد. در میان تلاشگران علیه او کوشش کرد و به همراه یاریگران علیه او یاری کردی و همراه خونریزان، خون او را ریختی، سپس گمان می کنی که من از تو غافل هستم. به شهری آمدی که در آن در امان هستی و اغلب اهالی آن یاران من هستند که با من هم عقیده اند و سخنت را رد می کنند و مراقب تو هستند و من گروهی خشمگین را به سویت فرستادم که خواهان ریختن خون تو هستند و با جهاد با تو به خدا تقرب می جویند و با خدا عهد بسته اند که تو را به قتل برسانند و اگر آنچه که گفتند، در مورد تو صورت نگیرد، خداوند تو را با دستان آنها یا با دستان اولیای دیگر خود خواهد کشت و من به تو انذار و هشدار می دهم که خداوند تو را قصاص می کند و تقاص ولی و خلیفه اش را به جهت ظلم و ستم تو بر او و مصیبتی که بر او نازل کردی و دشمنی ات با او در روز دار خواهد گرفت، در ان روز تو گاه زوبین خود را در شکمش فرو میکردی و گاه رگهایش را میبریدی. با وجود این، من از کشتن تو اکراه دارم و دوست ندارم که من عهدهدار آن باشم و خداوند هرگز تو را از غضب

دور نخواهد داشت در هر جایی که باشی، پس خود را کنار بکش و نجات بده، والسلام.

گوید: محمد بن ابوبکر دو نامه را لوله کرد و هر دو را برای علی علیه السلام فرستاد و برای او نوشت: امّا بعد یا امیر المؤمنین علیه السلام عاصی ابن عاص به نزدیکی مصر رسیده و کسانی که از اهل شهر موافق ایشانند با او گرد آمده اند در حالیکه در لشکری انبوه و جرّار است. از کسانی که همراهم هستند سستیهایی دیدم اگر در مصر حاجتی داری مرا با اموال و مردان یاری کن و سلام، رحمت و برکات خدا بر تو باد.

به امیر المؤمنین علیه السلام در جواب نوشت: امّا بعد فرستادهات به همراه نامهات به من رسید یاد میکنی که پسر عاص با لشکر بسیار در نزدیکی مصر نازل شده و آنانکه هم فکر او بودند بسویش رفته اند در حالی که خروج کسانی که هم فکر او بودند برای تو از حضورشان در کنارت بهتر است.

گفتهای که تو از کسانی که در کنارت هستند پراکندگی می بینی، نترس اگر چه آنان بترسند. باروهای شهرت را استوار کن و یاران خود را به گرد خود فراز آور و نگهبانان و جاسوسان در لشکرت بگمار و کنانه پسر بشر را که معروف به خلوص و تجربه و شجاعت است به سوی ایشان بفرست و من نیز به هر طریق که میسر شود برایت لشگر میفرستم. پس در مقابل دشمنان صابر باش و با بصیرت رفتار کن و با نیّتت _ عقیدهای که داری _ با دشمنان نبرد کن و برای خداوند با ایشان جهاد کن اگر چه یارانت کمتر باشند و خداوند اندک را یاری میکند و بسیار را خوار میکند. نامه های آن دو فاجر و آن دو دوستدار معصیت، آن دو همدل در گمراهی، آن دو سینه چاکان منتظر حکومت و دو متکبر بر اهل دین، که جز تمتع از نصیب خویش چیزی نمی شناسند، به دستم رسید. رعد و برق آنها تو را نلرزاند، اگر تا کنون آن سان که مستحق آن هستند پاسخشان نداده ای اکنون پاسخشان ده. که هر گونه که بخواهی پاسخشان دهی، توانی داد. و السلام.

راوی گوید: محمد بن ابوبکر برای معاویه در پاسخ نامه اش نوشت: اما بعد، نامه ات به من رسید که در آن درخصوص امر عثمان چیزی ذکر کرده ای که من از آن

پوزش نمی طلبم و مرا به کناره گرفتن از خود امر می کنی، گویی که تو دوست من هستی. و مرا از جنگ می ترسانی، گویی که بر من مهربان هستی و من امید دارم که شما شکست بخورید و خداوند در ورطه کارزار هلاکتان کند و شما را خوار سازد و فرار کنید. اگر امر دنیا از آن شما باشد، به جانم سوگند، چه بسیار بسیار ظالمانی که یاری کنید و چه بسیار مؤمنانی که کشته و مثله کنید و بازگشت به سوی خداست و امور به سوی او باز می گردد و او مهربان ترین مهربانان است و در آنچه که وصف می کنید از خدا استعانت می جویم.

راوی گوید: و محمد بن ابوبکر برای عمرو بن عاص در پاسخ نامه اش نوشت: اما بعد، نامه ات را فهمیدم و آنچه ذکر کردی را دانستم و پنداری که دوست نداری که بر من غلبه بیابی. خدا را گواه می گیرم که تو از اهل باطل هستی و پنداری که خیرخواه من هستی. سوگند که به تو ظنین هستم و پنداری که مردم شهر مرا رد کرده اند و بر پیروی از من نادم هستند که آنان حزب تو و حزب شیطان رجیم هستند و خداوند پروردگار جهانیان برای ما بس است و بر خدای عزیز رحیم، پروردگار عرش عظیم توکل کردم.

ابراهیم گوید: مدائنی گوید: عمرو بن عاص به قصد مصر روی کرد و محمد بن ابوبکر در میان مردم برخاست و خدا را حمد و ثنا گفت و گفت: اما بعد، ای گروه های مسلمانان، قومی که حرمت ها را می شکستند و به ضلالت می کشیدند، به دشمنی شما قیام کرده و با لشکریان به سوی شما حرکت کرده اند، پس هرکه خواستار بهشت و آمرزش است، به سوی اینان خارج شود و با آنان در راه خدا جهاد کند. با کنانه بن بشر و کسانی از کنده که او را اجابت می کنند همراه شوید، خدا شما را رحمت کند.

پس دوهزار مرد با او همراهی کردند و محمد به همراه دوهزار مرد باقی ماند و عمرو بن عاص با کنانه که جلودار لشگر محمد بود، رویاروی شد و چون عمرو به کنانه نزدیک شد گروه گروه از پس یکدیگر لشکر به پیش می فرستاد. چون گروهی از شامیان پیش می تاختند، کنانه نیک مقاومت می کرد و آن را در هم می شکست تا به نزد عمرو بازمی گشتند. چون عمرو چنان دید نزد معاویه بن حدیج کندی فرستاد

و به یاریش خواند. معاویه بن حدیج با سپاهی گران در رسید. چون کنانه را چشم بر آن سپاه افتاد از اسب فرو جست، یاران او نیز پیاده شدند. کنانه یاران معاویه را به شمشیر می زد و می خواند: «وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلاَّ بِإِذْنِ الله كِتَابًا مُّؤَجَّلاً» {و هیچ نفسی جز به فرمان خدا نمیرد [خداوند مرگ را] به عنوان سرنوشتی معین [مقرر کرده است]} و پیوسته ضربت می زد تا اینکه شهید شد. زمانی که کنانه کشته شد، ابن عاص به سوی محمد درحالی که یارانش از او پراکنده شده اند روی کرد. پس محمد حرکت کرد تا به خرابه ای رسید، به آن پناه برد و عمرو بن عاص آمد تا اینکه وارد خیمه شد. ابن خدیج در طلب محمد خارج شد تا اینکه در میانه راه بر چند تن از عجمان رسید، از آنان پرسید آیا شخص ناشناسی بر شما گذر کرده است؟ گفتند: خیر، یکی از آنان گفت: من وارد آن خرابه شدم، با مردی روبرو شدم که نشسته است، ابن خدیج گفت: به خدای کعبه سوگند، او همان است. دویدند تا بر محمد وارد شدند و او را بیرون آوردند، درحالی که از عطش درحال مرگ بود. او را به فسطاط آوردند. برادرش عبدالرحمن بن ابوبکر که در لشکر عمرو بن عاص بود به پا خاست و گفت: به خدا سوگند، نمیگذارم برادرم را اسیر و دست بسته بکشید. کسی را به سوی معاویه بن خدیج بفرست و او را از کشتن وی نهی کن.

عمرو بن عاص به سوی معاویه فرستاد که محمد را نزد من بیاور. معاویه گفت: پسر عمویم کنانه بن بشر را کشتید و من محمد را رها کنم، هرگز «أَكُفَّارُكُمْ خَيْرٌ مِّنْ أُوْلَئِكُمْ أَمْ لَكُم بَرَاءةٌ فِى الزُّبُرِ» {آیا کافران شما از اینان [که برشمردیم] برترند یا شما را در نوشته ها[ی آسمانی] خط امانی است} محمد به آنان گفت: قطره ای آب به من بنوشانید. خدیج به او گفت: اگر قطره ای آب به تو دهم، خداوند هرگز سیرابم نمی کند، زیرا شما عثمان را مانع از این شدید که آبی بنوشد تا اینکه وی را روزه دار و به حرام _ بیگناه _ کشتید و خداوند او را از شراب گوارای بهشتی نوشاند. به خدا سوگند تو را می کشم ای پسر ابوبکر درحالی که تشنه ای و خداوند تو را از حمیم و غسلین سیراب کند.

محمد بن ابی بکر گفت: ای پسر زن یهودی جولاه _ بافنده _، این کار به دست تو نیست که در آن جهان به هر کس چه بنوشانند، به دست خداست که

دوستانش را سیراب کند و دشمنانش را، یعنی تو را و همانندان تو را و آنان که تو را دوست دارند و آنکه تو دوستش داری، حمیم و غسلین دهد. به خدا سوگند، اگر شمشیرم در دست من بود، هرگز تا به این حد زبان درازی نمی کردید. معاویه بن حدیج گفت: می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در شکم این خر مرده می کنم و آتشش می زنم. محمد گفت: اگر با من چنین کنید، تازگی ندارد، بسا با اولیای خدا چنین کرده اید. به خدا سوگند، امید آن دارم که خدا آن آتشی را که مرا از آن می ترسانی بر من سرد و سلامت گرداند، آن سان که بر دوست خود ابراهیم سرد و سلامت گردانید و بر تو و یارانت چنان کند که با نمرود و نمرودیان کرد. امید آن دارم که خدا تو را و امامت معاویه بن ابی سفیان و این را- اشاره به عمرو بن عاص کرد- در لهیب جهنم خود بسوزاند و هر زمان که شعله اش کم شود آن را بیش از پیش بر افروزد.

معاویه بن حدیج گفت: من تو را از سر ستمکاری نمی کشم، بلکه به خونخواهی عثمان می کشم. محمد گفت: از عثمان سخن مگوی، عثمان به حق عمل نکرد و حکم قرآن دگرگون نمود و خداوند متعال فرمود: «وَمَن لَّمْ يَحْكُم بِمَا أَنزَلَ اللّهُ فَأُوْلَـئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ» «فَأُوْلَـئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ» «فَأُوْلَـئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» {و کسانی که به موجب آنچه خدا نازل کرده داوری نکرده اند آنان خود کافرانند} {آنان خود ستمگرانند} {آنان خود نافرمانند} پس مواردی را بر او کینه گرفتیم و قصد کردیم که او را از عمل خلع کنیم اما او نپذیرفت، پس افرادی او را کشتند. ابن خدیج به خشم آمد و گردنش را زد، سپس در شکم الاغ انداخت و سوازند.

زمانی که این خبر به عایشه رسید، سخت بی تابی کرد و در تعقیب هر نماز قنوت می خواند و معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج را نفرین می کرد و زن و فرزند برادرش محمد را نزد خود آورد و قاسم بن محمد در حجره او بود.

راوی گوید: ابن خدیج ملعون خبیث بود و علی علیه السلام را دشنام می داد و از داود بن ابوعوف روایت است که: معاویه بن خدیج بر حسن بن علی علیه السلام در مسجد مدینه وارد شد و حسن به او فرمود: وای بر تو ای معاویه، تو کسی

هستی که امیرمؤمنان علی را دشنام می دهی؟ آگاه باش که به خدا سوگند او را اگر در روز قیامت ببینی –و گمان نمی کنم که او را ببینی- وجوه امثال تو را بسان زدن غرائب شتر از حوض دور میکند.(1)

و محمد بن عبدالله بن شداد گوید: عائشه قسم خورد که بعد از قتل محمد هرگز گوشت پخته نخورد و نخورد تا اینکه به خدا پیوست و هرگز او را ندیدم مگر اینکه گفت: معاویه بن ابوسفیان، عمرو بن عاص و معاویه بن خدیج هلاک باد.

و از کثیر النوّا روایت می شود: ابوبکر در زندگی رسول الله در غزوه ای خارج شد و اسماء بنت عمیس که زیردستش بود او را دید، گویی سر و محاسنش را با حنا رنگین کرده و بر او لباسی سفید بود و نزد عائشه آمد و او را آگاه کرد، پس عائشه گریست و گفت: اگر خوابت راست باشد، ابوبکر کشته شده است که سرخی او خون و لباسش کفن اوست. و نبی وارد شد درحالی که عایشه در آن حال بود، فرمود: چه چیزی تو را به گریه وا داشته؟ آن خواب را ذکر کردند، فرمود: چنانکه عایشه تعبیر کرد، نیست بلکه ابوبکر سالم بازمی گردد و اسماء از او پسری باردار می شود که نامش را محمد می نهد و خداوند او را خشمی بر کافران و منافقان قرار می دهد. گوید: چنان بود که نبی صلّی الله علیه و آله خبر داد.

حبیب بن عبدالله گوید(2): به خدا سوگند، من نزد علی علیه السلام نشسته بودم که عبیدالله بن قعین از جانب محمد بن ابوبکر آمد، درحالی که قبل از واقعه از

1- . برای این حدیث شواهد بسیاری است که طبری آن را در زندگینامه امام حسن ذیل شماره 2727 و 2758 از المعجم الکبیر ج3، ص 82 و 94، چاپ بغداد روایت کرد. و بلاذری آن را در حدیث 9 از زندگینامه امام حسن از انساب الأشراف ج3، ص 11، چاپ اول روایت کرد. و حاکم نیز آن را در مناقب امیر مؤمنان از المستدرک ج3، ص138 روایت کرد و هیثمی نیز آن را در مجمع الزوائد، ج9، ص130 روایت کرد. ابن ابی الحدید نیز آن را در شرح مختار 30 از باب دوم از شرحش ج16، ص18، چاپ مصر روایت کرد. و حافظ ابن عساکر نیز آن را به طرق مختلف در زندگینامه معاویه بن خدیج از تاریخ دمشق روایت کرد.

2- . به آنچه که ذیل مختار 285 و ما بعدش در کتاب نهج السعاده ج2، ص 472 و مابعد آن ذکر کردیم مراجعه شود.

او طلب کمک می کرد، پس علی علیه السلام برخاست و در میان مردم ندا داد: نماز به صورت جماعت است _ همگان گرد آیید _. مردم جمع شدند و از منبر بالا رفت و خدا را حمد و ثنا گفت و رسول الله صلّی الله علیه و آله را یاد کرد و بر او درود فرستاد، سپس فرمود: اما بعد، این فریاد محمد بن ابوبکر و برادران مصری شماست، پسر نابغه، دشمن خدا و دشمن هرکسی که با او دوستی کند و دوست هرکسی که با خدا دشمنی کند، به سوی او رهسپار شده است. چنین نباشد که گمراهان که به سوی باطل میروند و در راه طاغوت رهسپارند در باطلشان متحدتر از شما باشند که بر حقید. گویی آنان را میبینید که جنگ را بر شما و برادران شما آغاز کرده اند، با یاری و کمک به سوی آنان بشتابید.

ای بندگان خدا، مصر از شام بزرگتر و اهل آن از شامیان بهتر است. پس بر مصر غالب نیایید که بقای مصر در دستان شماست، برای شما عزت و برای دشمنانتان خواری است. به سوی جرعه خارج شوید –و جرعه در مسیر حیره تا کوفه است- ان شاء الله فردا همگی در آنجا جمع می شویم.

و چون فردا شد، سحرگاه به آنجا رفت و تا نیمه روز انتظار کشید اما صد مرد نیز به او ملحق نشدند، و چون غروب شد در پی اشراف فرستاد و آنان را جمع کرد و در قصر بر او وارد شدند، درحالی که او غمگین محزون بود، فرمود:

سپاس خدای را بر آنچه از امر قضا کرد و از عمل مقدر ساخت و مرا به شما گرفتار کرد، ای جماعتی که چون امر کنم اطاعت نمی کنید و چون دعوت کردم، اجابت نمی کنید. دشمن شما بی پدر باد. درباره یاری و جهاد بر حق خودتان چه انتظار دارید؟ مرگ از ذلت در این دنیا به ناحق بهتر است و به خدا سوگند اگر مرگم فرا رسد –و حتماً خواهد آمد و من و شما را جدا خواهد کرد- حتماً مرا خواهید یافت که از مصاحبت شما خشمگینم.

آیا دینی نیست شما را جمع کند؟ آیا حمیتی شما را به خشم نمی آورد؟ آیا نمی شنوید که دشمنانتان شهرهای شما را غارت می کنند؟ آیا شگفت نیست که معاویه مشتی مردم بیسروپا و سفله را دعوت می کند و آنها بدون بخشش و کمک، از او پیروی می کنند و سالی یک، دو و سه مرتبه در هر جهتی که بخواهد، او را اجابت

می کنند. اما من شما را دعوت می کنم، درحالی که شما خردمندان و بازمانده مردم دیندار هستید، ولی از من پراکنده و متفرق می شوید و از من سرکشی می کنید و با من مخالفت می کنید؟ مالک بن کعب ارحبی به پا خواست و گفت: یا امیرمؤمنان، مردم را با من روانه کن که «بعد از مرگ شوهر، عطر به کار نیاید»، خود را برای چنین روزی ذخیره کرده ام و اجر، بدون زحمت به دست نمی آید. سپس به مردم روی کرد و گفت: از خدا بترسید و امامتان را اجابت کنید و دعوتش را یاری کنید و با دشمنتان بجنگید. ما به سوی آنان رهسپار می شویم یا امیرمؤمنان.

پس علی به غلامش فرمان داد که ندا دهد: آگاه باشید و همراه مالک بن کعب به سوی مصر رهسپار شوید. مردم مالک بن کعب را خوش نمیداشتند، پس تا یک ماه بر او گرد نیامدند و چون تعدادی جمع شدند، مالک همراه آنان خارج شد و در پشت کوفه اردو زدند و علی همراه آنان خارج شد و نگاه کرد و دید قریب به دوهزار نفر جمع شده اند. علی فرمود: رهسپار شوید، به خدا سوگند، شما چه هستید!؟ فکر نمیکنم به آنان برسید مگر وقتی که کارشان ساخته شده باشد!. مالک با آنان رهسپار شد و پنج شب حرکت کرد و حجاج بن غزیه انصاری از مصر آمد و آنچه که درخصوص قتل محمد دیده بود را به او خبر داد و عبدالرحمن بن شیب که مخبر علی علیه السلام بود، آمد و به او خبر داد که وی در شام بوده که مژده فتح مصر و قتل محمد از جانب عمرو بن عاص به صورت پی در پی می رسیده است، و گفت: یا امیرمؤمنان، هرگز هیچ شادمانی را مانند شادمانی مردم شام به هنگام رسیدن خبر مرگ محمد را ندیده ام.

علی علیه السلام فرمود: آگاه باشید که غم ما بر مرگ او به اندازه شادی آنها از آن، بلکه به مراتب بیشتر است. امام، مالک را از راه بازگردانید و بر محمد اندوهگین شد تا اینکه در سیمایش آشکار شد و به خطبه ایستاد و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود: آگاه باشید که مصر را فاجران اولیاء ستم و جور، فتح کرده اند، کسانی که مانع راه خدا شدند و با انحراف بر اسلام هستند. آگاه باشید که محمد بن ابوبکر شهید شده است؛ خداوند او را رحمت کند و او را اکنون بر آستانه خداوند میبینیم. آگاه باشید به خدا سوگند –تا آنجا که می دانم- منتظر قضا بود و برای

پاداش کار می کرد و هیأت فاجر را دشمن می داشت و نشانه مؤمن را دوست میداشت. من به خدا سوگند خودم را به خاطر کوتاهی یا عجزی ملامت نمی کنم که من به شداید جنگ ساعی و بینا هستم، من در جنگ پیشرو، به طریق حزم آشنا و دارای رأی درست هستم. آشکارا یاری می جویم و از شما طلب یاری می کنم و شما سخن مرا نمی شنوید و امرم را اطاعت نمی کنید تا اینکه امور به عاقبت بد می رسد و شما قومی هستید که نمیتوان به وسیله شما انتقام گرفت و نمیتوان به پایمردی شما به هدفی دست یافت.

شما را از پیش از پنج شب قبل به یاری برادرانتان دعوت کردم و شما به سان شتر خسته، ضجه زدید و بر زمین سنگینی می کنید، سنگینی کسی که نیت جهاد ندارد و به فکر کسب اجر نیست، پس از میان شما دستهای کوچک و ترسو و ضعیف، «چنانکه به سوی مرگ کشیده می شوند و آنان مینگرند» نزد من آمد. وای بر شما.

سپس پایین آمد و وارد محل اقامت خود شد.

مدائنی گوید: علی علیه السلام برای عبدالله بن عباس که در بصره بود نوشت: از بنده خدا علی امیرمؤمنان به بنده خدا عبدالله بن عباس، سلام، رحمت و برکات خدا بر تو باد. پس از یاد خدا و درود، همانا مصر سقوط کرد و محمد بن ابی بکر شهید گردید، او را اکنون در پیشگاه خداوند عزوجل میدانیم، همواره مردم را برای پیوستن به او بر انگیختم، و در آغاز کار به سوی آنان مقدم شدم و فرمان دادم تا قبل از این حوادث ناگوار به یاریش بشتابند. مردم را نهان و آشکار، از آغاز تا انجام فرا خواندم، عدّه ای با ناخوشایندی آمدند، و برخی به دروغ بهانه آوردند، و بعضی خوار و ذلیل بر جای ماندند. از خدا می خواهم برای من فرجی از آنان قرار دهد به زودی مرا از این مردم نجات دهد به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن، آرزوی من شهادت نبود، و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می داشتم حتّی یکی روز با این مردم نباشم، و هرگز آنان را دیدار نکنم. خداوند برای ما و شما تقوا و هدایتش را عزم کند که بر هر چیزی تواناست و سلام، رحمت و برکات خدا بر تو باد.

گوید: عبدالله بن عباس برای او نوشت: برای بنده خدا علی امیرمؤمنان از عبدالله بن عباس. سلام بر امیرمؤمنان و رحمت و برکات خدا بر تو باد. اما بعد، نامه ات به من رسید که در آن سقوط مصر و مرگ محمد بن ابوبکر را ذکر کردی و اینکه تو از پروردگارت خواسته ای که از مردمی که به آن گرفتار شدی، فرج و نجاتی برایت قرار دهد و من از خدا می خواهم که سخنت را بالا ببرد و آنچه که دوست داری را به زودی به تو عطا کند و می دانم که خداوند، کارساز تو و اجابت کننده دعوتت و درهمکوبنده دشمنت است و به تو خبر می دهم یا امیرمؤمنان که چه بسا شود که مردم در آغاز، درنگ و کندی کنند، سپس فعال و بانشاط شوند، پس یا امیرمؤمنان با آنان نرمی کن و مدارا کن و بر آنان لطف کن و از خداوند بر آنان طلب استعانت کن. خداوند تو را از اندوه حفظ کند و سلام، رحمت و برکات خدا بر تو باد. مدائنی گوید: و روایت است که عبدالله بن عباس از بصره نزد علی آمد و مرگ محمد بن ابوبکر را بر او تسلیت گفت.

مالک بن جون حضرمی گوید که علی علیه السلام فرمود: خداوند محمد را رحمت کند که جوانی کمسن بود، می خواستم مرقال بنی هاشم بن عتبه را بر مصر بگمارم، به خدا سوگند اگر او را بر آن سرپرست می کردم، عرصه را برای ابن عاص و یارانش باز نمی گذارد و درحالی کشته می شد، که شمشیرش در دستش است و مذمتی بر محمد نیست که خود را خسته کرد و آنچه بر او بود را انجام داد.

مدائنی گوید: به علی علیه السلام گفته شد، بر محمد بن ابوبکر بی تابی بسیاری کردی یا امیرمؤمنان، فرمود: و چه چیزی مرا مانع می شود که او پسرخوانده من و برادر نبی بود و من برای او پدری بودم که او را فرزندم می دانستم.

عبدالرحمن بن جندب از پدرش گوید: عمرو بن حمق، حجر بن عدیّ، حبّه بن عرنی، حارث اعور و عبدالله بن سبأ بعد از سقوط مصر نزد امیرمؤمنان رفتند و محزون اندوهگین بود، به او گفتند: برای ما بگو نظرت درباره ابوبکر و عمر چیست؟ علی علیه السلام به آنان فرمود: آیا برای این فراغت دارید؟ درحالیکه این مصر است که سقوط کرده و شیعه من در آن به قتل رسیده است، من برای شما نامه ای نوشتم که در آن از آنچه که سؤال کردید، به شما خبر دادم و از شما خواستم که آنچه

که از حقم ضایع کردید را حفظ کنید و آن را بر شیعه ام قرائت کنید و یاریگران حق باشید و این نسخه آن نامه است: از بنده خدا علی امیرمؤمنان، به هر یک از مؤمنان و مسلمانان که این نامه ام را می خواند، سلام بر شما، من در حضور شما خدایی را حمد می گویم که خدایی جز او نیست.

اما بعد، خداوند محمّد را هشداردهنده جهانیان مبعوث فرمود، تا امین و پاسدار وحی الهی باشد، آنگاه که شما ملّت عرب، بدترین دین را داشته، و در بدترین خانه زندگی می کردید، میان غارها، سنگهای خشن و صخرههای سخت خارهای پراکنده در سرزمینها به سر می بردید، آب های آلوده می نوشیدید و غذاهای ناگوار می خوردید، خون یکدیگر را به ناحق می ریختید، فرزندانتان را میکشتید و پیوند خویشاوندی را می بریدید، و به باطل اموال یکدیگر را میخوردید، راههایتان بیمناک بود بت ها میان شما پرستش می شد و اغلبتان در حالیکه مشرک بودند به خدا ایمان نداشتید، پس خداوند بر شما لطف کرد و محمد را رسولی از میان خودتان به سوی شما فرستاد و در آنچه که از کتابش فرو فرستاد فرمود: «هُوَ الَّذِی بَعَثَ فِی الْأُمِّیِّینَ رَسُولاً مِّنْهُمْ یَتْلُو عَلَیْهِمْ آیَاتِهِ وَیُزَکِّیهِمْ وَیُعَلِّمُهُمُ الْکِتَابَ وَالْحِکْمَهَ وَإِن کَانُوا مِن قَبْلُ لَفِی ضَلَالٍ مُّبِینٍ» {اوست آن کس که در میان بی سوادان فرستاده ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت بدیشان بیاموزد و [آنان] قطعا پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند} و فرمود: «لَقَدْ جَاءکُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُم بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُوفٌ رَّحِیمٌ» {قطعا برای شما پیامبری از خودتان آمد که بر او دشوار است شما در رنج بیفتید به [هدایت] شما حریص و نسبت به مؤمنان دلسوز مهربان است} و فرمود: «لَقَدْ مَنَّ اللّهُ عَلَی الْمُؤمِنِینَ إِذْ بَعَثَ فِیهِمْ رَسُولاً مِّنْ أَنفُسِهِمْ» {به یقین خدا بر مؤمنان منت نهاد [که] پیامبری از خودشان در میان آنان برانگیخت} و فرمود: «ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَن یَشَاء وَاللَّهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِیمِ» {این فضل خداست آن را به هر که بخواهد عطا می کند و خدا دارای فضل بسیار است}

رسول فرستاده شده به سوی شما، از خود شما بود و کتاب، حکمت، فرائض و سنت را به شما آموخت و شما را به صله ارحام، خودداری از خونریزی، اصلاح

جدائی ها، ادای امانت به صاحب آن، وفای به عهد، عدم پیمان شکنی بعد از بستن آن فرمان داد و به شما امر کرد که با یکدیگر مهربان باشید، به هم نیکی کنید، با هم تماس داشته باشید، بر همدیگر بخشش کنید و دلسوز باشید و شما را از غارت، ظلم، حسد، تجاوز و حمله متقابل، از نوشیدن شراب، کم کردن در وزن و پیمانه نهی کرد و در آنچه که بر شما تلاوت کرد، برایتان بیان کرد که زنا نکنید، ربا نخورید و اموال یتیمان را نخورید و امانت را به اهل آن بسپارید و به عنوان مفسد در زمین فساد نکنید و تجاوز نکنید که خداوند متجاوزان را دوست ندارد. و شما را به هر خیری که به بهشت نزدیک و از آتش دور می کند، امر کرد و از هر شری که به آتش نزدیک و از بهشت دور می کند، نهی کرد.

و چون مهلتش از دنیا به سر آمد، خداوند او را سعادتمند ستوده به سوی خود بازستانید و چه مصیبتی که به نزدیکان اختصاص داشت و جمیع مسلمانان را دربرگرفت، بیش از آن به چنین مصیبتی گرفتار نشدند و بعد از آن نیز با نظیر آن مواجه نشدند.

مسلمانان پس از وی در کار حکومت با یکدیگر درگیر شدند. سوگند به خدا نه در فکرم می گذشت، و نه در خاطرم می آمد که عرب خلافت را پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اهل بیت او بگرداند، یا مرا پس از وی از عهده دار شدن حکومت باز دارند، تنها چیزی که نگرانم کرد شتافتن مردم به سوی ابوبکر و تجمعشان بر او بود که با او بیعت کردند. من دست باز کشیدم در حالیکه من از کسانی که بعد از محمد عهدهدار امر او شدند به جایگاه محمد و دین محمد در میان مردم سزاوارتر بودم.

و تا زمانی که خدا خواست بر آن ماندم تا آنجا که دیدم گروهی از اسلام باز گشته، می خواهند دین و آیین محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نابود سازند، پس ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم، رخنه ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم، که مصیبت آن بر من سخت تر از رها کردن حکومت بر امر شماست، که کالای چند روزه دنیاست و به زودی ایّام آن می گذرد چنانکه سراب ناپدید شود، یا چونان پاره های ابر که زود پراکنده می گردد.پس در آن هنگامه به

سوی ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در میان آن آشوب و غوغا بپا خاستم تا آن که باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته، آرام شد و کلمه خدا همان برتر شد گرچه کافران اکراه داشتند.

پس ابوبکر آن امور را برعهده کرد و محکم کرد و آسان و نزدیک کرد و میانه روی پیشه نمود، پس خالصانه با او همراهی کردم و مجدانه در آنچه که از خدا اطاعت کرد از او اطاعت کردم و طمع نداشتم که اگر حادثه ای برای او رخ دهد، درحالی که من زنده هستم که امری که در آن با او بیعت کردم، طمع فردی مطمئن داخل شود و بسان یأس کسی که به آن امید ندارد، مأیوس نشدم، و اگر آنچه که بین او و عمر بود، خاص نبود، قطعاً گمان می کردم که آن را از من دفع نمی کند. چون در حالت احتضار شد، در پی عمر فرستاد و او را ولایت داد و ما شنیدیم و اطاعت کردیم و خلوص داشتیم و عمر امر را برعهده گرفت و روشش پسندیده و نفسش مبارک بود تا اینکه زمانی که به حالت احتضار رفت با خود گفتم: خلافت را از من خارج نمی کند و دورکننده آن از من نیست، اما مرا ششمین آن شش نفر قرار داد.

آنها از ولایت کسی بیزارتر از ولایت من بر آنان نبودند، آنها به هنگام وفات رسول الله صلّی الله علیه و آله می شنیدند که بر ابوبکر حجت می آورم و می گویم: ای گروه قریش، ما اهل بیت از شما بر این سزاوارتریم، آگاه باشید کسی که قرآن قرائت می کرد و سنت را می شناخت و به دین حق معتقد بود، در میان ما بود.

پس آن قوم ترسیدند اگر من بر آنان ولایت یابم، تا زمانی که که زنده اند، بهره ای از امر برای برای آنان نباشد، پس همگی اجماع کردند و ولایت را به عثمان واگذار کردند و آن را از من خارج کردند به امید اینکه به آن دست یابند و بین خود بچرخانند، آنگاه که ناامید شدند که از جانب من به آن دست یابند، سپس گفتند: بشتاب بیعت کن که در غیر این صورت با تو جنگ می کنیم.

به اجبار بیعت کردم و به امید اجر، صبر پیشه کردم، پس کسی از آنان گفت: یا ابن ابی طالب، تو بر این امر حریص هستی. گفتم: آنها از من حریص ترند و دورتر، کدام یک حریص تریم؟ منی که ارث و حقم را که خدا و رسولش مرا اولی به آن قرار

داد، طلب کردم یا شمایی که مرا از آن کنار میزنید و مانع میان من و آن می شوید؟ پس بهت زده شدند و خداوند قوم ستمگر را هدایت نمی کند.

خدایا برای پیروزی بر قریش از تو کمک می خواهم، که پیوند خویشاوندی مرا بریدند، و کار مرا دگرگون کردند و جایگاه بزرگ مرا تحقیر کردند، و همگی برای مبارزه با من در حقّی که از همه آنان سزاوارترم، متّحد گردیدند و گفتند:حق را اگر توانی بگیر، و یا اگر تو را از حق محروم دارند، یا با غم و اندوه صبر کن، و یا با حسرت و تأسف بمیر.

به اطرافم نگریستم دیدم که نه یاوری دارم، و نه کسی از من دفاع و حمایت می کند، جز خانواده ام که مایل نبودم جانشان به خطر افتد.پس خار در چشم فرو رفته، دیده بر هم نهادم، و با گلوی استخوان در آن گیر کرده، جام تلخ را جرعه جرعه نوشیدم، و در فرو خوردن خشم در امری که تلخ تر از گیاه حنظل، و دردناک تر از فرو رفتن تیزی شمشیر در دل بود شکیبایی کردم

تا اینکه بر عثمان دشمنی کردید، نزد او آمدید و به قتل رسانیدید، سپس به سوی من آمدید تا با من بیعت کنید و بر شما امتناع کردم و خودداری کردم، اما با من نزاع کردید و مقاومت کردید، دستتان را گشودید و من دستم را نگاه داشتم، شما آن را دراز کردید و من آن را پس کشیدم و بر من اجتماع کردید، تا اینکه گمان کردم یکدگیر را می کشید یا اینکه مرا می کشید، پس گفتند: با ما بیعت کن که خیر تو را نمی یابیم و جز به تو راضی نمی شویم. با ما بیعت کن که پراکنده نمی شویم و دچار اختلاف نمی شویم. با شما بیعت کردم و مردم را به بیعتم دعوت کردم و هرکه به اختیار بیعت کرد، از او پذیرفتم و هرکه امتناع کرد او را مجبور نکردم و رهایش کردم.

در میان کسانی که با من بیعت کردند، طلحه و زبیر بودند و اگر امتناع کرده بودند، مجبورشان نمی کردم، چنانکه غیر آنان را مجبور نکردم، اما دیری نپایید که به من خبر رسید که آنها در لشکری به قصد بصره از مکه خارج شده اند و در میان آنها هیچ مردی نیست، مگر اینکه اطاعتم را پذیرفته و با من بیعت کرده بود.

ص: 612

بر کارگزار و خزانهدار من و بر مردم شهری که همگی در بیعت و طاعت من بودند هجوم آوردند و آنان را از هم پراکنده کردند و به زیان من در میانشان اختلاف افکندند و بر مسلمانان پیرو من تاختند و گروهی را به نیرنگ و گروهی را دستبسته کشتند، و گروهی برای خداوند و برای من غضب کردند پس شمشیرها را کشیدند و با دشمن جنگیدند تا اینکه صادقانه خدا را ملاقات کردند. به خدا سوگند اگر فقط یک تن از آنان را به عمد کشته باشند به سبب آن، کشتن تمامی آن لشکر برای من حلال است؛ حال بگذریم از این که تعدادی که ایشان از مسلمانان کشتند بیش از تعداد کسانی بود که علیه ایشان به آن بیعت داخل شده بودند؛ و خداوند آنان را دگرگون کرد و قوم ظالمان نابود باد.

در امر شامیان تأمل کردم آنان بادیهنشینان، طمعکاران، درشت خویانی پست هستند که از هر گوشه ای گرد آمده، و از گروه های مختلفی ترکیب یافته اند، مردمی که سزاوار بودند احکام دین را بیاموزند، و تربیت شوند، و دانش فراگیرند، و کار آزموده شوند، و سرپرست داشته باشند، و دستگیرشان کنند، و آنها را به کار مفید وادارند.آنان نه از مهاجرانند و نه از انصار، و نه با احسان از تابعین، پس به سوی آنان حرکت کردم و انها را به اطاعت و اتحاد دعوت کردم اما از غیر اختلاف و تفرقه امتناع کردند و در مقابل مسلمانان ایستادند و بر آنان تیر انداختند و با نیزه با ایشان ستیز کردند، در آن هنگام با مسلمانان به سوی آنان روانه شدم و با آنان پیکار کردم و چون سلاح آنان را گزیدن گرفت و درد جراحت را احساس کردند قرآنها را بالا بردند و شما را به آنچه در آن است دعوت کردند، شما را آگاه کردم که آنها اهل دین و قرآن نیستند بلکه به نیرنگ و مکر و خدعه و از روی ضعف و سستی آن را علم کردهاند، پس به حق و جنگ خود ادامه دهید اما از من امتناع کردید و گفتید از آنان بپذیر که اگر آنچه که در کتاب است را اجابت کنند با ما بر حقی که بر آن هستیم اجتماع میکنند و اگر امتناع ورزند حجت ما بر ایشان را بزرگتر میکند.

از آنها پذیرفتم و خودداری کردم، آنگاه که سستی و ابا ورزیدید و قرار شد صلح بین شما و آنان با دو مردی باشد که آنچه که قرآن زنده کرد را زنده کنند و آنچه که قرآن از بین برد را از بین ببرند، پس رأیشان مختلف و حکمشان پراکنده شد

و آنچه که در حکم قرآن است را رها کردند و با آنچه در کتاب است، مخالفت کردند. خداوند نیز آنان را از اندیشه درست دور داشت و به وادی ضلالت انداخت؛ پس حکم خدا را رها کرده و آنا اهل چنین کاری بودند.

و گروهی از شما از ما گسستند و تا زمانی که ما را ترک کردند، ترکشان کردیم تا اینکه در زمین فساد کردند، درحالی که قتل و فساد می کردند، نزد آنان آمدیم و گفتیم: قاتلان برادرانمان را به ما بسپارید و پس از آن کتاب خدا میان ما حکم می کند. گفتند: همه ما قاتلان آنها هستیم و همه ما خون آنان و شما را حلال کردیم و سواران و مردان آنها بر ما هجوم آوردند و خداوند آنها در هلاکت گاه های ظالمان انداخت.

و چون شأن شما چنین بود، شما را امر کردم که به سرعت به سوی دشمنتان حرکت کنید، پس گفتید: شمشیرهایمان کند و تیرهایمان به پایان رسیده و سرنیزه هامان فرو افتاده است و اغلب آن از استواری خارج شده است، پس ما را به شهرمان بازگردان تا به بهترین تجهیزات آماده شویم و اگر به شهر بازگردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده اند یا از ما جدا شده اند، گروه دیگری را به لشکر خواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنمان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر بازگرداندم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نخیله فرود آیید و لشکرگاه برپا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانتان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی شناسند و ملول نمی شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. تا یک روز که به لشکرگاه خود نگریستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته اید با من از شهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می کشید؟ نمی بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می کشد؟ در حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. شما را چه می شود؟ از کجا می آیید؟ به کجا می روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد. بدانید که آن قوم- یعنی دشمنانتان- گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمره سعیدان نخواهید بود. پس آنان که به خواب غفلت در شده اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند. اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده. شما با آزادشدگان و فرزندان آزادشدگان و سفلگان می جنگید، با قومی می ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند. و در آغاز اسلام همواره با رسول اللّه صلی الله علیه و آله در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذاران و نو پدیدآوران در دین، کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود. کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره هایی ترسناک بوده اند، جماعت رشوه خواران و دنیاپرستان.

به من خبر داده اند که ابن نابغه (عمرو عاص) با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت. و شرط کرد، در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه اکنون در قلمرو اوست به او دهد. آری. تهی باد دست چنین فروشنده ای که دینش را به دنیا می فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است و اموال مسلمانان را به تباهی می کشد.

براستی در آنان کسی است که در میان شما شراب نوشید و حد بر او جاری شد، و به فساد در دین و عمل زشت شناخته شد و در میان آنها کسی است که اسلام را نپذیرفت امّا بناحق بخشش هایی به او عطا گردید. اینان رهبران آن قوم هستند. و کسی از رهبران آنها که بدیهایش را عنوان نکردم مانند و بلکه بدتر از

کسی است که ذکرش کردم. اینانی که برایتان ذکر کردم تمنا میکنند که بر شما ولایت یابند و کفر، فساد، کبر، فجور، تسلط با جبرگرایی را در میان شما آشکار کنند و از امیال پیروی کنند و به ناحق حکم نمایند.

شما قطعا با وجود سستی و ضعفی که در میانتان است از آنان برتر، راهتان استوارتر است، در میان شما علماء، فقهاء، برگزیدگان، حکماء، حاملان کتاب، شبزندهداران، آبادگران مساجد با تلاوت قرآن است. آیا به خشم نمیآیید و اندوهگین نمیشوید که کمخردان، اشرار و فرومایگان شما بر سر ولایت با شما نزاع میکنند؟

خداوند شما را هدایت کند زمانی که سخنی گفتم گوش بسپارید و چون فرمان دادم از فرمانم اطاعت کنید که به خدا سوگند اگر اطاعتم کنید فریب نمیخورید و اگر از من سرکشی کنید هدایت نمیشوید، برای جنگ آماده شوید و ساز و برگ برگیرید و بر آن اجتماع کنید که آتش آن برافروخته شده و شعلههای آن بالا گرفته است و در آن فاسقان برای شما مهیا شدهاند تا بندگان خدا را عذاب دهند و نور خدا را خاموش کنند! آگاه باشید که دوستان شیطان از میان اهل طمع، مکر و جفا در کوشش در گمراهی و ضلالتشان از دوستان خدا از میان نیکوکاران، زاهدان و فروتنان در کوشش در حق و طاعت پروردگار و خلوص برای امامشان سزاوارتر نیستند. به خدا سوگند اگر تنها با دشمنان روبرو شوم، در حالی که آنان تمام روی زمین را پر کرده باشند، نه باکی داشته، و نه می هراسم.من به گمراهی آنان و هدایت خود که بر آن استوارم، مطمئن، دارای دلیل روشن، یقین و آگاه هستم، و همانا من برای ملاقات پروردگار مشتاق، و پاداش او را منتظر هستم.لکن از این اندوهناکم که بی خردان، و تبهکاران این امّت، حکومت را به دست آورند، آنگاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگی کشند، و با فاسقان همراه باشند، اگر اینگونه حوادث نبود شما را بر نمی انگیختم، و سرزنشتان نمی کردم، و آنگاه که سرباز می زدید رهاتان می کردم. تا زمانی که مواجهه با انها برایم مقدر شد خود با آنها روبرو میشدم که به خدا سوگند من بر حق هستم و مشتاق شهادت هستم: {سبکبار و گرانبار بسیج شوید و با مال و جانتان در راه خدا جهاد کنید اگر بدانید این برای شما بهتر است} در خانه های خود نمانید، که به ستم گرفتار، و به خواری دچار

خواهید شد، و بهره زندگی شما از همه زیانبارتر خواهد بود، و همانا برادر جنگ، بیداری و هوشیاری است، هر آن کس که به خواب رود، دشمن او نخواهد خوابید، و هرکه سستی کند هلاک میشود و هرکه جهد در راه خدا را ترک کند زیانکار خوار خواهد بود.

بارخدایا ما و آنان را بر هدایت جمع کن و ما و آنها را در دنیا زاهد کن و آخرت را برای ما و آنان از دنیا بهتر کن. با درود.

توضیح: این سخن او «و المرتشین» در بعضی نسخهها «المرتبئین» آمدهاست یعنی منتظران در کمین حکومت که کدامیک از آن دو به آن دست مییابند، جوهری گوید: المَربأ یعنی محل مراقبت و المِربأ و المُربأ نیز چنین است و رَبأت القوم رَبئاً و ارتبأتهم یعنی از آنان مراقبت کردم و آن زمانی است که تو برای آنان جلوداری فراتر از شرف باشی. رباً لنا فلان و ارتبأ زمانی گفته میشود که یاری کند و ربأت المربأه و ارتبأتها یعنی از آن بالا رفتم، ابوزید گوید: ربأت الشئ مرابأه زمانی است که از آن بر حذر باشی و بترسی، و گوید: الدهم یعنی تعداد زیاد.

و این سخن او «فإنه لا عطر بعد عروس» زمخشری بعد از ذکر این مثل گوید و «لا مخبأ لعطر بعد عروس» نیز روایت میشود و اصل آن این است که زنی به سوی مردی برده شد پس او را بد بو دید، به او گفت: عطر کجاست: گفت آن را پنهان کردم، پس مرد این جمله را گفت.

و گفته شده: عروس اسم مردی است که فوت کرد پس همسرش ظرف عطر را برد و بر سر قبر او شکست و عطر را ریخت و برخی از آشنایان او را نکوهش کردند پس زن این جمله را گفت،

که مثال اول در نکوهش ذخیره کردن چیزی به هنگام نیاز به آن، و مثال دوم به هنگام بینیازی از ذخیره کردن چیزی بهجهت عدم وجود کسیکه برای او ذخیره شود زده میشود.

میدانی گوید: مفضّل گوید اولین کسیکه آن را گفت زنی از عذره است که اسماء بنت عبدالله خوانده میشد و همسرش از عموزادگانش بود که عروس خوانده میشد، او فوت کرد و زن با مردی از قوم خود که نوفل نامیده میشد و

فقیرتر بدرایحه، بخیل و زشت بود ازدواج کرد و زمانیکه مرد خواست که او را ببرد به وی گفت: اگر اجازه بدهی پسر عمویم را رثا گویم و بر سر قبر او گریه کنم. گفت: انجام بده، پس زن گفت: ای عروس عروسان! ای گرگ در میان خانواده و شیر به هنگام شدت به همراه چیزهایی که مردم آن را انجام نمیدهند! بر تو میگریم. مرد گفت: آن چیزها چیست؟ گفت: از همت، سست نبود و شمشیر را در سپیدهدم جنگ بهکار میبست. سپس گفت: ای عروس روشن درخشان، صاحب خلق و خوی نیکو، بخشنده، حاضر با اشیائی که برای او ذکر نمیشود. گوید و آن اشیاء چیست؟ گفت: متکبر در مقابل امور ناشایست، منکر، خوش رایحه غیر بد بو، ثروتمند غیر فقیر بود.

پس شوهرش دانست که او به وی کنایه میزند پس زمانیکه او را برد گفت: عطرت را به خود بزن و به عطردان خالی شده عطرش نگاه کرد پس زن گفت: بعد از عروس هیچ عطری نیست. پس مثل شد برای کسیکه امر نفیسی بعد از او ذخیره نمیشود _ فایدهای ندارد _.

این سخن امام علیه السّلام «لقد کان ما عملت» یعنی تا زمانیکه از آن آگاه بودم و آن را دریافتم یا اینکه حال او را دریافتم یا اینکه عالم شدم با تنزیل او به منزله لازم.

و محتمل است که «ما» با تقدیر باء با قرار دادن آن خبر برای کان، موصوله باشد یعنی آنچهکه از او دانستم آن صفات بود و مورد اول شاید بهتر باشد و انثالّ یعنی ریخت و الاجفال یعنی اسراع.

این سخن امام علیه السّلام «فکان مرضی السیره» یعنی نزد مردم آشکار بود و آنچهکه در توصیف ابوبکر گذشت نیز چنین است و نشانههای تقیه و مصلحت در خطبه آشکار است و حتی روشن است که آن از الحاقات مخالفان است.

این سخن امام علیه السّلام «فبهتوا» در بعضی نسخهها «فهبّوا» آمدهاست یعنی هوشیار بودند اما هوشیاری سودی برایشان نداشت.

و جوهری گوید: صغا یصغو و یصغی صَغواً یعنی تمایل یافت، و أصغیت إلی فلان زمانی است که گوش خود را بهسوی او متمایل کنی و أصغیت الإناء یعنی

ظرف را متمایل کردم، فلان مصغی إناؤه گفته میشود زمانیکه از حقش کاسته شود. و گوید: الکمد یعنی حزن پنهان. و گوید: جاؤوا من کل أوب یعنی از هر ناحیهای آمدند.

این سخن امام علیه السّلام «أو یولّی علیه» یعنی کسیکه بهجهت کمخردی و سبکمغزیاش شایسته است که سرپرستی که امور او را عهدهدار شود بر وی گمارده شود.

و جوهری گوید نظمت اللّؤلؤ یعنی مروارید را در نخی جمع کردم و طعنه فانتظمه یعنی آن را دچار اختلال کرد و گوید: نصل السهم گفته میشود زمانیکه پیکان از آن خارج شود و نصل السهم زمانی است که پیکان آن در چیزی فرو رود و خارج نشود و این از اضداد است و نصلت السهم تنصیلاً یعنی سر پیکان آن را جدا کردم. و گوید: القصده با کسره قطعهای از یک چیز است زمانیکه بشکنند و جمع آن قِصَد است القنا قِصَدٌ و قد انقصد الرّمح و تقصّدت الرماح گفته میشود یعنی نیزه شکست. و فیروزآبادی گوید: رمح قصِد، بر وزن کتِف و قصید و أقصاد یعنی نیزه شکسته، و گوید: أطلّ علی الشئ یعنی مشرف شد.

و این سخن امام علیه السّلام «و إلی مسالحکم تعری» یعنی مرزهایتان از مردان و سلاح خالی است. الصریح یعنی شیر خالص زمانیکه کف آن از بین برود، جوهری این را ذکر کردهاست و گوید: أنف کل شئ: ابتدای هر چیز است، و أنف البرد یعنی شدت سرما، و گوید المخالطه یعنی درآمیختگی، حمّ الشئ یعنی مقدر شد، أحمّ یعنی وقت آن رسید، أودی فلان یعنی هلاک شد و او مود نامیده میشود.

723. الاحتجاج(1):

محمد بن ابوبکر رضی الله عنه در احتجاج بر معاویه برای او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از محمد بن ابی بکر به آن گمراه، پسر صخر. سلام بر اهل فرمانبرداری خدا، از آن کس که به شایسته ولایت الهی سر سپرده است. اما بعد، خداوند به شکوه و فرّ و بزرگی و چیرگی و قدرت خود آفریدگان را بی تحمّل

1- . طبرسی آن را در اوائل عنوان «احتجاجه (یعنی أمیر مؤمنان علیه السلام) علی المعاویه...» از کتاب الاحتجاج ص 183 روایت کرد.

رنج و بی احساس ضعفی در نیروی خویش و بی آنکه خود به آفرینش آنان نیازی داشته باشد بیافرید، ولی او آفریدگان را به عنوان بندگان خود هستی بخشید (که باید بنده وار از او فرمان برند) و پاره ای را نیکبخت و برخی را بدبخت، گروهی را گمراه و بعضی را ره یافته ساخت، سپس بر پایه آگاهی خود، آنان را دست چین و به گزین کرد و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم را برگزید و او را به پیامبری خود اختصاص داد و برای دریافت وحی خویش انتخاب کرد و امین امر خود ساخت، پس وی با حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارش فرا خواند. و نخستین کسی که به ندای او پاسخ داد و به او روی آورد و باورش کرد و با او همراهی نمود و اسلام پذیرفت و تسلیم شد، برادر و پسر عمّش، علی ابن ابی طالب علیه السلام بود. او را بر پایه غیب نهفته نهان _ حقیقت پوشیده از دیگران _ تصدیق کرد و بر هر دوست دیگری رجحانش داد و از هر حادثه هولناکی به جان حمایتش کرد و خود را در هر توطئه هراسناک همدوش او نگاه داشت. اینک می بینم که تو دم از همتایی با او می زنی، در حالی که تو، تویی (با همه خصوصیات بدت) و او، اوست که با سابقه ای برجسته در تمام خیرات و نکوییها سرآمدست، در حالی که تو لعنت شده پسر لعنت شده بودی و سپس نیز تو و پدرت همچنان فتنه ها بر ضد دین خدا برانگیختید، و برای خاموش کردن پرتو اسلام کوشیدید، و دسته بندیها کردید، و احزاب تشکیل دادید، و مال مایه گذاشتید، و بدین منظور با قبایل (مخالف اسلام) رفت و آمد کردید. پدرت بر این روش درگذشت و تو بر همین پایه جایش را گرفتی.

وای بر تو! چگونه خود را با علی مقایسه می کنی در حالی که او وارث پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصیّ او و پدر فرزندان وی و نخستین انسانی است که سر به فرمان او نهاده و تا واپسین دم زندگی او بر پیمان خویش ایستاده. در صورتی که تو دشمن وی و پسر دشمن او هستی؟ پس چندان که خواهی از باطل خود بهره برگیر و پسر عاص هم در این گمراهی و گردنکشی تو را مدد کند، گویا دیگر مهلتت سپری شده و مکر و نیرنگت رنگ باخته است. بزودی آشکار می شود که سرانجام والا از آن کیست. و درود بر آن کس که از هدایت پیروی کند.

ص: 620

معاویه به او نوشت: از معاویه بن ابی سفیان به نکوهشگر پدر خویش، محمد بن ابی بکر، سلام بر اهل طاعت خدا. اما بعد، نامه ات به من رسید، در آن از آنچه خداوند را از شمول توانایی و قدرتش سزد یاد کرده بودی و سخنانی نیز از خود به هم ربافته و آورده بودی و حق پسر ابی طالب را یادآوری کرده و از پیشینه و خویشاوندی او با پیامبر صلی اللّه علیه و یاری وی به او و همدوشی وی با او در هر موضع هول و هراسگاهی سخن گفته بودی و بر من به برتری و فضل دیگر کس، و نه به فضل و فضیلت خود، احتجاج کرده بودی. سپاس خدایی را که فضل را از تو بگرفت و آن را بر دیگری مقرّر داشت.

ما و پدرت در روزگار زندگی پیامبرمان صلی اللّه علیه با هم بودیم- می دیدیم نگهداشت حقّ پسر ابی طالب بر ما لازم و برتری او بر ما آشکارست، پس چون خداوند آنچه را می بایست برای پیامبرش صلی اللّه علیه برگزید و آنچه را بدو وعده کرده بود به تمامی رساند و دعوتش را آشکار کرد و حجّتش را روشن و غالب ساخت، جان وی را به جوار خویش برد. آنگاه پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حقّ علی را گرفتند و با او به مخالفت پرداختند و هر دو بر این امر متّفق و همداستان گشتند، سپس وی را به پذیرفتن _ حکومت _ خود خواندند و او _ در بیعت _ با آن دو تعلّل کرد و بر ضد ایشان به این سوی و آن سوی روی آورد تا در کار او اندیشیدند و بر آن شدند که او را به اندوهی عظیم افکنند و آهنگ وارد کردن لطمه ای گران بدو نمودند، پس ناگزیر بیعت کرد و به آن دو تسلیم شد، ولی آن دو وی را در کار خود مشارکت نمی دادند و بر رازهای خود آگاهش نمی کردند، تا درگذشتند و دورشان سپری شد.

آنگاه پس از آن دو تن، سومین، عثمان بن عفّان، آمد که به رهنمود آنان ره پیمود و بر روش آن دو رفت، ولی تو و رفیقت از او عیبجویی کردید، تا بدانجا که سرآمدهای عاصیان به طمع حکومت او افتادند تا به آرزوی خود درباره او رسیدید. پدرت شالوده این (دولت) را نهاده و حکومت خود را پایه گذاشته و این بنا را بر آورده است. بنابر این اگر آنچه ما بر آنیم درست است، پدر تو آغاز گرش بوده

و اگر جور و ستم است باز هم پدرت پایه اش را گذاشته است. ما شرکای او هستیم و به رهنمود او رفته و از کار او پیروی کرده ایم.

اگر پدرت، پیش از ما این راه نپیموده بود ما با پسر ابی طالب مخالفتی نمی کردیم و به او تسلیم می شدیم، ولی دیدیم پدرت چنان کرد و ما نیز گام به جای گام او نهادیم و رفتار او را سرمشق خود ساختیم.

پس در آنچه تو را بایسته است (و می پنداری که باید کسی را نکوهش کنی) پدرت را سرزنش کن و یا از سر مدّعا درگذر. و سلام بر آن که پشیمان شود و از گمراهی به راه آید و توبه کند.

توضیح: این سخن او «تبدّد بابن العاص» التبدّد یعنی تفرقه و تبدّدوا الشئ: آن را به قسمتهایی تقسیم کردند و با مقام تناسب ندارند جز با تکلف و بهتر این است: لیمدّک _ تا تو را مدد کند _ ابن العاص چنانکه به زودی خواهد آمد.

زریت علیه: او را نکوهش کردی، الرّصف: بستن و ضمیمه کردن.

724. الاختصاص(1):

نامه محمد بن ابوبکر به معاویه لعنه الله: از محمد بن ابوبکر به معاویه بن ابوسفیان، سلام بر اهل طاعت خدا از کسانیکه تسلیم اهل ولایت خدا شدند.

اما بعد، خداوند به شکوه و فرّ و بزرگی و چیرگی و قدرت خود آفریدگان را بی تحمّل رنج و بی احساس ضعفی در نیروی خویش و بی آنکه خود به آفرینش آنان نیازی داشته باشد بیافرید، ولی او آفریدگان را به عنوان بندگان خود هستی بخشید (که باید بنده وار از او فرمان برند) و آنان را گمراه و بدبخت، نیکبخت قرار داد، سپس بر پایه آگاهی خود، آنان را دست چین کرد و محمد صلی اللّه علیه و آله و سلم را برگزید و او را به پیامبری خود اختصاص داد و برای دریافت وحی خویش انتخاب کرد و امین امر خود ساخت و او را همان رسولی کرد که _ کتابهای آسمانی _ پیشین تصدیقش کرده اند و او رهنمای _ قوانین الهی _ است.

1- . شیخ مفید آن را در اواسط کتاب الاختصاص: ص126، و در چاپ نجف: ص 119 روایت کرد.

و نخستین کسی که به ندای او پاسخ داد و به او روی آورد و باورش کرد و با او همراهی نمود و اسلام پذیرفت و تسلیم شد، برادر و پسر عمّش، علی ابن ابی طالب علیه السلام بود. او را بر پایه غیب نهان تصدیق کرد و بر هر دوست دیگری رجحانش داد و از هر حادثه هولناکی به جان حمایتش کرد و خود را در هر توطئه هراسناک همدوش او نگاه داشت، با دشمن او بجنگید و با دوست او صلح و سازش پیشه کرد و همواره در لحظات ترس و گرسنگی و جدی و شوخی برای او جانبازی کرد چندان که دعوت را اظهار و حجتش را پیروز کرد (چندان که پیشگامی گشت که در جهاد، کسی چنو نبود و در کردار، کس به گرد او نمی رسید.)

اینک ای گمراه! تو را می بینم که دم از همتایی با او می زنی، در حالی که تو، تویی (با همه خصوصیات بدت) و او، اوست که با سابقه ای برجسته در تمام خیرات و نکوییها سرآمدست، و از مردم نخستین کسی است که اسلام آورده، به نیّت راست- اندیش تر، و به خاندان پاکیزه تر، و به داشتن همسری ارجمند از همه مردم والاتر، و رسول خدا پسر عم اوست و او وصی و برگزیده پیامبر خداست. برادرش در روز مؤته و عمویش سیدالشهداء در روز احد جانشان را فروختند و پدرش از رسول خدا صلی الله علیه و آله و از حریم او دفاع میکرد. در حالی که تو لعنت شده پسر لعنت شده بودی و سپس نیز تو و پدرت همچنان فتنه ها بر ضد دین خدا برانگیختید، و برای خاموش کردن پرتو اسلام کوشیدید، و دسته بندیها کردید، و احزاب تشکیل دادید، و مال مایه گذاشتید، و بدین منظور با قبایل (مخالف اسلام) رفت و آمد کردید. پدرت بر این روش هلاک شد و تو بر همین پایه جایش را گرفتی و گواه بر این، باقیمانده دسته ها و احزاب مخالف و سران دورویی و دو دستگی و مخالفان پیامبر خدا صلی اللّه علیه و آله هستند که به تو پناه آورده اند و تو آنان را زیر بال و پر گرفته ای.

و گواه برای علی، علاوه بر برتری آشکار و پیشگامی سابق خود او در اسلام، یاران وی از مهاجران و انصارند که ذکر فضلشان در قرآن آمده و به یادها مانده و خداوند ایشان را ستوده است. اینان گروه پیوسته همراه او و فوجهای پیرامون اویند، به خاطر او شمشیر از نیام کشند و برای او خون خود را بریزند و

جانبازی کنند، فضیلت را در پیروی از او و شقاوت را در مخالفت با او می دانند. وای بر تو! چگونه خود را با علی مقایسه می کنی در حالی که او وارث پیامبر خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و وصیّ او و پدر فرزندان وی و نخستین انسانی است که سر به فرمان او نهاده و تا واپسین دم زندگی او بر پیمان خویش ایستاده، پیمبر رازش را به او سپرده و وی را در کار خود شریک کرده است. در صورتی که تو دشمن وی و پسر دشمن او هستی؟ پس چندان که خواهی از باطل خود بهره برگیر و پسر عاص هم در این گمراهی و گردنکشی تو را مدد کند، گویا دیگر مهلتت سپری شده و مکر و نیرنگت رنگ باخته است. بزودی آشکار می شود که سرانجام والا از آن کیست. و بدان که تو هر چند با پروردگارت، که مدتی از کید او در امان مانده و از نیرومندیش مأیوس شده ای، نیرنگ بازی، او در حالی که تو از درنگ او در انتقام به خود مغرور شده ای در کمین توست، و خدا و خاندان پیامبر او از تو بی نیازند. و درود بر آن کس که از هدایت پیروی کند.

چون معاویه لعنه الله آن را خواند به او نوشت:

بسم اللّه الرحمن الرحیم. از معاویه بن ابی سفیان به نکوهشگر پدر خویش، محمد بن ابی بکر، سلام بر اهل طاعت خدا. اما بعد، نامه ات به من رسید، در آن از آنچه خداوند را از شمول توانایی و قدرتش سزد و اینکه پیامبرش را بر چه آئین برگزیده یاد کرده بودی و سخنانی نیز از خود به هم بربافته و آورده بودی که نشان از کم خردی تو داشت، و بر پدرت ناروا رانده بودی. حق پسر ابی طالب را یادآوری کرده و از پیشینه و خویشاوندی او با پیامبر صلی اللّه علیه و یاری وی به او و همدوشی وی با او در هر موضع هول و هراسگاهی سخن گفته بودی و برمن به برتری و فضل دیگر کس، و نه به فضل و فضیلت خود، احتجاج کرده بودی. سپاس خدایی را که فضل را از تو گرفت و آن را بر دیگری مقرّر داشت.

ما و پدرت در روزگار زندگی پیامبرمان صلی اللّه علیه با هم بودیم- می دیدیم نگهداشت حقّ پسر ابی طالب بر ما لازم و برتری او بر ما آشکارست، پس چون خداوند آنچه را می بایست برای پیامبرش صلی اللّه علیه برگزید و آنچه را بدو وعده کرده بود به تمامی رساند و دعوتش را آشکار کرد و حجّتش را روشن و

غالب ساخت، جان وی را به جوار خویش برد. آنگاه پدر تو و فاروق او نخستین کسانی بودند که حقّ علی را گرفتند و با او به مخالفت پرداختند و هر دو بر این امر متّفق و همداستان گشتند، سپس وی را به پذیرفتن _ حکومت _ خود خواندند و او _ در بیعت _ با آن دو تعلّل کرد و بر ضد ایشان به این سوی و آن سوی روی آورد تا در کار او اندیشیدند و بر آن شدند که او را به اندوهی عظیم افکنند و آهنگ وارد کردن لطمه ای گران بدو نمودند، پس ناگزیر بیعت کرد و به آن دو تسلیم شد، ولی آن دو وی را در کار خود مشارکت نمی دادند و بر رازهای خود آگاهش نمی کردند، تا درگذشتند و دَورشان سپری شد.

آنگاه پس از آن دو تن، سومین، عثمان بن عفّان، بیامد که به رهنمود آنان راه پیمود و بر روش آن دو برفت، ولی تو و رفیقت از او عیبجویی کردید، تا بدانجا که سرآمدهای عاصیان به طمع حکومت او افتادند و خود روی نهفتید و دشمنی و فریبکاری خود را بر ملا ساختید تا به آرزوی خود درباره او رسیدید. ای پسر ابو بکر، به هوش باش که به زودی نتیجه ناپسند کار خود را خواهی دید و اندازه و مقیاس وجب خود را داشته باش _ پای از گلیم خویش درازتر مکن _ که تو در ترازوی سنجش، با آن کس که بردباریش با کوههای گران برابر است برابر و همسان نیستی. پدرت شالوده این (دولت) را نهاده و حکومت خود را پایه گذاشته و این بنا را بر آورده است. بنابر این اگر آنچه ما بر آنیم درست است، پدر تو آغاز گرش بوده و اگر جور و ستم است باز هم پدرت پایه اش را گذاشته است. ما شرکای او هستیم و به رهنمود او رفته و از کار او پیروی کرده ایم. اگر پدرت، پیش از ما این راه نپیموده بود ما با پسر ابی طالب مخالفتی نمی کردیم و به او تسلیم می شدیم، ولی دیدیم پدرت چنان کرد و ما نیز گام به جای گام او نهادیم و رفتار او را سرمشق خود ساختیم. پس در آنچه تو را بایسته است _ و می پنداری که باید کسی را نکوهش کنی _ پدرت را سرزنش کن و یا از سر مدّعا درگذر. و سلام بر آن که پشیمان شود و از گمراهی به راه آید و توبه کند.

میگویم: نصر بن مزاحم این نامه و پاسخ آن را با اندکی اختلاف در کتاب صفین روایت کردهاست که ما به بخشی از آن اشاره کردیم.(1)

725. نهجالبلاغه(2): از کلام امام علیه السّلام _ زمانیکه محمد بن ابوبکر را والی مصر کرد و آن از او سلب شد کشته شد : خواستم هاشم بن عتبه را بر مصر بگمارم و اگر او را بر آن میگمارم عرصه را برای آنان بازنمیگذارد و فرصتی را برای آنان پیش نمیآورد بدون هیچ مذمتی برای محمد بن ابوبکر که او برایم محبوب و پسر خوانده من بود.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام «لما قلد» یعنی او را والی آن قرار داد گویی که ولایت آن گردنبندی در گردن اوست زیرا او درباره خیر و شر آن مورد سؤال قرار میگیرد. و ملکه علیه گفته میشود یعنی به زور از او گرفت و بر آن سیطره یافت. و إنهاز الفرصه یا تأکیدی برای خالی گذاشتن میدان است و منظور از آن دو قادر ساختن دشمن و عدم تدبیر در دفع کردن او چنانکه شایسته است میباشد یا اینکه خالی گذاردن کنایه از فرار و انهاز کنایه از قادر ساختن دشمنان است. و سزاوار نکوهش نبودن به این جهت است که این قادر ساختن دشمن از ناتوانی اوست نه از کوتاهی و سستی، «و کان إلیّ حبیباً» یعنی او را دوست داشتم و محبوب امام علیه السّلام سزاوار مذمت نیست، ربیب الرجل: پسر همسر مرد از غیر آن مرد است. و مادر محمد اسماء بنت عمیس نزد جعفر بن ابوطالب بود و همراه او به حبشه مهاجرت کرد و آنجا عبدالله را برای او بهدنیا آورد و زمانیکه جعفر شهید شد ابوبکر او را به همسری خود درآورد و محمد را برای او به دنیا آورد سپس امیرمؤمنان علیه السّلام او را به همسری خود درآورد و محمد در خانه او

1- . آن را در اواخر جلد دوم از کتاب صفین ص 118، چاپ مصر روایت کرد. و ابن ابی الحدید آن را در اواخر شرح مختار 46 از نهج البلاغه از شرحش چاپ جدید مصر: ج3، ص 188، و در چاپ جدید بیروت: ج1، ص 621 از او روایت کرد. طبری به این نامهها اشاره کرده است اما به جهت کراهت مردم از ذکر این قسم حقائق از ذکر صریح آن خودداری کرده است.
2- . شریف رضی آن را در مختار 67 از کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

بزرگ شد و ولایت و تشیع در جانش رسوخ کرد و برای او بسان دیگر فرزندانش بود.

و هاشم پسر عتبه بن ابو وقّاص است که همان مرقال است و به این جهت به این نام نامیده شد که در جنگ شتاب می کرد و در صفین کشته شد.

726. نهج البلاغه(1): نامه به فرماندار مصر، محمد بن ابی بکر، هنگامی که او را به سوی مصر فرستاد:

با مردم فروتن باش، نرمخو و مهربان باش، گشاده رو و خندان باش.در نگاه هایت، و در نیم نگاه و خیره شدن به مردم، به تساوی رفتار کن، تا بزرگان در ستمکاری تو طمع نکنند، و ناتوان ها در عدالت تو مأیوس نگردند، زیرا خداوند از شما بندگان در باره اعمال کوچک و بزرگ، آشکار و پنهان خواهد پرسید، اگر کیفر دهد شما استحقاق بیش از آن را دارید، و اگر ببخشد از بزرگواری اوست.آگاه باشید ای بندگان خدا پرهیزکاران از دنیای زودگذر به سلامت گذشتند و آخرت جاودانه را گرفتند.با مردم دنیا در دنیاشان شریک گشتند، امّا مردم دنیا در آخرت آنها شرکت نکردند، پرهیزکاران در بهترین خانه های دنیا سکونت کردند، و بهترین خوراک های دنیا را خوردند، و همان لذّت هایی را چشیدند که دنیاداران چشیده بودند، و از دنیا بهره گرفتند آنگونه که سرکشان و متکبّران دنیا بهره مند بودند.سپس از این جهان با زاد و توشه فراوان، و تجارتی پر سود، به سوی آخرت شتافتند.لذّت پارسایی در ترک حرام دنیا را چشیدند، و یقین داشتند در روز قیامت از همسایگان خدایند، جایگاهی که هر چه درخواست کنند، داده می شود، و هر گونه لذّتی در اختیارشان قرار دارد.

ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک بودنش بترسید، و آمادگی های لازم را برای مرگ فراهم کنید، که مرگ جریانی بزرگ و مشکلی سنگین به همراه خواهد آورد:یا خیری که پس از آن شرّی وجود نخواهد داشت، و یا شرّی که هرگز نیکی با آن نخواهد بود پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت، به بهشت نزدیک تر و چه

1- . سید رضی آن را در مختار 26 از بخش دوم نهج البلاغه روایت کرد.

کسی از عمل کننده برای آتش، به آتش نزدیک تر است شما همه شکار آماده مرگ می باشید: اگر توقّف کنید شما را می گیرد، و اگر فرار کنید به شما می رسد. مرگ از سایه شما به شما نزدیک تر است، نشانه مرگ بر پیشانی شما زده شد، دنیا پشت سر شما در حال درهم پیچیده شدن است، پس بترسید از آتشی که ژرفای آن زیاد، و حرارتش شدید، و عذابش نو به نو وارد می شود، در جایگاهی که رحمت در آن وجود ندارد، و سخن کسی را نمی شنوند، و نا راحتی ها در آن پایان ندارد.

اگر می توانید که ترس از خدا را فراوان، و خوش بینی خود را به خدا نیکو گردانید، چنین کنید، هر دو را جمع کنید، زیرا بنده خدا خوش بینی او به پروردگار باید به اندازه ترسیدن او باشد، و آن کس که به خدا خوش بین تر است، باید بیشتر از دیگران از کیفر الهی بترسد.

ای محمد بن ابی بکر بدان که من تو را سرپرست بزرگ ترین لشکرم یعنی لشکر مصر، قرار دادم. بر تو سزاوار است که با خواسته های دل مخالفت کرده، و از دین خود دفاع کنی، هر چند ساعتی از عمر تو باقی نمانده باشد. خدا را در راضی نگهداشتن مردم به خشم نیاور، زیرا خشنودی خدا جایگزین هر چیزی بوده امّا هیچ چیز جایگزین خشنودی خدا نمی شود. نماز را در وقت خودش به جای آر، نه اینکه در بیکاری زودتر از وقتش بخوانی، و به هنگام درگیری و کار آن را تأخیر بیندازی، و بدان که تمام کردار خوبت در گرو نماز است.

قسمتی از نامه : امام هدایتگر، و زمامدار گمراهی، هیچ گاه مساوی نخواهند بود، چنان که دوستان پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و دشمنانش برابر نیستند، پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به من فرمود: «بر امّت اسلام، نه از مؤمن و نه از مشرک هراسی ندارم، زیرا مؤمن را ایمانش باز داشته، و مشرک را خداوند به جهت شرک او نابود می سازد، من بر شما از مرد منافقی می ترسم که درونی دو چهره، و زبانی عالمانه دارد، گفتارش دلپسند و رفتارش زشت و ناپسند است».

توضیح: این سخن امام علیه السّلام: «و آس بینهم» ابن اثیر در ماده «أسا» از النهایه گوید: الاسوه و المواساه سهیم بودن و مشارکت در معاش و رزق است و اصل آن دو همزه است که به جهت تخفیف به واو قلب شده است و حدیث علی علیه

السّلام از آن است. «آس بينهم فى اللحظه و النظره» يعنى هر يک از آنها را برابر با دشمش قرار بده و ابن ابى الحديد گويد: با آن بر وجوب اينكه آنها را در جميع آنچه كه غير از آن است، از قبيل عطاء انعام و تقريب برابر قرار بدهد، آگاه كرده است، مانند اين سخن خداوند متعال: فَلاَ تَقُل لَّهُمَآ أُفٍّ

و درباره اين سخن خداوند «فى حيفک لهم» گويد: ضمير موجود در لهم به رعيتش باز مى گردد، نه به بزرگان و ذكر آنها در اول خطبه گذشت، يعنى تا بزرگان در اينكه بر رعيت ستم كنى و بر آنان ظلم كنى و اموال آنان را به سوى بزرگان بكشانى، طمع نكنند و جايز است كه ضمير به عظماء باز گردد، يعنى تا بزرگان به ستم تو در قسمى كه براى آنان و به خاطر آنان انجام مى دهى، طمع نكنند. پايان. الحيف به معنى انحراف از قصد است و به معنى ظلم است و مورد دوم به اول و اول به دوم مناسب تر است.

اين سخن امام عليه السّلام «فأنتم أظلم» يعنى ظالم تر از اينكه عذاب نشويد يا مستحق مجازات نباشيد «و إن يعف فهو أكرم» بزرگوارتر از اينكه عفو نكند يا اينكه عفو از او بعيد نيست.

يا معنا اين است كه خداوند سبحان اگر عذاب كند، ظلم شما بيشتر از عذاب اوست و شما را به ميزان گناه، مجازات نمى كند و اگر عفو كند، كرمش بيشتر از آن عفو است و بر بيشتر از آن قادر است و چه بسا بزرگتر از آن انجام مى دهد.

و ابن ابى الحديد گويد: يعنى شما ستمكاران هستيد، مانند اين كلام خداوند متعال: «وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ». و مانند اين سخن آنان: الله اكبر.

و ابن ميثم گويد: و محتمل است كه عذابى كه به آنان مى دهد را به عنوان مجاز ظلم ناميده باشد، به جهت مشابهت با ظلم در صورت، چنانكه در اين سخن خداوند آمده است: «فَاعْتَدُواْ عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ» {همان گونه كه بر شما تعدى كرده بر او تعدى كنيد} پس اسم تفضيل به جهت آغازكردن معصيت توسط آنان صدق مى كند.

و اين سخن او «سكنوا الدنيا» بيانى براى اين سخن او «ذهبوا» است و ابن ميثم گويد: آنچه كه انجام دادند، برتر بود، زيرا آنها، آن را بر وجهى كه برايشان

شایسته است و به استعمال آن بر آن امر شده اند، به کار می بردند و ظاهر این است که آن برترین وجوه است که همان برگرفتن از لذت های مباح دنیا برای آنان به قدر ضرورت و حاجتشان است، بلکه می گویم: لذتشان به آنچه که از آن به کار گرفتند، تمام تر و کامل تر است و آن ابنکه هرآنچه که از خوردنی و نوشیدنی، نکاح شدنی و مرکوب استفاده کردند فقط به هنگام حاجت و ضرورت بود و هرچه نیاز به لذت ها تمام تر باشد، لذت قوی تر و بزرگ تر است.

می گویم: محتمل است که برتربودن به این اعتبار باشد که متقیان از آنجا که امور مورد مصرفشان حلال است، از مجازات بر آن بیم ندارند و سایرین از آنجا که آنچه که از آن بهره می برند، حرام یا مخلوط است، از مجازات بر آن بیم دارند و این از اموری است که زندگی آنان را مکدر می کند. و عملکننده بهشت کسی است که اعمال منجر به آن را انجام می دهد و عملکننده آتش نیز چنین است.

و الطرداء با ضمه طاء و فتحه راء: جکع طرید است، یعنی شما را از وطنتان طرد می کند و از آن بیرون می کند. و در النهایه گوید: در آن آمده است: «کنت أطارد حیه»، یعنی به او نیرنگ می زنم تا شکارش کنم و طراد الصید از آن است.

این سخن امام علیه السّلام: «معقود بنواصیکم» یعنی ملازم با شما.

و این سخن امام علیه السّلام: «إن احسن الناس ظناً»، تلازم بین آن دو به جهت لازم بودن آن دو برای شناخت است، پس هر چه این شناخت کامل تر و علم به جلالت خداوند سبحان تمام تر باشد حسن ظن و ترس واضح تر است.

این سخن امام علیه السّلام: «اعظم أجنادی» یعنی لشکریان، یاران، اقلیم ها و سرزمین هایم. ابن ابی الحدید گوید: به اقلیم ها و نواحی أجناد گفته می شود.

جوهری گوید: الجُند، یاران و کمک کنندگان است و شام، پنج جُند است: دمشق، حمص، قنسرین، اردن و فلسطین که به هر شهر از آنها جند گفته می شود و قول صحیحتر، همان اول است، به جهت این سخن او: اهل مصر. «فأنت محقوق» یعنی شایسته و سزاوار.

در النهایه گوید: المنافحه و المکافحه یعنی دفاع و ضربت متقابل و حدیث علی علیه السّلام در صفین از آن است. «نافحوا بالظبی» یعنی با شمشیر پیکار کنید و

ص: 630

اصل آن ان است که یکی از دو جنگجو به دیگری نزدیک شود، به گونه ای که بو و نفس هر یک از آنها به دیگری برسد و گوید: خدایا به هر انفاق کننده ای، جایگزینی ببخش.

و منظور از امام ردی، معاویه است، مانند این سخن خداوند متعال: «وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ» {و آنان را پیشوایانی که به سوی آتش می خوانند گردانیدیم} و همچنین منظور از دشمن نبی، اوست.

ابن ابی الحدید گوید: زیرا دشمن او علیه السّلام، دشمن نبی است، به جهت این سخن نبی صلّی الله علیه و آله: «و دشمن تو، دشمن من و دشمن من، دشمن خداست» و نیز به این دلیل که دلائل نفاق از اعمال و سخنان نامعقول او، بر وی روشن است.

727. رجال الکشی(1):

حمزه بن محمد طیار گوید: نزد امام صادق علیه السّلام، محمد بن ابوبکر را یاد کردم، پس فرمود: خداوند او را رحمت کند و او درود بفرستد. روزی به امیرمؤمنان علیه السّلام گفت: دستانت را بگشای تا با تو بیعت کنم. فرمود: آیا چنین نکردی؟ گفت: بلی. پس دستش را گشود. پس گفت: گواهی می دهم که تو امامی هستی که طاعتت واجب است و پدرم در آتش است و امام صادق علیه السّلام فرمود: نجابت از جانب مادرش اسماء بنت عمیس رحمه الله علیها بود نه از جانب پدرش.

728. الاختصاص(2):

از ابن طیار مشابه آن را آورده.

729. رجال کشی(3):

از امام باقر علیه السّلام روایت است که محمد بن ابوبکر با برائت از پدرش، با علی علیه السّلام بیعت کرد.

730. الاختصاص(4):

احمد بن هارون فامی، از ابو ولید، از صفار، از ابن یزید، از ابن عمیر مشابه آن را آورده است.

1- . ابو عمرو کشی آن را در زندگینامه محمد بن ابوبکر ذیل شماره 16 از رجالش ص 61، چاپ نجف روایت کرد.
2- . شیخ مفید آن را در حدیث 123 در اوائل کتاب الاختصاص ص 65 چاپ نجف روایت کرد.
3- . ابو عمرو کشی آن را در زندگینامه محمد بن ابوبکر روایت کرد.
4- . شیخ مفید آن را در حدیث 124 در اوائل کتاب الاختصاص ص 65 چاپ نجف روایت کرد.

731. رجال کشی: امام باقر علیه السّلام فرمود: محمد بن ابوبکر با برائت از دومی بیعت کرد.

732. رجال کشی: شعیب از امام صادق علیه السّلام گوید: از او شنیدم که می فرماید: هیچ یک از اهل بیت نیست مگر اینکه برخی از آنها از خود، نجیب هستند و نجیب ترین نجباء از اهل بیت بد، محمد بن ابوبکر است.

733. تحف العقول(1):

امیرمؤمنان علیه السّلام بعد از حرکت دادن محمد برای اهل مصر، نامه ای نوشت که خلاصه آن این است: از بنده خدا امیرمؤمنان به محمد بن ابوبکر و اهالی مصر، سلام بر شما، اما بعد نامه ات به من رسید و آنچه که درباره آن سؤال کردی را دریافتم و توجه ات به آنچه که از آن گریزی برای تو نیست و آنچه که جز آن برای مسلمانان شایسته نیست را پسندیدم و گمان می کنم آنچه که آن را از تو به ظهور می رساند، نیت پاک و رأی غیر مدخل است.

اما بعد تمسک به تقوای خدا در قیام و نشست، و در پیدا و پنهانت بر تو لازم است و زمانی که بین مردم قضاوت کردی، با آنان فروتن باش، نرمخو و مهربان باش، گشاده رو و خندان باش. در نگاه هایت و در نیم نگاه و خیره شدن به مردم به تساوی رفتار کن تا بزرگان در ستمکاری تو طمع نکنند و ناتوان ها در عدالت تو مأیوس نگردند و از مدعی دلیل روشن و بر مدعی علیه سوگند بخواهی.

و هرکه بر صلحی با برادرش سازش کرد، صلح او را جزا ببخش، مگر اینکه صلحی باشد که حلال را حرام یا حرام را حلال می کند و فقهاء، اهل راستی، وفا، حیا و پرهیزکاری را بر اهل فجور، دروغ و نیرنگ برتری بده و باید صالحان نیکان، برادرانت و فاجران نیرنگ باز، دشمنت باشند که محبوب ترین برادرانم نزد من کسانی هستند که بیشتر خدا را یاد می کنند و بیشتر از او بیم دارند و من امیدوارم که تو از آنان باشی، ان شاء الله.

1- . حسن بن علی بن شعبه آن را در برگزیده کلام امیر مؤمنان علیه السلام در کتاب تحف العقول، ص 119، چاپ نجف روایت کرد.

من شما را به تقوای خدا درآنچه که درباره آن مورد سؤال واقع می شود و آنچه که به سوی آن درحرکت هستید، توصیه می کنم که خداوند در کتابش فرمود: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» {هر كسى در گروِ دستاورد خويش است} و فرمود: وَيُحَذِّرُكُمُ اللّهُ نَفْسَهُ وَإِلَى اللّهِ الْمَصِيرُ {و خداوند شما را از [عقوبت] خود می ترساند و بازگشت [همه] به سوی خداست} و فرمود: «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ أَجْمَعِيْنَ * عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ» {پس سوگند به پروردگارت که از همه آنان خواهیم پرسید از آنچه انجام می دادند} پس بر شما باد تقوای خدا که آن خیری را جمع می کند که غیر آن جمع نمی کند و به وسیله آن به خیری دست یافته می شود که با غیر آن به آن دست یافته نمی شود از خیر دنیا و آخرت. خداوند فرمود: «وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْاْ مَاذَا أَنزَلَ رَبُّكُمْ قَالُواْ خَيْرًا لِّلَّذِينَ أَحْسَنُواْ فِى هَذِهِ الدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَلَدَارُ الآخِرَةِ خَيْرٌ وَلَنِعْمَ دَارُ الْمُتَّقِينَ» {و به کسانی که تقوا پیشه کردند گفته شود پروردگارتان چه نازل کرد می گویند خوبی برای کسانی که در این دنیا نیکی کردند [پاداش] نیکویی است و قطعا سرای آخرت بهتر است و چه نیکوستسرای پرهیزگاران} آگاه باشید ای بندگان خدا که پرهیزکاران با خیر دنیا و آخرت گذشتند. در دنیای اهل دنیا با آنان شریک شدند و اهل دنیا در آخرت آنان شرکت نکردند. خداوند عز وجل فرمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللّهِ الَّتِىَ أَخْرَجَ لِعِبَادِهِ وَالْطَّيِّبَاتِ مِنَ الرِّزْقِ» {[ای پیامبر] بگو زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده بگو} پرهیزکاران در بهترین خانه های دنیا سکونت کردند و بهترین خوراک های دنیا را خوردند.

و آگاه باشید ای بندگان خدا که شما زمانی که تقوای خدا داشتید و نبی تان را در خاندان او حفظ کردید، او را با برترین عبادتش عبادت کرده اید و با برترین آنچه که ذکر شده است، یاد کرده اید و با برترین آنچه که شکر شده، شکرگزاری کرده اید و برترین صبر و شکر را گفته اید و با برترین تلاش، تلاش کرده اید، گرچه غیر شما، نمازشان از شما طولانی تر و روزه و صدقه شان از شما بیشتر باشد، زیرا شما برای خدا وفادارتر، برای دوستان خدا و هر کسی از خاندان رسول الله صلّی الله علیه و آله ولی امر است، خالص بوده اید.

ای بندگان خدا از مرگ و نزدیک بودن آن، اندوه و سکرات آن بترسید و آمادگی های لازم را برای مرگ فراهم کنید که مرگ جریانی بزرگ به همراه خواهد آورد یا خیری که پس از آن شری وجود نخواهد داشت یا شری که هرگز نیکی با آن نخواهد بود! پس چه کسی از عمل کننده برای بهشت به بهشت نزدیک تر و از اهل آتش به آتش نزدیک تر است. پس مرگ را بسیار یاد کنید، زمانی که نفس هایتان به سوی آن با شما ستیز می کند که من شنیدم که رسول الله صلّی الله علیه و آله می فرماید: ویران کننده لذت ها را بسیار یاد کنید و بدانید که آنچه که بعد از مرگ است برای کسی که خداوند او را نیامرزد و مورد رحمت قرار ندهد، از مرگ شدیدتر است.

و ای محمد آگاه باش که من تو را سرپرست بزرگترین لشکرم، یعنی لشکر مصر قرار دادم و بر تو سزاوار است که بر خودت بیم داشته باشی و در آن بر دینت برحذر باشی و هرچند ساعتی از روز برایت باقی نباشد و اگر توانستی که خدایت را با رضایت یکی از خلقش به خشم نیاوری، چنین کن، زیرا خشنودی خدا جایگزین هرچیزی بوده، اما هیچ جایگزین خشنودی خدا نمی شود.

بر ظالم سخت بگیر و دستانش را ببند و با اهل خیر نرمخو باش و آنها را به خود نزدیک کن و آنها را خواص و برادر خود قرار بده. سپس به نمازت بنگر که چگونه است. اگر تو امام هستی، هیچ امامی نیست که بر قومی پیش نماز می شود، در نماز آنها هیچ تقصیری نیست، مگر اینکه بار آنها بر اوست درحالیکه از نماز انها چیزی کاسته نمی شود، و نماز را را کامل نمی سازد مگر اینکه مانند اجر آنها برای اوست، درحالی که از اجر آنان چیزی کاسته نمی شود.

و به وضو بنگر که آن تمام نماز است و کسی که وضو ندارد، نماز ندارد و بدان که هرچیزی از عملت تابع نمازت است و بدان که هرکه نماز را تباه کند، برای سایر شرائع اسلام جز نماز تباه کننده تر است.

ای مردم مصر، اگر توانستید که سخنتان عملتان را و پنهانتان، پیدایتان را تأیید کند و زبانتان با کردارتان مخالف نباشد، چنین کند که رسول الله صلّی الله علیه و آله فرموده است: بر امت اسلام نه از مؤمن و نه از مشرک هراسی ندارم، زیرا مؤمن را خدا با ایمانش بازداشته و مشرک را خدا خوار می کند و با شرکش نابود

می سازد، من بر شما از هر منافق شیرین زبانی می ترسم که گفتارش دلپسند و رفتارش زشت و ناپسند است.

و نبی صلّی الله علیه و آله فرموده است: هرکسی که نیکی هایش او را شاد و بدی هایش او را اندوهگین کند، مؤمن حقیقی است. و نیز می فرمود: دو خصلت در منافق جمع نمی شود: روش نیکو، فقه در سنت.

و بدان ای محمد بن ابوبکر که برترین دانش پرهیزکاری در خدا و عمل به طاعت خداست. خداوند ما و تو را بر شکرش، ذکرش و ادای حقش و عمل به طاعتش یاری کند که او شنوای نزدیک است.

و بدان که دنیا سرای امتحان و نابودی و آخرت سرای بقا و جزا است، پس اگر توانستی که آنچه ماندگار است را بر آنچه که فناپذیر است ترجیح دهی، انجام بده. خداوند دیدن آنچه که ما را بصیر کرد و فهم آنچه که ما را فهیم کرد را بر ما روزی دهد تا از آنچه که به ما امر کرد، کوتاهی نکنیم و از آنچه که ما را از آن نهی نکرد فراتر نرویم که تو از بهره ات از دنیا گریزی نداری و به بهره ات از آخرت نیازمندتر هستی، پس اگر دو امر بر تو عارض شد، یکی برای آخرت و دیگری برای دنیا، امر آخرت را شروع کن و اگر توانستی که اشتیاقت به خیر را بزرگتر کنی و نیتت در آن را نیکو کنی انجام بده که خداوند به میزان نیت بنده به او عطا می کند. زمانی که خیر را و اهالی خیر را دوست بدارد هرچند آن را انجام ندهد، ان شاء الله مانند کسی است که آن را انجام داده است.

سپس من شما را به تقوای خدا و سپس هفت خصلتی که جوامع اسلام است، توصیه می کنم. از خدا بترس و در راه خدا از مردم نترس، و برترین سخن چیزی است که عمل را تصدیق کند و در امری واحد با دو قضاوت داوری نکن که امرت را بر تو دچار اختلاف می کند و از حق منحرف می شوی و آنچه که برای خود و خانواده ات دوست داری را برای عامه مردمت دوست بدار و آنچه که برای خود و خانواده ات نمی پسندی را برای آنان نیز نپسند و نزد خدا به حجت ملزم باش و رعیتت را اصلاح کن و در راه حق در دشواری ها وارد شو و در راه خدا از نکوهش ملامت گر نترس و پیوسته توجه _ به دین _ کن و شخص مسلمان زمانی که با تو

مشورت کرد، به او خلوص داشته باش و خود را با مسلمانان دور و نزدیک برابر قرار بده و به معروف امر کن و از منکر نهی کن و برآنچه که گرفتار شدی، شکیبایی کن که آن از عزم امور است و سلام، رحمت و برکات خدا بر تو باد.

می گویم: این نامه همرا با شرح آن، ان شاء الله با اسنادی دیگر در باب مواعظ(1) امام علیه السّلام با اندکی تغییر و زیادت خواهد آمد و با روایت ابن ابی الحدید نیز گذشت.(2)

734. الاختصاص(3):

شعبی گوید:

عبداﷲ بن جعفر ذوالجناحین گوید: زمانی که خبر محمد بن ابوبکر که او را معاویه بن خلیج سکونی در مصر کشته است، به علی بن ابوطالب علیه السّلام رسید، بسیار بر او بی تابی کرد و فرمود: چه سزاوار است مصر که که به آخر روزگار برود! چقدر دوست داشتم که مردی بیابم که شایسته آن باشد و او را به سوی آن بفرستم. گفتم: می یابی. فرمود: کیست؟ عرض کردم اشتر، فرمود: او را صدا کن، او را خواندم. پس عهدش را برای او نوشت و همراه او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحیم، از علی بن ابوطالب به جماعت مسلمانانی که زمانی که در زمین عصیان شود و ستم شاخ هایش را بر نیکوکار و فاجر زد، پس نه حقی بود که به سوی آن استراحت شود و نه منکری که رها شود، برای خدا به خشم می آمدند. سلام بر شما، من در حضور شما خدایی را حمد می گویم که هیچ خدایی جز او نیست. اما بعد من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس نمی خوابد و در حذر از مصیبت ها از دشمنان عقب نمی کشد، بر فاسقان از شعله آتش شدیدتر است و او مالک بن حرث اشتر پسر مذحجی است. به

1- . مراجعه شود: حدیث 11 از باب مواعظ امیر مؤمنان علیه السلام از ج17، ص 101، چاپ کمپانی و در چاپ جدید: ج77، ص 387.
2- . در پایان حدیث نخست از ابن باب بیان شد.

3- . شیخ آن را در حدیث: 135 از اوائل کتاب الاختصاص ص 75 چاپ نجف، و در چاپ تهران، ص 79 روایت کرد. و برای این نامه مصادر دیگری است که محقق بسیاری از آنها را در مختار 124 از بخش نامههای نهج السعاده: ج5، ص، 52، چاپ اول مییابد.

او گوش بسپارید و از او اطاعت کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداست که نه تیزی آن کند میشود و نه ضربت آن است، پس اگر شما را فرمان کوچ دادن کرد کوچ کنید و اگر گفت بایستید بایستید و اگر امر کرد که عقب بکشید، عقب بکشید که او جز با دستور من پیش نمی رود و عقب نمی کشد و شما را به وسیله او بر خودم برتری دادم، زیرا او را خیر خواه شما دیدم، و سر سختی او را در برابر دشمنانتان پسندیدم. خدایتان شما را با هدایت مصون بدارد و با یقین استوارتان سازد.

سپس به او فرمود: راه سماوه در پیش نگیر که من از معاویه و یارانش بر شما می ترسم، بلکه راه برتر در بادیه است تا اینکه به سوی أیله خارج شوی، سپس ساحل دریا تا اینکه به آن برسی. پس چنین کرد و زمانی که به أیله رسید و از آن خارج شد. نافع غلام عثمان بن عفان با او همراه شد و به او خدمت کرد و با او مهربان بود، طوری که حالت او وی را به شگفتی واداشت، پس گفت: از کیستی تو؟ گفت: از اهالی مدینه. گفت: از کدام یک از آنان؟ گفت: غلام عمر بن خطاب. گفت: قصد کجا داری؟ گفت: مصر. گفت: حاجتت در آنجا چیست؟ گفت: می خواهم از نان سیر شوم که ما در مدینه سیر نمی شویم، پس اشتر بر او دلسوزی کرد و به او گفت: با من همراه شو که تو را با نانی اجابت خواهم کرد. پس با او همراه شد تا به قلزم رسید که در فاصله یک شب از مصر است و بر زنی از جهینه فرود آمد، پس زن گفت: کدام غذا در عراق مورد پسند است که آن را برای شما مهیا کنم؟ گفت: ماهی تازه، پس زن آن را مهیا کرد، پس او خورد، درحالی که در روزی گرم روزه دار مانده بود و بسیار آب نوشید و سیراب نمی شد. پس در آن زیاده روی کرد تا اینکه از شدت نوشیدن شکمش باد کرد، پس نافع به او گفت: سم این غذایی که خوردی جز با عسل از بین نمی رود. پس در میان اثاثیهاش آن را جستجو کرد اما یافت نشد. نافع به او گفت: نزد من است، بدهم؟ گفت: آری، آن را به من بده. پس جهازش را آورد و با سمی که همراه او بود، شربتی از عسل برایش حاضر کرد و برای او آماده کرد و آن را آورد، پس آن را نوشید، پس در همان ساعت مرگ او را دربرگرفت و نافع در تاریکی شب گریخت و اشتر دستور داد که او را بجویند، پس جستجو شد، اما به او دست نیافتند.

عبدالله بن جعفر گوید: معاویه در مصر جاسوسی داشت که مسعود بن رجرجه خوانده می شد. پس هلاکت اشتر را برای معاویه نوشت و معاویه به عنوان خطیب در میان یارانش برخاست و گفت: علی دو دست داشت که یکی از آنها در صفین قطع شد، یعنی عمار و دیگری امروز، که مالک اشتر با قصد مصر بر أیله گذشت و نافع غلام عثمان با همراه شد و بر او خدمت و مهربانی کرد، طوری که او پسندید و به او اطمینان کرد و زمانی که در قلزم فرود آمدند، شربتی از عسل با سم برای او حاضر کرد و به او نوشانید، پس وفات کرد. به هوش باشید که خداوند لشکریانی از عسل دارد.

توضیح: جوهری گوید: الأرواق یعنی سایبانها، ضرب فلان ورقه بموضع کذا گفته می شود زمانی که در آن موضع فرود آمد و خیمهاش را برپا کرد و در حدیث آمده است: «حین ضرب الشیطان روقه و مدّ اطنابه». گفته می شود: ألقی فلان علیک أرواقه و شراشره و آن اینکه او را بسیار دوست بدارد. و گوید: ساحل یعنی کنار دریا و قد ساحل القوم، زمانی است که راه ساحل درپیش بگیرند.

این سخن او «حتی نغر» در بعضی نسخهها با غین آمده است. در النهایه گوید: نغرت القدر تنغر یعنی دیگ جوشید. و در قاموس نغر من الماء بر وزن فرح، یعنی زیاد شد، و در بعضی نسخه ها با عین آمده است از ریشه نعر به معنی صدا داد و مورد اول بهتر است و شاید آنچه در خبر است بیانی برای نتیجه معنا باشد.

735. الاختصاص(1): عوانه گوید: زمانی که خبر مرگ اشتر به علی بن ابوطالب رسید، از منبر بالا رفت و بر مردم خطبه ایراد کرد و فرمود: به هوش باشید که مالک بن حارث مرگش فرا رسیده و به عهدش وفا کرده و پروردگارش را دیدار کرده است، پس خداوند مالک را رحمت کند، اگر کوه بود، بی نظیر بود و اگر سنگ بود، محکم بود. شگفتا از مالک؟ مالک چه بود؟ و آیا زنان میتوانند همتای مالک را بزایند؟ و آیا موجودی مانند مالک است؟ گوید: زمانی که پایین آمد و وارد قصر

ص: 638

1- . شیخ مفید آن را در حدیث 136 در اوائل کتاب الاختصاص ص 81، و در چاپ نجف ص 75 روایت کرد. این حدیث مصادر فراوانی دارد که محقق

بسیاری از آنها را ذیل مختار 280 و مابعد آن از بخش نامهها از نهج السعاده: ج2، ص 460، چاپ اول مییابد.

شد، مردانی از قریش به سوی او آمدند و گفتند: بی تابی ات بر او شدید شد، درحالی که او از بین رفته است. فرمود: به هوش باشید، به خدا سوگند مرگ او، اهل مغرب را عزیز و اهل مشرق را ذلیل کرده است. گفت و روزها بر او گریست و بسیار بر او غمگین شد و فرمود: پس از او هرگز مانند او را نمی بینم.

736. نهج البلاغه(1):

آنگاه که خبر کشتهشدن محمد بن ابو بکر را به او دادند فرمود: همانا اندوه ما بر شهادت او به اندازه شادی شامیان است جز آن که از آنان یک دشمن و از ما یک دوست کم شد.

737. نهج البلاغه(2):

وقتی خبر شهادت مالک اشتر که رحمت خدا بر او باد به امام رسید حضرت فرمود» مالک! چه مالکی؟ اگر کوهی بود در سرفرازی کوهی بود یگانه بود و اگر سنگ بود سنگی سخت و محکم بود، هیچ روندهای به اوج قله او نمیرسید و هیچ پرندهای برفراز آن پرواز نمیکرد.

این سخن امام علیه السّلام: «الفند» کوهی که از دیگر کوهها ممتاز و جدا افتاده است.

توضیح: در النهایه گوید: الفند از کوه، دماغه بیرون از آن است و حدیث علی علیه السّلام از آن است «لو کان جبلاً لکان فنداً» گفته شده یگانه از کوه است.

ابن ابی الحدید گوید: امام علیه السّلام فقط به این دلیل فرمود: «لو کان جبلاً لکان فنداً» که الفند، قطعهای از طول کوه است و فند قطعه ای از کوه به هر صورتی که باشد، نیست و به این دلیل فرمود: «لا یرتقیه الحافر» زیرا قطعه برگرفته از طول کوه، درظرافت برای رونده راهی برای صعود ندارد و اگر در عرض آن باشد، صعود آن ممکن است. سپس امام علیه السّلام آن قطعه را به بلندی بزرگ توصیف کرده است. پس فرمود: «ولا یوفی علیه الطائر» یعنی بر آن بالا نمی رود. اوفی فلان علی الجبل گفته می شود، یعنی بر کوه اشراف یافت.

1- . سید رضی آن را در مختار 325 از بخش سوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

2- . سید رضی آن را در مختار 443 از کلمات قصار امیر مؤمنان در کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

738. رجال کشی(1):

ذکر کرد، زمانی که خبر مرگ اشتر به امیرمؤمنان علیه السّلام رسید، با اندوه آه کشید، سپس فرمود: خداوند مالک را رحمت کند و چه مالکی؟ هلاک کننده با او بر من دست نمی یافت، اگر صخره بود، محکم بود و اگر کوه بود، یگانه بود و گویی قطعه ای از من جدا شده است.

739. نهج البلاغه(2): پس از عزل محمد بن ابی بکر و نصب مالک اشتر به فرمانداری مصر، برای دلجویی از محمّد بن ابی بکر نوشت: پس از یاد خدا و درود، به من خبر داده اند که از فرستادن اشتر به سوی محلّ فرمانداری ات، ناراحت شده ای. این کار را به دلیل کند شدن و سهل انگاری ات یا انتظار کوشش بیشتری از تو انجام ندادم، اگر تو را از فرمانداری مصر عزل کردم، فرماندار جایی قرار دادم که اداره آنجا بر تو آسان تر، و حکومت تو در آن سامان خوش تر است همانا مردی را فرماندار مصر قرار دادم، که نسبت به ما خیرخواه، و به دشمنان ما سخت گیر و درهم کوبنده بود، خدا او را رحمت کند، که ایّام زندگی خود را کامل، و مرگ خود را ملاقات کرد، در حالی که ما از او خشنود بودیم، خداوند خشنودی خود را نصیب او گرداند، و پاداش او را چند برابر عطا کند. پس برای مقابله با دشمن، سپاه را بیرون بیاور.

و با آگاهی لازم به سوی دشمن حرکت کن، و با کسی که با تو در جنگ است آماده پیکار باش.مردم را به راه پروردگارت بخوان، و از خدا فراوان یاری خواه که تو را در مشکلات کفایت می کند، و در سختی هایی که بر تو فرود می آید یاری ات می دهد.

توضیح: التوجد یعنی حزن و الموجده یعنی خشم و شاید منظور از آن نیز در اینجا حزن باشد و التسریح یعنی ارسال و الاستبطاء یعنی کند شمردن یک چیز و الجهد با ضمه یعنی فراخی و توان و با فتحه یعنی مشقت و المؤونه یعنی سنگینی، الاعجاب بالشئ یعنی نیکو شمردن آن و الولایه با کسره یعنی سلطنت. نقمت علیه أمره و نقمت منه بر وزن ضربت و علمت را زمانی می گویی که او را ملامت کنی و

1- . کشی آن را در زندگینامه مالک اشتر از رجالش روایت کرد.

2- . سید رضی آن را در مختار 34 از بخش دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

به جهت بدی عملش، به شدت از او بیزار باشی. و «استکمل أیّامه» یعنی عمرش را کامل کرد. الحمام بر وزن کتاب یعنی مرگ و گفته شده، قضا و قدر مرگ است، برگرفته از این کلام او: حمّ کذا، یعنی مقدرشده. «أولاه الله رضوانه» یعنی او را به خود رساند و به خود نزدیک کرد و گفته شده یعنی به او عطا کرد.

این سخن امام علیه السّلام: «فأصحر لعدوّک» در النهایه گوید: یعنی در خصوص امر او، بر دلیلی واضح روشن باش، از ریشه اصحر الرجل، زمانی که به سوی صحرا خارج شد.

ابن ابی الحدید گوید: یعنی برای او آشکار شو و در شهری که در آن هستی از او پنهان نشو.

ابن میثم گوید: علت در فرستادن این نامه این است که محمد بن ابوبکر از دیدار با دشمن، ضعیف بود و در یاران علی علیه السّلام در جنگ، قدرتمندتر از اشتر نبود و معاویه بعد از وقایع صفین تلاش خود را به یورش بر نواحی سرزمین های مسلمانان، صرف کرده بود و مصر را طعمه ای برای عمرو بن عاص قرار داده بود و امام علیه السّلام دریافت که مصر جز با اشتر حفظ نمی شود، پس عهدنامه ای که ذکرش میآید را برای او نوشت و آن را به سوی او فرستاد. پس به او خبر رسید که محمد از آن غمگین شده است و اشتر قبل از رسیدن به آنجا وفات کرده است. پس امام علیه السّلام این نامه را برای محمد نوشت، درحالی که بر استقرار او بر عملش و استمالتش و بیان دلیلش در تولیت اشتر برای عمل او و اینکه آن به جهت اندوه بر او و کوتاهی از جانب او نبوده است، خبر می دهد.

740. نهج البلاغه(1): نامه به عبد الله بن عباس پس از شهادت محمد بن ابی بکر در مصر که نوشته شد:

پس از یاد خدا و درود همانا مصر سقوط کرد، و فرماندارش محمد بن ابی بکر «که خدا او را رحمت کند» شهید شد، در پیشگاه خداوند، او را فرزندی خیر خواه، و کار گزاری کوشا، و شمشیری برنده، و ستونی باز دارنده می شماریم، همواره

1- . سید رضی آن را در مختار 35 از بخش نامههای کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

مردم را برای پیوستن به او بر انگیختم، و فرمان دادم تا قبل از این حوادث ناگوار به یاریش بشتابند.مردم را نهان و آشکار، از آغاز تا انجام فرا خواندم، عدّه ای با ناخوشایندی آمدند، و برخی به دروغ بهانه آوردند، و بعضی خوار و ذلیل بر جای ماندند.از خدا می خواهم به زودی مرا از این مردم نجات دهد به خدا سوگند اگر در پیکار با دشمن، آرزوی من شهادت نبود، و خود را برای مرگ آماده نکرده بودم، دوست می داشتم حتّی یکی روز با این مردم نباشم، و هرگز آنان را دیدار نکنم.

توضیح: أستشهد مبنی بر مجهول، یعنی در راه خدا کشته شد. و در النهایه گوید: الاحتساب از ریشه حسب بر وزن اعتداد از عدّ است و به کسی که با عملش ذات خدا را نیت کند گفته می شود: احتسبه، چون او در این هنگام باید عمل خود را بشمارد _ به آن توجه کند _، و در حال انجام دادن عمل به گونهای باشد که گویی آن را میشمارد. الاحتساب در اعمال صالح است و در مکروهات، اقدام برای طلب اجر و تحصیل آن، با صبر و تسلیم است. یا اینکه با استعمال انواع نیکی ها و پرداختن به آن به مرسوم در آن، برای طلب ثواب مورد امید از آن است و این حدیث از آن است: «من مات له ولد فاحتسبه» یعنی با صبر بر مصیبت او اجر را طلب کند. احتسب فلان ابناً له، زمانی است که در سن بزرگ بمیرد و افترطه زمانی است که در کودکی بمیرد و معنایش این است که مصیبتش به او را در زمره بلایای خداوند که بر صبر بر آن، ثواب داده می شود می شمارد. پایان.

الکدح: عمل و تلاش. جوهری این را گوید و گوید: رکن الئ: جانب قوی یک شئ و هو یأوی إلی رکن شدید، یعنی قدرت و استحکام و لحقه و لحق به لحاقاً با فتحه، یعنی به او رسید. و گوید: استغاثنی فأغثته و اسم آن الغیاث است. واو به جهت کسره ما قبل آن یاء شده است.

و این سخن امام علیه السّلام: «و منهم المعتّل» یعنی نشست و دلیل دروغین آورد. این سخن او علیه السّلام: «و لا ألتقی» معطوف به «لأحببت أن أبقی» است، چنانکه در بعضی نسخه ها با نصب و در برخی از آنها با رفع است.

ص: 642

741. نهج البلاغه(1): نامه به مردم مصر آنگاه که مالک اشتر را به فرمانداری آنان برگزی :

از بنده خدا، علی امیر مؤمنان، به مردمی که برای خدا به خشم آمدند، آن هنگام که دیگران خدا را در زمین نافرمانی، و حق او را نابود کردند، پس ستم، خیمه خود را بر سر نیک و بد، مسافر و حاضر، و بر همگان، بر افراشت، نه معروفی ماند که در پناه آن آرامش یابند، و نه کسی از زشتی ها نهی می کرد.

پس از ستایش پروردگار من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم، که در روزهای وحشت، نمی خوابد، و در لحظه های ترس از دشمن روی نمی گرداند، بر بدکاران از شعله های آتش تندتر است، او مالک پسر حارث مذحجی است.آنجا که با حق است، سخن او را بشنوید، و از او اطاعت کنید، او شمشیری از شمشیرهای خداست، که نه تیزی آن کند می شود، و نه ضربت آن بی اثر است.اگر شما را فرمان کوچ کردن داد، کوچ کنید، و اگر گفت بایستید، بایستید، که او در پیش روی و عقب نشینی و حمله، بدون فرمان من اقدام نمی کند.مردم مصر من شما را بر خود برگزیدم که او را برای شما فرستادم، زیرا او را خیر خواه شما دیدم، و سر سختی او را در برابر دشمنانتان پسندیدم.

742. کتاب غارات(2):

غلام اشتر گوید: زمانی که اشتر وفات کرد، در بار او نامه علی علیه السّلام به مردم مصر را یافتیم و مانند آن را ذکر کرد و در پایان آن افزود، خداوند شما را با حق حفظ کند و با یقین استوار سازد و درود خدا بر شما باد.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام: «إلی القوم الذین غضبوا لله». ابن ابی الحدید گوید: تأویل این فصل بر من مشکل است، زیرا مردم مصر همان کسانی هستند که با سرکشی، عثمان را کشتند و زمانی که امیرمؤمنان علیه السّلام بر این

1- . سید رضی آن را در مختار 38 از بخش نامههای امیر مؤنان علیه السلام در کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

2- . ثقفی آن را در باب خبر مقتل اشتر، ج1، ص 266، چاپ اول روایت کرد.

گواهی داد که آنها زمانی که در زمین خدا، از خدا سرکشی شد، برای خدا به خشم می آیند، شهادت قاطعی است بر سرکشی عثمان و انجام دادن منکر.

سپس با تأویلات ضعیفی که جواب نمی پذیرد جواب داده است. جوهری گوید: هر خانهای که از کرسف _ پنبه _ است، سرادق نام دارد. و در قاموس: استراح إلیه، یعنی ساکن و مطمئن شد. و در النهایه: نبا السیف زمانی است که در ضربت عمل نکند و گوید: فلان شدید الشکیمه، زمانی که شدید النفس خشن سرباززننده باشد و فلان ذو شکیمه زمانی است که مطیع نباشد.

743. نهج البلاغه(1): نامه به مردم مصر، که همراه مالک اشتر فرستاد آنگاه که وی را والی آن کرد:

پس از یاد خدا و درود خداوند سبحان محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را فرستاد تا بیم دهنده جهانیان، و گواه پیامبران پیش از خود باشد.آنگاه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم به سوی خدا رفت، مسلمانان پس از وی در کار حکومت با یکدیگر درگیر شدند.سوگند به خدا نه در فکرم می گذشت، و نه در خاطرم می آمد که عرب خلافت را پس از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از اهل بیت او بگرداند، یا مرا پس از وی از عهده دار شدن حکومت باز دارند، تنها چیزی که نگرانم کرد شتافتن مردم به سوی فلان شخص بود که با او بیعت کردند.من دست باز کشیدم، تا آنجا که دیدم گروهی از اسلام باز گشته، می خواهند دین محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم را نابود سازند، پس ترسیدم که اگر اسلام و طرفدارانش را یاری نکنم، رخنه ای در آن بینم یا شاهد نابودی آن باشم، که مصیبت آن بر من سخت تر از رها کردن حکومت بر شماست، که کالای چند روزه دنیاست و به زودی ایّام آن می گذرد چنانکه سراب ناپدید شود، یا چونان پاره های ابر که زود پراکنده می گردد.پس در میان آن آشوب و غوغا بپا خاستم تا آن که باطل از میان رفت، و دین استقرار یافته، آرام شد.

1- . سید رضی آن در مختار 62 از باب دوم کتاب نهج البلاغه روایت کرد.

بخشی از همین نامه است: به خدا سوگند اگر تنها با دشمنان روبرو شوم، در حالی که آنان تمام روی زمین را پر کرده باشند، نه باکی داشته، و نه می هراسم.من به گمراهی آنان و هدایت خود که بر آن استوارم، آگاهم، و از طرف پروردگارم به یقین رسیده ام، و همانا من برای ملاقات پروردگار مشتاق، و به پاداش او امیدوارم.لکن از این اندوهناکم که بی خردان، و تبهکاران این امّت، حکومت را به دست آورند، آنگاه مال خدا را دست به دست بگردانند، و بندگان او را به بردگی کشند، با نیکوکاران در جنگ، و با فاسقان همراه باشند، زیرا از آنان کسی در میان شماست که شراب نوشید و حد بر او جاری شد، و کسی که اسلام را نپذیرفت امّا بناحق بخشش هایی به او عطا گردید. اگر اینگونه حوادث نبود شما را بر نمی انگیختم، و سرزنشتان نمی کردم، و شما را به گرد آوری تشویق نمی کردم، و آنگاه که سرباز می زدید رهاتان می کردم.

آیا نمی بینید که مرزهای شما را تصرّف کردند و شهرها را گشودند و دستاوردهای شما را غارت کردند و در میان شهرهای شما آتش جنگ را بر افروختند. برای جهاد با دشمنان کوچ کنید، خدا شما را رحمت کند، در خانه های خود نمانید، که به ستم گرفتار، و به خواری دچار خواهید شد، و بهره زندگی شما از همه پست تر خواهد بود، و همانا برادر جنگ، بیداری و هوشیاری است، هر آن کس که به خواب رود، دشمن او نخواهد خوابید با درود.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام: و مهیمناً: یعنی شاهد بر رسولان که در آخرت گواهی می دهد و اصل آن از آمن غیره من الخوف است، زیرا شاهد غیر خود را با شهادتش از خوف ایمن می دارد. و گفته شده: مراقب است و گفته شده: مورد اطمینان است و گفته شده: قائم به امور خلق است و گفته شده اصل آم مؤیمن است و هاء از همزه تبدیل شده است که وزن مفیعل از أمانت است و منظور از امر خلافت است.

الروع با ضمه قلب یا سواد قلب و گفته شده، ذهن و عقل است. أزعجه یعنی او را از جایش جدا کرد. نحّاه یعنی او را زائل کرد و شاید غرض، اظهار زشتی این مرد باشد و اینکه آن از اموری که به ظاهر حال به ذهن خطور نمی کند باشد. پس عملش از آن با خبردادن رسول صلّی الله علیه و آله منافات ندارد.

این سخن امام علیه السّلام: «فما راعنی» ابن ابی الحدید گوید: به چیزی که ناگهان تو را غافلگیر می کند، می گویی: ما راعنی إلا کذا. الروع با فتحه یعنی فزع، گویی می گوید: چیزی که بعد از آن سکونی که نزدم بود و اطمینانی که به آن تکیه کردم، مرا به وحشت نیانداخت، مگر وقوع آنچه که از سرازیر شدن مردم از هرجهت رخ داد –چنانکه خاک سرازیر می شود- بر ابوبکر و اسم در نامه اشتر، به صراحت مذکور است و مردم فقط به جهت ناپسند دانستن ذکر اسم، علی فلان می نوشتند.

این سخن امام علیه السّلام: «حتی رأیت راجعه الناس» یعنی گروه بازگشت کننده از مردم که از اسلام بازگشتند، یعنی اهل ردّه ما مسیلمه، سجاح و طلیحه بن خویلد.

و محتمل است که منظور از آن، منافقان جمع شده نزد ابوبکر باشد، گویی که آنها فتنه ای که سببی اساسی برای ارتدادشان از دین می شود را غنیمت می شمارند و این سخن امام علیه السّلام: «کما یتقشع» یعنی پراکنده و آشکار شوند.

تنهنه یعنی از آشفتگی و حرکت خودداری کرد و جوهری گوید: نهنهت الرجل عن الشئ فتنهنه، یعنی او را بازداشتم و مانع شدم، پس خودداری کرد. و در النهایه گوید: طلاع الأرمض ذهباً، یعنی آنچه که زمین را پر می کند تا از اینکه از آن بالا می آید و جاری می شود. الاستیحاش: متضاد الاستئناس است و در اینجا کنایه از ترس است. آسی یعنی اندوهگین کرد، «مال الله دولاً» در صحاح آمده است که دولا جمع دوله است با ضمه در هر دو و در قاموس، الدوله یعنی دگرگونی زمانی و سیر نزولی در اموال و مضموم می شود یا اینکه ضمه در آن و فتحه در حرب است یا هر دو برابر هستند یا اینکه ضمه در آخرت و فتحه در دنیا است و جمع آن دول با هر سه حرکت است و در النهایه آمده است: کان عبادالله خولا، یعنی خادمان یا غلامان، یعنی آنها، آنان را به خدمت و بردگی می گیرند.

و این سخن امام علیه السّلام: «والصالحین حرباً»، یعنی دشمن و «الفاسقین خرباً»، یعنی یاریگر و سرباز.

ابن ابی الحدید گوید: منظور از کسی که شراب نوشید، ولید بن عقبه است و کسی که به ناحق بخشش هایی را بر او عطا شد، معاویه، پدر و برادر او و حکیم بن

حزام، سهیل بن عمرو، حارث بن هشام و غیر اوست که اینان گروهی معروف هستند، زیرا اینان یک دلانی هستند که از اسلام و طاعت، روی گردان شدند، با شتر و گوسفندی که برای اغراض دنیوی و طمع به آنان داده شده و اسلام شان از اصل و یقین نبوده است.

و قطب راوندی گوید: «مقصودش عمرو بن عاص» است و این صحیح نیست، زیرا عمرو بعد از فتح، اسلام نیاورد و همه اصحاب بخشش ها، از غنایم حنین برای اسلام آوردنشان داده شدند. و به جانم سوگند، اسلام عمرو نیز مدخول بود، با این تفاوت که آن برای بخشش نبود و بلکه برای قصد دیگری بود و الرضیخه شئ اندکی است که انسان می بخشد و با آن امری که از آن طلب می کند را به دست می آورد، مانند اجر. پایان. التأدیب یعنی تشویق، و التأنیب شدیدترین ملامت است و الدنی یعنی ضعف و سستی. إلی ممالککم تزوی یعنی گرفته می شود. «و لا تثّاقلوا» هم با تشدید و هم با تخفیف اشارهای است به این سخن خداوند متعال: «مَا لَكُمْ إِذَا قِيلَ لَكُمُ انفِرُواْ فِي سَبِيلِ اللّهِ اثَّاقَلْتُمْ إِلَى الأَرْضِ» {شما را چه شده است که چون به شما گفته می شود در راه خدا بسیج شوید کندی به خرج می دهید} و فیروزآبادی گوید: تثاقل عنه یعنی کندی کرد و تثاقل القوم عنه یعنی برای یاری برنخاستند، درحالی که برای آن تحریک شده اند. و در النهایه گوید: الخسف یعنی نقص و خواری و گوید: اصل البواء، لزوم است و ابوء یعنی اقرار کرد، عهده دار شد و بازگشت. و گوید: الأرق، شب زنده داری است و رجل أرق، زمانی است که شب به دلیلی بیدار بماند و اگر شب بیداری از عادت او باشد، أرق با ضمه همزه و راء گفته می شود، و اخو الحرب، یعنی ملازم با جنگ، «و هر آن کس که به خواب رود دشمن او نخواهد خوابید»، زیرا دشمن از دشمن خود غافل نمی شود.

744. نهج البلاغه(1): نامه به مالک اشتر، در سال 38 هجری هنگامی که او را به فرمانداری مصر برگزید، آن هنگام که اوضاع محمد بن ابی بکر متزلزل شد، و از طولانی ترین نامه هاست که زیبایی های تمام نامه ها را دارد .

1- . شریف رضی آن را در مختار 53 از بخش نامههای امیر مؤمنان علیه السلام در نهج البلاغه روایت کرد.

بنام خداوند بخشنده و مهربان، این فرمان بنده خدا علی امیر مؤمنان، به مالک اشتر پسر حارث است، در عهدی که با او دارد، هنگامی که او را به فرمانداری مصر بر می گزیند تا خراج آن دیار را جمع آورد، و با دشمنانش نبرد کند، کار مردم را اصلاح، و شهرهای مصر را آباد سازد.

او را به ترس از خدا فرمان می دهد، و اینکه اطاعت خدا را بر دیگر کارها مقدّم دارد، و آنچه در کتاب خدا آمده، از واجبات و سنّت ها را پیروی کند، دستوراتی که جز با پیروی آن رستگار نخواهد شد، و جز با نشناختن و ضایع کردن آن جنایتکار نخواهد گردید.به او فرمان می دهد که خدا را با دل و دست و زبان یاری کند، زیرا خداوند پیروزی کسی را تضمین کند که او را یاری دهد، و بزرگ دارد آن کس را که او را بزرگ شمارد. و به او فرمان می دهد تا نفس خود را از پیروی آرزوها باز دارد، و به هنگام سرکشی رامش کند، که همانا نفس همواره به بدی وا می دارد جز آن که خدا رحمت آورد.

پس ای مالک بدان من تو را به سوی شهرهایی فرستادم که پیش از تو دولت های عادل یا ستمگری بر آن حکم راندند، و مردم در کارهای تو چنان می نگرند که تو در کارهای حاکمان پیش از خود می نگری، و در باره تو آن می گویند که تو نسبت به زمامداران گذشته می گویی، و همانا نیکوکاران را به نام نیکی توان شناخت که خدا از آنان بر زبان بندگانش جاری ساخت.پس نیکوترین اندوخته تو باید اعمال صالح و درست باشد، هوای نفس را در اختیار گیر، و از آنچه حلال نیست خویشتن داری کن، زیرا بخل ورزیدن به نفس خویش، آن است که در آنچه دوست دارد، یا برای او ناخوشایند است، راه انصاف پیمایی. مهربانی با مردم را پوشش دل خویش قرار ده، و با همه دوست و مهربان باش.مبادا هرگز، چونان حیوان شکاری باشی که خوردن آنان را غنیمت دانی، زیرا مردم دو دسته اند، دسته ای برادر دینی تو، و دسته دیگر همانند تو در آفرینش می باشند.اگر گناهی از آنان سر می زند یا علّت هایی بر آنان عارض می شود، یا خواسته و ناخواسته، اشتباهی مرتکب می گردند، آنان را ببخشای و بر آنان آسان گیر، آن گونه که دوست داری خدا تو را ببخشاید و بر تو آسان گیرد.همانا تو از آنان برتر، و امام تو از تو برتر، و

خدا بر آن کس که تو را فرمانداری مصر داد والاتر است، که انجام امور مردم مصر را به تو واگذارده، و آنان را وسیله آزمودن تو قرار داده است.

هرگز با خدا مستیز، که تو را از کیفر او نجاتی نیست، و از بخشش و رحمت او بی نیاز نخواهی بود.

بر بخشش دیگران پشیمان مباش، و از کیفر کردن شادی مکن، و از خشمی که توانی از آن رها گردی شتاب نداشته باش.به مردم نگو، به من فرمان دادند و من نیز فرمان می دهم، پس باید اطاعت شود، که این گونه خود بزرگ بینی دل را فاسد، و دین را پژمرده، و موجب زوال نعمت هاست.

و اگر با مقام و قدرتی که داری، دچار تکبّر یا خود بزرگ بینی شدی به بزرگی حکومت پروردگار که برتر از تو است بنگر، که تو را از آن سرکشی نجات می دهد، و تند روی تو را فرو می نشاند، و عقل و اندیشه ات را به جایگاه اصلی باز می گرداند. بپرهیز که خود را در بزرگی همانند خداوند پنداری، و در شکوه خداوندی همانند او دانی، زیرا خداوند هر سرکشی را خوار می سازد، و هر خودپسندی را بی ارزش می کند.

با خدا و با مردم، و با خویشاوندان نزدیک، و با افرادی از رعیّت خود که آنان را دوست داری، انصاف را رعایت کن، که اگر چنین نکنی ستم روا داشتی، و کسی که به بندگان خدا ستم روا دارد خدا به جای بندگانش دشمن او خواهد بود، و آن را که خدا دشمن شود، دلیل او را نپذیرد، که با خدا سر جنگ دارد، تا آنگاه که باز گردد، یا توبه کند.

و چیزی چون ستمکاری نعمت خدا را دگرگون نمی کند، و کیفر او را نزدیک نمی سازد، که خدا دعای ستمدیدگان را می شنود و در کمین ستمکاران است. دوستداشتنی ترین چیزها در نزد تو، در حق میانه ترین، و در عدل فراگیرترین، و در جلب خشنودی مردم گسترده ترین باشد، که همانا خشم عمومی مردم، خشنودی خواص -نزدیکان- را از بین می برد، امّا خشم خواص را خشنودی همگان بی أثر می کند.خواصّ جامعه، همواره بار سنگینی را بر حکومت تحمیل می کنند زیرا در روزگار سختی یاریشان کمتر، و در اجرای عدالت از همه ناراضی تر، و در

خواسته هایشان پافشارتر، و در عطا و بخشش ها کم سپاس تر، و به هنگام منع خواسته ها دیر عذر پذیرتر، و در برابر مشکلات کم استقامت تر می باشند.در صورتی که ستون های استوار دین، و اجتماعات پرشور مسلمین، و نیروهای ذخیره دفاعی، عموم مردم می باشند، پس به آنها گرایش داشته و اشتیاق تو با آنان باشد.

از رعیّت، آنان را که عیب جوترند از خود دور کن، زیرا مردم عیوبی دارند که رهبر امّت در پنهان داشتن آن از همه سزاوارتر است، پس مبادا آنچه بر تو پنهان است آشکار گردانی، و آنچه که هویداست بپوشانی، که داوری در آنچه از تو پنهان است با خدای جهان می باشد، پس چندان که می توانی زشتی ها را بپوشان، تا آن را که دوست داری بر رعیّت پوشیده ماند خدا بر تو بپوشاند.

گره هر کینه ای را در مردم بگشای، و رشته هر نوع دشمنی را قطع کن، و از آنچه که در نظر روشن نیست کناره گیر.در تصدیق سخن چین شتاب مکن، زیرا سخن چین گرچه در لباس اندرز دهنده ظاهر می شود امّا خیانتکار است. بخیل را در مشورت کردن دخالت نده، که تو را از نیکوکاری باز می دارد، و از تنگدستی می ترساند.ترسو را در مشورت کردن دخالت نده، که در انجام کارها روحیّه تو را سست می کند.حریص را در مشورت کردن دخالت نده، که حرص را با ستمکاری در نظرت زینت می دهد.همانا بخل و ترس و حرص، غرائز گوناگونی هستند که ریشه آنها بدگمانی به خدای بزرگ است.

بدترین وزیران تو، کسی است که پیش از تو وزیر بدکاران بوده، و در گناهان آنان شرکت داشته، پس مبادا چنین افرادی محرم راز تو باشند، زیرا که آنان یاوران گناهکاران، و یاری دهندگان ستمکارانند.تو باید جانشینانی بهتر از آنان داشته باشی که قدرت فکری امثال آنها را داشته، امّا گناهان و کردار زشت آنها را نداشته باشند:کسانی که ستمکاری را بر ستمی یاری نکرده، و گناه کاری را در گناهی کمک نرسانده باشند.هزینه این گونه از افراد بر تو سبک تر، و یاریشان بهتر، و مهربانیشان بیشتر، و دوستی آنان با غیر تو کمتر است.آنان را از خواص، و دوستان نزدیک، و راز داران خود قرار ده، سپس از میان آنان افرادی را که در حق گویی از

همه صریح ترند، و در آنچه را که خدا برای دوستانش نمی پسندد تو را مدد کار نباشند، انتخاب کن، چه خوشایند تو باشد یا ناخوشایند.

تا می توانی با پرهیزکاران و راستگویان بپیوند، و آنان را چنان پرورش ده که تو را فراوان نستایند، و تو را برای اعمال زشتی که انجام نداده ای تشویق نکنند، که ستایش بی اندازه، خود پسندی می آورد، و انسان را به سرکشی وا می دارد.هرگز نیکو کار و بدکار در نظرت یکسان نباشند، زیرا نیکوکاران در نیکوکاری بی رغبت، و بدکاران در بد کاری تشویق می گردند، پس هر کدام از آنان را بر أساس کردارشان پاداش ده.

بدان ای مالک هیچ وسیله ای برای جلب اعتماد والی به رعیّت بهتر از نیکوکاری به مردم، و تخفیف مالیات، و عدم اجبار مردم به کاری که دوست ندارند، نمی باشد، پس در این راه آنقدر بکوش تا به وفاداری رعیّت، خوشبین شوی، که این خوشبینی رنج طولانی مشکلات را از تو بر می دارد، پس به آنان که بیشتر احسان کردی بیشتر خوشبین باش، و به آنان که بد رفتاری کردی بد گمان تر باش.

و آداب پسندیده ای را که بزرگان این امّت به آن عمل کردند، و ملّت اسلام با آن پیوند خورده، و رعیّت با آن اصلاح شدند، بر هم مزن، و آدابی که به سنّت های خوب گذشته زیان وارد می کند، پدید نیاور، که پاداش برای آورنده سنّت، و کیفر آن برای تو باشد که آنها را در هم شکستی.با دانشمندان، فراوان گفتگو کن، و با حکیمان فراوان بحث کن، که مایه آبادانی و اصلاح شهرها، و برقراری نظم و قانونی است که در گذشته نیز وجود داشت. ای مالک بدان مردم از گروه های گوناگونی می باشند که اصلاح هر یک جز با دیگری امکان ندارد، و هیچ یک از گروه ها از گروه دیگر بی نیاز نیست.از آن قشرها، لشکریان خدا، و نویسندگان عمومی و خصوصی، قضات دادگستر، کارگزاران عدل و نظم اجتماعی، جزیه دهندگان، پرداخت کنندگان مالیات، تجّار و بازرگانان، صاحبان صنعت و پیشه وران.

و نیز طبقه پایین جامعه، یعنی نیازمندان و مستمندان می باشند، که برای هر یک خداوند سهمی مقرّر داشته، و مقدار واجب آن را در قرآن یا سنّت پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم تعیین کرده که پیمانی از طرف خداست و نگهداری آن بر ما

لازم است. پس سپاهیان به فرمان خدا، پناهگاه استوار رعیّت، و زینت و وقار زمامداران، شکوه دین، و راههای تحقّق امنیّت کشورند.امور مردم جز با سپاهیان استوار نگردد.

و پایداری سپاهیان جز به خراج و مالیات رعیّت انجام نمی شود که با آن برای جهاد با دشمن تقویت گردند، و برای اصلاح امور خویش به آن تکیّه کنند، و نیازمندی های خود را برطرف سازند.

سپس سپاهیان و مردم، جز با گروه سوم نمی توانند پایدار باشند، و آن قضات، و کارگزاران دولت، و نویسندگان حکومتند، که قراردادها و معاملات را استوار می کنند، و آنچه به سود مسلمانان است فراهم می آورند، و در کارهای عمومی و خصوصی مورد اعتمادند.و گروه های یاد شده بدون بازرگانان، و صاحبان صنایع نمی توانند دوام بیاورند، زیرا آنان وسائل زندگی را فراهم می آورند، و در بازارها عرضه می کنند، و بسیاری از وسایل زندگی را با دست می سازند که از توان دیگران خارج است.

قشر دیگر، طبقه پایین از نیازمندان و مستمندانند که باید به آنها بخشش و یاری کرد. برای تمام اقشار گوناگون یاد شده، در پیشگاه خدا گشایشی است، و همه آنان به مقداری که امورشان اصلاح شود بر زمامدار، حقّی مشخصّ دارند، و زمامدار از انجام آنچه خدا بر او واجب کرده است نمی تواند موفّق باشد جز آن که تلاش فراوان نماید، و از خدا یاری بطلبد، و خود را برای انجام حق آماده سازد، و در همه کارها، آسان باشد یا دشوار، شکیبایی ورزد.

برای فرماندهی سپاه کسی را برگزین که خیرخواهی او برای خدا و پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و امام تو بیشتر، و دامن او پاک تر، شکیبایی او برتر باشد، از کسانی که دیر به خشم آید، و عذر پذیرتر باشد، و بر ناتوان رحمت آورد، و با قدرتمندان، با قدرت برخورد کند، درشتی او را به تجاوز نکشاند، و ناتوانی او را از حرکت باز ندارد.سپس در نظامیان با خانواده های ریشه دار، دارای شخصیّت حساب شده، خاندانی پارسا، دارای سوابقی نیکو و درخشان، که دلاور و سلحشور و

بخشنده و بلند نظرند، روابط نزدیک بر قرار کن، آنان همه بزرگواری را در خود جمع کرده، و نیکی ها را در خود گرد آورده اند.

پس در کارهای آنان به گونه ای بیندیش که پدری مهربان درباره فرزندش می اندیشد، و مبادا آنچه را که آنان را بدان نیرومند می کنی در نظرت بزرگ جلوه کند، و نیکوکاری تو نسبت به آنان - هر چند اندک باشد - خوار مپندار، زیرا نیکی، آنان را به خیرخواهی تو خواند، و گمانشان را نسبت به تو نیکو گرداند، و رسیدگی به امور کوچک آنان را به خاطر رسیدگی به کارهای بزرگشان وامگذار، زیرا از نیکی اندک تو سود می برند، و به نیکی های بزرگ تو بی نیاز نیستند.

برگزیده ترین فرماندهان سپاه تو، کسی باشد که از همه بیشتر به سربازان کمک رساند، و از امکانات مالی خود بیشتر در اختیارشان گذارد، به اندازه ای که خانواده هایشان در پشت جبهه، و خودشان در آسایش کامل باشند، تا در نبرد با دشمن، سربازان اسلام تنها به یک چیز بیندیشند.

همانا مهربانی تو نسبت به سربازان، دل هایشان را به تو می کشاند، و همانا برترین روشنی چشم زمامداران، برقراری عدل در شهرها و آشکار شدن محبّت مردم نسبت به رهبر است، که محبّت دلهای رعیّت جز با پاکی قلب ها پدید نمی آید، و خیرخواهی آنان زمانی است که با رغبت و شوق پیرامون رهبر را گرفته، و حکومت بار سنگینی را بر دوش رعیّت نگذاشته باشد، و طولانی شدن مدت زمامداری بر ملّت ناگوار نباشد.پس آرزوهای سپاهیان را بر آور، و همواره از آنان ستایش کن، و کارهای مهمّی که انجام داده اند بر شمار، زیرا یادآوری کارهای ارزشمند آنان، شجاعان را بر می انگیزاند، و ترسوها را به تلاش وامی دارد، انشاء اللّه.

و در یک ارزشیابی دقیق، رنج و زحمات هر یک از آنان را شناسایی کن، و هرگز تلاش و رنج کسی را به حساب دیگری نگذاشته، و ارزش خدمت او را ناچیز مشمار، تا شرافت و بزرگی کسی موجب نگردد که کار کوچکش را بزرگ بشماری، یا گمنامی کسی باعث شود که کار بزرگ او را ناچیز بدانی.مشکلاتی که در احکام نظامیان برای تو پدید می آید، و اموری که برای تو شبهه ناکند، به خدا، و رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم باز گردان، زیرا خدا برای مردمی که علاقه داشته

هدایتشان کند فرموده است: {ای کسانی که ایمان آورده اید خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید پس هر گاه در امری [دینی] اختلاف نظر یافتید اگر به خدا و روز بازپسین ایمان دارید آن را به [کتاب] خدا و [سنت] پیامبر [او] عرضه بدارید} پس باز گرداندن چیزی به خدا، یعنی عمل کردن به قرآن، و باز گرداندن به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم یعنی عمل کردن به سنّت او که وحدت بخش است، نه عامل پراکندگی.

سپس از میان مردم، برترین فرد نزد خود را برای قضاوت انتخاب کن، کسانی که مراجعه فراوان، آنها را به ستوه نیاورد، و برخورد مخالفان با یکدیگر او را خشمناک نسازد، در اشتباهاتش پافشاری نکند، و بازگشت به حق پس از آگاهی برای او دشوار نباشد، طمع را از دل ریشه کن کند، و در شناخت مطالب با تحقیقی اندک رضایت ندهد، و در شبهات از همه با احتیاطتر عمل کند، و در یافتن دلیل اصرار او از همه بیشتر باشد، و در مراجعه پیاپی شاکیان خسته نشود، در کشف امور از همه شکیباتر، و پس از آشکار شدن حقیقت، در فصل خصومت از همه برنده تر باشد، کسی که ستایش فراوان او را فریب ندهد، و چرب زبانی او را منحرف نسازد و چنین کسانی بسیار اندکند.پس از انتخاب قاضی، هر چه بیشتر در قضاوت های او بیندیش، و آنقدر به او ببخش که نیازهای او بر طرف گردد، و به مردم نیازمند نباشد، و از نظر مقام و منزلت آنقدر او را گرامی دار که نزدیکان تو، به نفوذ در او طمع نکنند، تا از توطئه آنان در نزد تو در أمان باشد.در دستوراتی که دادم نیک بنگر که همانا این دین در دست بدکاران اسیر گشته بود، که با نام دین به هوا پرستی پرداخته، و دنیای خود را به دست می آوردند.

سپس در امور کارمندانت بیندیش، و پس از آزمایش به کارشان بگمار، و با میل شخصی، و بدون مشورت با دیگران آنان را به کارهای مختلف وادار نکن، زیرا نوعی ستمگری و خیانت است. کارگزاران دولتی را از میان مردمی با تجربه و با حیا، از خاندان های پاکیزه و با تقوی، که در مسلمانی سابقه درخشانی دارند انتخاب کن، زیرا اخلاق آنان گرامی تر، و آبرویشان محفوظتر، و طمع و روزی شان کمتر، و آیندهنگری آنان بیشتر است. سپس روزی فراوان بر آنان ارزانی دار، که با گرفتن

حقوق کافی در اصلاح خود بیشتر می کوشند، و با بی نیازی، دست به اموال بیت المال نمی زنند، و اتمام حجّتی است بر آنان اگر فرمانت را نپذیرند یا در امانت تو خیانت کنند. سپس رفتار کارگزاران را بررسی کن، و جاسوسانی راستگو، و وفاپیشه بر آنان بگمار، که مراقبت و بازرسی پنهانی تو از کار آنان، سبب امانتداری، و مهربانی با رعیّت خواهد بود.

و از همکاران نزدیکت سخت مراقبت کن، و اگر یکی از آنان دست به خیانت زد، و گزارش جاسوسان تو هم آن خیانت را تأیید کرد، به همین مقدار گواهی قناعت کرده او را با تازیانه کیفر کن، و آنچه از اموال که در اختیار دارد از او باز پس گیر، سپس او را خوار دار، و خیانتکار بشمار، و طوق بد نامی به گردنش بیفکن.

مالیات و بیت المال را به گونه ای وارسی کن که صلاح مالیات دهندگان باشد، زیرا بهبودی مالیات و مالیات دهندگان، عامل اصلاح امور دیگر اقشار جامعه می باشد، و تا امور مالیاتدهندگان اصلاح نشود کار دیگران نیز سامان نخواهد گرفت زیرا همه مردم نانخور مالیات و مالیاتدهندگانند.

باید تلاش تو در آبادانی زمین بیشتر از جمع آوری خراج باشد که خراج جز با آبادانی فراهم نمی گردد، و آن کس که بخواهد خراج را بدون آبادانی مزارع به دست آورد، شهرها را خراب، و بندگان خدا را نابود، و حکومتش جز اندک مدّتی دوام نیاورد.پس اگر مردم شکایت کردند، از سنگینی مالیات، یا آفت زدگی، یا خشک شدن آب چشمه ها، یا کمی باران، یا خراب شدن زمین در سیلاب ها، یا خشکسالی، در گرفتن مالیات به میزانی تخفیف ده تا امورشان سامان گیرد، و هرگز تخفیف دادن در خراج تو را نگران نسازد زیرا آن، اندوخته ای است که در آبادانی شهرهای تو، و آراستن ولایت های تو نقش دارد، و رعیّت تو را می ستایند، و تو از گسترش عدالت میان مردم خشنود خواهی شد، و به افزایش قوّت آنان تکیّه خواهی کرد، بدانچه در نزدشان اندوختی و به آنان بخشیدی، و با گسترش عدالت در بین مردم، و مهربانی با رعیّت، به آنان اطمینان خواهی داشت، آنگاه اگر در آینده کاری پیش آید و به عهده شان بگذاری، با شادمانی خواهند پذیرفت، زیرا عمران و آبادی،

قدرت تحمّل مردم را زیاد می کند.همانا ویرانی زمین به جهت تنگدستی کشاورزان است، و تنگدستی کشاورزان، به جهت غارت اموال از طرف زمامدارانی است که به آینده حکومتشان اعتماد ندارند، و از تاریخ گذشتگان عبرت نمی گیرند.

سپس در امور نویسندگان و منشیان به درستی بیندیش، و کارهایت را به بهترین آنان واگذار، و نامه های محرمانه، که در بر دارنده سیاست ها و اسرار تو است، از میان نویسندگان به کسی اختصاص ده که صالح تر از دیگران باشد، کسی که گرامی داشتن، او را به سرکشی و تجاوز نکشاند تا در حضور دیگران با تو مخالفت کند، و در رساندن نامه کار گزارانت به تو، یا رساندن پاسخ های تو به آنان کوتاهی نکند، و در آنچه برای تو می ستاند یا از طرف تو به آنان تحویل می دهد، فراموش کار نباشد.و در تنظیم هیچ قراردادی سستی نورزد، و در برهم زدن قراردادی که به زیان توست کوتاهی نکند، و منزلت و قدر خویش را بشناسد، همانا آن که از شناخت قدر خویش عاجز باشد، در شناخت قدر دیگران جاهل تر است.

مبادا در گزینش نویسندگان و منشیان، بر تیزهوشی و اطمینان شخصی و خوش باوری خود تکیه نمایی، زیرا افراد زیرک با ظاهر سازی و خوش خدمتی، نظر زمامداران را به خود جلب می نمایند، که در پس این ظاهر سازی ها، نه خیرخواهی وجود دارد، و نه از امانت داری نشانی یافت می شود لکن آنها را با خدماتی که برای زمامداران شایسته و پیشین انجام داده اند بیازمای، به کاتبان و نویسندگانی اعتماد داشته باش که در میان مردم آثاری نیکو گذاشته، و به امانت داری از همه مشهورترند، که چنین انتخاب درستی نشان دهنده خیرخواهی تو برای خدا، و مردمی است که حاکم آنانی.

برای هر یک از کارهایت سرپرستی برگزین که بزرگی کار بر او چیرگی نیابد، و فراوانی کار او را در مانده نسازد، و بدان که هر گاه در کار نویسندگان و منشیان تو کمبودی وجود داشته باشد که تو بی خبر باشی خطرات آن دامنگیر تو خواهد بود.

سپس سفارش مرا به بازرگانان و صاحبان صنایع بپذیر، و آنها را به نیکوکاری سفارش کن، بازرگانانی که در شهر ساکنند، یا آنان که همواره در سیر و

کوچ کردن می باشند، و بازرگانانی که با نیروی جسمانی کار می کنند، چرا که آنان منابع اصلی منفعت، و پدید آورندگان وسایل زندگی و آسایش، و آوردندگان وسایل زندگی از نقاط دور دست و دشوار می باشند، از بیابان ها و دریاها، و دشت ها و کوهستان ها، جاهای سختی که مردم در آن اجتماع نمی کنند، یا برای رفتن به آنجاها شجاعت ندارند.بازرگانان مردمی آرامند، و از ستیزه جویی آنان ترسی وجود نخواهد داشت، مردمی آشتی طلبند که فتنه انگیزی ندارند.در کار آنها بیندیش چه در شهری باشند که تو به سر می بری، یا در شهرهای دیگر، با توجه به آنچه که تذکر دادم. این را هم بدان که در میان بازرگانان، کسانی هم هستند که تنگ نظر و بد معامله و بخیل و احتکار کننده اند، که تنها با زورگویی به سود خود می اندیشند.و کالا را به هر قیمتی که می خواهند می فروشند، که این سودجویی و گرانفروشی برای همه افراد جامعه زیانبار، و عیب بزرگی بر زمامدار است.پس، از احتکار کالا جلوگیری کن، که رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم از آن جلوگیری می کرد، باید خرید و فروش در جامعه اسلامی، به سادگی و با موازین عدالت انجام گیرد، با نرخ هایی که بر فروشنده و خریدار زیانی نرساند، کسی که پس از منع تو احتکار کند، او را کیفر ده تا عبرت دیگران شود، امّا در کیفر او اسراف نکن.

سپس خدا را خدا را در خصوص طبقات پایین و محروم جامعه، که هیچ چاره ای ندارند، - و عبارتند - از زمین گیران، نیازمندان، گرفتاران، دردمندان.همانا در این طبقه محروم گروهی خویشتن داری کرده، و گروهی به گدایی دست نیاز بر می دارند، پس برای خدا پاسدار حقّی باش که خداوند برای این طبقه معیّن فرموده است:بخشی از بیت المال، و بخشی از غلّه های زمین های غنیمتی اسلام را در هر شهری به طبقات پایین اختصاص ده، زیرا برای دورترین مسلمانان همانند نزدیک ترین آنان سهمی مساوی وجود دارد و تو مسئول رعایت آن می باشی. مبادا سر مستی حکومت تو را از رسیدگی به آنان باز دارد، که هرگز انجام کارهای فراوان و مهم عذری برای ترک مسئولیّت های کوچک تر نخواهد بود.

همواره در فکر مشکلات آنان باش، و از آنان روی بر مگردان، به ویژه امور کسانی را از آنان بیشتر رسیدگی کن که از کوچکی به چشم نمی آیند و دیگران آنان را کوچک می شمارند و کمتر به تو دسترسی دارند.

برای این گروه، از افراد مورد اطمینان خود که خدا ترس و فروتنند فردی را انتخاب کن، تا پیرامونشان تحقیق و مسائل آنان را به تو گزارش کنند.سپس در رفع مشکلاتشان به گونه ای عمل کن که در پیشگاه خدا عذری داشته باشی، زیرا این گروه در میان رعیّت بیشتر از دیگران به عدالت نیازمندند، و حق آنان را به گونه ای بپرداز که در نزد خدا معذور باشی، از یتیمان خردسال، و پیران سالخورده که راه چاره ای ندارند.و دست نیاز بر نمی دارند، پیوسته دلجویی کن که مسئولیّتی سنگین بر دوش زمامداران است، اگر چه حق، تمامش سنگین است امّا خدا آن را بر مردمی آسان می کند که آخرت می طلبند، نفس را به شکیبایی وا می دارند، و به وعده های پروردگار اطمینان دارند.

پس بخشی از وقت خود را به کسانی اختصاص ده که به تو نیاز دارند، تا شخصا به امور آنان رسیدگی کنی، و در مجلس عمومی با آنان بنشین و در برابر خدایی که تو را آفریده فروتن باش، و سربازان و یاران و نگهبانان خود را از سر راهشان دور کن تا سخنگوی آنان بدون اضطراب در سخن گفتن با تو گفتگو کند، من از رسول خدا صلّی اللّه علیه و آله و سلّم بارها شنیدم که می فرمود: ملّتی که حق ناتوانان را از زورمندان، بی اضطراب و بهانه ای باز نستاند، رستگار نخواهد شد. پس درشتی و سخنان ناهموار آنان را بر خود هموار کن، و تنگ خویی و خود بزرگ بینی را از خود دور ساز تا خدا درهای رحمت خود را به روی تو بگشاید، و تو را پاداش اطاعت ببخشاید، آنچه به مردم می بخشی بر تو گوارا باشد، و اگر چیزی را از کسی باز می داری با مهربانی و پوزش خواهی همراه باشد.

بخشی از کارها به گونه ای است که خود باید انجام دهی، مانند پاسخ دادن به کارگزاران دولتی، در آنجا که منشیان تو از پاسخ دادن به آنها درمانده اند.

و دیگر، بر آوردن نیاز مردم در همان روزی که به تو عرضه می دارند، و یارانت در رفع نیاز آنان ناتوانند.

کار هر روز را در همان روز انجام ده، زیرا هر روزی، کاری مخصوص به خود دارد.

نیکوترین وقت ها و بهترین ساعات شب و روزت را برای خود و خدای خود انتخاب کن، اگر چه همه وقت برای خداست، اگر نیّت درست و رعیّت در آسایش قرار داشته باشد.

از کارهایی که به خدا اختصاص دارد و باید با اخلاص انجام دهی، انجام واجباتی است که ویژه پروردگار است، پس در بخشی از شب و روز، وجود خود را به پرستش خدا اختصاص ده، و آنچه تو را به خدا نزدیک می کند بی عیب و نقصانی انجام ده، اگر چه دچار خستگی جسم شوی.هنگامی که نماز به جماعت می خوانی، نه با طولانی کردن نماز، مردم را بپراکن و نه آن که آن را تباه سازی، زیرا در میان مردم، بیمار یا صاحب حاجتی وجود دارد.آنگاه که پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم مرا به یمن می فرستاد از او پرسیدم، با مردم چگونه نماز بخوانم فرمود: در حد توان ناتوانان نماز بگذار و بر مؤمنان مهربان باش.

هیچ گاه خود را فراوان از مردم پنهان مدار، که پنهان بودن رهبران، نمونه ای از تنگ خویی و کم اطّلاعی در امور جامعه می باشد.نهان شدن از رعیّت، زمامداران را از دانستن آنچه بر آنان پوشیده است باز می دارد، پس کار بزرگ، اندک، و کار اندک بزرگ جلوه می کند، زیبا زشت، و زشت زیبا می نماید، و باطل به لباس حق در آید.

همانا زمامدار، آنچه را که مردم از او پوشیده دارند نمی داند، و حق را نیز نشانه ای نباشد تا با آن راست از دروغ شناخته شود.

و تو به هر حال یکی از آن دو نفر می باشی: یا خود را برای جانبازی در راه حق آماده کرده ای که در این حال، نسبت به حقّ واجبی که باید بپردازی یا کار نیکی که باید انجام دهی ترسی نداری، پس چرا خود را پنهان می داری و یا مردی بخیل و تنگ نظری، که در این صورت نیز مردم چون تو را بنگرند مأیوس شده از درخواست کردن باز مانند.با اینکه بسیاری از نیازمندی های مردم رنجی برای تو

نخواهد داشت، که شکایت از ستم دارند یا خواستار عدالتند، یا در خرید و فروش خواهان انصافند.

همانا زمامداران را خواص و نزدیکانی است که خود خواه و چپاولگرند، و در معاملات انصاف ندارند، ریشه ستمکاریشان را با بریدن اسباب آن بخشکان، و به هیچ کدام از اطرافیان و خویشاوندانت زمین را واگذار مکن، و به گونه ای با آنان رفتار کن که قرار دادی به سودشان منعقد نگردد که به مردم زیان رساند، مانند آبیاری مزارع، یا زراعت مشترک، که هزینه های آن را بر دیگران تحمیل کنند، در آن صورت سودش برای آنان، و عیب و ننگش در دنیا و آخرت برای تو خواهد ماند. حق را به صاحب حق، هر کس که باشد، نزدیک یا دور، بپرداز، و در این کار شکیبا باش، و این شکیبایی را به حساب خدا بگذار، گر چه اجرای حق مشکلاتی برای نزدیکانت فراهم آورد، تحمّل سنگینی آن را به یاد قیامت بر خود هموار ساز. و هر گاه رعیّت بر تو بد گمان گردد، عذر خویش را آشکارا با آنان در میان بگذار، و با این کار از بدگمانی نجاتشان ده، که این کار ریاضتی برای خود سازی تو، و مهربانی کردن نسبت به رعیّت است، و این پوزش خواهی تو آنان را به حق وامی دارد.

هرگز پیشنهاد صلح از طرف دشمن را که خشنودی خدا در آن است رد مکن، که آسایش رزمندگان، و آرامش فکری تو، و امنیّت کشور در صلح تأمین می گردد .

لکن زنهار زنهار از دشمن خود پس از آشتی کردن، زیرا گاهی دشمن نزدیک می شود تا غافلگیر کند، پس دور اندیش باش، و خوشبینی خود را متّهم کن. حال اگر پیمانی بین تو و دشمن منعقد گردید، یا در پناه خود او را امان دادی، به عهد خویش وفا دار باش، و بر آنچه بر عهده گرفتی امانت دار باش، و جان خود را سپر پیمان خود گردان، زیرا هیچ یک از واجبات الهی همانند وفای به عهد نیست.

که همه مردم جهان با تمام اختلافاتی که در افکار و تمایلات دارند، در آن اتّفاق نظر داشته باشند.تا آنجا که مشرکین زمان جاهلیّت به عهد و پیمانی که با مسلمانان داشتند وفادار بودند، زیرا که آینده ناگوار پیمان شکنی را آزمودند. پس هرگز پیمان شکن مباش، و در عهد خود خیانت مکن، و دشمن را فریب مده، زیرا

کسی جز نادان بدکار، بر خدا گستاخی روا نمی دارد، خداوند عهد و پیمانی که با نام او شکل می گیرد با رحمت خود مایه آسایش بندگان، و پناهگاه امنی برای پناه آورندگان قرار داده است، تا همگان به حریم أمن آن روی بیاورند. پس فساد، خیانت، فریب، در عهد و پیمان راه ندارد. مبادا قراردادی را امضاء کنی که در آن برای دغلکاری و فریب راه هایی وجود دارد، و پس از محکم کاری و دقّت در قرار داد نامه، دست از بهانه جویی بردار، مبادا مشکلات پیمانی که بر عهده ات قرار گرفته، و خدا آن را بر گردنت نهاده، تو را به پیمان شکنی وا دارد، زیرا شکیبایی تو در مشکلات پیمان ها که امید پیروزی در آینده را به همراه دارد، بهتر از پیمان شکنی است که از کیفر آن می ترسی، و در دنیا و آخرت نمی توانی پاسخ گوی پیمان شکنی باشی.

از خونریزی بپرهیز، و از خون ناحق پروا کن، که هیچ چیز همانند خون ناحق کیفر الهی را نزدیک مجازات را بزرگ نمی کند، و نابودی نعمت ها را سرعت نمی بخشد و زوال حکومت را نزدیک نمی گرداند، و روز قیامت خدای سبحان قبل از رسیدگی اعمال بندگان، نسبت به خون های ناحق ریخته شده داوری خواهد کرد، پس با ریختن خونی حرام، حکومت خود را تقویت مکن. زیرا خون ناحق، پایه های حکومت را سست، و پست می کند و بنیاد آن را بر کنده به دیگری منتقل سازد، و تو، نه در نزد من، و نه در پیشگاه خداوند، عذری در خون ناحق نخواهی داشت چرا که کیفر آن قصاص است و از آن گریزی نیست. اگر به خطا خون کسی ریختی، یا تازیانه یا شمشیر، یا دستت دچار تند روی شد،- که گاه مشتی سبب کشتن کسی می گردد، چه رسد به بیش از آن- مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به بازماندگان مقتول باز دارد.

مبادا هرگز دچار خود پسندی گردی و به خوبی های خود اطمینان کنی، و ستایش را دوست داشته باشی، که اینها همه از بهترین فرصت های شیطان برای هجوم آوردن به توست، و کردار نیک، نیکوکاران را نابود سازد.

مبادا هرگز با خدمت هایی که انجام دادی بر مردم منّت گذاری، یا آنچه را انجام داده ای بزرگ بشماری،یا مردم را وعده ای داده، سپس خلف وعده نمایی منّت

نهادن، پاداش نیکوکاری را از بین می برد، و کاری را بزرگ شمردن، نور حق را خاموش گرداند، و خلاف وعده عمل کردن، خشم خدا و مردم را بر می انگیزاند که خدای بزرگ فرمود: {نزد خدا سخت ناپسند است که چیزی را بگویید و انجام ندهید}

مبادا هرگز در کاری که وقت آن فرا نرسیده شتاب کنی، یا کاری که وقت آن رسیده سستی ورزی، و یا در چیزی که (حقیقت آن) روشن نیست ستیزه جویی نمایی و یا در کارهای واضح و آشکار کوتاهی کنی تلاش کن تا هر کاری را در جای خود، و در زمان مخصوص به خود، انجام دهی.

مبادا هرگز در آنچه که با مردم مساوی هستی امتیازی خواهی از اموری که بر همه روشن است، غفلت کنی، زیرا به هر حال نسبت به آن در برابر مردم مسئولی، و به زودی پرده از کارها یک سو رود، و انتقام ستمدیده را از تو باز می گیرند. باد غرورت، جوشش خشمت، تجاوز دستت، تندی زبانت را در اختیار خود گیر، و با پرهیز از شتابزدگی، و فروخوردن خشم، خود را آرامش ده تا خشم فرو نشیند و اختیار نفس در دست تو باشد. و تو بر نفس مسلّط نخواهی شد مگر با یاد فراوان قیامت، و بازگشت به سوی خدا. آنچه بر تو لازم است آن که حکومت های دادگستر پیشین، سنّت های با ارزش گذشتگان، روش های پسندیده رفتگان، و آثار پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و واجباتی که در کتاب خداست، را همواره به یاد آوری، و به آنچه ما عمل کرده ایم پیروی کنی، و برای پیروی از فرامین این عهد نامه ای که برای تو نوشته ام، و با آن حجّت را بر تو تمام کرده ام، تلاش کن، زیرا اگر نفس سرکشی کرد و بر تو چیره شد عذری نزد من نداشته باشی. از خداوند بزرگ، با رحمت گسترده، و قدرت برترش در انجام تمام خواسته ها، درخواست می کنیم که به آنچه موجب خشنودی اوست ما و تو را موفّق فرماید، که نزد او و خلق او، دارای عذری روشن باشیم، برخوردار از ستایش بندگان، یادگار نیک در شهرها، رسیدن به همه نعمت ها، و کرامت ها بوده، و اینکه پایان عمر من و تو را به شهادت و رستگاری ختم فرماید، که همانا ما به سوی او باز می گردیم. با درود به پیامبر اسلام صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و اهل بیت پاکیزه و پاک او، درودی فراوان و پیوسته. با درود.

ص: 662

توضیح: جوهری گوید: کسایی گوید: جبیت الماء فی الحوض و جبوته، یعنی جمع کردم و جبیت الخراج جبایه و جبوته جباوةً، بدون همزه و اصل آن همزه است.

و فیروزآبادی در قاموس گوید: جبا الخراج بر وزن سمی و رمی جبوةً و جباء و جباوةً یعنی مالیات را جمع آوری کرد و جبایةً که همگی با کسره است. پایان.

کیدری گوید: الجبوه با فتحه مصدر مرّه و با کسره مصدر هیأت است و نصب بنا بر بدل بودن یا مفعول له بودن برای «ولاه» است و شاید منظور از خراج در اینجا، هرآن چیزی باشد که والی می گیرد.

و این سخن امام علیه السّلام: «و خدا را با دست یاری کند» مانند جهاد با شمشیر و کسی که در نهی کردن از منکر به او نیاز دارد را به عنوان مثال آورده است.

و منظور از این سخن او «با دلش» در اعتقادات است و انکار قلبی برای انجام دهنده منکرات، و عزم بر اجرای احکام و عبادات است.

و خداوند سبحان با این کلامش: «وَلَيَنصُرَنَّ اللَّهُ مَن يَنصُرُهُ» {و قطعا خدا به کسی که [دین] او را یاری میکند یاری میدهد} و امثال آن او را تأمین می کند.

والکسر من النفس کنایه از بازداشتن نفس از برخی ا آنچه که به آن تمایل دارد، است و جوهری گوید: وزعته أزعه یعنی او را بازداشتم، پس او اتّزع یعنی خودداری کرد. و گوید: جمح الفرس زمانی است که سوارکار اسب، نیرو بگیرد و بر او غلبه یابد و جموح از مردان کسی است که بر مرکب امیال خود سوار می شود و رد آن ممکن نیست و جمح یعنی شتاب کرد. ابوعبید درباره این سخن خداوند متعال گوید: «لَّوَلَّوْاْ إِلَيْهِ وَهُمْ يَجْمَحُونَ» {شتابزده به سوی آن روی می آوردند} و گوید: الدوله با فتحه درباره جنگ است گفته می شود: ما بر آنان دولت داشتیم و با ضمه مال است، گفته می شود: صار الفئ دوله بینهم، یعنی غنیمت را بین خود می چرخاندند، یک مرتبه برای این بود و بار دیگر برای او، و جمع آن دولات و دول است و برخی گویند: هر دو آنها درباره جنگ و مال است.

ص: 663

این سخن امام علیه السّلام: «إن الناس ینظرون»، یعنی چنانکه تو گروهی از والیان را مدح و گروهی را نکوهش می کردی، کسی که اخبار تو را بشنود نیز چنین است، با اعمال نیکت تو را مدح و با اعمال ناپسندت تو را نکوهش می کند، پس برحذر باش از کسانی نباشی که نکوهش می کند و مذمت می شود. و این سخن امام علیه السّلام: «ذخیره العمل الصالح»، در بعضی نسخه ها با رفع «ذخیره» و اضافه و در برخی دیگر با نصب بنا بر تمییز بودن و رفع «العمل الصالح» آمده است. و این سخن امام علیه السّلام: «فیما أحببت و کرهت» یعنی به هنگام شهوت و خشم یا در اعمال و ترک کردن ها.

و این سخن امام علیه السّلام: «و أشعر قلبک الرحمه» یعنی رحمت را جامه قلبت قرار بده. «واللطف بهم» در بعضی نسخه ها با حرکت آمده است که اسم از لطف لطفاً بر وزن نصر است و زمانی که به معنی نرم شد و نزدیک شد باشد، با ضمه است. جوهری گوید: ضری الکلب بالصید ضراوه، یعنی سگ به شکار عادت کرد و کلب ضار و کلبه ضاریه و أضراه صاحبه یعنی او را عادت داد و أضراه به نیز به معنی او را تحریک کرد، است. «و إمّا نظیر لک» یعنی انسانی مانند تو. «یفرط منهم الزلل»، یعنی معصوم نیستند، گفته می شود: فرط إلیه منه قول یعنی سخنی از او به سوی او پیشی گرفت و الملل بیماری های روحی است یعنی اسباب و علل معصیتها.

این سخن امام علیه السّلام: «و یؤتی علی أیدیهم»، ابن ابی الحدید گوید: این مانند این سخن توست: یؤخذ علی أیدیهم، یعنی ادب می شوند و منع می شوند، گفته می شود: حذر علی ید هذا السفیه و قد حجر الحاکم علی فلان و أخذ علی یده.

و ابن میثم گوید: کنایه ای است از غیر معصوم بودن آنان، بلکه آنها از کسانی هستند که از روی عمد و خطا انجام می دهند و اوامر والیان و مؤاخذه در آنچه که از روی عمد یا خطا از آنان سر می زند، به دست آنان انجام می گیرد. پایان.

و می گویم: فعل در این سخن امام علیه السّلام، «یؤتی» در بعضی نسخه ها به صیغه خطاب و در بعضی از آنها با صیغه غایب آمده است و بر اساس مورد اول محتمل است که غرض، بیان احتیاج او به آنان و ضررش از جانب

آنان باشد، یعنی به سبب آنچه که به عمد یا اشتباه به دست آنان صورت می پذیرد، هلاک می شود که

ص: 664

برگرفته از این سخن آنان است: أتی علیه الدهر، یعنی روزگار او را هلاک کرد، و این سخن آنان: أتی من جهه کذا زمانی که ضرر از آن جهت بر او وارد شود.

و بر اساس مورد دوم، ظرف جانشین فاعل است، یعنی حاکم هلاک می شود و الولاه ایدیهم کنایه از منع آنها از تصرف و مؤاخذه آنان به سبب آنچه که دستانشان مرتکب شد، می باشد. پس به بخشی از آنچه که بیان شد، باز می گردد و ممکن است که به قرینه مقام جانشین فاعل، ضمیر مربوط به والی باشد، پس به آنچه که نسخه دیگر افاده کرد، باز می گردد.

یا معنا این است که چه بسا با گمراه کردن سایرین، برخی از زشتی ها از آنان سرزده است، پس گویی، عمل گمراه با دست آنان صورت گرفته است، پس آنها مستحق بخشش از آنان هستند.

و این سخن امام علیه السّلام: «و قد استکفاک» ضمیر مرفوع به الله یا به موصول موجود در «من ولّاک» باز می گردد، یعنی کفایت امور آنان را از تو طلب کرد و تو را به وسیله آنان امتحان کرد. و نصب النفس لحرب الله، کنایه از مبارزه او با وی به وسیله معصیت هاست. و این سخن امام علیه السّلام: «لایدی لک» ابن ابی الحدید گوید: لام مقحمه است و قصد اضافه کردن است و لا أباً لک مانند آن است.

و ابن میثم گوید: و نون از یدین به جهت مشابهتش به مضاف و گفته شده به جهت کثرت استعمال حذف شده است.

و ابن اثیر در حرف یاء در ماده «ید» از النهایه گوید: در آن آمده است: «قد أخرجت عباداً لی لا یدان لأحد بقتالهم» یعنی قدرت و توانی نیست. گفته می شود: ما لی بهذا الأمر ید و لا یدان، زیرا اقدام و دفاع فقط با دست است، پس گویی به جهت ناتوانی اش از دفع آن، دو دستش وجود ندارد و در بعضی نسخه ها «لا یدا لک» آمده است.

جوهری گوید: البجح شادی است و گوید: البادره یعنی شدت و بدرت منه بوادر غضب یعنی خطا کرد و بدرت سقطات زمانی است که خشمگین شود، البادره یعنی بدیهه، المندوره یعنی فراخی، التأمیر یعنی واگذاری امارت و گفته می شود: هو امیر مؤمّر، و الادغال، یعنی واردکردن فساد و منهکه یعنی ضعف و بیماری. و جزری

گوید: در آن آمده است: «من يكفر الله يلقى الغير» يعنى تغيير حال و دگرگونى آن از صلاح به فساد و الغير، اسم از اين سخن توست. غيّرت الشئ متغيّر و گويد: الأبهّه يعنى عظمت و المخيله يعنى كبر و فيروزآبادى گويد: طامن الأمر يعنى ساكن شد و الطماح بر وزن كتاب يعنى ناسازگارى و تمرد و اين سخن او «إليک» متعلق به «يطامن» است. بنابر تضمين معناى رفتن يا جذب كردن و «من» تبعيضيه است.

كيدرى گويد: «يطامن» معناى يردّ را در خود دارد، لذا آن را با إلى متعدى كرده است، يعنى تندى خشم تو و اعتلاى تو را به سوى تو باز ميگرداند و اجازه نميدهد از تو به غير تو تجاوز كند. و گويد: «إلى» متعلق به «بطماحک» است و اين برگرفته از اين سخن است: طمح ببصره إلى الشئ، يعنى نگاهش به سوى آن بالا رفت، يعنى بخشى از نگاهت به خودت با ديده بزرگى و شيفتگى به خود نزد آن ساكن ميشود، الغرب با فتحه شدت و با كسره دورى است، «يفئ إليک» يعنى آن قسمت از عقلت كه از تو دور شد را به سوى تو باز می آورد و «المساماه» بر وزن مفاعله از سموّ يعنى بلندى است.

اين سخن امام عليه السّلام: «أنصف الله» يعنى با پرداختن به آنچه كه بر تو فرض كرد. «وأنصف الناس» با پرداختن به حقوق آنها و برخورد عادلانه با آنها. «دون عباده» يعنى اگر فقط خدا سزاوار اين بود كه خصم ناميده شود، خصومت بندگان در كنار خصومت و انتقام او زائل بود.

جوهرى گويد: دحضت حجّته دحوضاً: يعنى حجتش باطل شد و أدحضه الله، يعنى خداوند او را باطل كرد و گويد: أنا حرب لمن حاربنى، يعنى دشمن و گويد: نزع عن الأمور نزوعاً، يعنى از آن پايان گرفت.

می گويم: محتمل است كه اداى حقوق مردم، از توبه براى آنان باشد يا اينكه نزوع آن، عبارت از اداى حقوق آنها و توبه اش از روى ندامت باشد، زيرا او تا زمانى كه حقوق آنها را حبس كرده است، ظالم است، پس ترک كننده ظلم و پايانيابنده از آن نيست. «المرصاد» راه و محلى است كه در آن دشمن كمين می كند.

و در النهايه گويد: هر خصلت پسنديدهاى دو طرف ناپسند دارد كه آن وسط آن دوست و از آن آمده است، پدر وسط ابواب بهشت، يعنى بهترين آنهاست.

این سخن امام علیه السّلام: «لرضا الرعیّه» یعنی عامه مردم «یجحف برضی الخاصه»، یعنی آن را باطل می کند و در صورت خشم عامه مردم فایده ای ندارد که برگرفته از این سخن آنان است: أجحف به، یعنی آن را برد و شاید منظور از خاصه سرشناسان مردم شهر و جوانمردان آنان و ملازمان والی باشد که برای او مانند دوست شده است. «یغتفر» یعنی پنهان می شود و با وجود رضای عامه مردم، ضرر ندارد. این سخن امام: « خواص جامعه بار سنگینی را بر حکومت تحمیل میکنند» برای درخواست تقاضاها و شفاعت ها است، «و در روزگار سختی یاریشان کمتر است» مانند وقت حاجت و گوشه نشینی و مصیبت است به دلیل عدم حصول خواسته ها، ألحف السائل یعنی اصرار کرد. «أقل شکراً عند الإعطاء» به جهت اعتقادشان بر فزونی فضیلت او بر عامه است. «و أبطأ عذراً عند المنع» یعنی اگر والی از آنان منع کند و به آنان عطا نکند، عذری از او نمی پذیرند و «ملمات الدهر»، حوادث و مصیبت های روزگار.

این سخن امام علیه السّلام: «من أهل الخاصه» متعلق به «أثقل» و آنچه که بر آن عطف شده است، می باشد و جماع الشئ: محل اجتماع و محل گمان آن است و جوهری گوید: صِغوه معک، صُغُوه معک و صَغاه معک گفته می شود: میل او با توست و در بعضی نسخه ها «صهوه» آمده است یعنی خلوص علاقه تو، و الشناءه بر وزن شناعه یعنی دشمنی، و اطلاق عقده الحقد یعنی خارج کردن عقده کینه از قلب، یعنی بر کسی کینه نورز. پس جمله بعد مانند تفسیر برای آن است.

و محتمل است که منظور، بیرون کردن کینه بر خود از دل مردم به وسیله حسن خلق باشد یا بیرون کردن کینه برخی از آنها بر برخی دیگر به وسیله پند و اندرز و امثال آن باشد. پس جمله بعد مؤسسه است.

در النهایه گوید: سبب در اصل، ریسمان است، سپس برای هرآنچه که با آن به چیزی وصل می شود، استعاره گرفته شده است.

و در الصحاح: الوتر با کسره، فرد و با فتحه کینه و دشمنی است و این لغت اهل عالیه است.

و لغت اهل حجاز، مخالف آنهاست و لغت تمیم در هر دو با کسره است و گوید: تغابی یعنی تظاهر به غفلت کرد، یعنی به امری از امور آنها که حد، تعزیر، نکوهش و ملامتی را واجب می کند برایت روشن نشد نپرداز. «الساعی» از ریشه با نکوهش مردم و اشتباهات آنها به سوی والی تلاش می کند است و باء در این سخن او «یعدل بک» برای تعدیه است.

الفضل یعنی احسان، «یعدک الفقر» یعنی تو را از آن می ترساند، اشاره ای است به این سخن خداوند متعال: «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ» {شیطان شما را از تهیدستی بیم می دهد}

و این سخن او «بالجور» متعلق به الشر است، پس جور جور مأمور است یا متعلق به التزیین است، پس منظور از جور، امرکننده است. «الشره» غلبه حرص و الجور انحراف از میانه روی است.

این سخن امام علیه السّلام: «یجمعها سوء الظن»، سوء ظن، ملزم آن یا معنای مشترک بین آنهاست. «بطانه الرجل» با کسره رازدار و مورد مشورت اوست. و واو در این کلام او «و أنت واجد» عاطفه و حالیه بودن را محتمل است و «منهم» متعلق به اسم تفضیل مقدم بر آن است و «ممن» بیانی برای «خیر الخلف» در کلام اوست. و رجل نافذ فی أمره، گفته می شود یعنی قاطع، و الآصار جمع «الإصر» با کسره است که به معنی گناه و بار است. الحنو یعنی عطف و شفقت و «حفلاتک» یعنی محل اجتماع تو و محفل القوم محل اجتماع آنان.

و این سخن او «واقعاً» بنا بر حال بودن منصوب است، یعنی درحال وقوع آن کلام از او، نصیحت و کم بودن کمک، آنجاکه از میل تو واقع شود، چه اینکه در میل بزرگ باشد یا حقیر یا جایی که میل تو واقع شود، یعنی چه اینکه آنچه دوست داری بزرگ باشد یا کوچک.

و محتمل است که منظور این باشد که آن نصیحت کننده از روی هوا و علاقه تو، واقع شده باشد، آنجا که واقع می شود، یعنی واجب است که در علاقه تو موقعی برای آن باشد. ابن میثم آن را چنین ذکر کرده است و گفته شده: محتمل است که آن

اشاره ای به آنچه که از جانب توست، باشد، یعنی چه اینکه آن عمل صادر شده از تو از جمله مواردی که بسیار دوست می داری باشد یا خیر.

و بهتر این است که معنی این باشد که ناصح می گوید: نصیحت می کند و منع می کند، چه اینکه عملش با هوا و رضای تو موافق باشد یا خیر. پس این سخن او «حیث وقع» یعنی از موافقت و مخالفت.

و این سخن امام علیه السّلام: «و الصق» بر بنای مجرد است و در بعضی نسخه ها بر بنای إفعال است، یعنی خود را به آنان ملحق کن و بر اساس هر دو تقدیر معنا این است: آنها را خواص و خالصان خود قرار بده. «ثم رضهم» یعنی آنان را تربیت کن و عادت بده که تو را در حضور خودت نستایند.

و جوهری گوید: البجح یعنی شادی و بجّحه أنا تبجیحاً فتبجّح، یعنی او را خوشحال کردم، پس خوشحال شد و توصیف کردن با این سخن او «لم تفعله» برای تخصیص نیست بلکه معنی این است تو را با مدح کردن تو به وسیله آنچه که انجام نداده ای، خوشحال نکنند که این باطل است، چنانکه خداوند سبحان فرمود: «وَّيُحِبُّونَ أَن يُحْمَدُواْ بِمَا لَمْ يَفْعَلُواْ» {و دوست دارند به آنچه نکرده اند مورد ستایش قرار گیرند} الزهو یعنی کبر و فخر، العزّه با عین و زاء به معنی قدرت، غلبه و شدت است، یعنی تو را نزدیک می کند تا اینکه شیطان و نفس اماره ات قوی شود و بر تو غلبه یابد یا تا اینکه قلبت قسی شود. پس بر رعیت غلبه بیابی و به آنان ستم کنی.

در بعضی نسخه ها با غین و راء است، یعنی غفلت از حق و فریفته باطل شدن، تزهید مخالف ترغیب است، تدریب یعنی عادت دادن.

این سخن او «و ألزم کلاً منهم» یعنی نیکوکار را به نیکی و بدکار را به بدی مجازات کن و النصب یعنی خستگی و در اینجا اندوهش در حذر از اینکه مکروهی از آنان به او برسد یا اینکه از او اطاعت نکنند است و البلاء بر خیر و شر اطلاق می شود، چنانکه خداوند متعال فرمود: «وَنَبْلُوكُم بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً» {شما را از راه آزمایش به بد و نیک خواهیم آزمود} و در اینجا منظور از اول، خلیفه اول و منظور از دوم، خلیفه دوم است.

جوهری گوید: صدر کل شئ، اول هر چیز است و الصلاح مخالف فساد است و الفعل بر وزن دخل و حسن است، المنافثه یعنی صحبت متقابل، و در حدیث آمده است: «إن الروح الأمین نفث فی روعی» و در بعضی نسخه ها «مثافنه الحکماء» آمده است با تقدیم ثاء بر نون که به معنی کمک و همراهی است.

و راوندی گوید: از ثفه البعیر مشتق است و آن عضوی از شتر است که بر زمین قرار می گیرد زمانی که نشانده شود، گویی تو سر زانویت را به زانوی او می چسبانی. این سخن امام علیه السّلام: «من أهل الذمّه» ابن میثم گوید: لف و نشر است و محتمل است که بیانی برای اهل خراج باشد، زیرا برای امام است که زمین خراج را از سایر مسلمانان و اهل ذمّه بپذیرد.

تجار با ضمه و تشدید و با کسره و تخفیف، جمع تاجر است.

الصناعه با کسره، حرفه صنعتگر است و دو ضمیر موجود در «حدّه» و «فریضه» یا به «الله» بازمی گردد یا به «کل» و منظور از «بالعهد» حکم خاص هر یک از آنان است.

و قوام الشئ با کسره: آنچه که به آن قائم می شود و امرش با آن نظم می گیرد، است. این سخن امام علیه السّلام: «و یکون من وراء حاجتهم» یعنی در آنچه که به آن نیاز دارند، «الوراء» یا به معنی پشت است، گویی آن تکیه گاهی برای حاجتشان و محلی برای اعتمادشان است یا به معنی جلو است، چنانکه درباره این کلام خداوند: «وَكَانَ وَرَاءهُم مَّلِكٌ» {پیشاپیش آنان پادشاهی بود} گفته شده است، پس گویی او پیشاپیش حاجت آنان برای کفایت امور آنان تلاش می کند و مورد اول بهتر است، «یحکمون» به صیغه افعال است.

این سخن امام علیه السّلام: «من مرافقهم» یعنی مرافق رعیت یا تجار یا صنعتگران، یعنی مرافق حاصل شده به وسیله آنها و ضمیر در «أسواقهم» چنین است و ضمیر مرفوع موجود در «یکفونهم» به تجار و آنچه که بر آن عطف شده است، باز می گردد و ضمیر موجود در «أیدیهم» و «غیرهم» نیز چنین است.

جوهری گوید: المرفق من الأمر، چیزی است که از آن بهر ه و منفعت می بری. و گوید: حقّ الشئ یحقّ یعنی واجب شد و گوید: الرفد یعنی عطا و

بخشش.

ص: 670

این سخن امام علیه السّلام: «و فی الله» یعنی در جود و عنایت خدا، پس در تدبیر امورشان یا در حکم و شریعت او و آنچه که در کتابش و سنت نبی اش برای هریک از آنان مقرر کرده است باید بر خدا تکیه کنند.

این سخن امام علیه السّلام: «بقدر ما یصلحه»، ضمیر به کل باز می گردد و گفته شده به والی که این بعید است.

این سخن امام علیه السّلام: «فولّ من جنودک» یعنی هرکسی که چنین بود را سرپرست لشکرت قرار بده. «أنقاهم جیباً» یعنی پاک ترین آنها از نظر جیب، یعنی عفیف امین و از عفت و امانت داری به پاکی جیب، کنایه آورده است، زیرا کسی که سرقت می کند، مال دزدی را در جیبش می گذارد و این توصیه درباره سرپرستان لشکر به جهت غنائم است، ابن ابی الحدید چنین ذکر کرده است. ابن میثم گوید: ناصح الجیب کنایه از امین است، و شاید در نسخه او، لفظ «أنقاهم» نبوده است. و جوهری گوید: رجل ناصح الجیب، یعنی امین. و محتمل است که منظور از طهارت جیب او یا خلوص او، محب امام بودن و خالی از عداوت و نفاق بودن او باشد.

و این سخن امام علیه السّلام: «یستریح إلی العذر» یعنی در صورت عذر آرام می گیرد و به سوی آن متمایل می شود و آن را می پذیرد.

و محتمل است که برگرفته از این کلام آنان باشد: عذرته عذراً فیما صنع، پس عذر به معنی قبول عذر است.

این سخن امام علیه السّلام: «و ینبو علی الأقویاء» در اکثر نسخه های تصحیح شده چنین است، یعنی بر اقویاء برتری می یابد و ظلم آنها را از ضعفاء دفع می کند. از ریشه نباوه که به معنی زمین مرتفع است.

و در بعضی نسخه ها «عن الأقویاء» آمده است و از آنها کناره گیری می کند و دوری می گزیند و به آنها متمایل نمی شود، برگرفته از این کلام آنان: نبا بصره عن الشئ، زمانی که از آن کناره گیری کند.

این سخن امام علیه السّلام: «و ممن لا یثیره» عطف بر این سخن او «ممن یبطئ» است، یعنی او خشونتی ندارد که آن را برانگیزد و اگر به اقتضای فطرتش

خشونتی داشت، آن را با عقلش خاموش می کند یا اگر کسی با او تندی کند، صبر و بردباری پیشه می کند.

و شاید منظور از الصاق بذوی الاحساب، سپردن ولایات و امور به آنان یا بررسی احوال آنها و تربیت و حفاظت آنها از تباهی باشد. «الحسب» با حرکت چیزی است که از مفاخر به حساب می آید و گفته شده شرف اثباتشده برای او و اجداد اوست. و سوابق: فضائلی است که بر او پیشی دارد.

و جوهری گوید:النجده یعنی شجاعت و لاقی فلان نجده یعنی فلانی با شدتی مواجه شد و السماحه با فتحه یعنی موافقت مرد با آنچه که از او خواسته می شود یا جود و بخشش است.

این سخن امام علیه السّلام: «فأنهم جماع من الکرم» یعنی مجمعی از مجامع کرم یا اینکه آن صفت از صفت های جامع از جمله صفات کرم است و در آوردن ضمیر ذوی العقول جوازی است، مانند این سخن خداوند متعال: «فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّی إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِینَ» { قطعا همه آنها جز پروردگار جهانیان دشمن منند} و ابن ابی الحدید گوید: یعنی محل اجتماع کرم و از آن حدیث است: الخمر جماع الاثم و «من» در اینجا بر اساس مذهب اخفش زائد است، گرچه در ایجاب باشد.

این سخن امام علیه السّلام: «و شعب من العرف» شعبه های عرف یعنی أقسام و اجزاء آن یا از معروف، زیرا غیر آن نیز از کرم و احسان است، مانند عدل و دانش.

این سخن امام علیه السّلام: «ثم تفقّد من امورهم»، یعنی امور لشکریان یا افراد صاحب حسب و نسب و کسانی که بعد از اوست یا مطلقاً رعیت، و تفقد جستجوی چیزی به هنگام غیبت آن است.

جوهری گوید: تفاقم الأمر یعنی کار بزرگ شد و تاء در «داعیه» برای مبالغه است.

و این سخن امام علیه السّلام: «اتکالاً علی جسیمها» یعنی اعتماد بر جستجوی بزرگ آن، «من واسهم» یعنی لشکریان، «من جدته» یعنی بی نیازی آن، «من خوف أهلیهم» یعنی کسی که از میان فرزندان و خویشاوندان خود جانشین

می کنند. «إلا بحیطتهم» در اغلب نسخه های تصحیح شده با فتحه حاء و تشدید یاء آمده است و در کتب لغتی که یافتیم، موجود نیست، بلکه الحیطه در آنها با کسره حاء و سکون یاء است، چنانکه در بعضی نسخه ها چنین است. جوهری گوید: الحیطه با کسره، حیاطه است و هر دو از واو است و قد حاطه یحوطه حوطاً و حیاطه و حیطه، یعنی از او مراقبت و محافظت کرد. و مع فلان حیطه لک [و علیک نمی گویی] یعنی مهربانی و عطوفتی است.

و ابن ابی الحدید گوید: و اغلب افراد آن را با تشدید یاء و کسره آن روایت می کنند و صحیح با کسره حاء و تخفیف یاء است.

و این سخن امام علیه السّلام: «و قلّه استثقال دولهم»، یعنی به اینکه به دولت آنها راضی باشند و آن را سنگین نشمارند و نابودی آن را آرزو نکنند، والاستبطاء یعنی کند شمردن چیزی.

این سخن امام علیه السّلام: «واصل فی حسن الثناء علیهم»، یعنی آن را تکرار کرد تا اینکه برخی از آن را به برخی دیگر رساندی، یا اینکه آنان را دنبال کرد و با آن به آنها اظهار دوستی کرد.

و در بعضی نسخه ها: «من حسن» آمده است و تعدید البلاء، کثرت اظهار بلا است و در النهایه گوید: در آن آمده است: «عسی أن یؤتی هذا من لا یبلی بلائی»، یعنی نظیر عمل من در جنگ را انجام نمی دهد، گویی او می خواهد بگوید که عملی انجام می دهم که در آن آزموده شوم و خیر و شر را اظهار می کند. «الهز» یعنی حرکت دادن، تحریض، یعنی ترغیب کردن. «ثم اعرف» یعنی مقدار امتحان هر فرد از آنها را می دانم و تجاوز او از آن مقدار، «ولا تقصرنّ به دون غایه بلائه» یعنی به اینکه برخی را ذکر کنی و برخی را تحقیر کنی و او را بر اساس آن جزا ندهی.

این سخن امام علیه السّلام: «ما یضلعک» در بعضی نسخه ها با ضاد و در برخی دیگر با ظاء آمده است و ابن اثیر در ماده ضلع از کتاب النهایه گوید: در آن آمده است: «اعوذ بک من الکسل و ضلع الدین» یعنی سنگینی آن، و الضلع یعنی انحراف، یعنی بر او سنگین می شود تا اینکه صاحبش از استقرار و اعتدال منحرف می شود، ضلع با کسره، یضلع ضلعاً با حرکت و ضلع با فتحه، یضلع ضلعاً با سکون

گفته می شود، یعنی منحرف شد و از مورد اول، حدیث علی علیه السّلام است، «و اردد إلی الله و رسوله ما یضلعک من الخطوب»، یعنی بر تو سنگین می شود.

درباره الظاء در ماده ظلع گوید: الظلع با سکون انحراف است و ظلعوا یعنی منقطع شدند و به جهت کوتاهی شان تأخیر کردند و أخاف ظلعهم با فتحه لام، یعنی انحرافشان از حق و ضعف ایمانشان و گفته شده از گناهشان و اصل آن دردی در پای چهارپاست که او را لنگ میکند. و رجل ظالع، یعنی منحرف و گفته شده منحرف با ضاد است و گوید: ابن ابی الحدید گوید: روایت صحیح با ضاد است گرچه روایت با ظاء نیز دارای وجه است.

این سخن امام علیه السّلام: «ثم اختر للحکم بین الناس» توصیه ای در گماشتن فقهاء است. «فی نفسک» یعنی در اعتقادات، باء در «تضیق» برای تعدیه است. «و لا یمحکه الخصوم» در نسخههای معتبر نیز به صیغه مجرد است یا با یاء، یا با تاء و آنچه که از کلام اهل لغت روشن می گردد، این است که آن دعوای لازم است.

و آنچه که ابن اثیر در النهایه روایت کرده این است که «تمحکه» با ضمه تاء از باب إفعال است و گوید: در حدیث علی علیه السّلام آمده است: «لا تضیق به الأمور و لا تمحکه الخصوم» المحک یعنی لجاجت و قد محک یمحک و أمحکه غیره پایان.

و در بعضی نسخه ها: «یمحکه» بر مبنای تفعیل است.

و ابن میثم در شرح این سخن امام علیه السّلام: «ممن لا یمحکه الخصوم» گوید: یعنی با لجاجت، در حق بر او غلبه نمی کند و گفته شده، آن کنایه از کسی است که طرف دعوا او راضی می کند، پس با او لجاجت نمی کند و اولین کلام او را می پذیرد.

و این سخن امام علیه السّلام: «لا یتمادی فی الزلّه»، یعنی در خطا استمرار ندارد، بلکه بعد از ظهور حق باز می گردد. و جوهری گوید: الحصر یعنی ناتوانی، گفته می شود: حصر الرجل یحصر حصراً بر وزن تعب تعباً و نیز الحصر یعنی تنگ دل و حصرت صدورهم گفته می شود و هرکسی که از چیزی امتناع کند و قادر بر آن

نباشد، از آن ناتوان باشد قد حصر عنه گفته میشود حصرت الرجل به صورت متعدی نیز به کار میرود و او محصور است، یعنی او را حبس کردم و حصره العدو یحصرونه، زمانی است که بر او فشار آورند. پایان.

و معنی این است که سینه اش تنگ نمی شود و رجوع به حق بعد از شناخت آن مشکل نیست و خود را از آن نگه نمی دارد. والتبرّم یعنی تشویق و ملال، یعنی به امید ظهور حق از بحث ملول نمی شود و «أصرمهم» قاطع ترین و مؤثرترین آنها.

جوهری گوید: زهاه و ازدهاه یعنی او را خفیف و خوار کرد و این کلام آنان از آن است: فلان یزدهی بخدیعه الإطراء یعنی مدح و الإغراء یعنی تشویق.

این سخن امام علیه السّلام: «ثم أکثر تعاهد قضائه» یعنی درباره آنچه که او قضاوت می کند و حکم می کند جستجو و تحقیق کن که آیا آن با حق موافق است، سپس امر کن که بخشش فراوانی که چشمانش را سیر کند و او را از رشوه باز دارد، بر او واجب شود و جوهری گوید: زاح الشئ یزیح زیحا، یعنی دور شد و از بین رفت و أرحت علّته فزاحت علتش را از بین بردم پس از بین رفت

ابن میثم گوید: ما در این کلام او «ما یزیح علته»، محتمل است که بدل از «البذل» باشد و محتمل است که مفعولی برای فعل محذوفی که «البذل» بر آن دلالت می کند باشد، یعنی آنچه که علت او را از بین می رود، بر او می بخشی و محتمل است که مفعولی برای این کلام او «افسح» باشد از ریشه فسح، یعنی مالی که او را کفایت کند بر او بگستران یا در معنی، مصدر «افسح» باشد، یعنی چنان برای او بگستران که علت او را از بین ببرد. پایان.

الاغتیال در اصل این است که مردی را با حیله به قتل برسانی و در اینجا کنایه از نکوهش او توسط مردم و تقبیح نام او نزد والی است تا از او رویگردان شود.

و این سخن امام علیه السّلام: قد کان اسیراً، یعنی در زمان خلفای پیشین.

این سخن او: «العمّال» یعنی افراد منصوب برای جمع آوری مالیات، جزیه و صدقات، «فاستعملهم اختیاراً» در بعضی نسخه ها با یاء آمده است، یعنی

از میان کارگزارانت کسی که نزد تو برگزیده است را منصوب کن و الاختیار یعنی برگزیدن. یا

ص: 675

کسی که بعد از تأمل و تفکر برمی گزینی و در بعضی نسخه ها با باء آمده است، یعنی بعد از برگزیدن و امتحان کردن آنها. جوهری گوید: حباه یحبوه، یعنی به او بخشید.

ابن ابی الحدید گوید: یعنی آنها را به عنوان هدیه ای برای آنان یا به خاطر کسی که وساطت آنها را می کند یا از روی برتری و لطف بر آنها نگمار.

و در قاموس گوید: حاباه محاباه و حباء: او را یاری کرد، مخصوص گردانید و به سوی او تمایل یافت.

«فإنهما»، یعنی مهربانی و ترجیح، چنانکه در برخی نسخه ها به جای ضمیر، صریحاً آمده است و در بعضی نسخه ها «فإنهم» آمده است و جوهری گوید: التوخی، یعنی طلب و قصد کردن.

و گوید: القدم واحد أقدام است. والقدم سابقه در امری است. گفته می شود: لفلان قدم صدق، یعنی تأثیر نیکو. و فیروزآبادی گوید: القدم به معنی پا مؤنث است و این کلام جوهری که «القدم» واحد اقدام است، اشتباه و درست آن، واحده است.

و در النهایه گوید: الاعراض جمع عرض است که جایگاه مدح و ذم در انسان است، چه اینکه در خودش باشد یا در نیاکانش یا در کسی که به امر او ملزم است. و گفته شده قسمتی از خودش و نسبتش است که آن را محافظت می کند و آن را از اینکه کاسته شود و افتراه زده شود، محافظت می کند و ابن قتیبه گوید: عرض الرجل، خود و بدن مرد است نه چیز دیگر.

و ابن ابی الحدید گوید: الاشراف شدت حرص بر چیزی است.

این سخن امام علیه السّلام: «ما تحت ایدیهم» یعنی از اموال مسلمانان، از آنچه که به جمع آوری آن مأمور شده اند، «أو ثلموا أمانتک» کنایه از خیانت است، الثلمه شکاف در دیوار و غیر آن است.

این سخن امام علیه السّلام: «و ابعث العیون» یعنی کسی که مراقب آنان است و بر آنان اطلاع دارد.

العین، جاسوس و دیده بان است. «حدوه لهم» یعنی برانگیزنده و تحریک کننده آنها و الحدو، در اصل کشیدن شتر و آواز خواندن برای آن است.

این سخن امام علیه السّلام: «و تحفظ من الأعوان» یعنی از خیانت یاران والیان یا یاران خودت در ذکر احوال کارگزاران با اهداف فاسدشان یا یاران افراد حاضر نزد او هستند، کسانی که آنها را به سوی مکان های نزدیک می فرستی و ضمیر موجود در «بها» به خیانت باز می گردد.

«واکتفیت» جواب شرط است و أخذه بما اصاب من عمله، بازگرداندن آنچه که به خیانت گرفته است. و جوهری گوید: وسمته وسماً وسِمه، زمانی است که در او نشانه و داغی گذاشتی و هاء، بدل از واو است. «قلّدته عار التهمه»یعنی ننگ را مانند قلاده ای در گردن او قرار دادم.

این سخن امام علیه السّلام: «لأن لک» یعنی خراج یا گرفتن آن. «فإن شکوا ثقلاً» یعنی مالیات تعیین شده بر آنان یا سنگینی فشار کارگزار یا علتی مانند ملخ، سرما و امثال آن، الشرب با کسره، سهم از آب است و جوهری و جزری گویند: گفته می شود: لا تبلّک عندی بالّه، یعنی از من بخشش و خیری به تو نمی رسد.

و ابن میثم گوید: البالّه اندکی آب است که زمین با آن خیس می شود و گوید: أحالت الأرض یعنی زمین از همواری ای که بر آن بود، دگرگون شد، پس نه کشته اش بارور شد و نه نخلش ثمر داد.

و ابن ابی الحدید گوید: یا بالّه یعنی باران.

و در النهایه گوید: حالت الناقه و أحالت زمانی است که یک سال آبستن شود و سالی آبستن نشود و در حدیث گوید: «إنه جعل علی کل جریب عامر او غامر درهماً و قفیزاً». الغامر زمینی که احتمال زراعت دارد کشت نشود و به این دلیل غامر نامیده شده است که آب آن را می پوشاند، پس آن غامر است و الغامر فاعل به معنی مفعول است. پایان.

این سخن امام علیه السّلام: «أو أحجف بها» یعنی آن را برد و معنی این است که عطش، او را تلف کرد. به این صورت که آب موجود در نوشیدن برایش کافی نبود یا به جهت کوتاهی یا مانعی. «حسن نیاتهم» یعنی صفای باطن و تمایل قلبی آنان. و در بعضی نسخه ها، ثنائهم آمده است و استفاضه العدل گسترش عدالت است.

ص: 677

و این سخن او «معتمداً» حال برای ضمیر خففت است، یعنی قصدکننده و الاجمام یعنی ایجاد آسایش.

و این سخن او: «و الثقه»، نسخه ها بر جرّ آن متفق هستند، پس معطوف بر این سخن او «أو اجمامک» میشود.

و ابن میثم گوید: «فضل» به عنوان مفعول «معتمداً» منصوب شده است و «الثقه» معطوف بر مفعول مذکور است و شاید او با نصب قرائت کرده است.

و این سخن امام علیه السّلام: «فربما حدث من الأمور» مانند احتیاج تو به مساعدت، مالی است که به عنوان قرض یا کمک صرف، بر خود قسط بندی می کنند. و الاعواز یعنی فقر. این سخن امام علیه السّلام: «علی الجمع» یعنی اموال برای خودشان یا برای حاکم. «و سوء ظنّهم بالبقاء» یعنی ابقاء بر کار به جهت ترس از برکناری یا اینکه طول بقاء را گمان می کنند و مرگ و زوال را با بقاء فراموش می کنند.

در النهایه: العبر جمع عبره است و آن پند و اندرز از آنچه که انسان از آن پند می گیرد و به آن عمل می کند و عبرت می گیرد یا با آن بر غیر خود استدلال می کند است.

این سخن امام علیه السّلام: «فولّ علی أمورک» شاید منظور از آن، امور کلی ای که دقیقاً به والی اختصاص دارد، باشد نه امور جزئی مربوط به روستاها و امثال آن. پس منظور از بهترین آنها، بهترین کاتبان والی است و ممکن است که منظور از آن، مطلق امور او باشد. پس ضمیر موجود در «خیرهم» به مطلق کتاب باز می گردد و مورد اول بهتر است.

این سخن امام: «مکائدک» یعنی تدبیرهای پنهان تو و معنا این است که نامه های مذکورت را مخصوص به کسی که بیشتر دارای اخلاق نیکو از قبیل علم به وجوه آراء اصلاح کننده، وفاء، خلوص، امانت و امثال آن است، قرار بده و البطر، سرکشی به هنگام نعمت است.

این سخن امام علیه السّلام: «و لا تقصر به» یعنی از روی کوتاهی، آن را غفلت قرار نده. و این سخن او: «فیما» شاید معطوف بر این سخن او «عن ایراد»

باشد، «يأخذ لک» مانند خراج یا نوشته هایی که برای تو حجت است و «يعطى منک» مانند سهم لشکریان یا نوشته هایی که برای سایرین حجت است.

این سخن او: «و لا يضعف» یعنی اگر برای تو پیمانی بست، آن را قوی و محکم می کند و اگر دشمنانت علیه تو پیمانی بستند، او در وارد کردن آنچه که باز کردن آن و شکستن آن به هنگام نیاز را ممکن می کند، تلاش می کند. پس منظور از اطلاق یا ترک قید است یا باز کردن گره است. و در بعضی نسخه ها «لا يعجز» با صیغه إفعال آمده است، یعنی تو را ناتوان نمی کند.

و استنامتک یعنی تمایل قلبی تو به او، جوهری گوید: استنام إليه یعنی به سوی او آرام گرفت و اطمینان یافت.

این سخن او: «فأنّ الرجل يتعرّضون» ابن ابی الحدید گوید: «يتعرّضون» روایت می شود، یعنی خود را به گونهای قرار می دهند که با تصنع خود به محاسن شناخته میشوند. «فاعمد لأحسنهم كان» یعنی کسی که در زمان صالحان پیش از تو بهترین آنها بود را قصد کن. این سخن امام علیه السّلام: «و لمن وليت أمره» یعنی امام تو.

این سخن امام علیه السّلام: «واجعل لرأس كلّ أمر»، ابن ابی الحدید گوید: مانند اینکه یکی از آنها برای نامههای ارسالی به اطراف و دشمنان، دیگری برای پاسخ های کارگزاران نواحی و دیگری برای خواص و هزینه های او باشد.

و این سخن امام علیه السّلام: «لا يقهر كبيرها»، یعنی از پرداختن به حق آن عاجز نباشد. «و لا يتشتت على»، یعنی به جهت کثرت آن، پراکنده نمی شود و دو ضمیر موجود در «كبيرها و كثيرها» به امور باز می گردد.

این سخن او «ألزمته» یعنی خدا و امام، تو را به جهت تظاهرت به غفلت مؤاخذه می کنند.

این سخن امام علیه السّلام: «ثم استوص» ابن ابی الحدید گوید: یعنی أوص مانند قرّ فی المکان و استقرّ است می گوید: استوص بالتجار خيراً، یعنی خودت را به آن سفارش کن و کلام نبی صلّی الله علیه و آله از آن

است: استوصوا بالنساء خیراً. و مفعول «استوص» و «أوص» در اینجا به دلیل علم به آن محذوف است و جایز است

که معنای استوص این باشد: سفارش من درباره آنها را بپذیر و أوص بهم أنت غیرک. «المضطرب» یعنی مسافر و الضرب: حرکت در زمین. خداوند متعال فرمود: «وَإِذَا ضَرَبْتُمْ فِی الأَرْضِ» {و چون در زمین سفر کردید}

این سخن امام علیه السّلام: «المترفق ببدنه» یعنی پیشه وران، زیرا آنها با تحمل کار و خسته کردن بدن منفعت مردم و خود را بر عهده میگیرند. المرافق: آنچه که از آن بهره برده می شود. المطارح، یعنی مکان های دور. جوهری گوید: الطرح با حرکت مکان دور است. «و حیث» ابن ابی الحدید گوید: با حذف واو روایت می شود، یعنی از مکانی که مردم به جهت محل آن منافع، بر او اجتماع نمی کنند و در آن بر آن منافع تن به خطر نمی دهند، مانند دریا، کوه و امثال آن و ضمیر موجود در «مواضعها و علیها» به منافع باز می گردد.

این سخن امام علیه السّلام: «فإنهم سلم» یعنی اگر تسلیم شود و صلح کند، از فساد در دولت و خیانت در اموال توسط آنان ترسی وجود ندارد. البائقه یعنی مصیبت و گفته شده ظلم است و الغائله یعنی شر، حواشی البلاد، اطراف سرزمین ها، الشحّ یعنی بخل یا حرص، الحکر جمع کردن و نگه داشتن و احتکار نگه داشتن در انتظار افزایش قیمت است و احکام احتکار در محل آن خواهد آمد.

در القاموس گوید: تحکم فی الأمر یعنی حکمش در آن جاری شد و گوید: البیاعه با کسره کالای تجاری و جمع آن بیاعات است و لفظ «و عیب» در بعی نسخه ها به عنوان عطف بر «باب» با رفع مذکور است و در بعضی از آنها به عنوان عطف بر «مضره» با جر مذکور است. سمح بکذا سمحاً با فتحه یعنی بخشید، بخشش کرد و با آنچه که از او خواسته شد، موافقت کرد و در اینجا مقصود، یا ترک کم فروشی در پیمانه و وزن است که منظور از این سخن او «بموازین عدل» نکاستن در اصل میزان است و محتمل تأکید است یا اینکه منظور از السمح اعطاء الراجع قلیلاً، نرم خویی با مشتری و ترک خشونت از روی استحباب است، گرچه ظاهر، وجوب است. «قارفه» یعنی به او نزدیک شد و درآمیخت و مقصود از التنکیل و المعاقبه در غیر اسراف، تنبیه به قدر مصلحت است.

این سخن امام علیه السّلام: «ثم الله الله» یعنی خدا را یاد کن و از او بترس، الحیله: مهارت در تدبیر امور و «اهل البؤسی» لفظ «اهل» در اکثر نسخه ها موجود نیست و البؤسی مصدر است، مانند النعمی، یعنی شدت نیاز. پس عطف کردن آن بر مساکین و محتاجین جز با تقدیر صحیح نیست. «الزّمنی« جمع زمن است، پس معطوف بر «اهل البؤسی» است نه «البؤسی» و تفسیر القانع و المعتّر به زودی خواهد آمد. «احفظ لله» یعنی به آنچه که خداوند درباره حق آنها امر کرده است، عمل کن یا به آنچه که در خصوص آن تو را به آن امر کرده است، برای خدا عمل کن.

در النهایه گوید: الصوافی املاک و زمین هایی است که اهل آن از آن رفته اند یا وفات کردهاند و وارثی ندارد و واحد آن صافیه است.

الأزهری گوید: به املاکی که حاکم برای خواص خود اختصاص می دهد، صوافی گفته می شود و کسی که « فاذکروا اسم الله علیها صوافی» قرائت کرده است، این معنا را گرفته است، یعنی خالص برای خداوند متعال. پایان.

و شاید منظور از بخشی از بیت المال در این سخن امام علیه السّلام: «واجعل لهم قسماً من بیت مالک»، سهم واجب برای آنها از زکات و خمس باشد و منظور از قسم من غلات الصوافی، چیزی باشد که از غنیمت و ره آورد برای تأمین کمبود خواص امام علیه السّلام، به عنوان اعانه برایشان کافی باشد و شمولش بر بیت المال نیز محتمل است.

و منظور از الأقصی از نظر دوری از شهر والی باشد و گفته شده از نظر دوری از جهت انساب و اسباب از اوست. و گفته شده آنچه که از زمین های غنیمتی حاصل می شود را در برخی از شهرها به طور خاص بر مساکین آن شهر هزینه نکن، زیرا سایرین نیز در آن مانند آنها حق دارند. «وکل قد استرعیته حقه» یعنی خداوند تو را به مراعات حق او امر کرده است.

این سخن امام علیه السّلام: «و لا یشغلنّک عنهم نظر» یعنی اندیشه در امری دیگر و توجه به آن تو را از آنان مشغول نسازد. و در بعضی نسخه ها «بطر» آمده است، یعنی نشاط و سرکشی، و التافه یعنی حقیر.

ص: 681

و این سخن امام علیه السّلام: «لإحکامک» در اغلب نسخه ها با فتحه همزه آمده است و قرائتش با کسره نیز ممکن است و شاید این مناسب تر باشد، چنانکه پوشیده نیست. و الاشخاص یعنی بیرون کردن، «و لا تصعّر خدّک لهم» یعنی از روی تکبر رویت را از مردم نگردان، «ممن تقتحمه العیون» یعنی خوار و تحقیرش می کند. «و تحقر» با تخفیف و کسره قاف، یعنی او را حقیر می پندارد و در بعضی نسخهها بر وزن تفعیل است. «ففرّغ لأولئک ثقتک» یعنی برای رساندن امور آنها به تو، مردی از اهل خشیت خدا و تواضع برای آنان یا برای خدا و تواضع برای امام یا برای تو باشد را منصوب کن. «ثمّ اعمل فیهم» یعنی در خصوص آنها به آنچه که خداوند امر کرده است، عمل کن، به گونه ای که زمانی که درباره عملت با آنان از تو سؤال کرد، صاحب عذر باشی.

این سخن امام علیه السّلام: «و تعهد اهل الیتیم و ذوی الرقه فی السن ممّن لا حیله له»، جوهری گوید: الرقق با حرکت یعنی ضعف و رجل رقیق یعنی مردی ضعیف، و ابن میثم گوید: یعنی افراد کهنسالی که در پیری به حدی رسیده اند که پوستشان نازک شده و حالشان از برخاستن ضعیف است. پس حیله ای ندارند.

کیدری گوید: یعنی کسانی که در سن، به حدی رسیده اند که به آنان دلسوزی می شود و مهربانی می شود. «و لا ینصب نفسه» یعنی حیا یا اطمینان به خدا.

این سخن امام علیه السّلام: «العاقبه» در بعضی نسخه ها با قاف و باء، در بعضی دیگر با فاء و یاء آمده است، «فصبروا انفسهم» با تخفیف و تشدید است. در النهایه گوید: اصل صبر، حبس است و خداوند متعال فرمود: «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِینَ یَدْعُونَ رَبَّهُم» {و با کسانی که پروردگارشان را می خواهند شکیبایی پیشه کن} و فیروزآبادی گوید: صبّره، یعنی از او خواست که صبور باشد.

این سخن امام علیه السّلام: «قسماً» یعنی بخشی از اوقات را «تفرّغ لهم فیه شخصک» یعنی در آن به سایر مشغولیت ها مشغول نباش. «و تقعد عنهم جندک» یعنی لشکریانت را از تعرض به آنها و دخالت در امور آنها نهی می کنی، الأحراس جمع حارس است، یعنی پاسدار، و در النهایه گوید: شرط السلطان گزیده ای از یاران

حاکم است که آنها را بر سایر لشکریانش مقدم می سازد و الشرطه اولین گروه از لشکر است که شاهد واقعه است.

و ابن اثیر نیز در ماده تعتع از النهایه گوید: در آن آمده است: «حتی یؤخذ للضعیف حقّه غیر متعتع» با فتحه تاء، یعنی بدون اینکه آزاری به او برسد که وی را نگران و هراسان کند، تعتعه فتتعتع گفته می شود و «غیر» به عنوان حال برای الضعیف منصوب است. پایان.

این سخن امام علیه السّلام: «لن تقدس» یعنی از عیوب و نقائص پاک نخواهی شد که بر وزن مجهول از تفعیل و معلوم از تفعل است. «الخرق» یعنی جهل و العیّ نیز چنین است، یعنی از آنها برعهده بگیر و آنها را ملامت نکن. «الضیق» یعنی فشار آوردن به آنها در امور یا بخل یا تنگی سینه به جهت اموری که از آنها سر می زند یا عجز. «الأنف» باحرکت، امتناع ورزیدن از چیزی از روی تکبر. الکنف با حرکت، جانب و ناحیه، الاعطاء الهنئ چیزی است که آمیخته با منت و آزار و امثال آن نباشد. گفته می شود: أجملت الصنیعه عند فلان و أجمل فی صنیعه، جوهری این را ذکر کرده است و أعذر یعنی عذرش را آشکار کرد.

این سخن او «امور» مبتدا است و خبرش محذوف است یعنی هناک امور. و در الصحاح: وعیی اذا لم یهتد لوجهه و العیّ، مخالف بیان است و قد عیّ فی منطقه، و نیز عیی گفته می شود. و گوید: مکان حرِجٌ و حرج یعنی مکانی تنگ و قد حرج صدره یحرج حرجاً.

این سخن امام علیه السّلام: «بالغاً من بدنک» یعنی گرچه آن تو را بسیار خسته کند.

این سخن امام: «فلا تکوننّ منفّراً» یعنی با طولانی ساختنی که موجب بیزاری مردم است. «و لا مضیعاً» با تأخیر از اوقات فضیلت و کوتاهی در آداب و تعلیل برای مورد اول است.

این سخن او: «و کن بالمؤمنین رحیماً» از ادامه حدیث نبوی یا از کلام امام علیه السّلام است و ابن ابی الحدید مورد دوم را ترجیح داده است. این سخن امام علیه السّلام: «من الضیق» یعنی بخل یا خلق تنگی یا اموری غیر از این دو از

مواردی که بیان شد. «قلّه علم» یعنی سببی برای آن. «الاحتجاب منهم» ضمیر موجود برای والیان است، یعنی احتجاب ناشی از آنها یا برای رعیت است پس «من» به معنی عن است و ضمیر موجود در «عنهم» قطعاً برای والیان است و نیز ضمیر موجود در «عندهم» یعنی سببی برای این می شود که امور بزرگ خود را با فریب یاران و اصحاب اغراض، کوچک پندارند و همچنین بالعکس. «ما تواری عنه الناس» یعنی پنهان می شوند و ضمیر در «عنه» به والی، و در «به» به «ما» بازمی گردد و «من الأمور» بیانی برای آن است.

این سخن امام علیه السّلام: «و لیست علی الحق سمات» یعنی کلام حق و باطل نشانه ای ندارد که به محض شنیدن، به وسیله آن شناخته شود، پس ناگزیر باید تحقیق شود تا از یکدیگر بازشناخته شوند.

و در النهایه: أسدی، أولی و أعطی به یک معنی است. و المظلمه چیزی است که از ظالم طلب می کنی و اسم چیزی است که از تو گرفته شده است. الاستئثار خودرأیای در امور است. التطاول یعنی ترفع و الحامه یعنی خواص و حامه الرجل نزدیکان مرد است. و در النهایه: الإقطاع تملیکی و غیر تملیکی است. و در الصحاح: أقطعه قطیعه یعنی بخشی از زمین های خراج و در قاموس: القطیعه، محله هایی از بغداد است که منصور، آن را بین افرادی از سرشناسان دولتش تقسیم کرد.

این سخن امام علیه السّلام: «و لا یطمعنّ»، فاعلش ضمیر احد متقدم بر آن است.

العقیده با ضمه، دارائی و ملکی است که صاحبش به عنوان ملک به آن معتقد است و العقده مکان پر درخت یا پر نخل است، در کتب لغت چنین آمده است.

ابن میثم گوید: اعتقد الضیعه: آن را به دست آورد و ابن ابی الحدید گوید: اعتقدت عقده یعنی آن را به عنوان ذخیره اندوختم.

آن را در کلام اهل لغت نیافتم و عدم تناسب آنچه که ابن ابی الحدید ذکر کرده است، پوشیده نیست و در النهایه گوید: هر امری که بدون خستگی به تو برسد، هنئ است و برای تو مهنأ و مهنّأ است.

این سخنِ او: «و کن فی ذلک»، ابن میثم گوید: واو در «و کن» حالیه است و «واقعاً» نیز حال است. می گویم: در مورد اول نکته ای است و نتیجه اینکه حق را، هرچه که بود از بیعدالتی، حد یا قصاص بر هر کسی که لازم شد، ملزم کن و بر هرکسی که بود از نزدیکان و خواصت. «ابتغ عاقبته» یعنی عاقبت آن الزام. و در قاموس «الغبّ» با کسره: عاقبت یک چیز است مانند مغبّه با فتحه.

این سخن امام علیه السّلام: «فأصحر لهم» یعنی عذرت را برای آنها آشکار کن، أصحر الرجل گفته می شود زمانی که به سوی صحرا خارج شد و أصحر به زمانی است که او را خارج کرد. «و أعدل عنک» در بعضی نسخه ها با قطع الف بر بنای إفعال و در برخی دیگر با وصل بر بنای مجرد است که بر اساس بنای اول از «عدل» به معنی منحرف شد، و بر اساسِ بنای دوم از «عدله» به معنی او را دور کرد، است. «فإن فی ذلک اعذاراً» یعنی اظهار عذری است. الدعه یعنی افتادگی و فراخی زندگی و هاء، عوض از واو است.

و مقاربه العدوّ اظهار دوستی و درخواست صلح توسط دشمن است. «یتغفل» یعنی خواستار غفلت توست و الحزم اطمینان یافتن در امری است. و اتهام حسن الظن، ترک کردن عمل به مقتضای آن است.

در النهایه: العقده: بیعت بسته شده است و گوید: حاطه یحوطه، یعنی او را حفاظت و صیانت کرد.

این سخن امام علیه السّلام: «واجعل نفسک جنّه» یعنی نیرنگ نکن، گرچه خودت از بین بروی.

«فإنه لیس من فرائض الله شئ» ابن ابی الحدید گوید: شئ اسم «لیس» است و این جایز است، گرچه نکره بودن آن به جهت اعتمادش بر نفی است، زیرا جار و مجرور قبل از آن در موضع حال، ماند صفت است، پس با آن اختصاص یافته است و به معرفه نزدیک شده است و الناس، مبتدا و أشدّ خبر آن است و این جمله مرکب از مبتدا و خبرش در موضع رفع است، زیرا صفت شئ است. و خبر مبتدائی که «شئ» است، محذوف و تقدیرش «من فرائض الله»، در موضع رفع باشد، زیرا خبر مبتدا است که بر آن مقدم شده است و موضع «الناس» و ما بعد آن رفع است، زیرا صفت

برای مبتدا، یعنی «شئ» است، چنانکه در ابتدا گفتیم. و ممتنع نیست که «من فرائض الله» محلاً منصوب باشد، زیرا حال است و محل «الناس أشدّ» به عنوان خبر برای «شئ» مرفوع است.

این سخن او «و قد لزم ذلک» یعنی مشرکان با وجود شرکشان، وفا به عهد را ملزم شدند و این برای آنها سنت شد، پس مسلمانان به لزوم و وفاء سزاوارتر هستند.

این سخن امام علیه السّلام: «لما استوبلوا» یعنی عواقب نیرنگ را زیان شمردند.

در النهایه گوید: الوبال در اصل بار سنگین و ناپسندی است. استوبلوا المدینه یعنی شهر را سنگین دانستند. گوید: در آن آمده است: «انّی لا أخیس بالعهد» یعنی عهد نمی شکنم، خاس بعهده یخیس و خاس بوعده، گفته می شود زمانی که خلف وعده کند و گوید: ختله یختله، به او نیرنگ زد و حقه زد.

و ابن میثم گوید: أفضاه، یعنی آن را گسترش داد، استفاض الماء یعنی آب جاری شد، و در قاموس گوید: فضا المکان فضاءً و فضوّاً: مکان وسعت گرفت و المنعه با حرکت و گاه سکون یعنی عزت.

این کلام امام علیه السّلام : «و حریماً یسکنون إلی منعته و یستفیضون إلی جواره» ابن ابی الحدید گوید: «إلی» در اینجا متعلق به محذوف است، مانند این کلام خداوند متعال: «فِی تِسْعِ آیَاتٍ إِلَی فِرْعَوْنَ» { نشانه های نه گانه ای است [که باید] به سوی فرعون } یعنی فرستاده شده به سوی او یعنی خداوند ذمه اش را أمن قرار داد که در طلب حاجت خود، درحالی که در جوار او ساکن هستند، پراکنده می شوند. در الصحاح: الدغل با حرکت یعنی فساد، قد ادخل فی الأمر، گفته می شود زمانی که آنچه که با آن امر مخالف است و تباه کننده آن است را در آن وارد کند. و گوید: المدالسه بر وزن المخالطه است و این سخن امام علیه السّلام: «تجوز فیه العلل» یعنی تأویلات و عذرهایی بر آن وارد می شود. و در النهایه آمده است: اللحن، انحراف از سمت استواری است.

ص: 686

لحنت لفلان، گفته می شود زمانی که به او کلامی بگویی که وی می فهمد و بر سایرین پوشیده باشد، زیرا تو آن کلام را با توریه از مفهوم واضح منحرف می کنی. و معنا این است، عهد و پیمان ها را با تمسک به تأویلات نقض نکن یا آن را از طرف دعوا قبول نکن و اعم از این نیز محتمل است. الانفساخ در بعضی نسخه ها با خاء از ریشه الفسخ، به معنی نقض کردن و در برخی دیگر با حاء، به معنی وسعت داشت است.

این سخن امام علیه السّلام: «لا یستقیل فیها» یعنی در دنیا و آخرت گذشتی برای تو نیست.

این سخن امام علیه السّلام: «انقطاع مدّه» نظیر مدت عمر، سلطنت، فراخی زندگی، «ینقله» یعنی به غیر تو منتقل می کند. «القود» یعنی قصاص، الوکز: ضربه با مشت یا مطلقا ضربه و معنا این است: امثال آن منجر به قتل می شود.

جوهری گوید: طمح بصره إلی الشئ، یعنی نگاهش را به سوی چیزی بالا برد و هر بالا رفته ای، طامح است و أطمح فلان بصره: نگاهش را بالا برد و معنا این است، غرور حکومت، تو را از پرداخت دیه بازندارد و ظاهر آن ثبوت دیه در خطا در اقامه حد و تعزیر به صورت مطلق است و اصحاب، درباره آن دچار اختلاف هستند. گفته شده مطلقاً تعهد می کند. و گفته شده: در بیت المال تعهد می کند، اگر حد برای مردم باشد و اگر برای خدا باشد، تعهد نمی کند. و گاه گفته می شود: اختلاف فقط در تعزیر-زیرا اندازه آن منوط به اجتهاد است- است نه حد، زیرا اندازه آن معین است و بخش تکمیلی سخن در باره آن در محل آن خواهد آمد.

أعجب فلان بنفسه بر مبنای مفعول است زمانی که خود را برتر شمرد و به آنچه که از خود می بیند، شاد شود. أطریت فلاناً، یعنی او را با بهترین چیزی که در اوست، مدح کردم و گفته شد، در ستایش او از حد فراتر رفتم.

این سخن امام علیه السّلام: «من أوثق فرص الشیطان فی نفسه» یعنی تکیه شیطان در گمراه کردن به زعم او بر این نوع از فرصت ها بیشتر از تکه او بر سایر انواع است. المحق یعنی ابطال، التزید در سخن یعنی دروغ و مقصود در اینجا این است که به کسی یکی ببخشی و بگویی به او ده عدد بخشیدم. أو التساقط فیها: ابن ابی الحدید گوید: این عبارت است از نهی کردن از حرص و طمع، شنفری گوید:

إن مدّت الأيدى إلى الزاد لم أكن بأعجلهم إذ أجشع القوم أعجل

اگر دست ها به سوى غذا دراز شود، عجول ترين آنها نيستم، زيرا حريص ترين مردم، عجول ترين آنان است.

و اين را از كلام جوهرى گرفته است: تساقط على الشئ، يعنى خود را بر آن انداخت، با اين تفاوت كه او آن را با على متعدى كرده است، چنانكه مى بينى و در اين حالت مقابل فقره نخست نيست، بلكه عين آن است و به قرينه مابعدش دور از بعيد بودن نيست. و ظاهر اين است كه التساقط فى الامور، كوتاهى و سستى در آنها باشد، چنانكه ابن ميثم ذكر كرده است.

فيروزآبادى گويد: التنكّر تغيير از حالتى كه تو را شاد مى كند، به حالتى است كه آن را نمى پسندى و اسم آن نكير است.

جوهرى گويد: استوضحت الشئ زمانى است كه دست را بر روى چشمت قرار مى دهى، مى بينى كه آيا آن را مى بينى و استوضحت الأمر زمانى است كه از او مى خواهى كه آن را برايت توضيح دهد. پايان.

بر اساس آنچه كه در بعضى نسخه ها با بناى مجهول آمده است، معنى واضح است، يعنى زمانى كه در آن تأمل كردى و آن را به كار گرفتى و به آن يقين يافتى. و در بعضى نسخه ها بر بناى معلوم است.

ابن ابى الحديد گويد: يعنى واضح و روشن كردم و اين را در كلام اهل لغت نيافتم.

اين سخن امام عليه السّلام: «التغابى عمّا تعنى به» يعنى اظهار غفلت از آنچه كه خواصت انجام مى دهد يا مطلقاً از امور ناپسند، زيرا تو با آن قصد مى شوى و از تو براى مظلوم گرفته مى شود و بر آن مجازات مى شوى.

«مما قد وضح للعيون» شايد تخصيص دادن اين نوع به جهت شنيع تر بودن آن باشد يا به اين دليل باشد كه تحقيق درباره عيوب و معصيت هاى پنهان براى والى لازم است.

ابن ميثم گويد: يعنى تظاهر به غفلت از آنچه كه سهل انگارى تو براى عيون روشن است. پايان.

ص: 688

و پوشیده نیست که تفسیر ابن میثم، زمانی صحیح است که یعنی به صیغه مذکر غائب باشد نه به صیغه خطاب، چنانکه در نسخه های نزد ما اینگونه است.

«مأخوذ منک لغیرک» یعنی بر آن مجازات می شوی، با وجود اینکه تو از آن بهره مند نمی شوی، بلکه غیر تو از آن بهره می گیرد. و ممکن است که منظور از «غیر» مظلوم باشد، «عما قلیل» یعنی مجاوز از زمانی اندک. «ما» زائد یا نکره موصوفه است. «ینتصف منک» یعنی با عدالت از تو انتقام گرفته میشود و در النهایه گوید: در حدیث معقل بن یسار آمده است: «فحمی من ذلک أنفاً» أنف من الشئ یأنف أنفاً گفته می شود، زمانی که از آن بیزار باشد و خود را از آن دور کند و در اینجا منظورش این است، از غیرت و غضب به تب دچار شد و گفته شده: هو أنفاً با سکون نون برای عضو، یعنی خشم و غیظش شدید شد، از طریق کنایه چنانکه به خشمگین گفته می شود: ورم أنفه _ دماغش ورم کرد _ السوره، حدت و شدت است و اضافه برای مبالغه است.

السطوه یعنی یورش، البادره من الکلام یعنی سخنی که در خشم از انسان سرعت می گیرد.

الأثر با حرکت اسمی از أثرت الحدیث است، یعنی سخن را نقل کردم و استوثقت یعنی محکم کردم.

تسرّع إلی الأمر: به سوی آن کار شتاب کرد.

«علی اعطتء کلّ رغبه» ابن ابی الحدید گوید: الرغبه مصدر رغب فی کذا است، گویی که بگوید: القادر علی اعطاء کل سؤال، یعنی قادر به اعطای خواسته هر درخواست کننده. و «کل رغیبه» روایت شده است یعنی آنچه که به آن رغبت می شود، درخصوص پافشاری بر عذر و شاید معنی این باشد: جواب واضح در هر آنچه که در خصوص حقوق خدا و خلقش از خدا سؤال کردیم و صاحب عذر با این معنی گناهکار نیست.

ابن میثم گوید: محتمل است که عذر، اسم مصدر از اعذار إلی الله باشد که این مبالغه در به جای آوردن اوامر اوست، گویی که بگوید: از پافشاری بر مبالغه در انجام دادن اوامر او. پایان

ص: 689

و در اسم بودن عذر از «اعذر» چنانکه او ذکر کرده است، اشکالی است. «و تمام النعمه» عطف بر این سخن اوست: «ما فیه» یعنی برای اتمام نعمتش بر من و دوچندان کردن کرامتش نزد من و توفیق دادن ما به اعمال صالحی که به وسیله آن مستوجب آن دو می شویم. چنین گفته شده است و بهتر این است که بر «حسن الثناء» معطوف شود، فقط به جهت اختصار به این مقدار از شرح اکتفا کردیم ، در غیر این صورت چندین جلد نیز برای شرح آن کافی نیست.

745. فهرست نجاشی(1):

جابر گوید: از سبیعی شنیدم که آن را از صعصعه ذکر کرد که گوید: زمانی که امام علیه السّلام مالک اشتر را به عنوان والی مردم مصر فرستاد، برای آنان نوشت:

از بنده خدا امیرمؤمنان به جمعی از مسلمانان، سلام بر شما، من نزد شما خدایی را که خدایی جز او نیست، حمد می گویم، اما بعد، من بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس نمیخوابد و از دشمن نمی گریزد، در مصیبت ها پاسدار است، نه در پیشتازی عقب نشین است نه در عزم سست است. از قوی ترین بندگان خدا، گرامی ترین آنها از نظر حسب است، از شعله های آتش برای دشمنان مضرتر، دورترین مردم از آلودگی و ننگ است، او مالک بن حرث مذجحی، شمشیری برنده است نه ضربت آن بیاثر است نه تیزی آن کند است. در جدیت دانا، در جنگ خونسرد، صاحب اندیشه ای اصیل و صبری نیکوست. پس به او گوش سپارید، از فرمانش اطاعت کنید و اگر شما را به کوچیدن فرمان داد کوچ کنید و اگر شما را به اقامت امر کرد، اقامت کنید، زیرا او جز به فرمان من پیش روی و عقب نشینی نمی کند من شما را بر خود برگزیدم که او را برای شما فرستادم زیرا او را خیرخواه شما دیدم و سرسختی او را در برابر دشمنان پسندیدم. خداوند شما را با تقوا حفظ کند و با مغفرت بیاراید و ما و شما را به آنچه که دوست دارد و می پسندد، توفیق دهد و سلام، رحمت و برکات خداوند بر شما باد.

1- . (745): نجاشی آن را در زندگینامه صعصه بن صوحان روایت کرد. و برای این حدیث مصادر زیادی است که محقق بسیاری از آنها را ذیل مختار

124 از بخش نامههای نهج السعاده: ج5، ص 52، چاپ اول مییابد.

توضیح: این سخن امام علیه السّلام: «حرّاز الدوائر» در اغلب نسخه ها با حاء، راء و زاء آمده است، یعنی پاسدار در مصیبت ها یا گیرنده آنها برگرفته از این سخن آنان: أحرز الأجر، زمانی که اجر را بگیرد و الدائره: غلبه کردن با پیروزی است. و در بعضی نسخه ها با جیم و دو راء آمده است که این مناسب تر است و در برخی دیگر با جیم، زاء و راء آمده است که این نیز مناسب است، یعنی جنگاور در مصیبت ها.

746. این نامه را ثقفی(1) در کتاب غارات از شعبی از صعصعه روایت کرد و در آن «حذار الدوائر» آمده است و این بهتر است. و در آن آمده است: «او مالک بن حارث اشتر شمشیر برنده است که نه ضربت آن بیاثر است نه تیزی آن کند میشود. در صلح بردبار و در جنگ خونسرد است.» تا این سخن او « من شما را بر خود برگزیدم که او را برای شما فرستادم زیرا او را خیرخواه شما دیدم و سرسختی او را در برابر دشمنان پسندیدم، خداوند شما را با هدایت حفظ کند و با تقوی ثابت قدم سازد و ما را توفیق دهد.»

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- .(746): ابراهیم ثقفی آن را در حدیث 114 از کتاب غارات چنانکه در تلخیصش: ج1، ص 260 آمده است روایت کرد.

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109